

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

جلد اول، دوم و سوم



دکتر مهدی ملک زاده

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

(جلد اول، دوم و سوم)

تالیف دکتر مهدی ملک زاده



انتشارات سخن

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران (جلد اول، دوم و سوم)

تألیف دکتر مهدی ملک‌زاده

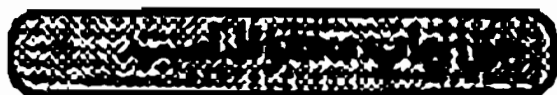
چاپ اول: ۱۳۸۳

تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰



شابک ۶-۹۲۰۰۳۷۲-۹۶۴ ۵-۰۹۲-۳۷۲-۹۶۴ ISBN

شابک دوره ۳ جلدی ۵-۰۹۵-۳۷۲-۹۶۴

ISBN ۵-۰۹۵-۳۷۲-۹۶۴ (3 Vol Set)

ملک‌زاده، مهدی، ۱۲۶۳ - ۱۳۳۴.

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران / تألیف مهدی ملک‌زاده، - تهران: سخن، ۱۳۸۳.

۷ ج. در سه مجلد: مصوره، نمونه.

.. (ج. ۱) ISBN 964 - 372 - 092 - 6 .. (دوره) ISBN 964 - 372 - 095 - 0

.. (ج. ۳) ISBN 964 - 372 - 094 - 2 .. (ج. ۲) ISBN 964 - 372 - 093 - 4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

مندرجات: کتاب اول: به یاد ملک‌المتکلمین. - کتاب دوم: به یاد میرزا جهانگیرخان.

- کتاب سوم: به یاد سید جمال‌الدین و امپراطور. - کتاب چهارم: به یاد حاجی میرزا ابراهیم آقا.

- کتاب پنجم: به یاد قاضی قزوینی. - کتاب ششم: به یاد روح‌القدس. - کتاب هفتم: به یاد
لقد الاسلام.

۱. ایران - تاریخ - انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۲۷ ق. - علل و منشا. ۲. ایران -

اوضاع اجتماعی - قرن ۱۳ ق. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵

ت ۷۷/م ۱۲۰۹ DNR

۱۳۸۳

۲۸۹۳۲ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



دکتر مهدی ملک زاده

مقدمه ناشر

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تألیف مرحوم دکتر مهدی ملک‌زاده، سالها نایاب بود، اینک مجدداً منتشر می‌شود. انتشارات علمی خوشوقت است که خدمت انتشار مجدد کتاب را نصیب خود کرده و توفیق یافته است تا خوانندگان گرامی را از یکی از منابع مهم تاریخ مشروطیت برخوردار دارد.

مزیت این تاریخ آن است که نویسنده خود از خانواده آزادی است و پدرش ملک‌التکلمین یکی از شهدای نامدار مشروطیت می‌باشد، و بدین سبب مؤلف خود در نوجوانی ناظر وقایع بوده و کشمکش‌های میان استبداد و آزادی را به چشم دیده است. همچنین به علت شرکت در بعضی وقایع و به علت آشنائیا و ارتباط‌هایی که با سران و دست‌اندرکاران مشروطه داشته — چه کسانی که از دوستان پدرش بوده‌اند و چه کسانی که بعدها با خود او آشنائی پیدا کرده‌اند — توانسته است مقداری اطلاعات دست‌اول در باره تاریخ مشروطه پیدا کند؛ و نیز شواهد و روایات دیگر را به محک نقد و بررسی زند. از این رو آنچه در این کتاب آمده است، می‌تواند تا حد زیادی اطمینان‌خواننده را در نزدیک‌بودن به وقایع جلب کند.

این چاپ جدید بی‌کم و کاست از روی چاپ نخست که در زمان خود مؤلف و با نظارت شخص وی انجام پذیرفته است، انتشار می‌یابد. لازم به تذکر می‌باشد که فهرست اعلام در این چاپ توسط آقای محمدرسول در یاگشت تهیه و ضمیمه شده است. امید است که این خدمت در نزد طالبان علم و دوستداران حقیقت پسندیده آید.

شناسائی

چون تنظیم این تاریخ را بر عهده گرفتم به ناچار از اول تا آخر آنرا مطالعه کردم و آنچه بیشتر در مندرجات آن تعمق نمودم بهتر به مقام علم و دانش و پایه تحقیق و تفکر نگارنده آن پی بردم.

ولی چیزی که مایه حیرت من شد این بود که مؤلف این تاریخ به خلاف بعضی از نویسندگان تاریخ انقلاب مشروطیت با آنکه آزادی ایران و حکومت ملی از خانواده او سرچشمه گرفته و تخم آزادی به وسیله آنها در ایران کاشته شده و شخصاً در جریان انقلابات مشروطیت سهم به سزائی داشته و یکی از عوامل مهم آن نهضت ملی بوده در این تاریخ اسمی از خود نبرده و چنین وانمود کرده که تماشاچی آن صحنه انقلاب عظیم بوده و در آن رستاخیز بزرگ برخلاف کسانی که خود را بانی و باعث آن معرفی می کنند بیگانه بوده است.

ولی نظر به اینکه هر قدر تاریخی از روی تحقیق و تعمق نوشته شده باشد و مندرجاتش متکی به ادله عقلی و فلسفی و مدارک مثبت و غیرقابل تردید باشد، شخصیت و مراتب علمی و دانش مؤلف خواهی نخواهی در خواننده تأثیر بسیار دارد و نیروی مخصوصی به مطالب می دهد و کتاب را وزین تر می نماید و بر نقل معنوی آن می افزاید— این بود که خود را موظف دانستم که سطری چند از مقامات علمی و مراتب فضلی و موقعیت اجتماعی و سیاسی مؤلف این تاریخ را برای نسل های آینده بنگارم.

شاید علت اینکه نگارنده این تاریخ از بردن نام خود و خودنمایی اجتناب کرده برای این باشد که او معروف تر از آن است که محتاج باشد خود را بشناساند و عالم تر از آن است که احتیاج به فضل فروشی داشته باشد و آزادیخواه تر از آن است

که بخواهد موقعیتی برای خود دست و پا کند.

جناب آقای دکتر مهدی ملک زاده فرزند ملک المتکلمین پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی همانطوری که در آزادیخواهی در مکتب پدر تربیت یافته بود، در تحصیل دانش نیز از آن مرد بزرگ پیروی نموده و در عنوان جوانی به تحصیل حکمت الهی پرداخت و شرح منظومه حکمت را نزد حکیم معروف جهانگیرخان قشقائی و زبان انگلیسی را نزد آوانس خان که یکی از ارامنه جلفای اصفهان بود فرا گرفت.

در هفده سالگی در خدمت پدر بزرگوارش به طهران آمد و وارد مدرسه دارالفنون شد و به تحصیل علوم جدید همت گماشت و دیری نگذشت که وارد کلاس طب شد.

در نوزده سالگی برای تکمیل تحصیلات به طرف کشور فرانسه رهسپار گردید، ولی در اسلامبول شمس الدین بک که سالها سفیر کبیر عثمانی در ایران بود و یکی از آزادمردانی بود که نامش در تاریخ مشروطیت ایران برده شده و با ملک المتکلمین دوستی به سزائی داشت او را به رفتن به بیروت و ورود در دانشگاهی که در آن زمان شهرت جهانی داشت تشویق نمود.

دکتر ملک زاده اندرز آن مرد خیرخواه را پذیرفت و به بیروت رفت و وارد در مدرسه شبانه روزی لائیک شد و در اندک زمانی به اخذ دیپلم «با کالوآ» نائل گردید و سپس وارد دانشکده طب شد. پس از خاتمه دوره طب و رسیدن به مقام دکتری و به دست آوردن دیپلم (آنا) و نشان برگ خرما برای تکمیل تحصیلات خود به پاریس رفت.

در اواخر سال ۱۳۲۷ قمری به ایران بازگشت و از طرف صنیع الدوله وزیر روشن ضمیر معارف وقت به سمت استادی دانشکده طب انتخاب گردید و به اخذ نشان درجه اول علمی نائل شد و مدت بیست و پنج سال استاد دانشگاه بود. سالها عضویت شورای عالی معارف را عهده دار بود و هشت دوره نمایندگی مجلس شورای ملی و دو دوره نمایندگی مجلس مؤسسان را داشت — در دوره ریاست وزرائی مستوفی الممالک عهده دار وزارت کشور و معاونت ریاست

وزراء بود و چندی مستقلاً کفالت ریاست وزراء را عهده‌دار بود و سالها ریاست بهداری قشون و عضویت شورای عالی قشون را داشت. سپس برای انجام کار مهمتری که سالها اندیشه آنرا در مغز خود می‌پروراند دست از کارهای دولتی و نمایندگی کشید و به نگارش تاریخ مشروطیت پرداخت و بیشتر ساعات خود را به مطالعه و تحقیق می‌گذراند. صرفنظر از اینکه خود او تاریخ زنده و ناطق دوره مشروطیت ایران است، در اکثر وقایع مهم وارد بوده و از کلیه حوادث دوره انقلاب اطلاع کامل دارد. در شناسائی تاریخ ملل و انقلابات دنیا و تحولاتی که در جهان گذشته پیش آمده در ایران بی‌نظیر است و شجاعت گفتار و فصاحت بیان را از پدر بزرگوارش به ارث برده است.

م.ع. فره‌وشی

«فهرست کلی مطالب»

کتاب اول

[به یاد ملک المتکلمین]

۳	فصل اول — تنبّه و تذکّر
۱۳	فصل دوم — اهمیت نهضت مشروطیت
۲۳	فصل سوم — ایران هنوز از نعمت مشروطیت و آزادی برخوردار است
۴۵	فصل چهارم — اوضاع ایران پیش از مشروطیت
۶۸	فصل پنجم — اقلیت منورالفکر
۸۱	فصل ششم — علل و موجباتی که سبب پیدایش مشروطیت شد
۱۴۶	فصل هفتم — پیدایش مردان بزرگ در ایران
۱۹۸	فصل هشتم — مجامع ملی در دوران استبداد
۲۱۲	فصل نهم — سیاست بیگانگان در ایران
۲۱۷	فصل دهم — صدارت دوباره میرزا علی اصغرخان اتابک
۲۲۶	فصل یازدهم — دوره فعالیت

کتاب دوم

[به یاد میرزا جهانگیرخان]

۲۳۵	فصل اول — فلسفه وقایعی که به تحولات عظیم منتهی می شود
۲۶۳	فصل دوم — طلیعه انقلاب
۲۷۱	فصل سوم — تحصن در حضرت عبدالعظیم
۳۴۹	فصل چهارم — انقلاب

۳۶۴	فصل پنجم — مهاجرت
۳۶۷	فصل ششم — مقدمه قیام عمومی و تحصن در سفارت انگلیس
۳۸۲	فصل هفتم — انتخاب وکلای مجلس
۴۰۲	فصل هشتم — تقدیم لایحه استقراض به مجلس
۴۰۵	فصل نهم — ملت در چه کار بود
۴۱۱	فصل دهم — مرگ مظفرالدین شاه
۴۳۲	فصل یازدهم — روزنامه ها
۴۴۵	فصل دوازدهم — در شهرستانها چه خبر بود

کتاب سوم

[به یاد سید جمال الدین واعظ]

۴۶۱	فصل اول — مراجعت میرزا علی اصفرخان اتابک
۴۷۷	فصل دوم — مشروطه مشروعه
۴۹۰	فصل سوم — کشته شدن اتابک
۵۰۲	فصل چهارم — تحصن مخالفین مشروطیت
۵۱۹	فصل پنجم — معاهده ۱۹۰۷
۵۳۰	فصل ششم — تعدیل و تصویب بودجه کشور در مجلس شورای ملی
۵۳۴	فصل هفتم — استخاره
۵۵۲	فصل هشتم — سستی مجلس مشروطه را در مخاطره انداخت
۵۶۳	فصل نهم — واقعه میدان توپخانه
۵۸۱	فصل دهم — مجلس قابل قیادت ملت و قادر به رهبری مشروطیت نبود
۶۲۰	فصل یازدهم — انداختن بمب به اتومبیل محمدعلی شاه
۶۳۰	فصل دوازدهم — اولین آثار شوم معاهده ۱۹۰۷
۶۳۵	فصل سیزدهم — نیرنگ دینی
۶۵۳	فصل چهاردهم — در خانه عضدالملک
۶۵۶	فصل پانزدهم — رفتن محمدعلی شاه به باغشاه

فصل شانزدهم — ایران میان خرمس و نهنگ
فصل هفدهم — اعلامیه محمدعلی شاه از باغشاه
فصل هیجدهم — شاه در تهیه جنگ
فصل نوزدهم — نقشه محمدعلی شاه و روسها



كتاب اول **بياد ملك المتكلمين**

تنبيه و تذکر

متجاوز از يك قرن است كه تاريخ از دایره افسانه‌سرایی و داستان‌نویسی قدم بیرون نهاده و در جایگاه منبع علوم عالیہ مستقر گشته است. افسانه‌نویسان و داستان‌سرایان، مقام خود را به علما و دانشمندان واگذار کرده‌اند تاریخ در کلیه علوم رخنه کرده و راه یافته و در هر علمی بخشی به خود اختصاص داده است.

امروز کسی می‌تواند قلم در دست گیرد و تاریخ بنویسد كه در فلسفه و علم معرفت‌الروح و معرفت‌الاجتماع متبحر باشد و از تحولات سیاسی و اجتماعی ملل و انقلابات اسم و نهضت‌های اجتماعی اقوام، اطلاع كامل داشته باشد.

اهمیت تاریخ برای دانستن ترقی و تكامل و تجربه افراد بشر به اندازه‌ای روشن است كه بحث در آن در حكم توضیح واضعات است.

يكی از فلاسفه می‌نویسد عمر حقیقی انسان مناسب با اطلاعات تاریخی اوست و هر قدر تاریخ بیشتر بداند بیشتر عمر کرده است.

میرزا سید احمد بهبهانی كه یکی از شاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حكیم و دانشمند معروف بود، چنین نقل می‌كرد: یکی از روزهایی كه در حضور مرحوم جلوه بودم یك نفر تاجر اصفهانی بر او وارد شد مرحوم جلوه پس از جواب سلام و احوالپرسی كتابی در دست گرفت و به مطالعه آن مشغول شد مرد اصفهانی برای اینکه صحبتی کرده باشد و با آنكه مقصودی داشت از مرحوم جلوه سؤال كرد: آقا سن شما چقدر است؟ جلوه بدون آنكه سرش را از روی كتاب بلند كند آهسته گفت، هزار سال. مرد اصفهانی در حیرت شد و جواب جلوه را مطابق سؤال خود نیافت و خیال كرد مرحوم جلوه سؤال او را نفهمیده است، دوباره پرسید، آقا من پرسیدم سن حضرتعالی چقدر است مرحوم جلوه سرش را از روی كتاب برداشت و گفت فهمیدم و گفتم هزار سال و شاید بیش از هزار سال.

بعضی از فلاسفه می‌نویسند تاریخ قوه حافظه انسان است و بزرگترین كوشش هر مورخی این است كه چون می‌خواهد تاریخ يك قوم یا دوره‌ای را بنویسد کلیه اصلاحاتی كه به آن قوم و آن دوره و زمان تعلق دارد اعم از سیاسی، اجتماعی، نظامی و

فرهنگی از روی مدارک صحیح و منابع معتبر جمع کند و آنها را مرتب نماید و سپس هر قسمت را به کارخانه تحقیق و تعمق برده و تجزیه و تحلیل نماید و علل و موجبات پیش آمدن آن وقایع را روشن کند و فلسفه آن را آشکار نماید و وقایع و حوادث تاریخی را چون طلای خالص بدون غل و غش در دسترس عموم گذارد. و چون منظور اصلی در تاریخ احیای کلیه وقایع گذشته و استفاده از آن است هر قدر اطلاعات بیشتر فراهم آید و تنوع آنها زیادتر باشد راه وصول به منظور نزدیکتر است.

هرگاه مورخی بخواهد از اصل مقصود خود که روشن ساختن حقایق تاریخی است باز نماند، باید در تشخیص حیثیات و خصوصیات بکوشد یعنی حوادث را همانطوری که در اعصار گذشته اتفاق افتاده و اشخاص را بهمان وضع که در محیط خویش می زیستند و با همان طرز فکر که در محیط خود داشته اند بهما بنمایاند و این کار را فریضه همت و وظیفه حتمی خود بداند.

مورخ باید در نوشتن تاریخ خود را نبیند و از عقاید شخصی و احساسات خویش برکنار شود تا بتواند خوانندگان کتاب خود را مستقیماً با حوادث ایام گذشته روبرو کند.

به گفته یکی از محققین، تاریخ حقیقی و علمی بدست کسی نوشته می شود که بکلی از خویشتن مجرد شود و صاف و ساده روحیه مردم آن زمان را پیدا کند و اگر غیر از این راه دیگری مورخ در پیش گیرد تاریخ جنبه علمی خود را از دست می دهد. چنانکه در یک نمایش، هنرپیشه وقتی می تواند دل خود را خوب بازی کند و تماشاکنندگان را تحت تأثیر حقیقی داستان قرار دهد که خود را فراموش نماید و شخصیت دیگری پیدا کند یعنی همان مرد داستان بشود.

یکی از فلاسفه می گوید بهترین مورخ کسی است که بهیچ زمان و بهیچ ملتی تعلق نداشته باشد و تاریخ علمی صحیح تاریخی است که علل و فلسفه حوادث را روشن کند و روابط علتها و معلولها را نشان دهد.

تاریخ مثل سایر علوم کوشش می کند که حقایق را بوسیله شاهد و نظر بدست آورد تا بتوان بوسیله مطالعه و تحقیق علل تغییرات و تحولات و انقلاباتی که در زندگانی بشر روی داده روشن نماید.

پس تاریخ علمی است که زندگانی گذشته بشر را آشکار می کند و اگر بخواهیم تاریخ را روشنتر تعریف کنیم، بهتر است بگوییم تاریخ مشعلی است که دانشمندان بدست افراد بشر داده تا بدان وسیله تاریکی را که گذشته انسان را در ظلمت خود فرو برده روشن کند و اسرار زندگانی و شئون مختلفه پیچیده و درهم آمیخته حیات را برما مکشوف سازد.

با اینکه دیرزمانیست جسم و جانم دستخوش خستگی و ناتوانی شده و یاس و حرمان در قلبم راه یافته نخواستم وظیفه‌ای که برعهده مردان معاصر انقلاب مشروطیت است، مخصوصاً کسانی که شاهد و ناظر آن تحولات عظیم بوده و در آن حوادث شگفت‌شرکت داشته‌اند، ادا نشده باشد.

زیرا محققین در علم تاریخ براین عقیده‌اند که فقط به تاریخی می‌توان اعتماد داشت که نویسندگان معاصر نگاشته‌اند، فلسفه این نظریه هم روشن و محتاج به ذکر دلیل و اثبات نیست.

زیرا چون واقعه یا سرگذشتی را شخص از قول دیگری نقل کرد، اکثر به‌میل و سلیقه و مسلک خود تغییراتی در آنچه شنیده می‌دهد و برای دیگران نقل می‌کند یا می‌نویسد و هرگاه فاصله مابین وقوع حوادث و نگارش زیاد شد، آنقدر شاخ و برگهای زاید و تصورات بی‌اساس در آن راه می‌یابد که حقیقت موضوع از دست رفته و تاریخ صورت افسانه‌ای را پیدا می‌کند.

از طرف دیگر، نگران بودم از اینکه چون بعضی از سوره‌نویسان معاصر، افکارم دستخوش احساسات قلبی و حب و بغضهای شخصی قرار گیرد و بطور بی‌طرفی و از روی انصاف و وجدان نتوانم این راه را به پایان برسانم و این خدمت مکی را انجام دهم بهمین جهت بود که سالها در نگارش تاریخ مشروطیت تردید داشتم و از گام برداشتن در راهی که لازمه او حقیقت‌گوییست ولو برخلاف تمایلات قلبی و مسلک سیاسی نویسنده باشد خودداری می‌کردم.

زیرا نگارش تحولات مهمی که چون طوفانی دستگاه زندگانی اجتماعی و سیاسی چندین هزارساله یک ملتی را بهم درمی‌نوردد و اوضاع نوینی روی کار می‌آورد برای کسانی که خود شریک و سهم در آن تحول و انقلابات بوده‌اند و مصیبت‌ها و رنج‌ها در آن راه کشیده‌اند و علاقه و ایمان به کار خود دارند و نسبت به دستگاهی که بوجود آورده‌اند متعصب هستند، حوادث و وقایع را با بی‌طرفی و خونسردی، نوشتن و احساسات و عقاید و تمایلات روحی خود را در آن راه ندادن، حقیقت‌گو و حقیقت‌جو بودن و دوست و دشمن را به یک‌نظر نگاه کردن بسیار مشکل است.

اینست که، پیش از آنکه محققین و علاقمندان به مطالعه تاریخی که از طرف مردان معاصر نوشته شده است بپردازند، باید حالات روحی و اخلاق و سابقه زندگانی و قوت نفس و نیروی وجدان و پاکی روح و آداب و عادات نویسنده آن تاریخ را تحت دقت قرار دهند و از مکارم اخلاق و علو نفس و مسلک سیاسی مورخ اطمینان پیدا کنند و یقین کنند که نگارنده تاریخ روحش دستخوش احساسات شخصی و تمایلات خصوصی نشده و آنچه را که نوشته از روی راستی و صداقت و بی‌طرفی بوده است و جز حقیقت‌گویی و حقیقت‌جویی منظوری نداشته است.

با در نظر گرفتن نکات مهمی که متذکر شدم و مشکل اساسی که نویسندگان معاصر بطوری که بدان اشاره کردم در پیش دارند، دور از انصاف دیدم که تاریخ انقلاب مشروطیت که یکی از مهمترین تحولاتیست که در دوره زندگانی چندین هزارساله ایران پیش آمده از طرف کسانی که خود شریک و سهم آن انقلاب بزرگ بوده‌اند و از جریانات مهم آن آگاهی کامل داشته‌اند نگاشته نشود و حوادث و وقایع مهم تاریخی دستخوش تصورات و تخیلات کسانی که در آن زمان نبوده و اطلاعاتشان بیشتر متکی به نقل قول است گردد.

علت اساسی دیگری که مشوق من در نوشتن این تاریخ شد لغزش و خطاهایی بود که عده‌ای از مورخین معاصر مرتکب شده‌اند و حب بغض شخصی و یا عدم اطلاع از وقایع یا جاه‌طلبی و خودنمایی در نگارش آنها راه یافته و آنان را از راه حقیقت‌جویی و راستی منحرف نموده، مطالبی دور از حقیقت نگاشته‌اند.

اینک که به نگارش تاریخ مشروطیت مصمم هستم از خداوند توفیق می‌خواهم که مرا از تمایلات نفسانی و اغراض خصوصی مصون دارد و احساسات و عقیده مسلکی در روح و قلبم راه نیابد و این وظیفه ملی را که بر عهده گرفته‌ام از روی انصاف و وجدان انجام دهم.

هرگاه خوانندگان این تاریخ لغزش و انحرافی از نگارنده مشاهده فرمودند حمل بر غرض شخصی و تمایل عمدی به طرفداری از اصول مشروطیت نفرمایند بلکه خطایی بدانند بدون اراده، و یا از روی اشتباه از قلم ناچیزم تراوش کرده و با نظر عفو و اغماض بر آن نگرند و با قضاوت عادلانه اشتباهات و نواقص این تاریخ را اصلاح فرمایند.

از طلوع مشروطیت تا امروز عده زیادی ایرانیان و مشرقین خارجی و علاقمندان به تحولات نوین در ایران تاریخ مشروطیت ایران را که بعضی از آنها به طبع رسیده و در دسترس عموم گذارده شده و بعضی هنوز ناقص و یا مجال طبع آن بدست نیامده، نگاشته‌اند و تا آنجایی که به حقایق امور و مراکز ملی و اسناد و مدارک دست داشته‌اند و گرفتاریهای شخصی و موانع موجود به آنها اجازه داده وظیفه‌ای را که بر عهده گرفته‌اند انجام داده‌اند.

ولی متأسفانه مجموع کتبی که در تاریخ مشروطیت تا حال نوشته شده و مورد مطالعه و دقت نگارنده قرار گرفته یا ناقص و نارسا بوده و یا اشتباهات و مطالب دور از حقیقت داشته.

عموماً مورخین داخلی و خارجی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته‌اند به ذکر حوادث روز پرداخته و به شرح وقایعی که در انقلاب روی داده، قلمفرسایی کرده و

مطلقاً در پیرامون فلسفه این تحول ملی و نهضت عمومی و علل و موجبات بسیاری که موجب انقلاب مشروطیت بوده و همگی را در صدسال قبل از مشروطیت باید جستجو کرد سخن نگفته اند.

نگارنده بخلاف دیگران جلد اول این تاریخ را به وقایع مهم داخلی ایران و پیش آمدهای خارجی که در یک قرن قبل از مشروطیت ظهور کرده و هر یک عامل مہنی در پیدایش آن نهضت ملی بوده بطور مفصل اختصاص داده ام.

اینست که خوانندگان این تاریخ، پس از مطالعه جلد اول با یک فکر روشن و بصیرت کامل از اوضاع گذشته و اطلاع به علل و موجبات ظهور انقلاب مشروطیت و پیش به حال مؤسین حقیقی مشروطیت به حقیقت و فلسفه آن انقلاب ملی پی خواهند برد و به گفته بعضی از محققین که می گویند: انقلاباتی که در میان یک ملت ظاهر می شود در قرون پیش باید جستجو کرد و ریشه و مبدأ آنرا باید در گذشته پیدا کرد، تصدیق خواهند کرد.

انقلابات در تمام کشورهای جهان با پیش آمدهایی که گاهی هم چندان مهم لیست ظاهر می شود ولی این پیش آمدها در حکم کبریتی است که به یک مخزن باروت زده می شود و محققین و مورخین باید برای بدست آوردن آن مخزن که در قرنهای هم الباشته شده و در زیر پرده استار مستور بوده، به آن پی ببرند و از کمیت و کیفیت آن آگاهی یابند.

اینست که برخلاف تصورات نویسندگان کوتاه نظر که وقوع حوادث کوچک و سطحی را علت پیدایش یک انقلاب ملی و آتش فشانی کانون ملتی پنداشته اند بدون شک و تردید تراکم قرنهای بدبختی، مصایب، ظلم و شکنجه، بیدادگری، بی عدالتی، ریاکاری، سالوسی و مفاسد دیگر در روی هم توده ای از عدم رضایت و ازجان گذشتگی بوجود می آورد که با جرقه ای محترق شده بنای آتش فشانی را می گذارد و در نتیجه تحول عظیمی در دستگاه یک کشوری بوجود می آید.

پس جای تردید باقی نمی ماند که مادامی که یک استعداد حقیقی متکی به علل و موجبات گوناگون در میان یک ملتی که قرنهای تاریکی زیسته پیدا نشود محال است با پیش آمد و حوادث کوچک که هزارها دفعه در زندگانی اکثر از ملل جهان بطور عادی دیده شده است یک انقلاب عمومی ملی بوجود آید و کاخ استبداد چندین هزار ساله و از گون شود و یک دستگاه تازه و فلسفه نوینی روی کار بیاید.

از جمله مورخینی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته و در این راه رنج بسیار برده و زحمت زیاد کشیده سید احمد کسروی است. این مرد محقق و دانشمند تاریخ مشروطیت را در سه جلد تالیف و به طبع رسانیده و آنچه در قوه داشته کوشش کرده است که

گفته هایش متکی به اسناد و مدارک صحیح باشد.

لکن بطوری که خود اقرار کرده در زمان انقلاب در آذربایجان می زیسته و من او هم اجازه نمی داده که در مراکز انقلابی شرکت داشته باشد و از آنچه در سایر بلاد ایران می گذشته بکلی بی اطلاع و یا آنکه اطلاع مختصر و سطحی داشته، اینست که قسمت عمده تاریخ او در اطراف حوادث و وقایعی است که در آذربایجان رخ داده چنانچه نگارنده این تاریخ به او اعتراض کردم که چرا از انقلابات سایر شهرهای ایران که هر یک در پیدایش مشروطیت سهم مهمی داشته اند سخن نگفته و حق آنان را ادا نکرده او جواب داد که اطلاعات کافی در دسترس خود نداشته و موفق نشده است که از اوضاع و چگونگی احوال انقلابات آن بلاد مدارک مورد اعتماد بدست آورد و فقط به آنچه شنیده بوده قناعت کرده ولی در مورد حوادث و انقلابات آذربایجان مخصوصاً تبریز، الحاق و قلیقه یکنفر مورخ کتجکاو و محقق را انجام داده و گنجینه سودمندی از وقایع آن سامان جمع و به طبع رسانیده که در خور سپاسگزاری و قدردانیست.

متأسفانه تاریخ کسروی خالی از اشتباه و خطا نیست و چون نمی خواهم او را محکوم به غرض رانی بکنم مجبورم بگویم در ذکر بسیاری از حوادث و شرح حال و موقعیت اشخاص در این انقلاب ملی خطا کرده و از این راه ظلم بزرگی را در حق خادمین مشروطیت و حکومت ملی روا داشته.

بعقیده نگارنده بهتر است که تاریخ کسروی را بنام تاریخ انقلابات مشروطیت در آذربایجان بنامیم زیرا با کمال دقت کلیه حوادث انقلابات آن سامان را نگاشته و از اشخاصی که در نهضت مشروطیت در آذربایجان شرکت داشته اند نام برده ولی از آنچه در سایر بلاد ایران گذشته یا به سکوت گذرانده و یا بطور اختصار اشاره ای کرده و گذشته است.

ناظم الاسلام کرمانی تاریخ مشروطیت را بنام بیداری ایرانیان نوشته و به طبع رسانیده. تاریخ بیداری ایرانیان اگرچه دارای بعضی مطالب سودمند است و بعضی حوادثی که در آن زمان رخ داده و نویسنده نسبت به آنها علاقمند بوده و با اطلاع بیشتری داشته به تفصیل نگاشته ولی حقاً باید گفت که تاریخ بیداری ایرانیان کتابیست که برای آیندگان نوشته نشده بلکه برای خوش آمد عده ای که در آن زمان می زیستند برشته تحریر درآمده، علت هم اینست که ناظم الاسلام بطوری که خود ادعا کرده و این ادعا را هم پس از آنکه مشروطیت در ایران برقرار شد و حکومت ایران بدست مشروطه طلبان افتاد نموده که از پیشقدمان آزادی بوده و در این راه رفیع بسیار برده و قسمت عمده کتاب خود را هم به شرح محافل سری اختصاص داده، با حقیقت وفق نمی دهد و کمترین تاثیر وجودی و اقدام نالعی از طرف او و یارانش که بنام انجمن سری نگاشته

در پیدایش مشروطیت در دست نداریم. ناظم الاسلام در کتاب بیداری صفحات چندی به محامد کسانی که حیات داشتند و از خوان نعمت آنها برخوردار بود نگاشته و عده‌ای را که اهمیت زیادی در ظهور مشروطیت نداشته‌اند چون قهرمانان ملی ناسپرده و آنها را مصدر کارهای عظیم که هیچیک با حقیقت وفق نمی‌دهد معرفی کرده است.

بعلاوه مطالب دور از حقیقت که ما در مورد خود بدان اشاره خواهیم کرد جعل کرده و تاریخ را لکه دار نموده.

ناظم الاسلام کرمانی همانطوری که خود را از پیروان مرحوم طباطبائی معرفی کرده و با بهتر بگویم برای اثبات مشروطه خواهی خود، خود را بدان برد بزرگ چسبانیده با مستبدین سوسی داشته و برای مطامع و منافع آنها در میان مشروطه خواهان تبلیغاتی می‌کرده.

برای اثبات آنچه در بالا نگاشتم اجازه می‌خواهم دانستنی را که در آن زمان در حضور چندین هزار نفر روی داده در اینجا بنگارم.

بطوری که خوانندگان تاریخ بیداری ایرانیان متوجه شده‌اند ناظم الاسلام، کرمانی بوده و علاقه زیادی به جریانات اوضاع کرمان داشته چنانچه قسمت عمده کتاب خود را وقف پیش آمده‌های کرمان کرده است و وقایعی که در آن سامان دست داده به تفصیل نگاشته است.

در آن زمان نصره الدوله پسر فرمانفرما که در عنفوان جوانی بوده والی کرمان شده بود و در طلوع مشروطیت مابین او و مشروطه طلبان کرمان مخالفت و کشمکش شدیدی که منجر به قتل چند نفر شد روی داد، این شاهزاده مستبد که دارای قدرت بسیار بود بیدادگری را نسبت به آزادیخواهان به سرحد کمال رسانید بطوری که پس از جنگهای خونین، آزادیخواهان مجبور شدند به تلگرافخانه متحصن شده و از مرکز دادخواهی کنند تلگرافات متعددی به مرحوم ملک المتکلمین که در آن زمان مظهر افکار عمومی و زبان ملت ایران شناخته شده بود مغایره کردند، ملک المتکلمین به ناظم الاسلام دستور می‌دهد که در کنفرانس مهمی که برای پیش آمد اوضاع کرمان تشکیل شده بود تلگرافها را بخواند. پس از آنکه ملک المتکلمین در میان جمعیت انبوهی بر کرسی خطابه جای می‌گیرد و شرح مفصلی از انقلابات خونین کرمان و مظالم والی وقت بیان می‌کند به ناظم الاسلام که پای کرسی خطابه نشسته بود اشاره می‌کند که برای اطلاع عامه تلگرافات کرمان را قرائت کند، ناظم الاسلام که باطناً با نصره الدوله همست بود و از او استفاده می‌کرد بجای اینکه تلگرافاتی را که مردم ستمکشیده و آزادیخواه مغایره کرده بودند بخواند یک تلگراف جعلی که حاکی بر اظهار رضایت از نصره الدوله بود می‌خواند.

ملک المتکلمین از این تزویر ناظم الاسلام چنان آشفته می‌شود که می‌گوید این

مرد حاش را از این مجلس بیرون کرد و مردم او را با موسری از مجلس بیرون می کنند. بعضی از نویسندگان تاریخ مشروطیت چون ناظم الاسلام کرمانی سرچشمه مشروطیت را قانونی که خود و جمعی از دوستانش تشکیل داده بوده اند دانسته و در اطراف تأثیرات آن قانون یا انجمن سری گراف نوییها کرده در صورتی که کسانی را که بنام اعضای انجمن سری نگاشته هیچکدام اهمیت بسزایی در پیدایش مشروطیت نداشته اند و کاری که در خورد کر باشد از آنها بیاد نداریم.

۲. نکته قابل توجه و اشتباه بزرگی که اغلب از نویسندگان تاریخ مشروطیت و مزدانی که در نهضت شرکت داشته اند کرده اند اینست که هر یک تصور کرده اند که قانونی که در آن شرکت داشته و طبعاً اینگونه انجمنها در آن زمان مخفی بوده یگانه عامل و موجب مشروطیت ایران بوده است و این تحول بزرگ تاریخی را آنها بوجود آورده اند و بعبارت دیگر موتور انقلاب همان مجمعی بود که آنها داشته اند در صورتی که هرگاه با حسن ظن در نظریه آنها اندیشه کنیم باید اقرار کنیم که اشتباه آنها از اینجا ناشی شده است که بواسطه وجود حکومت استبدادی مطلق و ترس و عدم اعتمادی که در میان مردم حکمفرما بود و وحشت از جاسوسان و کارکنان دولت از وجود مجامع و کانونهای متعدد آزادیخواهان که هر یک برای همان منظور در تلاش بودند بی خبر بودند و از مساعی آنان در راه هدف مشترک اطلاعی نداشتند این بود که جز یاران خود و گروه های خود چیز دیگری را نمی دیدند.

چقدر باید ناپیدا بود و از تحولات عظیم جهان و فلسفه انقلابات ملل و تاریخ نهضت های امه بی اطلاع بود که تصور شود که یک دستگاه بزرگ استبدادی چندین هزار ساله را می توان با مساعی ناچیز واژگون کرد و بنیان عظیمی را با نسیم ملایمی ریشه کن نمود.

این بود که پس از آنکه پرده ظلمانی استبداد کنار رفت هزارها افراد روشنفکر و صدها انجمنهای مخفی که همه خواهان تغییر اوضاع بودند ظاهر گشتند و همه دست برادری بیکدیگر داده توده عظیمی برای بدست آوردن حکومت ملی ایجاد کردند و همگی در زیر پرچم آزادی جای گرفته آن انقلاب خونین را بوجود آوردند.

این تذکر نیز ناگفته نماند که انجمنهای فرهنگی که از چندین سال قبل از مشروطیت در ایران تأسیس یافت در باطن طرفدار تغییر اوضاع بودند و در لباس معارف خواهی برای بدست آوردن حکومت ملی و قانون کوشش و تلاش می کردند.

بعضی از نویسندگان دوره مشروطیت چون داستان نویسان قدیم پهلوانی در میان رهبران مشروطه برگزیده و او را محور انقلابات مشروطه دانسته و همه چیز و همه کارها را از طرف او دانسته و حق دیگران را زیر پا گذاشته اند.

بعضی دیگر که خود مقام و منزلتی در میان مشروطه طلبان داشته اند و کم و

بیش خدمانی در راه آزادی کرده‌اند از حدود انصاف خارج نمده و دارهایی ده دیگران کرده‌اند به خود نسبت داده و نام نیک خود را به مرض جاه‌طلبی آلوده کرده‌اند.

یکی از مشروطه‌طلبان معروف که چون خدماتی در راه آزادی انجام داده و زحماتی کشیده و از این جهت لم‌ذکر نامش خودداری می‌کنم یا صرف چندین سال وقت تاریخ مشروطیت ایران را در چهار جلد نگاشته که سه جلد آن حاکی مساعی و فداکاری و خدمات خود مؤلف است.

پرفسور براون انگلیسی مستشرق نامی و ایران دوست معروف با حسن نیت و کمال بیطرفی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را به زبان انگلیسی نگاشته و بواسطه مقایسه که در تحقیق مسائل مخصوصاً تاریخ داشته و وسائل و اطلاعات زیاد و آشنایی که با برگزیدگان مشروطه خواه داشته است بخوبی از عهده انجام آن برآمده است ولی با وجود این بدون آنکه خود خواسته باشد از اشتباه مصون نمانده است و بطوری که نگارنده تحقیق کردم علت این اشتباهات آن بوده است که پس از آنکه مجلس شورایملی با توپ ستمگران خراب شد و آشیانه آزادیخواهان از هم یاشید عده‌ای از مشروطه‌طلبان اجباراً به اروپا مهاجرت کردند و با پرفسور براون که عاشق ایران و آزادی بود تماس پیدا کردند. و بعضی از آنها برای نشان دادن اهمیت شخصی خود در پیدایش مشروطیت اطلاعات خارج از حقیقت به ایشان داده و ایشان هم مسموعات خود را که از زبان مردان معروف بدست آورده بودند در تاریخ مشروطیت نقل کرده‌اند.

پس از انقلاب کبیر روسیه کتابهای متعدد راجع به ایران و نهضت مشروطیت ایران در روسیه نگاشته شده که هر یک دارای مطالبی سودمند است ولی اخیراً یکی از محققین و مطلعین علم تاریخ موسوم به بلنسکی کورگی که زبان فارسی را خوب می‌داند پس از ده سال مطالعه در اوضاع اجتماعی و سیاسی کامل از نهضت انقلاب مشروطیت ایران و بدست آوردن مدارک بسیار مهم از سیاست خارجی ایران و مداخله روسهای تزاری و مخالفت آنها با مشروطیت ایران تاریخ مشروطیت ایران را به زبان روسی نگاشته و گویا در مسکو بطبع رسیده است.

عده زیادی از نویسندگان و مشروطه‌طلبان تاریخ مشروطیت را نگاشته‌اند و مورد استفاده اینجانب قرار گرفته و از مندرجات آنها بهرمنند شده‌ام ولی متأسفانه تا حال بطبع نرسیده از آنجمله حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی تاریخ مشروطیت را در تحت عنوان «زندگانی یحیی» در چهار جلد تألیف نموده که دارای اطلاعات بسیار سودمند است و نگارنده در آینده به مطالب سودمند آن اشاره خواهیم کرد.

و نیز حاجی شیخ مهدی کاشی معروف به شریف که از مردان آزادیخواه و با شخصیت این کشور بود و در راه مشروطیت و روشن کردن افکار ایرانیان زحمات بسیار کشید در

سن هشتادسالگی تاریخ مشروطیت ایران را با اسناد و مدارک صحیح و عکسهای رهبران مشروطیت و سند صحیح اتفاقات تاریخی و سواد کلیه تلگرافاتی که از طرف علمای نجف در تقویت مشروطیت مخابره شده و اعلامیه‌های مقامات روحانی و غیره را نگاشته و مورد استفاده اینجانب قرار گرفته است.

و نیز تذکرها و یادداشتهای بسیار سودمند از مردان معاصر که در تهران یا شهرهای دیگر ایران از قبیل رشت، اصفهان، یزد، کرمان و از عتبات بدست نگارنده آمده و مورد مطالعه و استفاده قرار داده‌ام.

و همچنین کتبی چند در اروپا مخصوصاً در فرانسه راجع به ایران تألیف و بطبع رسیده که حاکی اطلاعات مفیدی از تحولات اخیر ایران می‌باشد که برای نگارش این تاریخ مورد استفاده قرار گرفته است.

اهمیت نهضت مشروطیت

محققین و کسانی که به علوم اجتماعی آشنا هستند بر این عقیده اند که نهضت مشروطیت ایران بزرگترین و مهمترین واقعه ایست که در دوره زندگانی طولانی چندین هزارساله این ملت کهنسال پیش آمده است.

شاید کسانی که به تاریخ آشنایی دارند و گذشته پرحادثه و وقایع بیشمار و پستی و بلندیهای گوناگون و انقلابات و جنگهای بزرگ و پیدایش حکومتهای مختلف و مذاهب گوناگون را که در تاریخ هیچیک از ملل جهان نظیر ندارد بدقت مطالعه کرده اند، نظریه بالا را با تعجب تلقی کنند و حمل به علاقمندی نگارنده به اصول مشروطیت فرض نمایند. ولی هرگاه فلسفه ای را که ما اصول عقیده و منطق خود را به روی آن استوار کرده ایم با نظر دقت و بی طرفی و انصاف تحت مطالعه قرار دهند بدون شک عقیده ما را تصدیق و با ما همصدا خواهند شد.

ایران از دوره مادها و جهانگیری سیروس کبیر تا امروز تاریخش تا حدی روشن و در دسترس عموم گذارده شده است و هر مرد متفکری تواند با مطالعه تاریخ چندین هزارساله ما و بررسی دوره های مجد و اقتدار و ذلت و مسکنت ایرانیان به این حقیقت پی ببرد که اکثر، بلکه هیچیک از جنگها و کشمکشها و انقلابات و خونریزها متکی به یک فلسفه حقیقت خواهی و نوع دوستی و ارتقای نوع بشر و سیر در مراحل تکامل و انسانیت نبوده بلکه هوای نفس و عشق به جهانگیری و جاه طلبی یا حس انتقام و علاقه به توسعه اقتدار ظاهر و ترقیات مادی محرك آنها در جنگها و انقلاباتی که قرنهای جان و هستی ملل بیشمار را دستخوش نابودی و بدبختی قرار داد، بوده است. و هرگاه بخواهیم برای اثبات مدعای خود بهینه و برهان و اقامه دلیل پردازیم و از سرگذشت هر یک از فاتحین و آشوبگران سخن رانیم از راه و مقصدی که در نظر داریم برکنار می شویم.

شاید بعضی از محققین و نکته سنجان به ما خرده بگیرند که اگر حمله خشاپارشا به مصر و خسرو پرویز به روم و مغول به ایران و نادرشاه به هندوستان و هزارها از این

گوید تجاوزات جد از طرف ایرانیان بدسایر کشورها و یا از طرف بیگانگان به ایران متکی به حس جاه طلبی و هوای جهانگیری بوده راجع به نهضت کاوه آهنگر و طلوع مانی و ظهور دین حنیف اسلام و از این قبیل نهضتها که در این چندین هزارساله در ایران به ظهور پیوسته چه جواب خواهی داد.

برای تجزید و تحلیل این موضوع مهم تاریخی و فلسفی اجازه می‌خواهم بطور اختصار چند سطری در اطراف نهضتها و انقلاباتی که در درجه اول از اهمیت بوده و هر یک در تقدیرات زندگانی مادی و معنوی ایرانیان اهمیت بسیاری داشته و موجب و موجب تحولات اساسی گشته قلمفرسایی و اظهار نظر کنم و عقیده محققین در اینگونه اسور را نیز به عرض خوانندگان برسانم.

بطور تحقیق زمان کاوه آهنگر معلوم نیست و مورخین یونانی

و رومی و یهودی هم که قسمت مهمی از تاریخ ایران باستان

را نگاشته‌اند اسمی از این مرد تاریخی نبرده‌اند و فقط مورخین

ایرانی و عرب بطور اختصار در این موضوع قلمفرسایی

کرده‌اند. و فردوسی بیش از دیگران این داستان باستانی را شرح داده است و قیام آن پهلوان ملی را به صورت یک نهضت عدالت‌جویانه در مقابل ظلم و ستمگری نشان داده است.

کاوه آهنگر

آنچه از مجموع نوشته‌های نویسندگان و تاریخ و قصص بدست می‌آید اینست که کاوه آهنگر اهل اصفهان بوده و امروز هم در نزدیکی اصفهان یک قلعه خرابه که باستان‌شناسان عقیده دارند که در، متجاوز از بیست قرن پیش، بنا شده بنام کاوه خوانده می‌شود و منصوب به او می‌دانند.

این مرد غیرتمند بواسطه ظلمی که از جانب یک پادشاه ستمگر که نژاداً هم ایرانی نبوده، به او شده، برضد جبار قیام کرده و مردم را گرد خود جمع نموده، چنانچه شاعر جوان و روشنفکر ما حیات‌الله می‌کند که شرح حال کاوه را به نظم آورده می‌گوید:

یکی چرم پاره سر چوب کرد ز خانه برون رفت و آشوب کرد.

و برپای نشست تا آن پادشاه بیدادگر را از تخت بزیر کشیده و به دستاری قیام کنندگان پادشاهی دادگر و مهربان برگزیدند.

شک نیست که نهضت کاوه آهنگر یک قیام ملی برضد ظلم و بیدادگری بوده و او اول کسی بوده است که در میان کارگران جهان علم عدالت خواهی را در هزاره سال پیش برافراشته و حقا کلیه کارگران جهان باید کاوه آهنگر را پیشوای خود دانسته و مجسمه او را مظهر آزادی کارگری قرار دهند.

آنچه نگارنده سعی کردم که زمان زندگانی کاوه را از روی تواریخ و آثار باستانی

که در نتیجه حفريات بدست آمده با یکی از ازمینه تاريخی تطبیق نهم موفق نشدم و پیش از آنچه گفتم مدرکی بدست نیاوردم.

گرچه در دوره چندین هزارساله تاريخ ايران مکرر مخصوصاً در دوره سلطنت اشکانیان برضد شاهان ستمگر قیام شده و آنها را از میان برداشته‌اند ولی آن قیامها بدست شاهزادگان و حاکم و روحانیون و مردان متنفذ بوده و هیچوقت جنبه ملی نداشته. لکن قیام کاوه از طرف یکنفر کارگر گمنام از طبقه سوم بوده و منظوری جز عدالت‌خواهی نداشته.

و نیز از حیث قدمت، نهضت کاوه‌آهنگر دارای اهمیت بسیار و در خور ستایش است اگرچه نهضت کاوه‌آهنگر به‌خلاف نهضت مشروطیت فقط محدود به از میان بردن یک پادشاه جبار و برقرار کردن یک سلطان عادل بوده و اصولی را در بر نداشته که در روی آن اساسی گذارده شود که پایه عدالت استوار گردد ولی آن نهضت تا هر اندازه هم که حقیقت داشته باشد دارای اهمیت مهم تاریخی و یکی از مفاخر مهم باستانی ایران بشمار می‌رود.

بعضی از محققین براین عقیده‌اند که کشورگشایی اسکندر
 نفوذ فلسفه
 در آسیا به‌لاوه جنبه جهانگیری که دارای هیچگونه اهمیت
 یونان در ایران
 اصولی نیست سبب تحول معنوی در قسمتی از جهان مخصوصاً
 ایران شد و فلسفه یونان به‌وسیله فاتحین در آن کشور راه
 یافت و تحول و تغییرات بسیاری در معنویات داد.

با تصدیق به این نکته مهم تاریخی که چون ملتی برملتی غالب شد به حکم ناموس طبیعت ملت مغلوب تا حدی حالات و آداب و رسوم و فرهنگ ملت غالب را می‌پذیرد و یا بهتر بگوییم ملت غالب معنویات خود را برملت مغلوب تحمیل می‌کند مخصوصاً وقتی که ملت غالب از حیث تمدن و فرهنگ برملت مغلوب برتری داشته باشد.

دو قوه مادی و معنوی یعنی زور و فرهنگ دست به یکدیگر داده استحاله شگفتی در ملت مغلوب بوجود می‌آورد چنانچه بسیاری از اقوامی که در معنویات فقیر بوده‌اند و تمدن آنها ریشه استواری نداشته در اندک زمانی تحت فشار دولتهای فاتح رسوم و عادات حتی مذهب و زبان و معتقدات خود را از دست داده و در ملت غالب مستهلک گشته جزئی از اجزای آن می‌گردند و برای همیشه ملیت و قومیت خود را از دست می‌دهند. و دیگر تجدید حیات برای این گونه اقوام غیرممکن و محال است چنانچه بسیاری از ملل راه نیستی پیش گرفته و جز در تاریخ اسمی از آنها باقی نمانده.

ولی بدون شک حمله اسکندر به ایران برای بسط فلسفه یونان در ایران نبوده و کسانی که از روی دقت، اخلاق و کردار آن فاتح را تحت مطالعه قرار داده‌اند و

به روحیات او راه یافته‌اند با آنکه او را شاگرد و تربیت شدهٔ ارسطو می‌دانند بر این عقیده‌اند که حملهٔ اسکندر به ایران فقط و فقط متکی به حس جاه‌طلبی و کشورگشایی و انتقام از ایرانیان که در زمان سلطنت خشایارشا به یونان لشکر کشیدند و آن کشور را تحت سلطهٔ درآوردند، بوده است.

در همان زمان که مکتب افلاطون و ارسطو راه تکامل می‌پیمودند و فلسفهٔ یونان به اوج کمال رسیده بود و حکمت عملی و صنایع ظریفه در ترقی بود شاگرد ارسطو در ایران خود را فرزند خدایان دانسته و مردم را مجبور می‌کرد که همان احترامات و تعظیم و ستایشی که مردم به خدایان می‌کردند نسبت به او سرعی دارند و طوق بندگی او را برگردن نهاده در قتل و غارتها و انقیاد سلل یا او کمک کنند.

فقط چون اسکندر قسمتی از هندوستان را فتح کرد و اطلاعات شگفت‌آوری از حکما و دانشمندان آن دیار پیدا کرد، سئوالات چندی از بعضی از دانشمندان نمود و یکی از برگزیدگان آنها را با خود به ایران آورد. ولی آن مرد حکیم هم چون دستگاه فساد و هوسرانی اسکندر را دید تاب تحمل نیاورده خود را در آتش انداخت و سوخت و جز مشتی خاکستر از حکمت هندوستان برای شاگرد ارسطو باقی نماند.

در نتیجه، استیلای شاگرد ارسطو به ایران جز بدبختی و مسکنت و بیچارگی و مذلت چیزی برای ایرانیان در بر نداشت و با انقراض دولت هخامنشی که اساس آن در روی کردار نیک، گفتار نیک و اندیشهٔ نیک بود، جز فساد اخلاق و پریشانی اوضاع و معواستقلال ایران بادکاری از آن فاتح جاه‌طلب باقی نماند.

انتشار فلسفهٔ مانی در ایران یکی از پیش‌آمدهای مهم تاریخ است که در اطراف آن کتابها نوشته شده و شاید بیش از چندین قرن مورد بحث و مجادلهٔ محافل علمی و متفکرین بوده است.

مانویون

پس بحث در این موضوع از حوصلهٔ این کتاب بیرون است و فقط به این تذکر قناعت می‌کنم که مانی پیروان زیادی در ایران پیدا کرد و معتقدینی در آسیا مخصوصاً در چین بدست آورد و تا امروز هم که نزدیک به دو هزار سال از آن زمان می‌گذرد پیروانی در ممالک بالکان و شرق اروپا دارد.

ولی مسلک و مرام مانی نتوانست تحولی در ایران بوجود آورد و تغییری در اوضاع ایران بدهد و پیشرفتی در ایران نکرد و طرفداران زیادی پیدا نمود.

از جمله وقایع مهمی که در گذشته ایران روی داد بقول بعضی نهضت و بقول دیگران فتنه مزدک بود.

مزدکیان

متأسفانه ما از فلسفه‌ای که مزدکیان تعقیب می‌کرده‌اند و

اصولی که پایه عقاید آنها در روی آن جای داشته اطلاع

زیادی در دست نداریم و آنچه را که به آنها نسبت می‌دهند نمی‌توانیم بطور یقین تصدیق کنیم زیرا در آن زمان پیروی از مسلک اشتراکی و بدست آوردن هزارها بلکه صدها هزار طرفدار و گرویدن پادشاه وقت به آن مسلک و مرام بنظر خیلی دور می‌آید.

سورخین خارجی که تاریخ گذشته ایران را نگاشته‌اند نهضت مزدکیان را به سکوت گذرانیده‌اند و یا بطور مبهم و بدون آنکه اهمیت تاریخی برای آن قائل بشوند بدان اشاره کرده‌اند.

سورخین ایرانی و عرب هم که تاریخ ایران را در دوره استیلای اسلام نگاشته‌اند نخواستند که اول مرام و عقیده آن طایفه را روشن بنگارند و سپس به انتقاد از آن پردازند. آنها نهضت مزدکیان را یک فتنه هرج و مرج طلبی و آنا رشیست دانسته‌اند.

بعضی از محققین براین عقیده‌اند که پیدایش و مسلک مزدکیان در نتیجه فساد بوده که در دستگاه روحانیت آن زمان به وجود آمده بود. همدستی مغها و دولتیان و ظلم و ستمگری آنها و عدم رضایت مردم از اوضاع، ریشه پیدایش و پیشرفت آن جماعت بوده.

در نتیجه تحقیقات عمیقی به این حقیقت برمی‌خوریم که طریقه مزدکیان مبتکی به اصول اشتراکی بوده و چون در آن زمان زمینه برای قبول چنین مسلکی مستعد نبود به مخالفت شدید مردم مخصوصاً روحانیون برخورد و پس از کشتار بی‌شماری که از آنها شده شیرازه کار آنها از هم پاشیده و از میان رفته‌اند.

و از روی انصاف باید تصدیق کنیم که نهضت و یا فتنه مزدکیان و از بین رفتن آنها بدست مغها سبب قدرت فوق‌العاده روحانیون آن زمان در دستگاه دولت شده و همین مداخلات که به انواع خرافات و موهومات و بدکرداریها آلوده بوده دولت ساسانی را ضعیف و ناتوان کرده و یکی از ریشه‌های از میان رفتن استقلال ایران بوده است.

شک نیست که اگر مسلک و مرام مزدکیان در روی حق و عدالت استوار بود بکلی از میان نمی‌رفت و پس از مرگ انوشیروان و ضعف فوق‌العاده‌ای که در دستگاه دولت ساسانی به مرور زمان پیدا شد و عاقبت به سقوط آن منتهی گشت مجدداً مسلک مزدکیان رونقی پیدا می‌کرد و پیروانی بدست می‌آورد.

خواجہ نظام‌الملک وزیر معروف ایران براین عقیده بوده است که عقاید حسن صباح از مرام مزدکیان سرچشمه گرفته ولی این نظریه صحیح نیست زیرا میان عقاید

اسماعیلیه و مزدکیان اختلاف زیادی است که سازش میان آن دو عقیده، خیلی دور از حقیقت بنظر می‌رسد و چون بحث در این موضوع وقت زیادی لازم دارد و ما را از مقصودی که داریم باز می‌دارد به آنچه در بالا گفتیم قناعت می‌کنیم.

بدون شک ظهور اسلام و استیلای عرب در ایران، از مهمترین وقایع تاریخی است که در مادیات و معنویات ایران و دین مبین اسلام ایرانیان تأثیر داشته زیرا آیین مقدس اسلام روح ایرانیان را تسخیر کرد و قشون مهاجم عرب کشور ایران را متصرف شد. چون کشورگشایان عرب به نیروی معنوی و مادی مجهز بودند، در اندک زمانی بر ایران استیلا یافتند و قرونی چند بر آن کشور باستانی حکمفرمایی کردند. از نظر حقیقت‌جویی و حقیقت‌جویی باید اسلام را از عرب و عرب را از اسلام جدا دانست و برای هر یک، یک پرونده و دفتر مخصوص در تاریخ باز نمود، زیرا دین مبین اسلام آیینی بود آسمانی و عرب قومی بود وحشی و آلوده به هزارها عادات مذمومه. دین مقدس اسلام چون آلتایی درخشان در اقیانوس تاریک عربستان طالع شد و چون از مبدا کل سرچشمه گرفته بود و لاس آن در روی حق و عدالت بود و مراسم ترویج توحید و خداشناسی و از میان بردن کفر و بت‌پرستی و پاک کردن جامعه از فساد اخلاق و آداب و عادات رذیله بود، بسیاری از اسم و ملل، بدون آنکه دستخوش هجوم عرب واقع شوند و دین حنیف با شمشیر بر آنها تحمیل شود، با آغوش گشاده آن رحمت الهی را استقبال کردند و از روی بینه و برهان و عقل و تفکر دین اسلام را پذیرفتند و پیش از قوم عرب به اصول مسلمانی پای بند شدند و به احکام و قوانینش عمل کردند. عقیده محققین در فلسفه ادیان بدانست که مللی که دین و مذهب و با مسلکی را از روی عقل و منطق می‌پذیرند پایه ایمانی آنها استوارتر و علاقه آنها به اصولی که آزادانه پذیرفته‌اند هزارها مرتبه محکمتر و بالاتر است، از اقوامی که دین و مسلک بر آنها تحمیل شده و لو آنکه از صمیم قلب و از روی وجدان آن مذهب را پذیرفته باشند. کسانی که از سالهای اخیر سلطنت ساسانیان اطلاع دارند و در تاریخ آن زمان تعمق کرده‌اند اتفاق کلمه دارند که در آن زمان فساد دستگاه روحانیت که زمام امور کشور پهناور ایران را در دست داشتند و در تمام شئون مداخله می‌کردند ظلم و ستمگری را بجایی رسانیده بودند که مردم همگی از دستگاه دولت و روحانیت بهجان آمده آرزومند تغییر و تحول و پیدایش فرجی بودند. و هرگاه پیغمبر اکرم ظهور نکرده بود و دین اسلام رواج نیافته بود زمانی نمی‌کشید که ایرانیان کیش نصرانیت را می‌پذیرفتند و در جرگه پیروان عیسی وارد می‌شدند. اینست که به عقیده نگارنده ایرانیان در آن زمان برای قبول یک فلسفه نوین و

یک تحول تازه که اساسی در روی عدالت و خداپرستی باشد و آنها را از ظلم و بیدادگری مغها نجات بخشد، و از طوق بندگی که بنام دین برگردن آنها نهاده بودند، آزادی بدهد، بدون آن که قشون عرب در ایران استیلا یابد و موجب آنهمه بدبختی شود، با دل و جان مذهب اسلام را می‌پذیرفتند و در آن صورت دین حق اسلام با تمدن باستانی ایرانیان چون شهد و شکر بهم آمیخته بزرگترین و عالیترین تمدن جهانی را بوجود می‌آوردند.

اسلام که از حق و حقیقت سرچشمه گرفته بود با انوار تابناکش به قلوب و ارواح روشنی بخشید، ولی لشکر عرب چون شب تاریک و ظلمانی سرتاسر کشور ایران را فرا گرفت و تمدن باستانی و صفات عالیه و آداب پسندیده این ملت کهنسال را دستخوش زوال و نابودی کرد. اسلام طرفدار و مروج مساوات و برادری و برابری مسلمانان بود چنانچه می‌فرماید (انما المؤمنون اخوه) ولی قشون عرب پس از فتح ایران و استیلا بر آن سامان خود را آقا و سرور دانسته و ایرانیان را موالی که به معنی بنده و غلام است می‌خواندند.

اساس اسلام در روی تقوی و پاکدامنی بود چنانچه سرلوحه این دین مبین «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» می‌باشد.

و هرگاه کلیه ملل جهان از آن آیه مبارکه پیروی می‌کردند و بدان عمل می‌نمودند دنیا به بالاترین مقام انسانیت نایل می‌گشت و عدالت و برابری در میان مردمان رونق می‌یافت و جنگ و خونریزی و ستمگری و کفر از جهان رخت برمی‌بست. ولی فاتحین عرب خود را از نژاد بالاتر تصور می‌کردند و به چشم حقارت به ملت باستانی ایران که هزارها سال در مهد عزت و احترام غنوده بود، نگاه می‌کردند و حتی بی‌شرمی را بجایی رسانیدند که ایرانیان را از سوارشدن براسب و لباس فاخر پوشیدن منع می‌کردند و آنان را به کارهای پست می‌گماشتند و در تحقیر فرزندان اردشیر بابکان روگردان نبودند و عزت نفس و احساسات لطیف ملتی را که قرن‌ها به جهان و جهانیان سروری داشتند جریحه دار می‌کردند.

مظالم عرب در ایران بدرجه‌ای زیاد بود و رفتار آنها با ایرانیان بعدی از حدود انسانیت و ادب خارج بود که اگر بخواهیم شرح بدهیم باید کتابها بنویسیم و داستانهای حیرت‌آور نقل کنیم.

و هرگاه تمدن عالیه ایران که دوهزارسال از ملکات فاضله سرچشمه گرفته بود و بدست مردان بزرگ آبیاری گشته بود و ریشه ملیت ایرانیان که در روی نژادی پاک استوار بود و مکارم اخلاقی ایرانیان که بنیانش در روی اصول کردارنیک، پندارنیک، گفتارنیک پاهرجا بود و آداب و عادات باستانی که با جسم و جان ایرانیان آمیخته بود و فرهنگ ایران که از یک تمدن قدیم برخوردار بود و از همه بالاتر زبان شیرین فصیح

فناناپذیر فارسی که پایه‌اش در روی حکم و ادبیات بی‌نظیر استوار بود، در کار نبود، بدون شک و تردید پس از استیلای عرب به ایران طولی نمی‌کشید که ملت ایران هم چون بسیاری از ملل بی‌پایه و پایه جهان در سیل بنیان‌کن عرب منحل شده و از ایران جز اسمی آنهم در تاریخ، چیزی باقی نمی‌ماند.

ولی خوشبختانه به حکم برتری ایرانیان در تمام شئون بر عرب، زمانی نکشید که ایرانیان موفق شدند تمدن و آداب و رویه مملکتداری خود را بر ملت غالب تحمیل کنند و تشکیلات کشوری‌ای که در دوره ساسانیان در ایران برقرار بود، در قلمرو حکومت عرب که نیمی از آسیا را فرا گرفته بود، استوار گردانند و مقام و منزلت و برتری که از حیث دانش و تمدن و صفات حسنه دارا بودند در دل دولت جهانگیر عرب بدست آورند و سلطنت خلفای بنی‌امیه را که با ایرانیان خصومت و دشمنی داشتند منقرض کنند و خلافت و سلطنت را در خانواده عباس برقرار کنند و زمام امور آن کشور بزرگ را بدست فرزندان لایق ایران بپارند و کوشش کنند که آب رفته را به جوی باز آرند و مقامی را که بزور از آنها گرفته شده بود با تدبیر بدست آورند تا مجدداً ایران عزیز، ایران کهنسال، ایرانی که قرن‌ها بر جهانیان سلطنت می‌کرد، ایرانی که تمدنش از همه ملل قدیمتر و پایه ملیتش از همه اسم قویتر است، چهره زیبای خود را به عالمیان نشان بدهد و به زبان حافظ به همه جهانیان که پس از استیلای عرب او را مرده می‌پنداشتند بگوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

نسل معاصر که انقلاب مشروطیت ایران را درک کرده است
انقلاب به اهمیت آن پی‌برده و نمی‌تواند تحولات بزرگی را که
مشروطیت ایران آن نهضت ملی در بردارد درک کند، علت هم اینست که بطوری که در یکی از فصول این کتاب خواهیم نگاشت، به علل وجهاتی هنوز ملت ایران از منافع مشروطیت برخوردار نشده و کامشان از شهد آن شیرین نگشته. دیگر آنکه تا تحولات عظیم اثرات خود را ظاهر نسازند، مردم به قدر وارزش حقیقی آن پی‌نمی‌برند.

ولی زمانی خواهد رسید که ایرانیان در اهمیت آن انقلاب بزرگ با ما همداستان شوند و چون هزارها سال زندگانی ایرانیان را در قرون استبداد که نزدیک به زندگانی اولیه بوده، با ترقیاتی که در نتیجه پیدایش مشروطیت در تمام شئون ایران برخوردار خواهد شد، بسنجند، به اهمیت آن پی‌برده و با ما هم عقیده خواهند گردید:

انقلاب مشروطیت بزرگترین واقعه‌ایست که در تاریخ ایران روی داده و بالاترین تحول را در شئون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران بوجود آورده، نهضت

مشروطیت دفتر کهنه قدیم را درهم پیچید و حکومت استبدادی را که از اول خلقت تا آن زمان در ایران فرمانفرمایی می کرد واژگون کرد و حکومت ملی را که پایه اش در روی فلسفه نوین و رشد فکر و تعقل و آزادی و عدالت است برقرار کرد.

مشروطیت آزادی عقیده، تساوی حقوق افراد و حکومت مردم بر مردم را در ایران استوار کرد و تقدیرات ملک و ملت را به خود مردم سپرد و ملت را در وضع قوانین مناسب با اخلاق و صلاح جامعه مختار و آزاد نمود.

مشروطیت این عقیده دور از حقیقت را که پادشاه ظَلِ الله و برگزیده خداست و از اول دنیا مردم بدان معتقد بودند و ریشه هزارها سال بندگی و بدبختی بشر بود از میان برداشت و عملاً نشان داد که پادشاه نماینده ملت و منتخب جامعه است و چون کردارش برخلاف مصالح مردم باشد او را از مقام خود ساقط و دیگری را که دارای صلاحیت باشد می توان بجای او انتخاب نمود.

مشروطیت جان و مال و ناموس و حیثیت و شرافت مردم را که دستخوش هوای نفس زمامداران بود نجات بخشود و پایه حکومت فضل و تقوی و شایستگی و لیاقت شخصی را استوار کرد.

چنانچه پیش از مشروطیت تمام مقامات مهم دولتی به خانواده شاه و اعیان اختصاص داشت و فرزندان بی لیاقت آنها در گهواره به نشان و حمایت سرداری و سروری سرافراز می شدند، بجای لیاقت و استعداد و شایستگی و علم و فضل، بستگی به خانواده سلطنت راه کامیابی بود و هر کس که از آن امتیاز برخوردار بود ولو اینکه دهنده بی سواد و دارای هزارها مفلس اخلاقی بود به بالاترین مقامات کشوری و لشگری می رسید و چون جز برای طبقه ممتاز برای دیگر افراد ملت راهی در دستگاه دولت نبود اشخاصی که دارای استعداد طبیعی بودند و یا حس جامطلبی در آنها زیاد بود در زمره طبقه روحانیون وارد می شدند و از این راه منزلت و موقعیتی پیدا می کردند. و چون مقام روحانیت اهمیت بسیار داشت و مورد تکریم عامه و احترام دولتیان بود و در کلیه امور مداخله داشت هر سال هزارها نفر از زارعین و کشاورزان دهات و کسبه دست از کار خود کشیده در جرگه طلاب علوم دینیه در می آمدند و از این راه تفوق و برتری بردیگران پیدا می کردند و برای رسیدن بدان مقام کالی بود که مرد بی سواد و ریش بلندی گذارده عمامه بزرگی بر سر و عبا بی بردوش گیرد و در مجالس درس و حوزه های علمیه علمای بزرگ برای درک و فهم علوم که بحث می شد و بیست سال تحصیل لازم داشت وارد شود بدون آنکه کسی از معلومات آنها سؤال کند یا مورد اعتراض کسی واقع شوند.

این بود که بسیاری از روحانی نمایان که آنها را علت حقیقی انحطاط روحانیت باید دانست بجای آنکه به تحصیل علم و کمال پردازند و تقوی را پیشه

خود فرار دهند برای اظهار فضل و برتری هر روز بر بزرگی عمامه و بلند کردن ریش و قطر شکم و اظهار سالیسی و ریاکاری می پرداختند و فاصله معنوی خود را با حقیقت اسلام و دین دورتر می کردند.

مشروطیت امتیاز طبقاتی را از میان برد و سد انحصار را ریشه کن کرد و راه را برای نشان دادن استعداد و لیاقت طبیعی و نبوغ افراد ایرانی باز نمود.

مشروطیت ایران در علم و دانش را به روی فرزندان ایران باز کرد، با تصویب قانون تعلیمات اجباری و تأسیس مدارس و دانشگاه و فرستادن عده زیادی از جوانان برای تحصیل علم و معرفت به ممالک مترقی سطح دانش را بالا برد و هزارها افراد تحصیل کرده و متخصص در رشته های مختلف علوم بوجود آورد و آنها را به گرداندن چرخ کشور که سابقاً در دست طبقه ممتاز بود گماشت بطوری که امروز نهم مقامات مهم کشوری و لشگری در دست جوانان است که فرزندان طبقه سوم و دوم بودند و در دستگاه دولت راه نداشتند و بازماندگان طبقه اعیان و اشراف قدیم چون عاری از علم و معرفتند و به تحصیل و تربیت عقیده نداشته اند از اشغال کارهای مهم دولتی محروم شده اند.

اینست که حقاً باید انقلاب مشروطیت را بزرگترین واقعه تاریخی ایران دانست. تحولی که در اصول اجتماعی و سیاسی این کشور بوجود آورد با موانع بسیاری که در پیش داشت چنانچه بدان اشاره خواهیم کرد مهمتر از همه حوادث و وقایعی است که در این چندین هزارساله روی داده است.

ایران هنوز از نعمت مشروطیت و آزادی برخوردار نشده است

تا این زمان چهل و چند سال از انقلاب مشروطیت ایران و برقراری حکومت ملی که پایه آن در روی قانون اساسی مصوبه ۱۳۲۴ هجری است می‌گذرد. هنوز کشور ایران چون سایر کشورهای متمدن جهان گام مهمی در راه ترقی و بالا بردن سطح فکر و دانش مردم و بهبودی زندگانی مادی آنان برنداشته و از نعمت ترقی معنوی برخوردار نشده است و کاشی از شهد حکومت مردم‌پر مردم شیرین نگشته است. چون این موضوع نه فقط از نظر تاریخ اهمیت بسیار دارد بلکه مبحث تذکر و تنبیهی برای فرزندان این آب و خاک باز می‌کند، شایسته است که تا حدی که فرصت به ما اجازه می‌دهد در اطراف آن تفکر و تعمق کنیم و علل آن معرویت را بدست آوریم و راه کامیابی را پیدا نماییم.

متأسفانه علل بی‌شماری مانع پیشرفت اصول مشروطیت و ترقی کشور در این چهل ساله که از عمر مشروطیت می‌گذرد بوده که در خور آنست که به مهمترین آنها اشاره کنیم.

اول، اگرچه پس از آنکه خوانندگان این تاریخ فصلی را که در علل پیدایش مشروطیت در ایران نگاشته‌ام، از نظر بگذرانند به بسیاری از حقایق دست خواهند یافت ولی در اینجا با کمال تأسف مجبورم حقیقتی را که شنیدن و خواندن آن برای هر ایرانی متمدن ناگوار است بیان کنم.

ملت ایران در بدو ظهور مشروطیت بحدی از کاروان تمدن جهان عقب بود و از اصول نوین بی‌اطلاع بود که شاید در تمام ایران بیش از عده انگشت‌شمار از تاریخ تحولات جهان و فلسفه تکامل و منافع آزادی و حکومت ملی اطلاعی نداشتند و تا درجه‌ای در تاریکی جهل و نادانی غوطه‌ور بود و به آداب و عادات اصول مندرسه استبداد عادت کرده بود که سزیه کردن آنان از آن عادات قدیم و آشنا نمودن آنها به اصول نوین سالها بلکه قرن‌ها وقت لازم داشت. بجز عده کمی از محققین و خاورشناسان ملل متمدن جهان حتی فرزندان امروزه ایران هم نمی‌توانند به حکومت استبدادی که

هزارها سال در ایران برقرار بوده پی ببرند و به حقیقت آن راه بایند و شاید اندیشه کنند که استبداد هم در ایران همان معنی که در سایر کشورهای جهان دارد داشته. برای روشن کردن این حقیقت کافی است که تاریخ چندین هزارساله ایران را از زمان مادها تا انقلاب مشروطیت صفحه به صفحه ورق بزنید و از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که حتی اسمی و کلمه‌ای از ملت و مردم نمی‌بینید و سطری از ملت ایران نگاشته نشده.

اینست که می‌توان گفت تا ظهور مشروطیت ملت بمعنی امروز وجود نداشته، بلکه جماعتی بندگان و غلامان بودند که جان و مال و همه چیز آنها در اختیار طبقه حاکمه بوده و چون حیوانات مطیع خا می‌خوردند و بار می‌کشیدند. اینست که همچو ملتی را که هزاره‌سال خوی بندگی و اطاعت کورکورانه در روح و جسمش راه یافته بزودی نمی‌توان به مقامی که یک ملت آزاد داراست و حقوق طبیعی که خدا به او عطا فرموده آشنا کرد. و بهمین جهت است که در این ملت چهل سال که از مشروطیت می‌گذرد همینکه سرد مستبدی یا دیکتاتوری روی کار آمده، همانطوری که قوم یهود به کمترین غفلتی که موسی می‌کرد دست از خداشناسی برمی‌داشتند و به کیش بت‌پرستی درمی‌آمدند، بدون اندک اندیشه در موقعیت و حقوقی که حکومت ملی برای آنها تأمین کرده و آنان را از بندگی به آقایی و خودمختاری و آزادی رسانیده تسلیم اراده دیکتاتور شده‌اند و رأی و عقیده خود را به رایگان به او تفویض کرده‌اند.

این بود بطور اختصار یکی از علل ناکامیابی ما در مشروطیت و برخوردار نشدن از منافع آن.

دوم هنوز مرکب قانون اساسی خشک نشده بود و رژیم مشروطیت برقرار نگشته بود که جنگ و ستیز میان آزادبخواهان و مستبدین شروع گشت و بطوری که در جلد دوم و سوم این تاریخ از نظر خوانندگان خواهد گذشت به ریختن خون هزارها نفر بی‌گناه و غارت شهرها و دهات و اشغال قسمتی از شمال ایران بوسیله قشون روس که علناً مخالف مشروطیت ایران بود و از مستبدین حمایت می‌کرد منجر گردید.

این جنگ داخلی که از طرف مستبدین که هزاره‌سال در ایران ریشه دوانیده بودند، به پشتیبانی روسها شروع شد چندین سال طول کشید و عاقبت نه فقط آزادی ایرانیان بلکه استقلال ایران در مخاطره افتاد.

تنگدستی دولت، خالی بودن خزانه، نداشتن قوای تأمینیه و هزارها بدبختی دیگر دست به دست یکدیگر داده، نه فقط فرصتی بدست نداد که اصلاحاتی در امور مملکت و بهبودی اوضاع ملت بشود و گامی در راه تمدن برداشته شود بلکه همه چیز

ما به طرف نابودی می رفت.

در این گیرودار، جنگ اول بین الملی آغاز گشت، قسمت غرب و جنوب و قسمتی از شمال ایران صحنه جنگهای خونین گشت.

ایرانیان نیز به دو دسته قسمت شدند آزادیخواهان برای نجات از چنگال روس و انگلیس طرفداری آلمان را پیشه خود قرار دادند و مستبدین به طرفداری روسها و انگلیسها قیام کردند و به جان یکدیگر افتادند و در پایان جنگ یک کشور ویران برای ما باقی ماند.

بروز فحطی و شیوع حصبه و مرض گریب فوزبالاقوز خرابیهای جنگ شد و هزارها نفوس هم از این راه به دهار نیستی رهسپار شدند.

پس از خاتمه جنگ بعثت پیدایش انقلاب سرخ در روسیه و از بین رفتن دستگاه استبداد آن کشور زورگو و مهاجم و شکست دولت عثمانی که همیشه استقلال ایران را تهدید می کرد نور امید در دل آزادیخواهان و وطن پرستان پیدا شد و همه امیدوار بودند که مانع بزرگ پیشرفت مشروطیت که دولت قلدر و مستبد روسیه بود از میان رفته و حال با خیال راحت می توان قدم در راه اصلاحات برداشت و مشروطیت را در معنی حقیقی آن در ایران مستقر نمود.

بدبختانه این آرزو هم به گور رفت و دولت آزادیخواه انگلیس، دولت دمکرات انگلیس که همه اصلاح خواهان بر این عقیده بودند که برای آزادی و ترقی ایران کمک و مساعدتها خواهد کرد و از جنگ بین الملی فیروزمندانه بیرون آمده بود و نفوذ و قدرتش در شرق نزدیک حکمفرما بود، برای اینکه سد محکمی در جلو افکار کمونیستی و فلسفه تازه که در روسیه رواج یافته بود ایجاد کند حکومت دیکتاتوری را در ایران تقویت کرد و در نتیجه آزادی از این کشور رخت بر بست و از مشروطیت جز نام چیزی باقی نماند و در نتیجه بیست سال ایران با اصول دیکتاتوری اداره می شد.

گرچه دولت دیکتاتوری گاهی برای ترقی ایران و بهبودی اوضاع مادی و پیشرفت صنایع و امنیت عمومی برداشت و دوره سلطنت پهلوی ایران به ترقیات مهمی نائل شد ولی آزادی فکر، آزادی گفتار، آزادی قلم، آزادی عقیده مقام خود را به تعلق، چاپلوسی، سالوسی و بندگی داد.

(هر عیب که سلطان بپسندد هنر است)

پس از بیست سال دیکتاتوری و بهبودی در اوضاع مادی و انحطاط اخلاق عمومی که زائیده این رژیم است جنگ بین الملی دوم آغاز گشت و با اینکه دولت ایران خود را بی طرف اعلام نمود غفلتاً مورد هجوم قشون روس و انگلیس واقع شد و سرتاسر ایران اشغال گردید و دول فاتح در تمام امور داخلی و خارجی ایران بنای مداخله را گذاردند و همان سیاست دیرینه جنوب و شمال را در پیش گرفتند.

سوم نفوذ سیاسی روسی و انگلیس در ایران بزرگترین مانع ترقیات و همقدم شدن ما با کاروان تمدن جهان بود.

ایران در مدت دو قرن چون گوی در میدان سیاست هدف ضربه چوگان آن دو پهلوان زورمند بود و هرگاه میخواست توازن و بیطرفی را پیش بگیرد هر دو از او ناراضی می شدند و هر دو توقعاتی که انجام آن از قدرت یک ملت ناتوان و فقیر و پیریشان خارج بود می کردند و چون به ناچار به یکطرف روی می کرد طرف دیگر او را مورد حمله و هجوم قرار می داد.

این دو دولت در مدت دو قرن عصا به این کشور را کشیدند و آنچه نیرو داشت تحلیل بردند.

هر قدمی که در راه اصلاحات میخواست بردارد سدی در مقابل او ایجاد کردند و هر اندیشه ای برای بهبودی اوضاع ناگوار خود در مغزش می پروراند به مقاومت آنها بر می خورد.

نه فقط در دوره مشروطیت که مردم تا حدی از ترقیات جهان آگاهی پیدا کرده بودند و آرزومند اصلاحات بودند به این دو مانع بزرگ بر می خوردند، در دوره استبداد هم با اینکه سلاطین آن زمان مخالف آزادی و حکومت ملی بودند، ولی تا یک درجه شیفته ترقیات ملل متعده جهان شده بودند و طالب بودند که تا حدی صنایع نوین در ایران رواج پیدا کند از ترس آن دو دولت و اشکال تراشی آنها جرأت اینکه قدمی در این راه بردارند نداشتند و در نتیجه در قرن نوزدهم و بیستم که دنیا با سرعت بهت آور به طرف تعالی و ترقی و بسط علم و صنعت و آزادی پیش می رفت ملت ایران کوچکترین گامی که مؤثر در بهبودی اوضاع ایران باشد و بتواند ایران را از فقر و بدبختی نجات دهد نتوانست بردارد.

ملت ایران نتوانست از منابع طبیعی و معدنی خود استفاده کند و مجبور بود که آنچه را که خود بیش از کفایت داشت از کشورهای بیگانه بدست آورد. ملت ایران بواسطه طمع و زورگویی این دولتها در روی گنجهایی که در دل کشورش نهفته است از گرسنگی جان می دهد و قادر به استفاده از آنها نیست.

امروز که دنیا چون حلقه های زنجیر بهم متصل است و محال است که ملتی بدون معاوضت و کمک متقابل ملل دیگر اقتصادیات خود را بهبودی بخشد اگر در مخیله ایرانیان خطور کند که دست نیازمندی به طرف یک دولت تاشی دراز کنند این دو همسایه متفقاً بر او تاخته و به وسایل گوناگون از او جلوگیری می کنند.

اگر بخواهم از مداخلات نامشروع و زورگوییهای دولت انگلیس و روس در این دو قرن اخیر در ایران سخن بگویم باید کتابها بنویسم و داستانهای حیرت آور نقل کنم اینست که مجبورم به این چند سطر قناعت کنم و در نتیجه بگویم همه چیز ایران

و ایرانیان در دو قرن، ملعبه و بازیچه سیاست این دو دولت زورمند بوده و در تمام شئون زندگانی ایرانیان مداخله می کردند و مانع بودند که ایران گام مهمی در راه ترقی و سعادت خود بردارد.

چهارم یکی از علل و موجبات مهمی که مانع از برقراری حکومت ملی در ایران شد قانون انتخابات کنونی مجلس شورای ملی است، عیب این قانون اینست که تقدیرات کشور ایران را به دست کسانی سپرد که انقلاب مشروطیت برای از بین بردن آنها ظهور کرد و گناه آن به گردن طبقه تندرو مجلس که بنام دموکرات خوانده می شدند و در وطن خواهی آنها شکی نبود می باشد.

دمکراتها در اینجا اشتباه بزرگی کردند و به لفظ تا به حقیقت گرویدند و علت اشتباه آنها هم این بود که اکثر آنها بی تجربه بودند و بیشتر از احساسات تند و شوری که در سر داشتند پیروی می کردند.

در دوره اول انتخابات صنفی بود و هر صنفی برگزیده ترین فردی را که داشتند انتخاب می کردند و هرگاه چنین عنصری که شایسته مقامات پارلمانی باشد در میان آنها یافت نمی شد وکیل خود را از سایر طبقات انتخاب می کردند و بهمین جهت مجلس اول مجلس خوبی بود.

در دوره دوم انتخابات دودرجه ای بود این انتخاب دودرجه ای هم با اینکه با موازین اصولی امروز موافقت ندارد بد نبود و مجلس دوم هم از نمایندگان خوبی تشکیل یافته بود پس از مجلس دوم دموکراتها یا نمایندگان طبقه تندرو و دشمن اعیان و اشراف و ملاکین و ملوک الطوائفی خواستند طریقه مترقی ترین کشورهای جهان را در انتخابات ایران که صدی نود و نه افراد در آن زمان بی سواد بودند پیش بگیرند و خورا که یک جوان نیرومند بیست ساله را بزور در حلق یک کودک چند ماهه بریزند. انتخابات عمومی مخفی و آزاد را پیشنهاد کرده به تصویب رسانیدند و طبعاً از اینکار بی خردانه نتیجه معکوس گرفته شد و بکسره انتخابات وکیل در ایران بدست دولتها و مردمان ثروتمند و مالکین بزرگ و رؤسای ایلات افتاد که با زور و زر رعایا و تابعین سواد خود را بدادن رأی به کسانی که آنها مایلند مجبور می نمودند در نتیجه مجلس ایران نماینده طبقه ممتاز یعنی ملاکین، ایلات و ثروتمندان شد و افکار چنین مجلسی با دموکراسی حقیقی و حفظ حقوق عامه فرسنگها دور است و جز حفظ منافع و مصالح اربابان خود کاری انجام نمی دهد و گاهی در راه اصلاحات عمومی و ترقیات کشور بر نمی دارد.

ملخص کلام آنکه بعلت نادانی و اشتباه آزادیخواهان که در آن زمان حزب دموکرات را تشکیل می دادند و از مترقی ترین طبقات ایرانی بودند زمام کشور و ملک

و ملت دوباره به دست همان طبقه‌ای که نهضت مشروطیت برای کوتاه کردن دست آنها پیا شده، افتاد و پهلدارها و زوردارها که تا پیش از مشروطیت بنام استبداد بر مردم حکومت می‌کردند امروز بنام قانون و نمایندگی ملت در کشور تفرین شده سلطان می‌کنند و دولتهایی که منتخب این مجلس است حال و رویه‌اش بر هر کس معلوم است.

پنجم اینکه به‌مهمترین علت عدم کامیابی و برخوردار نشدن از محصول حکومت ملی و مشروطیت برسی‌خوریم، بلکه به‌سرچشمه بدبختیهای ایران و دورماندگی آن از جهان متمدنی می‌رسیم.

بدبختانه این عیب بزرگ که بالاترین معایب بشر است و چون لکه سیاهی در روی پیشانی بسیاری از ایرانیان مخصوصاً کسانی که در دستگاه دولت راه دارند دیده می‌شود، محصول هزارها سال حکومت استبدادی، حکومت جبر و زور، حکومت خوف و وحشت، حکومت ظلم و بیدادگری می‌باشد.

همانطوری که آزادی روح شهادت و جوانمردی و راستی را در اولاد بشر بوجود می‌آورد، استبداد و وحشت، ملکات فاضله را از میان برده بجای آن دورویی، چاپلوسی، تملق، رباکاری، سالوسی، نفاق، خوف از حقیقت‌گویی و دروغ‌پردازی در شخص ایجاد می‌کند.

مخصوصاً کسانی که به دستگاه پادشاه نزدیکتر بودند و بیشتر با دولت تماس داشتند به رعایت (هر عیب که سلطان پسندد هنر است) دارای آن صفات مذمومه بودند، این بود که عادات و آداب ناپسندیده طبیعت ثانوی شده بمرور زمان جای ملکات فاضله را گرفته است.

این طبقه از مردم که اکثر آنها رجال دولت بودند و در عارف آنها را دورو و ابن الوقت می‌نامند و خداوند آنها را در قرآن کریم منافق خوانده و در ردیف کفار جای داده به هیچ اصل و مسلکی معتقد نیستند و بهیچ آئینی پایبند نمی‌باشند.

آنها بر این عقیده‌اند که به هر قیمتی هست باید جاه و مقام داشت و در دستگاه زور و زر راه یافت و متمتع شد و استفاده کرد خواه در دستگاه شیطان باشد یا رحمان به عبارت دیگر این مردمان بر آنند که نان را به قیمت روز باید خورد و بهر سازی باید رقصید.

این مردمان که تربیت‌شدگان مکتب استبداد و درباراند فوق‌العاده زیرک و موقع‌شناسند و شم سیاسی و قوه دراکه آنها خیلی حساس است و چون موقع‌شناسند همانطوری که مردم در فصول مختلفه بنا بر اقتضای طبیعت لباس خود را عوض می‌کنند آنان هم بنا به مقتضیات زمان و پیش‌آمدها بدون تشویش بطور طبیعی عقیده سیاسی و مسلک و طریقه خود را عوض می‌کنند و چنان خود را مؤمن و علاقمند بدان

دستگاهی که روی کار آمده نشان می‌دهند که حتی نزدیکان خود را مشتبه می‌کنند. و برای خودنمایی و استفاده کامل بیش از کسانی که مؤسس اوضاع تازه بوده‌اند تعصب نشان داده و اظهار علاقه می‌کنند و بنا بر مثل معروف کاسه گریستر از آتش و کاتولیک‌تر از پاپ می‌شوند.

همینکه مشروطیت در افق ایران ظاهر گشت این مردمان بی‌ایمان و منافق که همه چیز را بازی می‌دانند این نهضت را هم بی‌پایه و مایه دانسته بیش از پیش خود را به دستگاه سلطنت که مرکز اقتدار و مقام ثابت و وسیله بدست آوردن جاه و مقام و پول می‌پنداشتند نزدیک کردند و به انواع وسائل در برانداختن نهضت مشروطیت و فریب دادن مردم و منحرف کردن شاه از امضای قانون اساسی کوشش نمودند.

پس از آنکه مجلس شورای ملی گشوده شد و قانون اساسی امضا گشت و دول معظم دنیا مشروطیت ایران را به رسمیت شناختند به اشتباه خود پی برده و حس کردند که دستگاه استبداد متزلزل شده و یک نیروی جوانی که متکی به ایمان، به آزادیخواهی و اصلاح طلبی است دارد جای حکومت خودمختاری را می‌گیرد و تسلط بر امور کشور می‌یابد و ممکن است دست آنها از کارهای دولتی و استفاده‌های نامشروع کوتاه شود و رانده و وامانده شوند، این بود که پس از آخرین کوشش ممکن که برای بهم زدن مشروطیت و منحرف کردن شاه از فلسفه نوین بکار بردند و توفیق یافتند، چون گاهی که خود را بطور غیر محسوس به طرف نور و روشنایی می‌کشد به انواع حیل و تزویر خود را به مقامات ملی و سران آزادیخواه نزدیک نمودند.

و همین منافقین که تا دیروز مشروطیت را مخالف صلاح و اخلاق ایرانیان معرفی می‌کردند و پادشاه را برگزیده خدا و ظل الله می‌گفتند، در مناجات ملی راه یافتند و عضویت یک، یا چند انجمن را به دسایس چند بدست آوردند و خود را مؤمن به حکومت ملی و طرفدار مشروطیت معرفی کردند.

و چون محمدعلیشاه به حکم اجبار به مشروطیت ایران تن درداد و در مقابل طوفان انقلاب زانو زمین زد و متمم قانون اساسی را پس از کشمکش بسیار بطوری که شرح آن را خواهیم نگاشت امضا کرد و در مجلس شورای ملی به موافقت با مشروطیت و طرفداری حکومت ملی به قرآن مجید قسم یاد کرد، منافقین هم دسته جمعی و یا منفرداً به مجلس رفته و در اطاعت از مشروطیت و حفظ مبنای آزادی قسم یاد کردند و در زمره مشروطه‌خواهان درآمدند و برای آنکه مقام و منزلتی در میان احرار پیدا کنند و حمایت و اعتماد آنان را بیشتر جلب نمایند، چنانچه در زمانی که سادات قدر و منزلتی داشتند و ذریه رسول اکرم مورد احترام و تکریم بودند، اشخاصی که در سیادت آنها تردید بود شجره نسب برای خود تهیه می‌کردند و نسب خانواده خود را به ائمه اطهار می‌رساندند، این منافقین و مستبدین دیروز و مشروطه‌طلب امروز برای آزادیخواهی خود افسانه‌ها و

دولت‌ها درست کردند و دروغها جعل نمودند چنانچه یکی خود را از دوستان قدیمی و بیرون واقعی سید جمال‌الدین آهادی معرفی می‌کرد و دیگری مدعی بود که از سی‌سال قبل با ملک‌المتکلمین برای بدست آوردن مشروطه و آزادی هم‌فکر و درکنکاش بوده، دیگری مقالاتی که بدون امضا در طرفداری حکومت ملی در روزنامه حبل‌المتین به‌طبع رسیده بود به‌خود نسبت می‌داد و دیگری خود را عضو انجمن سری که برای بدست آوردن مشروطیت از سالهای پیش تأسیس شده بود معرفی می‌کرد.

باری طولی نکشید این نامردان در مجامع ملی و مراکز مؤثر راه یافتند و با سران مشروطیت و رهبران ملت راه آمد و شد را گشودند و چنانچه شیوه آنها بود خود را از آزادبخوانان حقیقی مشروطه‌خواه‌تر معرفی کردند.

این ناپاکاران منافق که از حقایق اطلاع داشتند و از مخالفت باطنی محمدعلی شاه با مشروطه و کینه او نسبت به مشروطه‌خواهان آگاه بودند و دشمنی روسها را با نهضت نوین می‌دانستند و به‌همکاری شاه و روسها برای از پا درآوردن مجلس و مشروطیت اطمینان داشتند همه روزه به‌دربار رفته و اعتماد شاه را به‌همفکری خودشان در مخالفت باطنی با مشروطیت جلب کرده بودند.

و برای اینکه رفت و آمد و عضویتشان در مجامع ملی مورد سوءظن شاه واقع نشود به‌او فهمانیده بودند که آمیزش آنان با مشروطه‌طلبان برای کسب اطلاع از مراکز ملی که فوق‌العاده مورد توجه و توهم شاه بود، می‌باشد و نیز رهبران مشروطیت را قانع کرده بودند که برای منافع مشروطیت و کسب اطلاع از جریان‌های سیاسی و نقشه‌هایی که برای واژگون کردن حکومت ملی در دربار کشیده می‌شود بدانجا می‌روند و برای اینکه اطمینان طرفین را به‌خود جلب کنند و نگذارند مورد سوءظن آنان واقع گردند این ناپاکان برای طرفین جاسوسی می‌کردند و خبرهای مهم دربار را محرمانه به‌مراکز ملی و زعمای مشروطیت می‌رساندند و آنچه میان مجامع و محافل آزادبخوانان می‌گشت به‌دربار خبر می‌دادند و چون این منافقین نه‌ایمانی به‌مشروطه داشتند و نه عقیدهای به‌استبداد و جز منافع خود چیزی نمی‌خواستند، از روی صداقت برای طرفین جاسوسی می‌کردند و از این راه اعتماد و اطمینان شاه و ملیون را به‌خود جلب کرده بودند.

این مردان دورو و منافق که در دستگاه دو طرف راه داشتند و از جریان‌های و نیت هر یک اطلاع کامل داشتند و جز حفظ مقام و منافع خود، خواه مملکت استبدادی باشد یا مشروطه منظوری نداشتند با حذر و مدهایی که در اوضاع پیش می‌آمد چون میزان الهوا به‌چپ و راست متمایل می‌شدند. اگر جریان‌های به‌نفع مشروطه‌خواهان بود بیشتر خود را به‌آنها نزدیک می‌کردند و هرگاه کارها به‌مصلحت مستبدین پیشرفت می‌کرد پیش از پیش خود را شاه‌پرست و فدایی معرفی می‌کردند.

به طوری که در جلد دوم این کتاب به تفصیل خواهیم نگاشت پس از یک سال و اندی کشمکش و جنگ و ستیز طولی نکشید که ستاره اقبال آزادی افول کرد و تزلزل و یأس و ناامیدی در دستگاه مشروطه طلبان راه یافت و شکست آزادیخواهان و مشروطیت برای همه مخصوصاً برای آن طبقه ملعون که اطلاع کامل از اوضاع داشتند مسلم شد، این بود که همان مدرنشینان مجامع ملی معتکف باغشاه با دربار استبداد شدند و همان روزی که مجلس را با توپ شتمگری خراب و مؤسسن مشروطیت و علمداران آزادی را شهید می کردند این نامردان حاضر و ناظر بودند و شاه و مستبدین را در ریشه کن کردن مشروطیت و آزادی تحقین و تمجید می کردند و شاه را سایل خدا و قدر قدرت و رهبران مشروطیت را مفید و فتنه جویی خواندند.

تا چند ماه پس از انهدام مشروطیت که مستبدین، آزادی را برای همیشه از ایران رخت بریسته می دانستند، بساط عیش و عشرت در روی زمینهایی که از خون آزادیخواهان هنوز رنگین بود برپا کرده و آن منافقین، که مدرنشینان باغشاه بودند با اطمینان به کامروایی و زورگویی بر مردم حکومت می کردند.

ولی زمانی نکشید که آتش انقلاب در آذربایجان شعله ور شد و یک قیام عمومی در ایران برضد دستگاه استبداد برپا گشت محافل پیشمار سری چه در تهران و چه ولایات برای واژگون کردن تخت پادشاه جابر شمرگ تأسیس گردید. صدها نفر از سعاریف مشروطه خواه در سفارت عثمانی برای بدست آوردن حقوق ملی متحصن شدند و عده ای از علما به حضرت عبدالعظیم پناهنده گشتند و جمعی در قلعه که سفارت انگلیس در آنجا بود پناه بردند.

علمای نجف در مخالفت با مستبدین و طرفداری مشروطیت، نهضت کردند و مهاجرین و فراریانی که به کشورهای اروپا و اسلامبول رفته بودند انجمنها تشکیل داده بنای تبلیغ را برضد دستگاه استبدادی و مظالم محمدعلیشاه و درباریان گذاردند.

گیلان و اصفهان بدست مشروطه طلبان التاد و قشون ملی در اکثر از نقاط ایران برای حمایت مشروطیت ایجاد گشت و در نتیجه تزلزل و وحشت در دستگاه استبداد راه یافت و منافقین که مشروطیت را مرده تصور می کردند به اشتباه خود پی بردند و با خاطری آشفته و بیحناک در مقام چاره جویی برآمدند.

چون این دفعه کار سخت بود و دشمنی و خونریزی میان مستبدین و مشروطه طلبان بجایی رسیده بود که یکی از دو طرف باید برای همیشه از میان برود، وضعیت مشروطه خواهان حقیقی و مستبدین واقعی روشن بود و طرفین تصمیم داشتند که تا آخر ایستادگی و مقاومت کنند ولی طبقه منافق که نه مشروطه طلب بود و نه مستبد و به هیچ رژیم و مسلکی جز حفظ منافع خود پای بند نبود مجبور به چاره اندیشی بود زیرا اگر مشروطه طلبان فاتح می شدند با رویه ای که در باغشاه پستی گرفته بودند و خود را

مسئله بر از شاه معرفی کرده بودند فنا و زوال آنها حتمی و غیرقابل اجتناب بود. این بست فطرتان منافق که علت واقعی انحطاط اخلاقی ایران می باشند و مسلک آنها جلب نفع شخصی است و اسلحه آنها پررویی، چاپلوسی، جاسوسی و فتنه جویت و در هر موقع می توانند مثل بازیگران تأثیر لباس خود را عوض کنند و ماسک تازه ای بگذارند، چون تزلزل دستگاه استبداد را حس کردند و به فتح و موفقت مشروطه خواهان بقین حاصل نمودند در مقام چارمجویی برآمدند و چاره کار خود را پیش از آنکه کار از نار بگذرد، در راه یافتن به سراز آزاد یخواهان و تماس با آنها و متقاعد کردن آنان به اینکه از روز اول مشروطه خواه بوده و به ناچاری برای حفظ جان و مال خود با مستبدین همکاری کرده اند، یافتند. این بود که به کلیه وسایل ممکنه دست زدند و کسانی را از بستگان خود به طرف رشت و اصفهان گسیل داشتند. و چند نفری را هم در میان منحصن سفارت عثمانی و حضرت عبدالعظیم فرستادند و کمکهای مالی بطور محرمانه به مجاهدین که قصد حمله به تهران را داشتند نموده و پیش از آنکه تهران به دست مشروطه خواهان مسخر شود با سران قشون ملی روابط دوستانه پیدا کردند و برای اطمینان آنان اطلاعات کامل از نقشه های محمدعلیشاه و نظریات روسها و چگونگی احوال مالی دربار بوسیله فرستادگان، در دسترس آنها گذاردند.

کسانی که تواریخ اقوام و ملل را مطالعه کرده اند می دانند که گاهی مورخین و محققین داستانهای در ضمن تاریخ نقل می کنند که اهمیت این داستان برای روانه شناسی و درک حقایق اوضاع اجتماعی و سیاسی از نگارش یک کتاب بیشتر است. اینست که نگارنده برای روشن کردن مطالبی که در این مبحث بیان کردم، داستانی را که کاملاً راست و متکی به حقیقت است برای خوانندگان این تاریخ نقل می کنم و به این مبحث تأثر انگیز و خجالت آور خاتمه می دهم و امیدوارم داستان فوق که بنام مجاهد روز شنبه نوشته شده بصورت نمایشنامه ای تدوین و بمعرض نمایش عمومی گذارده شود.

علت اینکه داستان ذیل بنام مجاهدین روز شنبه نگاشته

شده اینست که در روز شنبه جنگ میان مشروطه خواهان و

مجاهدین روز شنبه

مستبدین یا فتح مشروطه طلبان خاتمه یافت و تهران بلکه

ایران بدست قاتحین ملی افتاد، همان روز صدها نفر از

افرادى که در جنگ شرکت نداشتند و در خانه های خود مخفی بودند و بعضی از آنها

هم از مستبدین بودند به محض شنیدن خبر فتح مشروطه خواهان و فرار محمدعلیشاه از

سوراخها بیرون آمده خود را چون مجاهدین ملی مسلح و ملبس نموده و بنای خودنمایی

و اظهار رشادت گذارده و از قداکاری خود در جنگ داستانها سراییدند ولى بزودی

عده ای از آنها رسوا شدند و بنام مجاهد روز شنبه معروف گشتند.

محسن خان نیکنام جوانی بود آزادبخواه و به زبور اخلاق پسندیده آراسته و در شجاعت و شهامت و پاکی نیت سرسلسله جوانان دمکرات محسوب می شد در جنگهای مازندران شجاعتها از خود نشان داد و در دستگیری و کمک مستمندان سعی بسیار کرد.

پس از تشکیل حزب دمکرات در ایران که در آن زمان بنام انقلابیون خوانده می شدند در آن حزب عضویت یافت و سپس بوسیله نگارنده این تاریخ وارد در ژاندارمری که به ریاست صاحبمنصبان سوندی تلبیس شده بود، گردید و پس از چندی برای برقرار کردن امنیت لرستان به طرف آن سامان رهسپار گشت.

پیش از آنکه جنگ میان ژاندارمها و متمرذین شروع بشود چون خطر را حتمی می دانست، وصیت کرد که هرگاه در جنگ کشته شود تمام مایملک او را فروخته صرف ساختن مقبره شهید راه آزادی و خطیب بلندپایه ملی سید جمال الدین واعظ که در یروجرد به امر محمدعلیشاه بدست امیرافخم همدانی شهید شده بود بنمایند.

بدبختانه همانطوری که پیش بینی کرده بود در جنگهای لرستان شهید شد و بازماندگانش به وصیت او عمل کردند و مقبره سید جمال الدین را بنیان نهادند.

محسن خان برای نگارنده و عماد خلوت که یکی از آزادمردان بود و سالها با محسن خان دوست و همقدم و در جنگها و انقلابات همدم و یار بودند، داستان شگفت آوری که رفتار و کردار مردمان درباری آن روز را به وجه احسن نشان می دهد حکایت کرد که من عیناً در اینجا نقل می کنم.

محسن خان گفت: عموی مرا می شناسید که یکی از رجال دوره استبداد و مردان معروف مشروطه امروز است و فعلاً مقام مهمی در حکومت ملی بدست آورده است. در طلوع مشروطیت او عقیدتمند بود و می گفت که این سروصداها پایه و اساسی ندارد و این بازیها را آخوندها برای متفعت خود فراهم کرده اند و با مختصر پولی که از طرف دولت به آنها داده شود پایان خواهد یافت.

ولی همینکه مشروطیت رسمیت پیدا کرد و مجلس شورای ملی تأسیس شد و نهضت های آزادبخواهی در همه جا به پاگشت و پادشاه به مشروطیت تن در داد و دولتهای بزرگ مشروطیت ایران را به رسمیت شناختند به خطای خود اقرار کرد و چون سایر رجال دولت به مجلس رفت و در طرفداری مشروطیت قسم یاد کرد و در موقع ادای قسم اشگی هم ریخت و پس از چند روز در یکی از انجمنهای مهم ملی عضویت یافت و با سران آزادبخواه بنای آمد و شد را گذارد و در مجالس و محافل از منافع حکومت ملی و قانون سخن می راند و از اظهار تنفر از دستگاه استبداد خودداری نمی کرد ولی در همان حال اکثراً به دربار می رفت و مثل پیش خود را به شاه و درباریان نزدیک و مقرب می ساخت.

از آنچه مابین او و سران مشروطه خواه می گذشت ما اطلاعی نداشتیم و از روابط حقیقی او با دربار هم چیزی نمی دانستیم ولی استنباط می کردیم که در جزر و مدهایی که پیش می آید و موفقیت و ناکامی هایی که متناوباً نصیب این دوسته می شود وضع عمومی بزرگوارم تغییر می کرد و خود را به طرفی که حوادث با او مساعد بود نزدیکتر می کرد. ولی در همان حال روبه کج دار و بریز را از دست نمی داد و در جلب اعتماد دو طرف سعی بسیار می نمود.

چنانچه در قضیه میدان توپخانه که یکی از وقایع مهم تاریخ مشروطیت ایران است و رابطه مابین مشروطه خواهان و مستبدین قطع شده بود و این دوسته بکلی از هم جدا شده بودند و به جنگ و ستیز پرداخته بودند، عموجان محرمانه با دو طرف رابطه داشت ولی زمانی نکشید که محمدعلیشاه به باغشاه رفت و به دستور و کمک روسها اردوی مجهز و کاملی تشکیل داد و بنای بدسری و مخالفت را با مشروطه خواهان گذارد و ضعف و فتوری در دستگاه آزادی طلبان ظاهر گشت. عموجان که از حقایق امور اطلاع داشت و شم سیاسی او بسیار تیز بود از آن زمان به عنوان کسالت مزاج آمد و شد را با مشروطه طلبان ترک کرد و از حضور در مجامع ملی خودداری می کرد ولی مرتباً به باغشاه می رفت و از نزدیک کردن خود به پادشاه و درباریان مستبد بیش از پیش کوشا بود.

پس از آنکه بساط مشروطیت برچیده شد عموجان که این دستگاه نوین را یکسره بر باد رفته می دانست معتکف باغشاه شد و بعد از چندی به مقام سهمی نائل گشت و دیگر کلمه ای از مشروطیت و حکومت ملی حتی با نزدیکترین دوستان و بستگان خود به میان نمی آورد.

دیری نکشید که آتش انقلاب برضد شاه ستمگر و دستگاه استبداد در تمام ایران روشن شد و مستبدین را مضطرب و پریشان خاطر نمود، گرچه عموجان عقیده مند بود که دولت روسیه با اقتدار فوق العاده و نفوذی که دارد هیچ وقت به مشروطیت ایران تحکین نخواهد کرد و هرگاه محمدعلیشاه و قشونش موفق به خاموش کردن انقلابات نشوند دولت روسیه قشون وارد ایران خواهد کرد و با سرنیزه به نهضت آزاد بخوانان خاتمه خواهد داد. ولی چون مرد معیل و محافظه کاری بود و از موقعیت خود و همکاری زیادی که با مستبدین کرده بود نگران بود بی نهایت مضطرب و پریشان دیده می شد و اکثر ساعات را به تفکر در امور و تبادل نظر با درباریان همعقیده و هم مسلک خود می پرداخت و راه چاره می اندیشید.

همین که از تشکیل قشون ملی در گیلان و اصفهان اطلاع یافت و از پیشرفت مجاهدین آذربایجان آگاهی پیدا کرد و از تصمیم مقامات روحانی نجف در برانداختن استبداد مطلع شد بیش از پیش در مقام چاره جویی برآمد.

زیرا بطوری که مکرر می گفت این دفعه دوصف از یکدیگر جدا شده و به ریختن خون بگدیگر همت گماشته و کار به از میان رفتن یکی از دو طرف تمام خواهد شد. بعلاوه چون ملیون تهران داستانهای شگفت آورا از قدرت مجاهدین راه مشروطیت و سرسختی آنها و بی رحمی که نسبت به مستبدین روا می دارند نقل می کردند درباریان و مستبدین عموماً و طبقه منافقین خصوصاً چنان ترسیده بودند که روز و شب آرام نداشتند و هر کسی در فکر این بود که چگونه از این طوفان خلاصی یافته پای در ساحل نجات گذارد.

عموجان یا به گفته مرحوم محسن خان، خان عمو، به همان میزان که نهضت ملی در ایران دامنه پیدا می کرد و پیشرفت می نمود از آمدوشد یا دربار و مستبدین می کاست و در استحکام مناسبات خود با مراکز ملی چنانچه خواهیم دید کوشش می نمود. نظر به سابقه آشنایی که با سردار اسعد رئیس و فرمانده اردوی ملی اصفهان که عازم تهران بودند داشت یکی از عموزاده ها را که مورد اطمینانش بود محرمانه بطوری که ما هم اطلاع پیدا نکردیم بدان سامان فرستاد.

چون می دانست که من مشروطه خواه هستم و با مشروطه طلبانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن هستند آمد و شد دارم یک روز مرا احضار کرد و گفت فرزند عزیزم کار ما خیلی مشکل شده است و طوفانی مهلک به طرف ما می آید تو باید کوشش کنی و اعتماد مشروطه طلبان را نسبت به من جلب کنی سپس مبلغی پول به من داد و گفت محرمانه با آقای... ملاقات کن و این پول را به ایشان بده و به ایشان اطمینان بده که من از صمیم قلب با مشروطه و آزادی خواهان موافق هستم و بودن من در دربار به نفع آنها است و تا حال هم موفق شده ام خدمات سودمندی برای موفقیت آنان انجام دهم. من چون عموجانم را خوب می شناختم بدون آنکه اظهار نظری بکنم، منظور او را به وجه احسن انجام دادم و به امید آنکه شاید اطلاعات مفیدی برای مشروطه خواهان از او بدست آورم رابطه مابین او و متحصنین شدم.

به میزانی که مشروطه طلبان پیشرفت می کردند عموجانم رفت و آمد خود را با باغشاه کم می کرد و کوشش می کرد رشته ارتباط خود را با مشروطه طلبان محکمتر کند و در اینکار هم تا آنجایی که من وارد بودم تا حدی کامیاب شده بود.

زمانی نکشید که قشون ملی از اصفهان و رشت به طرف تهران رهسپار شدند و جنگ قزوین به نفع آزادی خواهان خاتمه یافت و به تسخیر آن شهر که در چهار راه کشور واقع است منتهی شد و بعد جنگ بادامک پیش آمد و همه یقین کردند که بزودی تهران میدان کارزار خواهد شد.

یک روز پیش از آنکه مجاهدین مشروطه خواه وارد تهران شوند عموجانم مرا خواست و صورت اسامی بیست و پنج نفر از جوانان خانواده و نوکرهای قدیمی مورد

اطمینان را به من داد و گفت هرچه زودتر آنها را در بیرونی که بنام دیوانخانه خوانده می شد حاضر کنم.

عموجانم بعلاوه کبر سن و مقام مهمی که در دستگاه دولت داشت سمت پدری نسبت به ما داشت و اطاعت او امر او برای همه ما حتمی و واجب بود. من بدون فوت وقت موفق شدم که بیست و یک نفر از افرادی را که گفته بود تا سه ساعت از شب رفته حاضر کنم.

پسر بزرگش که سمت پیشکاری پدر را داشت به ما اطلاع داد که آقا امر فرموده اند که شما شب را در اینجا بمانید تا فردا صبح دستوراتی که در نظر دارد به شما بدهد.

نیمه شب آن روز ما با صدای توپ و تفنگ از خواب بیدار شدیم و معلوم شد همان شب قشون مشروطه طلب وارد تهران شده و جنگ در میان آنها و قشون استبداد در گرفته است.

هنوز آفتاب نرزه بود که عموجانم وحشت زده وارد دیوانخانه شد و امر داد که ما بطور منظم در خیابان وسط باغ صف بکشیم.

پس از آنکه با حال تأسف و تحیر دقیقه ای چند قدم زد و با وحشت و رنگ پریده به صدای توپها گوش می داد و چیزی آهسته که ما نمی توانستیم بشنویم زیر لب می گفت پیش آمد و در جلوی صف ما ایستاد و پس از آنکه وضع و هیكل ما را از نظر گذرانید با یک حال تأثرآور و صدای محزونی که تا حال از او ندیده بودم چنین گفت: فرزندان من این صدای مرگبار را می شنوید و این طوفان بدبختی که ما را احاطه کرده است می بینید و البته خطر بزرگی که من و شما را که اعضای بدن من هستید تهدید می کند حس می کنید و چون جوانید و تجربه ندارید و یا بواسطه اطمینانی که به من دارید که همیشه حافظ و حامی شما بوده ام اندیشه ای در دل راه نداده اید و برای نجات از مهلکه فکری نکرده اید. حق هم با شما است زیرا همیشه تقدیرات شما بسته به سرنوشت من بوده است و من باید شما را به راهی که صواب و صلاح است و سعادت شما در آن است هدایت کنم و شما هم با ایمان و اطمینان کامل از دستورات و نقشه من پیروی کنید.

ما همگی سر تمکین و تسلیم در مقابل پدر خانواده فرود آوردیم و با تعظیم گفته او را تصدیق کردیم.

پس چنین گفت: عزیزان من این دو گروه که دسته ای بنام مشروطه طلب و دسته ای بنام مستبد یا شاه پرست در مقابل هم ایستاده و با بیرحمی خون یکدیگر را می ریزند مقصود و منظوری جز ریاست و آقایی و حکومت کردن ندارند، مستبدین کوشش می کنند سلطنت چندین هزار ساله خود را حفظ کنند و مشروطه طلبان سعی

می کنند فدوت را از دست آنها گرفتند خود بر مملکت حکمفرمایی کنند، پس انسان عاقل نباید خود را برای این دیوانگان در مهلکه اندازد و با تدبیر و خرد باید راهی که سعادت و نایابی را در بردارد پیدا کند.

با این بیان عموجان، حیرت بی نظیری به همه ما دست داد زیرا در همان موقع که عموجان مشغول صحبت بود و از صلح و سلامت سخن می گفت، نوکرهایش مقداری لباس متحدالشکل و تفنگ و فشنگ از زهر زمین بیرون آورده در مقابل صف ما می انباشتند.

پس چنین گفت: من در تمام دوره زندگانیم چه در زمان شامشید و چه در دوره ترک بازار مظفرالدین شاه و هرج و مرج مشروطه منافع و مقام خود و خانواده ام که شما عزیزان هستید حفظ کرده ام و هیچوقت گول این حرفهای بی مغز و بی معنی را که این دو گروه شعار خود قرار داده و به جان یکدیگر افتاده اند نخورده ام و معتقد بودم که انسان عاقل کسی است که از هر پیش آمدی به نفع خودش استفاده کند و با هر طرفی که حکومت و قدرت در دست دارد سازش کند و در امن و امان و کامرانی زندگانی کند. یکی از پسر عمه ها که طبع ظریفی داشت آهسته گفت مقصود خان دایی اینست که هر که خراست ما پالانش بشویم.

در این وقت صدای رعد آسایی که گویا از ترکیدن بمبی بود عمارت را تکان داد و عموجان پیش از پیش مضطرب و پریشان و صدایش قطع شد، پس از چند دقیقه سکوت با صدای لرزان و رنگ پریده دنباله گفته های خود را گرفت و چنین گفت:

تصور نکنید که آنچه را که شما گفتم عقیده شخصی من است تمام عقلای دنیا هم همین عقیده را دارند و حتی دین مبین اسلام که همه ما از آن پیروی می کنیم و به آن معتقد هستیم همین اندرز را به مسلمانان می دهد و آنها را به پیروی از کسانی که شاهد فتح و پیروزی را در برگرفته اند توصیه می فرماید و ما را به پیروی از حدیث شریف «الحق لمن غلب» هدایت می فرماید و من که یکی از مؤمنین اسلام هستم همیشه از این دستور خردمندانه پیروی کرده ام و در نتیجه در تمام مراحل زندگانی کامیاب شده ام.

یکی از جوانان که با دقت به حرفهای عموجان گوش می داد بطوری که عموجان نشنود گفت: «بارو طرفدار زور است»

پس چون کسی که در اندیشه عمیقی فرو رفته باشد کلام خود را قطع کرد و دستها را به کمر زده بنای راه رفتن را گذارد و با یک تبسمی که آثار تزویر و شیطنیت از او ظاهر بود چنین گفت: ولی عیب کار در اینست که ما نمی توانیم پیش بینی کنیم که کدام یک از این دو دسته فاتح و غالب خواهد شد و دیگری را از میان خواهد برد تا پیش از آنکه کار از کار بگذرد خود را به آنها نزدیک کرده و از آن نمذ کلاهی به دست

بیاوریم و از میوه فتح و ظفر برخوردار شویم.

ما بدون آنکه چیزی از گفته‌های عموی بزرگوار بفهمیم حیرت زده گوش می‌دادیم و زیرچشمی به یکدیگر نگاه می‌کردیم و با اشاره‌ای منظور رئیس و حامی خانواده را استفهام می‌نمودیم.

چون عموجان به حالت باس و تردید ما پی‌برد با صدایی که آثار اعتماد از آن ظاهر بود رشته صحبت را که چند لحظه قطع شده بود به دست گرفت و با اطمینان خاطر چنین گفت:

من همیشه با نیروی تدبیر و عقل بر مشکلات غلبه کرده‌ام و در هر زبان کامران و موفق بوده‌ام، امروز هم که یکی از مشکل‌ترین روزهای زندگانی ماست و ممکن است با اندک غفلتی همه چیز خود را از دست بدهیم اگر شما فرزندان به آنچه دستور می‌دهم عمل کنید و با دقت وظیفه‌ای که در این ساعت خطرناک برای شما معین کرده‌ام انجام دهید بدون شک و تردید شاهد موفقیت را دربر خواهیم گرفت و از این آشوب و غوغا که به قیمت خون هزارها نفر تمام خواهد شد بدون آنکه خاری به پای شما فرو رود کامیاب بیرون خواهیم آمد.

سپس به پسرش رو کرده گفت: دستوراتی که به تو داده‌ام بدون غفلت انجام دهید و کسی که مورد اطمینان نباشد به خانه راه ندهید.

بنابر دستور عموی بزرگوار همه ما لباس متحدالشکل که شبیه به لباس نظامیان بود در بر کردیم و قطار و فشنک به کمر بسته تفنگهای سه تیر را بردوش گرفته به مشق پرداختیم.

ولی چیزی که موجب حیرت همه ما شد این بود که بجای یک کلاه دو کلاه از نوع مختلف برای ما حاضر کرده بودند و بجای یک بیرق عده‌ای بیرق سرخ که علامت انقلاب بود و بیرق سفید در دسترس ما گذارده بودند. کلاههایی که برای ما تهیه کرده بودند نیمی از کلاههای مجاهدین سلی که از پوست سیاه پریشم که رشته‌های آن لسمتی از صورت و گردن را می‌پوشانید و کلاههای نمادی معروف به کلاه صنیع حضرتی که جمعی از اوپاش طرفدار استبداد به ریاست صنیع حضرت بر سر می‌گذازدند و خود را فدایان محمدعلیشاه می‌خواندند، بود.

عصر همان روز عموجانم برای ما از دیدن ما از اندرون به دیوانخانه آمد و همه ما را با دیده تعسین از نظر گذراند و تذکراتی چند برای رفع نقایص به ما داد از جمله گفت که سعی کنید لباسهایی که در بر کرده‌اید قدری سدرس و فرسوده شود و چون موقع جنگ و جدال است از تراشیدن ریش و آرایش سر و صورت خودداری کنید، سپس به من رو کرده گفت فرزند اگر ممکن است یک گوسفند خریداری کرده به خانه بیاورید.

من برای خرید کوسفند به لوجه رفته ولی تمام دنا لبن و بازارها بسته بود و جنبه‌ای جز جنگجویان در شهر دیده نمی‌شد و صدای مهیب نوب و تفنگ محیط شهر را فرا گرفته بود بناچار دست خالی به خانه مراجعت کردم و عموجان را که با رب‌دشامبر ترمه در روی نیمکتی از مخمل دراز کشیده از اوضاع شهر و عدم موفقیت خود آگاه نمودم، کمی فکر کرد و بعد گفت نگران نباش منظوری که دارم به وسیله دیگر انجام خواهد شد.

روز سوم پیش از ظهر جاسوسان عموجان یکی بعد از دیگری خبر آوردند که قشون مشروطه خواهان فاتح شدند و محمدعلیشاه به سفارت روسیه پناهنده شد و جنگ به نفع آزادبخواهان خاتمه یافت.

ما بنا بر تعلیماتی که عموجان داده بود سرتا پا مسلح شده کلاه‌های صنیع حضرتی را سوزانیده کلاه‌های مجاهدی را بر سر گذاشته سروسورت و لباس‌های خود را خالک‌آلوده کرده دست و سروسورت بعضی را چون مجروحین جنگ نواریچی نموده لباس‌های بعضی را با خون بوقلمون و مرغ‌هایی که در سطوبله بود رنگین نموده برای اخذ دستور عموجان در خیابان دیوانخانه صف کشیدیم.

ساعتی نکشید که پرده در اندرون بالا رفت و عموجان که تا ساعتی پیش در لباس راحتی ترمه در روی نیمکت استراحت می‌کرد با لباس مخصوص و سروسورت یک مجاهدی که از میدان جنگ بیرون آمده در مقابل ما ظاهر شد و همگی را غرق در خنده و تعجب کرد. عموجان هم لباس متحدالشکل در بر کرده و کلاه بزرگی از پوست که در کنار آن سوراخی دیده می‌شد بر سر گذاشته و دو صف فتنگ بر کمر و گردنش بسته و چکمه‌های خود را گل‌آلوده کرده و چون جنگجویان قرون وسطی با مردی که پس از بی‌خوابی و نبرد چند روزه جنگی را به پایان رسانیده در مقابل صف ما قرار گرفت. بنا به دستور عموزاده همه ما با تمام نیرو و قوتی که در بدن داشتیم فریاد زنده باد مشروطه، پاینده باد آزادی، مرده باد استبداد، مرگ برای شاه مستبد را - بطوری که همسایگان سراسیمه از خانه‌ها بیرون دویدند - به فلک رساندیم و تفنگ‌ها را در دست گرفته به درو دیوار و پنجره‌های خانه شلیک کردیم و خرابی قابل توجهی وارد آوردیم.

پس عموجان در جلو و ما در عقبش راه بهارستان را در پیش گرفتیم و چون به جماعتی می‌رسیدیم از فریاد زنده باد مشروطه و مرده باد استبداد فروگذار نمی‌کردیم و مجاهدینی را که در راه می‌دیدیم چون یار مهربان در آغوش کشیده صورت آنها را غرق بوسه می‌کردیم.

بدین نحو خود را به در مسجد سپهسالار که محل اجتماع و توقف سرداران ملی و فاتحین مشروطیت بود رسانیدیم.

چون بواسطه جمعیت زیاد دخول در مسجد نار مشکلی بود عموراده ده جوانی نیرومند و صدای رسایی داشت در جلو ما افتاده فریاد می کشید به مجاهدین حقیقی و فداییان واقعی ملت راه بدهید که سرداران در انتظار آنها هستند.

به این تدبیرها ما راهی به درون مسجد پیدا کردیم ولی فضای مسجد و ایوانها و بالاخانه ها چنان از جمعیت پر بود که رسیدن به ایوانی که جایگاه سرداران ملی و سران مشروطه طلب بود غیرممکن بنظر می رسید.

عموجانم که مرد کاردانی بود و می دانست چه باید کرد چیزی در گوش پسرش گفت و عموراده با آن صدای رعد آسا فریاد کشید:

مردم امیربهادر جنگ سرسلسله مستبدین را زنجیر کرده می آورند. مردم که کینه ای از امیربهادر در دل داشتند و آرزومند بودند او را زیون و گرفتار ببینند چون میل خروشان به طرف در مسجد متوجه شدند و در نتیجه این تدبیر راهی برای ما پیدا شد و توانستیم خود را مقابل ایوان بزرگی که رهبران مشروطیت جای داشتند برسانیم، به دستور عموجان ما در مقابل ایوان صف بستیم و عموجان قدم در ایوان گذارد و با یک حالت انکسار فریاد کشید: سلام بر شما ای سرداران ملی، ای نجات دهندگان ایران و پرچمداران آزادی، سلام بر شما ای زنده کنندگان مشروطیت و ویران کنندگان کاخ ظلم و استبداد! سپس دستهای خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت خدا را شکر که نردم و این روز سعادت و خوشبختی و آزادی را درك کردم.

بعد چون عاشقی که به معشوقش رسیده باشد یک یک سرداران ملی را چون جان شیرین در بغل گرفت و صورت آنها را بوسید و با حالت گریه گفت: این جوانانی که در مقابل شما صف کشیده اند مدت سه روز و سه شب است با دشمن بدخواه، دشمن انسانیت، دشمن آزادی، در جنگ و نبرد بودند و از شدت خستگی و جراحات قادر بر ایستادن نیستند همگی از اقربا و نزدیکان من هستند که جان ناقابل خود را برای حفظ حقوق ملت بر کف گرفته اند و صدها دشمن مشروطیت را در این جنگهای وحشتناک در خاک و خون کشیده اند و فداکاری و شهامت و از خود گذشتگی نشان دادند تا شاهد فتح را در بر گرفتند.

گرچه چند نفر آنها در راه وطن شهید شدند و عده ای مجروح و قادر به حرکت نیستند و کلبه این فدایی ملت که بیش از هر محلی مورد هدف مستبدین بود خراب و ویران شد - سپس سوراخی که در کلاه داشت نشان داد - و خود من هم نزدیک بود به سعادت شهادت نائل شوم ولی خداوند مقدر فرموده بود که این روز فیروز را به چشم بینم و کامم از شربت گوارای آزادی و مشروطیت شیرین شود و چشمم از زیارت سرداران فاتح ملی روشن گردد و بیرق آزادی روی بام خانه ویرانه ام به اهتزاز درآید. پس از این نطقی، با پرویی چند نفری را پس و پیش کرده در کنار سردار اسعد

جای گرفت و چون کسی نه بار دیرینه خود را یافته باشد گرم صحبت شد. عموجانم که وقت را از دست نمی داد در آن دوساعتی که در مسجد بودیم با اکثر سران ملیون و برگزیدگان آشنایی پیدا کرد و با زبان چرب و نرم محبت آنان را به طرف خود جلب نمود و در مذاکراتی که می شد خود را داخل کرده و چنانچه شیوه منافقین و مردمان دورو است، پیش از سرداران ملی در منکوب کردن مستبدین پافشاری می کرد.

چون با آن شم حساسی که داشت استنباط کرد که بزودی محمدولیخان سپهدار عهده دار ریاست دولت مشروطه خواهد شد. برآن شد با او راهی یابد و برای نزدیک شدن به او وسیله مؤثری بدست آورد. در ضمن تحقیقات مطلع شد که شیخ الاسلام قزوینی که معروف به رئیس المجاهدین بود مورد محبت و احترام سپهدار است و در آن سردار فاتح نفوذ بسیار دارد این بود که بهجمله در جستجوی وی برگند و او را در میان آن غوغا و آشوب درگوشه یکی از بالاخانه های مسجد یافت و با اینکه آشنایی با هم نداشتند چون دوست گرامی و یار قدیمی او را در آغوش گرفت و سروسورتش را بوسید و در کنارش نشست و از خدماتش اظهار تشکر کرد و از رنج و زحماتی که در این چند روزه کشیده بود حق شناسی نمود و از او خواهش کرد که چون جنگ تمام شده و زحمات پایان یافته دیگر این محل برای یک شخصیتی چون ایشان سزاوار نیست و برای رفع خستگی محتاج به استراحت می باشد و خواهش کرد که او را سرافراز نموده کلبه خرابه او را به قدوم خود رشک گلستان فرماید.

رئیس المجاهدین که مرد محجوبی بود با ادب از عموجانم تشکر کرد ولی دعوت او را نپذیرفت.

لکن عموجان مردی نبود که از این حرفها از میدان در برود و نقشه ای را که در سر داشت ناقص بگذارد.

این بود که فریاد کشید که به روح جوانانم که در راه آزادی شهید شده اند یک دقیقه نمی گذارم شما در این محل نامناسب زیست کنید و وجود عزیزت که یک آبتی برای ملت ایران است در رنج و ناراحتی باشد و بدون آنکه منتظر جواب شیخ الاسلام بشود زیر بغل سید بیچاره را گرفته بلندش کرد و با کمک ما او را از پلکان باریک پایین آورده راه خانه عموجان را پیش گرفتیم.

در راه از میان صفوف مجاهدین و دستجات انبوه مردمان تهران عبور می کردیم و فریاد زنده باد مشروطه، زنده باد رئیس المجاهدین را به آسمان می رسانیدیم.

ولی همینکه وارد محله عربها شدیم بنا به دستور عموزاده فریاد زنده باد فلان الدوله ناجی ملت و دوست مشروطیت که لقب عموجانم بود فضا را فرا گرفت و عموجانم باد در آستین انداخته بلندبلند بطوری که همسایگان که از روی کنجکاوی

هست در خانه‌ها و پنجره‌ها ایستاده بودند، بشنوند، از شجاعت و فداکاری خود صحبت می‌کرد. مردم محل که اکثر مشروطه‌خواه بودند و عموجانم را یکی از رجال دربار و طرفدار استبداد می‌دانستند از مشاهده این احوال حیرت‌زده شده و از تصور باطل و سوظن بی‌جا نسبت به یک‌خادم فداکار مشروطیت از خانه‌ها بیرون ریخته به تعظیم و تکریم او پرداختند. عموجانم برای آنکه مقام و اهمیت ملی خود را به چشم رئیس‌المجاهدین بکشد به مردم اطمینان می‌داد که او حافظ آنها خواهد بود و همانطوری که در این رستاخیز جان و مال آنها را حفظ کرده بعد از اینهم آنان را چون فرزندان خود خواهد دانست.

باری با جمعیت زیادی وارد دیوانخانه شدیم و عموجانم خراییهایی که چند ساعت پیش خود ما وارد کرده بودیم به رخ رئیس‌المجاهدین و مردم محل می‌کشید و از خساراتی که در راه مشروطیت کشیده داستانشان نقل می‌کرد.

به‌ورود در طالار بزرگ حیرتی ناگفتنی بر من دست داد زیرا تا دیروز دیوارهای این طالار از صورتها و عکسهای مستبدین معروف و مسند نشینان باغشاه پوشیده شده بود و امروز بجای آنها عکسهای زعمای ملت و رهبران مشروطیت و شهدای راه آزادی، آن طالار بزرگ را تزیین کرده بود.

نهار مفصلی از گوشت بوقلمون و جوجه‌هایی که صبح برای رنگین کردن لباسهای ما به کار رفته بود صرف شد و چند ساعتی به ذکر افسانه‌ها و داستانهای دروغی گذشت.

ذکر خیر عموجان و دل بزرگی که در این گیرودار بازی کرده بود نقل تمام مجالس و محافل تهران شد و مردمان پا کف‌خیز که دیروز او را یکی از مستبدین درجه اول می‌پنداشتند از اندیشه و عقیده باطل خود استغفار می‌کردند و گروه‌گروه ما کنین تهران مخصوصاً کسانی که طالب دوستی و جلب محبت برگزیدگان مشروطه طلب بودند، بدین عموجانم آمدند و به او تبریک می‌گفتند و او را خادم ملت و غمخوار امت می‌خواندند و به جز خداوند که همه چیز در پیستگاه او آشکار است و ما نیست و یکنفر، دیگری از این نمایش مضحک و دلستان حیرت‌آور خبر نداشت.

در نتیجه پس از چند روز عموجان عزیز از طرف دولت انقلابی والی یکی از ایالات جنوب شد و چنانچه اطمینان داده بود در این رستاخیز عظیم که به قیمت جان هزارها نفر مردمان بی‌گناه و آزادیخواهان با ايمان و خرابی و ویرانیهای بیشمار و قتل و غارت‌های بسیار خاتمه یافت، به مقصود خود که جاه و مقام بود نائل گشت!

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

هرگاه در این مبحث، بیش از آنچه که تاریخ نویسی اجازه می‌دهد، بسط مقال کردیم

برای اهمیت فوق العاده است که موضوع فوق در حیات ملت ایران دارد و خطر است که ما را به طرف پست ترین مراحل انسانیت سوق می دهد.

بدبختی در این است که مرض دورویی و نفاق که رسیده است به امراض اجتماعی است، دارد روز به روز دامنه اش وسیع تر می شود و مثل ... در میان ملت ایران بیش از پیش شایع می گردد.

اگر سابق بر این دورویی و ابن الوقی اختصاص به مذهب و زبان داشت اینک اکثر طبقات مخصوصاً نسل جوان به این مرض مبتلا شده اند و علت عمومی پیدا کردن مرض نفاق و دورویی اینست که برای پیروان این مسلک هیچوقت خطری در کار نیست زیرا منافقین با تمام مسالک و پیش آمده ها سازش می کنند و چون فاقد شخصیت و ایمانند در مقابل هر پیش آمدی سر خود را خم می کنند و طوفان حوادث بدون آنکه کمترین گزند به آنها برساند از روی سر آنها می گذرد.

از آنچه گفته شد مهتر اینست که دورویی و خاکشیر مزاجی بزرگترین نردبان ترقی و رسیدن به مقامات عالیست و رسوخ در عقیده و ثبات در ایمان بالاترین مانع وصول به آرزوهای نفسانی است پس مسلکی که انسان را از مخاطرات حفظ کند و راه را برای رسیدن به مدارج عالی باز نماید برای مردمانی که فاقد شخصیت و ایمانند پسندیده و قابل قبول است، اینست که این مرض مهلک بتدریج عمومیت پیدا کرده و در اکثر طبقات مردم راه یافته است.

ششم هرگاه کسی اندیشه کند که مذهبی یا سلکی بدون داشتن معتقدین ثابت و مؤمنین استوار پسترفت خواهد کرد و اصولی که به آن علاقمندند جامه عمل خواهد پوشید راهی به خطا رفته اند و اشتباه بزرگی کرده اند.

همینطور مشروطیت و آزادی زمانی رواج می یابد و معنی حقیقی پیدا می کند که کسانی که زمام کشور را در دست دارند بدان اعتقاد و ایمان داشته باشند چنانچه مذهب اسلام را به دست علمای یهود نمی توان رواج داد، آزادی و حکومت ملی را نمی توان بوسیله مستبدین و طرفداران خود مختاری بسط و توسعه و اجرا نمود.

متأسفانه در این مدت چهل سال که از عمر مشروطیت ایران می گذرد همان رجال مستبد که در دوره های استبداد بر مردم حکومت می کردند زمام کشور را در دست داشتند و تمام کارها و مشاغل مهم دولتی در انحصار آنها بود، حتی مستبدین معروف که دشمنهای سرسخت مشروطیت و اصول نوین بودند و خون هزارها مشروطه خواه را ریختند یکی بعد از دیگری بنام رئیس دولت مشروطه برآمده فرماندهی می کردند عین الدوله که سرسلسله مستبدین بود و نهضت مشروطیت برای مخالفت با او آغاز گردید و در انقلاب آذربایجان رئیس اردوی دولتی ... و مدت یکسال با

آزادبخواهان می‌جنگید، پس از جندی مطهر شد و به مقام ریاست دولت مشروطه رسید، در دل خود به حق آزادبخواهان و ریش مشروطه‌طلبان می‌خندید.

تا این تاریخ زمام حکومت ایران به دست آزادبخواهان واقعی و مشروطه‌طلبان حقیقی نیفتاده است و در دستگاه دولت برای آنها راهی نبوده است و هرگاه بطور اتفاق فردی از این طبقه موقتاً مقامی را اشغال کرده، چون ملک و فکر او با محیط دولت سازش نداشته، موفق به انجام کاری نشده و پس از مختصر زمانی از کار کناره‌گیری کرده است.

پس بنا بر آنچه در بالا گفته شد چگونه می‌توان امید داشت که کسوری که زمامدارانش معتقد به مشروطیت نبوده و به اصول آزادی ایمان نداشته و خوی استبداد و خودسری و پیروی از عوامی نفس و بی‌اعتنایی به قانون در نهاد آنهاست از نعمت حکومت ملی و آزادی برخوردار شود و راه ملل متمدنی جهان را پیش گیرد و به مقام عالیه بشریت نائل گردد. مهم‌تر از آنچه در این فصل نگاشتم اینست که دیرزمانیست که یک بی‌ایمانی و لامذهبی و پابند نبودن به اصول و مقدسات در تمام شئون ملی ما حکمفرماست مخصوصاً جوانان ایران که مردان آتیه این کشور هستند و عده زیادی تحصیل کرده در میان آنها یافت می‌شود و بیش از سایر طبقات باید علاقمند به حفظ آزادی و اصول دموکراسی باشند جز رسیدن به مقامات عالیه و تأمین زندگانی مادی بهر صورت و در تحت هر رژیم و حکومتی باشد، چیزی در سر ندارند و روح آنها از معنویات دور و کمترین اندیشه فدائری و از خود گذشتگی از مغز آنها برآوش نمی‌کند و جز زور و زر عامل دیگری در آنها تأثیر ندارد.

اوضاع ایران پیش از مشروطیت

برای اینکه بدتحوالاتی که در اوضاع ایران بواسطه انقلاب مشروطیت پیش آمد این بریم ناچاریم بطور اختصار شمه‌ای از گذشته این کشور بلستانی بیان کنیم و نظر خوانندگان را به آن دستگاهی که سالها به نیم جهان فرمانفرمایی داشته روشن نماییم.

هرگاه صفحات تاریخ چندین هزارساله ایرانیان را ورق بزنیم و مندرجات آن را از نظر بگذرانیم جز داستان پادشاهان و شرح زندگانی آنها چیزی نخواهید یافت و از ملت و توده مردم که مالک حقیقی مملکت بوده و خیر و شر امور مربوط به آنها بوده و تمام وقایع و پیش آمدهای تاریخی فقط و فقط در تقدیرات آنها تأثیر داشته و در جمیع کشمکشها و جنگها جان و مال آنها عامل فتح و ظفر بوده و در شکستها و ناکامیها همه چیز آنها در معرض فنا و نیستی قرار گرفته، اسمی برده نشده است. فلسفه این امر هم اینست که ملتی به معنای حقیقی کلمه وجود نداشته تا نامی از آن برده شود.

جماعتی غلام و بنده بدون اراده، بدون رأی در تقدیرات خود و کشوری که در آن زیست می کردند بنام ملت ایران خوانده می شدند و جان و مال و عقیده و ایمان و مذهب و همه چیز آنها دستخوش هوای نفس و تمایلات شاه بوده و چون حیوانات مطیع و اهلی خار می خوردند و بار می بردند و برای آنها حتی در اظهار نظر و عقیده در تقدیراتشان نبود. (همه بندگان شاه بودند و همه چیز برای شاه بود.)

مردی بر طبق اصل وراثت و یا با زور و قلدری بر اینکه سلطنت جای می گرفت و به اراده خود و به میل شخصی و تمایلات نفسانی بر مردم حکومت می کرد و آنچه را او می پسندید، دولت یعنی شاه پسندیده بود و آنچه را او نمی پسندید، منفور بود (هر عیب

که سلطان پسندد هنر است).

چون خود را برگزیده خداوند می دانست و مردم هم متأسفانه همین عقیده را

دانستند، احدی را براه حق جواب و سؤال نبود، اراده شاه در حکم فانون الهی بود و اطاعت او را در حکم اطاعت از خدا می دانستند «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر» پادشاه اولی الامر بود و اطاعت او بر همه واجب و مخالفت و طغیان به پادشاه مخالفت با خدا بود.

چون جان و مال و دولت و مقام و احترام مردم بسته به اراده شاه بود و اراده شاه هم بنا بر اوضاع و احوال مزاج و پیش آمدها و حوادث دستخوش تغییر و تبدیل بود احدی از آینده خود، ولو بالاترین مقام را در دستگاه دولت داشت، اطمینان نداشت و امنیت برای هیچ فردی موجود نبود، چه بسا می شد که در نتیجه مختصر انحراف و کسالتی که در مزاج پادشاه پیدا می شد هزارها نفر به بدترین بدبختی مبتلا می شدند و بالعکس به مقاماتی بلند نایل می گشتند.

مصونیت برای احدی نبود چنانچه یک روز غلامی که بهمنی خیزی خریداری شده بود، بنا به میل شاه به مقام صدارت می رسید و فردا سرافرا از این جدا می گردند و تمام اقوام و نزدیکان بیگناه او را می کشتند.

گرداننده این دستگاه عظمه زور و وحشت بود و محصول آن تعدی، تجاوز، قتل و پیروی از حیای نفس بود.

هدف انسانی نه می خواستند به مقام سلطنت نزدیک بشوند و از عنایت آن برخوردار گردند و یا از تجاوزات دولت در امان باشند یک چیز بود و آن کاری کنند که شاه را خونس آید و چون متاع مطلوب و پسندیده دربار پادشاهان چاهلوسی و تملق و گرافگویی است و پادشاهان به این اخلاق ناپسند عادت کرده اند پس طبعاً هر کس که چرب زبانتر بود زودتر می توانست عنایت شاه را به خود جلب کند و مورد مرحمت واقع شود، اینست که در کشور استبدادی ایران پستی و تملق گویی جای ملکات فاضله را گرفته بود و چاهلوسی و برخلاف وجدان و حقیقت سخن گفتن پسندیده بود و عزت نفس و شهادت اخلاقی و حقیقت گویی مطلوب نبود و انتقاد از اعمال ناشایسته دولت و شاه موجب بدبختی و جان را از کف دادن بود و حق گویی و حقیقت جویی جز ذلت و بیچارگی نتیجه دیگری نداشت.

اینست که ریشه ملکات فاضله در کشورهای استبدادی می خشکد و دروغ گویی، دورویی، تملق، چاهلوسی در میان جامعه رواج پیدا کرده مطلوب خاص و عام می شود. این انحطاط اخلاقی یک طبیعت ثانوی مخالف با ملکات انسانیت بوجود آورده و ما را به حدی کورو کور ساخته و در تاریکی و فساد غوطه ور کرده بود که خدا داناست که تا چند نسل دیگر ملت ایران از این آلودگیهای اخلاقی نجات خواهد یافت و روحی پاک و منزّه خواهد شد.

روحانیت

شک نیست نه ظهور انبیا و نزول نسب آسمانی برای هدایت
 جامعه انسانی به طرف حق و راستی و خداشناسی است و
 فلاسفه برآنند که چون جامعه و یا ملتی دچار فساد اخلاق
 شود و ظلم و ستمگری بنهایت برسد خداوند برای رهایی آن
 قوم از ضلالت و بدبختی و پاک کردن آنان از آلودگیهای اخلاقی و نشان دادن راه
 صواب و صلاح پیغمبری مبعوث می فرماید تا مردم از او پیروی کرده و به سعادت دنیا و
 آخرت نایل گردند و از ظلم ظالمین نجات یابند و جانشینان رسول هم مکلفاند برطبق
 کتاب و احکام مردم را رهبری کنند و حافظ اصول و قوانین آسمانی باشند و هرگاه
 کسانی که زمامدار دین و صدرنشینان آیین هستند و حافظ کتاب و هادی احکام
 می باشند از راهی که خدا و رسول معین کرده منحرف شوند و از هوای نفس پیروی
 کنند حدیث «اذا فسد العالم فسد العالم» مصداق پیدا می کند و فساد و فتنه در تمام
 شئون پیدا می شود زیرا بزرگان و رهبران دین زمام عقول مردم را در دست دارند و
 برروح و فکر عوام حکومت می کنند و عوام الناس هم بدون تعقل و تفکر کورکورانه
 از آنها پیروی می کنند و راهی را که آنان می پیمایند صواب می دانند و نجات دنیا و
 آخرت خود را در آن می پندارند.

پس از ظهور اسلام بدبختانه زمانی نکشید که سلطنت ظاهری جای سلطنت
 معنوی را گرفت و غاصبین مقام خلفای حق مسلمانان را اشغال کردند و اختلاف و فساد
 در دستگاه مسلمانی راه یافت و زور و قلدری جای عدالت اجتماعی را گرفت و قدرت
 مسلمانان روبه انحطاط گذارد و کشورهای اسلامی یکی بعد از دیگری از دست رفت
 و حتی جزیره العرب که مرکز نهضت اسلامی بود تحت استیلای بیگانگان قرار گرفت
 و روحانیت فلسفه حقیقی خود را از دست داده دکانی برای جلب نفع و حکومت بر مردم
 شد، ریاکاری، سالوسی و عوام فریبی جای ملکات فاضله و اصول عالیله اسلامی را
 گرفت و دین لباس دولت در برکرد و جاه طلبانی چند صدرنشین مقام ائمه اطهار و
 علمای متقی و پرهیزکار شدند.

روحانیون واقعی و علمای حقیقی و متقی گوشه نشینی اختیار کردند و میدان
 ملک و ملت در اختیار روحانی نمایان و زاهد فروشان درآمد چنانچه شاعر دلسوخته ای
 رسول اکرم را مخاطب قرار داده می گوید:

دین تو را از پی آرایشند از پی آرایش و پیرایشند

بسکه بستند براو برگ و ساز گرتو بیایی نشناسیش باز

و حافظ در تمام غزلیات خود از ریاکاری و سالوسی روحانیون شکایت می کند
 و از زاهد فروشان در ناله و فغان است مخصوصاً در قرون اخیر بعدی دین مبین اسلام
 را آلوده به خرافات کردند و حقایق و اصول را از نظر دور داشتند که کشورهای مشرقی

دنیا مذهب اسلام را که پایه‌اش در روی عدالت واقعی و اخوت حقیقی است و مبانی او یا تمدن نوین و فلسفه جدید سازشی دارد مخالف با تمدن دانسته و سد راه ترقی اقوام مسلمان دانسته و «گلاستون» صدراعظم معروف انگلیس در مجلس عوام آن کشور بطور صریح می‌گوید تا این کتاب که مقصودش قرآن مجید است در میان مسلمانان حکمفرمایی می‌کند مسلمانان روی ترقی و تمدن را نخواهند دید.

علت هم اینست که روحانیون برای منافع و مصالح و رونق بازار ریاست خود و نگاهداری مردم در جهل و نادانی حقایق دین را آشکار نکردند و اصول را از انظار مستور داشته خرافاتی چند بنام دین به معرض نمایش گذاردند چنانچه دین اسلام تحصیل علم را برای مرد و زن لازم و ضروری دانسته و می‌فرماید «طلب العلم فربضه علی کل مسلم و مسلمة» ولی روحانیون مخصوصاً دین‌فروشان سد راه علم و معرفت شدند و پیروان و طرفداران فرهنگ نوین را که باید تمام ترقیات جهان است بیدین و کافر خواندند و مدارس جدید را لانه شیطان نامیدند و در نتیجه اسلام را در دنیا مخالف با ترقی و تمدن معرفی کردند و چون برجسته و جان مردم تسلط داشتند تعمداً ملتی را در ظلمت جهل فرو بردند و غرق در خرافات و موهومات کردند و چون کسانی پیدا می‌شدند که حقایق را درک می‌کردند و کوششی برای باره کردن آن حجاب ظلمانی که بنام دین درست کرده بودند می‌نمودند مورد هجوم روحانی نمایان سالوس شده به بدترین بدبختیها مبتلا می‌گشتند و علمای حقیقی و روحانیون واقعی که از نعمت تقوا و زهد برخوردار بودند و حقایق برای آنها روشن بود بجای آنکه قد مردانگی علم کرده این دستگاهی که بنام اسلام برپا شده بود و متأسفانه معوکننده مسلمانان بود از میان بردارند گوشه‌نشینی و انزوا اختیار می‌کردند و از مداخله در امور اجتماعی خودداری می‌نمودند و به عبادت معبود می‌پرداختند و غافل از این بودند که: عبادت بجز خدمت خلق نیست.

و مردم عوام هم با گوشه‌نشینان کاری نداشتند و گرد کسانی می‌گشتند که قدرت و توانایی داشتند و زمام امور در دست آنها بود.

برای آنکه بهتر بتوانیم ماهیت دستگاهی را که بنام دین و خدا، آخوندها و روحانی- نمایان برآه انداخته بودند و بر جان و مال مردم حکومت می‌کردند، روشن کنیم، دو داستانی که مرحوم ملک‌المتکلمین در کتاب من‌الخلق الی‌الحق که در ۱۳۰۳ قمری در هندوستان نگاشته و در همانجا بطبع رسیده و در کتاب رؤیای صادقه که در ۱۳۱۸ در اصفهان نگاشته و در مسکو بطبع رسیده در اینجا نقل می‌کنیم.

در ایامی که تحت سرپرستی مادر سهرابانه به تحصیل مقدمات اشتغال داشتیم مجلس جشن و عروسی‌ای در همسایگی ما اتفاق افتاد که به ویرانی یک خانواده نجیب ایرانی و از

میان رفتن بی گناهای چند منتهی شد و چون این داستان بهترین مظهر اوضاع آن زمان است خالی از فایده نمی دانم در اینجا نقل کنم.

در محله درب کوشک اصفهان که خانه ما هم در همان محل بود مرد نجیبی از خاندان معروف موسوم به چراغعلیخان که مردم او را بنام خان می خواندند سکنه داشت. این مرد که در حدود پنجاه سال داشت به حسن اخلاق و بزرگواری در میان اهل محل معروف بود و مردم به نظر احترام به او نگاه می کردند و پدران او معروفیت بسزا در اصفهان داشتند اگر چه چراغعلیخان مکنت زیادی نداشت ولی با کمال آبرومندی زندگانی می کرد و درب خانه او همیشه به روی مستمندان باز بود و بدون قظاهر به نفرا کمک می کرد و از یدبختان دستگیری می نمود.

چراغعلیخان در یک خانه قدیمی که از ساختمانهای دوره صفویه بود و از پدرانش به او ارث رسیده بود سکنه داشت و از نعمت دو فرزند دلبنده یکی دختر و دیگری پسر بهره مند بود و در تربیت آنها بعدی که وسایل آن زمان اجازه می داد کوتاهی نکرده بود.

دختر را پس از رسیدن به سن بلوغ شوهر داده بود و سپس تمام توجهش به تربیت پسر معطوف شده بود و برای اینکه آلودگی در اخلاق و آداب فرزندش پیدا نشود از فرستادنش به مکتب خودداری کرده بود و او را تحت تربیت یک نفر معلم سرخانه که از شایستگی او اطمینان داشت قرار داده بود. طولی نکشید که جوان که اخلاقی از سجایای خانواده اصلی سرچشمه گرفته بود و فطرتاً نیکو بنیاد بود از تربیت معلم دلسوز بهره مند شد و زبان فارسی و مقدمات عربی و سیاق را بخوبی آموخت و در نوشتن خط نستعلیق که مطلوب آن زمان بود استعداد مخصوصی از خود نشان داد. چراغعلیخان از ترقی جسم و جان فرزندش خان خانان خرسند بود و امیدوار بود روزی جای نیاکان گرامیش را گرفته به مقامات عالیه نائل شود.

و چون خان خانان به سن هیجده سالگی رسید پدر به فکر آن افتاد چنانچه معمول زمان بود، سرانجامی در کارش بدهد و همسری که در نجابت و اصالت در خور خانواده باشد، برایش انتخاب کند. پس راز دل را با برادر خود حاجی محمدخان در میان نهاد و برای این منظور مهم از او استمداد کرد.

حاجی محمدخان که مردی عمیق و مردم شناس بود برادر را به وصلت با خانواده آقا بزرگ نواب که از بازماندگان سلسله جلیله صفویه بودند و به تقوا و پاکدامنی شهرتی بسزا داشتند و دختری که شایسته همسری خان خانان باشد، در خانه داشتند، تشویق کرد و خود متعهد شد که مقدمه این امر خیر را فراهم کند و برادرزاده را که چون فرزند گرامی دوست می داشت، یا پیوند با خانواده معترم و اصلی سعادت مند نماید. زمانی نکشید که توافقی وصلت بین این دو خانواده قدیمی و نجیب حاصل شد

و مجلس عقد مفصلی چنانچه در خور نام و شهرت آنها بود در خانه نواب پدر عروس منعقد شد و چون چراغعلی خان آرزومند بود جشن عروسی فرزندش را با مراسم و شکوه بسیار برپا کند، تصمیم گرفتند که دو ماه پس از اجرای عقد جشن عروسی گرفته شود و عروس زیبا خانه شوهر را به طلعت جمال خود روشن نماید.

دو ماه فاصله بین عقد و عروسی را چراغعلی خان به تعمیر خانه موروثی پرداخت و طالار بزرگی که یادگار دوره جلال نیا کانش بود و از چندی قبل دستخوش خرابی شده بود و بواسطه سختی وضعیت غیرقابل استفاده شده بود تعمیر کرده و برای عروسی زینت نمود باغچه را به سبک تازه گل کاری کردند و بقول مرد ظریفی کلبه احزان را رشک گلستان نمودند.

چون موعد جشن عروسی رسید برای دوستان و اقوام رقعۀ دعوت فرستاده شد ولی بعضی علما را جناب خان شخصاً دعوت کرد و خواهش نمود قدم رنجه داشته در جشن عروسی سرافرازش فرمایند.

اهالی محل که حقیقتاً از دل و جان این خانواده را دوست می داشتند از هیچگونه مساعدت مضایقه نکردند، شادیهها کردند و تحف چندی فرستادند، جوانهای هم سن خان خانان با دسته های گل و چراغهای الوان در دو طرف راه عبور عروس ایستادند و با هلهله و شادی مقدم عروس را تبریک گفتند و چند نفر از جوانان دو طرف داماد را گرفته به استقبال عروس رفتند و با مبارکی و میمنت عروس را وارد خانه داماد کردند. چراغعلی خان کلیجۀ ترمۀ مليله دوزی که از پدرش به یادگار نگاهداشته بود پوشید و دم درب خانه ورود عروس عزیزش را شادباش گفت.

زنهایی که در کوچه و روی بامها برای تماشا آمده بودند بنای کف زدن و هلهله را گذاردند و با این مراسم عروس نازنین را وارد در حجله خانه کردند.

طالار بزرگ برای پذیرایی به وضع دلپسندی از فرشهای گرانبها و چهلچراغ مزین شده بود و چون یک قطعه الماس می درخشید و آب از فواره دریاچه مقابل طالار جستن می کرد و به گلهای رنگارنگ که دریاچه را احاطه کرده بودند شکوه مخصوصی می داد.

هوا کم کم تاریک شد و مدعوین که از علمای شهر و تجار معتبر و ریش سفیدان محل و دوستان بودند یکی بعد از دیگری وارد و در طالار بزرگ به قول آخوندها علی قدر مراتبهم جای گرفتند.

انواع شیرینیهای خانگی که مادر داماد با کمال سلیقه تهیه کرده به مدعوین خورانده شد و چای و قلیان چنانچه رسم بود پی در پی صرف شد.

پس صندلی خاتمی نزدیک درب ورود طالار گذاردند و روضه خوان محله برای شکوه بذکر مصیبت پرداخت و آن مجلس عیش را با ذکر مصائب دلخراش روز عاشورا به عزا تبدیل کرد و آنقدر هم ذوق نداشت که بفهمد در اینگونه مجالس باید

روضة مناسبی از قبیل عروسی قاسم خواند، نه آنکه از زخم شمشیر و نشنگی اطفال، مردم را متأثر کرد.

باری آخوند ناشی اشک زیادی از مستمعین گرفت و سرور بود که موقیتی نصیبتش شده و گفته هایش در دلها اثر کرده.

سپس سفره بزرگ چرمی که در حدود دوازده ذرع طول داشت، در وسط طالار گسترانیدند و روی آن را با یک سفره قلمکار اسفهان که اطرافش بغلاف گفته های آخوند روضه خوان اشعار مناسب نوشته شده بود پوشانیدند و پیشخدمتها یکی بعد از دیگری با مجمع های بزرگ نسی که محلو از انواع خوراکیها بود وارد طالار شده و سطح سفره را با رعایت صدروذیل و قرینہ سازی محلو از آن اطعمه گوارا کردند و چون محل خالی در سفره باقی نماند جناب خان پس از عذرخواهی زیاد و اظهار شرمندگی مدعوین را به تناول غذا دعوت کرد.

در اینجا یک حقیقت را تذکر می دهیم، (نویسنده بطوری که خوانندگان این کتاب ملاحظه فرموده اند به طبقه آخوندها ارادتی ندارم و مکرر از اعمال زشت و کردار ناپسند آنها انتقاد کرده ام و آنها را مصدر بدبختی کشور ایران می دانم ولی منصفانه اقرار می کنم که در میان طبقات مختلفه ای که در ایران زندگانی می کنند فقط ملاها هستند که فهم و شعوری دارند و قابل معاشرتند و به قول یکی از حکما با آخوند ده می توان معاشرت کرد ولی ملکانالتجار شهر قابل معاشرت نیست.)

چون مدعوین پس از تعارف زیاد دور سفره نشستند تجار و کسبه بدون آنکه کلمه ای بر زبان آورند روی سفره خم شده و عرق ریزان به خوردن پرداختد ولی آخوندها با اینکه معروف به پرخوری هستند و حکایاتی چند از اشتهای آن بزرگواران در السنه هست بنای شوخی و بذله گویی را گذاردند و مجلس را از آن حالت سکوت و اندوهی که از گفته های آخوند روضه خوان فرا گرفته بود بیرون آورده و حال وجد و سروری در مدعوین ایجاد کردند و خنده و بشاشت جای گریه و اندوه را گرفت و شام با مسرت و شادی برگزار شد.

چون شام خورده شد چنانچه رسم بود دلاک حمام به وظیفه عادی خود پرداخت و در حالیکه آفتابه و لگن در دست داشت و حوله سفیدی روی شانه انداخته بود و جارویی برای مسواک بکمر بسته بود از صدر مجلس در مقابل هر یک از مدعوین زانو به زمین گذارده و به شستن دست آنها پرداخت و پیشخدمتها سفره را برچیدند و بساط چای و قلیان از نو شروع شد و تا پاسی از شب مجلس به خوشی گذشت، سپس مهمانها یکی بعد از دیگری خدا حافظی کرده رفتند.

دختران جوان و مشاطه ها که همراه عروس آمده بودند حجله عروس را که در طبقه فوقانی با به اصطلاح در بالاخانه انتخاب شده بود چون خانه پریان آرایش

دادند و جهیره عروس را که با لاله سلیقه تهیه شده بود و در میان آنها اشیای بسیار نفیس بافت می‌شد در محلّهای مناسب که جلب نظر بسکّان داماد را بنماید نهادند. طاقچه‌ها را از طاقچه پوشهای زری و مخمل آراستند و جعبه‌های خاتم و نقره طلا-کوب را در روی طاقچه پوشها جای دادند و در وسط هر طاقچه یک کلاب پاش بلور با یک لاله با رعایت قرینه گذاردند.

در صدر اطاق یک مخدّه ترمه و دو متکای زری شرابه‌دار برای نشستن عروس و داماد نهاده شده بود و در جلو یک آینه نقره که عروس و داماد برای اولین دفعه چهره زیبای یکدیگر را ببینند، گذارده بودند و در دو طرف آینه دو جام بلور و دو شمعدان نقره و در هر گوشه اطاق یک شمع کافوری بزرگ در سوزوگداز بود و در وسط اطاق یک مجمر که در آن عود و کندر می‌سوخت و بوی عطر از آن متصاعد بود مشاهده می‌شد.

میزهای متعدد برای شربت و شیرینی و اسباب چای و تنقلات در محلّهای مناسب جای داده بودند و درودیوار را با پارچه‌های حریر و گلّهای رنگارنگ زینت کرده بودند. عروس بیچهار سال را که از ساعت ورود به خانه داماد در اطاق مخصوص زیر دست مشاطه‌ها و دخترهای جوان که به آرایش او مشغول بودند عرق می‌ریخت و التماس می‌کرد که دیگر بس است و آثار خستگی از چشمهای نازنینش دیده می‌شد با هلّله و شادی به حجله‌گاه آوردند و پس از آنکه مقداری نقل و نبات نثار قدمش کردند در روی مخدّه جای دادند و چون همه کارها مرتب شده بود و مهمانی مردانه برگذار شده بود، جناب خان را برای دست‌بست دادن عروس و داماد خبر کردند.

چراغعلیخان با همان کلیجه ترمه‌کدایی در حالیکه دست فرزند دلبندش را به یک دست گرفت و در دست دیگر جعبه جواهری که برای روکشایی عروس تهیه کرده بود داشت و آثار بشاشت از چهره نجیبش ظاهر بود، در میان کف‌زدن و شادمانی وارد حجله‌خانه عروس محبوبش شد و پس از آنکه با سر کرنشی به حضار کرد و تبسم شیرینی به روی عروس زیبایش نمود دست عروس را گرفته در دست داماد نهاد و از خداوند مهربان سعادت آنها را مسئلت کرد.

مادر داماد چند چنگ اشرفی طلا نثار دو فرزند دلبند خود کرد و خانمها هر یک مثنی نقل و شاهی سفید به سر و روی داماد و عروس پاشیدند و خوشبختی آن دو گل بوستان جوانی که هر یک نماینده یک خانواده نجیب و شریف و شایسته همسری یکدیگر بودند با صدای بلند مسئلت کردند و به جناب خان و مادر داماد که هنوز از جوانی و قشنگی بهرمنند بودند تبریک گفتند.

چراغعلیخان چون مردی که به انجام وظیفه‌ای که برعهده داشته موفق گشته و بار سنگینی از دوشش برداشته شده و فرزند عزیزش را سعادت‌مند کرده و تخم بقا و هستی

در خانواده نشسته، با چهره خندان و روحی پشاش روی صندلی کنار دریاچه نشست و بکشیدن قلیان و صحبت با دوستان نزدیک که برای ابراز صمیمیت و علاقمندی به خانواده خان با سایر مدعوین نرفته بودند پرداخت.

رفقای جوان خان خانان که مجلس بزمی برای خود تهیه کرده بودند و ایوب کلیمی را که در آن زمان به زدن تار معروف بود محرمانه بدون اطلاع خان دعوت کرده بودند و انتظار داشتند به یاد جشن عروسی دوست عزیزشان خان خانان شبی را به خوشی و خرمی بگذرانند، از درنگ بی موقع خان چون سپندی روی آتش پایین و بالا می رفتند و با اظهار خستگی و احتیاج به استراحت و کشیدن خمیازه های طویل از جناب خان خواهش کردند که چون خیلی خسته شده اند بهتر است به اندرون تشریف برده و استراحت فرمایند.

چراغعلیخان هم که حقیقتاً خسته شده بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت پس از اظهار تشکر و قدردانی از زحمات دوستان برای استراحت به اتفاق خود رفت، جوانها که از قید حضور خان راحت شدند به طرف سرداب بزرگ که زیر طالار بود هجوم آوردند و بساط عیش و نوش را چنانچه در خور آن زمان بود و بوجه احسن تهیه شده بود آراستند. توضیح آنکه علت انتخاب سرداب را برای شب نشینی یا وجود گرمی هوا و در دسترس داشتن باغ خرم و با صفا، مستور نمودن صدای ساز بود که به گوش کسی نرسد و همسایگان مطلع نشوند.

ملا محمد رفیع یا به قول اهالی محل آقا مجتهد که پیش نماز مسجد محله و مرد ریاکار و سالوس و جاه طلبی بود و همیشه در کمین بود موقمی بدست آورده انقلابی برپا کند و از این راه کسب شهرت و نفوذی نماید، چند روز قبل از عروسی خان خانان به چراغعلیخان پیغام داده بود که برای شکوه و شادکامی این وصلت و ترویج شریعت خوب است شب عروسی فرزند خود را بر آن گمارد که کلاه پوستی که علامت طبقه ظالمانه است از سر برداشته و عمامه که لباس و علامت اهل دین است بر سر گذارد، و چراغعلیخان به گفته او اعتنایی نکرده بود، بوسیله یکی از نمایان اطلاع پیدا کرد که رفقای جوان داماد در خفیه مجلس جشنی برپا کرده و کلیمی ساز زن معروف را دعوت کرده اند.

آخوند سالوس موقع را برای آرزوی دیرینه و اظهار تقدس مناسب دید و برای عملی کردن منظوری که داشت طلاب مدرسه درب کوشک و چند نفر از اوپاش محل را دور خود جمع کرد و به آنها گفت: چراغعلیخان از خدا بی خبر و پسرش مجلس فسق و فجوری فراهم کرده اند و تنبور و تقاره تهیه کرده اند و از این راه ریشه مسلمانی را می خواهند از پیخ بکنند و کاخ عظمت دین را واژگون کنند پس بر ما واجب است برای امر به معروف و نهی از منکر این آشیانه فسق و فساد را ویران کنیم و ارواح ائمه اطهار

را از خود خشنود نماییم و به‌عالمیان نشان بدهیم که اسلام یار و باور دارد و غریب نیست و چون شما مردان پرهیزگار و معصب جانباز پیروانی دارد.

طلاب مدرسه درب کوشک، از نعمت فضل و دانش بی‌نصیب بودند و اکثر آنها در نتیجه حادثه سوء و بد کرداری که کرده بودند از ده یا محلی که سکنا داشته‌فرار کرده و در لباس اهل علم درآمد بودند و بدین وسیله از مجازات معاف و مصونیت پیدا کرده بودند. چنانچه آخوند ملا محمد باقر که به لقب فقیه ماهین طلاب معروف بود و اصلاً یکی از رعایای کرون اصفهان بود و به جرم آدم کشی مورد تعقیب واقع شده بود و امروز در پشت سنگر لباس اهل علم و دین به شرارت مشغول و ریاست طلاب این مدرسه را داشت از اینکه لقمه چربی بدست آمده بسیار خرسند شد و برای اینکه نقشه خود را طوری ترتیب بدهد که جوانانی که مرتکب فسقند غافلگیر شوند و آلت جرم علی‌الرئوس‌الاشهاد بدستشان بیفتد به‌ستورت پرداختند و از مرد فتنه‌جویی که از داخل خانه چراغعلیخان اطلاع داشت استمداد جستند و برآن شدند که پاسی از نیمه‌شب گذشته وارد طویله واقع در همسایگی خانه خان بشوند و به‌توسط نردبام خود را به پشت‌بام رسانیده و از راه پله داخل خانه بشوند و برای اینکه نقشه خود را با تهور انجام دهند بعضی از آنها در موقع حرکت دمی در خم زدند و سری از باده گرم کردند. و جناب آقای فقیه که بیش از دیگران کارآزموده و دوراندیش بود و سردی و گرمی روزگار را دیده بود برای آنکه اگر خدای نخواستہ را پرتی که به جناب معتمد رسیده بود حقیقت نداشته باشد و سروصدایی در کار نباشد و این عمل به‌سرکشگی اهل علم تمام شود چنان صلاح دانستند که آقایان طلاب چند شیشه مشروب با خود همراه داشته باشند و در صورت ضرورت به‌وجود آن مایع حرام در خانه خان استشهد نمایند.

این نقشه ماهرانه که به‌قول خودشان برای حفظ بیضه اسلام و ارتقای دین حضرت خیرالانام ضرورت داشت با چابکی و ترفندی انجام یافت و هنوز آن اطفال مادر-مرده از صدای تار لذتی نبرده بودند که مورد هجوم سی نفر آخوند گردن کلفت و ده نفر اوپاش که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند، شدند.

به‌حمله اول تمام در و پنجره‌ها خرد شد و تار یهودی بدبخت چنان بر زمین کوفته شد که اثری از آن نماند و هر یک از این جوانان معصوم که بیش از هیجده‌نوزده سال نداشتند زیر چماق بیرحمی چند نفر از حامیان دین افتادند.

صدای شکستن در و پنجره و ظروف و اثاثیه و کاسه‌کوزه با فریاد ناله مضروبین بدبخت غوغا و آشوبی برپا کرد و تمام اهل خانه از زن و مرد و مهمانها و نوکرها سراسیمه چون مردمان جن‌زده به‌طرف حوضخانه دویدند و هر کدام که نزدیک معرکه جدال شدند از چماق بی‌رحمانه مروجین شریعت بی‌نصیب نشدند.

در آن میان آخوندی شیشه شرابی از جیبش بیرون کشید و در میان حوضخانه

به زمین لوید و فریاد و ادینا، و الاما را بلند کرد.

ابوب یهودی که مرد لهنه ناری بود و از اینگونه مجالس زیاد دیده بود بحض
ورود لشکر دین با کمال تردستی خود را از حوضخانه بیرون انداخت و به خیال آنکه
راه نجاتی پیدا کند به طرف راه آب که به باغ همسایه می رفت شتافت و به روی سینه افتاد
که از راه آب فرار کند.

ولی غافل از آنکه فرارش از چشم تیزبین شیخ هیبت الله مخفی نمانده بود و
آخوند گردن کلفت مثل عقابی که شکار خود را تعقیب کند به دنبال یهودی بدبخت
افتاد و هنوز نمی از تن یهودی در سوراخ راه آب داخل نشده بود که آخوند چند چماق
جانانه بر پشت و کمرش فرود آورد و سپس پاها را گرفته از عقب چون موش از
سوراخ راه آب بیرونش کشید.

یهودی بیچاره در زیر دست و پای آخوند فریاد و ناله می کرد و خدا و پیغمبر و
موسی و عیسی را به شفاعت می طلبید و چون از توسل به خدا و انبیای مرسل کاری ساخته
نشد ناچار بوسیله ای که در نزد این حامیان دین و شریعت منزلتی دارد چاره جوشد و
قسم یاد کرد که برای اشب پیش از سه تومان نگرفته و با کمال میل آن را به جناب
آخوند تقدیم می کند ولی قسم او در جناب آخوند اثری نکرد و به کاوش جیب و بغل
یهودی پرداخت و آنچه پول و سایر اشیا یافت، برداشت و با یک اردنگی یهودی
بدبخت را از خانه بیرون انداخت و فریاد کرد ای ملعون اینست سزای کسی که مرتکب
عمل خلاف شرع انور شود.

پس از آنکه جوانها از پا درآمدند و چند نفری که مختصر مقابله در مقابل
قشون دین کرده بودند بسختی مجروح شدند جناب الله برای محو کلیه آثار جرم و خلاف
شرع بیغما پرداختند و آنچه اشیا سبک وزن قیمتی یافتند جیب و بغل خود را پر کردند
و پس از این فتح فیروزمندانه کتلهای چند نفری که هنوز رمقی داشتند بسته و
کشان کشان به طرف مدرسه بردند و عده دیگر را که بیهوش و سخت مجروح شده بودند
بحال خود گذاردند.

طوفان بدبختی که در آن سبب به آن خانواده شریف رو کرد و صدای ناله و فریادی
که از این کانون نجات بلند شد تمام همسایگان دور و نزدیک را روی پشت بام و
کوچه های مجاور کشید.

عروس سیه روزگار از شدت وحشت غش کرد و مادر داماد به حمله قلبی مبتلا شد
و عاقبت هم جان سلامت در نبرد، داماد جوان سرویا برهنه از حمله عروسی بیرون
دوید و چون راه پله تاریک بود از بالای پله به پایین پرت شد و پایش شکست، بسیاری
از مهمانها مجروح شدند ولی خوشبختانه مستخدمین نگذاشتند چراغعلیخان در این
معرکه وارد شود و درب املاش را از پشت بستند.

پس از انجام وظیفه روحانیت آخوندها چون فتون فاتحی وارد مدرسه شدند و اسرای خود را در یکی از اطاقها زندانی کردند.

هنوز بین المصلوحین نشده بود که مژده ابن فتح و فیروزی را به آقامجتهد رسانیدند و آن جناب که از باده موفقیت سر از پا نمی شناخت به تهیه مقدمات تنبیه متخلفین از احکام شرع پرداخت و برای اینکه اوامر شرع باشکوه هرچه تمامتر اجرا شود دستور داد خانه و کوچه را آبیاشی کردند و صحن خانه را فرش نمودند و طلاب مدارس نزدیک و عده ای از علما را دعوت نمودند، ساور بزرگی آتش کردند و ایوان را از قالیچه زینت دادند و چند تازیانه در یک سینی مسی در کنار حوض نهادند و جناب آخوند عمامه بزرگتر از معمول بر سر نهاد و عبای سفیدی بر تن پوشید و در صدر ایوان جای گرفت، زمانی نکشید که تمام سطح خانه و پشت بامها از جمعیت مملو گردید و مجوسین سیه روزگار را که از خستگی و کوفتگی قادر به راه رفتن نبودند کت بسته در میان فریادهای فحش و ناسزا وارد کردند و چون جانیان در مقابل ایوان جای دادند، جناب آخوند خطابه مفصلی در امر به معروف و نهی از منکر ایراد نمودند و سپس مجرمین را یکی بعد از دیگری تازیانه زدند و حکم الله را بدین ترتیب اجرا کردند.

دوازده سال از آنچه حکایت کردیم گذشته بود، روزی در بمبئی برای کاری به تجارتخانه حاجی محمد حسین تاجر شیرازی رفته بودم شخصی که به جمع و خرج تجارتخانه اشتغال داشت نظر مرا جلب کرد و بوی آشنا به مشام رسید در ذهن خود خیلی تجسس کردم و پس از تفکر زیاد با کمال تعجب صورت و حالت جوان زیبایی را که سابقاً دیده بودم در چهره این مرد افسرده که نیمی از موهایش سفید شده بود یافتم، بی اختیار از او سؤال کردم آقا شما اهل اصفهان هستید، جواب داد بلی، سپس گفتم شما خان خانان نیستید، گفت خوب شناخته اید. پس از آنکه مرا شناخت بسیار شادمان شد و چون زمانی بود که ایران را ترک کرده بود و به کشور هندوستان پناهنده شده بود از آن سامان از من پرسش کرد، گفتم که پیش از آنکه به سئوالات شما جواب بدهم به من بگویید چرا اینقدر پیرو فرسوده شده اید، پس از کمی تأمل با یک حالت یاسی و ناامیدی به من جواب داد:

سرگشت من بدبخت خیلی طولانیست و محتاج به وقت مناسب و کافی است که برای شما حکایت کنم.

از او خواهش کردم شام را با من صرف کند تا وقت کافی برای صحبت داشته باشیم، خواهش مرا قبول کرد و گفت اگر نیم ساعت در اینجا توقف کنید کار من تمام می شود و ممکن است باتفاق بهر کجا که میل شما باشد برویم، من که از یافتن آشنای قدیمی و همسایه دیرین خرسند بودم با کمال میل در انتظارش نشستم و چون کارهایش تمام شد باتفاق براه افتادیم، هوا کم کم تاریک می شد و کوچه ها خلوت،

خان خانان به من گفت من محل مناسبی در کنار رودخانه می شناسم و اغلب ساعات بکاری را در آنجا می گذرانم چون جای خلوت و باصفایت هرگاه میل دارید به آنجا برویم و با خاطری آسوده و دور از مردم در دامن طبیعت کمی درددل کنیم، بدون اندیشه تقاضای او را پذیرفتم و پس از ربع ساعت به محل معهود رسیدیم و در روی تپه سبزی که مشرف به رودخانه بود چون دو یار قدیمی در پهلوی هم جای گرفتیم، پس از احوال پرسی و سنوال و جواب بسیار که تکرار آن در اینجا بیفایده است به سرگذشت خود پرداخت و چنین حکایت کرد:

ظلم و بیدادگری خانه ما را خراب کرد و آبروی چندین ساله ما را بباد داد. پس از آنچه دیده و شنیده اید ماسورین جفاکار به آنچه شده بود قناعت نکردند و حاکم شهر و امام جمعه برای اینکه سهمی از این خوان یغما بدست آورند بنام حفظ نظم عمومی و احترام مبانی شرع و دین پدر بدبختم را تهدید به حبس کردند و مطالبه مبلغ هنگفتی که در توانایی او نبود نمودند و چون پولی در دسترس خود نداشت بناچار خانه پدری را نزد یکی از بازرگانان محله گروگذار و به هر یک سهمی که تقاضا داشتند پرداخت، منم که بواسطه پرت شدن از پلکان پاهم شکسته بود در بستر بیماری افتادم و از اوضاع بی خبر بودم و پس از شش ماه معالجه توانستم با عصا راه بروم و هنوز هم بطوری که ملاحظه می فرمایید در راه رفتن می لنگم، مادر بیچاره ام در نتیجه وحشت پس از چند روز وفات کرد و پدرم که بکلی منزوی شده بود و حزن و اندوه سرتاپای وجودش را فرا گرفته و آن چهره بشاش و خندان به یک صورت رنگ پریده و مضطرب مبدل شده بود، زمانی زیست نکرد و به رحمت ایزدی پیوست.

عروس فاکام از همان ساعت اول به مرض حمله مبتلا شد و آنچه خانواده پدرش و من در توانایی داشتیم برای شفای او بکار بردیم و از طبیب انگلیسی که مدتیست در اصفهان توقف دارد استمداد کردیم، بدبختانه تلاش ما بجایی نرسید و با آن مرض مهلک دست بگریبان بود.

آخوند محله که محرک این بیدادگری بود بیش از پیش دام رباکاری گسترانید و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر تمام کلاههای محله را مجبور به گذاردن عمامه نمود و کسانی که موی سر داشتند تراشید و داشتن شارپ را حرام اعلام کرد و از این راه شهرتی بسزا یافت و در جامعه علمیه مقامی را که سالها بود انتظار داشت پیدا کرد و ثروت هنگفتی بدست آورده و خانه پدری مرا که یادگار نیاکانم بود با هزار تزویر و پشت هم اندازی به مبلغ ناقابل خرید و من مستمند که عزیزانم را از دست داده بودم و ملجا و پناهی نداشتم راه صحرا پیش گرفتم و پس از سالها سرگردانی روزگار مرا به اینجا کشانید.

پس از آنکه سرگذشتش پیاپی رسید بنای گریستن را گذارد و من هم از گریستن

او به گریه درآمدم، ساعتی در آن مکان تنها و دور از وطن و آشنا نه ثوبی طبیعت هم در غم و اندوه با ما شرکت کرده و بک محیط غمناک در پرتو روشنائی ماهتاب کم نور بوجود آمده بود، بدون آنکه کلمه‌ای به زبان آوریم گذشت، چون پاسی از شب گذشته بود و از مصایب این مرد بدبخت آزرده شده بودم دستهای ضعیفش را در میان دو دست خود گرفتم و به او گفتم دوست عزیزم تو تنها کسی نیستی که پامال ظلم و پیدادگری شده‌ای بلکه تمام ملت ایران در زیر فشار مستمگران جان می‌دهد و چون جاهل است راه چاره نمی‌یابد و چون کور است راه رستگاری را نمی‌بیند و چون کر است ندای آزادی را نمی‌شنود.

پس در پیشگاه خدایی که خالق من و تو و در این ساعت تنهایی ناظر اعمال تو و من است عهد کن و پیمان ببند که ظلم و ستمی که به تو و خانواده‌ات شده از راه خدمت به نوع و ترویج اصول انسانیت و تشویق ایرانیان به علم و معرفت تلافی کنی. بطوری که نویسنده این تاریخ آگاهی یافت زمانی نگذشت که گفته‌های ملک‌التکلمین چون آتش سوزانی در قلب و روح خان‌خانان راه یافت و کانونی از عشق به وطن و آزادی در دلش بوجود آمد، عشق به ایران جای مصایب گذشته را گرفت و جذبه نوع دوستی قلب پاکش را مسخر کرد و کمال مطلوب را در راهی که هدایت‌کننده او می‌پیمود یافت و به اتفاق ملک‌التکلمین هندوستان را ترک و راه ایران را پیش گرفتند و تا زمانی که چراغ عمر هردو خاموش نشده بود با فداکاریهای بسیار و از خود گذشتگی در روشن کردن افکار و ترویج اصول مدنیت و آزادی پیاپی نشستند تا پروانه وار در گرد شمع آزادی سوختند.

ملت بیست و پنج سال خان‌خانان همدم و همقدم و همفکر و هم مسلک ملک‌التکلمین بود و در سفر کردستان بطوری که در این تاریخ خواهیم نگاشت با او همراه بوده و پس از پیدایش مشروطیت جامعه مجاهدت دربر گرفته و در صف سربازان ملی جای گرفت و در جنگ مجلس با شهادت بی نظیری به پیکار برخاست و به دست لشکر شقاوت چندین زخم مهلک برداشت و دو روز پس از شهادت ملک‌التکلمین دارفانی را وداع کرد و روح پاکش در پیشگاه عرش خالق عدالت و آزادی به دیدار محبوبش نایل گشت.

انتشار رویای صادقه در ۱۳۱۸ هجری غوغایی در ایران برپا ساخت و هزارها نسخه خطی آن در شهرهای ایران منتشر شد و سپس آن کتاب در پطر سبورغ و هندوستان به طبع رسید. نگارنده این کتاب برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به عالمیان نشان دهد و پیدادگری مستبدین را آشکار سازد حقایق چندی را تحت

رویای صادقه

عنوان خوابی که دیده منتشر می‌سازد و ما در اینجا فقط قسمتی را که با مندرجات این فصل ارتباط دارد عیناً نقل می‌کنیم:

خواب دیدم صحرای محشر برپا شده و آقای شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی را با عمان بدن عنصری در حالی که بر خرسفیدی سوار است و جمعی آخوند و اوایش اطراف او را گرفته و صلوة می‌فرستادند وارد صحرای محشر کردند. آقا نجفی با حالت بهت به اطراف نگاه می‌کند و از آخوندی که جلو خرش را گرفته بود سؤال می‌کند چه خبر است؟

ناگاه خطاب از مصدر جلال می‌رسد، ای شیخ محمدتقی ما تو را در دنیا به مقام جانشینی پیغمبر خود برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را که مواهب الهی هستند در کف تو نهادیم از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه را برای بشر سعادت می‌نامند برخوردارت کردیم و تو را مأمور اجرای خطاب مبین (واحکم بین الناس بالعدل) قرار دادیم، چرا از وظیفه‌ای که پروردگار تو برای تو معین کرده بود و تو را مکلف بدان نموده بود منحرف شدی و از احکام الهی سرپیچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منصرف گشتی حق و عدالت که پایه و اساس مذهب مقدس اسلام است زیر پا گذاری و به ظلم و پیدادگری پرداختی، بساط فتنه و سالیوسی را گسردی و خلق خدا را پائمال شهوات نفسانی خود کردی.

ما اسلام را که پس از پیغمبر اکرم (ص) و وصی برحق او به اوج عظمت و بزرگواری رسیده بود و انوار تابناکش شرق و غرب عالم را روشن کرده بود و بنای متین و احکام مبینش آسایش و تمدن فرزندان انسان را در برداشت و کاخ با عظمت تقوی و پاکدامنی و خداشناسی و توحید را استوار کرده بود به شما سپردیم و شما برای عیش و ریاست چند روزه دنیا و پیروی هوای نفس، آن اساس متین که جامع‌ترین مذاهب عالم است، ویران کردید و طوق عبودیت کفار را برگردن مسلمانان استوار نمودید و اسلام را دچار ضعف و فتور و مسلمانان را مبتلا به فساد اخلاق کردید و کار خرابکاری را بجایی رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حقه اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند و قرآن کریم را مانع وصول به سعادت و مدارج علم و دانش دانستند.

چرا از گفته پیغمبر خود که می‌فرماید «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» دوری جستی و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و پیروان فضیلت و پرهیزکاری را تکفیر کردی و باب علم و معرفت را به روی مسلمانان بستی و مردم را به بی‌خردی و زیستن در ظلمت جهل و نادانی تشویق نمودی.

چرا به گفته پروردگار خود که می‌فرماید: «و مشاورهم فی الامر» اعتنا نکردی و مشاوره در مهم امور ملک و ملت را بدعت در دین گفته و از اینراه در تمام دوره

زندگانت حکومت خودمختاری و ستمکاری را تقویت نمودی و با عملستی با آنها پیغمگیری و اندوختن مال پرداختی، چرا از نص صریح «ان الله یحکم بالعدل والاحسان» پیروی نکردی و ظلم به خلق خدا را پیشه خود قرار دادی و جباران و بیادگران را تشویق و تقویت نمودی.

چرا «طلب العلم و لوفی الحسن» را زیر پا گذاردی و کسانی که برای تحصیل و معرفت با مشقت بسیار به ممالک مترقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته‌ای از علم و دانش به وطن خود برگشتند کافر و بی‌دین اعلام کردی.

چرا پیروان آزادی و عدالت را طبعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را سباج کردی، چرا عده‌ای از مفسدین را بنام طلاب علوم دینی گرد خود جمع کردی و به دستگیری آنها پیغما و غارت بندگان خدا پرداختی.

چرا برای بردن ملک سیدمارینی او را تکفیر کردی و خون آن سید پیرمرد بی‌گناه را ریختی و از خدا و خلق شرم نکردی.

چرا دو برادر تاجر بدبخت را که طلب حقه خود را از تو مطالبه می‌کردند کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی، به چه علت مأمور وصول مالیات را که بنا بر وظیفه‌ای که داشت، مالیات دیوانی را از تو مطالبه می‌کرد و تومی خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنجقران تسعیر کنی و او زیر بار ترفتن تکفیر کردی و حکم به بی‌دینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده‌ای را بی‌سرپرست نمودی.

مطابق کدام عدالت و انصاف صدها دختر یا کره ده دوازده ساله را برای شهوترانی خود صیغه کردی و پس از چندی کاسرانی آن بدبختها را رها کردی و در نتیجه صدها گدا و فاحشه بوجود آوردی.

بد کدام دلیل تحصیل حکمت الهی را که پایه پرورش روح بشر است منع کردی و حکما را کافر و بی‌دین خواندی و کتاب مشنوی را که یکی از مفاخر ایرانست با انبر گرفته بیرون انداختی و نویسنده او را گمراه و لامذهب خطاب کردی و خوانندگان آن کتاب مستطاب را طبعی مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی.

بر طبق کدام دین و شریعت مدارس جدید را خانه شیطان و مؤسسين آنها کافر و بی‌ایمان اعلام کردی و بچه‌هایی که برای تربیت به مدرسه می‌رفتند ناپاک و زشت سرشت خواندی و اولیای آنها را تهدید کردی و کسانی که از این اساس مقدس طرفداری می‌کردند بی‌ایمان و مشرک و ریختن خون آنها را سباج کردی.

چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به مردم و برکندن ریشه تمدن و انسانیت قراردادی و از روز جزا و حساب ترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی و کردی آنچه که خود بهتر می‌دانی.

آقا نجفی ده از گفته‌های خالق خود حنفیر شده بود در حالیکه انگشتانش را در میان ریش انبوه و حنا بسته خود فرو کرده بود رو به اطرافیان کرد و گفت سرخر را به طرف دنیا برگردانید. این شخص هم (مقصودش خدا بود) پالوئش کج شده و بی‌دین و لامذهب است و همان حرفهایی که چندیی است بعضی زنادقه در دنیا می‌گویند می‌گوید. ولی عجله عذاب به او مهلت نداده به قعر اسفل السافلین سرنگونش می‌کنند.

مؤلف کتاب پس از آنکه اعمال ابدال دولت و روحانیون را می‌نویسد به درگاه خداوند محبوب و خالق نیکوکار ناله و مناجات می‌کند و در خاتمه این فصل چنین می‌نویسد: ای مردم ایران به خدایی که جان من و شما در قدرت اوست اگر روزی امام زمان که همین علما و روحانیون خود را نایب او می‌دانند و هر روز برای ظهور آن حضرت العجل می‌گویند ظهور فرماید و کاری برخلاف هوای نفیس و منافع آنها بنماید و از رفتار آنها انتقاد کند فوراً تکفیرش خواهند کرد و خون پاکش را خواهند ریخت چنانچه علمای پهلود حضرت عیسی را شهید کردند و شریح قاضی حکم قتل بزرگترین آزاد مرد دوران، فرزند پیغمبر و امان زمان حضرت سیدالشهدا را داد و به حکم آن روحانی ملعون شربت شهادت نوشید.

و نیز هزارها از انبیا و فلاسفه که علمدار تمدن و انسانیت بودند به دست این لایکاران شهید شدند.

برای اینکه فرزندان ایران که امروز خوشبختانه در نتیجه قداکاری جمعی از آزادمردان به نعمت مشروطیت نایل شده‌اند و از آزادی برخوردارند و هر چه می‌خواهند می‌گویند و می‌نویسند و آنچه را با در این تاریخ از اعمال سستیدانه و جفاکاری روحانیون نوشته‌ایم حمل به گزافگویی و تعصب در آزادیخواهی نکنند عین مقاله‌ای که پس از بیست سال مشروطیت و کاسته شدن تفوذ ملاها و برقراری آزادی و قانون در کشور در یکی از مجلات کاوه در برلن نوشته شده در اینجا نقل می‌کنیم.

روزنامه کاوه شماره ۷ سال ۱۳۳۹

آنچه را که نویسندگان قدیم و جدید در آن اتفاق دارند همانا لطافت و خشکی هوای اصفهان است که برای حفظ هر چیزی از فساد و پوسیدن مناسب‌ترین نقاط است.

میوه ماعها ترو تازه می‌ماند، آهن زنگ نمی‌زند و جسد مرده زود متلاشی نمی‌شود، همه اینها از مناقب این شهر است ولی بدبختانه معلوم می‌شود این خاصیت خارق‌العاده هوا در حفظ هر چیزی به حال اصلی خود و مانع بودن از حدوث تغییر و انقلاب در آن پایه و مایه ترقی مردم و عقل و علم و تمدن و اعتقادات و موهومات و از همه بیشتر در تعصب جاهلانه عوام آن شهر نیز تأثیر عظیم داشته و کهنه پرستی و حال توقف و تمسک به عادات و آداب قدیمه را چنان راسخ کرده که اگر شاه سلطان حسین بغتاً رانده

شود بجز خرابیهای عمارات و ابنیه صفویه و منزل آبادی نه آنها از تاثیر ارضی خارجی مانند حکومت شاهزادگان پدید آمده و ربطی به هوای اصفهان ندارد فرقی در حال پایتخت بزرگ صفویه نخواهد یافت.

همانطور که در عهد صفویه آخوندهای شهر همیشه جهاد را با مردم مملکت خود و اشخاص بی دست و پا و اشخاص تابع الاسلام می کردند و با استیلا کنندگان خارجی در صلح بودند و به قول خودشان (بسطید نداشتند) یهودیها و زردشتیها را آزار داده و هیبت و سطوت اسلام را به آنها نشان می دادند ولی در استیلاهای افغانها استغاره به حرکت و جهاد راه نمی داد و چندین روز مشغول تعیین مکان ستارگان نحسی بودند که قشون دولت از دروازه مواجه آن بیرون نرود.

همانطور که شاه طهماسب اول سفير انگلستان را برای اینکه کافر است از حضور خود بیرون کرد و پیشخدمت او یک خاک انداز هر از خاک کرده جای پای آن کافر را تطهیر نمود و نیز برای جلوگیری از شرب شراب حکم کرد کلیه درختهای مو را ریشه کن کنند. امروز نیز همان مردم اصفهان در زیر اداره صاحبمنصبان معمم خود برضد هموطنان خود جهاد می کنند و همان جماعتی که بزرگان آنها قشون روس را به تعارف و خوشی در شهر خود پذیرفتند و املاک خود را به زیر حمایت آنها دادند برضد مدارس جدید و تأسیسات ترقی، برضد پیروان مذاهب دیگر از ایرانیان شمشیر عاجز کش تکفیر را استعمال می کنند و مقلد آن آخوند تبریزی هستند که گفت ما به روسها کاری نداریم که از ولایات خود بیرون کنیم ولی اگر می خواهیم که صاحب شریعت از ما راضی شود اول باید برضد این زلفدارها بجنگیم، بلی باید قبول کنیم که اصفهان میوه و گز خوب دارد ولی باید اقرار کنیم که این شهر عزیز ما که وطن کاوه است خیلی چیزهای بیمزه هم از حنظل جهل و ثمرات تعصب دارد، اخیراً یکی از عجایب پایتخت صفویه در جراید ایران بنظر رسید و آن چنان است که یک نمایشی در اصفهان برپا بود و جمعی از محترمین شهر با خانواده های خود در آنجا حضور پیدا کرده بودند فردای آن روز جمعی از آخوندهای جاهل خبر شدند و غوغایی برپا کردند و حکم قتل اشخاصی را که به نمایش رفته بودند داده، ریختن خون آنها را مباح شمرده اند.

مردم عامه هم که گوش به زنگ خروج دجال و اجتماع و ازدحام بودند به سر آن اشخاص کم عقلی که در پهلوی چاه دجال خواسته اند نمایشی که از آثار تمدن پاریس و لندن است دایر بکنند ریخته و قصد اجرای حکم ابدی اللہ فی الارضین محلات جوباره و میدان کهنه را کرده اند، اگر چه ترویج رسوم تمدن اطراف برج ایفل در پای منارجنبان کار آسانی نیست لکن اگر منورین اصفهان کاری نکنند که از تاثیر ضدتغییر آب و هوای آنجا بیرون بیاوند مشغول ذمه و متحمل وزر و وبال برای تاریکی و کثافت و خرابی «نصف جهان» خواهند بود.

باری تحصیل علوم جدید از قبیل فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی ممنوع بود و دانشمندان این علوم مرتد روحانیون بودند.

با اینکه پیغمبر اسلام تحصیل علم طب را واجب شمرده و شناسایی علم طب بدون دانستن تشریح معتن و محال است، هرگاه دانشجویان پزشکی برای استفاده علمی استخوان مرده‌ای را لمس کرده و یا مرده‌ای را مورد استفاده علمی قرار می‌دادند کافر و مرتد شناخته شده و ریختن خون آنها مباح بود.

تحصیل علم عرفان و فلسفه ممنوع بود و عرفا و حکمای بی‌دین و لامذهب و بی‌رو عقاید شیطانی معرفی شده بودند.

هر نوع اکتشاف و اختراع علمی عمل شیطانی محسوب می‌شد و قدم بیرون گذاردن از محیط خرافات و ظلمت در حکم مخالفت با اصول شرع محسوب می‌گشت. چون مرد روشنفکری یافت می‌شد که قدمی در راه ترقی و تجدد برمی‌داشت و از اصول نوین پیروی می‌کرد و روزنه‌ای از روشنایی در آن محیط تاریک به مردم نشان می‌داد او را خارج از حدود اسلام می‌پنداشتند و ریختن خون و بردن مالش برای عموم حلال بود.

حتی اگر کسی در خانه خود تصویر و یا پرده نقاشی و یا آلت موسیقی داشت مورد تعقیب روحانیون قرار می‌گرفت و حد شرعی در حق او اجرا می‌شد.

تأسیس مدارس جدید از طرف علما و روحانیون ممنوع بود و هرگاه کسی جسارت کرده و به افتتاح مدرسه‌ای مبادرت می‌جست مورد تعقیب قرار می‌گرفت و اثاثیه مدرسه بیغما می‌رفت و مؤسس مدرسه به تهمت تکفیر به مجازات می‌رسید.

چون فردی بواسطه گرفتاری و یا معتقد نبودن به پیشنماز محل در نماز جماعت حاضر نمی‌شد دیری نمی‌گذشت که چون جنایتکاران مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گرفت و متهم به بی‌دینی و لامذهبی می‌گشت.

افردی که به علت گرفتاری از نعمت زیارت رهبران دین محروم می‌شدند و از بوسیدن دست آنان غفلت می‌کردند، علاقمندی آنان به اصول دین با تردید تلقی می‌گردید.

کسانی که در دادن حق امام و خمس مسامحه می‌کردند و کام روحانیون را هر چندی با تحف و هدایا شیرین نمی‌کردند، مردود بودند و زندگانی برای آنان در آن شهر و دیار مشکل می‌گشت و گاهی مجبور به مهاجرت از وطن خود می‌شدند.

هرگاه در روزهای سوگواری مذهبی آثار حزن و تأثر در چهره فردی دیده نمی‌شد متهم به بی‌دینی گشته و زندگانی او در آن محیط مشکل می‌گشت. یا اگر در روزهای سوگواری به حمام رفته و سرو صورت خود را اصلاح نموده و یا نعوذ بالله لباس نو در بر کرده بود بطور قطع کافر و بی‌دین محسوب می‌شد و جان و هستی او مورد خطر قرار

می گرفت.

هرگاه در روزهای بارانی کسی برای اجتناب از آلوده نشدن به گل و کثافات کفش پاشنه بلند به پا می کرد به فرنگی مایی متهم می شد و مورد سخریه مقامات روحانی قرار می گرفت و از دخولش در مجامع عمومی جلوگیری می شد.

تحصیل برای دختران ممنوع بود و آموختن زبان اجنبی و علوم جدید برای مردان مردود و ترشیدن سر و زدن شارب از واجبات محسوب می شد و معموم بودن و ملبس به لباس بلند گشتن از محسنات بشمار می رفت.

این استبداد روحانی چنان روح رباکاری و سالوسی در عموم افراد ایجاد کرده بود که کمتر کسی از این آلودگی اخلاقی مبرا بود و همه مردم برای حفظ شئون و موقعیت اجتماعی خود متظاهر به دینداری و پیروی از آنچه که روحانیون، مسلمانی می نامیدند، بودند. چه بسیار کسانی که در خانه های خود واجبات دین را بهجا نمی آوردند ولی برای فریب دادن دیگران و جلب توجه آخوندها همه روزه به مسجد رفته نماز جماعت می گزاردند و تسبیح در دست گرفته و لبهای خود را برای فریب دیگران حرکت می دادند و پینه مصنوعی در روی پیشانی خود بوجود آورده تا به مردم نشان بدهند که ساعاتی چند برای عبادت پروردگار سجده کرده اند.

گردشگاه عمومی مردم قبرستانها بود و تفریح و سرگرمی، روضه خوانی و تعزیه داری و گریه کردن و سینه زدن بود.

در روزهای عزاداری در همه شهرها و قصبات عده زیادی از مردم کفن در بر کرده سرهای خود را با شمشیر و قمه شکافته بدن خود را با کارد و خنجر سوراخ سوراخ کرده و از مقابل مردم بطور دسته جمعی با فریاد و فغان می گذشتند و این عمل مخالف دین و عقل را عزاداری برای سیدالشهدا می نامیدند.

تأسف در این است که روحانیون و علمای دین تصدیق داشتند که این عمل عوام مخالف با موازین دین اسلام است و خود را مجروح کردن برخلاف شرع و عقل است ولی برای رونق بازار خود نه فقط از آنان جلوگیری نمی کردند بلکه به تشویق آنان نیز می پرداختند و گاهی در جلوی دسته های سینه زن و قمه زن افتاده از این مسجد به آن مسجد و از این محله به آن محله می رفتند و این اعمال را تقاضاهای دینی و مسلمانی می نامیدند.

عمامه علامت اهل علم بود و عمامه بزرگ نشان اعلیت شناخته شده بود این بود که آخوندهای بی سواد به جای تحصیل علم به بزرگ کردن عمامه می پرداختند و هر یک گنبدی بر سر می نهادند که گردنهای باریک بزحمت آن بار سنگین را می توانست تحمل کند.

روحانی نمایان و یا خوشه چینهای خرمن روحانیت هرچندی برای استفاده و کسب

شهرت و نشان دادن قدرت و نفوذ خود به دولت و جلب عوام نیرنگی بکار می بردند و لشویی برپا می کردند، چنانچه گاهی برخد حکما و متجددین علم مخالفت بلند کرده و زمانی به مخالفت پیروان افکار نوین تیا می نمودند و بنام امر به معروف و نهی از منکر خانواده هایی را ویران و بدبختانی را به روز مصیبت می نشانند.

منجمله از شاهکارهای این یزرگوارها این بود که هر چندی معجزه و کرامتی دروغی درست کرده و از این راه استفاده بسیاری می بردند و منافع بیشماری بدست می آوردند، چنانکه در کتاب زندگانی امیر کبیر که اخیراً بطبع رسیده می نویسد در قضیه معجزه مصنوعی که در شهر تبریز به دست آخوندها درست شد صدها هزار تومان عاید آنان گردید و آن واقعه بدرجه ای کسب شهرت و اهمیت کرد که قنصل انگلیس متیم تبریز چهلچراغ قیمتی بسیار زیبا به اماسزاده ای که در آن معجزه شده بود هدیه کرد.....

مجدالاسلام کرمانی که خود اهل علم و فضل بود و با روحانیون آمیزش بسیار داشت داستانی حکایت می کرد که ما برای تنبه عوام عین آنرا نقل می کنیم.

در سال ۱۳۱۹ قمری به قصد تهران از اصفهان حرکت کردم پیش از ظهر بود که وارد کاشان شدم و به خلاف انتظار شهر را خلوت و خالی از سکنه دیدم چون روز تعطیل نبود علت را از کاروانسرادار پرسیدم:

جواب داد در اماسزاده نزدیک شهر معجزه ای روی داده و مردم برای زیارت به آنجا رفته اند.

از کیفیت معجزه از او سؤال کردم فقط گفت می گویند شتری در اماسزاده پناهنده شده.

بیکاری و حس کنجکاوی مرا بر آن داشت که با یکی دو نفر از همراهان به اماسزاده معهود برویم و از کیفیت این واقعه شکفت آور اطلاع پیدا کنیم.

هزارها نفر شهری و دهاتی در محوطه و اطراف اماسزاده اجتماع کرده نوحه سرایی می کردند و سینه می زدند و منبر بلندی که با یک شال کشمیری پوشیده شده بود در مقابل اماسزاده قرار داده بودند.

مجتهد معروف کاشان که اگر اشتباه نکرده باشم نامش آخوند ملاحیب الله بود در روی عرشه منبر جای گرفت و پس از ادای یک خطبه عربی طولانی چنین گفت: «شتر مظلومی بواسطه جور و بیرحمی ساریان فرار کرده، بداین اماسزاده واجب التعظیم پناهنده شده است».

مردم بحال شتر مظلوم گریه کردند و ناله و فغان از ظلم ساریان بیرحم به آسمان رسانیدند.

پس از آنکه روحانی معروف خطابه خود را تمام کرد ظرفهای بزرگ شربت قند به میان آوردند و بهر یک از زائرین جامی دادند من در حیرت بودم که شربت قند به این

فراوانی از لجا تهیه شده ولی بزودی معلوم شد که بار شتر پناهنده شده قند بوده و شربت از آن قند تهیه شده است.

پس از آنکه جمعیت هریک مبلغی پول نقد تقدیم متولی امامزاده کردند و زنهای اشیایی نفیس از قبیل گوشواره و انگشتر به امامزاده هدیه نمودند و در مقابل شستی از پشم شتر برای تبرک بدست آوردند متفرق شدند.

ما برای تماشا وارد صحن امامزاده شدیم و شترکوه پیکری را در آنجا دیدیم که به زانو درآمده و بخوردن قفل و نبات که زاپرن بداد تقدیم کرده بودند مشغول بود. چیزی که بیشتر نظر ما را جلب کرد این بود که ساریان شتر دامان متولی امامزاده را گرفته بود و به او التماس می کرد و قسم می خورد که این شتر مال من نیست و متعلق به مشیرالملک وزیر اصفهان است و اگر بفهمد که یکی از بهترین شترهایش از دست رفته حتماً مرا مجازات خواهد کرد برای خدا به من رحم کن و خال که بار شتر را تصاحب کردی خود شتر را به من پس بده. ولی متولی که آن روز بنام متولی باشی خوانده می شد با کمال تکبر و بی اعتنائی فریاد می کرد که ای بی دین این شتر مظلوم از ظلم تو به پسر پیغمبر پناه برده و احدی نمی تواند او را از این حصن حصین بیرون کند. با اینکه ساریان حاضر شد بیست تومان به جناب متولی تقدیم کند و شتر خود را ببرد ناله و زاریش بجایی نرسید و گریه کنان به طرف محلی که کاروان در آنجا اقامت کرده بود رفت.

ما هم برای آنکه اطلاع بیشتری از این حادثه پیدا کنیم از عقب او رفتیم و چون مسافتی از چشم دوربین متولی و همدستانش دور شدیم واقعه را از ساریان سؤال کردیم او بطور ساده به ما جواب داد که دیشب در موقعی که شترها مشغول چرا بودند و شتربانان در خواب بودند این متولی با چند نفر از دهاتیان شتر مرا برده و در امامزاده اسیر کرده اند، حال می گوید شتر در امامزاده بست نهسته است.

سپس دامان مرا گرفته و با تضرع و التماس گفت برای رضای خدا اگر می توانید برای من کاری بکنید و به من راهی نشان بدهید.

من به او جواب دادم تا زود است راه خود را در پیش بگیر و از این محل که ممکن است جان خود را روی شتر بگذاری دور شو.

هرگاه در این فصل پیش از سایر فصول داستان سرایی کردم و در تفسیر حدیث شریف اذا فسد العالم فسد العالم گفتگو نمودم برای این است که به عقیده کلیه محققینی که اوضاع اجتماعی ایران را تحت دقت و مطالعه قرار داده اند سرچشمه همه بدبختیهای این سامان و دور افتادن ایرانیان از کاروان تمدن جهان همانا انحراف آخوندها از جاده حقیقت و اصول مقدسه اسلام و پیروی آنها از هوای نفس می باشد و

بجای آنکه ملت ایران را به طرف حق و عدالت و تمدن که نجات دنا و آخرت در آن است هدایت کنند، آنان را در منجلا ب خرافات و موهومات و فساد غوطه ور ساختند و عاقبت خودشان هم در همان مفا کی که جامعه را فرو بردند سرنگون شدند.

چیزی که مایه تعجب و بلکه مورد نفرت و تأسف است این است که اکثر روحانیون ایران مردان باهوش و مطلع به اوضاع جهانند و از وضعیت اسفناک جامعه و بدبختیهای که برای این ملت جاهل فراهم کرده اند مطلعند ولی برای ریاست و مقام، حقایق و اصول مسلم را زیر پا گذارده و کان لم یکن پنداشته اند و غافل از آنند که هرگاه قومی راه زوال و نیستی پیش گیرد، بزرگان و سروران آنان پیش از دیگران دچار مذلت و بدبختی خواهند شد.

اقلیت منورالفکر

در مقابل قدرت و خودمختاری طبقه حاکمه و روحانیون، یک طبقه کوچک روشنفکری که عده آنها در تمام ایران از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و معتقدین بسیار ناچیزی داشتند وجود داشت.

این اقلیت روشن ضمیر که از چند نفر روحانی متلی منزوی و حکما و عرفا و طرفداران تمدن و فرهنگ نوین تشکیل یافته بود چون جسم ناتوانی در میان دو سنگ آسیا زیر فشار روحانیون و عمال دولت با ذلت و سختی عمر پرمعنتی می‌گذرانیدند و چون روحانیون به عوام تلقین کرده بودند که آنان مردمانی بی‌دین و مخالف شرع می‌باشند مورد تنفر و بی‌اعتنایی عموم بودند و در کوچه و بازار مردم از ملاقات و معاشرت و صحبت با آنها اجتناب می‌کردند، همانطوری که از جذامی دوری می‌جستند از آنان پرهیز می‌کردند.

بعضی از حکما که بیشتر مایل به معاشرت با مردم و کسب شهرت بودند و نمی‌خواستند از جامعه دور باشند بناچار فلسفه را لباس شرع پوشانیده بودند و اصول فلسفی را با عقاید اسلامی تطبیق کرده بودند چنانکه مجلس درس آنها یک معجونی از فقه و اصول و فلسفه را تشکیل می‌داد و با کمال احتیاط مراقب بودند که پیانانشان با موازین شرع مغایرت نداشته باشد و حربه‌ای به دست ملاهای متعصب و آخوندهای ریاکار ندهند.

اگرچه حکمت الهی و فلسفه با اصول دین اسلام کوچکترین مغایرت و مخالفت را ندارد ولی متأسفانه در آن زمان موازین دین یک سلسله خرافات و موهوماتی بود که ملاها برای مصالح خود وارد در دین کرده بودند و فیلسوف بیچاره مجبور بود آن خرافات را با اصول عالیله فلسفه تطبیق دهد.

بیاد دارم مرحوم سید جمال‌الدین واعظ معروف که یکی از رهبران آزادی بود نقل می‌کرد که روزی در مسجد درس جهانگیرخان ششایی حکیم و دانشمند معروف حضور داشتم.

آن حکیم داشتند از معراج روحانی و جسمانی سخن می گفت و لئونیس بسیار می کرد که معراج روحانی را با احادیث و اخباری که حقیقت آنها معلوم نیست تطبیق بدهد.

شمسیر تکفیر ملاها چون بالای آسمانی بالای سر مردان روشن فکر آویخته شده بود و چون قدم از حدودی که روحانی نمایان برای مردم معین کرده بودند بالاتر می گذاردند هستی آنها بباد فنا می رفت.

روحانیون متقی و پاکدامن هم اگر اعمال ناشایسته روحانی نماها را انتقاد می کردند از بالای تکفیر مصون نبودند و فوراً به بی دینی متهم می شدند چنانچه مرحوم حاجی شیخ هادی نجم آبادی که در علم و تقوی و پاکدامنی و عصمت در زمان خود بی نظیر بود، چون اعمال و رفتار آخوندها را تقبیح می کرد و از کردار آنها انتقاد می نمود به اتهام بایگری تکفیرش کردند و سالها در گوشه انزوا عمر با شرافت خود را به پایان رسانید و جز با عده معدودی اهل فضل و دانش و عشاق راستی و حقیقت معاشرت نداشت.

حکمای ایران پیرو فلسفه قدیم یونان بودند و از تمدن جدید و فرهنگ نوین اطلاعی نداشتند، آنها سعی می کردند که توحید و تهذیب اخلاق به پیروان خود بیاموزند ولی با تفسیر بسیاری از تربیت یافتگان مکتب فلسفه قدیم راه تنبلی و بیقیدی پیش گرفتند و از سعی و عمل و کوشش و مجاهدت دوری جستند در نتیجه از آنها کمترین نفعی عاید جامعه نشد و ایرانیان طرقی از معلومات و منویات آنها نبستند.

و اما طوایفی که بنام بابی، صوفی و شیخی در ایران خوانده می شدند و سالها با مستشرقین در کشمکش و جدال بودند، چون شرح حال و مسلک آنها به تفصیل در کتب تاریخ از طرف مستشرقین نگاشته شده از ذکر عقاید آنها خودداری می کنم و فقط به این جمله مختصر اکتفا می نمایم که این طوایف با اینکه مخالف با تمدن و اصول نوین نبودند چون مردود عوام و مورد نفرت روحانیون بودند مانع بزرگی برای پیشرفت افکار آزادیخواهان شده بودند زیرا آخوندها چون کسی دم از افکار تازه و آزادی می زد فوراً او را متهم به طرفداری یکی از این طوایف می کردند.

طرفداران فلسفه نوین که آنها را در دوره استبداد فرنگی مآب می خواندند و امروز آنان را مشروطه طلب و آزادیخواه می نامند، در ایران انگشت شمار بودند و شاید عده آنها از چند صد نفر تجاوز نمی کرد و دائماً هدف تیر بیدادگری طبقه حاکمه و روحانیون بودند، گویا دستگاه استبداد و بساط روحانی نما استبداد کرده بودند که این عده ناچیز که اکثرشان از طبقه متوسط مردم بودند، بساط ستمگری و مالوسی را خواهند برچید

و طومار استبداد و ظلم را خواهند درید و پرچم آزادی و مساوات را بلند خواهند برد و اصل تفکیک قوه روحانی از قوه سیاسی را اجرا خواهند نمود و حکومت مردم بر مردم را در روی شالوده یک قانون اساسی استوار خواهند کرد این بود که چون کسی با ار دایره کهنه پرستی و استبدادپسندی بیرون می نهاد و گاهی در راه حقوق مردم برمی داشت و کلمه ای از مساوات اجتماعی و آزادی بر زبان می راند و یا قدسی بر مخالفت ظالمین و مستکبران برمی داشت محکوم به بدترین مجازات می شد و او را به اتهام بی دینی و لامذهبی و یا جمهوری طلبی از پای درمی آوردند.

در آن زمان طرفداری از آزادی عقیده بزرگترین گناه محسوب می شد و آزادپخواهی و عدالت جویی بالاترین جرم بود و طرفداری از تمدن و فرهنگ نوین ذنب لا یغفر محسوب می شد.

نه فقط اصول نظری و مسائل کلی از قبیل مشروطه خواهی و یا جمهوری طلبی مردود بود، بلکه مخالفت با خرافات کودکانه و عادات مذمومه جرم شناخته می شد چنانچه کسی اظهار عقیده می کرد که اطفال مکتب را بجای نشاندن در روی پلاهای کثیف در روی نیمکت چوبی بنشانند به فرنگی بایی معروف می شد و مورد بی احترامی واقع می گردید و یا شخصی لباس کوتاه در بر کرده و کفش پاشنه بلند بپوشا می کرد از مقررات آیین اسلامی خارج شده بود.

هرگاه از خانه کسی صدای آواز یا ساز بلند می شد صاحب خانه متهم به بی دینی می شد و گاهی هم خانه و کاشانه او به باد بگما می رفت.

در روی مندلی نشستن تقلید از کفار قلمداد می شد و تراشیدن صورت و گذاردن موی سر ممنوع بود.

هرگاه خدای نخواستہ اشخاصی به فرا گرفتن زبان اجنبی و آموختن علوم طبیعی و جغرافیا مبادرت می کردند بدون شک بی دین و بی ایمان بودند و مورد تمسخر و نفرت مقامات متنفذ و انگشت نمای عوام و خواص می شدند، پیروی از عادات و آداب اروپا بیان حتی آداب پسندیده مردود بود.

در نظر روحانی نمایان مسلمان واقعی کسی بود که موی سر را تراشیده شارب خود را زده ریش را رها کرده و همه هفته خضاب کند و کسانی که از خضاب کردن خودداری می کردند مورد سوءظن متولیان دین قرار می گرفتند.

روژه خوانی در شبهای عروسی که شب شادمانی بود از واجبات شمرده می شد. معاشرت با غیرشیعه حتی با اهل کتاب ممنوع بود و چون مردی با یکی از آن طوائف آمد و شد داشت مظلون تلقی می شد، ادبیات در آن زمان رواجی نداشت و ادبا و شعرا را مردمان پائین می دانستند.

نقاشی و بیکر سازی بطور قطع ممنوع بود، استعمال اغذیه اروپایی ممنوع بود،

حتی مشرعبین از خوردن سیب زمینی و توحه فرنگی که از اروپا به ایران آمده بود خودداری می کردند و شرب لیموناد را مکروه می دانستند.

شنیدم مردی یک قوطی ماهی ساردین در حضور چند نفر صرف کرده بود سورد نعلبب واقع شده و به ناچار در محضر یکی از علما حضور یافته و از کرده خود توبه نموده بود.

پلیس دین که از طلاب علوم دینی تشکیل شده بود چون افواج منظم در مدارس جای داشتند و تمام زندگانی فرد فرد مردم را تحت نظر گرفته و به اصطلاح خود عمل امر به معروف و نهی از منکر و اجرای مقرراتی که روحانیون مقرر کرده بودند، انجام می دادند.

عمامه و عبا و لباس بلند که مخصوص به روحانیون بود در قرن قبل از پیدایش مشروطیت عمومی پیدا کرده بود و اکثر مردم حتی عوام برای اینکه متظاهر به زهد شوند و احترامی در میان جامعه داشته باشند لباس روحانیت در بر می کردند چنانچه در شهر اصفهان که روحانیت بیش از سایر شهرهای ایران رواج داشت نود درصد مردم معم بودند.

حتی اشخاصی که حرقه آنها با روحانیت مغایرت داشت و کسب و کار پستی داشتند و شغل آنها مخالف عفت بود، لباس روحانیت در بر می کردند، جار و کش، دلاک حمام، مشروب فروش و از این قبیل مردم هم معم و چون روحانیون ریش را بلند کرده و عبا و فراخی برتن می کردند.

معروف است که در زمان ناصرالدین شاه چراغعلیخان نامی حاکم اصفهان شده بود، چون معمول بود که عموم طبقات از حاکم تازه وارد دیدن کنند روزی که در طالار بزرگ چهل ستون برای پذیرایی بارعام داده بود علمای مردان معم و عبا بهوش وارد طالار می شوند.

چراغعلیخان خیال می کند که آنان علمای شهرند و برای تکریم آنها برمی خیزد و باندازه ای که درخور مقام روحانیون است به آنها احترام می گذارد، در ضمن متوجه می شود که دستهای همه واردین سیاه است.

از روی تعجب علت سیاه بودن دستهای آنها را سؤال می کند یکی از آنها جواب می دهد ما صنف رنگرز هستیم و از برای عرض تبریک شرفیاب شدیم.

چراغعلیخان از احترام و کرنش بی موردی که به یک عده کارگر کرده متغیر می شود و آنها را بیرون می کند و سپس به علمای معروف از آنچه گذشته بود شکایت می کند و پس از مباحثه بسیار که چندین ماه بطول می انجامد علما موافقت می کنند که کسبه بجای عمامه سفید عمامه پخوری یا زرد رنگ بپوشانند و از همان زمان عمامه شهر و شکر که تا چند سال قبل هم در ایران مرسوم بود معمول می شود.

در ایران ریاست عالیه روحانیت انتخابی نیست و کسانی که در زهد و تقوی و علوم دینی و پشت پا زدن به دنیا بر دیگران برتری دارند و به حکم طبیعت مورد اعتماد و توجه عموم مسلمانانند به مقام عالی ریاست روحانیت و مرجعیت تائل می شوند و مردم در امور دنیا و آخرت خود از آنها پیروی و تقلید می کنند چنانچه در قرن گذشته چند نفر از بزرگان روحانی مثل میرزای شیرازی، حاجی میرزا حسین، حاجی میرزا خلیل، آقا میرزا محمد تقی شیرازی و آخوند ملا کاظم خراسانی مقام مرجعیت داشتند و هنوز هم کسانی که مخالف تقلید از میت نیستند به تقلید آنها باقی هستند. این علمای حقیقی و رهبران واقعی اسلام برای انجام وظیفه مقدسی که عهده دار بودند، از توقف در ایران و آلوده شدن به دستگاه ریاست جسمانی اجتناب کردند و در کنف آستانه مقدسه ائمه اطهار عمر پرافتخار خود را به پایان رسانیدند و از دنیا جز نام نیک از خود چیزی باقی نگذاشتند.

در مقابل دستگاه معنوی روحانیت عده یشماری از مردمان دنیاپرست و جاه طلب که از معلومات علمی بی بهره بودند و از تقوی و زهد اثری در آنها دیده نمی شد بنام روحانیت بساط سالوسی و ریاکاری و عوام فریبی را در سرتاسر ایران گسترده و با جلب عوام و همدستی با رجال دولت و مداخله در اموری که از وظیفه روحانیون نبود و بدست آوردن ثروت، مقامی را که آرزویند بودند یافتند و خود را مرجع مسلمین و قیام دنیا و آخرت آنان اعلام داشتند و با همدستی دولتیان مستبد املاک خالصه دولتی را که کرورها ارزش داشت تصاحب کردند و با وسایلی که قلم از نوشتن آن شرم دارد ثروتمند شدند و فرمانفرمای مطلق جان و مال و عقاید مردم گشتند.

هریکه هزارها اویاش و عوام بدسابقه را که لباس روحانیت در بر کرده بودند بنام طلاب علوم دینی با ماهی چند ریال کمک خرج، گرد خود جمع کردند و بر محیط قدرت و نفوذ خود افزودند.

بطور مثل، آقا نجفی معروف با آنکه سواد زیادی داشت و از نعمت تقوی بی بهره بود، در حدود پنج هزار نفر طلبه گرد خود جمع کرده بود و بهر یک از آنها از ماهی سه تومان تا پنج تومان ماهیانه می داد و در مجلس درسش و برای اجرای اوامرش حاضر خدمت بودند و چون قشون منظمی از اوامر او اطاعت می کردند و در تمام شئون زندگانی مردم از کوچک و بزرگ، غنی و فقیر، زندگان و حتی مردگان مداخله می نمودند و چون ثروتمندی از دنیا می رفت تمام هستی او را بنام سهم امام ضبط و مابین خود قسمت می کردند و هر یک از علما و طلاب علی قدر مراتبهم از این نمد کلاهی و از آن دسترنج مسلمان فقید سهم بسزا می بردند.

در همان زمان دانشمندانی بودند که مقام اعلییت داشتند و در زهد و تقوی

معروف بودند ولی چون در اموری که از وظیفه روحانیت نبود مداخله نمی کردند در مجالس درسشان جز چند تنی بیش علم دوست و حقیقت جو حضور پیدا نمی کرد و با تنگنستی و فقر در گوشه مدرسه ای سکنی کرده و به عبادت و تدریس می گذرانند.

معروف است که آقا نجفی که یکی از متمولترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کروورها می رسید چندین سال مالیات دیوانی را نپرداخته بود، میرزا اسدالله خان رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می نامیدند، روزی آقا را برای تصفیه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود، آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا درب خانه از آنان استقبال کرد و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هر چه تماشا در صدر طالار نشانید، پیشخدمت چایی و شیرینی به حضور آقا آورد ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بی شرمی گفت مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیده دینی وزیر می کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر متهم به بی دینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به من اجازه نمی دهد که چیزی در خانه او بخورم.

حرب حجة الاسلام که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدبخت تمام شود چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را بیاد فنا رفته پنداشت، ناچار برای نجات از این مهلکه مخوف با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد «حضرت آیه الله... تا این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته اند و دیگر از این بابت حساسی با دیوان اعلی ندارند».

آقا پس از خواندن کاغذ مذکور خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز نمود و گفت من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان تر می دانم و در علاقمندی ایشان به اصول دین بین کمترین تردیدی ندارم و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کاسهایی به منزل خود مراجعت کرد، توضیح آنکه شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملک و مؤید السلطنه حکایت کرد و ما در اینجا عین گفته او را نقل نمودیم.

چنانچه در بالا اشاره کردیم چون مرد ثروتمندی فوت می کرد تمام دارایی او به عنوان سهم امام دستخوش چپاول روحانی نماها می شد.

از آنجمله حاجی اسماعیل نجف آبادی که یکی از متمولین آن زمان بود و در اطراف دارایی او داستانها نقل می کردند پس از مردنش، هستی او از طرف امام جمعه در تحت عنوان سهم امام ضبط شد و مابین متولیان دین تقسیم گشت و فرزندان او در اندک زمانی به گدایی افتادند.

قدرت و قلدری ملاها بجایی رسیده بود که روزی حاجی میرزا بها و میرزا رضا

حکمی که از دانشمندان و محترمین بودند و در حکمت و ادبیات مقام شامخی داشتند از اعمال ناشایسته حاجی میرزاهاشم امام جمعه در حضور چند نفر انتقاد کرده بودند. جاسوسان این خبر را به امام جمعه رسانیده بودند و او بلا درنگ جمعی از فرشان خود را مأمور دستگیری آنها نمود و آن دو مرد محترم را با تحقیر آنچه تماماً به خانه امام جمعه بردند و به حکم او به چوب بستند و چند روزی در محل نامناسبی حبس کردند تا عاقبت از آنها نوشته گرفتند که دیگر از این قبیل فضولها نکنند.

چون در بالا اسمی از فراشهای امام جمعه بردم بی فایده نمی دانم برای بصیرت خوانندگان این تاریخ توضیحی در این باب بدهم.

امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوپاش که هر یک سابقه نتگینی داشتند و دارای هیکلی مهیب و صورتی نامطبوع و سیلهای از بنا گوش در رفته بودند بنام فراشهای مخصوص در خدمت خود نگاهداشته بود و هر وقت از خانه بیرون می رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند دور خر او را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را مشایعت می نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فراشها قوه مجریه آقا بودند و هر روز به عناوین مختلف داسی برای مردمان بدهخت می گسترده و بدجبر و انواع رذالتها پولی بدست می آوردند و تقدیم حضرت امام می کردند و خود نیز سهم ناچیزی از آن یغما می بردند.

آبرو و حیثیت مردم دستخوش طمع و هوای نفس این مردمان بی آبرو بود و احدی جرأت اعتراض بر آنها را نداشت زیرا اعتراض و خرده گیری بر آنها در حکم بی احترامی به امام جمعه بود و بی احترامی به امام جمعه در حکم بی احترامی به خدا و پیغمبر بود و به قول مرحوم ملک المتکلمین مردم دستی را که باید ببرند از ترس مجبور بودند بیوسند.

شگفت آورتر از همه آنچه گفتیم اینست که با آنکه در این دو قرن اخیر ملل متمدنی دنیا با سرعتی هر چه تمامتر مراحل تمدن و دانش را طی می کنند و به اوج ترقی و سعادت رسیده اند و برتری و آقایی خود را به جهانیان ثابت کرده اند و نفوذ خود را که متکی به علم و صنایع است در تمام ممالک جهان بسط داده اند، روحانیون ایران که برجسم و جان و اراده مردم تسلط دارند و می توانند عامه را به راهی که بخواهند هدایت کنند و از اوضاع دنیای متمدنی و اثرات آن در جهان بخوبی بیگاهند، بجای آنکه برای حفظ قومیت و ملیت و احترام و تجلیل مذهب اسلام که خود را نماینده آن می دانند مردم را به تحصیل علم و دانش و آموختن صنایع و سعی و عمل و کار و زحمت و استفاده از منابع ثروت مملکت و بسط زراعت و تجارت تشویق کنند و راهی را که ملل راقیه می روند در پیش گیرند مردم را به تبیلی و بیماری و بی سوادی و بیکاری تشویق

می کنند و در مجامع و مناظر گفته و می گویند که خداوند این فرنگیهای نجس را خلق کرده است که زحمت بکشند کار کنند و مواد و اشیای مورد احتیاج مسلمانان را تهیه نمایند تا مسلمانان با فراغت خاطر به عبادت خدا بپردازند.

بعضی از ملاحا چون نمی توانند برتری و ترقیات اظهر من الشمس ملل مترقی را بر مردم پوشیده بدارند، می گویند خداوند دنیا را به فرنگیها داده است و آخرت را برای مسلمانها ذخیره کرده است.

نتیجه — همانطوری که مغها علت واقعی انقراض دولت ساسانی بودند نفوذ بی پایانی که روحانیون در اواخر سلطنت صفویه پیدا کردند و مداخلاتی که در امور کشور بلکه در تمام شئون مملکت می کردند دولت سیصدساله صفویه را نابود کردند و سدی از خرافات و کهنه پرستی در دور مملکت کشیدند و ملتی را که قرنهای علمدار تمدن و قدرت بود زبون بکشت افغانی کردند و عاقبت خود آنها هم در همان مفاک ظلمانی که ملت ایران را فرو بردند سرنگون شدند و در آخر سلطنت قاجاریه یک ویرانه خالی از تمدن و دانش و آلوده به فساد اخلاق و خرافات بنام کشور ایران باقی گذاردند.

* شاید بهتر بود در تحت عنوان ملت در این تاریخ چیزی

نمی نوشتم و این مبحث را بسکوت می گذراندم، زیرا معنی و مفهومی که ملل امروز جهان از کلمه ملت می فهمند و حقوق و حدودی که برای او قائل اند، در ایران به معنی حقیقی کلمه

ملت

وجود نداشته بلکه در این کشور موجوداتی بودند بدبخت و فاقد هرگونه اختیارات که چون حیوانات اهلی خار می خوردند و بار می بردند تا می مردند.

با اینکه تمام کار و زحمت و مشقت روی شانه مردم بود و سعادت و نکت کشور مربوط به آنها بود شروخیر امور مستقیماً در تقدیرات آنان تأثیر داشت و آقایی و سروری و زورمندی پادشاهان و زمامداران مرهون سعی و عمل و رنج و زحمت آنان بود و نتیجه تمام قتل و غارتها و سایر مصایب دامنگیر آنان می شد خواه در ادواری که دولت ایران مستقل و در اوج قدرت بود و یا زمانی که اجانب در ایران مسلط بودند، مردم ایران جز گروهی بنده که کمترین حقی در تعیین تقدیرات داشته باشد، نبود و حدود و حقوق او در حد حدود و حقوقی بود که برای حیوانات اهلی قائل بودند.

جان و مالش دستخوش اراده و هوای نفس دولتها بود و فکر و اندیشه اش در اموری که به سعادت و سلامت عمومی مربوط بود کمترین اثری نداشت و کورکورانه حتی در چیزهایی که در ضررشان بود به حکم «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» از اوامر دولتها اطاعت می کردند و طوق بندگی آنان را برگردن می نهادند.

یک روز خشایارشا از روی هوای نفس ملیونها ایرانی را برای سرکوبی یونان

از تنگدستی عبور می داد و نیمی از آنان را بدون آنکه بدانند بجا می روند و برای چه می روند به کشتن می داد و روز دیگر کسان سلطان محمد خوارزمشاه از روی طمع بازرگانان مغولی را قتل عام می کردند و در نتیجه ایران به خاک و خون کشیده می شد و پیش از نیمی از مردم ایران از بین می رفتند و چراغ تمدن ایران خاموش می شد، بدون آنکه مردم بدانند چه گناهی کرده اند و برای چه به آن روز سیاه نشستند.

آنچه ما در این کتاب نگاشتیم شرح حال مردها بود و از زن‌ها که نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند نامی برده نشد. **زن در ایران** زیرا به قول عوام داخل آدم نبودند و در جمع و خرج داخل نبودند.

اگر مردها در ایران استبدادی از حقوق بشریت محروم بودند زنهای ایران از مزایا و امتیازات حیوانات اهلی هم بی نصیب بودند. زیرا حیوانات ماده همان آزادی حیوانات نر را داشتند و با هم آمیزش داشتند و آزادانه در کوه و صحرا چرا می کردند، ولی زن از معاشرت و ملاقات و صحبت با مردان محروم بود و اغلب در گوشه خانه محبوس و بهجور و حتی اجازه دید و بازدید بستگان خود را هم نداشت، زنهای ایران در چادر سیاهی مستور بودند و از کلیه امتیازات اجتماعی آن زمان محروم بودند.

یکی از اروپاییان در شرح مسافرتی به ایران چنین می نویسد: من در دوره اقامت در ایران زن ندیدم. گاهی آنهم بندرت در کوچه و بازار اجسام متحرکی می دیدم که در پارچه سیاهی پوشیده شده بودند و می گفتند اینها زنهای ایرانی هستند.

در کشور استبدادی ایران ظلم و ستمگری عادت و طبیعت ثانوی مردم شده بود و هر کس که قوی تر و زورمندتر بود نسبت به مادون خود ظلم می کرد و چون زن‌ها از همه ضعیف تر بودند مظلومترین طبقات ایرانی محسوب می شدند و ظلم و ستمگری در حق آنها مافوق تصور بود.

مثلاً پنده دوزی که از طبقه پست جامعه بود و همه به او زور می گفتند و توهین می زدند نسبت به همسر خود جبار و بیادگر بود.

زن‌ها را بعدی تحقیر می کردند که مردها آنها را ضعیف می گفتند و از بردن نام آنها خودداری می کردند. و غافل از این بودند که شرکت دادن زن در امور اجتماعی و محروم کردن آنها از حقوق عمومی و آزادی و عدم رعایت مساوات و برابری در حق آنها و غفلت در تربیت و مستور نگاه داشتن آنان بزرگترین ریشه بدبختی و دورافتادگی ایرانیان بلکه ملل شرق از کاروان تمدن جهان و دست یافتن به تمدن و مدارج عالی بوده است. و محال است تا مادران از آزادی و تربیت برخوردار نشوند و از علم و دانش بهره مند نگردند یک نسل متمدنی بوجود بیاید و یک دلهای نوینی ایجاد گردد.

تعجب در اینست که روحانی نمایان سالوس و زهدفروشان ریاکار مستور نگاهداشتن زنها و محروم کردن آنها را از زندگانی اجتماعی که محصول استعداد و خودخواهی مردم جاهل است، یکی از احکام دین جلوه می دهند و در این کارناروا و ظلم بیجا بعدی یافتاری می کنند که اسلام را که پایه اش در روی «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» برقرار است در نظر جهانیان مخالف با تمدن و اصول عالیه انسانیت معرفی نموده اند.

اکثر محققین و کسانی که در فلسفه تاریخ مطالعه و دقت آیا ایرانیان مستعد برای کرده اند براین عقیده اند که با زور و جبر یک مسلک مخصوصی نهضت مشروطیت بودند یا رژیم معینی را بر یک ملتی می توان تحمیل کرد ولی تا یک استعداد مغنوی و شایستگی واقعی و حس آزادخواهی و استقلال طلبی در ملتی وجود نداشته باشد محال است بتواند در مقابل قدرت مطلقه که از چندین هزار سال پیش در تمام شئون کشور نفوذ یافته و اقتدارات عظیمی در اختیار دارد نهضتی بوجود آورد و دستگاه قدیم را که متکی به عادات و آداب بسیاری است درهم پیچیده و بساط نوینی روی کار آورد.

با تصدیق به اصل غیر قابل تردیدی که بیان کردیم چون مرد محقق اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران را قبل از مشروطیت تحت مطالعه دقیق قرار بدهد به این نتیجه می رسد که ایرانیان هم چون سایر ملل جهان به سه طبقه تقسیم می شدند.

طبقه اول از رجال دولت و روحانیون و شاهزادگان تشکیل یافته بود و با اینکه تاحدی از اوضاع دنیا مطلع و به مفاسد اجتماعی و اخلاقی و ضعف دستگاه دولت آگاهی داشتند، ولی چون خود آنها موجب و مؤسس آن همه بدبختی بودند و از آن بساط استفاده می کردند، تمام هم خود را در نگاهداری قدرت حکومت استبدادی و نفوذ روحانی نمایان بکار می بردند و با همکاری نزدیکی که بین آنها بود تمام مردم را در دست گرفته و بر جسم و جان آنها تسلط داشته و حکومت می کردند و احدی را قدرت سرپیچی از اراده و مخالفت با منافع آنها نبود.

و هرگاه در میان آنها کسانی یافت می شد که از انصاف و وجدان نصیبی داشتند و از آن دستگاه ستمگری بیزار بودند چون خود از آن بساط بهرمنند می شدند و از آن خوان یغما متنعم می گشتند قسری در رستگاری مردم بر نمی داشتند و کمکی برای اوضاع نمی کردند و چون حرفی از قانون و عدالت به میان می آمد و از حقوق ملت گفتگویی می شد رویه محافظه کاری پیش گرفته و مردم را نابالغ برای مداخله در امور دولت و بدست گرفتن تقدیرات خود می پنداشتند.

طبقه سوم با طبقه عوام که اکثریت ملت ایران را تشکیل می داد و تمام فشار

استبداد و سنگینی ظلم و بیدادگری بر روی شانه آنها وارد می‌آمد و همه ذلیله و سایل زندگانی کشور بر عهده آنها بود چون حیوانات مطیع بار می‌سیدند و خار می‌خوردند و در ظلمت جهل و نادانی می‌زیستند و از علم و تمدن و آزادی اطلاع و بهره‌ای نداشتند و چون روشنفکران آنها را متوجه بدبختی و ذلتی که در آن غوطه‌ور بودند می‌نمودند بطور طبیعی و با خونسردی جواب می‌دادند خداوند چنین مقرر فرموده.

این بیچارگان آنهمه مذلت و بندگی را حیات طبیعی می‌پنداشتند و از وضعیت دلخراش خود هم چندان ناراضی نبودند زیرا تصور می‌کردند که همانطوری که خداوند حیواناتی را طعمه حیوانات دیگر قرار داده، این طبقه از مردم را هم بنده و خدمتگذار طبقه حاکمه خلق کرده است و هیچوقت تصور نمی‌کردند و به‌مخیله آنها نمی‌گذشت که آنان هم انسانند و در حقوق با سایرین مساوی هستند بلکه خود را مخلوقی هست‌ترو دون طبقه حاکمه می‌پنداشتند.

ملک‌المتکلمین در یکی از خطابه‌های معروفش که در چهاردهم شوال ۱۳۲۵ در مدرسه صدر تهران ایراد کرده چنین می‌گوید:

بزرگترین بدبختی و بالاترین مایه ناامیدی ما این است، مردمانی که تمام فشار دستگاه بیدادگری و استبداد جسم و جان، عقل و خرد، روح و ایمان آنها را در اختیار خود در آورده و به خدمتگذاری خود وادار کرده و حتی آنها را از حقوق اولیه بشر محروم نموده و از جمیع مزایای زندگان بی‌نصیب ساخته بجای آنکه با ماکه برای بدست آوردن حقوق حقه آنها کوششی می‌کنیم باری کنند و خود را از زیر بار ظلم بیدادگران رهایی بخشند، آلت دست همان طبقه ظالمه شده و به تقلید مستبدین جبار و ظالمن ستمکار به رستگار کنندگان خود می‌تازند و مشفقان و هدایت کنندگان خود را بدخواه می‌دانند.

سید جمال‌الدین هم در یکی از نطقهایش که در مسجد شاه تهران ایراد نموده چنین می‌گوید:

ای مردم تا زمانی که شما این مستبدین بیرحم را آقا و سرور خود می‌دانید محال است روی خوشبختی و سعادت را ببینید و به مدارج عالیه تمدن نایل شوید.

حقیقت اینست که در تمام ادوار استبداد، عامه مردم که از نعمت دانش بی‌بهره بودند، آلت بدون اراده طبقه حاکمه بودند و چون آزادمردی برای نجات آنها از منجلا بپستی و مذلت گامی برمی‌داشت به تخریب دولت و روحانیون کهنه پرست مورد طعن و لعن طبقه عوام قرار می‌گرفت و جان و هستی خود را به دست همان کمانی که برای رهایی آنها از قید بندگی و اسارت و بدبختی قیام کرده بود بباد می‌داد. این بود که طبقه اول که از زمامداران کشور و روحانیون تشکیل یافته بود حامیان و بهتر بگوییم متولیان استبداد و کهنه‌پرستی بودند و طبقه عوام به علت جهل

و نادانی نور کورانه از آنها پیروی و اطاعت می کردند و این دو طبقه بالا و پایین با تمام قوا در حفظ بساط استبداد و کهنه پرستی و خرافات همکاری می کردند و بر ضد هر نوع تجدیدخواهی و آزادی طلبی همدستان بودند.

پس بدون شبهه کشوری که هزاران سال در تاریکی جهل و استبداد زیست می کرده و پیش از یک در صد مردمانش سواد خواندن و نوشتن نداشته و مراکز اقتدارش در دست جباران و مخالفین آزادی و اصلاحات اجتماعی بوده و نفوذ طبقه حاکمه بر روح و جان مردمش سلطه کامل داشته و شاید بیش از چند نفری یافت نمی شدند که از تحصیلات عالی امروزه بهرمند باشند و از تاریخ گذشته دنیا و تحولات و انقلابات بزرگ جهان اطلاع و آگاهی داشته باشند و عده آزادخواهان و مؤمنین به اصول حکومت ملی انگشت شمار بودند و کشور بوسیله دیوار آهنی استبداد از دنیای متمدن جدا بود و مردم صدها فرسنگ از ملل متمدن دور بودند و از فرهنگ نوین و تمدن عالم بکلی بی بهره و بی اطلاع بودند، بدون پیدایش علل و موجبات قویه و پیش آمدهای فوق العاده ممکن نیست آن ملت بتواند بطور ناگهانی و غیر منتظره قد علم کند و درفش آزادی را برافرازد و دستگاه استبداد کهن را در هم پاشد و بساط نوینی بر روی کار بیاورد.

چون ندای آزادی در ایران بلند شد و ستاره مشروطیت در افق ایران پدیدار گشت، تمام جهانیان با شگفت این نهضت را غیر مترقبه تلقی کردند و جراید آزادیخواه دنیا با تعجب و تحسین در اطراف نهضت مشروطیت ایران قلم فرسایی نمودند و مقالات و مجلاتی در این موضوع نگاشتند و علل و موجباتی برای پیش آمدن انقلاب ایران ذکر کردند که ما در موقع خود به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

اینک نگارنده این تاریخ برای اینکه حقیقت نهضت مشروطیت ایران را از تاریکی بیرون بیاورم و فلسفه پیدایش این انقلاب بزرگ را در دسترس متفکرین و فرزندان آینده ایران قرار دهم بر آن شدم که بطور تحقیق در علل و موجبات و وقایع مهمی که در یک قرن قبل از پیدایش مشروطیت بوقوع پیوسته و در ظهور این انقلاب ملی اهمیت و تاثیر بزرگی داشته بتفصیل بنویسم و مهمترین موضوعی را که مورخین تاریخ مشروطیت ایران اعم از ایرانیان و یا خارجیها گذاشته و گذشته اند برشته تحریر درآورم.

و اما طبقه متوسط که در تمام عالم، آزادی و نهضت های بزرگ از میان آنها سرچشمه گرفته و موجب پیدایش انقلابات شگفت بودند در ایران هم چون در سایر کشورهای استبدادی جهان در میان فشار پیدادگری طبقه اول و جهل و نادانی طبقه سوم می زیستند و چون گاهی در راه حق و حقیقت برمی داشتند و قلمی از دایره عدالت و آداب مذمومه فراتر می گذاردند، مورد هجوم و حمله و طعن و لعن طبقه حاکمه و عوام

فرار می گرفتند و به انواع اتهامات و بدبختیها مبتلا می شدند. دانستن این نکته نیز کمال اهمیت را دارد که عده زیادی از مردمان طبقه متوسط که فکری روشن داشتند و از اوضاع کشور ناراضی بودند و از فشار استبداد طبقه حاکمه و رباکاری و سالوسی روحانیون رنج می کشیدند و تشنه اصلاحات و تحول اوضاع بودند چون از اوضاع جهان بی اطلاع بودند و از تاریخ انقلابات و تحولات آگاهی نداشتند فلاح و نجات جامعه را در پیروی طریقه های مذهبی که در آن زمان در ایران شیوع بسیار پیدا کرده بود و یا تعقیب فلسفه و عرفان دانسته و پیروان آن سالک شدند و از این راهی که این طبقه از مردم پیش گرفتند بجای آنکه کمکی به تجدد و آزادی نمایند چون مورد مخالفت و تنفر طبقه حاکمه و روحانیون بودند، مانع بزرگی برای پیشرفت کار آزادیخواهان گشتند، زیرا چون آزاد مردی در ایران پیدا می شد و گاهی در راه افکار نوین برمی داشت فوراً او را متهم به پیروی سالک مذهبی از قبیل بایی و صوفی و شیخی می نمودند و با آنها هم همان معامله ای که با مرتدین از شریعت می کردند مجری می داشتند و یک مهر بی دینی بر پیشانی او می زدند و از جامعه طردش می کردند چنانچه پس از ظهور مشروطیت هم با اینکه عده ای از علمای بزرگ که مرجعیت عمومی داشتند طرفدار مشروطه بودند، مستبدین مشروطه خواهان را بایی و بی دین خواندند و مشروطیت را مخالف موازین شرع مبین اعلام نمودند و مشروطه مشروعه خواستار شدند و ما این کشمکش را در فصلی که تحت عنوان مشروطه مشروعه خواهیم نگاشت بنظر خوانندگان می رسانیم.

علل و موجباتی که سبب پیدایش مشروطیت شد

از یک قرن پیش از ظهور مشروطیت وقایع و حوادثی در ایران و جهان بوقوع پیوست که هریک کمک مهمی در پیدایش مشروطیت و انقلاب آزادی ایران نمود و نیز مردان بزرگی از خطبا و نویسندگان و آزادمردان ظهور کردند که تخم آزادی و عدالتخواهی را در قلوب مردم کاشتند و زمینه انقلاب مشروطیت را فراهم کردند. بعضی از این آزادمردان کشته خود را درو نکرده پیش از طلوع مشروطیت دارفانی را وداع گفتند و عده‌ای در نهضت مشروطیت شریک و سهم بودند و از کشته خود برخوردار شدند.

اینک به ذکر وقایع مهمی که در جهان و در ایران بوقوع پیوست و هریک به سهم خود کمک بسزایی در پیدایش انقلاب مشروطیت ایران داشت مبادرت می‌کنیم و سپس به شرح حال مردان بزرگ که مؤسسين مشروطیت و موجد آزادی بودند می‌پردازیم.

انقلاب کبیر فرانسه را که مهمترین حوادث سیاسی و اجتماعی جهان باید دانست، در بیداری ملل از خواب غفلت و ویران کردن کاخ پیدادگران و نجات اقوام از بندگی و استبداد و بست آوردن آزادی و حقوق حقه بشریت بالاترین مقام رادر

تاریخ دنیا حائز است.

بر هر مرد متفکری لازم است که تاریخ انقلاب کبیر فرانسه را تحت دقت و مطالعه قرار دهد و از تکلان بزرگی که آن نهضت ملی برارگان بشریت داده و تحولات عظیمی که آن جنبش آزادیخواهی در کلیه شئون جامعه بشر بوجود آورده، آگاه گردد.

در زمانی که تمام دنیا در تاریکی استبداد فرو رفته بود و سلاطین جابر و دولتهای خودمختار و روحانیون رباکار چون شاهین پنجه‌های خود را در اعماق جسم و جان ملل جهان فرو برده بودند و زنجیر اسارت و بندگی به گردن کلیه اقوام استوار بود و پادشاهان خود را سایه خدا و منتخب خالق جهان می‌پنداشتند و مردم خود را مخلوقی

مادون فرمانفرمایان حاکم تصور می کردند، در نتیجه ملک اصطلاح بی نظیر و یک طوفان بی مانند، جرقه ای در آن عالم ظلمانی جستن کرد و خرمین هستی استبداد بزرگترین کشور جهان را مبدل به تلی خاکستر نمود. یا بهتر گفته شود ثوکب درخشانی در افق کشور فرانسه پدیدار شد و با نور و حرارت خود ارواح را روشن و قلوب را گرمی و امید بخشید و چنان تحول عظیمی در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن ملت بوجود آورد که پایه تمدن دنیای نوین و ریشه ترقیات محیرالعقول علم و صنعت گردید. پایه این نهضت بزرگ و بشریت و این انقلاب عظیم انسانیت در روی این اصل مسلم غیرقابل تردید استوار بود «خداوند انسان را آزاد خلق کرده و باید آزاد زندگانی کند».

این نهضت ملی که از روح و قلب یک ملت ستم دیده سرچشمه گرفته بود، چنان رستاخیز عظیمی در دنیا برپا کرد و طوفان بی نظیری بوجود آورد که دنیا در مقابل عظمت آن سرتماکن فرود آورد و تاج و تخت سلاطین و ابهت و بزرگواری روحانیون چون اشیای سبک وزن که در مسیر سیل و طوفان قرار گیرند یکی بعد از دیگری سقوط کرده و جای خود را به قانون حقوق بشریت و اصل مسلم آزادی و عدالت دادند.

چیزی که تمام دنیا را دچار اندیشه و شگفتی کرد، این است که چون آزادیخواهی و استقلال طلبی در قلب و روح ملتی راه یافت چنان نیروی عظیمی بوجود می آورد و توانایی و قدرتی ایجاد می کند که بزرگترین قدرتهای جهانی در مقابل آن زبون و ناتوان می شوند.

چنانکه ملتی که در آن زمان عده نفوسش از بیست و پنج میلیون تجاوز نمی کرد در مقابل قدرت حکومت جابر استبدادی و نفوذ بی مانند فرقه کاتولیک و سلطه پاپ و پایداری هزارها خانواده اشرافی و مخالفت بیش از نیمی از مردم و دشمنی چندین دولت مقتدر و بزرگ چون امپراطوری اطریش، آلمان، انگلیس و ایتالیا وقتی که قد مردانگی علم کرده و با نیروی ایمان قیام نمود، از طرفی تمام دشمنهای داخلی را به وادی نیستی فرستاد و از طرف دیگر دولتهای بزرگ را شکست داد و از پای درآورد و پرچم آزادی را با سربلندی و افتخار بر بالای کاخ بزرگترین سلاطین جهان برافراشت.

این بود که چون ستاره درخشان آزادی در افق کشور فرانسه پدیدار گشت و انقلاب چون کوه آتشفشان منفجر گشت و با نور و گرمی خود کلیه کشورهای جهان را روشنایی و حرارت بخشید، هر یک از ملل بنابر استعداد ذاتی و تربیت فکری و دور و نزدیکی بطور کم و بیش از این موهبت عظمی برخوردار شدند.

ممالک کوچک مجاور فرانسه چون بلژیک و قسمتی از ایتالیا حکومت ملی را اختیار کردند و ممالک بزرگ اروپا مجبور شدند اصلاحاتی در امور اجتماعی خود نموده حقوقی برای ملل خود قائل شوند و حدودی برای دستگاه خودمختاری قبول

کنند.

طبعاً کشورهای دوردست مخصوصاً ممالک آسیایی که صدها فرسنگ از آن کانون آزادی دور بودند و بواسطه جهل و نادانی مردم و قدرت دستگاه استبدادی حکومت در ظلمت بندگی و بردگی می گذرانند، نتوانستند از آن نعمت عظمی زیاد بهره مند شوند.

ولی با همه موانع و مشکلات کمی از آن روشنایی بر قلوب عده ای از مردمان آن کشورهای دور افتاده پرتو افکند و افکار نوینی در میان عده قلیلی بوجود آورد و ایران هم بطوری که ذیلاً می نگاریم از این نعمت بی نصیب نشد و این فکر نوین بوسیله چند نفر از مردمان انقلابی فرانسه در این کشور باستانی راه یافت.

پس از خاتمه انقلاب در فرانسه ناپلئون بزرگ که یکی از سربازان شجاع انقلاب بود به مقام امپراطوری نایل شد و پس از فتوحات درخشان و تسلط بر اروپا بنای ستیزگی را با انگلستان که یگانه دولتی بود که در مقابل قدرت ناپلئون مقاومت می کرد گذارد و چون کشور انگلستان جزیره ایست که از دریاها محصور است و قدرت دریایی انگلیس بر نیروی دریایی ناپلئون برتری داشت اشغال خاک انگلستان برای ناپلئون مستع بود، این بود که امپراطور بزرگ فرانسه بر آن شد که مهمترین قسمتهای امپراطوری انگلیس که هندوستان بود اشغال کند و چون از راه دریا به دلیلی که ذکر کردیم میر نبود بر آن شد که از راه خشکی و عبور از ممالک مختلفه، آن کشور وسیع و حاصلخیز را اشغال نماید و برای عملی کردن این منظور مجبور بود یا از راه دوستی با بوسیله جنگ از ممالکی که در راه هندوستان جای داشتند عبور کند.

از جمله کشورهایی که در سر راه هندوستان واقع شده بود ایران بود، از اینرو ناپلئون برای وصول آرزویی که در دل داشت هیأتی به ریاست ژنرال گاردان به ایران فرستاد.

چون در آن زمان شهرت امپراطور فرانسه در تمام شرق و غرب عالم طنین انداز شده بود و فتحعلیشاه پادشاه ایران اتحاد با یک دولت مقتدر را خواهان بود با کمال میل دوستی ناپلئون را قبول کرد و ژنرال گاردان را با تشریفات تمام به دربار خود پذیرفت.

چون منظور ما بیان شرح مسافرت نمایندگان ناپلئون به ایران نیست فقط قسمتی از یادداشتهای آقای «هانری دویرن» را که یک مرد انقلابی و از همراهان ژنرال گاردان بود در اینجا می نگاریم.

«یوهانری دویرن می نویسد «ایرانیان مردمان باهوشی هستند ولی از اوضاع جهان و تحولاتی که در قرن اخیر روی داده یکنواختی بی خبرند چنانچه گویی در پشت دیوار چین زندگانی می کنند. من وقتی که از انقلاب کبیر فرانسه و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای

بعضی از رجال مهم دولت صحبت می کردند آنها بدرجه ای در شکفت می شدند که گویی از لثاب هزارویکسب برای آنها سخن می گویم.»

آنچه از نوشتجات مسیوهائری دوبرین بدست می آید این است که این مرد انقلابی چنانچه ملوک کلیه مردمان انقلابی و آزادیخواه جهان است کوششی کرده است که تا آنجا که ممکن بوده تخم آزادی و افکار نوین را در قلوب بعضی از ایرانیان مستعد بکارد و آنها را از تحولات عظیمی که انقلاب کبیر فرانسه در دنیا بوجود آورده آگاه سازد.

در قسمت دیگری از یادداشت های خود می نویسد: «اگرچه ما بواسطه تهدیدی که انگلیسها به دولت ایران کردند و فشاری که به پادشاه وارد آوردند از ایران را غنیمتشمیم ولی رابطه فرانسویها با رجال معروف ایران و سخنانی که با آنان از نهضت نوین و افکار تازه کرده ایم شاه را از ما نگران و رنجیده خاطر کرد و بعد در بیرون کردن ما از ایران شد.»

توضیح آنکه انگلیسها فتحعلیشاه را تهدید کردند که هرگاه ژنرال گاردان و همراهانش را از خاک ایران بیرون نکند فارس را مستقل کرده و شاهزاده زندیه را که آن زمان در هندوستان می زیست به ایران آورده و سلطنتش را رسماً خواهند شناخت.

در دوره استبداد مسافرت به کشورهای که دارای حکومت مسافرت ایرانیان به ملی بودند مخصوصاً مالک جمهوری ممنوع بود و دولت کشورهای متمدن اجازه نمی داد که مردم ایران با دنیای خارج ارتباط پیدا کنند و بویی از تمدن و آزادی به شامشان برسد بعلاوه دوری راه و ندانستن زبان و فقدان وسایل لازمه برای مسافرت، ایرانیان را از دنیای متمدن جدا کرده بود چنانچه معیرالممالک دوست محمدخان با اینکه داماد ناصرالدین شاه بود برای رفتن به اروپا مجبور شد به عنوان عبت مسافرت کند و از آنجا شناسی به اروپا برود و در نتیجه سالها مورد بی لطفی شاه بود.

تا پیش از مشروطیت ایرانیانی که به کشورهای متمدن مسافرت کرده بودند از چند صد نفر تجاوز نمی کرد و اکثر آنها برای کسب و تجارت به آن کشورها رفته بودند و چند نفری هم برای تحصیل و عده ای هم از طرف دولت مأموریت داشتند.

ایرانیان که در محیط تاریک و ناامن ایران زیست می کردند چون وارد دنیای وسیع و نورانی و آباد کشورهای متمدن می شدند چنان شیفته اوضاع و دستگاه آنها می گشتند و مجذوب ترقیات مادی و معنوی آن ملل می شدند که چون به کشور خود بازمی گشتند، داستانهای شکفت آور که برای شنوندگان غیرقابل قبول بنظر می رسید نقل می کردند.

کرجه این حلیف را نباید ناکفته گذاشت نه طبع شاعرانه ایرانی ما را به کزافگویی عادت داده و آنچه مسافری برای هموطنان خود نقل می کردند بهراتب پیش از آنچه دیده بودند بود و از حقیقت کمی دور بود ولی چون انسان مجذوب دستگاهی شد آن بساط چندین برابر بزرگتر و بالاتر در نظرش جلوه می کند.

مردمانی که در کوچه های تنگ و کثیف و خانه های خست و گلی زندگانی کرده بودند از دیدن بخابانیهای باشکوه و عمارات چندین طبقه و موزه ها و تماشاخانه ها و آثار صنعتی و کارخانجات مبهوت می شدند و آنجا را بهشت موعود تصور می کردند. مردمانی که جان و مالشان دستخوش هوای نفس دولت بود و از دیدن مأمورین حکومت و فراش سرخ پوش دیوان بر خود می لرزیدند، چون وارد کشوری می شدند که تمام افرادش در مقابل قانون مساوی بودند و جمگی از نعمت آزادی و عدالت برخوردار می شدند، در شگفت می گشتند و آنها را قومی بالاتر از خود می پنداشتند و آرزو می کردند روزی از زندگی پررنج و ملال و بندگی و سرافکندگی رهایی یابند و چون اقوام آزاد در تحت لوای عدالت زندگی کنند و از علم و تمدن بهره مند گردند.

ترقیات مادی و معنوی کشورهای اروپا بعدی بعضی ایرانیان را مفتون ساخته بود که حتی ناصرالدین شاه هم که مرد مستبدی بود و از نصایح جدش آقا محمدخان سرسلسله قاجاریه که به ولیعهدش فتحعلیشاه کرده بود پیروی می کرد «اگر می خواهی در ایران براحته سلطنت کنی سعی کن که مردم گرسنه و بی سواد باشند» درسفرهایی که به فرنگستان کرد نتوانست تحت تأثیر ترقیات گوناگون و جلوه تمدن و آثار علوم که جمگی زائیده عدالت و قانون بودند واقع نشود و پس از مراجعت از فرنگستان به ایران بر آن شد که عدالتخانه ای برپا کند و مجلس مشاوره ای تلمیسی نماید ولی تمایل قلبی خود او به استبداد و خودسری و نفوذ فوق العاده روحانیون و شاهزادگان مانع آن منظور شد و در دوره ای که دنیا با قدمهای بلند به طرف تمدن و علم رهسپار بود در مدت پنج سال سلطنت این پادشاه جابر، گامی در راه انسانیت و ترقی و تربیت برداشته نشد و حتی اندیشه ای هم در قلوب زمامداران برای بهبودی اوضاع راه نیافت.

این است که مسافرت ایرانیان به کشورهای مترقی و مشاهده آن دستگاه بزرگ تمدن و ترقیات گوناگون و صنایع و علوم و اکتشافات و اختراعات و شهرهای زیبا و ابنیه مجلل که جمله محصول حکومت ملی بود، نظر آنها را جلب کرد و همگی را مفتون تجلیات دنیای نوین ساخت و آرزومند کرد که روزی از نعمت ترقی برخوردار شوند و در ردیف ملل راقیه جای گیرند.

انقلابات روسیه

اگر چه در فصلی که تحت عنوان الملعه آزادی خواسته نگاشت از تأثیر مهم انقلابات و لشمکنهای مراسی مابین دولت مستبد روسیه و احزاب آزادبخواه سخن خواهیم راند و از وقایعی که مقارن با نهضت مشروطه ایران در آن کشور بهناور روی داد صحبت خواهیم کرد. ولی برای حفظ ترتیب خاصی که در نوشتن این تاریخ اتخاذ کرده ایم و علل و موجبات پیدایش مشروطیت را در یک فصل گنجانیدیم، مجبوریم سطرهای چند از تأثیر انقلابات روسیه در پیدایش مشروطیت ایران بنگاریم.

دولت مقتدر و مستبد روس پس از انعقاد قرارداد ترکمنچای و تضمین سلطنت ایران در خانواده قاجار به همیشه کوشا بود که قدرت و نفوذ خود را در ایران زیاد کند و راه به خلیج فارس و دریای آزاد که یکی از بزرگترین آرزوهای دیرینه آن دولت بود پیدا کند.

برای وصول به این منظور به وسایل تهدید و تطمیع هر چند امتیازی بدست می آورد و برای تحت نفوذ درآوردن مقامات متنفذ ایرانی تشبثاتی می کرد.

تأسیس بریگاد قزاق در تحت فرماندهی و ریاست صاحبمنصبان روسی در زمان ناصرالدین شاه یکی از موفقیتهای بزرگ آن دولت برای بدست آوردن اقتدار و نفوذ وی در داخله ایران بود. زیرا بریگاد قزاق یگانه قوه منظم دولت ایران محسوب می شد و اغلب مأموریتهای مهم دولتی به آنها محول می گشت و چون صاحبمنصبان ارشد قراقخانه روسی بودند اواسر دولت متبوعه خود را پیروی می کردند و از سفارت روس در تهران و فرمانده عالی قشون روس در قفقاز دستوری گرفتند.

امتیازات راه آهن جلغا و راه شوسه رشت و بانک رهنی و وامی که به ایران دادند و ما در موقع خود از مضرات هریک سخن خواهیم گفت نفوذ دولت روسیه را در ایران روزافزون کرده بود و از همه بالاتر نفوذی بود که مقامات سیاسی روسیه در دستگاه دولت ایران پیدا کرده بودند و به میل خود می توانستند صدراعظمها و وزرا و حکماء را تغییر بدهند و کسانی که مورد اعتمادشان بود بجای آنان بنشانند و در نتیجه بسیاری از رجال دولت ایران سرتمکین در مقابل سیاست آن دولت فرود آورده و دست نشانده سفیر روس شده بودند.

خوشبختانه آن دولت عظیم و مقتدر که بر یک ششم سطح زمین حکمفرمایی می کرد زخم مهلکی در پهلو داشت که او را راحت و آسوده نمی گذاشت و چنین مقتدر بود که همین جراحت مهلک روزی او را از پای درآورد و بر روی خرابه های دولت استبدادی هزارساله کاخ با عظمت آزادی را بنا کند و درفش سرخ را به اهتزاز درآورد.

انقلابات روسیه که پیش از یک قرن از پیدایش مشروطیت ایران شروع شده بود و به قیمت جان میلیونها مردمان آزادبخواه و بی گناه خاتمه یافت مانع بزرگی بود

به روسها بپایانید با سرکارخ به جهلانگیری پردازند و ملیح اسبهدادی خود را انقلوری نه مامل بودند بر سایر ملل تحمیل کنند.

روشنفکران ایران که از فشار روزافزون دولت روسیه به ایران و مداخله ماسورین آن دولت در امور داخلی این سامان بجان آمده بودند انقلاب آزادیخواهان روسیه را با نظر تحسین می نگریستند و موفقیت آزادمردان آن دیار را خواستگار بودند و با وجود دیوار آهنی استبداد که ایرانیان را از تماس با مطبوعات آزاد جهان جدا کرده بود بواسطه ممکنه اخبار مسرت بخشی نهضت آزادیخواهان روسیه را بدست می آوردند و در میان دلدادگان آزادی منتشر می کردند.

التاح مجلس دوما در روسیه اگرچه دولت مستعجل بود، برای ایرانیان مژده لرح بخشی بود و شرکت ملت روسیه در مقدرات خود نوید سعادت را به ایران روشن فکر اعلام می داشت و آزادمردان ایران را برای تهیه یک تحول عمومی تشجیع می کرد.

کشور ژاپن که در اقصای شرق جای داشت و از دریاها بی پایان احاطه شده بود و در گمنامی می زیست و کمتر اسمی مشروطیت ژاپن از آن در جهان برده می شد در نتیجه پیدایش مشروطیت در آن کشور به اندک زمانی به ترقیات فوق العاده نایل گشت و در امور اجتماعی، فرهنگی، لشگری و صنایع پیشرفت شایانی نمود و توجه جهانیان را بخود معطوف داشت.

چون کشور ژاپن یکی از ممالک آسیایی است و در آن زمان تمام کشورهای آسیا در تاریکی جهل و استبداد می زیستند، ظهور ستاره درخشان حکومت ملی در یک کشور دوردست آسیایی تأثیر بسزایی در کلیه ممالک آسیا متجمله ایران نمود و طبقه روشن فکران ایران این تحول عظیم و ترقی غیرمتظره ژاپن را که میوه درخت مقدس آزادی بود با شگفت و تحسین تلقی می کردند و آرزو مند بودند که روزی آنها هم از لید بندگی نجات یافته و همان راهی که کشور آسیایی ژاپن می پیماید پیش بگیرند.

روزنامه حیل العین لکته که بزرگترین نامه ملی فارسی زبان بود و ورودش به ایران ممنوع گشته بود ولی بطور قاچاق و خفیه به مجامع ملی می رسید و روزنامه حکمت که به مدیریت زعیم الدوله در مصر طبع می شد و مجلات و روزنامه های آزادیخواه مصر که برای عدمای از ایرانیان مرقی و آشنای به زبان عربی می رسید، در اطراف ترقیات ژاپن بتفصیل قلمفرسایی می کردند و ملل مشرق را به پیروی از اصول و راهی که آن دولت کهنسال با پیوند اصول مشروطیت جوان و نیرومند شده بود توصیه می نمودند و از برنامه ای که دولت مرقی ژاپن برای وصول به مدارج عالیة تمدن تعقیب می کرد صحبت می داشتند و ایرانیان را چون ژاپن به فرستادن جوانان به ممالک متمدنه برای

نسب علم و هنر و استخدام متخصصین خارجی برای ایجاد صنایع نوین تشویق می نمودند.

رهبران مدنیت و سیاستمداران آزادیخواه نیز در سهم خود مردم را به پیروی از مسلک ژاین تشویق می نمودند، چنانچه ملک المتکلمین در کتابی که بنام من الخلق الی الحق نگاشته و در هندوستان بطبع رسیده و در آن زمان شهرت بسزایی یافته بود و از طرف مأمورین سرحدی دولت ایران ضبط و از میان برده شد چنین می نویسد: «ملت ژاین که هزارها سال در گمنامی و تاریکی می زیست و هزارها فرستگ از کشورهای تمدن جهان دور و از دریاها و بیابان احاطه شده بود امروز بواسطه برقراری حکومت ملی و وضع قوانین عادلانه و دخالت مردم در تقدیرات کشور خود و جلب علما و متخصصین از ممالک متمدنی و اعزام نوپا و گان خود به اروپا برای کسب تحصیل و دانش با سرعت معجزه آسایی راه ترقی و تمدن را می پیماید و برخلاف تصورات باطل بداندیشان که ملل آسیایی را قابل قبول تمدن نمی دانند و آنها را نیمه وحشی می خوانند با سربلندی در ردیف ملل متمدنی جهان جای گرفته است و شاید بزودی انوار تابناک این ستاره درخشان که چون کانونی نیرومند آتشفشانی می کند با حرارت و روشنایی خود ارواح پژمرده و مأیوس سایر ملل را امید و نیرو بخشیده و در راه عدالت و انسانیت راهنمایی نماید».

و نیز سید جمال الدین خطیب معروف آزادیخواه در خطابه های خود از ترقیات ژاین سخن می راند و مردم را به پیروی مسلک آن کشور آسیایی تشویق می کرد. مشروطیت ژاین نور امیدی در دل های ایرانیان روشنفکر مأیوس بوجود آورد و ترقی سریع آن کشور آسیایی که متکی به شرکت دادن مردم در کارهای مملکتی و برخوردار شدن مردم از نعمت قانون بود، ایرانیان طرفدار فلسفه نوین را به آتیه کشور خود تاحدی دلگرم و امیدوار ساخت.

این است که حقا مشروطیت کشور ژاین را باید یکی از عوامل پیدایش حکومت ملی در ایران دانست.

زیرا همانطوری که چون عضوی مریض شود مرض او به سایر اعضای دیگر سرایت می کند، نیرومندی عضوی نیز در سلامتی سایر اعضا مؤثر و سودمند می شود. و چون اهمیت نیرومندی ژاین را در تقدیرات ایران در فصل دیگر خواهیم نگاشت در اینجا به آنچه گفته شد قناعت می کنیم و به این مبحث خاتمه می دهیم.

تا قبل از پیدایش حزب فراماسون در ایران، ایرانیان از افکار ایجاد حزب فراماسون نوین و فلسفه جدید و عقاید احزاب متمدنی اروپا و علل اختلافات فکری و انقلابات اجتماعی اطلاع نداشتند و اگر هم کم و بیش از طرقی که در اصول پیش بدان اشاره کردیم

اطلاعاتی پیدا کرده بودند خیلی سطحی و کم عمق بود و مسموعاتی بیشتر نبود ولی پیدایش حزب فراماسون در ایران و شرکت عده‌ای از مردان روشنفکر و آرزومند تغییرات اجتماعی در این جمعیت، جمعی از ایرانیان را به فلسفه نوین دنیای مرقی آشنا کرد و آرزوها را در روی یک پایه محکمتری استوار نمود.

عده‌ای از رهبران بزرگ مشروطیت و مؤسسين انقلاب ملی چنانچه پس از مرگشان معلوم شد در آن حزب شرکت داشتند.

تأسیس کنندگان طریقه فراماسونری در ایران بطور تحقیقی معلوم نیست ولی بطوری که شهرت دارد موجد این حزب میرزا ملکم‌خان بود که برای برقراری قانون و عدالت در ایران کوشش بسیار نموده بود و تألیفات سودمندی از خود بیادگار گذاشته و ما در موقع خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

ولکن عده‌ای از مطلعین سرچشمه این فکر نوین و مسلک تازه را از ناحیه اروپایانی که در ایران بوده‌اند می‌دانند.

آنچه مسلم است حزب فراماسون در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه در ایران تأسیس گردید و عده‌ای در آن شرکت داشتند ولی پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه حزب مذکور رونق بیشتری پیدا کرد و بعضی از فرانسویان از جمله دکتر ارل در توسعه آن همت گماشت و جمعی از معارف عضویت آن حزب را پذیرفتند و نیز چند نفر از شاهزادگان مستبد برای آنکه تکیه‌گاهی داشته باشند و بکمک آن به اندیشه‌هایی که در دل داشتند برسند در آن حزب عضویت یافته بودند.

طبعاً در کشورهایی که آزادی و قانون نیست طبقاتی که در

اقلیت مذهبی هستند مورد فشار و لعن و تجاوز عامه

مردم قرار می‌گیرند، مخصوصاً در ممالک شرق و مسلمان که

مردم بیشتر به عقاید مذهبی علاقمند هستند تا به وطن و آب

اقلیتهای مذهبی

و خاک و گاهی تعصب مذهبی عوام به بیرحمی و شقاوت منتهی می‌شود.

در ایران هم یهود، ارمن، زرتشتی و طرفداران مذاهب جدید از فشار و

صدمات عامه مصون نبودند و دولتهای وقت هم نسبت به آنها بیرحمیها روا داشته‌اند

که شاید در تاریخ کمتر نظیر آن دیده شده باشد.

چنانچه در انقلابات بایه دهها هزار نفر بهلاکت رسیدند و بطوری که مورخین

اروپایی از قبیل کنت دو گوینو و نیکلا و غیره که مفصلاً در اطراف این موضوع

قلمفرسایی نموده‌اند در جنگهای زنجان، مازندران، تبریز بیرحمیها و عهدشکنیها از

طرف مأمورین و قشون دولت نسبت به متهمین شده که به انسانه بیشتر شبیه است تا

به حقیقت.

فشار روحانیون و حامیان مردم به پیشانی نه در آمدن بودند خجسته را مایل به یک حکومت آزاد بخواه و قانونی نموده بود و از رومند بودند نه روزی در محب نوای قانون از ستمگریهایی که به آنها می شد رهایی یابند و در عقیده و ایمان خود آزاد باشند و از محرومیت هایی که در نتیجه سالی و ریا کاری روحانیون نصیب آنها شده بود خلاص شوند.

این بود که روشنفکران اقلیتها هم با اینکه قدرت و توانایی نداشتند و خود آنها محتاج به حمایت دیگران بودند تا آنجایی که برای آنها مقدور بود از دستگاه استبدادی ییزاری می کردند و برای پیدایش مشروطیت و برقراری قانون سعی و کوشش می نمودند و رهبران نهضت مشروطیت را ناجی خود دانسته و آنها را تکریم و تحسین نموده و از آنان پیروی می کردند.

اگرچه ما در موقعی که به نام نامی و لاسی گرامی آزاد مردانی نه
تخم آزادی را در دل مردمان ایران داشتند و رهبران انقلاب
مشروطیت ایران و مؤسسن حکومت ملی بودند، شرح زندگانی
و تاثیر شخصیت آزاد مرد بزرگ سید جمال الدین را خواهیم
نگاشت ولی چون مسافرت آن مرد نامی در زمان سلطنت ناصر الدین شاه به ایران اهمیت
فراوان در تنویر افکار و پیدایش فلسفه نوین دارد مقتضی است که در این فصل که از
علل پیدایش مشروطیت بحث می کنیم این واقعه مهم تاریخی را نیز بیان نماییم و برای
اینکه عین حقیقت را بدون کم و زیاد بنگاریم بهتر یافته شرحی را که عباس میرزای
ملک آرا برادر ناصر الدین شاه که خود شاهد و ناظر و معاصر آن جریانات بوده در اینجا
عیناً نقل کنیم.

مسافرت

سید جمال الدین اسد آبادی
به ایران

سید جمال الدین که سالها در مصر، پاریس، استانبول و افغانستان می بود و فتنه اسکندریه
و مصر و جنگ انگلیسی از تاثیر روزنامه جات او بود که در پاریس می نوشت ، بعد از
این تفصیلات که قبل از سفر ناصر الدین شاه به فرنگستان بود، سید جمال الدین عازم نجد
بود که نزد ابن الرشید برود. محمد حسن خان ملقب به اعتماد السلطنه که وزیر انطباعات
است و نوشتن روزنامه ایران و تاریخ ایران به عهده اوست به حضور شاه عرض کرده بود
که وجود سید جمال الدین بجهت نوشتن روزنامه و تاریخ ضروریست و به اجازه شاه
تلگرافی به عدن کرد و حسب الامر شاه سید مد کور را به تهران دعوت نمود، سید هم
آمد. مجلس اول که او را به حضور شاه بردند، عرض نمود: که مرا آوردید، من مثل شمشیر
برنده هستم در دست شما، مرا عاطل و باطل نگذارید، مرا هر کار نهید و برخد هر
دولت یابند ازید چون شمشیر برش دارم. از وضع تکلم او شاه تنفر و خوف بهمرسانید و

دیگر اذن شرفیابی نداد.

سید در خانه حاجی محمد حسن امین الضرب منزل نمود و ضمناً به حاجی محمد حسن سپرده شده بود که سید چندان آفتابی نشود ولی مردم فوج فوج به دیدن او رفتند نفس سید به هر کس رسید آزادی طلب کرد و چنان تقریری داشت که هر کس او را در یک مجلس می دید فریفته او می شد.

وزیر مختار انگلیس منبأپ کینه دیرینه فتنه مصر به شاه اظهار کرد که نباید در تهران بماند، شاه هم به حاجی محمد حسن فرمود که چون سید را ما طلبیده ایم مناسب نیست تحت الحفظ اخراج نمایم تو او را پخته و راضی کن برود به خارجه، حاجی هم او را برداشته برد به مازندران برای دیدن املاک خود.

سید از آنجا به مسکو رفت و با روزنامه نویسا و محققین آشنایی بهمرسانید و بر ضد انگلیس خیلی چیزها نوشت و از قرار معلوم نزد وکلای روسیه متقبل شد که به هندوستان برود و هند را به انگلیس بشوراند، روسها هم او را محترم داشتند.

شاه که به فرنگستان رفت انگلیسها در لندن از او خواهش کردند که سید جمال الدین را به زبان خوش راضی کرده به ایران معاودت بدهد، شاه هم در مراجعت که باید از اهواز عبور کند سید را از مسکو طلبید و به زبان چرب و نرم او را فریفته به مأموریت موقت او را به پترزبورگ فرستاد و سفارش نمود که بعد از انجام خدمت به ایران مراجعت کند سید هم از آن قرار رفتار نمود، بعد از رسیدن سید به تهران حکم شد گوشه گیری اختیار کند و ترك معاشرت نماید، سید هم چنین کرد ولی در جزو با اغلب مردم راه بهمرسانید و به فحوائ «الانسان حریص علی ماسع» غالب مردم با او ملاقات کردند و خیلی از مردم را فریفت و تشویق خروج از عبودیت نمود و محاسن سلطنت مشروطه را گفت و چنان پنداشت که این مردم کسانی هستند که برای رفاهیت ملت خود را به مهلکه خواهند انداخت و ندانست که تماماً مایل به منافع شخصی می باشند و اگر هر یک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران چرا در دست ظالمین گرفتارند و یا چرا مکاتب برای ترقی ندارند، ابدأ ابدأ، شکایت مردم برای این چیزها نیست، بلکه همه برای این است که چرا به ما کمتر مشفعت می رسد و بستگان امین السلطان هر یک حالی بیست هزار تومان می برند، چرا ما نمی بریم. در واقع اینها هم همان ظالمان هستند منتهی دستشان از کار کوتاه شده از این جهت شکایت می نمایند.

خلاصه خرده خرده صدا بلند شد که سید جمال الدین اینگونه حرفها به مردم حالی می کند، سید متوحش شد و رفت در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم خانه ای نزدیک به حصن کرایه کرده متحصن شد، حاجی امین الضرب هم قرار داد، ماهی پنجاه تومان به او بدهد.

سید هم نه عیال دارد نه اطفال، نه برادر و نه وابسته و بکلی وارسته است، آمد

و صد مردم برد او زیاد شد، ماه سپرد نه هر نس اینجا رود اسمش را بنویسند، مذلک گروه گروه آنجا رفتند.

وزیر مختار انگلیس به شاه اطلاع داد که اسباب فتنه را سید فراهم کرده تا زود است فکر کار باشید والا فتنه بالا خواهد گرفت و در این ایام بود که طرفداران میرزا ملکم خان را در قزوین محبوس نمودند، در جنین موعی یک شب متجاوز از سیصد چهار صد تنخه متعده المال به مساجد و مدارس تهران انداختند و به جهت هریک از علمای بلد هم مخصوصاً یا ثنی به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند، تماماً تشویق مردم بود به خروج کردن و خلع نمودن شاه از مقام سلطنت، این نوشتجات که بدست افتاد، شاه فهمید که کار سید جمال الدین است یک روز محمد حسین خان بوزباشی را با چند نفر سوار سامور به گرفتگی و اخراج سید کردند و آنها رفتند و سید را آنچه خواست به ملایمت سوار اسب کرده ببرند ممکن نشد بالاخره او را کشان کشان به روی زمین به خانه حاکم بلده حضرت عبدالعظیم بردند، سید خدمتگزاری داشت کرمانی میرزا رضا نام، در میان بازار بنا گذارد به فریاد زدن که اولاد پیغمبر را به ظلم و بی احترامی می برند، ای مردم اسداد نمائید، احدی جوابش را نداد و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفتند آوردند، چوب زدند و حبس نمودند و سید را هم سوار بر اسبی کرده تحت الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب فرستادند، سید چند روزی در بغداد ماند ولی نمی دانم چه شد که روانه بصره کردند و چندی نگذشت که معلوم شد در لندن است و غرابت در این است که انگلیسها با وجود عداوتی که با او داشتند متعرض او نشدند و مشغول شد به نوشتن روزنامه عربی و با سمه کردن در مطبعة میرزا ملکم خان و فرستاد به عراق عرب و ایران نزد علما و تجار و مطلب همان بود که شاه چون تمام رفتار و کردارش برخلاف شرع و عرف و بر ضد منافع ملت ایران است و تماماً به هوای نفس است آنها نه از روی عقل بلکه از روی دیوانگی و سفاکت، لهذا خلع او واجب است، چندی بعد سید مذکور به اسلامبول آمد و مواجب کافی دولت عثمانی به او داده نگاهداری نمود، شاه از عثمانیها گله کرد در جواب گفتند ما جهت اینکه دهن سید بسته شود و از شما آنقدر بدگویی نکند او را نگاهداشته ایم شما بجایی که از ما ممنون باشید شکایت می کنید و در این اظهار حق شکایت ندارید.

ناصرالدین شاه و اندیشه
تأسیس
مجلس شورای دولتی
ناصرالدین شاه پس از مراجعت سفر سوم فرنگستان یا از برای
فریب دادن کشورهای متعبد و یا آنکه حقیقه تحت تأثیر
ترقیات ممالک راقبه واقع شده بود، به خیال تأسیس مجلس
شورای دولتی افتاد و مجلسی از رجال درباری آراست و چون
این عمل شاه تا حدی مردم را متوجه اوضاع دنیای متمدن نمود مادر اینجا جریان امر

را بطوری که شاهزاده ملک آرا که ریاست آن مجلس را داشته و نگاشته است عیا
لعل می کنیم.

روز بعد از سلام مراجعت از فرنگستان شاه، شاهزاده ها و وزرا حضور یافتیم، فرمایش
اول این بود، در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این
است که قانون دارند، ما هم عزم خود را جزم نموده ایم که در ایران قانون ایجاد نموده
و از روی قانون رفتار نماییم شما بنشینید و قانونی بنویسید و در این باب تاکید
بسیار کرد و هیچیک از ما که چیزی نمی فهمیدیم نتوانسیم عرض کنیم که بند اول
قانون سلب امتیاز و خودسری از شخصی همایون است و شما هرگز تعین نخواهید
فرموده، لاعلاج همگی بله بله گفتیم و حکم شد در مجلس دربار جمع شده و مذاکره
کناییم.

حسب الامر نشستیم و حرفهای لطایل خیلی گفتند، چیزی که معنی داشت این
بود که گفته شد هرگاه بخواهیم از خودمان قانون بگذاریم سالها طول می کشد
آخر الامر هم بوج خواهد شد فرنگها سالها در این راه زحمت کشیده اند و راهی صحیح
پیش گرفته اند نتیجه قانون آنها هم مشهود است که چقدر ترقی کرده اند بهتر است
قانون آنها را ترجمه کنیم و آنچه در آن قانون مخالف شرع اسلام است از قلم بیاندازیم.
رای ما تمام بر این قرار گرفت و به عرض شاه رسانیدیم، تحسین فرمودند بعد در مجلس
گفته شد یک نفر رئیس لازم است که اجزایی جمع نماید و بنشیند و آنچه در قوانین دول
خارجه مخالفتی با شرع ندارد ترجمه نموده کتابی مدون کند و این قرعه بنام من
مسکین افتاد و قرار چنان بود که هر جزیی که نوشته می شود اول در مجلس خوانده
شود و بعد از تصدیق مجلس به حضور شاه برده بصحه برسد، اجزا جناب ناصرالملک
قره گوزلو بود، میرزا عباس خان مهندس و میرزا محمدخان پسر صدیق الملک که چهار سال
در مدارس فرنگستان تحصیل کرده معین شدند با چند نفر مترجم و نویسنده.

من قانون اساسی عثمانی را که مبحث پاشا ترتیب داده است در ظرف دو روز
ترجمه کرده به مجلس دربار حاضر کردم و در حضور کامران میرزا نایب السلطنه و میرزا
علی اصغرخان صدراعظم خوانده شد همانا در بند شصت و یکم قانون اساسی مذکور بود
که اجزای مجلس اعیان نباید عمرشان کمتر از چهل سال باشد.

قرائت این بند که رسید نایب السلطنه و صدراعظم به یکدیگر چشمک زدند و
رنگ آنها تغییر کرد زیرا آنها از سی و سه سال بیشتر نداشتند، من دانستم در ترجمه
این بند خطا شده، اگر چه مکرر گفتم آنچه نوشته شده ترجمه است و ربطی به من ندارد
و هر چه را باید قلم زد، قلم بزنید، کینه این مسئله از دل آنها بیرون نرفت بعد از
چند روز هر قدر از قوانین فرنگستان ترجمه شده بود به مجلس بردند و بنالاب مطالب

ایراد گرفتند و استخاصی که بهیچوجه قابل خطاب نبودند و بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی دانستند بناگذازدند به ایراد گرفتن قوانین که سالها حکمای فرنگستان زحمتهای در نوشتن آن کشیده بودند آنچه ما با این احتمها مباحثه کردیم فایده نکرد و هر بندی که خوانده شد گفتند این بند نباشد من دلتنگ شده و این شعر ملای روم را خواندم.

شیر بی دم و سر اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید
گفتم اگر قانون می خواهید این است و اگر نمی خواهید پس چرا مردم را زحمت
می دهید و عریضه استعفای خود را از این نار نوشتیم و حضور شاه تقدیم کردم و شاه
هم این خدمت را به میرزا علی خان امین الدوله رجوع فرمودند.
مشارالیه چون مزاج و مزاج شاه و اولیای دولت را خوب می شناخت اول بلی بلی
گفت لیکن بهیچوجه الدامی ننمود و هیچکس هم نپرسید که با آن همه تأکید آن قانون
چه شد.

برای اینکه خوانندگان این تاریخ بدانند که نمشاه و ندرجال دولت هیچکدام طالب
قانون نبودند و اظهارات ناصرالدین شاه بی اساس و برای فریب بوده است در زمان
سلطنت همین پادشاه پیرزا احمد حسین ذکاء الملک بعضی از کتب و حراید را ترجمه
می کرد و مجبورا لفظ قانون در ترجمه های او دیده می شد مثلا می نوشت فلان وزیر با
فلان سردار و با فلان تاجر بواسطه عمل خلاف قانونی که کرده بود توقیف شد و
با فلان شخص بر طبق قانون محکوم گشت و با به مقام بالاتری رسید.

چون لفظ قانون بر طبق مستبد شاه و درباریان گران می آمد آن مرد دانشمند را
مجبور کردند که دیگر در ترجمه هایی که می کند اسم قانون نبرد و آن بیچاره به عوض
لفظ قانون لفظ قاعده استعمال می کرد. مثلا می نوشت فلانی در لندن مطابق قاعده به
سه سال حبس محکوم شد.

بعضی از مورخین سلطنت طلب و چاپلوس برای اینکه ناصرالدین شاه را که در
دوره ای که دنیا با گامهای بلند به طرف تمدن و آزادی پیش می رفت و به مدارج عالیه
ترقی نایل شده بود، نگذاشت ملت ایران از قلعه آهتین استبداد با بیرون نهد، در مقابل
تاریخ تبرئه کنند، می گویند ناصرالدین شاه مایل به وضع قوانین و اصلاحات بود ولی
طبع مردم برای قبول عدالت حاضر نبود و روحانیون که در آن زمان نفوذ بسیار داشتند
مانع این منظور بودند.

بدون نردید انقلابی نه در نتیجه واگذاری انحصار دخانیات

واگذاری

ایران به یک شرکت انگلیسی روی داد یکی از بزرگترین انحصار تنباکو و توتون حوادث دوره سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه بود و این نهضت عمومی که صرفاً جنبه مذهبی داشت در تحولاتی که

میس در ایران روی داد و به انقلاب مشروطیت منتهی شد تأثیر بسزایی داشت.

عده‌ای از مورخین و نویسندگان معتقدند که انحصار دخانیات طلیعه انقلاب مشروطیت و بزرگترین عامل پیدایش آن تحول عظیم بوده است ولی چون بدقت این واقعیه مهم تاریخی را تحت مطالعه قرار دهیم و از روی تحقیق در آن اندیشه کنیم به این حقیقت منطقی می‌رسیم که آن نهضت به دو جهت بطور غیر مستقیم در پیدایش مشروطیت مؤثر و نافع بوده است.

اول- آنکه مردم که تا آن زمان سرعوب دولت بودند و خود را در مقابل التدارات دولت استبدادی و شاه زیون و ناخوان تصور می‌کردند، بواسطه کامیابی که در انقلاب انحصار تنباکو نصیبشان شد جرأت و جسارت پیدا کرده و فهمیدند در مقابل اراده شاه و دولت می‌توان پایداری کرد و با یک قیام عمومی ممکن است منافع خود را حفظ کنند و شاه را که صاحب اختیار کل و اولی الامر و حاکم بر تقدیرات ملت است مجبور به تسلیم نمایند و این فکر و اندیشه تخمی از کامیابی در دلهای کاشت و در مقابل تسلیم و رضا در پیشگاه زور و قلدری روح مقاومت و پایداری بوجود آورد.

دوم- چون این نهضت عمومی بتأثیر احکام علمای روحانی در سرتاسر ایران برپا شد و با کامیابی آنها خاتمه یافت اقتدار زیادی نصیب آنان گشت و شاه و درباریان که شکست خورده از این مبارزه بیرون آمدند بیش از پیش سرعوب نفوذ و قدرت روحانیت شدند و طبیعتاً نهضت مشروطیت هم که بدست یاری عده‌ای از علمای بزرگ و مراجع تقلید برپا گشت، قدرتی که در نتیجه انقلاب انحصار دخانیات نصیب روحانیون شده بود و اقتداراتی که پس از آن واقع بدست آورده بودند کمک شایانی در پیشرفت نهضت مشروطیت و برقراری حکومت ملی نمود.

برای اینکه خوانندگان این تاریخ از چگونگی آن واقعیه مهم تاریخی آگاهی یابند ما آنچه را که شاهزاده ملک آرا که خود شاهد و ناظر جریانات بوده و از حقایق امر اطلاع کامل داشته و به عقیده نگارنده از سایر مدارک به حقیقت نزدیکتر است در اینجا نقل می‌کنیم.

از جمله کارهایی که اعلیحضرت شاه به صوابدید و زرای خود در فرنگستان کرد یکی این بود که انحصار تنباکو و توتون ایران را به قیمتی خیلی نازل بدون شرایط به یک کمپانی انگلیسی فروخت و حال آنکه لازم بود شرایط لازمی در این عمل بگذارد و

بستی کز لب عرسانه بگیرد ولی چون کمپانی مسلح کرابی به اطرافیان سه داد و هیچکس که ممکن بود متناً اثری شود، باقی نماند الا آنکه پول گرفت، لذا همگی تصدیق و تعسین نمودند و کمپانی در ضمن شرایط منقبل شده بود نه سالی بیست و پنج هزار لیره انگلیسی به شاه بدهد و در خارج شرطنامه هم قرار داد به میرزا علی اصغر خان صدراعظم و بعضی دیگر مبلغی بدهد ولی تفصیل آن در پرده ماند.

شاه که از رذالت طبع از یک تومان نمی گذشت همینکه اسم سالی بیست و پنج هزار لیره را شنید هوش از سرش بدر رفت و فوراً قرارنامه را امضا کرد.

انگلیسها هم به ایران آمده و مانند دولتی که ایران را فتح کرده است به تمام بلاد مأمور فرستادند و در هر یلای سوار گرفتند نه احراهی احکام آنها را نماید و سوارها را با مواجب کافی و اسبهای سواری خوب و اسلحه جدید مسلح نمودند و از این راه هیچ قراری با وزرای جاهل نداده بودند. X

بطور مطلق کمپانی مختار و به قول حکما وجود لا بشرط بود، چون میدان را بدون مانع و بلا شرط دیدند با رعایا با کمال سختی معامله کردند و در هیچ محلی اعتنا به حکومت نکردند و از طرف امرای دولت که همگی از کمپانی رشوه خورده بودند هر روز به حکام ولایات احکام صادر می شد که البته در پیشرفت کارهای کمپانی منتهای سعی بجای بیاورند و از اهتمام مساعدت دقیقه ای فروگذار نکنند، از این جهت تمام رعایا و تجار بصدا درآمدند و از علما استفتا نمودند و تمام علما حکم به حرمت دادند.

آقا سید علی اکبر قانع اسیری در شیراز به منبر درآمد، از زیر عبا شمشیری بیرون آورد و گفت امروز جهاد واجب است. این پیش آمد را حکومت فارس به تهران تلگراف کرد، از تهران حکم شد سید را گرفته تحت الحفظ روانه عراق عرب نمایند.

در تبریز هم قبل از سایر نقاط انقلاب شروع شد و به مأمورین انحصار اجازه مداخله ندادند و تلگرافاتی به تهران مخابره نمودند.

شاه با وزرا مشورت نمود و قرار بر این شد اسین حضور را به تبریز بفرستند تا با مجتهد بزرگ ملاقات نماید و بعضی هدایا از طرف شاه ببرد و مردم را ساکت کند. متارالیه روانه تبریز شد سه روز قبل از ورود او به تبریز تمام تجار و بسیاری از مردم که در حدود بیست هزار نفر می شدند بازارها را تعطیل کرده و جمله مسلح شدند و سگی را امین حضور نام نهاده کاغذی به گردنش بسته که به معنی فرمان است و سگ را کتان کتان در کوچه و بازار گردانیدند، اسین حضور رسید و در دو فرسخی شهر توقف نمود، ولیعهد مجبور شد شخصاً به خارج شهر رفته با احتیاط امین حضور را در کالسکه شخصی خود نشاند به شهر بیاورد و بعد برای ملاقات مجتهد اقدام کند، اسین حضور پس از تحصیل اطمینان به خانه مجتهد می رود و هدایای شاه را تقدیم می کند ولی جرأت نمی کند موضوع انحصار را به میان بیاورد. شاه به ولیعهد و والی وقت حکم می دهد که

افواج را مسلح کرده و برای جلوگیری از اغتشاش اقدام لازم بنماید ولی والی جواب می‌دهد چون اغلب مردم مخالف هستند اسلحه دادن به دست افراد صلاح نیست و ممکن است همگی به انثلا بیون پیوندند.

از قرار معلوم سیدعلی اکبر که از شیراز تبعید شده بود در بصره سیدجمال الدین اسدآبادی را ملاقات نموده بود و از او دستوراتی دریافت نموده و از آنجا به سامره رفته حضور حجة الاسلام حاجی میرزا حسن شیرازی که اعلم علمای زمان بوده رسیده و آنجناب را از چگونگی اوضاع مطلع می‌کند.

پس از دستگیری و تبعید سیدعلی اکبر مردم شیراز بنای انقلاب را گذارده و در نتیجه جنگ در میان ماسورین دولت و قوام الملک شیرازی از یک طرف و عامه مردم از طرف دیگر شروع می‌شود و عده زیادی از دو طرف کشته می‌شود.

خلاصه در نتیجه این کشمکشها حکمی به مضمون ذیل از طرف میرزای شیرازی صادر می‌شود: «استعمال تنباکو و توتون بهای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان است» و این فتوی را به تمام شهرهای ایران می‌فرستد و علما در منابر در حضور مردم می‌خوانند و مردم قلیانها را در میدانها جمع کرده آتش می‌زنند و آنچه از تهران تلگرافهای تهدیدآمیز مخابره می‌شود نتیجه نمی‌بخشد.

تهراتیان هم مثل شهرها اطاعت از حکمی که از مقام روحانیت صادر شده نموده و تعطیل عمومی شروع می‌شود، روز جمعه سوم جمادی الاول ۱۳۰۹ که در دوشان تپه اسب دوانی بود و شاه هم تشریف داشتند و جمعیت بسیار تماشایی بود هیچکس جرأت نکرد قلیان همراه بیاورد، من آن روز در چادر کامران میرزا نایب السلطنه بودم فقط یک قلیان آوردند خود نایب السلطنه کشید و به هر کس تعارف کرد کسی قبول ننمود بعد گفت برای من هم قلیان بیاورید و چنان پریشان حال بود که بفکر نمی‌رسید زیرا هر قدر تصور می‌کرد پولهایی که از کمپانی به رشوه گرفته است نمی‌تواند رد کند و هم در این فکر بود که چگونه از پولها دل بردارد.

این حال چند روز دوام پیدا کرد میان شاه و علما پیغامات زیاد رد و بدل شد یک روز مجلسی در خانه نایب السلطنه منعقد شد تمام علما را احضار کردند بعضی رفتند و بعضی طفره زدند آنچه کوشش کردند فتوای حلال بودن تنباکو را از علما بگیرند، موفق نشدند مگر سید عبدالله بهبهانی که رئیس انحصار تنباکو یک هزار لیره برایش فرستاده بود اصرار در حلیت نمود ولی مسموع نشد.

چند روز از این مجلس گذشت حکم کردند آقا میرزا حسن آشتیانی که اعلم علمای تهران بود به منبر برود و بگوید استعمال تنباکو حلال است او منبر رفت ولی حرفی از حلال و حرام تنباکو نزد وقتی که از منبر می‌خواست بایست باید یکی از طلاب

سوال کرد آقا حال باید ثلثیان نشید یا نکشید؟ آقا جواب داد.

در همان روزها اعلانیهای متعدد به دیوارها چسبانیدند که هرگاه انحصار تنباکو از بین نرود روز سوم جمادی الثانی انقلاب خواهد شد و نهادهای زیاد در اعلانات کرده بودند، روز بعد نایب السلطنه پیغام به آقای آشتیانی داد که فعلاً که اوضاع به این منوال است شما باید از تهران خارج شوید و با حلال بودن استعمال تنباکو را صریحاً فتوی بدهید ایشان هم جواب دادند فردا از تهران خواهیم رفت.

روز دوشنبه سوم جمادی که در خانه آقای آشتیانی بمناسبت وفات حضرت صدیق مدینه روضه خوانی بود جمعیت زیادی در خانه ایشان حضور پیدا کرد و در شهر شهرت دادند که بغیر از سید عبدالله و امام جمعه که پول گرفته اند سایر علما استعمال تنباکو را بکلی حرام کرده اند و کلیه علما که به خانه آشتیانی آمده بودند گفتند ما هم با شما تهران را ترک می کنیم و فرستادند وسایل نقلیه برای حرکت حاضر کنند. در نتیجه بازارها بسته شد و از محلات شهر عده زیادی با چوب و چماق به طرف عمارات دولتی روانه شده ارک سلطنتی را محاصره کردند و بنای فحاشی و بدگویی را گذاردند، شاد بغایت مضطرب شد و از نایب السلطنه چاره کار را خواست او هم گفت هرگاه یکی از علما را به من برسانید چاره کار را خواهیم کرد، هیچکس جرأت خارج شدن از عمارت سلطنتی را نداشت و امین السلطان که صدراعظم بود در آبدارخانه مخفی شده بود، مجدالدوله جوانی از خود نشان داد و روانه خانه آشتیانی شد پس از آنکه فحش زیادی از مردم شنید با التماس توانست یکی از علمای طبقه دوم که موسوم به آقا علی اکبر بروجردی بود با خود به منزل نایب السلطنه ببرد نایب السلطنه هم با چند نفر به میدان ارک آمد و آقا علی اکبر را ملاقات کرد و علت این طغیان را سوال کرد آقا علی اکبر جواب داد چاره این کار عزل امین السلطان و لغو انحصار تنباکو می باشد و نیز سایر امتیازاتی که به فرنگیها داده شده باید لغو شود.

نایب السلطنه قدری تغییر کرد و شیخ علی اکبر هم خود را عقب کشید ولی مردم یک دفعه حمله بردند و وارد ارک شدند و بکنفر با قمه به نایب السلطنه حمله کرد ناچار نایب السلطنه را که خود را باخته بود در درشکه انداخته به خانه اش رساندند ولی مردم به طرف خانه نایب السلطنه هجوم کردند و درها و پنجره ها را شکستند به سربازهای تبریزی حکم شلیک به طرف مردم دادند ولی آنها اطاعت نکردند و گفتند ما به علما و مسلمانان تیر نمی اندازیم.

آقا بالاخان که بعداً سردار افخم شد و در قضیه مشروطیت کشته شد و فوق العاده مورد مهر نایب السلطنه بود و در آن زمان رئیس قراولان مخصوص بود، به عده خود حکم شلیک داد و آنها هم اطاعت کردند و در نتیجه در حدود سی نفر از مردم کشته شدند و عده ای هم منجروح گشتند ناچار مردم چون اسلحه نداشتند عقب نشینی کردند و

جسد چند نفر از مقتولین را برداشته به خانه اُستیانی بردند.

رای علما بر این قرار گرفت که فردا به مسجد رفته اعلان جهاد بدهند و یک اعلان هم به دیوارها چسبانند که علما اعلان جهاد داده‌اند.

از طرف شاه امر شد افواجی برای حفاظت ارك دولتی احضار شود و عده زیادی از شاهزادگان و رجال دولت آن شب را تا صبح در ارك دولتی به بیداری گذراندند.

غرابت در این است که کلنل روسی رئیس قزاقخانه حکایت می‌کرد که چند مرتبه به نایب السلطنه پیغام دادم که قزاقها با توپ و تفنگ حاضرند اوامر دولت را اطاعت کنند ولی نایب السلطنه چون از وحشت بی‌حال و غش کرده بود جوابی نداد.

فردا صبح کلیه نوکرها از طرف شاه احضار شدند از جمله محرران اوراق بود در عرض راه کوچه‌ها پر از جمعیت بود و شهر پر آشوب و مردم به شاه فحش می‌دادند. وارد ارك شدیم در آنجا عده زیادی توپ و سرباز جمع کرده بودند و حاضر برای دفاع بودند بعد ما را به حضور شاه بردند، شاه در روی برافراشته راه می‌رفت.

شاه جلوی ما آمد، انتظار داشتیم صحبت مهمی بکند گفت هوا خیلی سرد است شکار در این روزها خوب می‌شود. مقصود شاه از این کلمات این بود که بفهماند که خود را نباخته و اهمیتی به موضوع نمی‌دهد، بعد فرمودند صدراعظم و نایب السلطنه بیایند و عشا بروید در جایی بنشینید.

ما همه روزه به دربار می‌رفتیم ولی از چگونگی اوضاع چیزی نمی‌فهمیدیم زیرا نایب السلطنه و صدراعظم دائماً خلوت می‌کردند و با شاه در گفتگو بودند و نیز با انگلیسها برای لغو انحصار در گفتگو بودند—چون همه آنها پول گرفته بودند خیلی مضطرب بودند که مسئله کشف نشود—و از طرف دیگر اگر انحصار لغو می‌شد مجبور بودند هم پولی که گرفته‌اند پس بدهند و هم رسوا شوند این بود که رئیس انگلیسی انحصار را ملاقات نموده و با او قرار دادند که نسبت به او همه گونه مساعدت کنند به شرط آنکه او هم از پولی که به آنها داده دم نزند، بالاخره در نتیجه گفتگوهای زیاد شاه قبول کرد که خسارت شرکت را که در حدود یک کرویر لیره می‌شد به انگلیسها بپردازد و انحصار تنها کولفوشود و دولت پس از آنکه تلگرافات زیادی به علمای نجف مخابره نمود و مجالس با علمای تهران کرد و کوشش بسیار نمود که شاید آنها را قانع کند که امتیاز بحال خود باقی بماند و آنها راضی نشدند، امتیاز انحصار تنها کولفوشود و رسماً در تمام نقاط ایران اعلام نمود و این کشمکش به مظفریت مخالفین دولت خاتمه یافت. در همان روزهای شورش سفیر روس مهمانی مفصلی از کلیه سقرا و نماینده‌های خارجه کرد و در آن مجلس از اوضاع ایران اظهار وحشت و نگرانی نمود و حتی اظهار داشته بود که اگر این کشمکش به مسالمت خاتمه پیدا نکند و استرضای خاطر علمای اسلام به عمل نیاید ممکن است که کلیه استعد خارجی در ایران تحریم شود و از این راه

خسارت زیادی بد تجارت دول ذینفع وارد شود و نیز گفته بود ممکن است مردم بنام جهاد بد اتباع خارجه حمله کنند و خارجیها را مل عام بمانند.

کشته شدن پادشاه مستبد بدست یک مرد آزادیخواه مظلوم
و متعصب یکی از وقایع مهم تاریخی است که در آزاد کردن
ناصرالدین شاه ملت ایران از قید بندگی اهمیت بسزایی دارد و تأثیر بسیاری
در جنبش ملی و نهضت مشروطیت ایران حائز است و درخور
آن است که تاحدی که موقعیت اجازه می دهد در اطراف آن بحث و دقت کنیم.

دوره سلطنت ناصرالدین شاه از چندین جهت درخور اهمیت است.
اول، آنکه در زمانی این پادشاه مستبد و خودخواه زمام سلطنت ایران را در دست
داشت که نور آزادی قسمتی از عالم را روشن کرده بود و ملل متمدنی با سرعت و رغبت
بی نظیری به طرف آبادی و آزادی و بسط صنایع و فرهنگ نوین پیش می رفتند.
دوم، آنکه ناصرالدین شاه مردی با عزم و اراده بود و می توانست با اندک کوششی
ملت خود را به شاهراه ترقی هدایت کند.

سوم، آنکه سلطنت این پادشاه پنجاه سال دوام داشت و طول زمان و استحکام
مقام یکی از بزرگترین عوامل پیشرفت کار است و او می توانست در این مدت طولانی
قدسی در راه بهبودی اوضاع کشور خود ببرد و با همعان بودن طول زمان و قدرت،
ملت ایران را بدست منزل سعادت سوق دهد.

چهارم، شک نیست که این پادشاه مستبد بزرگترین عامل بدبختی و دورافتادگی
ملت ایران از کاروان تمدن جهان بوده است و ما برای شناسایی حالات و اخلاق او بهتر
آن دانستیم که آنچه را که میرزا حسین خان سپهسالار که مقام صدارت همین پادشاه
جبار را دارا بود، گفته است و در ایران دوستی و تجددخواهی او شک و شبهه ای نیست
در اینجا نقل کنیم.

عباس میرزای ملک آرا که در زمانی که ناصرالدین شاه به اتفاق حاجی میرزا حسین -
خان سپهسالار که مقام صدارت هم داشت رهسپار فرنگستان بودند، حاکم زنجان بود،
در تاریخ زندگانش که از طرف انجمن آثار ایران بطبع رسیده چنین می نویسد:
«همینکه خبر ورود شاه به قزوین رسید من به همراهی سرتیپان از زنجان به استقبال شتافته
تا قریه قروه که آخر خاک زنجان است رفتم، موکب همایون وارد شد در عرض راه پیاده
ایستادم شاه در کالسکه بودند اظهار التفاتی فرموده حکم بدسواری فرمودند سوار شده
نزدیک کالسکه قدری راه رفتم بعضی فرمایشات متفرقه فرمودند بعد رفته در کالسکه
میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم و این کالسکه از کالسکه شاه تقریباً یکصد قدم

مصب بر در حرکت بود و علی الاصل میرزا حسین حال بدسایه فحش می داد و عرقدر
صحبت معرفه به بیان آورده، برجید همه فحش بدسایه بود، هرچه می گفتند میگو
خوب نیست، آخر ما حالا نان و نمک این سرد را می خوریم، می گفت نمی دانی این
جلدر حرامزاده است یک صفت از شاه مرحوم ندارد، هرچه دارد از مادر قبحه خودش
دارد و یک کلمه حرف راست نمی گوید و با هیچکس خوب نیست و روی هیچکس را
سرخ نمی تواند بیند، غالب مجلس به اشخاص رذل و سفله و ناتجیب است، از آمد



ناصرالدین شاه قاجار

مبعول بدن می آید هیچ ناری را منظم نمی خواهد، مگر قرق شکارگاه و امر خوراک
خودش را که شایب را خوب بپزند و نارنگی و برتقال حاضر باشد، قدر خدمت احدی را
مقتدر ندارد و آخر من و عرکس را که قاعده دان باشد و با نیکی در ذات او باشد
خواهد کشت و یا تمام و کالمعدوم خواهد نمود و در اطرافش غیر از چند نفر جوان
ناتجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت و ساعت بساعت نگاه به کالسکه شاه کرده و
می گفت کور بگور بفتد قاسم خان مگ، روح قاسم آتش بگیرد این پسر محملشاه نیست

نمی‌دانم از کدام قراول دم اندرون و یا از کدام شاگرد بهزاز و لاله‌باز این را بعمل آورده است و از این مقولات لایتنقطع می‌گفت.

من در حیرت بوده و در فکر روز سیاه خودم و با خود می‌گفتم این مرد که شخصی اول ایران و سپهسالار و صدراعظم است و سالی زیادتر از دویست هزار تومان مداخل می‌برد و خیلی مقرب است اینطور دلتنگ و متوحش می‌باشد پس وای به حال من. هر روز از صبح با هم در کالسکه می‌نشستیم و اسر بدین منوال بود تا به منزل برسیم. یک روز سپهسالار در کالسکه به عادت معهود مشغول فحش دادن به‌شاه بود در این بین به‌من گفت تو چرا از ملک عثمانی آمدی، گفتم از ظلم شما. گفت می‌خواستی به شام بروی یا بهر جهنم دره‌ای که می‌گفتند و اینجا نیایی، گفتم چرا، گفت می‌ترسم «این سیه کاسه در آخر بکشد مهمان راه بعد چون مرا مضطرب دید خندید و گفت شوخی کردم اما از این حرامزاده هرچه تصور کنی برمی‌آید.

این بود عقیده و قضاوت یک صدراعظم مجرب، کارآزموده، خیرخواه، ملت‌دوست، متجدد، قانون‌خواه نسبت به پادشاهی که با هزار وسایل او را به فرنگستان می‌برد تا شاید این مرد مستبد و خودپسند تحت تأثیر تمدن ممالک متمدن مرفعی قرار گرفته رویه استبدادی خود را تعدیل کند و کاری برای سعادت ملک و ملت خود نماید.

ناصرالدین‌شاه در دوره سلطنت پنجاه ساله خود دیواری از استبداد و پیدادگری دور مملکت کشیده و ایران را از کشورهای متمدن و ملل آزاد جهان منزوی و جدا کرده بود بطوری که در این محیط ظلم و تاریکی کمترین روزنه‌ای از عدالت و آزادی و فرهنگ دیده نمی‌شد و چون آزادمردی گامی در روشن کردن افکار برمی‌داشت و یا کلمه‌ای از قانون و عدالت اجتماعی بر زبان می‌راند به زندگانی او خاتمه می‌داد، چنانچه مکرر گفته بود «هریک از رجال دولت من که فرق میان نقل بادام و مملکت بلژیک بگذارد بدرد من نمی‌خورد و باید از دستگاه دولت رانده شود».

مثلاً در زمان ناصرالدین‌شاه کتاب تلماک که یک کتاب تربیتی است و در زمان لویی چهاردهم که یکی از مقتدرترین و مستبدترین سلاطین اروپا بود تألیف و منتشر شده بود یکی از ایرانیان ترجمه و بطبع آن پرداخته بود، شاه مطلع می‌شود و از طبع این کتاب اخلاقی که کمترین مطلبی از افکار نوین دارا نیست جلوگیری می‌کند و قسمتی را که بطبع رسیده بود توقیف می‌نماید و هنوز صفحات بطبع رسیده در آرشيو دارالفنون موجود است و شاهد زنده‌ایست از اندیشه‌های آن پادشاه مستبد.

نویسندگان طرفدار سلاطین قاجارید و رجال آن زمان که مشروطیت را درک کرده بودند چون نمی‌توانستند پرده در روی استبداد و خودخواهی ناصرالدین‌شاه بکشند و او را از ظلمی که به‌ملک و ملت خود روا داشته بود تبرئه کنند و اوضاع و

احوال گذشته ایران را نادیده بگیرند، ناچار برای تیرنه این سلطان جابر مستبد چاره‌ای اندیشیده و دست‌آویزی بدست آورده و اعمال و افعال و غفلت او را در راه ترقی ملک و ملت و مخالفت با بسط علوم و صنعت حمل بر نفوذ بی‌پایان روحانیون می‌کردند و می‌گفتند که چون علمای روحانی نفوذ کامل در جسم و جان عوام داشتند و مردم کورکورانه از اوامر آنها پیروی می‌کردند و آنها جداً مخالف با هر نوع اصلاحاتی بودند و تمدن جدید و فرهنگ‌نویز را مخالف شرع و شریعت معرفی می‌کردند و عوام را برخه دین و سلطنت می‌شورانیدند، ناصرالدین‌شاه با وجودی که میل مغربی داشت که ایران هم چون سایر ممالک مترقی قدسی در راه علم و تمدن بردارد و از چشمه عدالت سیراب گردد از ترس مخالفت و قیام روحانیون که ممکن بود به زوال سلطنتش منتهی شود جرأت انجام کاری را که در بهبودی اوضاع مملکت و نجات ملت ایران از ذلت جهل و نادانی مفید باشد، نداشت و بناچار در مقابل قدرت و نفوذ علمای روحانی سر تسلیم فرود آورد و مملکت را بحال خود گذاشت.

کسانی که از حقایق امور ایران اطلاع دارند، منکر نیستند که روحانیون در دوره ناصرالدین‌شاه مخصوصاً پس از قضیه انحصار دخانیات قدرت و سلطه بسیاری داشتند و با کمال تهور و جسارت مخالف هر نوع تجدیدخواهی و تحولی بودند و آنان را سدره تمدن و دورافتادن ایرانیان از کاروان ترقی می‌دانند و در مقابل خدا و خلق و تاریخ مسئول بسیاری از بدبختیهای این کشور می‌شناسند، ولی از روی وجدان و انصاف از مورخین طرفدار دوره تاریک قاجاریه و مدافعین این سلسله پیرسید، مذهب اسلام که پایه‌اش در روی اصل متین (عل یسوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون) برقرار است و دینی که پیشوایانش می‌گویند، طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلم، آیا یک پادشاه مقتدر و متفکری که برای هوای نفس و کامیابی خود هزارها عمل خلاف شرع و اصول مذهب کرده نمی‌توانست به اتکای نص صریح قرآن مجید و گفته‌های رسول اکرم لا اقل باب علم و معرفت را به روی ملت خود باز کند و مانع پرورش و دانش مردم نشود و به مردم اجازه بدهد که در تحصیل علوم و کسب فنون مختار باشند و تا آنجایی که وسایل ناچیز آن زمان و استعداد آنها اجازه می‌داد از روشنایی علم و تمدن بهره‌مند گردند.

حقیقت اینست که ناصرالدین‌شاه خود بزرگترین دشمن بیداری و ترقی ملتش بود و او بالاترین مانع و سدره علم شناخته شده بود و می‌خواست برای کامیابی و سلطه مطلق و خودکامی خود و اسلافش، ملت ایران در تاریکی جهل و نادانی و عادات ناپسندیده غوطه‌ور باشند و روشنایی از علم و دانش و عدالت در ایران راه نیابد و ایرانیان از دنیای مترقی مجزا و برکنار باشند.

والا در دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه روحانیون روشنفکر از قبیل حاجی شیخ هادی

نجم آبادی و میرزا سید محمد طباطبایی و حکما و فلاسفه بزرگ از قبیل اخوند ملاهادی سبزواری و میرزای جلوه یافت می شدند که این پادشاه با دستیاری آنها می توانست گامی در راه سعادت ملت خود بردارد و نام خود را در ردیف سلاطین مصلح و خیرخواه جا دهد.

اگرچه در زمان خود این پادشاه و در دوره مشروطیت شرح حال او را بطور اختصار نوشته اند ولی نویسندگان عهد ناصری چنانکه شیوه مردان پست و شاعرمنش است جز تملق و چاپلوسی و تقدیس و تکریم این پادشاه جابر چیز مهمی از خود بیادگار نگذارند و در صفحاتی که نگاشته اند او را یکی از بزرگترین سلاطین اصلاح طلب و ملت دوست معرفی کرده اند و او را ظل الله دانسته اند.

مورخین دوره مشروطیت هم بسیاری از نکات مهم و وقایع تاریخی که در تقدیرات ایران اهمیتی بسزا داشته ناگفته گذارده اند.

اینست که نظر به تأثیر مهمی که سلطنت طولانی ناصرالدین شاه در سرنوشت ملک و ملت ایران داشته ضروری دانستیم شمه ای از احوال و اخلاق و کارهایی که در زمان او شده و تحولاتی که زمامداری او در عادات و رسوم و افکار مردم داشته و قسمتهایی از کشور که در دوره او از ایران مجزا شده بنگارم و فرزندان ایران را از آن دوره نتگ و تاریکی آگاه سازم.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ هجری بعد از پدرش محمد شاه به سلطنت رسیده از تبریز به طرف تهران حرکت کرد ولی قبل از اینکه به پایتخت برسد سیف الملوک میرزا به دعوی سلطنت برخاست و پس از چندی تسلیم شد، سپس مرد سرکشی بنام سالار در خراسان قیام کرد که آنهم منکوب شد ولی مهمتر از همه وقایع نهضت و یا فتنه بایه بود که به جنگ و کشمکشهای دامن داری منتهی شد و خون هزارها بی گناه ریخته شد و چون صدها کتاب از طرف مستشرقین و مورخین خارجی و عده ای از ایرانیان در این موضوع نگاشته شده است ما فقط از نظر اهمیت به ذکر آن مبادرت جسته و می گذریم.

کار برجسته ای که در دوره ناصرالدین شاه شده و همیشه درباریان و شاهزادگان به آن افتخار می کنند تسخیر هرات بود و آنهم پس از چندی از دست دادند.

دیگر حق حاکمیت ایران به افغانستان بود که در دوره ناصرالدین شاه از میان رفت و قسمتی از خاک ایران هم مجزا و ضمیمه افغانستان شد.

جنگ با تراکم را که به تلف شدن هزاران سرباز ایرانی و خسارت بسیار و ازدیاد نفوذ روسیه در آن سامان خاتمه یافت یکی از وقایع دوره ناصری باید نگاشت.

کلیه معاهداتی که با دول خارجه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بسته شده که از آنجمله سی و شش قرارداد تجارتي و سیاسی می باشد و جملگی از طریق رشوه و خیانت

انجام یافته بود، بزرگترین پایه بدبختی ایران را فراهم ساخت.
از همه مهمتر قسمتهایی از خاک ایران است که در دوره سلطنت این پادشاه از ایران مجزا شده و ما بطور فهرست در اینجا می‌نگاریم:

اول- از دست دادن حق حاکمیت ایران در افغانستان. دوم- تجزیه قسمتی از خاک خراسان. سوم- از دست رفتن مرو و سرخس. چهارم- جدا شدن قسمتی از ترکمنستان از ایران. پنجم- از دست رفتن عمان و ۱۰۳ جزیره در خلیج فارس. ششم- از دست رفتن نیمی از بلوچستان. هفتم- تجاوزاتی که بر سرحدات کردستان و آذربایجان و استرآباد از طرف همسایگان به ایران شد.

در دوره سلطنت طولانی این پادشاه که کشور پیش از هر چیزی محتاج به مردان کارداران و ملت دوست بود به استثنای دو نفر یکی میرزاتقی‌خان امیرکبیر و دیگری میرزا حسین‌خان پهلدار که هر یک مدتی کوتاه صدارت ایران را عهده‌دار بودند و پادگارهای گرانبها از خود گذاردند و عاقبت هم به دست آن پادشاه ظالم از میان رفتند، سایر رجال دولت ایران مردان رشوه‌خوار، پست‌فطرت، اجنبی‌پرست، طماع و ناقابل بودند و هریک به نوبه خود خیانتها به کشور کردند و رسواییها بار آوردند که قلم از ذکر آن شرم دارد.

عدهٔ پیشماری از ایرانیان در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه بواسطهٔ ظلم مأمورین دولت و بی‌عدالتی دستگاه سلطنت از ایران مهاجرت کردند.
رشوه‌خواری، فروش القاب و مناصب، مزایده‌گذاری کارهای دولتی در دوره این پادشاه در ایران معمول شد.

قدرت روحانی نمایان سالوس و جاه‌طلب که همیشه بزرگترین سد راه ترقی و تعالی ایران بود در دورهٔ این پادشاه صد چندان شد.

ضعف بنیهٔ مالی و اخلاقی ایران در زمان ناصرالدین‌شاه به جایی رسید که توازن بودجهٔ دولت بکلی بهم خورده و همه‌ساله بیش از نیمی از حقوق مستخدمین کشوری و لشگری پرداخته نمی‌شد.

ظلم و بیدادگری نسبت به مردمان روشنفکر و اصلاح‌طلب به جایی رسیده بود که ذکر آن به افسانه بیشتر شباهت دارد تا به حقیقت چنانچه نگارنده تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد، جاسوسان و نمایان به ناصرالدین‌شاه اطلاع دادند که در یکی از محلات تهران عده‌ای از روشنفکران مجمعی دارند و در اطراف امور سیاسی کشور و دستگاه سلطنت بحث و کنکاش می‌کنند، آن پادشاه بی‌رحم امر داد که اعضای آن مجمع را که هیچ‌کس نفوذ نداشتند دستگیر کردند و جملگی را در حضور خودتس در چاه عمیقی که در یکی از عمارات سلطنتی بود انداختند و خود او با تفنگی که در دست داشت بیش از پنجاه تیر تفنگ بر سر آن بدبختها که در ته چاه با ناله و فغان جان می‌دادند خالی کرد و

بعد حکم داد چاه را از خاک پر کردند و آن مردان روشنفکر را بدین نحو زنده بگور کرد. و نیز می نویسد در زمان ابالت یکی از شاهزادگان در کرمان طفلی چهارده ساله برای خرید نان به دکان نانوائی می رود ولی چون در آن روزها بدست آوردن نان سخت بود و مأمورین دولتی که درب دکانهای نانوائی گماشته شده بودند از اشخاصی که نان می خواستند پول مطالبه می کردند، آن طفل می گوید مادرم فقط یک عباسی به من داده است که نان بخرم و بیش از این پول ندارم بکه به شما بدهم طفل بی گناه را قراشها دستگیر می کنند و حضور شاهزاده می برند و می گویند این بچه مردم را به اغتشاش تحریک می کرد، شاهزاده والی بدون سؤال و تحقیق حکم می کند سر طفل را بجای نان برای مادر بیچاره اش می برند.

چون دولت قدرتی نداشت و ایالات و عشایر گاه گاه سرکشی می کردند این پادشاه بجای تشکیل قوای تأمینیه اساس سیاست خود را در تولید نفاق مابین طبقات مردم گذارده بود و هر چندی ایل و طایفه ای را بر ضد دیگری تحریک می کرد و بدین جهت دائماً جنگ داخلی در ایران برپا بود.

عهدشکنی از صفات مخصوص ناصرالدین شاه بود و چنانکه صدها نفر از بزرگان و گردنکشان را بقیه قسم تأمین داده ولی پس از آنکه به آنها دست می یافت بدون توجه به قسم و حفظ شرافت خود آنها را می کشت.

استعمال تریاک و وافورکشی که بزرگترین بدبختی نسل حاضر محسوب می شود در دوره سلطنت این پادشاه رواج یافت و این مصیبت بزرگ که به فاسد کردن نسل ایرانی منتهی شده نتایج غیرقابل جبرانی از خود پیادگار گذارده که شاید تا صد سال دیگر هم ملت ایران از اثرات نامطلوب آن خلاصی نخواهند یافت.

این پادشاه سیصد زن عقدی و صیغه و هزارها خواجه و مستخدم در اندرون خود داشت و تمام عمر را بجای مملکتداری به عیش و عشرت گذراند و شبی نبود که از همبستری یک یا چند زن برخوردار نشود و تمام عایدی کشور و مالیاتی که از مردم فقیر و برهنه می گرفت خرج اندرون و کامرانی و تعیش و شکار می نمود.

نفوذ دول اجنبی در دوره ناصرالدین شاه بیش از تصور روبه زونی گذارد، چنانچه دولت روس و انگلیس نه فقط به امتیازات گوناگون نایل شدند و قسمتی از خاک ایران را ضمیمه کشور و مستملکات خود کردند بلکه در امور داخلی ایران هم مداخله می کردند و وزرا و حکام و مأمورین عالیرتبه دولت با موافقت و نظر آنها انتخاب می شدند.

ولی چون خوشبختانه از سالهای دراز رقابت شدیدی بین آن دو کشور حکمفرما بود تا حدی هر یک مانع پیشرفت مقاصد و مطامع یکدیگر می شدند و در نتیجه همین

رقابت هنوز ایرانی پابرجاست.

یکی از مورخین خارجی می‌نویسد: «مدتی برای وزارت خارجه یحیی‌خان مشیرالدوله که از دست نشانندگان روسها بود مابین انگلیسها و روسها کشمکش بود عاقبت ناصرالدین‌شاه مجبور شد برای رضایت دو طرف او را به وزارت عدلیه منصوب نماید.»

ناصرالدین‌شاه به چهار چیز عشق و علاقه زیاد داشت: اول—به استبداد مطلق، او خود را مالک جان و مال مردم ایران می‌دانست و برای احدی حتی قائل نبود و کسی را در مقابل خود قابل اشاره نمی‌دانست و چون کسی کمترین حرفی از سیاست بزبان می‌آورد و یا گامی در آن راه برمی‌داشت و یا تلمه‌ای از قانون و مشروطیت می‌گفت جان و مال او در خطر و مرگش حتمی بود.

در حقیقت ناصرالدین‌شاه بر بک قبرستان وسیعی که تاشی ایران بود و به گفته شاعر شهیر (برنیاید ز مردگان آواز) سلطنت می‌کرد.

دوم—عشق به زن. بطوری که اشاره کردیم چندین صد زن در حرم خود داشت و حتی در آخر عمر که سنش به هفتاد رسیده بود هر چند روز دختر زیبای خردسالی را بر عده زنهای خود می‌افزود و در مسافرتها ی چند روزه که برای شکار و گردش می‌رفت عده زیادی از زنهای حرم را همراه می‌برد و بطوری به این موضوع علاقمند بود که در سفر فرنگستان چند نفر زنهای سوگلی را با اینکه مجبور بود آنها را مستور از انظار نگاهدارد و همگی چادر سیاه بر سر و صورتشان پوشیده بود با خود برد، ولی بواسطه مشکلاتی که پیش آمد مجبور شد آنها را از تفهیر مراجعت بدهد.

سوم—خوراک. ناصرالدین‌شاه بحدی شکم‌پرور و پرخور بود که اغلب دهانش در کار بود چنانچه د کتر طولوزان فرانسوی که طبیب مخصوصش بود مکرر گفته بود «مثل این است که معده این مرد را از آهن ساخته‌اند.» اغلب عصرها به عنوان تنقل به اندازه خوراک چند نفر غذا می‌خورد و همه روزه صبح یک دیزی گوشت کوبیده و آبگوشت که یکی از زنهایش تهیه می‌کرد می‌خورد.

چهارم—ناصرالدین‌شاه عشق مغرطی به شکار داشت و هر سال چندساعت را در شکارگاهها می‌گذراند و دربار مجللی در آنجا تشکیل می‌داد و رجال و بزرگان و شاهزادگان و سران سپاه و زنهای و فرزندان او در رکاب بودند.

ناصرالدین‌شاه بواسطه طول مدت سلطنت و معاشرت زیادی که با مردم داشت و خواندن ترجمه روزنامه‌های خارجی اطلاع زیادی از داخله ایران و کشورهای بخارج داشت و کمی به زبان فرانسه آشنا بود و از نقاشی مخصوصاً سیاه‌قلم بی‌بهره نبود، طبع شعر داشت ولی متملقین طوری امر را بر او مشتبه کرده بودند که او تصور می‌کرد از سعدی بهتر شعر می‌گوید و از حافظ بهتر نقاشی می‌کند.

در اینجا حکایاتی پیاده آمده که بهر سر معروف مریضه خودخواهی این پادشاه و پستی متعلقین اطرافش می باشد و خالی از لطف نمی دانم که نقل کنم.

زیرا همانطوری که یک تابلوی نقاشی کار استاد داسنانی را به انسان نشان می دهد که برای شرح آن کتابی کفایت نمی کند و یا از یک قطعه شعر حقیقت و معنایی برای انسان حل و روشن می شود که با خواندن مجله ای به آن دست نمی یابد، یا یک مثل کوچک فلسفه حقیقی را برای شخص آشکار می سازد و بعضی داستانهای کوچک هم حالات و اخلاق و وضعیت اجتماعی و افق زمان را برای ما روشن می کند.

یکی از کسانی که در سفر عراق ناصرالدین شاه همراه بوده، چنین حکایت کرده است: شاه برای صرف ناهار در یک نقطه گرم و بی آب و درخت پیاده شد و در زیر چادر قلندری که برایش آماده کرده بودند نشست و چون از فن نقاشی که پیش بی نصیب نبود مداد را در دست گرفته و دورنمای یک منظره ییلاقی که درخت و نهر آبی داشت روی کاغذ رسم نمود.

درباریان که چون بنات النعش دور صندلی شاه را احاطه کرده بودند و برای هر قلمی که شاه می زد صداها آفرین می گفتند پس از تمام شدن دورنما یکی از پیرمردان درباری که از دیگران کهنه کارتر بود به عرض همایونی رسانید که منظره این تابلوی ییلاقی که اعلیحضرت همایون رسم فرموده اند چنان در روح چاکر تأثیر کرده است که این محل گرم و بی آب و درخت را برای من چون گلستان ارم نموده و حس می کنم که محتاج به بالاپوش هستم؛ ملتزمین گفته های پیرمرد چاپلوس را تحسین کردند و از طرف شاه به پاس این مزاح گویی یک کلیجه ترمه به او مرحمت شد.

یکی از خطبهای بزرگی که ناصرالدین شاه در دوره سلطنت خود کرد تشکیل بریگاد قزاق به ریاست و فرماندهی صاحب منصبان روسی بود زیرا به اتکای همین قوه نفوذ روسها در ایران روبه افزونی نهاد و عاقبت هم حکومت ملی که پس از انقلاب مشروطیت روی کار آمد به دست همین بریگاد دست نشاندۀ روسها از میان رفت.

از جمله بدبختیهای که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه نصیب ملت ایران شد و خون پاک ایرانیان را آلوده کرد و شاید تا قرنهای عواقب مهلک آن در امان نباشند شیوع مرض سیفلیس و سوزاک بود.

این امراض بعدی در ایران شیوع یافت که امروز هم با اینکه طب به ترقیات زیادی نایل شده و درمانهای سودمند در دسترس مردم گذارده شده است می توان گفت که در حدود نیمی از مردم ایران مبتلا به آن گونه امراض هستند.

مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان در شرح حال ناصرالدین شاه چنین می نویسد: «این پادشاه خودنمایی و تلون مزاج به کمال داشت و به هر کاری دست زد ناتمام گذاشت، مردمان آبرومند و دانا را ذلیل کرد و اشخاص پست و فرومایه را بر مردم مسلط کرد، در

ایران همه نارهای بد و ناشایسته در عهد این پادشاه معمول شد، دشمن علم و آزادی الکاربود، خوشی ظاهر و بدباطن بود و هزاران نفوس قابل و بیگناه را فدای هوای نفس و شهوترانی خود کرد، خدمات صادقانه را منظور نداشت، مخلص کسانی بود که راه دخل برای او پیدا می کردند، الحق در زمان این پادشاه ایران بهرجهت پرباد رفت.

ناصرالدین شاه در ذیقعد ۱۳۱۳ هجری در موقعی که جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را تهیه می دید به دست میرزارضای کرمانی در حرم حضرت عبدالعظیم کشته شد و یک ملت بدبخت، پریشان، جاهل، فاسد الاخلاق، جبون، رنجور، گدا، مبتلا به امراض گوناگون، تریاکی، بی ایمان و گرفتار هزاران تعصبات جاهلانه و عادات مذسومه از خود بیادگار گذارد.

در دوره طولانی سلطنت ناصرالدین شاه کارهای مفیدی هم بدست بعضی از رجال روشنفکر شروع و پی ریزی شد ولی چون اساس و پایه محکمی نداشت یکی بعد از دیگری از میان رفت و یا اعتبار واقعی خود را از دست داد.

مدرسه دارالفنون به همت میرزاتقی خان امیرکبیر تأسیس یافت و تا چندی رونق داشت و دانش آموزانی بیرون می داد، ولی چون بنیاد سلطنت استبدادی در خفه کردن علم و دانش بود از این مدرسه نیز جز صورت ظاهر چیزی نماند.

به تشویق میرزا حسین خان سپهسالار عده ای صاحب منصب اطریشی برای تشکیلات نظام و تربیت قشون بدسبک جدید به ایران آمد، ولی چون دول همسایه علناً مخالف بودند و دولت ایران هم علاقمندی بدان نشان نداد پس از اندک زمانی از میان رفت. امین الدوله به تأسیس کارخانه قند کهریزک همت گماشت ولی بدست رقابت خارجیها و عدم تشویق و مساعدت دولت و غفلت در تهیه مقدمات ضروری پس از چندی از کار افتاد.

همینکه کارخانه قند شروع به بهره برداری کرد روسها مقدار زیادی قند وارد ایران کردند و به قیمت نازل در تمام نقاط کشور فروختند و نیز به بعضی از روحانی نمایان بی دین پول دادند و بوسیله آنها در میان مردم شهرت دادند که قند کهریزک را با استخوان حیوانات می سازند و بعلاوه سازندگان قند فرنگی هستند، اینست که قند کهریزک ظاهر نیست و استعمال آن مکروه است.

علت دیگری که سبب از بین رفتن این کارخانه شد، این بود که مؤسسن فکر نکرده بودند که با نداشتن راه شوسه و وسایل نقلیه کافی و صحیح، با راههای خراب و خرننگ ممکن نبود بقدر کفایت چغندر و مواد مورد احتیاج برای یک کارخانه بزرگ تهیه نمود.

و نیز کارهای دیگری از قبیل تأسیس پلیس و بستخانه در دوره آن پادشاه شروع

شد ولی چون فقط جنبه تقلید و خودنمایی داشت یکی بعد از دیگری از میان رفت.

چون شرح حال ناصرالدین شاه را در این فصل نگاشتیم ضروری دانسیم که شمدهای از زندگانی میرزارضای کرمانی و فداکاریهای او را که عاقبت به قیمت جانش تمام شد بنگاریم. صرفنظر از این کاری که میرزارضای کرمانی انجام داد که یکی از موجبات مهم پیدایش مشروطیت ایران می باشد و نام او در تاریخ جاویدان گشت، مصایبی که این مرد آزادیخواه در دوره زندگانی کشیده و رنجهایی که دیده درخور تأثر و تألم است.



میرزارضا کرمانی

میرزارضا پسر سلاحسین عقدایی در جوانی به تهران مسافرت کرد و به ملاقات سیدجمال الدین اسدآبادی نایل گشت و مجذوب لطف بیان و افکار بلند او شد و چون تمام سردمان دلدادۀ و مجذوب در مجالس و محافل بدون ترمیم و بهم کلمات سید را

تکرار می کرد و از شاه و دستگاه استبداد بدگویی و انتقاد می نمود. پس از تبعید سید از ایران میرزا رضا به کرمان مراجعت و به تبلیغ عقاید نوین پرداخت و در نتیجه چندی در کرمان محبوس شد ولی با توسط علما از حبس نجات یافت و مجدداً به تهران مراجعت کرد و از ظلم مأمورین دولت در کرمان به پیشگاه شاه و مراکز دولتی تقلم کرد و دادخواهی خواست ولی سعی و کوشش او برای حق ستانی بجایی نرسید و بجای آنکه مقامات دولتی به حرفهای حق او گوش بدهند به امر کامران سیرزا نایب السلطنه او را حبس و شکنجه کردند و انواع بی رحمی و ستم در حقش روا داشتند.

مدت ۲۲ ماه به اتفاق حاجی سیاح و حاجی میرزا احمد کرمانی در قزوین حبس بود و زمانی هم در انبار دولتی تهران زندانی بود.

در سفر دوم سید جمال الدین به تهران میرزا رضا بیش از پیش از ملاقات سید بهره مند شد و نسبت به او معتقد گشت و پس از استخلاص از محبس برای زیارت سید راه اسلامبول را پیش گرفت و به ملاقات رهبر خود نایل گشت.

میرزا رضا در استنطاق خود گفت که من به سید جمال الدین از مصایبی که بمن وارد شده بود و ظلمهایی که دولتیان در حق من روا داشتند شکایت کردم و سید با هفتون و ترشروی به من جواب داد: «می خوستی قبول ظلم نکنی».

این کلام سید طوفانی در روح میرزا رضا تولید کرد، از همان زمان مصمم به ریشه کن کردن درخت ظلم و بیدادگری گردید و به کشتن ناصرالدین شاه تصمیم گرفت. پس از مراجعت از اسلامبول به ایران در حضرت عبدالعظیم سکنی کرد و به شغل جراحی پرداخت و برای عملی کردن نقشه ای که در سر داشت اندیشه می کرد تا آنکه در روز جمعه ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه برای زیارت به حضرت عبدالعظیم رفته بود خود را در گوشه ای از حرم مخفی کرد و همینکه شاه پس از زیارت می خوست از حرم خارج نمود عریضه ای که در دست داشت به شاه تقدیم کرد و بلافاصله آن پادشاه مستبد را با یک کلوله به دیار عدم فرستاد.

میرزا رضا بوسیله مأمورین دولتی در همان محل دستگیر شد و پس از استنطاق مصلی که از او شد و بتفصیل در روزنامه صوراسرافیل نگاشته شده در صبح پنجشنبه دوم ربیع الاول در میدان مشق تهران بدار آویخته شد و نام او در صفحات تاریخ ایران ها و پیدان باقی ماند.

مظفرالدین شاه
 چون انقلاب مشروطیت در سلطنت این پادشاه ظاهر گشت
 و وقایع مهمی که هر یک در پیدایش مشروطیت تأثیر بسزایی
 داشت در این دوره روی داد، ضرورت ایجاب می کند که
 مختصری از حالات و اخلاق این پادشاه را بنگاریم و سپس

به شرح وقایع دیگر بپردازیم.

مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ قمری متولد و در ۱۳۱۳ به سلطنت رسید و در دوره
 ولیعهدی فرمانفرمایی آذربایجان را داشت، او مردی بود نجیب، خوش قلب، رحیم،
 مسرف و فوق العاده ضعیف النفس و بدون اراده، اطرافیان او نفوذ بسیار داشتند و او
 را به عیش و خوشگذرانی تشویق می کردند، موضوع لهو و لعب و هرزگی و اعمال
 خلاف عفت دربار مظفرالدین شاه داستانست که ما قلم خود را بدان آلوده نمی کنیم و از
 آن مبحث صرف نظر می کنیم، گاه گاه در دوره ولیعهدیش افکار تجدیدخواهانه از او
 تراوش می کرد و قلباً مایل به آسایش و ترقی ملت خود بود ولی چون ضعیف و بی اراده بود
 قادر به عملی کردن نیات قلبی خود نبود، بواسطه ضعف نفسش مردم از سلطنت او
 نگران بودند، امید نداشتند که اوضاع ایران قرین امنیت و اصلاحاتی بشود اول کار
 مهمی که در بدو سلطنتش کرد و مردم را تاحدی به آینده امیدوار نمود برکنار کردن
 میرزا علی اصغر خان اتابک و برگزیدن میرزا علی خان امین الدوله به صدارت بود.

بذل و بخشش بی حساب این پادشاه و دست اندازی درباریان به خزانه و عایدات
 دولت، مملکت را به طرف ورشکستگی سوق داد و همین نکته زمینه استقراض دولت
 ایران را از دولت روسیه بطوری که بتفصیل خواهیم نگاشت فراهم ساخت و موجب
 عزل امین الدوله و انتصاب مجدد اتابک را پی ریزی کرد.

مظفرالدین شاه جسماً علیل و روحاً ضعیف بود به همین جهت رغبت به فرمانفرمایی
 و رسیدگی به کارهای مملکتی نداشت و کلیه امور در دست صدراعظم و درباریان که
 تا اعماق روح این پادشاه نفوذ داشتند بود، پس از اینکه درباریان در اندک زمانی
 آنچه پول نقد در خزانه و از عایدات دولت بدست می آمد به مصرف عیش و عشرت
 رسانیدند، بنای فروش خالصجات دولتی را گذاردند و مردان متنفذ و رجال دولت و عده
 زیادی از روحانیون با پرداخت پول مختصری دارای صدها هزار تومان املاک و دهات
 شدند چنانکه با تقدیم صد اشرفی رشوه بعضی املاکی که متجاوز از صدهزار تومان
 قیمت داشت بدست آوردند.

مهمترین تأثیری که سلطنت مظفرالدین شاه در ایران کرد این بود که در سد
 محکم استبدادی که ناصرالدین شاه به دور ایران کشیده بود و ایرانیان را از دنیای
 متمدن جدا ساخته بود رخنه ای پدیدار گشت و مردم توانستند به کشورهای متمدن راه یابند
 و فرزندان خود را برای تحصیل به ممالک اروپا بفرستند و نیز زنجیر اسارتی که به گردن

افراد ملت ایران استوار بود تا حدی ست شد و مردم توانستند پیش اریس به جراید و مجلات خارجی دست یابند و با هم از اوضاع کشور گفتگو کنند. نهضت فرهنگی جدید که طلیعه مشروطیتش باید نامید بطوری که خواهیم نگاشت در زمان این پادشاه شروع شد و ترجمه بعضی از کتب تاریخ در این دوره آغاز گشت و بالاخر از همه مشروطیت در سلطنت این پادشاه به جبران خرابیهای پیشمار خانواده لاجاریه و بدبختیهای گوناگون نصیب ملت ایران گشت.



مظفرالدین شاه

یکی از مورخین خارجی در توصیف حال این پادشاه چنین می نویسد: «آنچه را به زبان می گفت کله اش خبر نمی شد.» مظفرالدین شاه زیاد مایل به تقلید کارهای پدرش بود ولی چون خیلی ضعیف بود قادر به انجام آنچه خیال می کرد نبود. به تعزید و روضه خوانی رغبت بسیار داشت و نسبت به روحانیون احترام و اعتقاد داشت و شوق بسیار به گریه کردن داشت و در مجالس روضه خوانی بی اختیار می گریست.

به خلاف پدرش از ا تساب اموال مردم و متمولین و قتل نفس اجتناب می نمود و در صورتی که بقدر کفایت پول در اختیارش می گذاردند، استکلاف نداشت که قسمتی از اختیارات سلطنت را به خود مردم واگذارد.

در مسافرت به فرنگستان یکی از مجذوبین عالم مدنیت به شاه حمله کرد و او را هدف تیر قرار داد ولی موفق به کشتن او نشد.

در سلطنت این پادشاه بحرین بطور قطع در تحت سلطه انگلیسها قرار گرفت و قسمتی از آب رود هیرمند را افغانها تصاحب کردند و عثمانیها هم در سرحدات ایران تجاوزاتی نمودند و امتیازاتی هم از قبیل تجدید امتیاز راه آهن به روسیه، امتیاز بانک آلمانی به آلمانها، امتیاز بانک استقراضی به روسها، امتیاز حفر شوش به فرانسه و امتیاز معادن نفت قصر شیرین به انگلیسها داده شد.

به خلاف خود مظفرالدین شاه که مرد نیکسیرت و رحیمی بود پسرهایش همگی ظالم، متعدی و بیدادگر بودند و در حکومتهایی که به آنها واگذار شده بود ستمها کردند و خونها ریختند و تعدیات گوناگون به مردم به بخت روا داشتند و همین رفتار خلاف انسانیت آنها عدم رضایت مردم را نسبت به حکومت استبدادی حدچندان کرد و زمینه را برای انقلاب تهیه نمود.

نفوذ روسها در سلطنت مظفرالدین شاه بیش از پیش فزونی یافت و مداخله آنها در امور داخلی ایران به جایی رسیده بود که حتی در انتخاب مأمورین دولت مداخله می کردند و در کارهای ایران خود را ذیحقی می دانستند که اظهار نظر کنند.

شک نیست که هرگاه جنگ ژاپن و روس پیش نیامده بود و روسها شکست نخورده بودند در همان زمان به استتلال ایران خاتمه می دادند و یا آنکه قسمتی از ایران را ضمیمه خاک خود می کردند.

در نظر داشتم که شرح حال و زندگی امین الدوله را در فصلی

صدارت امین الدوله که به نام مردان نامی اختصاص داده ام بنویسم ولی بواسطه

ارتباط امین الدوله با سلطنت مظفرالدین شاه بهتر دانسته

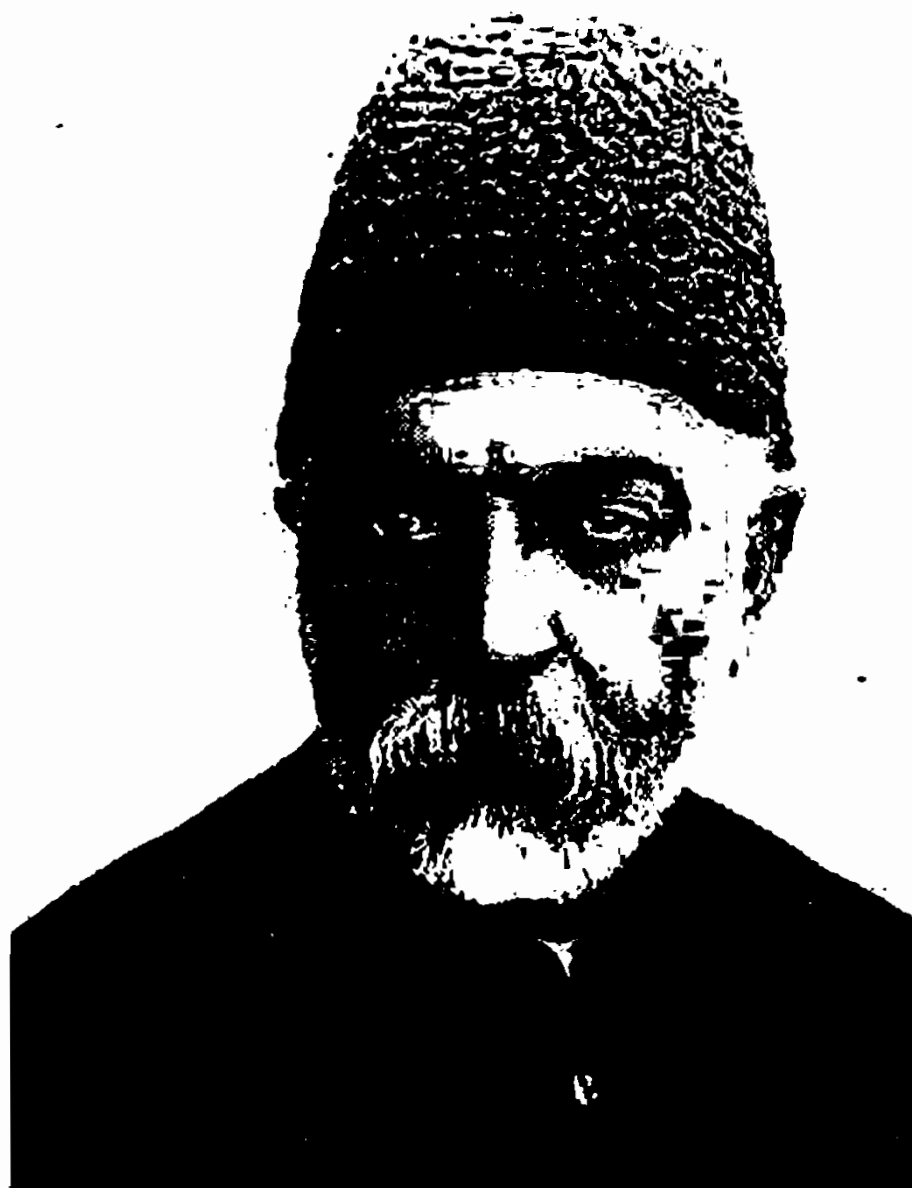
پس از آنکه شرح حال مظفرالدین شاه را نوشتم زندگانی وزیر

نامی او را بلافاصله بنگارم.

میرزا علی خان امین الدوله پسر مجدالملک در سال ۱۲۶۰ هجری در تهران متولد

شده و دارای معلومات قدیم و جدید بود، خوش خط و در انشای زبان فارسی مقامی ارجمند داشت، زبان فرانسه را خوب می دانست و به تاریخ ملل آشنایی داشت، از فلسفه بی نصیب نبود مرد خوش ذوق و خوش متربی بود و طبعی متین و ملایم داشت، از سیاست دنیا مطلع بود و با الکار نوین آشنایی داشت و معارف پرور بود.

از خدماتی که به کشور خود کرده یکی تاسیس اداره پستخانه به سبک جدید بود و دیگر تاسیس کتابخانه قند بهرین ک. در ۱۲۹۵ هجری به عنوان سفير فوق العاده به ایتالیا رفت و با آبرومندی مأموریتی که به عهده داشت انجام داد، پس از چندی در پاست دارالشورای دولتی انتخاب شد و سعی بسیار کرد که شاید بتواند قوانینی برای کشور تدوین و به صحنه شاه برساند، ولی چون دستگاه آن روز با این فکر مساعد نبود کاری از پیش نبرد.



امین الدوله

امین الدوله در سفرهایی که ناصرالدین شاه به فرنگستان رفت همراه بود و با به اصطلاح آن زمان ملتزم و کام بود. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به پیشکاری ایالت آذربایجان انتخاب شد و

اصلاحاتی در امور آن سامان نمود و در ۱۳۱۵ به بهران احضار شد و به ریاست وزرا منصوب گردید و سپس به مقام صدارت ارتقا یافت.

در دوره صدارت امین الدوله آزادی بیشتری نصیب مردم گردید و روزنه امید در دل اصلاح طلبان پدید آمد.

تأسیس مدارس جدید ملی که تا آن زمان مینوع بود در زمان صدارت امین الدوله عملی شد و تشویق معارف پروران از یادگارهای دوره زمامداری اوست، شخصاً به تأسیس مدرسه رشديه پرداخت و از تشویق معارف پروران آن زمان تاحدی که اوضاع اجازه می داد فروگذار نکرد ولی چون اساس حکومت در روی طرفداری از جهل و نادانی بود و رجال دولت و روحانیون با هرگونه اصلاحی در امور کشور مخالف بودند صدارت امین الدوله به مخالفت متنفذین و شاهزادگان برخورد و دیرزمانی نکشید که مستعفی شد و مجدداً امین السلطان که در قم سی گذرانید و به تحریک و دیسه مشغول بود و در تخریب امین الدوله بدستگیری چند نفر از علمای متنفذ و رجال درباری می کوشید به مقام صدارت برگزیده شد.

نهضت فرهنگی را که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه در طلیعه آزادی با ایران ظهور کرد حتماً باید طلیعه انقلاب مشروطیت ایران دانست. مردان روشنفکر و ترقیخواه که آرزومند بودند کشورشان چون سایر ممالک مرقی از نعمت آزادی و عدالت و فرهنگ بهره مند شود و یقین داشتند که تا قلوب عامه از نور علم روشن نشود و دانش بر این دماغهای تاریک پرتو نیفکند این توده نادان که در جهل و تاریکی غوطه ور بود، محال است جنبشی کند و قدمی در راه سعادت خود بردارد، این بود که همینکه سلسله قیود که چون تار عنکبوت تمام عقول مردم را بهم پیچیده و سفید داشته بود بواسطه کشتن ناصرالدین شاه تاحدی ست و متزلزل گشت، آزاد مردان به نشر معارف و ترویج دانش و تأسیس مدارس جدید و تربیت فرزندان ایران قیام کردند و به گفته ملک المتکلمین به تهیه کارخانه آدم سازی پرداختند.

مردان روشنفکر با شوق غیرقابل وصفی از کیسه قنوت خود مدارسی بوضع جدید تأسیس نمودند و با زحمت معلمین و آموزگاران استخدام کردند، بعضی دانشمندان بدون اجر و مزد داوطلبانه در مدارس ملی به تعلیم و تربیت نوباوگان پرداختند و عده ای از معارف پژوهان به تأسیس کلاسهای اکابر همت گماشتند.

در تهران مجمعی از معارف پروران به نام انجمن معارف انجمنی تشکیل دادند و دولت هم آن انجمن را رسمیت داد و تاحدی مردم را در ترویج معارف آزاد گذارد.

امین الدوله، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، احتشام السلطنه، حاجی امین الضرب

و ده‌ای دیگر از فرهنگ‌جویان در نفوس و استحکام فرهنگ مدینه توحیدی سر برآوردند و سالها از عمر و مسکنی از سرمایه خود را صرف این کار کردند. چون مروجیه دوله‌آبادی که خود یکی از مؤسسين مدارس جدید بود و از مروجين فرهنگ توحید مصارمی بود و تفصیل تاریخ تحول فرهنگ ایران را نگاشته ما بدانچه که در اینجا گفتیم اکتفا می‌کنیم و فقط بدانکه در بعضی از قسمتهای مهم بطور اختصار می‌پردازیم.



میرزا احسن رشديه

اول کسی که دبستانی بوضع تازه در ایران تأسیس کرد میرزا احسن رشديه بود و به همین علت او را پدر معارف می‌نامیدند و او خود را پیر معارف می‌خواند.

رشديه در زمانی که اسمی از فرهنگ توحید در ایران نبود دبستانی در تبریز بنا کرد و برای تربیت اطفال آن دیار رنج بسیار برد و برای تسهیل خواندن و نوشتن زبان فارسی قواعدی وضع کرد که هنوز مورد استفاده دانشجویان است.

امین الدوله در تهران مدرسه‌ای به‌نام رشديه تأسیس نمود که مدیریت آن با میرزا احسن رشديه بود.

حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی پس از سالیان در تأسیس مدارس ملی کوشش و بذل مجاهدت نمود. وی سی سال عمر خود را صرف تربیت فرزندان ایران کرد و سهم مهمی از ثروتی که داشت در این راه صرف کرد و از آنجمله مدرسه ادب و مدرسه سادات از تأسیسات اوست. و چون اطفالی که در مدرسه سادات تربیت یافتند مخارج تحصیل، لباس و نهار آنها از طرف مؤسسين تهیه می‌شد در خور آنست که سطری چند در این موضوع بتگاویم.



حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی

مدرسه سادات هنوز هم دایر و پابرجاست و در حدود پنجاه سال از عمر آن می‌گذرد و صد نفر اطفال یتیم و سید در آنجا مشغول تحصیل هستند و همه ساله در عید غدیر از طرف مؤسسين جشنی برپا می‌شود و بزرگان و معروفین شهر و اولیای اطفال دعوت می‌شدند و خطابه‌هایی از طرف دانش‌پروان در تشویق مردم به علم و معرفت ایراد می‌شد و ما برای نمونه خطابه محقق شهیر ملک‌التکلمین را که در اولین جشن

افتتاحیه مدرسه ایراد کرده در اینجا نقل می کنیم: اینک عین خطابه‌ای که بوسیله آقای سید عبدالوهاب معین‌العلماء که در آن مجلس حضور داشته و نوشته است بدست آوردیم.

«ای بزرگان ایران و ای ثوباوگان اسروز و مردان آتیه این سامان، ما اسروز دور هم گرد آمده‌ایم که کانونی برای هدایت افکار بنا کنیم و چراغی برای روشن کردن قلوب برافروزیم و به اصطلاح ایرانیان قدیم اجاق علم و فضل را بنیان نهیم تا از پرتو نور درخشان آن قلوب و ارواح تاریک ملت ایران روشن شود و بدستگیری آن پرچم علم و دانش به اهتزاز آید و جهل جای خود را به علم دهد و تاریکی مقام خود را به روشنائی سپرد و از این راه ما هم با کاروان تمدن همراه شویم و مقامی را که در خور این ملت کهنسال که گذشته با عظمتش زینت بخش تاریخ جهان است بازیابیم، حکمای قدیم بر این عقیده بودند که فرق انسان و حیوان به نطق و بیان است ولی حکما و علمای اسروزه جهان بر این عقیده استوارند که فرق میان انسان و حیوانات به علم و دانش است زیرا در پرتو علم است که انسان به رموز طبیعت راه یافت و به مقام توحید و خداشناسی نایل گشت، بواسطه علم و دانش، فرزندان انسان که چون حیوانات در مغاره‌ها زیست می کردند به این مقام رفیع و موقع منیع انسانیت نایل شده و قوای طبیعت را در اختیار خود درآورده و به نفع عمومی بکار انداخت.

از پرتو علم است که قوه کهربایی و برق جای چراغ پیه‌سوز و روغن کرچک را گرفت و ماشینهای بخاری و خطوط آهن که هر ساعت چندین فرسنگ راه می پیمایند و صدها مسافر را حمل می کنند، جای خرلنگ را اشغال کرد.

از پرتو علم است که ملت گمنام ژاپن که هزارها سال در ظلمت و تاریکی می زیست امروز به این مقام بلند از تمدن و بزرگواری نایل شده و با ملل متمدنه جهان در تمام شئون لشگری و کشوری و فرهنگی رقابت می کند و قسمتی از آسیا را به نور علم و تمدن روشن کرده.

انسان جاهل بیش از حدی که قوای ظاهره اش درک می کند نمی تواند استنباط نماید و بیش از سافتی که قوه باصره یا سامعه اش تمیز می دهد نمی تواند تجاوز کند ولی چشم و مغز مرد عالم خرق حجاب می کند و قوه نافذه اش از کوهها و دریاها عبور می کند و به وجود معادنی که در دل خاک جای دارد و حیواناتی که در قعر دریاها سکنی دارند راه می یابد و به نفع خود از وجود آنها متمتع می شود.

جاهل در محیطی که قوای جسمانی اش اجازه می دهد راه می یابد ولی عالم با قوه علم در دستگاه کاینات راه یافته و از اسرار طبیعت و عظمت خالق جهان آگاه می شود.

جاهل ستاره‌های آسمان را نقطه‌های نورانی و روشن می پندارد، ولی عالم می داند که در هر یک از این ستارگان عالم بزرگی است که بعضی از آنها هزارها مرتبه از کره

زمین بزرگتر و دارای مخلوقات و معادن بسیار است و با یک نظم و ترتیبی در اطراف عالم شمسی خود به سیر و در حرکت اند.

پس در پرتو علم است که فرزندان انسان بدین پایه از سعادت و ترقی نایل شده و در زیر سایه علم است که عدالت و رستگاری در دنیا پدیدار گشته و بشرطوق بندگی و عبودیت ظالمان را از گردن خود برداشته و از نعمت شخصیت و آزادی و تساوی حقوق برخوردار شده است.

پس شما ای فرزندان من که برای تحصیل علم و شرف در این دهستان با کارخانه آدم سازی راه یافته اید بدانید که خیر دنیا و آخرت شما و ملیت شما و فرزندان آتی شما فقط و فقط در زیر پرچم علم و دانش است و سرافرازی شما در مقابل ملل زنده دنیا و همقدم شدن با کاروان تمدن و انسانیت جز از طریق آموختن علم و دانش میسر نیست.

پس سعی و کوششی کنید که روح معصوم و بیگناه خود را به زیور علم و دانش روشن نمایید تا با سربلندی و سرافرازی در میان جهانیان زیست کنید و مقامی را که در خور فتبارک الله احسن الخالقین است بیابید و از نعمت هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون برخوردار گردید و نام نیک پدران خود را زنده کنید و پرچم پرافتخار ایران را که بدبختانه زمانی است در نتیجه جهل و فساد اخلاق و ظلم و بیدادگری سرافکنده و واژگون شده است برافرازید و مقامی را که در خور دوره مجد و عظمت گذشته ایران است بازیابید.

مؤثرترین قدم را در راه معارف جدید مرحوم میرزا سید محمد طباطبایی که از علمای جلیل القدر و روشنفکر و مورد اعتماد عموم بود برداشت، این روحانی سنورالفکر مدرسه ای به سبک جدید به نام مدرسه اسلام تأسیس نمود و مدیریت او را به فرزند خود میرزا سید محمد صادق طباطبائی که در سلك روحانیون بود سپرد و در روز افتتاح مدرسه از صدراعظم و عموم رجال متنفذ و شاهزادگان و علمای طراز اول دعوت کرد و در حضور آنان از منافع توسعه معارف و دانش سخن راند و از آن به بعد روحانیون ایران ده فرهنگ نوین و مدارس جدید را از مظاهر کفر و فرنگی مایی معرفی می کردند و مؤسین و پیروان معارف را بی دین می خواندند بناچار دست از مخالفت کشیدند و مهر خموشی بر لب نهادند و از آن به بعد معارف پژوهان با عشق و علاقه بیشتری به ترویج علوم جدید که یش قراول نهضت آزادی بود پرداختند.

لتمان الممالک که تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانده بود و از طبای معروف آن زمان بود مدرسه ای بنام لقمانیه در تبریز تأسیس کرد.

سلک المتکلمین چنانچه در شرح زندگانش خواهیم دید مدرسه ای در اصفهان

و دبستانی در بندر پهلوی تأسیس نمود، قاضی قزوینی دبستانی در قزوین تأسیس کرد. سعیدالعلمای مازندرانی مدرسه قدسیه را در تهران تأسیس کرد و مرتضی قلیخان معروف به کمالیه مدرسه کمالیه را در جنوب شهر تهران ایجاد نمود، این بود که در اندک زمانی صدها مدرسه در تهران و سایر شهرستانها به سبک تازه تأسیس گشت.

هر یک از معارف پژوهان بدون آنکه کمترین کمکی از طرف دولت به آنها بشود با سعی و کوشش خود و از جیب پرفتوت خود دبستانی تأسیس کردند و آنهایی که قادر به تأسیس مدرسه نبودند در مدارس به تدریس و تربیت شاگردان همت گماشتند.

ارفع الدوله که در آن زمان سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود مدرسه‌ای بنام دبستان دانش در تهران تأسیس کرد و دستگاههایی از قبیل نجاری و کرمازی با ماشینهای جدید بکار انداخت.

حاجی علیقلی خان سردار اسعد که از خوانین روشنفکر بختیاری بود دبستانی برای فرزندان اهل تأسیس کرد و معلمینی از تهران برای تدریس اجیر نمود و نظامت آن مدرسه را به شیخ علی ناظم که از مردان روشنفکر بود سپرد.

پس از آنکه مظفرالدین‌شاه بعد از سالها انتظار به سلطنت رسید و درباریان و اطرافیانش که آرزومند چنین روزی بودند و سالها در دل می‌پروراندند که به طلاهای توده شده خزانه پایتخت دست یابند به تهران آمدند، به خلاف شهرتی که در میان مردم بود که ناصرالدین‌شاه کرورها پول طلای مسکوک در خزانه برای روز مبادا انباشته خزانه ایران را تهی یافتند و با ولخرجی مظفرالدین‌شاه و طمع اطرافیانش پرداخت مواجب لشگری و کشوری بس مشکل شده بود و حقوق مستخدمین دولت چندین ماه عقب افتاده بود زیرا آنچه از راه مالیات و سایر عواید دولتی بدست می‌آمد بزرحمت برای مخارج دربار و جیب درباریان کافی بود.

استقراض از دولت روس

این بود که از ۱۳۱۷ که امین الدوله از کار برکنار شد و میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم شد به بهانه اینکه شاه سربض است و برای معالجه باید به اروپا برود و نیز برای دست زدن به اصلاحات اساسی باید پولی از خارج بدست آورد، مسئله استقراض خارجی را پیش کشید.

می‌گویند امین الدوله در نظر داشت که مبلغی از دولت فرانسه یا بلژیک قرض کند ولی بعزت مخالفت همسایگان موفق نشد.

اتابک که خود از طرفداران جدی سیاست روسیه بود و به کمک آنها به صدارت برگزیده شده بود دست نیازبندی به طرف سن پترزبورگ دراز کرد و تقاضای یک قرضه که در حدود ۲۲ میلیون و نیم منات بود با فرع صدی پنج نمود.

این مذاکرات مدتی مخفی بود و مردم از آن اطلاعی نداشتند زیرا مردم راهی در دستگاه دولت نداشتند و دولت را از خود جدا بلکه از خود نمی دانستند.

مردم دولت را یک دستگاه جور و ستمگری می دانستند که خدایا طبیعت و با حوادث بر آنها مسلط کرده بود، این بود که خود را سهم و شریک دولت نمی دانستند و این خود یکی از نکات برجسته معایب دولتهای استبدادی است.

ولی طولی نکشید که زمزمه استقراض ایران از روسیه در جرابد مهم دنیا مخصوصاً در کشورهای که به وقایع ایران علاقمند بودند بلند شد و این خبر چون شیپور برک در گوش مردمان وطنپرست و مطلع به اوضاع ایران صدا کرد زیرا در آن زمان تسلط جابرانه و قدرت تجاوزکارانه روس در ایران بسرحد کمال رسیده بود و برای همه عالمان روشن بود که زمانی نخواهد گذشت که ایران دستخوش مطامع کشورگشایی آن دولت مقتدر استبدادی خواهد شد.

بدبختی اینجاست که رجال ناقابل و بی سواد دولت ایران هم که در پرتو این کشور نیم مرده با عزت و قدرت حکمفرمایی می کردند و اگر در مملکت دیگری بودند، کسی گاه هم در آخور آنها نمی ریخت و حمالی هم از آنها ساخته نبود به این آتشی خانمانسوز دامن می زدند و عشق طلاهای دهنناتی روسیه چنان آنها را شیفته کرده بود که با دل و جان وسایل آن استقراض خانه برانداز را فراهم می کردند و بدبختی و مذلت وطن خود را استقبال می نمودند.

این استقراض که با شرایط سنگین و قیود ننگین بر ایران ناتوان تحمیل می شد و گمرکات بنادر شمال ایران را در تحت کنترل دولت روسیه قرار می داد با امتیازات دیگری که روسها با جبر و زور بدست آورده بودند استیلای آن دولت زورمند و مستبد را بر قسمتی از خاک ایران مسلم می نمود.

یکی دیگر از شرایط این استقراض این بود که دولت ایران را از وام گرفتن از سایر دول محروم می کرد و مجبور بود هرچندی دست نیازبندی خود را به طرف روسها دراز کند و با یک شرایط ننگین تری که به قیمت حیات سیاسی و اقتصادی ایران تمام می شد مبلغ ناچیزی از روسها گدایی کند.

چون زمامداران ایران بخوبی می دانستند که در این کشور بی سروسامان ملتی نیست که به کرده آنها اعتراض کند و از این خیانت بزرگ انتقام یکشد با بی پروایی برای بدست آوردن آن گنج بادآور تلاش می کردند و برای مصون بودن از حمله ملاها و ساکت کردن آنها سهمی از آن خوان یغما به آنها اختصاص دادند و سبیل آنها را چرب کردند و مهر سکوت بردهان آنها نهادند و در جیب اکثر آنها علی قدر مراتبهم پولی ریختند و سکوت و رضایت آنها را با طلا خریدند.

این بود که در این خیانت بزرگ که بالاترین ضربه را به حیات ایران وارد آورد

و سروسدا در کشورهای متعدد برپا کرد از طرف روحانیون ایران که در قضیه انحصار دخانیات ایران آن غوغا را برپا کردند کمترین انتقاد و اظهار مخالفتی نشد و این عمل خنکین چون یک کار ساده انجام یافت.

فقط از طرف آزاییخواهان ایران که بدبختانه عده آنها انگشت شمار بود و در جامعه قدرت و نفوذی نداشتند مخالفت و اعتراضاتی شد ولی کمترین نتیجه‌ای از آن اعتراضات بدست نیامد.

روشنفکران تا حدی که اوضاع اجازه می‌داد در مجالس و محافل از مضرات این استقراض و مخاطراتی که در برداشت سخن راندند و مقالاتی به روزنامه‌هایی که در خارج ایران طبع می‌شد و از ایران غمخواری می‌کرد فرستادند، مجامعی سری در گوشه و کنار تشکیل دادند و به وسایل مختلفه منجمله نشر شبنامه‌ها، دولت و مردم، مخصوصاً مقامات روحانی را از مخاطراتی که این استقراض در برداشت آگاه ساختند.

یگانه مردی که از رجال دولت در مخالفت این عمل ننگین قد برافراشت مرحوم میرزا ملکم خان سفیر کبیر ایران در لندن بود.

ملکم خان بدون اندیشه و پروا تلگرافات بیشمار در مفاسد این استقراض به صدر اعظم و وزارت خارجه ایران مخبره کرد و دولت را از مخاطراتی که این استقراض در بر داشت متنبه و آگاه ساخت و در بسیاری از جراید معروف انگلستان و فرانسه مقالاتی در معایب میاسی و اقتصادی آن نگاشت.

مستوفی‌الممالک داستانی نقل می‌کرد که از نظر تاریخ خالی از فایده نمی‌دانم که در اینجا بطور اختصار بنویسم.

پس از آنکه اتابک از صدارت افتاد و به اروپا مسافرت کرد بیش از پیش به مفاسد استقراض دولت ایران از روسیه پی برد و بر آن شد که به وسایل ممکنه خود را از آن گناهی که مرتکب شده بود تبرئه کند و آن لکه سیاه را از دامن خود پاک نماید و چون میرزا ملکم خان او را مقصر حقیقی می‌دانست اتابک می‌خواست خود را در نظر او بیگناه جلوه دهد اتفاقاً دیری نکشید که من و اتابک و میرزا ملکم خان یکدیگر را در سویس ملاقات کردیم، اتابک از موقع استفاده نموده ما را برای صرف چای در یکی از هتلهای معروف دعوت کرد و پس از صرف چای رشته سخن را به مسئله استقراض کشید و برای تبرئه خود چنین گفت:

زمنه این استقراض از زمان صدارت امین الدوله طرحش ریخته شده بود و چون من به مقام صدارت رسیدم خود را در مقابل یک امر تصمیم گرفته یاقتم، اگر چه بظاهر زمام امور کشور در دست من بود ولی مظفرالدین شاه چنان در تحت نفوذ درباریان مخصوصاً حکیم‌الملک که وزیر دربارش بود، واقع شده بود که مساعی من برای منصرف کردن او از این استقراض بی نتیجه بود و این استقراض بوسیله ارفع الدوله که در

آن زمان سفیر دبیر ایران در سن بطر بورغ بود و صمدخان ممتازالسلطنه انجام یافت، من در این کار کمترین مداخله و تمایلی نداشتم و استفاده نکردم، انابهک از بیانات خود که در حدود یک ساعت طول کشید، پنداشت که میرزا ملکم خان را متقاعد ساخته و خود را در نظر او بیگناه و تبرئه نموده ولی میرزا ملکم خان با حال تأثر به گفته های او چنین جواب داد:

«من تا حال جنابعالی را مستحق صد چوب می دانستم زیرا می پنداشتم که در مقابل این خیانتی که به ملک و ملت خود کرده اید لااقل سهم بسزایی از خوان نعمای دست آورده اید و حال که می فرمایید فایده هم از این کار نبرده اید و جز مظلمه چیزی عاید شما نشده است جنابعالی را مستحق هزار چوب می دانم.»

روزنامه حبل المتین که ورودش در آن زمان بدایران ممنوع بود و با زحم زیاد و وسایل غیرمستقیم بدست می آمد مقالات مفصل و سودسندی در اطراف مخاطرات استقراض نوشت و در همه جا منتشر نمود.

شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس که آن زمان در شیراز می زیست نطق مفصلی در مفاسد استقراض از روسها ایراد نمود و بهمین جهت مورد تهدید و تخفیف حکومت وقت واقع شد و تا مدتی از معاشرت ممنوع بود، سایر روشنفکران هم به نوبه خود آنچه توانایی داشتند برای منحرف کردن دولت از این راه کج بکار بردند.

مجلس سری که در آن زمان از علمای آزادپخواهان برجسته تبهای چهارشنه در خانه حاجی میرزا یحیی دولت آبادی تشکیل می شد، با جدیت هرچه تمامتر مبارزه برضد قرارداد استقراض پرداخت و هر یک از اعضا با وجود مخاطراتی که آنها را تهدید می کرد بی پروا در مجالس و محافل، مقلد استقراض را برای مردم بیان می کردند و نیز مقالات چند به جراید خارجه فرستادند و تلگرافاتی با سیم لمپانی به دولت ایران حتی نظارت در آن را نداشت به وزرای خارجه کشورهای متحده جهان به لحن اعتراض برضد استقراض ایران و روس مخایره نمودند.

از جمله اقدامات این انجمن نشر شبنامه هایی بود که تا آن زمان در ایران سابقه نداشت و در آن شبنامه ها مضرات سیاسی و اقتصادی استقراض را گوشزد نموده بودند و مخاطراتی که این بی احتیاطی دولت برای کشور ایران در برداشت گوشزد خواص و عوام نموده بودند و بطور صریح و آشکار در آن شبنامه نوشته بودند که درباریان و رجال دولت برای منافع شخصی می خواهند سلطت را به اجانب فروشد و ملت ایران را دست نشانده روسها قرار دهند.

شبنامه ها بواسطه دستگاه ژلاتین که تازه در ایران معمول شده بود بطبع می رسید و بوسیله نگارنده این تاریخ که در آن زمان محصل دارالفنون بودم و میرزا محمد علی خان نصره السلطان که یکی از دانشمندان روشنفکر بود و فرهوشی مترجمه همایون که

مقام علمی و تالیفات زیادش در پیشرفت علم و فرهنگ ایران بر همه معلوم است و امروز هم که بدین کهنوت رسیده خدمات سودمندی در بسط علم و معرفت می نماید منتشر می شد.

یاد دارم که یکی از شبها که نصرت السلطان و من به خانه عین الدوله که حاکم تهران بود برای دادن شبنامه رفتیم چون وارد مدخل عمارت شدیم و پاکت را به دست قراول دادیم پرده دالان بالا رفت و عین الدوله پیدا شد، قراول پاکت را به دست عین الدوله داد و او سر پاکت را باز کرد و شبنامه را بیرون آورد، ما با به فرار گذاردیم چند نفر قراول به تعقیب ما پرداختند ولی بواسطه تاریکی شب به ما نرسیدند و جانی از آن معرکه بدر بردیم.

اینک برای آگاهی فرزندان آینده ایران و ضبط در تاریخ اسامی کسانی که در آن مجمع عضویت داشتند و هر یک برای آزادی و مشروطیت فداکارها نمودند می نگاریم:

ملک المتکلمین، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، آقامیرزا محسن برادر صدرالعلماء، میرزا سلیمان خان میکرده، حاجی شیخ مهدی کلشی، حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی، میرزا محمد علیخان نصره السلطان، شیخ محمد رفیع طاری و اعتضادالحکما.

معمد خاقان صدری که از روشنفکران آن زمان بود و در دربار مظفرالدین شاه مقام مهمی داشت شبنامه ها را با کمال احتیاط بطوری که مورد سوءظن واقع نشود در اطاق خلوت مظفرالدین شاه می انداخت و نیز از جریانات دربار اعضای مجمع را آگاه می ساخت و در چندین مورد بعضی از اعضای آن مجمع را از مخاطره رها نید و چندین ماه یکی از آنها را که مورد تعقیب بود در خانه خود مخفی نگاهداشت.

نگارنده کوشش کردم که یکی از این شبنامه ها را بدست آورده و در اینجا گراور نمایم ولی متأسفانه موفق نشدم و چنانچه نویسندگان می دانند در این مملکت نفوذ شده که همه چیز دستخوش فنا است بدست آوردن اسناد و مدارک تاریخی تا چه اندازه نایاب و مشکل است.

چنانچه معروف بود میرزا سید محمد طباطبائی نامه اعتراض آمیزی حاکی از مفاسد استقراض به میرزا علی اصغر خان اتابک نوشته بود ولی نگارنده آنچه کوشش کردم سواد آن نامه را بدست بیاورم موفق نشدم.

اینک برای اینکه خوانندگان این تاریخ بدرویه روشنفکرانه آن زمان و علاقمندی آنان به منافع کشور پی ببرند سواد نامه ای که ملک المتکلمین به میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نگاشته و بوسیله میرزا محمد علیخان نصره السلطان که عضو وزارت خارجه ایران بود بدست آورده در اینجا عیناً نقل می کنیم.

پس از عنوان... «اتکای به حسن نیت و ملت دوستی جنابعالی بنده را بران داشت که برای حفظ سیادت ایران که مهد پرورش ما و نیاکان ما بوده و از نعمات آن برخوردار هستیم و سرافرازی ما در میان ملل مرهون افتخارات جاویدان گذشته و استقلال امروزه او است در مقام گستاخی برآمده و اصلی که پایه تمام حکومت‌های خودمختاری و سلطنت‌های مطلقه به روی آن استوار است که پادشاه مالک الرقاب و صاحب اختیار ملک و مملکت است و کسی را حق چون و چرا در کارهای او نیست در این موقع خطیر از نظر مصالح ملک و ملت رعایت نکرده در مقام تصدیع پرآیم.

زمانیست که در محافل داخلی و جراید خارجی از استقراض دولت ایران و روسیه سخن گفته می‌شود.

اینکه از قرار معلوم این شهرتها به یقین پیوسته و دولت ایران مصمم شده با یک شرایط سنگینی که با تمامیت و استقلال ایران منافات دارد این استقراض را عملی نماید و از این راه بارگرانی بردوش خود و ملت ایران که هیچوقت قادر نخواهد بود شانه از زیر آن خالی کند بنهد.

زیرا با عدم توازنی که در دخل و خرج دولت بوجود است و کسری که همه ساله در بودجه کشور مشاهده می‌شود دولت ایران به این زودبها قادر به پرداخت اقساط قروض خود نخواهد بود و این طوق رقت برای همیشه به گردن ملت ایران استوار و برقرار خواهد ماند و حال آنکه هم جنابعالی که رشته بهام امور سیاسی کشور را در دست دارید و هم مردان خردمند و مطلع به اوضاع داخلی ایران می‌دانند که اگر هم اطمینان بود که این پول صرف اصلاحات کشور و به کار انداختن چرخ اقتصاد مملکت می‌شود باز هم از نظر سیاست و حفظ موقعیت کشور صلاح در این کار نبود، در صورتی که برای احدی تردید نیست که تمام آن صرف هوسرانی عده‌ای که کمترین علاقه به سعادت و افتخار مملکت خود ندارند خواهد شد و یک سره در چاههای طمع و خودپرستی مردمانی که کار ما را تا به این پایه مذلت و پستی رسانیده‌اند فرو خواهد رفت و جز بدنامی و بدروزی و نداشت برای ملت ایران اثری باقی نخواهد گذارد.

پس در نظر دوراندیش جنابعالی که از همه کس آگاهتر به امور سیاسی کشور هستید و در مملکت دوستی مورد تصدیق عوام و خواص می‌باشید بهتر نیست که اعلیحضرت اقدس پادشاه را که یش از همه به سعادت ملک و ملت خود علاقمند می‌باشند از مضرات سیاسی این استقراض آگاه فرمایید و پرده خدعه‌ای که درباریان برای مستور ساختن حقیقت آویخته‌اند پاره نمایید و معایب را در پیشگاه حضرتش روشن فرمایید و نام نیکی از خود در تاریخ ایران به یادگار گذارید.

هرگاه حقیقتاً توازن دخل و خرج دولت بهم خورده و چرخ مملکت چنانچه گفته می‌شود بواسطه بی‌پولی از کار افتاده آیا بهتر نیست که بوسیله یک استقراض داخلی این عدم

توازن را اصلاح بفرمایید و یا بوسیله برقراری یک مالیات تازه، کسر بودجه مملکت را تأمین کنید؟

در صورتی که طرق فوق غیرممکن و ضرورت فوری بدست آوردن مبلغی از راه استقراض خارجی ایجاب می کند به عقیده ارادتمند صرفه و صلاح در آنست که از یک مملکت بی طرف که سیاست خاصی در ایران ندارد از قبیل مملکت فرانسه، آلمان، سوئیس، آمریکا و غیره این استقراض بعمل آید و از کاری که مضرات آن مسلم و غیرقابل جبران است احتراز فرماید.

پس از انتشارشنامه ها دستگاه جاسوسی و تأمینات دولتی برای پیدا کردن مرتکبین بکار افتاد و خانه های مظنونین را تفتیش نمودند و عده ای را دستگیر کردند و در نیمه شبی به خانه میرزا محمدعلیخان عضو تلگرافخانه که از جوانان روشنفکر و پرشور بود هجوم آوردند و آن سرد آزادیخواه را شهید کردند.

متلسفانه مساعی وطن پرستان ایران و سروصدایی که در حراید آزادیخواه دنیا بر مخالفت این قرضه برپا شد بجایی نرسید و رجال خائن و درباریان منفعت پرست به قیمت شرافت و استقلال کشور ایران این قرضه ننگین را عملی کردند و پولی که به دست آمد نیمی در جیب دزدان و مفتخوران و نیمی دیگر خرج سفر فرنگستان شد.

استقراض ایران ضعیف و فقیر و مفلوک از یک دولت مقتدر
تأثیر استقراض ایران همسایه که از یک قرن پیش اندیشه استعمار ایران را در
از روس در مغز خود می پرورانید و نفوذتی در جسم و جان این ملت
افکار عمومی و جهانیان بینوا روبه افزایش بود آنهم با شرایطی که حق حاکمیت
دولت قوی را در قسمتی از کشور ضعیف مسلم می داتت بزرگترین ضربه مهلکی بود که
به حیات ملت ایران وارد آورد و بالاترین ننگ تاریخی بود که دولت استبدادی
قاجاریه از خود بیادگار گذاشت، زیرا تا امروز شنیده نشده است که زبامداران یک ملتی
برای تعیش کشور خود را به اجانب بفروشتند و شک نیست که اگر جنگ بین المللی
۱۹۱۴ پیش نمی آمد و رژیم حکومت روسیه تغییر نمی کرد دولت ایران قادر نبود
پولی را که از روسها گرفته مسترد دارد و از نفوذ روزافزون آنها در ایران بکاهد و شاید
امروز اثری از کشور باستانی ایران در صفحه جهان دیده نمی شد.

این بود که بر مردان متفکر و وطن دوست مسلم شد که با رژیم استبدادی معال
است ایران باقی بماند و اگر اندیشه ای نکنند و راه چاره ای نیابند فنا و زوال ایران
غیر قابل اجتناب است.

چون در داستان استقراض از دولت روسیه که یکی از سید کاریهای دولت استبدادی

بود اشاره کردیم که عده‌ای از مخالفین با استقراض دستگیر و عده‌ای تبعید شدند، اینک برای آنکه خوانندگان از کشف یکی از انجمنهایی که مخالفت داشتند آگاه شوند شرح آنرا بطور اختصار می‌نگاریم.

یکی از کسانی که اوراق ضد استقراض را در دربار منتشر می‌کرد موقرالسلطنه داماد مظفرالدین‌شاه بود.

یکی از روزها که می‌خواست شبنامه‌ای را روی میز تحریر شاه بگذارد شاه در آینه دید و فوراً حکم کرد او را دستگیر و چوب بزنند تا همدستهای خود را معرفی کند موقرالسلطنه هم با نامردی افراد انجمن را شناسانید و نام هریک را با نشانی به مأمورین داد و در نتیجه در شبی که انجمن تشکیل بود مأمورین دولت محل انجمن را محاصره کرده و افراد را دستگیر کردند.

میرزا محمدعلیخان نوری که عضو وزارت تلگراف بود به دست مأمورین کشته شد و سایرین از آنجمله شیخ یحیی کاشی، سیدحسن جبل‌المتین، وزیر هماهون، ناصر خاقان و سید محمد مؤتمن لشکر دستگیر و به انواع خواری و ذلت به اردبیل تبعید شدند.

میرزا حسن رشیدی که در بیان آن جمع بود فرار کرده به خانه حاج شیخ هادی نجم‌آبادی پناهنده شد و سیدحسن جبل‌المتین بوسیله عین‌الدوله مستخلص گشت.

در همان زمان روسها به امشپاز تازه‌ای نایل شدند که زنجیر بندگی را به دست‌و‌پای طبقه حاکمه ایران استوارتر نمود و مردمان متنفذ ایرانی را بیش‌ازپیش تحت نفوذ خود درآوردند.

روسها بانکی با سرمایه‌ای که شاید از چندین میلیون منات تجاوز نمی‌کرد تأسیس نمودند و با شرایط سهل و آسان و شاید بهتر بگوییم بدون شرط و فید بهریک از متفدین مبلغی قرض دادند و چون مدت پرداخت آن قروض می‌رسید از مطالبه خودداری می‌کردند و مردمان طماع بی‌خبر و بی‌علاقه به شرافت و ملیت برای اینکه از این گنج بادآور که در حقیقت پول خون و استقلال ایران بود نصیبی ببرند، هریک مبلغی به اطمینان اینکه پس نخواهند داد از بانک مذکور قرض بردند و زنجیر بندگی و اطاعت دولت روس را برگردن نهادند، چند سالی نکشید که نود درصد رجال ایران، شاهزادگان، درباریان، روحانیون، و تجار مبلغی به بانک استقراضی مقروض شدند و تحت سلطه و نفوذ سیاسی همسایه مقتدر و متعدی قرار گرفتند.

برای آنکه حقیقت را روشتر گفته باشیم بطور صریح می‌گوییم که روسها با چندین میلیون منات طبقه حاکمه، روحانیون، تجار و شاهزادگان را خریدند و هرگاه فرزندان آینده ایران بخواهند از حقیقت این امر آگاه شوند می‌توانند به دفاتر بانک

استقراضی که پس از انقلاب روسیه به ایران واگذار شد رجوع کنند و اساسی وام گیرندگان را از نظر بگذرانند و ملاحظه نمایند که سرمد معروفی نبود که در چنبر سیاست دولت متجاوز روسیه که قصدی از این کارها جز ضمیمه کردن ایران به کشور پهناور خود و راه یافتن به خلیج فارس نداشت نیفتاده باشد.

این بود که آزاد مردان ایران در اندیشه شدند که با دستگاهی که زمام کشور ایران را در دست دارد فنا و زوال ایران حتی است و باید طرح نویی انداخت و راه چاره‌ای اندیشید و آنهم جز یک قیام ملی و از بین بردن حکومت دست نشاندۀ روسها راهی نبود.

رجال ایران و ملاها که در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند و اعمال نامشروع و زورگوییهای آنها را نادیده می‌گرفتند و حتی تجاوزاتی که از طرف خارجیها به مسلمانان می‌شد با دیده گذشت و اغماض می‌نگریستند چنانکه در قضیه شهادت مرحوم ثقة الاسلام در روز عاشورا به دست روسها کوچکترین عکس العملی از طرف مقامات روحانی نشان داده نشد، ولی مقابل ضعفا و بیچارگان شدید العمل، جبار و سفاک بودند، چنانچه اگر یکی از اتباع دولتهای مقتدر توهینی نسبت به عالم اسلام می‌کرد اعتراضی به او نمی‌شد ولی هرگاه یک ایرانی بدبخت دم از اصلاحات می‌زد و طرفداری از مبانی تمدن می‌نمود خونسش سیاح و مالش به یغما می‌رفت.

هرچندی روحانی نمایان و دولتیان برای خود نمایی و نشان دادن قدرت و مرعوب کردن مردم و استیلا یافتن بر کسانی که ثروتی داشتند و یا فکر تازمائی در مغز خود می‌پروراندند نغمه‌ای ساز کرده و آشوبی برپا می‌کردند.

چنانچه آقاجانی که اشهر علمای آن زمان بود برای بردن ملک سیدمارینی که در مجاور ملک آقا بود او را متهم به بایبگری کرد و در روز روشن به تحریک آن عالیمجناب سید پیرمرد هشتادساله را طلاب علوم دینیۀ قطعه قطعه کردند.

حاجی میرزا محمد حسین نراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینیۀ اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی با روی گلوی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد.

و نیز در سال قحطی حاجی محمد جعفر رئیس بلدیۀ را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجة الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادله بفروشد به تحریک همان حجة الاسلام محترک طلب علوم دینیۀ سروپا پرنه از عمارت بلدیۀ بیرونش کشیدند و به انواع مصایب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.

شکفت‌آورتر از همه این بود که در همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمد حسین و حاجی هادی چیت‌ساز که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند به جرم اینکه طلب حقه خود را از حاجی سید ابوالقاسم زنجانی که یکی از علمای متنفذ بود مطالبه کرده بودند به اشاره همان روحانی با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند و رجاله پای آنها را به ریسمان بسته و لش آن بدبختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.

پس از نظیر وقایعی که در بالا ذکر کردیم عده‌یی از بایها و یا متهمین به بایگری که در حدود هشتصد نفر بودند از ترس جان و یا به تحریک روسها و یا از روی حق در قنصلخانه روس متحصن شدند.

خبر تعصن آنها در چند ساعت در شهر و اطراف منتشر شد و شهرت یافت که بایها برای بدست آوردن آزادی و نشر کفر و زندقه به قنصلگری روسها پناهنده شده‌اند. در اندک زمانی بازارها و دکا کین بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گشت و صدها هزار نفر اهالی دهات و قصبات دست از کسب و زراعت کشیده و با علم و چوب و چماق به طرف شهر رهسپار شدند، مساجد بزرگ و خانه‌های علمای معروف ملو از جمعیت شد و صدای وادینا، والاسلا فضای شهر را فرا گرفت عده انبوهی برای کشتن متحصنین به طرف قنصلگری روس روانه شدند و عمارت و باغ قنصلگری را محاصره کردند.

قنصل روس و کارکنان قنصلخانه از هجوم مردم ترسناک گردیده و مقامات دولتی را به عواقب وخیم آن متوجه ساختند.

ظل السلطان که حاکم اصفهان بود یش از روسها نگران بود و وحشت‌زده شده بود زیرا می‌دانست که در اینجا پای خارجیان و حیثیت یک دولت مقتدری در کار است، این بود که ملاها که در مقابل اشخاص بی‌زور سرخت بودند و مردم را بهر نوع گناهی تشویق می‌کردند، قرآن‌ها در دست گرفته و جماعت را قسم می‌دادند که از اطراف قنصلخانه متفرق شوند و از توهین به نمایندگان دولت روس اجتناب ورزند.

ملاقات‌های متعدد ما بین علمای روحانی و حاکم شهر و نمایندگان روس بعمل آمد و در نتیجه ظل السلطان و علمای معروف شهر متعهد شدند که هرگاه متحصنین از قنصلخانه بیرون بروند کسی مزاحم جان و مال آنها نخواهد شد و از امنیت بهرمنند خواهند گردید.

به اعتماد این تعهد در نیمه شب متحصنین سیه‌بخت یکی بعد از دیگری محرمانه از قنصلخانه بیرون رفتند و به اندیشه اینکه از تاریکی شب می‌توانند استفاده کرده و خود را به سامنی برسانند قنصلخانه را ترک کردند.

ولی هنوز چند گامی از قنصلخانه دور نشده بودند که هر یک گرفتار عده‌ای رجاله

و طلاب له در زمین آنها نشسته بودند، شدند و آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد با آن بیچارگان کردند.

هر کس با کسی دشمنی داشت او را به بایگیری متهم می نمود و با جمعی آخوند و اراذل به پتمای خانه اش می پرداخت، در نتیجه صدها نفر مردم بیگناه کد روحشان از این قضایا اطلاع نداشت و نمی دانستند قنصلخانه روس در کجاست مقتول و مجروح شدند و صدها خانه به یمنما رفت.

عده ی شماری جلای وطن کردند و باخت وزارت خود را به تهران رسانیدند و با فقر و تنگستی در پایتخت دولت عادل رحل اقامت افکندند.

جمعی که از ظلم پیدادگران به جان آمده بودند ایران را ترک کردند و به طرف هندوستان و نقاط دیگر جهان رهپار شدند. (بقول یکی از ظرفا همه چیز مردمان روشنفکر بایی شده بود.)

طولی نکشید که دامن این حریق به سایر شهرهای ایران و قصبات و دهات سرایت کرد و روحانی نمایان سالوس و مأمورین طماع دولت بدستاری عوام و رجاله آن آتش پیدادگری را بیش از پیش برافروختند، شهر یزد و اطراف طعمه این حریق پیدادگری شد و جنایاتی رخ داد که بسیاری از مورخین خارجی کتابها در اطراف آن نگاشتند و ایرانیان را برای یکدفعه دیگر در مقابل ملل متمدنی جهان وحشی و خونخوار معرفی کردند.

شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد که در پیدادگری از پدرش ظل السلطان دست کمی نداشت بزرگترین گناه را در مقابل تاریخ بلکه در مقابل اسلام برعهده گرفت و بزرگترین سهم پیدادگری را عهده دار بود.

اگرچه انقلاب بایی کشی در ایران روحانی نماها و مأمورین دولت را بیش از پیش جسور و برجان و مال مردم مسلط ساخت ولی آزادیخواهان و مردمان روشنفکر که از این بیرحمیها بجان آمده بودند و خود و کشور را در چشم دنیای متمدن سرافکنده و زبون می یافتند یک حس تائر و انزجار در روحشان راه یافت و تصمیم فداکاری در برانداختن این بساط پیدادگری در مغریشان پدیدارگشت و از همان زمان دست به اقداماتی زدند که به نهضت مشروطیت منتهی شد و ما به تحصیل در موقع خود خواهیم نگاشت.

جنگ میان دولت انگلیس که در آن زمان مقتدرترین دولتهای جهان بود با ملت کوچک ترانسوال در تحولات فکری ملت ایران تأثیر بسزایی داشت و ایرانیان روشنفکر با نظر تحسین و تقدیر مقاومت و از خود گذشتگی یک ملت

جنگ ترانسوال

کوچک را برای حفظ آزادی و استقلال خود در مقابل زور و قلدری و استثمار تلقی می کردند و همین توجه به جنگ انگلیس و ترانسوال یک روزنه امیدی در دل متفکرین و آزادخواهان تولید کرده بود، بهمین جهت خالی از فایده ندانستم که سطری چند در این خصوص بنگارم.

جمهوری ترانسوال که از یک ملت کوچک تشکیل و در یکی از نقاط دورافتاده افریقا جای داشت برای معادن الماس و کانهای پربرکتی که در اختیار داشت طمع بزرگترین دولت جهان را به خود جلب کرد و جنگ در میان آن دولت در گرفت. ملت ترانسوال چنان شهامت و شجاعتی از خود نشان داد که تمام دنیا را به شگفت انداخت بطوری که بعضی از مورخین براین عقیده اند که اگر دولت انگلیس بایکی از دول بزرگ جهان به جنگ برخاسته بود آنقدری که از این ملت کوچک از خود گذشته صدمه کشید، خسران نمی دهد و همین حس از خود گذشتگی ملت ترانسوال بود که او را مورد تحسین و تکریم جهانیان قرار داد و تمام ملل آزاد نسبت به او همدردی و شفقت نشان می دادند و موفقیت او را مسألت می نمودند.

پس از آنکه این ملت رشید از پای درآمد چون برای یک هدف مقدسی جنگیده بود و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بود به یک صلح شرافتمندانه که شون ملی او را محفوظ نگاه می داشت، نایل شد و مدت زمانی ایرانیان روشنفکر غیرت و مردانگی آن ملت را تحسین و تمجید می کردند و ایرانیان را از خواب عمیق بدتر از مرگ که فرو رفته بود سرزنش می نمودند و بهم می گفتند که چه شود که ما هم با آن افتخارات تاریخی گذشته روزی از خواب غفلت بیدار شویم و نفوذ بیگانگان را از میان برداریم و این زنجیر بندگی و اطاعت استبداد را از گردن خود بازکنیم و در ردیف ملل متمدنی و سرافراز جهان جای گیریم.

در نتیجه باید تصدیق کرد که تا اندازه ای جنگ انگلیس و ترانسوال در افکار ایرانیان تأثیر نیکی بخشید و به آنها فهماند که قیام یک ملت کوچک برای حفظ استقلال و آزادی خود درخور تحسین و مورد تقدیر ملل جهان است و مرگ با نام بهتر از زندگانی با تنگ و تمکین در مقابل زور و قلدری است.

در دورانی که دولت استبدادی روسیه به اوج قدرت و زورگویی جنگ روس و ژاپن رسیده بود و نفوذش در کشورهای مجاور روزافزون بود و اهمیت حیاتی کلیه همسایگان آن دولت از آتیۀ خود نگران بودند و انتظار آن در سیاست ایران می رفت دیر با زود اگر تمام خاک ایران تحت استیلای روسها قرار نگیرد بهلاتردید آبادترین قسمت این کشور باستانی تحت رقبت آن دولت متجاوز قرار خواهد گرفت و هیچ قدرتی در عالم قادر به جلوگیری از مطامع جهانگیری

آن دولت نخواهد بود، صدای توپ از شرق اقصی بلند شد و جنگ میان روس و ژاپن درگرفت.

صرفنظر از اینکه فتح ژاپن برای ایران اهمیت حیاتی داشت، روشنفکران ایران ترقیات آن کشور آسیایی را که در اندک زمانی در تحت حکومت ملی نصیبش شده بود با نظر تحسین و ستایش می‌نگریستند و ظفرمندی ژاپن را در مقابل حریف زورمند آرزومند بودند.

شک نیست که فتح و شکست ژاپن برای ملت ایران پیش از سایر ممالک جهان دارای اهمیت بود و اگر حمل برگزافگویی نشود، زندگانی و مرگ ایران بستگی کامل به نتیجه این جنگ داشت زیرا هرگاه روسها فاتح می‌شدند، با غرور جهانگیری که داشتند آرزویی که سالها برای رسیدن به خلیج فارس در دل می‌پروراندند عملی می‌گردید و دیگر نامی جز در تاریخ از ایران باقی نمی‌ماند و هرگاه شکست می‌خوردند طبعاً تزلزلی در ارکان آن دولت بزرگ وارد می‌شد و آزادیخواهان روسیه که یک قرن تمام با فداکاری و از خودگذشتگی با دولت مستعمر استبدادی در کشمکش و ستیز بودند تشجیع شده دامنه انقلابات داخلی را توسعه می‌دادند و آن دولت را به خود مشغول می‌کردند و انقلابات داخلی آن کشور مانع اجرای نیات استیلاجویانه‌اش می‌شد و در نتیجه اگر نفوذ روسها در ایران رخت بر نمی‌بست لاقبل تجاوزاتشان برای چندی متوقف می‌گردید و به قول معروف از این ستون تا آن ستون فرجی بود.

نکته دیگر که از نظر تاریخ انقلاب اهمیت بسزایی دارد و درخور تذکر است اینست که نهضت‌های پی‌درپی آزادیخواهان روسیه و سرسختی و فداکاریهایی که برای واژگون کردن دولت استبدادی و بدست آوردن آزادی از خود نشان می‌دادند ایرانیان را در تعقیب افکار نوین تشویق می‌کرد و هرگاه دولت روس در جنگ با ژاپن فاتح می‌شد بدون شک تخم آزادی و آزادیخواهی را در قلمرو کشور خود برمی‌داشت و آن مشعل نورانی که تمام ملل متمدنی جهان اسیدوار بودند که روزی به حیات استبدادی آن کشور به‌ناور خاتمه دهد خاموش می‌شد و دیگر در ایران پرتو نمی‌افکند و روشنی به افکار نمی‌بخشید.

این بود که مجامع روشنفکر و وطن‌پرست ایران با شوق و ولع به جریانات جنگ روس و ژاپن علاقمند بودند و از خدایی که هروقت این ملت باستانی در کنار پرتگاه نیستی واقع می‌شد او را نجات می‌بخشید، کامیابی ملت آسیایی ژاپن را مسئلت می‌کردند. نگارنده که آن زمان در یکی از کشورهای خارجه مشغول تحصیل بودم و پرورش جانم هنوز به پایه‌ای نرسیده بود که بتوانم از روی فلسفه سیاست عالیه جهان را تحلیل و تجزیه کنم فقط از روی غریزه وطنخواهی فطری، برای بدست آوردن اخبار جنگ تا پاسی از شب را بیدار می‌ماندم و صبح پیش از آنکه سروصورت خود را صفایی

بد هم به خواندن اخبار جنگ می پرداختم.

خوشبختانه همانطوری که کلیه آزادسردان جهان و روشنفکران ایران آرزومند بودند دولت نیرومند استبدادی روسیه در مقابل دولت کوچک ژاپن نه تازه گامی در راه ترقی و تمدن برداشته بود به زانو افتاد و جنگ شرق اقصی با فتح و کامیابی ژاپن و شکست روسیه و یا بهتر بگوییم جنگ روس و ژاپن با فتح آزادی و شکست استبداد خاتمه یافت.

شکست دولت روس از ژاپن اول ضربه‌ای بود که به پیکر مهیب آن دولت وارد آمد و آزادیخواهان آن سرزمین را بیش از پیش در تعقیب سرام و فداکاری امیدوار و تشجیع نمود.

این بود که پس از شکست روسها نهضت‌های آزادیخواهانه و انقلابات خونین در آن کشور وسیع روی داد و تا حدی آن دولت ستمگر را به خود مشغول کرد.

دولت استبدادی روسیه که بواسطه شکست از ژاپن و انقلابات داخلی مجروح و ناتوان شده بود، در جنگ بین‌المللی ۱۹۱۴ از پای درآمد و حکومت ملی‌جانشین دستگاه استبدادی گردید و ایران از خطر مرگ نجات یافت و آنچه را که دولت متعدی روسیه در سالها با زور و قلدری از ایران به‌چنگ آورده بود دولت آزادیخواه لنین با یک لطف و حس نوع‌پروری و آزادمتشی به ملت ایران مسترد کرد و ایرانیان را مرهون محبت و حس عدالتخواهی خود قرار داد.

پس بدون شک جنگ روس و ژاپن را یکی از عوامل مهم بقای ایران و پیدایش مشروطیت باید دانست.

در ادوار گذشته، ایرانیان اکثر احتیاجات زندگانی خود را **اقتصاد اقتصادی و فقر** در داخل کشور تهیه می‌کردند و کمتر احتیاج به امتعه عمومی در دوره قاجاریه خارجه داشتند بعلاوه تجارت ایران با کشورهای خارجی رونقی بسزا داشت و صادراتش بر وارداتش فزونی داشت بعلاوه چون ایران واسطه مابین شرق و غرب بود و یگانه راه مهم تجارتی دنیای قدیم بود همه‌ساله مبلغ هنگفتی از راه ترانزیت عاید دولت می‌شد و با وجود جنگها و مصایب گوناگون که در قرون اخیر نصیب ملت ایران شده بود اوضاع اقتصادی ایران تا حدی رضایتبخش بود.

پس از آنکه کشورهای اروپا رویترقی گذاشت علم و صنعت فزونی یافت و ماشینهای بخار جای کارهای دستی را گرفت، دول اروپا به‌خیال بدست آوردن بازارهای خارجی برای فروش امتعه خود افتادند، کشور ایران در دام اقتصادی ملل غرب افتاد، بازارهای ایران ملو از محصولات خارجی شد و صنایع داخلی روبه نقصان گذارد و

تعادل صادرات و واردات که اساس زندگانی اقتصادی ملت است از میان رفت و رغبت مردم ایران به امتعه خارجه بجایی رسید که فرش ایران که در تمام دنیا معروف و مورد پسند عالمیان است جای خود را به قالیه‌های ماشینی اروپایی داد و بزرگان ایران پارچه‌های نفیس از قبیل زری و حریر ایران را کنارگذاشته و بجای آنها پارچه‌های مثبنی اروپایی خریداری و استعمال می‌کردند.

کارخانه‌های پیشمار در کشورهای خارجه برای تهیه امتعه باب ایران و پسند ایرانیان تأسیس شد و مقدار زیادی اجناس غیرضروری که در خود اروپا مشتری نداشت از قبیل بلورآلات، چهلچراغ، لاله و غیره برای ایران تهیه می‌کردند و با این ترتیب سرمایه ایرانیان را که در حکم روغنی بود که چراغ هستی این ملت را روشن نگاهداشته بود به طرف خود می‌کشیدند.

دولت غافل و جاهل ایران هم به این انحطاط اقتصادی توجهی نداشت و عمارات سلطنتی و خانه‌های شاهزادگان و بزرگان هریک موزه‌ای از اجناس و امتعه غیرضروری اروپایی شده بود و مردم عوام هم از آنها تقلید کرده و تا حد امکان از پوشیدن البسه اروپایی و تزئین کردن منازل خود با اشیای کشورهای خارجی فروگذار نمی‌کردند.

علماء و روحانیون هم که در عقاید و افکار عامه نفوذ کامل داشتند بجای آنکه مردم را از این عمل خانه برباد ده که به فقر و افلاس ملت ایران منتهی می‌شد منع نمایند خودشان امتعه خارجی استعمال می‌کردند چنانکه مکرر در منابر و مجامع می‌گفتند خداوند قرنگیها را خلق کرده است که زحمت بکشند و مواد مورد احتیاج مسلمانان را تهیه کنند تا مسلمانها با دلی فارغ و بدون زحمت به عبادت بپردازند.

فقر عمومی بجایی رسیده بود که یکی از مورخین اروپایی که در زمان ناصرالدین شاه در ایران می‌زیسته چنین می‌نویسد: «ایرانی‌ای که در خانه‌اش چند ظرف مسی و یکقطعه قالی یافت شود در نظر مردم ثروتمند محسوب می‌شود» و هنوز در تهران کوچه‌ای بنام کوچه صدتومانی معروف است که در آن مردی که صدتومان ثروت داشته می‌زیسته.

باری ظلم و ستمگری اولیای دولت، سالوسی و ریاکاری روحانیون، جهل و فقر عمومی، ناخوشیهای گوناگون و فساد اخلاق دست به دست یکدیگر داده فتنای این ملت باستانی را فراهم کرده بود، این بود که چون رهبران آزادی به تبلیغات پرداختند و نوید یک روزگار جدید و بهتری را به مردم دادند مردم گرد آنها جمع شدند و آنان را برای منظور مقدسی که در سر داشتند یاری کردند.

در آن زمان که آزادیخواهان ایران برای روشن کردن افکار مردم کوشش می کردند و در انتشار فلسفه نوین پافشاری می نمودند، اوضاع اقتصادی و فقر عمومی را که بزرگترین علت بدبختی ملت ایران بود از نظر دور نمی داشتند و بخوبی متوجه بودند که استقلال حقیقی یک کشور بستگی به بی نیازی آن از ممالک خارجه دارد.

شرکت اسلامی

در دوره صفویه صنایع داخلی ایران و مصنوعات ملی اعم از آنچه برای آسایش جسم و پرورش جان ضروری بود به اوج کمال رسیده بود و بیش از نود درصد احتیاجات مردم در خود کشور تهیه می شد، شاه و گدا لباس وطنی دربر می کردند و خانه ها با منسوجات و اثاثیه ای که در ایران تهیه می شد تزئین می یافت.

پارچه های نخی و ابریشمی و زری، فرش، ظروف غذاخوری، چراغ، گلدان، اشیای تجملی و ابزار مورد احتیاج صنعتگران در خود ایران تهیه می شد. صنایع ظریفه که از ذوق و سلیقه سرشار ایرانیان سرچشمه می گرفت بعدی ترقی کرده بود که نظر تحسین جهانیان را به خود جلب کرده و یکی از صادرات مهم کشور محسوب می شد و خانه های ثروتمندان دنیا و همچنین موزه ها را تزئین می نمود.

نقاشی، مینیاتورسازی، خاتم سازی، قلم زنی روی فلزات، طلاکاری، قلابدوزی، سوزن زنی، قلمکار، مخملهای گلداز، زریهای نفیس، پارچه های ابریشمی گلداز، نقره کوبی، قالی و قالیچه، شالهای ترمه و صدها از همین قبیل صنایع نفیس به اوج ترقی رسیده بود و نظر سلیقه داران دنیای آن زمان را به خود جلب کرده بود.

متأسفانه پس از سقوط دولت صفویه کلیه صنایع داخلی ایران روبه انحطاط و نیستی گذاشت و صدها هزار صنعتگر دچار فقر و تنگدستی شدند و کار ورشکستگی صنعت در دوره قاجاریه به جایی رسید که نود درصد احتیاجات ضروری ایرانیان از امتعه خارجی تأمین می شد و بطوری که در صفحات قبل اشاره کردیم حتی قالی ایران جای خود را به قالیهای ماشینی اروپایی داد.

شهر اصفهان که بزرگترین مرکز صنعتی ایران بود و بیش از نیمی از احتیاجات اهالی کشور را تأمین می کرد بیش از سایر شهرها از این بدبختی و ورشکستگی برخوردار گشت و فقر و پریشانی بیش از سایر شهرها دامنگیر آن شهر بزرگ تاریخی شد و اطفال صنعتگران در کوچه و بازار اشعاری می خواندند که ما برای نمونه یکی از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

هر که را کارش بود بافندگی مردنش بهتر بود از زندگی

مرحوم ملک المتکلمین پس از مراجعت از هندوستان و اطلاع بر سر ترقی کشورهای

متمدن جهان همیشه در این فکر بود که برای احیای صنایع ایران و رونق بازار صنعتگران و خلاصی هزاران فقرکارگر از پریشانی راه و چاره‌ای پیدا کند و چون از کمک دولت مایوس بود برآن شد که با دستکاری جمعی از تجار روشنفکر در احیای صنایع داخلی و رواج بازار استعنه ایرانی همت گمارد و تا آنجایی که مقتضیات زمان و وسایل روز اجازه می‌دهد کوشش کند تا این آب رفته را به جوی برگرداند.

ماه‌ها و هفته‌ها در منابر و مجالس مردم را متوجه دوره مجد و عظمت ایران که محصول قدرت اقتصادی و ثروت عمومی بود نمود و مردم را به مخاطراتی که اوضاع اقتصادی آن زمان و فقر عمومی و احتیاج به اجانب پیش آورده بود متوجه نمود و حال اسف‌آور صنعتگران و هنرمندان را برای آنها تشریح کرد و در خفا با چند نفر از بازرگانان ثروتمند و مطلع برای احیای صنایع ملی به کنکاش پرداخت تا آنکه با هزار رنج و زحمت آنها را برای تشکیل یک شرکت ملی با سرمایه یک میلیون تومان به قصد احیای صنایع داخلی ایران مستعد و حاضر نمود.

تا آن زمان شرکت سهامی در ایران تشکیل نشده بود و مردم از چگونگی آن بی‌اطلاع بودند و برای اولین دفعه شرکت سهامی بنام شرکت اسلامی که محصول افکار نوین بود در اصفهان تشکیل شد، مردم این نوع شرکتها را به تقلید اروپاییها کمپانی می‌نامیدند این بود که شرکت مذکور در میان عوام به نام کمپانی معروف شد. ملک المتکلمین عده‌ای از روحانیون متنفذ را که متأسفانه با هر نوع اصلاحات مخالف بودند با زحمت بسیار موافق نمود و چون تا حدی زمینه تشکیل شرکت فراهم شد و سهام به چاپ رسید در روز ۲۴ ربیع الاول ۱۳۱۸ در حدود هزار نفر روحانیون معروف، رجال دولت، تجار معتبر و ملاکین را در عمارت شخصی خود که به سبک جدید ساخته شده بود و معروف به عمارت کردی بود دعوت کرد و مجلس باشکوهی فراهم نمود و پس از پذیرایی گرمی که از مدعوین بعمل آورد نطق بلیغ و مهیجی راجع به اوضاع اقتصادی و فقر عمومی کشور نمود و خاطر نشان کرد که دولتهای خارجی مسالک عقب افتاده را از راه تجارت تحت نفوذ سیاسی خود در آورده‌اند و آنها را مستعمره خود کرده‌اند و اگر اوضاع به این منوال باقی بماند عتقرب ما نیز در زمره مستعمرات بیگانگان قرار خواهیم گرفت.

گر چه من بخوبی می‌دانم که بادستگاه جولایی و بافندگی دستی نمی‌توان در مقابل دستگاههای عظیم بخاری و کارخانجات بافندگی کشورهای بزرگ رقابت کرد و با این وسایل ناچیز غیرممکن است احتیاجات یک کشور پهناوری را تأمین نمود.

اینک بناچاری برای بکار واداشتن عده‌ای از صنعتگران و ترویج استعنه داخله شروع می‌کنیم و امیدوارم در آتیه مثل کشورهای متمدن جهان فرزندان خود را برای فراگرفتن علوم و صنایع جدید به ممالک متمدن بفرستیم و کارخانجات نساجی و صنعتی

به ایران وارد کنیم و نیازمندیهای ملت ایران را رفع نماییم.

این خطابه مهیج که در حدود یک ساعت طول کشید بطوری مدعومین را تحت تأثیر قرار داد که اکثر موافقت خود را با تأسیس شرکت اعلام کردند.

حاجی آقا نورالله که یکی از روحانیون روشنفکر بود و در پیدایش مشروطیت سهم بسزایی دارد، در تأیید بیانات ملک المتکلمین نطقی جاسعی کرد و نیز سلیمان خان رکن الملک نایب الحکومه اصفهان که مرد ادیب و نیکوکاری بود بیانات مؤثری در این موضوع نمود.

نظامنامه‌ای که تهیه شده بود خوانده شد و هریک از حضار بقدر استطاعت مبلغی از سهام شرکت را قبول کردند.

شگفت‌آور اینست که در آن زمان که پول فوق‌العاده نایاب بود در حدود نهصد هزار تومان سهام از طرف مردم تعهد و خریداری شد و ثلث آنرا نقداً پرداختند.

طولی نکشید که صدها دستگاه بافندگی تأسیس و بکار افتاد و هزارها صنعتگر بیکار مشغول کار شدند، چون عید نوروز نزدیک شد ملک المتکلمین برای هریک از روحانیون معروف یک دست لباس وطنی تهیه کرد و در نامه‌ای که به آنها نوشت خواهشی کرد که برای تشویق عوام روز عید نوروز را لباس وطنی که تقدیم شده دربر نمایند و از این راه مردم را به استعمال امتعه وطنی تشویق فرمایند و نیز برای عید نوروز خود و کسانی که بانی این امر خیر بودند کلیه البسه خود را که از پارچه خارجی تهیه شده بود به فقرا و نیازمندان بخشیدند و لباسها و اثاثیه مورد احتیاج خود را از پارچه‌های وطنی تهیه نمودند.

زمانی نکشید که شعبات شرکت اسلامیّه در تمام شهرهای ایران مفتوح گشت و امتعه داخلی در تمام کشور رواج یافت و این شرکت ملی هسته تأسیس کارخانجات بزرگ به سبک نوین در اصفهان و سایر بلاد ایران گشت و تا حدی احتیاجات ایران را از خارجه محدود نمود.

از جمله وقایعی که اختلاف بزرگی مابین روحانیون و دولتیان

حاجی میرزا محمد رضا ایجاد کرد و خشم علما را نسبت به دولت استبدادی برانگیخت
مجتهد کرمانی پیش آمدی بود که در کرمان رخ داد.

مردم کرمان که از تعدیات سامورین دولت بستوه آمده بودند بنای

سرکشی و طغیان را گذاردند و گرد حاجی میرزا محمد رضای مجتهد که یکی از علمای پرهیزکار و خوش نام بود و بواسطه اهمیت خانواده و شخصیتی که داشت شهرت بسزایی پیدا کرده بود جمع شدند، مجتهد مذکور هم چنانچه شیوه روحانیون است این

توجه عامه را استقبال نکرد و خانه‌اشی کانون مخالفین حکومت قرار گرفت.

طایفه شیخیه که با حاجی میرزا محمد رضا کینه دیرینه داشتند و از او توهین بسیار دیده بودند به شاهزاده ظفر السلطنه والی وقت که تازه وارد کرمان شده بود چنان فهماندند که محرک مردم در این سرکشی حاجی میرزا محمد رضا است و هرگاه از طرف دولت از این مرد مفسده‌جو جلوگیری نشود کار فتنه بالا خواهد گرفت و مشکلاتی پیش خواهد آمد که جلوگیری‌اش دشوار خواهد بود.

شاهزاده ظفر السلطنه هم که از موقعیت مهم و نفوذ حاجی میرزا محمد رضا بی اطلاع بود و او را درست نمی‌شناخت سبکسرانه به قشون‌ها دستور داد خانه مجتهد را محاصره کرده و او را به ارک دولتی بیاورند.

با اینکه ده‌ها هزار نفر مردم متفرقه اطراف خانه حاجی میرزا محمد رضا جمع شده بودند و از او پاسبانی می‌کردند نظامیان به سهولت موفق شدند روحانی مذکور را دستگیر کرده و با یک وضع خفت‌باری به ارک دولتی بیاورند.

ظفر السلطنه که از یاده موفقیت مست شده بود بدون مطالعه و توجه به عاقبت کار حاجی میرزا محمد رضا را فلک کرده و چوب زد.

این خبر بزودی در تهران و شهرهای دیگر ایران و نجف که مرکز روحانیت بود منتشر شد و شکایات و اعتراضات از هر طرف نسبت به زمامداران وقت شروع گشت. عین‌الدوله که در آن زمان صدراعظم بود به خطایی که شده بود پی برد و ظفر السلطنه را معزول کرد و حاجی میرزا محمد رضا را با احترام روانه خراسان نمود ولی این توهین نسبت به یکی از شخصیت‌های مهم روحانی در جامعه روحانیت اثر خود را بخشید و دره‌ای بس عمیق در میان روحانیون و دولتیان ایجاد نمود که منتهی به نهضت مشروطیت گردید.

ناگفته نماند که حاجی میرزا محمد رضا که اخیراً به رحمت ایزدی پیوسته یکی از بزرگترین روحانیون پاکدامن و باتقوی بود و در تمام طول عمر خود نسبت به حکومت ملی و مشروطیت ایمان داشت و مستبدین را دشمن خلق و خدا می‌پنداشت.

مردم آذربایجان
محمد علی میرزا
ولیعهد را می‌شناختند

گرچه در آتی به تفصیل از حالات و احوال محمد علی میرزا سخن خواهیم گفت ولی به مناسبت اینکه در این فصل گفتگو از علل پیش آمدن مشروطیت می‌کنیم ناچاریم این مطلب را گوشزد خوانندگان این تاریخ بنماییم که شناسایی اهالی آذربایجان به اخلاق رذیله و عادات ناپسندیده و پستی طبیعت و شقاوت ذاتی محمد علی میرزا عامل مهمی در تهییج آنها به انقلاب و طرفداری از مشروطیت بود زیرا مردم آذربایجان بخوبی می‌دانستند که هرگاه روزی این مرد پست و ستمگر به مقام

سلطنت برسد و با اصول استبدادی زمام کشور را در دست بگیرد بدبخشی و مصایب بزرگی نصیب ملت ایران خواهد شد.

گرچه این فاجعه جانگداز در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه روی داد و اگر می‌خواستیم مراعات زمان را بکنیم می‌بایست در اول این فصل که اختصاص به بیان علل پیدایش مشروطیت داشت می‌نگاشتم ولی نظر به اهمیت موضوع و تأثیری که در

فاجعه بزرگ

افکار داشت و تحولی که در ارواح طبقه روشنفکر و وطنخواه بوجود آورد بهتر بدهیم این فصل را به ذکر آن حادثه که یکی از مهمترین علل پیش آمد انقلاب مشروطیت بود خاتمه بدهیم.

در روزهایی که بواسطه از میان رفتن دوره استبداد ناصری روزنه امید در دل‌های آرزومندان به آزادی پیدا شده بود و تصور می‌شد که از شدت ظلم و بیدادگری کاسته خواهد شد و تا حدی انصاف و رحم در دستگاه دولتی که در رأس آن پادشاه دل‌رحم مظفرالدین شاه قرار گرفته پیدا خواهد شد، بک فاجعه غم‌انگیزی بظهور رسید که با آزادسردی در ایران یافت می‌شود و ایران پاینده است تأثیر آن در دل‌ها و برصفحات تاریخ باقی خواهد ماند و فرزندان پاک‌نهاد این آب‌و‌خاک سوگوار و اندوهناک خواهند بود.

اگرچه ما در فعلی که به ذکر نام نامی و زندگانی گرامی آزادسردانی که در پیدایش انقلاب مشروطیت سهمی دارند و با فداکاری و از خود گذشتگی و نیروی ایمان و قدرت نوع آن رستائیز عظیم را برپا کردند، اختصاص دادیم، شرح حال میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک را خواهیم نگاشت. ولی از نظر اینکه شهادت آن آزادمردان فرزانه یکی از حوادث مهم قبل از طلوع مشروطیت می‌باشد و در پیدایش انقلاب مشروطیت عامل سهمی بوده ما بطور اختصار گرفتاری و شهادت آن مظلومان را در اینجا می‌نگاریم.

این سه مرد تاریخی که هر یک در علوم جدید و قدیم و علم تاریخ و فلسفه معرفت بسزایی داشتند و به‌السنه خارجه آشنا بودند و در نویسندگی و حسن بیان مشهور زمان خود بودند و کتب و تألیفاتی که از آنها باقی مانده بزرگترین معرفت‌مقام دانش و افکار بلند آنها می‌باشد، در دوره استبداد ناصرالدین شاه ایران را ترک کردند و به اسلامبول که در آن زمان مرکز روشنفکران ایرانی بود رفتند و به اتفاق سید جمال‌الدین اسدآبادی کانون نهضت ایران را تشکیل دادند و به بیدار کردن ملت ایران و مسلمانان جهان همت گماشتند و بوسیله نشر کتب و رسائل و مقالات در جراید و

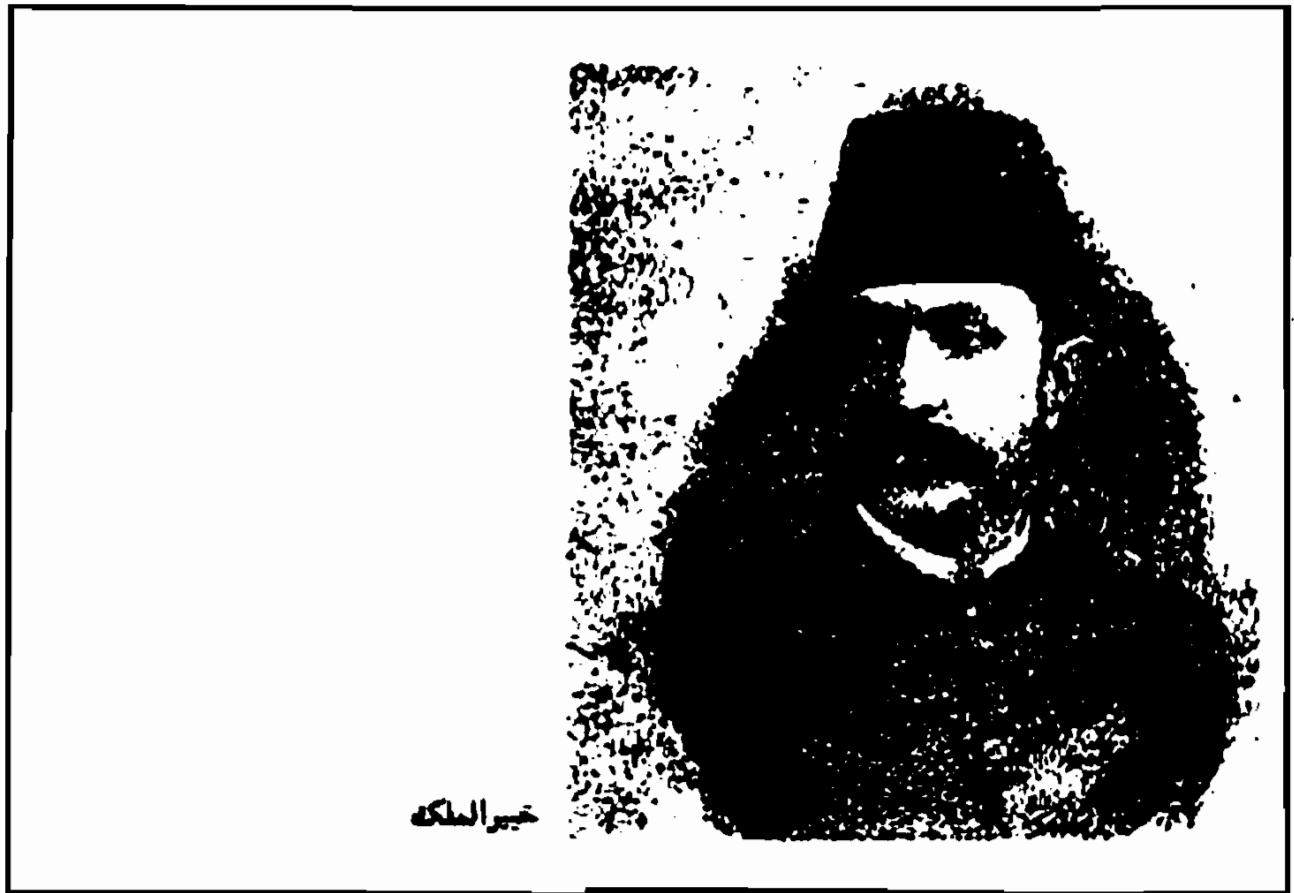
اشعار و خطابه‌ها مردم را به منافع قانون و مزایای آزادی و حکومت ملی آگاه می‌کردند و به شرکت در یک جنبش آزادیخواهانه و نجات‌دهنده مردم از قید استبداد سلاطین ملل دعوت می‌نمودند در اندک زمانی توجه توده‌های ملل شرق را به طرف افکار بلند خود جلب کردند و مرکزی برای یک رستاخیز عمومی فراهم نمودند.



میرزا آلاخان کرمانی

ناصرالدین‌شاه که همیشه دشمن آزادیخواهان بود و سیدجمال‌الدین را دشمن سرسخت خود می‌دانست در ۱۳۱۳ توقیف و تبعید آن آزادمردان را بوسیله سفیر کبیر خود علاءالملک از باغالی درخواست نمود. و برای آنکه مقامات عالیله دربار عثمانی را در این امر خطیر موافق کند به سلطان عبدالحمید پیشنهاد کرد که قیام ارامنه برضد دولت

عثمانی بد تحریک سید جمال الدین و آن سه نفر می باشد.



سلطان عبدالحمید که در استبداد طبع و کینه جویی و دشمنی با آزادیخواهان معروفیت جهانی داشت و دستان بیدادگرهای او ورد زیانها بود دستور داد میرزا آقاخان و روحی و خیبرالملک را دستگیر و تحویل سفیر ایران بدهند. ولی بواسطه شهرت و موقعیت مهمی که سید جمال الدین در میان ملل شرق و مجامع سیاسی کشورهای غرب داشت جرأت نکرد سید را دستگیر کند و تسلیم تقدیری که انتظار آن بیگناهان را داشت بنماید. عبدالحمید فقط به محدود کردن سید قناعت کرد و او را از ملاقاتها و حضور در مجامع بازداشت.

علامه الملک سفیر کبیر ایران که خود مرد مستبیدی بود بایر حمی و سختی آن آزاد مردان را محبوس و مقید نمود و روانه ایران کرد. در همان زمان ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی کشته شد و کمیند مستبدین ایران نسبت به سید جمال الدین و آن سه نفر مظلوم شعله ور گشت. مدتی آن سه نفر در سرحد ایران محبوس بودند ولی پس از چندی مأمورینی از طرف محمد علی میرزا ولیعهد به سرحد فرستاده شد و آن آزاد مردان را با خواری هرچه نامر وارد تبریز کردند و در یک زیرزمین عمیق و مرطوب حبس و زنجیر نمودند.

مرحوم میرزا صالح خان وزیر اکرم که در اواخر عمر لقب آصف الدوله پیدا کرده بود و یکی از آزاد مردانی بود که در دوره مشروطیت خدمات بسیار گرانبهایی از خود یادگار گذاشته و در جنگ مجلس شرکت داشته و در آن زمان کلانتر تبریز بود و در گفته‌های او شک و تردید نیست داستان جانگداز دوره حبس و شهادت آن آزاد مردان را بتفصیل نگاشته و کسروی در تاریخ مشروطیت و ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان گفته‌های او را نقل کرده‌اند و ما تکرار آنچه را که آنها نگاشته‌اند در اینجا زاید می‌دانیم و فقط به آنچه که میرزا صالح خان برای نگارنده حکایت کرد قناعت می‌کنیم.



شهید اسعد
شیخ احمد روحی

میرزا صالح خان وزیر اکرم می‌گفت در ملاقاتی که من از این سه نفر در مجلس تاریک و مرطوب تبریز کردم اعتماد به نفس و نیروی فکری میرزا آقاخان که از شخصیت فوق‌العاده او حکایت می‌کرد، قدرت ایمان و سربلندی و فصاحت بیان که از شیخ احمد روحی مشاهده کردم و تسلیم و رضا و متانتی که در خیرالملک بافتم چنان مرا تحت تأثیر قرار داد و روحم را آشفته کرد که تا زنده هستم آن ملاقات غم‌انگیز را فراموش

نمی‌کنیم.

می‌گفت این مردان فوق‌العاده نه فقط از کرده خود پشیمان نبودند و افسردگی در چهره آنها دیده نمی‌شد بلکه آنچه را که برای نجات ملت از قید ظلم و استبداد و بدست آوردن آزادی کرده بودند مباحات می‌کردند چنانچه شیخ احمد روحی یا یک مثالت فوق‌العاده به من گفت: «اگر شما قدر این زنجیری که به گردن ماست می‌دانستید آنرا با طلا می‌ساختید.»

مرحوم بحر العلوم برادر ارشد شیخ احمد روحی می‌گفت آن آزادمردان در موقع شهادت چنان خونسردی و شهامت از خود نشان دادند که موجب حیرت کشندگان آنها شد.

شیخ احمد روحی در همان لحظه‌ای که بی‌خواستند سر از بدنش جدا کنند محمدعلی میرزا را به باد فحش و ناسزا گرفت و او را خائن و پست نژاد و ستمگر خواند. باری پس از چند روز آن مظلومین را از محبس بردند به ارک دولتی و در مقابل چشم محمدعلی میرزا یکی را بعد از دیگری سر بریدند و پوست سر آنها را کنده پیرازگاه کردند و برای دربار معدلت مدار تهران فرستادند و سرهای بریده را در کف رودخانه زیر شنها دفن کردند و جسد های بی‌سر را پای یک دیوار خرابه گذاردند و دیوار را روی آن جسد های نازنین خراب کردند.

میرزا صالح خان می‌گفت به دستور من آن سرهای بی‌تن و تنهای بی‌سر را از زیر خاک و خاکروبه بیرون آوردند و در قبرستان دفن کردند.

اکثر مورخین بدون آنکه تعمق و تحقیق در وقایع تاریخی

حقیقت غیر از این بکنند به تقلید از یکدیگر مطالبی را می‌نویسند که بکلی از است که نوشته‌اند حقیقت دور است.

اینست که لازم دانستم در خاتمه فصلی که اختصاص به ذکر

علل پیدایش مشروطیت داده شده حقیقتی را آشکار نمایم و اشتباهی را که نویسندگان تاریخ مشروطیت کرده‌اند اصلاح نمایم.

اکثر مورخین داخله و خارجه که تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را نگاشته‌اند

و بسیاری از مردم، براین عقیده‌اند که مشروطیت ایران از دوره صدارت میرزا تقی‌خان امیرکبیر سرچشمه گرفته است و تخم آزادی در زمین دلهای ایرانیان به دست آن صدراعظم کاردان افشاند شده است بدینجهت او را اول بانی وباعث ظهور مشروطیت می‌دانند.

باتصدیق به اینکه امیرکبیر یکی از صدور بزرگ و رجال کاردان و لایق ایران

بوده و در دوره صدارتش گامهای مهمی برای ترقی و سعادت ایران برداشته و هرگاه احل به او مهلت می داد ممکن بود ایران در دوره صدارت او به ترقیاتی قابل شود و موقعیت مهمی در جهان پیدا کند.

چنانچه در دوره تاریخ هزارساله ایران وزرا و رجال بزرگی پیدا شدند و هر یک به نوبه خود خدمات فناناپذیری به مملکت و ملت خود کردند و نام نیکی از خود به یادگار گذاردند.

ولی اشعه لیاقت و کاردانی امیر کبیر نباید طوری چشم ما را خیره کند و چشم بصیرت ما را بیند که یک حقیقت مسلم و غیر قابل تردید را بعکس جلوه بدهیم و خود و جهانیان را مشتبه کنیم.

هرگاه از نظر علم الروح و انسان شناسی مطالعه دقیق و عمیق در روحيات و اخلاق و آداب و اعمال امیر کبیر بنمایم بدون شک برای ما روشن می شود که کمترین چیزی که در روح و قلب امیر کبیر راه نداشته فلسفه نوین و آزادی ملت و حکومت مردم بوده است. و فکر او از اصول مشروطیت و مبانی دموکراسی فرسنگها دور بوده و هیچوقت تصور یک انقلاب ملی در دماغ او راه نیافته است.

امیر کبیر نه فقط طرفدار حکومت ملی و حقوق ملت نبوده بلکه یک مردی در تمام معنی کلمه مستبد و جابر بوده است.

در دوره صدارت امیر کبیر فشار استبداد و جاسوسی بدرجهای زیاد بوده که به قول یکی از نویسندگان یکنفر دهاتی درخانه خود جرأت نمی کرد نام امیر کبیر را به زبان بیاورد.

استبداد عقیده و خودسری بعدی در امیر کبیر قوت داشته که یکی از روزها که از سبزه میدان تهران می گنشته مردی دامن او را می گیرد و می گوید این شخص بدون اجازه و بدون آنکه پول به من بدهد حلوا از دکان من برداشته و خورده است امیر کبیر بدون آنکه رسیدگی و تحقیق بکند امر می دهد شکم مردی که حلوا خورده پاره کنند تا معلوم شود حلوا خورده یا نخورده و بعد می گوید هرگاه حلوا در شکم او یافتید او به مجازات خود رسیده است و هرگاه معلوم شد صاحب دکان دروغ گفته و بدون جهت سبب قتل بیگناهی شده به جبران دروغی که گفته شکم او را هم پاره کنید، تصور می کنم آنچه را که در این صفحه نگاشتیم کافی باشد که خط سیاهی در روی مشروطه خواهی امیر کبیر بکشیم و مردم را از آن اشتباه بزرگ بیرون بیاوریم.

پیدایش مردان بزرگ در ایران

اکثر مردمان گیتی در هر دور و زمان مقهور قوای حیوانی بوده و از علم و دانش بی بهره و در دریای موهومات و خرافات غوطه ور و جز به رسیدن آرزوهای نفسانی هدفی ندارند. ولی در میان ملل و اقوام مردانی پیدا شده‌اند که از نردبان انسانیت بالا رفته و به حقایق بیشتری آگاهی یافته و با ترک هوای نفس روح خود را تقویت کرده و از راه علم و دانش به سر منزل حقیقت و کمال نزدیک شده و چراغ هدایت نوع بشر را در دست گرفته و مردم را به جانب رشد و صلاح و سر منزل نجات و فلاح سوق داده‌اند.

بطوری که صفحات تاریخ اقوام و ملل جهان به ما نشان می‌دهد ظهور این نوای و پیشوایان بهریت در مواقعی اتفاق می‌افتد که کار فساد و بی‌ایمانی و هرج و مرج در مجامع ملل بالا گرفته و رشته انتظامات اجتماعی از هم پاشیده و ظلم و تعدی و دروغ و پیدادگری جانشین حق و انسانیت شده، بیچارگی و ظلمت همه را فرا گرفته.

پیغمبران و اولیای حق و فلاسف و خطبا و نویسندگان که برای نجات اقوام خود از راه نجی و نادرستی، مبعوث شده‌اند و با فداکاری که به قیمت جان آنها تمام شده قوم خود را از پرتگاه ضلالت و بستی نجات داده به‌شاهراه حقیقت و فلاح هدایت کرده‌اند موجب سعادت و ترقی بشر و قانده رستگاری آنها هستند و آزادی و عدالت و ثقیبات محیر العقول علم و صنعت که امروز بشر به آن نایل شده مرهون همین نوای بزرگ و مردان دوران است.

چه بسا اقوام که قرن‌ها در جهل و نادانی و فساد زندگانی کرده بواسطه ظهور یک مرد بزرگ، یک حکیم دانشمند، یک خطیب ارجمند، یک عالم نوع دوست و با یک نویسنده فداکار پرده ظلمت و جهل و نادانی را دریده و به اوج سعادت و کامرانی رسیده و رستگار شده‌اند.

و چه بسا ملل که قرن‌ها در زهر شکنجه و ظلم و استبداد جان داده، بواسطه ظهور یک آزاد مرد فداکار به نعمت حریت و عدالت نایل شدند و نیز چه بسا الوام و امم که در

غرقاب خرافات و شهوات حیوانی و پستی و دیوصفتی فرورفته، ولی فضل خداوند شامل حال آنها شده و با ظهور یک نبی مرسل از تمام مفاسد اخلاقی پاکیزه و منزله از عیوب حیوانی، طیب و طاهر شده‌اند.

پس مردان بزرگ بزرگترین موهبتی است که خداوند به بندگانش عطا فرموده چنانچه در پیشانی کاخ رفیع پانتئون که مدفن بزرگان جهان است با خط طلا نوشته است «وطن به مردان بزرگ حق شناس است».

یکی از فلاسفه بزرگ یونان که در هزار سال پیش می‌زیسته چنین می‌گوید «بسا مردان بزرگ در میان ملل پیدا می‌شوند که به نور علم و دانش دنیا را روشن می‌کنند و تخم آزادی و فضیلت و تقوی در قلوب مردم کاشته و آنها را رستگار می‌کنند و از راه پرورشی افکار و روشن کردن ارواح و خدمت به نوع و نشر علم و تقوی از نردبان بشریت بالا رفته و در ردیف خدایان جای می‌گیرند و به مقام فنا ناپذیری نایل می‌گردند».

شک نیست که در میان مردان بزرگ عالم کسانی که ملل را از قید بندگی و ظلم رهایی داده و به آنها آزادی بخشیده‌اند بالاترین مقام را حائزند زیرا چنانچه صفحات تاریخ ملل جهان به ما نشان می‌دهد تا ملتی از نعمت آزادی برخوردار نشود و محیط آزاد بوجود نیاید محال است آن ملت راه ترقی و تمدن پیش گیرد و به مقام عالی انسانی نایل گردد.

نوابح دوران و علما و منکشفین بزرگ جهان همگی محصول درخت آزادی هستند و در محیط آزادی پرورش می‌یابند چنانچه همه ملل دنیا در قرون بی‌پایانی که در استبداد می‌زیستند در جهل و تاریکی خوطه‌ور بودند ولی همینکه از نعمت آزادی برخوردار شدند روبه ترقی و تعالی گذاردند و این دستگاه عظیم علم و تمدن را بوجود آوردند.

گوینده بزرگ ملی ملک المتکلمین در یکی از خطابه‌های معروفش که از آزادی سخن می‌راند چنین می‌گوید:

«هرکسی خدای خود را در یکی از صفاتش ستایش می‌کند زیرا صفات خدا عین ذات اوست. من پروردگار خود را در مظهر آزادی پرستش می‌کنم و معتقدم بزرگترین مواهب رحمانی در این مظهر صمدانی تجلی یافته و بالاترین موهبتی که خداوند به بندگانش عطا فرموده آزادی است، زیرا بدون آزادی بشر به سرینزل کمال مطلوب نه خداشناسی است نایل نخواهد شد و به رموز حقایق و فلسفه وجود پی نخواهد برد و در دنیا و آخرت رستگار نخواهد شد. اینست که بدون شک و تردید می‌گویم بدون وصول به مقام منبع آزادی و جلوس در جایگاه رفیع آزادی و مستی از باده جان‌پرور آزادی و برخوردار شدن از تجلیات آزادی بشر به گسترانیدن بساط حکمت و عدل و صعود به مرحله

کمال و انسانیت نایل نخواهد شد.

آزادی کمال مطلوب انسانی است و مظهر نکویی و زیبایی است و ناخ عدالت و انسانیت جز در روی پایه آزادی استوار نخواهد گشت و درخت تمدن جز در پرتو آزادی پرورش نخواهد یافت و علم و دانش جز در مهد آزادی پرورش نخواهد کرد و ریشه ظلم و ستمگری جز با تیشه آزادی کنده نخواهد شد و تخم حکمت و فلسفه جز در زمین آزادی نخواهد روید و مردان با شهامت و تموی جز در هوای آزادی نشو و نما نخواهند کرد و اصل حقوق بشریت جز در کنف آزادی مصون نخواهد ماند و شرافت و حقوق ملل جز در سایه آزادی محفوظ نخواهد شد و حفظ شئون ملی و کانون خانوادگی جز با رعایت آزادی مستقر نخواهد گردید و پایه قومیت و ملیت فردی و اجتماعی و حفظ حیثیت سیاسی و اجتماعی و مصونیت از تجاوز و تعدی و زیستن با تقوی و سر بلندی جز در پناه حصن حصین آزادی میسر نخواهد شد.

این است که به عقیده آن آزادمرد ناسی، آزادی ریشه و پایه تمام اصلاحات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است. و لغایت آرزوی بشر است و مآذامی که ملتی از نعمت آزادی برخوردار نشود به مقام تمدن حقیقی و عزت واقعی نایل نخواهد شد و در ردیف ملل زنده جهان جای نخواهد گرفت.

برای تأیید آنچه در بالا گفته شد خالی از فایده نمی دانم مذاکراتی را که در استبداد صغیر در پاریس در مجمعی که از مشروطه طلبان مهاجر تشکیل یافته بود، شد و نگارنده هم حضور داشتم در اینجا نقل کنم.

پس از انهدام مشروطیت عده زیادی آزادیخواهان از ایران فرار کرده و به کشورهای خارجی پناهنده شدند از آنجمله چند نفر به اسلامبول رفتند و انجمن سعادت را تشکیل دادند و کارت پستالی که حاوی عکس شش نفر از بزرگترین مردان آزادیخواه ایران است بطبع رسانده و منتشر نمودند و مبلغی از این راه برای صرفه کارهای ضروری که در پیش بود بدست آمد.

بهاء الواعظین که یکی از ناطقین مشهور بود به پاریس رفت و در مجمعی که از چهل نفر معارف مشروطه خواهان ایران تشکیل یافته بود عضویت یافت. یکی از روزها که مجمع تشکیل یافته بود کارت پستالهایی را که در اسلامبول چاپ شده بود میان اعضای انجمن توزیع نمود، یکی از مشروطه خواهان معروف برای اینکه تملقی از ناصرالملک که در آن مجلس عضو بود و سابقاً رئیس الوزرای ایران بود و بعد به مقام نیابت سلطنت رسید گفته باشد، گفت خوب بود عکس جناب آقای ناصرالملک را هم در میان عکسهای مردان آزادیخواه معروف گذارده بودند.

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی با همان روح آزادمنشی و صراحت لهجه که داشت با آشفتهکی جواب داد:

«مقامات ظاهری اشخاص هر قدر هم مهم نباشد کمترین قدر و قیمت تاریخی ندارد و با خود آنها از میان می رود و اگر به صفحات تاریخ ملل جهان و مردان بزرگ دوران نظر کنید خواهید فهمید که مردان بزرگ جهانی کسانی هستند که مساعی و کوشش آنها تحولاتی در میان ملل بوجود آورده و تغییراتی در دستگاه اسم ایجاد کرده و جریان زندگی عمومی و خط مشی اجتماعی را تغییر داده و سیر تاریخ را عوض کرده و صحنه نوینی در حیات ملل بوجود آورده است، این است که تاریخ و آینده مقامات ظاهری اشخاص را زیر پا می گذارد و اهمیت واقعی و تأثیر وجود افراد را در تحولات و ترقیات عالم در نظر می گیرد.»

این فلسفه که متکی بر حق و حقیقت بوده، نگارنده این تاریخ را بر آن داشت که شرح حال مردانی را که تأثیر وجودی آنان در بیداری ایران و انقلاب مشروطیت به حد کمال بوده و دستگاه چندین هزار ساله استبداد را که در روی بندگی افراد استوار بود در نوردیده و بساط تازه ای که پایه اش در روی آزادی ملت ایران و بسط عدالت اجتماعی استوار است با قضاوت دقیق و بیطرفی کامل بنگارم.



محققین و خطبا:

علت اینکه نام گرامی این مرد بزرگ را در سرلوحه اساسی
سیدجمال الدین آزاد مردان قرار دادیم و بر کسانی که با هم در یک زمان
اسدآبادی می زیستند مقدم شمردیم این است نه سیدجمال الدین اول
 کسی است که فلسفه جدید و افکار نوین را با شجاعت و

صراحت در ایران منتشر نمود و تخم آزادیخواهی را در دلهای مستعد کاشت.

سیدجمال الدین یکی از مردان جهانی است و چون ستاره درخشان در خاور
 طلوع کرد و قسمتی از کشورهای عقب افتاده آسیایی را روشنی بخشید.

سیدجمال الدین اسدآبادی در میان مردم معروف به افغانی است و به علت همین
 معروفیت است که افغانه او را از خود می دانند اگرچه ما افغانستان را خارج از ایران
 نمی دانیم و جدایی مصنوعی آن سامان از ایران نمی تواند رشته های محکم فناپذیری
 که موجب وحدت یک ملت است از هم گسیخته و افغانستان را از ما جدا کند و آنها را
 ملت غیر ایرانی بداند، ولی برای رفع این اشتباه متذکر می شوم که بسیاری از
 ایرانیان که زمانی در کشورهای بیگانه می زیسته اند بنام آن کشور در میان ایرانیان
 معروف اند و این معروفیت را دلیل بر ملیت آنها نمی توان دانست.

عجب اینست با اینکه خانواده سیدجمال الدین در اسدآباد همدان سکنی دارند و
 بعضی از منسوبین او در آن محل زندگی می کنند ما به مناسبت شهرت او به افغانی او را
 افغانی بدانیم.

مهمتر از آنچه گفته شد این است که سیدجمال الدین در تمام دوره پرافتخار عمرش
 خود را ایرانی می دانسته و در تمام دنیا خود را ایرانی معرفی کرده و به ایرانییت و
 ایرانی بودن افتخار داشته.

دولت افغانستان یا توجه به اینکه مردان بزرگ بالاترین مفاخر ملل دنیا هستند
 و هر ملتی که از وجود نوابغ بیشتر بهره مند بوده در میان اقوام جهان مفتخر و سربلند
 است خولسته است از شهرت سیدجمال الدین به افغانی بودن استفاده کرده و آن گوهر
 گرانبها را زینت تاج ملی خود قرار دهد و نیز دولت افغانستان از شهرت نام سیدجمال
 الدین به افغانی و از غفلت دولت و ملت ایران استفاده کرد و نعش آن مرد بزرگ را از
 ترکیه به افغانستان حمل کردند و در آنجا دفن نمودند.

با یقین به اینکه سیدجمال الدین ایرانی و اسدآبادی است و تصدیق به اینکه ما
 ملت افغان را ایرانی می دانیم باید به این فلسفه تسلیم شویم که سیدجمال الدین یکی از
 مردان جهانی است و مردان بزرگ اختصاص به قوم و ملت خاصی ندارند و آنها منسوب
 به عالم بشریت هستند زیرا به عالم بشریت خدمت کرده اند و خدمات و عنایاتشان شامل
 عموم است.

برای شناسایی سید جمال الدین بهر آن داسم که آمده را که مدائن الحکیم که
یکی از دوستان سید بود و مدت سه ماه با او ایستاد و سپس روزه و با آخر عمر عم با هم
مکانیه داشتند و به افکار یکدیگر آشنا بودند می گفتند و در بعضی آثار فقهی خود به یادگار
گذارده نقل کنم: /
«در مراجعت از هندوستان و ورود به بوشهر از نعمت غیر منتظره ای که سالها آرزو مند



سید جمال الدین اصفهانی

آن بودم بر حور دار تدم و سید جمال الدین را در آن شهر یافتم.
حاجی محمد رضا بهبهانی که یکی از تجار روستنکیر بوشهر بود و ورودم را سید
بزرگوار اطلاع داده بود و از دورف بوفتم در بمبئی و بیعیدم از آن سامان او را مطلع
کرده بود.
هنوز از خستگی مسافرت ناسوده بوده که بهربارس شناسم، سید مرا چون

آشنای قدیمی با محبت و گرمی پذیرفت و از موفقیتی که در تأسیس مدرسه ایرانیان در بمبئی نصیب شده بود اظهار خرسندی کرد با اینکه عجله داشتم که زودتر بوشهر را ترک کنم چنان مجذوب افکار عالی و سجایای پسندیده آن مرد بزرگ شدم که عزیمت به اقامت مبدل شد و مدت سه ماه از آن خرمن علم و دانش خوشه چین و بهره مند بودم و روز و شب از مجالستش استفاده می کردم.

سید جمال الدین بدنی سالم و روحی توانا داشت و در آن زمان که پنجاه سال از عمرش گذشته بود قوای جسمی و روحیش بسرحد کمال بود.

سید قیافه جالب و چشمانی جذاب داشت و کمتر اتفاق می افتاد که کسی با او روبرو بشود و در تحت تأثیر آن روح نیرومند و جاذب قرار نگیرد و بهمین جهت بود که در هر شهر و دیاری که وارد می شد به اندک زمانی عنه زیادی به او می گرویدند و فلسفه او را می پذیرفتند، چنانچه در اکثر کشورهای شرق معتقدین بسیار داشت که او را تا سرحد پرستش دوست می داشتند.

سید بسیار شیرین زبان بود ولی عربی را بهتر از فارسی تکلم می کرد و چون در تاریخ ملل و سرگشتهای امم و در فلسفه تبحر بسیار داشت و قسمت مهمی از ممالک متمدن عالم و کشورهای شرقی را سیاحت کرده بود در بیاناتش امثال و حکم و حکایات شیرین می آورد و مستمعین را شیفته و مجذوب می کرد.

سید دارای قدرت ایمان و اتکای بنفس بود و آنچه را که می گفت خود بدان عقیده داشت و کمترین ضعف نفسی در او دیده نمی شد. او در دانش و فهم و درک حقایق و فلسفه مقامی بس بلند داشت و خود او هم از این حقیقت آگاه بود، این بود که به اصولی که پایه حکمت و فلسفه خود قرار داده بود ثابت و استوار بود و در محاوره و مباحثه کمترین فتوری به او دست نمی داد و در کمال شجاعت و تهور از عقاید خود دفاع می کرد.

سید دارای شهامت و شخصیت بی نظیری بود و هر کس و هر چیز بیش از آنچه بود در نظرش جلوه نمی کرد، سید عقیده مند بود که تمام بدبختی ایران و ایرانیها و مسلمانان و دورافتادگی آنها از کاروان ترقی جهان از فساد است که در دستگاه روحانیت راه یافته و از حکومتهای استبدادی سرچشمه گرفته است، این بود که پایه مرام خود را در پاک کردن مذهب اسلام از خرافات و از میان برداشتن حکومتهای استبدادی و برقرار کردن حکومت ملی قرار داده بود.

او با ظلم و ستمگری و حکومت شخصی دشمن بود و معتقد بود که تا کشورهای جهان مخصوصاً مسلمانان زنجیر اسارت استبداد را پاره نکنند و در تحت لوای حکومتهای ملی جای نگیرند به نعمت ترقی و تعالی نایل نخواهند شد و از زیر بار نفوذ پیکانگان رهایی نخواهند یافت.

سید با نظر تعظیم به طبقه‌ای که در آن زمان به نام بزرگان دولت نامیده می‌شدند نگاه می‌کرد و مکرر می‌گفت آنان موریانه‌هایی هستند که درخت انسانیت را فاسد می‌کنند و روح بشریت را مسموم می‌نمایند.

سید آرزومند بود که روزی مسلمانان جهان متفق شوند و خود را از قیود خرافات و جهل پاک و میری سازند و مقامی را که درخور دین اسلام است در جهان پیدا کنند.

سید در فلسفه و تاریخ مقام بلندی داشت و در فصاحت بیان و قدرت در تحقیق و کلام بی‌نظیر بود و به سیاست دنیا آشنا بود و حسن تشخیص و تفکر، او را در ردیف سیاستمداران نامی جهان جای داده بود و بواسطه نبوغ طبیعی و استعداد ذاتی و پشتکار بی‌نظیری که داشت در میان رجال بزرگ شرق مقام شامخی بدست آورده بود و ایمانی که به‌مصرام خود داشت و یا بهتر بگوییم عقیده‌ای که به‌خود داشت او را به‌طرف بالاترین جامعه بشریت راهنمایی می‌نمود.

تاریخ تولد سید جمال‌الدین بطور تحقیق معلوم نیست ولی ظن قوی براینست که در ۱۲۵۴ هجری متولد شده و قسمتی از دوره جوانی را در افغانستان گذرانیده و با وجود صغر سن مورد احترام اسرا و رجال آن دولت بوده.

ولی بواسطه جنگها و کشمکشهای داخلی افغانستان راه هندوستان را پیش گرفت و پس از چندی توقف به‌مصر رفت و از آنجا به‌طرف اسلامبول رهسپار گردید. طولی نکشید که استعداد ذاتی و مقام علمی او توجه وزارت علوم دولت عثمانی را جلب نمود و مقاله و خطابه‌هایش مورد ستایش روشنفکران گردید و با صدراعظم عثمانی آشنایی پیدا کرد و به‌عضویت انجمن دانش انتخاب گردید.

موقعیت مهمی که در آن دیار پیدا کرد و افکار آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی که از خطابه‌ها و نوشتجاتش ترشح می‌کرد او را هدف کینه روحانیون قرار داد و دیگری نکشید که شیخ الاسلام عثمانی که رئیس روحانیون بود سید را تکفیر کرد. سید بناچار اسلامبول را ترک کرد و به‌امید اینکه کشور مصر بیش از سایر ممالک شرق از نعمت آزادی برخوردار است راه آن دیار را پیش گرفت.

ریاض‌پاشا وزیر مصر که مرد روشنفکری بود به‌استعداد ذاتی و مقام علمی سید پی‌برد و او را تکریم بسیار کرد و مبلغی ماهیانه برای او قرار داد.

زمانی نکشید که سید مسند استادی جامعه‌الازهر را اشغال کرد و به‌تدریس فلسفه و تاریخ پرداخت ولی خدیو مصر به‌تحریک روحانیون و خواهش نماینده انگلستان سید را از دیار فراغنه تبعید کرد.

جرا بد مصر نوشتند که سید محفل فراماسون را که سیصد نفر عضو داشت در مصر تأسیس کرد و برخاسته از انگلیسها و دولت استبدادی مصر قیام نمود.

بسیاری از روشنفکران و جوانان آزادبخواه مصر بالاحسن شیخ محمد عبده ده سپس به عالیترین مقام روحانیت نایل گشت و فرهنگ نوین اسلامی را ایجاد نمود از تربیتشدگان سید بودند.

بنچار سید مجدداً راه هندوستان را پیش گرفت و در حیدرآباد دکن سکنی کرد و در آنجا رسالهٔ ردنیچریه را به فارسی نوشت و منتشر نمود این بود که سید از طرف زمامداران انگلیسی به کلکته احضار شد و مدت زمانی تحت نظر بود و از ملاقات اشخاص و انتشار افکارش ممنوع شده بود، بعد از چندی آزاد شد و به آمریکا رفت ولی توقفش در آمریکا طولانی نشد و به انگلستان مسافرت نمود و از آنجا به پاریس رفت.

سید جمال الدین از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ در پاریس می زیست و در ۱۳۰۱ روزنامه العروة الوثقی را تالیس کرد که ۱۸ نمره آن منتشر شد و در ممالک شرق شهرتی بسزا یافت و مورد نگرانی انگلیسها گردید.

انگلیسها تدابیری برای جلوگیری از نشر آن روزنامه نمودند و چون موفق نشدند ورود آن را به کشورهایی که تحت نفوذشان بود مخصوصاً هندوستان ممنوع کردند. چون نفوذ سید جمال الدین در کشورهای شرق به مستهای قوت رسیده بود و در میان ملل اروپا هم شهرت بسیاری یافته بود دولت انگلیس بر آن شد که از موقعیت سید استفاده کرده و او را واسطه حل مشکلات سیاسی شرق مخصوصاً مصر و عثمانی قرار دهد ولی وزارت خارجه انگلیس پس از چندی از این خیال منصرف شد و سید با دلتنگی لندن را ترک کرد و ظاهراً رهسپار مشرق زمین گردید.

زمانی نکشید که سید جمال الدین به بوشهر وارد شد و چنانکه در صدر این مقاله گفتم سه ماه در این بندر زیست و سپس از طرف اعتماد السلطنه بنا به امر ناصرالدین شاه به تهران دعوت شد.

ورود سید جمال الدین به تهران در ربیع الثانی ۱۳۰۴ بود و توقفش در پایتخت ایران بیش از چهارماه طول نکشید و مابین حالات و رفتاری که با او شده بود از قول شاهزاده عباس میرزا برادر ناصرالدین شاه در فصل پیش نقل کردیم.

پس از آنکه سید تهران را ترک کرد به روسیه رفت و در آنجا فعالیتهایی نمود و سپس به طرف اروپای مرکزی رهسپار گشت و در ۱۳۰۶ در مونیخ ناصرالدین شاه را ملاقات کرد و بنا بر تقاضای میرزا علی اصغر خان صدراعظم برای ایجاد حسن تفاهم مابین دولت روسیه و ایران به روسیه مسافرت کرد و در هزار و سیصد و هفت به تهران وارد گشت.

سه ماه در خانه حاجی امین الضرب منزل داشت و هفت ماه در حضرت عبدالعظیم تحت نظر و منزوی بود چون در تمام دورهٔ توقفش در تهران از اعمال دولت استبدادی و رفتار ناصرالدین شاه انتقاد می کرد و فلسفه ای را که پایه اش در روی حکومت ملی

و آزادی بود بی پروا منتشر می نمود و پیروان بسیاری پیدا کرده بود به حکم ناصرالدین شاه تحت الحفظ با بی احترامی او را از ایران بیرون کردند و چون دولت ایران از دولت عثمانی تقاضا کرده بود که مانع شوند سید به عتبات مشرف شود و به ملاقات علمای بزرگ که در نجف بودند نایل گردد بناچار شرح مؤثری از اوضاع ایران و مفاسد دستگاه دولت به حاجی میرزا حسن شیرازی که اعلم علمای عصر بود نگاشت و بوسیله سید علی اکبر شیرازی که از روحانیون معروف شیراز بود فرستاد، اینست که بسیاری از محققین تحولی که در افکار حاجی میرزا حسن شیرازی پیدا شده بود و غایت به قضیه انحصار تنباکو منتهی گشت از تأثیر نشریات سید می دانند.

توقف سید در بصره طولانی نشد و بواسطه کسالت مزاج به لندن رفت و در آنجا به اتفاق میرزا ملکم خان نشریه های گوناگون و مقالات بنوشتند خطاب به ملت ایران در جراید انگلستان منتشر نمود و خطابه های فصیحی از اوضاع استبدادی شرق در مجامع عمومی ایراد کرد و روزنامه های به زبان عربی و انگلیسی به نام ضیاء المصطفی منتشر کرد و در اولین نمره آن اوضاع ناگوار ایران را بطور وضوح برای عالمیان روشن کرد و نامه هایی که به علمای ایران برای خلع ناصرالدین شاه از سلطنت نوشته بود افشا نمود.

دولت انگلیس به مسائلی که ذکر آن موجب طول کلام است از انتشار آن روزنامه انقلابی جلوگیری کرد و در ۱۳۱۰ سید بنا به دعوت سلطان عثمانی به سلاسل رفت و با تجلیل از طرف مأمورین آن دولت از او پذیرایی شد و خانه مجلی در اختیارش گذاردند و مستمری کافی در حقش برقرار کردند.

آزادپخواهان ایران که در اسلامبول می زیستند از قبیل میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و خیرالملک چون پروانه اطرافش را گرفتند و آزادمردان عثمانی در مجلس او راه یافتند.

این بود که زمانی نکشید که سید مورد سوءظن سلطان مستبد عثمانی و درباریان واقع شد و مأمورینی در خفیه بر او گماشتند و نامه های او را سانسور می کردند.

سید با بسیاری از آزادپخواهان ایران مکاتبه داشت و نامه های چندی از او در دست است که به ملک المکملین و حاجی شیخ هادی نجم آبادی و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی نگاشته و آنان را به قیام بر ضد استمگری و استبداد تشویق نموده است.

با اینکه ناصرالدین شاه مکرر از سلطان عبدالحمید تقاضا کرده بود که سید را به مأمورین ایرانی تحویل بدهند تا به ایران او را بفرستند سلطان عثمانی تن درنداد و عاقبت سید بزرگوار پس از یک عمر فعالیت در ۱۳۱۴ در اسلامبول درگذشت.

عده ای از آزادپخواهان بر این عقیده اند که سلطان عثمانی از سید بدگمان شده بود و او را هم دست آزادپخواهان عثمانی می پنداشت و در صدد از میان بردن او بود، ولی

بواسطه اهمیتی که سید داشت جرات نمی کرد که او را علناً معدوم کنند و از تبعید او هم به کشورهای خارج نگران بود بدین جهت سیدمظلوم را مسموم کردند.
نظر به اینکه تاریخ زندگانی سید جمال الدین را پروفیسور ادوارد براون بتفصیل نگاشته ما در اینجا به آنچه گفتیم قناعت می کنیم و از تکرار آنچه از او، دیگران نوشته اند خودداری می نماییم.

دوست و دشمن متفق القول اند که در میان فارسی زبانان
متکلمی به بلاغت و خطیبی به فصاحت ملک المتکلمین نیامده
و در میان مردان جهان آزادسردی به آن شهامت و ایمان کمتر
دیده شده.

یکی از محققین می نویسد چون بر کرسی خطابه جای می گرفت و لب به سخن می گشود گویی عقابی است که جماعت را زیر شهپر خود قرار داده و یا اقیانوس بی کرانی است که طوفانی شده.

در مجامعی که ده ها هزار جمعیت در پای کرسی خطابه اش حاضر بودند همه باگردنهای کشیده و حیرت زده به طرف او متوجه بودند، قدرت کلام و فصاحت بیانش و ایمان در گفتارش چنان شنوندگان را تحت تأثیر قرار می داد که گویی تمام قوا از آنها سلب شده و نیروی جسمانی آنها در قوه سامعه شان تمرکز یافته، مجذوب و مغرور ساکت و سامع در تجلیات روحی و ترشحات ملکوتی متکلم فصیح و ناطق شهیر مستهلک شده اند.

بیاناتش چون نفخه روح القدس دلهای تاریک را روشنایی می بخشید و خطابه هایش چون نسیم جان بخش بهاری عتول جامد و ارواح خمود را روح تازه می داد.
نیروی ایمان و فصاحت گفتارش تحول شگفتی در ملت ایران بوجود آورد و طوفانی که خطابه هایش در افکار و ارواح بوجود آورد سد چندین هزار ساله استبداد را درهم شکست و کاخ بیدادگری قرون ییشمار را فرو ریخت.

خطابه های فصاحتش که از یک روح مؤمن به آزادی سرچشمه می گرفت فلسفه نوین را در ایران استوار کرد و سعی و کوشش در راه آزادی و سعادت ملت ایران کاخ متمکران را وازگون نمود و در روی حاکمتر آن پرچم عدالت را برافراشت و ان فی بیانه السعرا.

ملک المتکلمین بسیار خوش صورت بود و چشمان جذابی داشت و لطف و محبت از خصایل ذاتی او بود و چون قسمت مهم از زندگانش با حوادث انقلاب مشروطیت ممزوج است ما در اینجا فقط شمه ای از فداکاریهایی که پیش از نهضت مشروطیت در

راه بیداری مردم و نهیة زمینه انقلاب نموده بیان می کنیم و قسمت آخر سرگذشت زندگانی پیرافتخاری در ضمن داستان تیغ مشروطیت بنظر خوانندگان خواهد رسید.

حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین از خانواده بهشتی در ماه رجب ۱۲۷۷ قمری در اصفهان از مادری پرهیزکار و پدری دانشمند میرزا معین بهشتی به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به فراگرفتن حکمت الهی پرداخت و یک دوره کامل فلسفه را نزد آخوند ملا صالح فریدنی که یکی از اجله حکمای آن عصر بود فراگرفت و در سن ۲۲ سالگی به زیارت مکتب معظمه مشرف شد و در مراجعت بنا به دعوت جمعی از مسلمانان روشنفکر هندوستان بدان سامان مسافرت کرد و مدت دو سال در مطالعه و تحقیق عقاید فلسفی و افکار نوین صرف همت نمود، مدرسه‌ای که هنوز عمه در بمبئی به نام او برجاست برای تربیت نوباوگان ایرانی به سبک جدید تلمیسی نمود و کتابی به نام من-الخلق الی الحق برای بیداری مسلمانان تصنیف و طبع کرده منتشر ساخت.

انتشار این کتاب که علت عمده شهرت او در جوانی شد و شالوده آن در روی آزادی عقیده و انتقاد از خرافات بود طایفه اسماعیلیه را که ریاست آن با آقاخان معروف محلاتی بود برضد او برانگیخت و در نتیجه انگلیسها او را از هندوستان تبعید کردند.

پس از مراجعت از هندوستان به ایران چنانکه در فصل گذشته به آن اشاره کردیم از نعت ملاقات سید جمال الدین اسدآبادی در بوشهر بهره‌مند شد و مدت سه ماه از آن کانون علم و دانش و مروج اصول تمدن و آزادی کامیاب گشت و سپس به طرف اصفهان رهسپار گشت.

زمانی نکشید که صیبه شهرتش پایتخت سلاطین صفویه را فراگرفت و دوستان و پیروان بسیاری پیدا کرد و ماه رمضان را برای وعظ در مسجد جامع اصفهان ده بزرگترین آثار تاریخی ایران است دعوت شد.

با اینکه اوضاع آن زمان اجازه نمی‌داد که خطبا از حدودی که روحانیون سالوس و حکومت استبدادی معین کرده بودند پا فراتر نهند ولی آتشی که در قلب آن جوان افروخته شده بود و نیروی ایمانی که روح آزادش را می‌گذاخت شعله‌ور گشت و بدون پروا دستگاه روحانیت و حکومت را که در روی پایه ستمگری و سالوسی استوار شده بود بباد انتقاد گرفت و از ترقیات ملل آزاد جهان و محاسن قانون و تبعیت تمدن و فرهنگ نوین سخن آغاز کرد.

نعمه جانفزای حرفهایی که تا آن زمان شنیده نشده بود مردم آن شهر را تشنه بیاناتش نمود و همه روزه هزارها نفر با شوق و شغف سطح مسجد و پشت بامها را پوشانیده و به بیاناتش گوش می‌دادند و در شهر از فصاحت بیان و جاذبه گفتارش داستانها نقل می‌کردند.

هنوز ماه رمضان به آخر نرسیده بود که روحانیونی که مساجد و مناظرشان از

رونی افتاده بود و بازار سالوسی و رباکاریشان کساد شده بود برض او قیام کردند و آن آزادمرد را به فساد عقیده که یگانه حریت بستیدین و ستمکاران است منهدم نمودند و دبستانی را که با هزار زحمت و خون جگر تاسیس کرده بود و کارخانه آدمسازی می‌نماید به باد غارت دادند.

پاس و ناامیدی و تأثرات قلبی او را برانگیخت که شهر ظلمانی را ترک گوید و راه آذربایجان را که مردمانش برای قبول افکار تازه مستعدتر بودند پیش گیرد. شهید سعید شریف‌زاده که یکی از برگزیدگان احرار بود و در انقلاب مشروطیت شهید شد شرح مسافرت ملک‌التکلمین را به تبریز و تأثیراتی که در برداشته بتفصیل نگاشته و به طبع رسیده است.

پس از مراجعت از تبریز به تهران چند ماهی در کانونی که بیروان فلسفه سید جمال‌الدین اسدآبادی تشکیل داده بودند شرکت کرد، سپس بنابر اصرار ظل‌السلطان به اصفهان مراجعت کرد، روزنامه جبل‌المتین مراجعت ملک‌التکلمین را به اصفهان در یک مقاله مفصلی که با این شعر شروع می‌شود.

شهر ما امروز پرشکو شدست شکر افزونست افزونتر شدست

شادباش گفت و مردم را به استفاده از آن منبع فضل و دانش توصیه کرد.

در همان زمان ناصرالدین‌شاه گشته شد و روح اسیدی در ارواح اصلاح‌طلبان ظاهر گشت و ملک‌التکلمین آرزوی دیرینه خود را که تأسیس مدرسه بود به موقع عمل گذارد و مدرسه‌ای به سبک جدید تأسیس نمود و چنانچه در گذشته بدان اشاره کردیم برای ترویج امتعه وطنی و نجات دادن صنعتگران از فقر و بدبختی به تاسیس شرکت اسلامی همت گماشت و چون می‌پنداشت که با ازمیان رفتن ناصرالدین‌شاه زمینه برای ترویج افکار نوین مستعد شده است به تبلیغ اصول آزادی و حقوق ملی پرداخت ولی این دفعه هم چون گذشته به مخالفت شدید روحانیون و حکومت وقت برخورد و چنانکه تکفیر مخالفین بقصد ازمیان بردنش از نیام بیرون آمد و بناچار بار دیگر اصفهان را ترک کرده به طرف تهران رهسپار شد.

در همان زمان بود که کتابی به نام رؤیای صادق نوشت و در اندک زمانی در سرتاسر ایران و بعضی از کشورهای خارجه منتشر شد، علاقمندان به تحولات هزارها نسخه از آن کتاب استنساخ کردند و به اطراف فرستادند و پس از چندی رؤیای صادق در پترزبورگ و هندوستان بطبع رسید و اینک نسخه اصلی آن در دست نویسنده این تاریخ است.

نشر رؤیای صادق بیش از پیش خشم و کینه ملاهای سالوس و دولتیان را برافروخت و آنان را در مخالفت با آن مرد آزادبخواه مصمم کرد.

پس از ورود به تهران امیدوار بود که در پایتخت کشور آزادتر بتواند به ترویج

اندیشه‌های خود پردازد ولی این خیال خامی بود، زیرا ظل‌السلطان که از توقف ملک المتکلمین و حسن شهرت او در تهران فوق‌العاده نگران شده بود جمعی از روحانیون متنفذ اصفهان را برآن داشت که تلگرافات و نامه‌ها به روحانیون مهم تهران و رجال و دولت و دربار بنویسند و توقف او را در تهران برای ملک و ملت مضرو خطرناک گوشزد کنند و او را طرفدار انقلاب و جمهوری و عقاید باطله و بی‌دینی خوانند و تبعید او را از ایران از صدراعظم خواستار شوند و یا لااقل از منبر رفتنش مانع گردند.

روحانی‌نماهای تهران هم که همیشه مستعد بودند که نمایشی از خود بدهند و کسب شهرت نمایند در مجالس و محافل تلگرافات علمای اصفهان را برای طلاب و مردم عوام خواندند و آنان را بر مخالفت آن مرد آزادیخواه تحریک و تشجیع کردند. میرزا علی‌اصغر خان اتابک هم که ملک المتکلمین را طرفدار امین‌الدوله می‌دانست از موقع استفاده کرده و مصمم شد که به تقاضای ملاها عمل کند ولی پشتیبانی طبقات منورالفکر و توجه عامه مردم مانع از اجرای نیت مخالفین گردید و مظفرالدین‌شاه که ملک المتکلمین را می‌شناخت و مکرر خطابه‌های او را در تبریز و تکیه دولت تهران شنیده بود و به مقام فضل و فصاحتش پی‌برده بود به تبعید او تن درداد، ولی مهمترین عاملی که سبب موفق نشدن ملاها شد حمایتی بود که مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی که در آن زمان اعلم علمای تهران بود و در زهد و تقوی و ملت‌دوستی و وطن‌پرستی در میان همکاران خود نظیر نداشت، از او نمود.

مرحوم طباطبائی که در همین کتاب بتفصیل در شرح حالش سخن خواهیم گفت و از خدمات و فداکاریهای فناپذیرش در راه مشروطیت خواهیم نگاشت چون حمله بی‌رحمانه و مخالفت بی‌انصافانه جمعی از روحانیون را بر ضد ملک المتکلمین مشاهده کرد به حکم آنکه (جان‌گروگان و سگان از هم جداست) — متحد جانهای مردان خداست) برای آنکه نبوغ فکر و استعداد ذاتی خطیب شهیر را تشویق و ترویج کند و مشتی به‌سینه مخالفیتش بزند با یک روح جوانمردی بدون اندیشه از بدخواهان که قدرت و نفوذ بسیار در تهران داشتند او را در ماه رمضان برای وعظ در مسجدی که خود در آن نماز می‌گذاشت دعوت کرد.

از همان روز اول سیلی از مردمان روشنفکر و قاطبه اهالی پایتخت برای استفاده از بیانات متکلم شهیر به طرف مسجد روانه گردید و سطح مسجد و پشت‌بامها از انبوه مردم پوشیده شد و در همان روز اول فصاحت بیان و اطلاعات عمیق فلسفی و تاریخی او اهالی پایتخت را تحت تأثیر قرار داد و نامش سرزبانها افتاد و گفته‌هایش نقل مجالس خواص و عوام قرار گرفت و هنوز ماه رمضان تمام نشده بود که از طرف مظفرالدین‌شاه یک انگشتر الماس گران بها با تشریفات تمام به ملک المتکلمین اهدا گردید.

حاجی شیخ مهدی کاشی معروف به شریف که از هررکان مشروطه طلبان است و تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته بعضی از خطابه های ملک المتکلمین را که در همان ماه رمضان ایراد کرده نقل نموده و با خواندن آن خطابه ها فرزندان ایران به فکر بلند و نیروی بیان گوینده می توانند پی ببرند.

طولی نکشید که موضوع استقراض دولت ایران از دولت روسیه بطوری که در فصل گذشته بیان کردیم پیش آمد و برای اولین دفعه طبقه وطنپرست و روشنفکر برای حفظ مصالح و استقلال کشور در مقابل دولت خودسر بنای مخالفت و ایستادگی را گذاردند و ملک المتکلمین هم به سهم خود برای جلوگیری از این خیانت و مملکت فروشی مجاهدت و کوشش بسیار کرد و چون بدبختانه به جایی نرسید و مورد تعقیب مأمورین دولت قرار گرفت بناچار چندی در تهران منزوی شد و سپس از طریق گیلان راه اروپا را پیش گرفت.

آقا سید حبیب الله اشرف الواعظین که یکی از آزاد بخوانان بود و در آن مسافرت با ملک المتکلمین همراه بود شرح مسافرت را بتفصیل نگاشته و ما مجملی از گفته های او را در اینجا نقل می کنیم:

حضرت ملک چون ستاره درخشانی در افق گیلان ظاهر شد و با حرارت ایمان و فصاحت بیان قلوب اهالی آن سامان را که پیش از سایر مردمان ایران برای قبول افکار نومستعد بودند روشنایی بخشید و مردم را به وطن دوستی و آزادیخواهی و پیروی از ممالک راقیه دعوت کرد و هزارها نفر شیفته افکارش گشته گردش جمع شدند.

مجتهد معروف گیلان خماسی که مردی خودخواه و مستبد بود بر ضد ناطق شهیر قیام کرد و بیانات او را حمل به طرفنداری جمهوری و خلاف اصول مسلمانی اعلام نمود ولی بواسطه توجه نفوس، کاری از پیش نبرد و خطیب شهیر پس از چندی توقف در رشت با احترام و اکرام آن شهر را ترک کرد و روانه بندر انزلی شد، چند روزی در انزلی توقف کرد و به تأسیس یک مدرسه به سبک جدید همت گماشت و چنانچه در نمرات جبل المتین ۲۱ ربیع الاول ۱۳۲۲ و ۱۲ جمادی الاول ۱۳۲۲ و ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۲ بتفصیل نگاشته پس از زحمات بسیار به تلیس و افتتاح مدرسه توفیق یافت و از آنجا بقصد رفتن به اروپا رهسپار بادکوبه شد و به ملاقات طالباف نویسنده آزادیخواه معروف نایل گردید و بدستگیری بعضی از تجار ایرانی شالوده تأسیس مدرسه ایرانیان بادکوبه را فراهم کرد و چون تصمیم به حرکت گرفت از طرف قنصل ایران به او گوشزد شد که مأموریت دارد که از مسافرت ایشان به اروپا ممانعت کند و بعد بطور خصوصی گفته بود که مصادر امور نمی خواهند قضایای سید جمال الدین دوباره تجدید شود و شما به کشورهای آزاد که آزادی عمل برای نشر عقاید خود دارید بروید.

این بود که بناچار از راه عشق آباد به طرف مشهد روانه شد و به تشویق

نصیرالملک شیرازی متولی باشی چند شب در مسجد معروف کوه رشاد منبر رفت و از همان شب اول شوق و شغفی از طرف مردم پدیدار گشت بطوری که مجبور شد روزها را برای استراحت از شهر بیرون برود و خود را از جماعت پنهان دارد.

پس از مراجعت از مشهد چند ماهی در تهران و اصفهان می زیست در نتیجه تأثر و افسردگی از اوضاع مصمم رفتن به هندوستان شد و راه آن دیار را پیش گرفت. بطوری که علامه معروف ذوالریاستین که یکی از نامداران مشروطه خواه و سرسلسله عرفا بود در تاریخی که نگاشته می نویسد:

«با ورود ملک المتکلمین به شیراز روح تازه در اجساد خمود دمیده شد و شور و عشقی در مردم پدیدار گشت، مردمانی که شوری در سر داشتند و ایمانی در دل می پروراندند پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند و برای استفاده او را به وعظ در مسجد وکیل دعوت نمودند.

در اندک زمانی چنان هیجانی در افکار پدیدار شد و حرفهای تازه در میان مردم منتشر گشت که علاءالدوله والی مشهد فارس نگران گشت و به تهران تلگرافاتی از جریان امر مخابره کرد و دولت را از تأثیراتی که توقف ملک المتکلمین در آن سامان کرده بود آگاه ساخت و در نتیجه بنا به دستور صدراعظم نیمه شبی چهل نفر سوار آن آزادمرد را تحت الحفظ از شیراز بیرون برده و به سرحد اصفهان می رسانند.

ذوالریاستین بعضی از خطابه های که ملک المتکلمین در مسجد معروف وکیل شیراز ایراد کرده در تاریخی که نگاشته نقل نموده و ما برای جلوگیری از بسط مقال از درج آنها در اینجا خودداری می کنیم.

پس از آزادشدن از دست مأمورین دولت، ملک المتکلمین به ملک شخصی خود مهدی آباد که در ۱۴ فرسنگی اصفهان است می رود و چند ماهی در آن محل به مطالعه و اصلاح امور زراعتی می پردازد و از آنجا برای آخرین بار به تهران می رود و ما از این پس آن مرد آزادیخواه را در صحنه انقلاب مستروطیت خواهیم یافت.

برای آنکه فرزندان ایران بهتر به افکار بلند و نیات ارجمند آن آزادمرد پی ببرند نامه ای را که از مهدی آباد به یکی از دوستانش سیرزا سدا الله خان وزیر نگاشته و در تاریخ زندگانشی که به طبع رسیده نقل شده می نویسیم:

«گرامی مرقومه شریف بوسیله محمدحسن بک در موقعی که تنها در گوشه باغ کنار قلعه که به صوابدید جنابعالی احداث کردم و اینک درختهایش سایه افکنده و بارور شده اند، در حالیکه مشغول به خواندن کتاب مشغولم که یگانه مونس من است، بودم زیارت کردم و از مطالعه آن چشم روشن و اگر حمل بر مزاح گویی فرمایید از مندرجاتش دلم گلشن شد، انصافاً مشغول بزرگترین کتابیست که در شرق نوشته شده و هرگاه شخص با

دقت این کتاب ملکوتی را مطالعه کنند تغییرات سنگینی در اخلاق و افکارش پدیدار می‌شود و در عرفان و فلسفه و درک حقایق به مقامی بالا بر از آنچه داشته نابل می‌گردد و پرتو جهل و خودخواهی از مقابل چشم برداشته می‌شود و به درک بسیاری از حقایق نابل می‌گردد و بهمین جهت است که ملاحای ایران برای نگاهداشتن مردم در ظلمت جهل و تاریکی خواندن این کتاب مستطاب را منع کرده‌اند و سالکین آن طریقت را مرتد می‌دانند ولی امیدوارم اعتقاد من به مشنوی موجب نگرانی علمای اصفهان نشود زیرا من دیرزمانی است که در نظر آنها مرتد هستم و به قول خودشان تحصیل حاصل محال است و نیز از مجلات و کتب نفیسی که بعضی از بزرگان علوم اجتماعی در اروپا تألیف نموده و در مصر ترجمه و به طبع رسیده و وسیله یکی از دوستانم برای این بنده ارسال شده استفاده و از خرمن علم و دانش آن مردان بزرگ برخوردار می‌شوم و برآن هستم که هرگاه توفیق رفیق شود بعضی از آن کتب را برای استفاده طالبین علم و معرفت به فارسی ترجمه کنم و در دسترس اینای وطن گذارم شاید از این راه نوری در قلوب پرتو افکند و روشنی در دلها پدید گردد.

باری از این جملات معترضه عذر می‌خواهم و به جواب مندرجات آن نامه گرامی که حاکی به مراتب مودت و صلاح اندیشی است می‌پردازم.

از اینکه ارادت‌مند را به مراجعت اصفهان تشویق فرموده بودید سپاسگزارم و ایکاش که من هم چون جنابعالی به اوضاع خوش بین بودم و دنیا و مردم را با دریچه چشم آن جناب می‌دیدم ولی:

ما آزموده‌ایم در این ملک بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

جناب وزیر از مردمی که بندگی را زندگی طبیعی می‌دانند و از عبودیت هم جنسهای خویش که همه مخلوق یک خالق و از مظاهر رحمانی و عوطف آسمانی بطور مساوی برخوردارند انتخار می‌کنند چه انتظاری می‌توان داشت از مردمی که با آغوش گشاده ظلم را استقبال می‌کنند و ظالم را تشجیع در نابکاری می‌نمایند و بدخواه را تکریم می‌کنند چه امیدی می‌توان داشت.

مردمی که تحمل ظلم جباران را بردباری می‌دانند و سرافکنندگی را برسر بلندی، و بندگی را بر مولایی ترجیح می‌دهند، آیا جز مرگ و زوال راهی در پیش خواهند داشت؟ از قومی که شهامت و جوانمردی از میان آنها رخت بر بسته و ریاکاری و سالوسی جای ملکات فاضله را گرفته چه انتظاری می‌توان داشت.

مردمی که جهل و نادانی و عادات رذیله در ضمیر آنها جای گرفته و آداب رذیله بر مکارم اخلاقی چیره شده و در این قرن علم و روشنایی از تمدن و عروج به مدارج انسانیت گریزانند و از آزادمردی و عدالت که بزرگترین مواهب خالق سبحان است

روگردان، چه می‌توان با آنها کرد و چون شاهراه حقیقت و دستگاه عظیم تمدن و انسانیت و ترقیات علوم و صنایع ملل و بساط دادگستری و عدالت را به آنها نشان می‌دهی جواب می‌دهند، چاره چیست باید تقیه کرد، یعنی بندگی کرد، یعنی گردن در زیر طوق عبودیت گذارد، دیگر به اینگونه مردم می‌توان امیدی داشت و امیدوار بود که روزی پرده جهل و نادانی را دریده طوق بندگی را دور انداخته و در ردیف ملل زنده جهان جای گیرند؟

من از طبقه عوام که در منجلاب جهل و نادانی غوطه‌ورند و از دنیا و تحولات بزرگ عالم بی‌خبرند هیچ انتظار و گله‌ای ندارم. ولی خواص که کم‌ویش از اوضاع کشور و جهان مطلع و از معایب امور آگاهند در حقیقت مسئول این همه بدبختی و سیه‌روزگاری هستند و به قول معروف دبه بر عاقله است. فقط به این دلخوشند که راه درویشی و بی‌قیدی در پیش گرفته و چون گرد منقل تریاک که خود بزرگترین سرچشمه فساد اخلاق و مایه رخوت و تنبلی و بی‌حسی است جمع شده از اوضاع کاینات شکایت کنند و شعله آتش درون خود را با دود تریاک خاموش نمایند.

آیا مللی که از نعمت آزادی و عدالت برخوردار شدند جز در لوای شجاعت و لداکاری بمقصود رسیدند؟

و اقوامی که بساط علم و تمدن را آراستند جز در زیر پرچم مجاهدت و از خود گذشته‌گی بدان واصل گشتند؟

آیا با جمودت و اظهار عدم رضایت ممکن است بهبودی در اوضاع اجتماعی پیدا شود و جز در سایه از خود گذشته‌گی و مجاهدت می‌توان به نعمت آزادی و استقلال حقیقی نایل شد و از مزایای عدالت و قوانین بهره‌مند گشت؟

فرضاً بطوری که مرقوم فرموده بودید به اصفهان بیایم و با هزار رنج و مشقت موفق به کوتاه کردن دست بی‌رحمی ظل‌السلطان از گریبان این مردم بیچاره و نادان بشویم، تصور نمی‌فرمایید که ممکن است ظالم دیگری به جای او برقرار شود و سودی از کرده خود نبریم زیرا رجال این دولت همه تربیت‌شدگان مدرسه ظلم و استبداد هستند و درستمگری پای کم از یکدیگر ندارند و بقول معروف حمام جن است همه سم دارند، همه سروری خود را درستمگری می‌دانند، همه آقایی خود را در بندگی مردم تشخیص داده‌اند، همه دشمن علم و آزادی هستند، همه طالب جهل و نادانی مردند و خوی بیدادگری و ظلم در نهاد همه آنها جای دارد.

هرگاه نظر خود را به طرف سایر نقاط کشور معطوف دارید تصدیق خواهید فرمود که در همه جا همین آتش است و همین کاسه و در تمام شهرها و دهات همین بساط برپاست.

یکی از بزرگان نهضت اجتماعی می‌گوید هرگاه در بیابانی خشک و سنگلاخ به قصد ایجاد جنگل هرروز درخت کاشته شود پس از چند روز همه آنها خشک می‌شوند

ولی چون هوای مرطوب و محیط مساعد پیدا شود جنگل بدون زحمت بخودی خود بوحوش می‌آید.

این است که پس از تفکر زیاد و زحمات بسیار که خود جنابعالی شاهد و گواهد بر بنده ثابت شده که هرگاه دست به اقدامات اساسی زده نشود اقدامات کوچک و ناچیز در میان ملتی نادان مثل پالان خردجال است امروز یک پارگی را وصله می‌کنی فردا ده پارگی دیگر پیدا می‌شود.

لذا باید ریشه ظلم و بیداد را بنیان کن کرد و بساط ستمگری را پایمال نمود، درخت لهن جور و استبداد را از بیخ برانداخت و شجره طیبه مساوات و عدالت را بجای او غرس کرد.

و چون دستگاه حکومت در روی پایه عدالت و آزادی استوار گردد طبعاً انوار تابناکش محیط را روشن کند و چشمها را بینا نماید و حرارتش قلوب سرد و پژمرده را حرارت بخشد و روح تازه در این بدنهای افسرده پیدا شود و شوق و شغفی در میان مردم بیدار گردد، زیرا بشر طبیعتاً متمدن الفطره می‌باشد و چون روشنائی در افق ظاهر گردد و پرده ظلم و رباکاری پاره شود و حقیقت با چهره زیبای خود نمایان گردد دیگر قدرت استبدادی نمی‌تواند جلوی سیر طبیعت را بگیرد و از سیل تمدن جلوگیری نماید و خواهی نخواهی قومی که فرنها در تاریکی زیسته مفتون تجلیات روشنائی شود و با یک شوق و از خود گذشتگی خود را به دامان او اندازد و راه تکامل و انسانیت را در پیش گیرد و چون از نعمت تمدن برخوردار گردد و از میوه درخت مساوات و عدالت بهره‌مند شود و آسایش از شهد مطبوع آزادی و آزادمردی شیرین گردد و دماغش از نسیم جانبخش عدالت و مساوات فرحناک شود دیگر رحمت قهقرایی و بازگشت ارنجاعی غیرممکن است و خواهی نخواهی با کاروان تمدن و انسانیت همقدم شده ملک و ملت به طرف سعادت و نیکیبختی خواهد رفت و تمام سوانح را هر قدر صعب و دشوار از جلو راه برخواهد داشت و در پرتو علم و دانش از فردیان انسانیت بالا رفته و به مقامی که خداوند عالم در خور او دانسته و می‌فرماید «فتبارک الله احسن الخالقین» نایل خواهد گشت.

اینست که مصمم هستیم بزودی به تهران که مرکز تمام این بدبختیها است بروم زیرا اگر کاری باید کرد در آنجا باید بشود و اگر اصلاحاتی پیش بیاید از آنجا باید شروع شود، مادامی که قلب مریض است سلامتی سایر اعضای بدن غیرممکن است و مادامی که دماغ ناتوان است تمام مشاعر مختل خواهد بود، مکاتیبی که از دوستان تهران می‌رسد بوی عشق و امیدواری از آنها احساس می‌شود.

چقدر مسرور و متشکر خواهم شد که قبل از حرکت از مهدی‌آباد قدم رنجه داشته ارادتمند را برای چند روزی به ملاقات خود مسرور و سرافرازم فرمایید و شاید هم

این دیدار آخرین باشد».

اگر چه دوره فعالیت و ثمره کار این آزادمرد فرزانه را در وقایع انقلاب مشروطیت خواهیم نگاشت در اینجا بطور اختصار به شرح احوال و چگونگی اخلاق و سیر و سلوکی که سید جمال الدین واعظ تا قبل از ظهور مشروطیت داشته قناعت می کنیم.

آقا سید جمال الدین در ۱۲۸۹ در شهر اصفهان متولد شده پدرش آقا سید عیسی از مردان با کداسن و به زهد و تقوی معروف بود و به علوم دینی و فقه و اصول آشنایی کامل داشته و در تربیت فرزندش سید جمال الدین کمال سعی و کوشش را می نموده. عمویش صدر اصفهانی یکی از اعلیٰ علمای شیعه و مرجع تقلید مسلمانان بود و در نجف اشرف می زیست و عمری را به هدایت مسلمانان و تدریس علوم دینی به پایان رسانید.

سید جمال الدین پس از تکمیل مقدمات عربی و آشنایی به ادبیات فارسی به تحصیل علوم دینی پرداخت ولی روح بلند پروازش او را به فرا گرفتن عرفان و فلسفه کشانید و از علوم منقول بهره ای بسزا داشت.

حسن بیان و فصاحت کلام و شیرینی گفتارش او را در جرگه وعاظ و متکلمین جای داد و زمانی نکشید که در این مقام شهرتی بسزا یافت و از ناطقین معروف گشت، سپس گوهر آزادمندی و آزادمردی که در خمیره وجودش مستر بود او را به طرف فلسفه نوین و افکار جدید کشانید و در مجامع روشنفکران آن زمان شرکت کرد و با ملک المتکلمین آشنایی و سپس دوستی فنا ناپذیری پیدا کرد و از همان زمان تا آن روزی که هر دو نفر در راه آزادی بدرجه رفیعۀ شهادت نایل گشتند چون دیوار سهربان دست برادری بهم داده برای نجات ملک و ملت و هدایت افکار و بیا کردن انقلاب مشروطیت بپا نشستند. افکار جدید و آرزوهای بلندی که از مغز آن متکلم فصیح در مناظر و مجامع تراوش می کرد روحانیون سالوس و عوام فریب را برضد او قیام داد و چنانچه شیوه آن بی خردان بود او را به بی دینی و لامذهبی و هرج و مرج طلبی متهم کردند و خدمات بسیار به او وارد آوردند.

سید جمال الدین مسافرت های بسیار به نقاط مختلفه ایران نمود و در هر موقع و مقام مردم را به پرهیزکاری و مخالفت با اصول استبداد تشویق می نمود و با قلم شیوایی که داشت مقالاتی بس سودمند به روزنامه جبل المتین کلکته و جراید مصر می فرستاد.

زمانی نکشید که افکار بلندش مورد ستایش اصلاح طلبان آن زمان قرار گرفت و در ردیف بهترین رهبران نهضت افکار نوین مقام یافت.

در ۱۳۱۹ قمری مسافرتی به تبریز کرد و با دلباختگان آزادی آن سامان آشنایی

پیدا کرد و در مجالس وعظ و خطابه مردم را به اهمیت قانون و مریای حکومت قانونی آشنا نمود، سپس به تهران آمد و بنایه سوس محافل آزادخواه تهران شبها را در مسجد شاه به وعظ پرداخت و زمانی نکتید که فصاحت بیان و افکار بلندش تهران را تکان داد و هزارهائیکه مردان روشنفکر در پای منبرش اجتماع می نمودند وصیت شهرتش در تمام ایران بلند شد و گفته هایش نقل مجالس و محافل گردید و خطابه هایش صدای زنگ حاضر باش آزادی را به گوش ملت ایران رسانید.

سید جمال الدین کوتاه قد و ضعیف و کوچک اندام و کم مو بود (کوسج) ولی چشمانی جذاب و ستفد و بیانی شیرین و قیاقه ای گشاده و چهره ای مطبوع و صورتی خندان و طبعی شوخ داشت بطوری که کسانی که او را می دیدند از معاشرتش سیر نمی شدند و از محضرش لذت می بردند.

نکته ای که قابل توجه است اینست که خطابه های سید جمال الدین در حالی که بغایت فصیح بود بسیار عوام فهم بود و از این جهت نطق هایش در روح عوام تاثیر بسیار داشت و مردمان عامی و پیواد از بیاناتش استفاده کامل می کردند و چون تشنگان از آن منبع فیض سیراب می گشتند، این بود که سید بزرگوار در میان عوام معتقدین بسیار داشت و بسیاری از مردم او را تا حد پرستش دوست می داشتند.

سید جمال الدین واعظ که در علم کلام و تفسیر ید طولانی داشت، کوشش می کرد در نطق های خود عقاید جدید را با اصول دین تطبیق کند و به مردم بفهماند که مشروطیت و حکومت ملی نه فقط مخالف با دین اسلام نیست بلکه همان چیز است که پیغمبر ما بدان دستور داده.

اگرچه ما در هر گامی که در سیر انقلاب مشروطیت برمی داریم و هر صفحه ای که از آن نهضت عظیم می نگاریم سید جمال الدین را در رأس آن حوادث تاریخی خواهیم یافت و به مقام و منزلتی که در پیش آمد انقلاب مشروطیت داشت پی خواهیم برد ولی برای آنکه خوانندگان این تاریخ به شیوه بیان و قوت کلام و تاثیر گفتار آن ناطق بلند پایه ملی پی ببرند قسمتی از یکی از خطابه هایش را که در مسجد شاه تهران ایراد کرده در اینجا عیناً نقل می کنیم:

«قال الله تعالی یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم وشفاء لمامی صدور وهدی ورحمة المؤمنین» عرض کردم تمام سعادت ما در دنیا و آخرت در اینست که قبول کنیم احکام قرآن را و مجری بداریم قوانین قرآن را.

خرابی ما مسلمانان برای اینست که به قرآن عمل نکردیم چنانچه پیغمبر اکرم می فرماید «سیاتی علی امته لا یبقی من الاسلام الا لسماً و من القرآن الا رسماً».

شما ملاحظه کنید که از غایت ظلم و استبداد و بدبختی و جهل مقصود پیغمبر و قرآن پس از چند سال از میان رفت، یعنی تا اسلام اسباب هوای نفس و جاه طلبی

اشخاص مستبد نشده به معنی حقیقی وجود داشت، ولی پس از آنکه اشخاص خواستند دین خدا را وسیله ریاست و آقایی خود بر بندگان خدا قرار بدهند حقیقت اسلام از میان رفت.

روزی برای ریاست به جنگ شیعه و سنی پرداختند و روز دیگر اصولیون و اخباریون بنای کشمکش را گذاردند و در نتیجه کورورها مردمان بدبخت از میان رفتند در صورتی که عقیده یک امری قلبی و هر کس باید در احساسات و عقیده قلبی خود آزاد باشد. سلاطین مستبد می گفتند خطبا و وعاظ باید حرفهایی بزنند که برای دستگاه استبدادی ما ضرر نداشته باشد، اگر شما از بندرانزلی بیرون بروید شهرهای آباد، مدارس، مریضخانه ها، کارخانجات، سد بندیاها، و هزارها دستگاه که هم برای آسایش بشر است و هم ترقی ملت می یابید، ولی حجة الاسلام ما لباس و عمامه اش از پارچه های فرنگی است و هیچوقت هم به خیال نمی افتد که ما هم مثل سایر ملل در راه علم و ترقی قدمی برداریم.

مملکت ما که روزی آبادترین کشورهای جهان بود امروز چون خرابه ای در میان ممالک آباد دیده می شود و هر سال هزارها نفر ایرانی از گرسنگی و بی کاری به ممالک اجنبی پناه می برند.

این نتیجه استبداد است که دولت ما نخواست یک قدم در راه اصلاح ملک و ملت بردارد و همه خیالش این بود که بیشتر بر مردم ظلم کند و آنها را بیچاره تر کند. سلاطین حاهر و علمای سوء دست به دست هم دادند و این مملکت را که روزی سلاطین رم در مقابلش زانو به زمین می گذاردند، به این روز سیاه نشاندند، اگر شما با هم متحد بشوید و منافع ملت خود را در نظر بگیرید و به احکام خدا رفتار کنید بزودی همان مقامی را که سابق داشتید باز خواهید یافت.

در کجای دنیا هر روز یک دستگاه دین سازی و مرشد پرستی روی کار می آید، در کجای دنیا اینقدر موهومات و خرافات و اجنه و سیرکواکب دارند، امروز خدا خواسته است که بکنفر سید جمال در میان شما پیدا شود و از جان بگذرد و فریاد بکشد ای مردم: «ظلم نکشید قبول ظلم نکنید ظالم را دست نبوسید.»

امیرالمؤمنین می فرماید ظلم بر سه قسم است، یک ظلم است که خداوند نمی آمرزد و آن شرك به خداوند است و یک ظلم است که خداوند می آمرزد و آن ظلم به نفس است و یک ظلم است که خداوند هرگز نمی آمرزد و آن ظلم به غیر است.

یک نظری هم به تاریخ گذشتگان بکنید تا بفهمید که عاقبت کار ظالمها به کجا انجامیده است و خدا می فرماید: فنظر کیف کان عاقبت الظالمین.

هر خانواده ای که سلطنت از میان آنها بیرون رفت بواسطه ظلم بود، هر طایفه ای که ذلیل شدند بواسطه ظلم بود، هر ملتی که ذلیل اجانب شد بواسطه ظلم بود،

عر قومی که ملت خود را از دست داد بواسطه ظلم بود و هر ظالمی که به مملکتی حکمفرما شد بواسطه ظلم بود، اینست که باز برای دفعه هزارم به شما می گویم «ظلم نکشید قبول ظلم نکنید دست ظالم را نبوسید.»

شیخ الرئيس در میان شاهزادگان و سلسله قاجاریه از همه

ابوالحسن میرزا

دانشمندتر بود و شاید در عصر خود کمتر نظیر داشت، در

شیخ الرئيس

حکمت الهی مقامی بس بلند داشت و در علوم دینی به مرتبه

اجتهاد نایل شده بود، به ادبیات فارسی و عربی احاطه کامل

داشت، در نظم و نثر فارسی و عربی در ردیف برجسته ترین فصحاء محسوب می شد و در

فصاحت بیان و بلاغت کلام مورد تصدیق خواص و عوام بود چنانچه اکثر خردمندان

و روشنفکران در مجالس وعظ و نطقش حضور می یافتند و از بیاناتش استفاده می نمودند،

بسیار شیرین زبان و خوش صحبت بود و در نطقهای خود مضامین بکر بکار می برد.



ابوالحسن میرزا شیخ الرئيس

ولی متأسفانه چه در خطابه هایش و چه در گفتگوهای عادی بعدی سجع و قافیه بکار می برد که به جای آنکه الفاظ را برای درك معانی بکار ببرد معانی را فدای الفاظ می کرد، ولی در مقابل این عیب کوچک در بکار بردن سجع و قافیه استعداد بی نظیری داشت و گاهی جملاتش بعدی شیرین و لذتبخش بود که شنوندگان را مسحور می ساخت.

شیخ الرئيس با اینکه شاهزاده و از خانواده سلطنت بود فطرتاً آزادپنوا بود و از جوانی با دولتهای استبدادی و ملامهای ریاکار و سالوس دشمن بود و بدون ملاحظه و پروا در مناظر و مجالس از خطا کاربها و ستمگرهای آنها سخن می گفت و این دو طبقه را سرچشمه فساد و بدبختی ایران می دانست بهمین جهت روحانیون او را به اتهام بایی بودن تکفیر کردند و دولتیها او را جمهورپنوا دانستند و نسبت به او

ستمگرها کردند و هرگاه اهمیت شخصی و خانوادگی او در کار نبود، در همان اثناء او را چون سایر آزادمردان از میان می بردند.

شیخ الرئيس در دوره ناصرالدین شاه چندی در خراسان متوطن بود ولی بواسطه اختلافاتی که با آصف الدوله شیرازی والی خراسان پیدا کرد رهسپار بلاد عثمانی گشت و پیش از حرکتش از شهد رهائی ذیل را که زائیده طبع سرشارش می باشد بتوسط نایب السلطنه کامران سیرزا به ناصرالدین شاه تلگراف کرد:

نایب السلطنه برگو به شه نیک سرشت که ادیبی ز خراسان به تو این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان به تو ارزانی باد ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت
رجال عثمانی مخصوصاً کسانی که به ادبیات فارسی آشنا بودند، مقدمش را گرامی داشتند و از تجلیل و تکریم او فروگذار نکردند.

سلطان عبدالحمید محبت بسیار نسبت به او ابراز داشت و تحف و هدایای زیادی به او داد.

در همان زمان سلطان عثمانی مسجدی پس زیبا بنا ساخت و شیخ الرئيس قصیده‌ای به عربی در وصف آن مسجد سرانیده و تقدیم سلطان عبدالحمید نمود.

این قصیده بعدی بلیغ و فصیح است که قصاید معروف دوره خلفای عباسی را بیاد می آورد.

شیخ الرئيس چون همه آزادپنواهان نتوانست آتشی که در دل داشت مستور دارد و افکار بلند خود را از نظر رجال مستبد عثمانی مکتوم کند این بود پیش از آنکه عذرش را بخواهند اسلامبول را ترک کرد و به ایران مراجعت نمود، چندی در تهران می زیست و سپس عازم شیراز شد و سالها در وطن سعدی و حافظ به ترویج افکار تازه و مبارزه با خرافات پرداخت تا کار به جایی رسید که از طرف میرزا ابراهیم معلاتی مجتهد متفذن و معروف شیراز طرد و تکفیر شد و مجبور شد وطن سعدی را ترک کرده به تهران بیاید.

در موقع حرکت از شیراز قصیدهای انشا کرده که یکی از ایاتش این است:

به شیخ شهر بگو سر چرا نهی بسر ما

کسی به پتک گران برزدست خشک کدویی؟

چندی در اصفهان توقف کرد و سپس رهسپار تهران گشت، ورودش به تهران با استقبال شایان روشنفکران پایتخت برگزار شد و ماه رمضان را در مسجد خیابان ری به وعظ پرداخت و همه روزه عده یشاری از روشنفکران در پای منبرش اجتماع می کردند و از افکار بلندش مستفیض می شدند.

شیخ الرئيس در مجامع سری که قبل از مشروطیت منعقد می شد شرکت داشت و در پیدایش نهضت مشروطیت زحمات بسیار کشید و پس از طلوع مشروطیت هم از پای

ننشست و برای استحکام بنیان آن اساس کوشش به سر نمود.
 بعد از انهدام مجلس و مشروطیت به دست ستمگران، شیخ الرئیس هم از کسانی بود که دستگیر شد و با خفت و زاری در باغشاه محبوس و زنجیر گشت و در آن محیط پیدادگری شاهد مظالم محمدعلی میرزا و دربار بود.
 پس از استخلاص از حبس باز هم از پاننشست و مردم را به مخالفت با دستگاه باغشاه تشویق و تحریض می نمود.
 بعد از فتح تهران به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و وظایف قانونگذاری را با کمال صداقت انجام داد و باقیمانده عمر خود را نیز صرف تنویر افکار نمود.
 چون شیخ الرئیس آثار قلمی خود را نظماً و نثراً در زمان حیاتش بطبع رسانیده و در دسترس عموم گذارده ما به آنچه در اینجا گفته ایم قناعت می کنیم و خوانندگان را به خواندن آثار آن مرحوم که مجموعه ای گرانبهاست دعوت می نمایم.

روحانیون متورالفکر:

این روحانی بزرگ با اینکه در زمان خود در علوم دینی وزهد حاجی شیخ هادی و تقوی از همه همگنان برتر و بالاتر بود روحی آزادسرد و نجم آبادی افکاری روشن و مترقی داشت تمام عمر طولانی خود را به تهذیب اخلاق و مبارزه با خرافات پایان رسانید و تا آنجایی که می توانست مردم را به انسانیت و حریت آشنا نمود.
 اکثر روشنفکران دوره ناصری تربیت یافتگان دبستان این روحانی بزرگ بودند و رهبران نهضت نوین با اوسروسی داشتند.
 حاجی شیخ هادی در فقر و انزوا و بی اعتنایی به مقامات ظاهری و دوری از دستگاه فساد آن زمان می زیست.
 روزها از صبح در کنار دیوار خانه محقر خود روی زمین می نشست و مردمانی که طالب حق و حقیقت بودند گردش جمع می شدند و از آن خرمن دانش و کانون فضل استفاده می کردند، بهمین جهت مورد بغض و کینه روحانیون دنیاپرست و دولتیان جابر قرار گرفت و او را به بی دینی و بایبگری متهم کردند و مردم را از معاشرت یا او مانع می شدند، با وجود مغالطه هایی که با اوس می شد چون احدی از تقوی و عدالت پروری او شبهه نداشت در کارهایی که می خواستند بر طبق حق و عدالت تصفیه شود دست نیازمندی به طرف او دراز می کردند.
 چنانچه حکایت می کنند میان میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم وقت و میرزا عیسی وزیر در سر ملکی که ارزش بسیار داشت اختلاف و نزاعی پیش آمد

و پس از چند سال کشمکش تصفیه این امر را به حکمت حاجی شیخ هادی واگذار نمودند و حاجی شیخ هادی برای اینکه از حقیقت امر آگاه شود و حکمی که می دهد بر پایه حق باشد تغییر لباس داده طبق انگوری بر سر گذارده و متکراً به محل مورد اختلاف می رود و از پیرمردان و پیرزنان و مطلعین تحقیقاتی بعمل می آورد و پس از مراجعت حکم به حقانیت میرزا عیسی می دهد.



حاج شیخ هادی نجم آبادی

مرحوم حاجی شیخ هادی محله ای را که در آن سکنی داشت آباد کرد و مریضخانه ای را که بنام او خوانده می شود و هنوز هم برپاست تلمیس نمود. متأسفانه پیش از طلوع نهضت مشروطیت از دنیا رفت و عمرش کفاف نداد که بهر زحماتش را بچیند و کامش از شهد افکاری که در دلها کاشته بود شیرین گردد.

گرچه هرگامی که در نگارش تاریخ انقلاب مشروطیت
برمی داریم به نام نامی مرحوم طباطبائی برمی خوریم زیرا این
میرزا سید محمد طباطبائی روحانی بزرگ چنانچه خواهیم دید یکی از مؤسسين و رهبران
مشروطیت ایران بود و تا آخر عمر برای حفظ اساس حکومت
ملی جانفشانی و پایداری نمود ولی چون پیش از طلوع مشروطیت هم قدسهای مهمی در



مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی

بصرف امور مملکتی و طرفداری از عدالت اجتماعی برداشته است با حاکمان او را در

میان اسامی اشخاصی که تخم آزادی و عدالت را در افکار کاشتند و زمینه را برای ظهور انقلاب ملی فراهم کردند بطور اختصار می نگاریم.

مرحوم طباطبائی فرزند آقا سید صادق طباطبائی روحانی و مجتهد بزرگ و معروف ایران است. پس از تکمیل تحصیلات در تهران سالها نزد حکم دانستند مرزا جلوه به تحصیل حکمت الهی پرداخت و سپس به نجف اشرف مشرف شد و به تکمیل تحصیلات دینی همت گماشت و به مقام اجتهاد و اعلیت نایل گشت.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه بنابه درخواست پادشاه وقت به تهران مراجعت کرد و با پاداشتی و تقوی مشغول انجام وظایف دینی گشت.

در همان زمان حس ملت دوستی و عدالتخواهی از او تراوش می کرد و با رویه نامطلوب روحانیون آن دوره که اغلب دین را برای تأمین دنیا می خواستند مخالف بود. پس از مرگش معلوم شد که این عالم روحانی در مجمع فراماسون عضویت داشته و یکی از برجستگان آن جمعیت بوده و دارای حامیل مخصوصی که علامت برگزیدگی در آن حزب است بود.

همینکه نهضت فرهنگ نوین در ایران آغاز شد و روحانیون سالوس بر ضد آن اساس دانش قیام کردند مرحوم طباطبائی با یک رشادت بی نظیری به تأسیس مدرسه اسلام به سبک جدید همت گماشت و بدینوسیله ذهن روحانیون مخالف فرهنگ جدید بسطه شد.

مرحوم طباطبائی یکی از ارکان مهم مشروطیت ایران است و سعی و مجاهدت او در این راه به حدی دارای اهمیت است که می توان گفت که بدون کوشش و حساب او آزادیخواهان موفق به برقراری مشروطیت نمی شدند.

مرحوم طباطبائی از آزادمردانی که مورد تعقیب و تکفیر روحانیون رباکار واقع می شدند، حمایت می کرد و چون در مراتب علم و تقوای او کمترین تردیدی نبود و از بی نظیری و پاداشتی او همه آگاه بودند و نفوذ کامل در میان مردم داشت این بود که راهی را که پیش گرفته بود با کامیابی پایان رسانید و نامش در سر لوحه تاریخ مردان بزرگ و غمگساران ملت ایران جای گرفت.

در میان رجال دوره اسباده آزادمردانی در معنی حقیقت نلله

نمی توان بآلت و علت این امر هم اینست که چنانکه

ناصرالدین شاه مکرر گفته بود «توگری که نقل بادام را از

مملکت بلژیک سحرش بدهد بدرد مملکت می خورد» برای

آزادمردان در دستگاه دولت راهی نبود و رجال دولت هم که از نعمت ریاست

و ثروت برخوردار بودند از اوضاع اسباده ای و از آن بهره داری می کردند و در

رجال دولت

از انجایی که امتنا در تمام امور حسب در طول یک قرن پس از مشروطیت چند نفر مردان ملت دوست و روشنفکر در میان رجال دولت پیدا شدند که کم و بیش برای بهبودی اوضاع کشور تلاش کردند ولی چون آزادی عمل نداشتند و به مخالفت شدید دستگاه استبدادی برخوردند از میان رفتند و یا از اندیشه خود نادم شده عمر تک حیات شدند و ما در این فصل بطور اختصار سیمای از زندگانی برگزیدگان آنها را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

این مرد روشنفکر که بواسطه هوش نظری و استعداد ذاتی در دوره سلطنت ناصرالدین شاه به مقام صدارت و سپهسالاری و وزارت خارجه رسید چون زمانی در اسلامبول سفیر ایران بود و مسالرتی هم به اروپا کرده بود شیفته اوضاع دنیای

سیرزا حسین خان
سپهسالار



سیرزا حسین خان سپهسالار

جدید شده و آرزومند بود که ایران هم از نعمت تمدن نوین برخوردار شود، این بود

نه پس از آنکه به مقامات بزرگ دولتی نابل شد لعل لوشی را بجای آورد که قشون منظمی چون ممالک اروپا بوجود آورد و برای این منظور چند نفر صاحب منصب کارداران از کشور اطریش برای تربیت قشون ایران استخدام نمود و نیز برای اینکه ناصرالدین شاه را متوجه ترقیات روزافزون مغرب زمین کند و دنیای متمدن و آباد را به او نشان بدهد او را تشویق به مسافرت فرنگستان کرد و در آن سفر آنچه در قوه داشت فلسفه موفقیت و ترقیات ملل اروپا را به آن پادشاه باهوش و مستبد حالی کرد و به او فهماند که تمام این ترقیات شکست آور نتیجه عدالت اجتماعی است و هرگاه ملت ایران هم از عدالت بهره مند شود بخودی خود راه رستگاری و ترقی را خواهد پیمود و امیدوار بود که پس از مراجعت از فرنگستان، ناصرالدین شاه که تحت تاثیر آن سامان قرار گرفته گاهی در راه رستگاری و ترقی ملت خود برخواهد داشت.

اگرچه مسافرت فرنگستان تا حدی در روح ناصرالدین شاه مؤثر واقع شده و تصمیم گرفته بود که پس از مراجعت به ایران وزارت دادگستری ای که قادر به حفظ حقوق افراد باشد تأسیس نماید و برای این منظور احکامی هم صادر کرد، ولی طبع تجاوزکارانه خود او و سایر رجال و شاهزادگان نگذاشت که این منظور مقدس عملی شود و تخمه عدالت پیش از نشاندن خشک شد.

سپهسالار اصلاحات دیگری هم در دل می پروراند که یکی بعد از دیگری به مخالفت شاه و شاهزادگان برخورد و برای آن وزیر روشن ضمیر جزایس و حرمان باقی نماند.

تا عاقبت از هرگونه اصلاحی ناامید شد و تمام تلاشش برای جلوگیری از هرج و مرج دستگاه دولت و از میان بردن رشوه و غارتگری بجایی نرسید و بواسطه مخالفت شاهزادگان و درباریان از کار برکنار شد و بدون اینکه سودی از زحمات خود ببرد دارلانی را وداع کرد.

اگرچه در ضمن وقایع سلطنت دوره ناصرالدین شاه شرح حال امین الدوله را نگاشتیم اینک بطور اختصار توضیح می دهیم **میرزا علیخان امین الدوله** که امین الدوله با اینکه مردی روشن فکر بود و به اوضاع دنیای متمدن آشنایی داشت در دوره سلطنت ناصرالدین شاه نتوانست کار مفیدی انجام دهد ولی در زمان مظفرالدین شاه چون به صدارت رسید از حسن نیت و ملایمت طبع آن پادشاه استفاده کرده و در نشر معارف قدیمای سودمندی برداشت و خود دبستانی برپاست میرزا حسن رشیدیه تأسیس کرد، ولی متأسفانه یک سند تاریخی در دست است که تا حدی مقامی را که ابرائیان وطنپرست برای امین الدوله قائل بودند متزلزل می کند و صفعه زندگانی او را لکه دار کرده و ما خلاصه آن سند تاریخی را که

به خط ناصرالدین شاه است و اینک در اختار حاجی مخبر السلطنه می باشد از نظر حقیقت. جویی نقل می کنیم.

ناصرالدین شاه که از فشار و مداخله دو همسایه جنوب و شمال در امور ایران دلتنگ بود در اواخر سلطنتش به این فکر افتاد که پای یکی از دولتهای بزرگ اروپایی را در ایران باز نماید و بدینوسیله رفیی برای روس و انگلیس بوجود آورد و چون در آن زمان فقط دولت آلمان بود که در تحت قیادت بیسمارک به اوج قدرت رسیده بود بر آن شد که محرمانه با دولت آلمان معاهدهای ببندد و امتیازاتی به آن دولت بدهد و این منظور در صورتی عملی می شد که روسها و انگلیسها غافلگیر شوند و در مقابل کاری انجام شده قرار گیرند این بود که مخبرالدوله پدر صنیع الدوله را محرمانه احضار می کند و به او دستور می دهد که بدون آنکه احدی اطلاع حاصل کند به برلن برود و بر طبق نظریاتی که کتبا به او داده بود با بیسمارک معاهدای ببندد و برای اینکه جاسوسان روس و انگلیس از منظور این مسافرت مطلع نشوند به او دستور داد که عریضه ای به مابنویس و برای معالجه استدعای مسافرت به فرنگستان را بتماء سپس کتابچه ای که به خط خود نوشته بود و حاوی مطالبی بود که باید یا دولت آلمان مذاکره کند به او می دهد و نیز کتابچه رمزی که به خط خود نوشته بود برای ارسال مرسلات در اختیار او می گذارد و در آخر آن کتابچه چنین می نویسد: احدی نباید از منظور ما مطلع شود را بر نهادهای خودت را بتوسط پسر مخبرالملک برای ما بفرست و از دادن هر نوع اطلاعات بوسیله امین الدوله اجتناب کن زیرا امین الدوله پیش از آنکه مطالب را به عرض ما برساند به قلهک خواهد داد.

توضیح آنکه قلهک باغ ییلاقی سفارت انگلیس است و مقصود ناصرالدین شاه این بوده که امین الدوله مطالب محرمانه دولتی را پیش از آنکه به عرض شاه برساند به سفارت انگلیس می دهد.

این مرد که در دوره مشروطیت به مقام نیابت سلطنت رسید **میرزا ابوالقاسم تحصیلات خود را در لندن به پایان رسانیده بود و با اینکه ناصرالملک** مرد تجددخواهی بود و از اوضاع جهان اطلاع کامل داشت و از ترقیات ملل و مدارجی که اسم می پیمایند آگاه بود چون بسیار محتاط و محافظه کار بود در دوره استبداد کاری برای ترقی ملک و ملت خود نکرد و قدسی برای مردم برنداشت و فقط به این قانع شد که در آن محیط خیانت و دزدی خود را از آلودگیها کنار نگاهدارد و شرافتمندانه زندگی کند. ناصرالملک همیشه مورد توجه آزادیخواهان بود و در مشروطیت اول به مقام ریاست وزرا رسید و چون مورد سوءظن محمدعلی شاه واقع شد معزول گشت و چند ساعتی هم محبوس شد و بوسیله سفیر دولت انگلستان از حبس خلاصی یافت.

ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ‌پیداری ایرانیان مکتوبی ارناصرالملک به‌جرا
سیدمحمد طباطبائی درج کرده، با آنکه آن مکتوب استادانه نوشته شده ولی مفهومی
اینست که ناصرالملک مخالف با مشروطه‌شدن ایران بوده و مشروطیت را برای ایرانیان
زود و نامناسب می‌دانسته.

نگارنده این تاریخ به این حقیقت برخوردیم که مکتوب مذکور از طرف ناظم الاسلام
جعل شده و حقیقت نداشته و چون این مکتوب در حقیقت یک لکه‌سیاهی است که
صفحه زندگانی سیاسی ناصرالملک را تاریک کرده برآن شدم که به حقیقت مطلب بی‌برم
و موضوع را روشن کنم.

چون طباطبائی حیات نداشت چگونگی را از فرزند ارجمندش آقا میرزاسیدمحمد
صادق طباطبائی سؤال کردم و ایشان بطور صریح جواب دادند که در همان زمان که
این مکتوب منتشر شد ناصرالملک شرحی به پدرم نوشت و پدرم وجود چنین مکتوبی
را کتباً تکذیب کرد و در بعضی از جراید آن روز هم تکذیب‌نامه منتشر شد.

ناصرالملک نسبت به رجال مستبد ایران کینه بسیار داشت و بس از پیدایش
مشروطیت مکرر می‌گفت که اگر دست این خائنین را از دستگاه دولت گوناگون نکنیم محل
است بگذارند مشروطیت حقیقی در ایران برقرار شود و بهر حیل و بیرنگی به دست
لباس مشروطه‌خواهی در بر می‌کنند و زمام امور را در دست خواهند گرفت و مشروطیت
را که با آن همه فداکاری بدست آورده‌ایم از میان خواهند برد.



ناصرالملک

ناصرالملک در دوره نایب سلطنتی با حزب محافظه کار هم‌دست شد و برخد

دمکراتها و تندروها به مبارزه برخاست و از پیشرفت دمکراسی شدیداً جلوگیری می نمود.

میرزا یوسف خان مردی بود فطرتاً آزادپخواه و روشن ضمیر، چون وارد وزارت خارجه شد و با افکار تازه جهان آشنایی پیدا کرد نتوانست جوهر ذاتی خود را مخفی نگاهدارد و نگذارد آنچه در دل دارد تراوش نکند این بود که گرفتار مصایب بسیاری شد و در راه معتقداتش رنج بسیار کشید.

کتاب یک کلمه، از ضمیر روشن او تراوش کرد و فکر بلندش را آشکار ساخت. در عنوان جوانی با سمت منشیگری وارد قنصلخانه انگلیس در تبریز شد و پس از چندی استعفا داد و وارد وزارت خارجه شد سپس به سمت سر قنصولی حاجی ترخان انتخاب گردید و زمانی در پترزبورگ کاردار سفارت و چندی قنصل ژنرال ایران در تفلیس بود.

در ۱۲۸۳ شارژدار سفارت پاریس شد و از آنجا به لندن رفت و با میرزا ملکم خان آشنا و دوست شد و از افکار بلند آن مرد بهرمند گشت و عشق ترقی و تعالی ایران بیش از پیش در نهادش طغیان کرد و شرحی به امضای خود از منافع قانون و مساوات نگاشت و منتشر نمود، در ۱۲۹۰ به خراسان تبعید شد و در آنجا کتابچه ای در تحت عنوان منافع راه آهن به رشته تحریر درآورد.

پس از مراجعت به تهران به معاونت وزارت عدلیه انتخاب شد و چون آن دستگاه را فاسد و مرکز رشوه خواری و آلت دست دولتیان یافت از کار کناره گرفت و شرحی از فساد دستگاه عدالت در ایران در روزنامه اختر که در اسلامبول به طبع می رسید منتشر نمود، بهمین جهت او را دستگیر کردند و پس از آنکه چوب مفصلی زدند در انبار دولتی حبسش کردند.

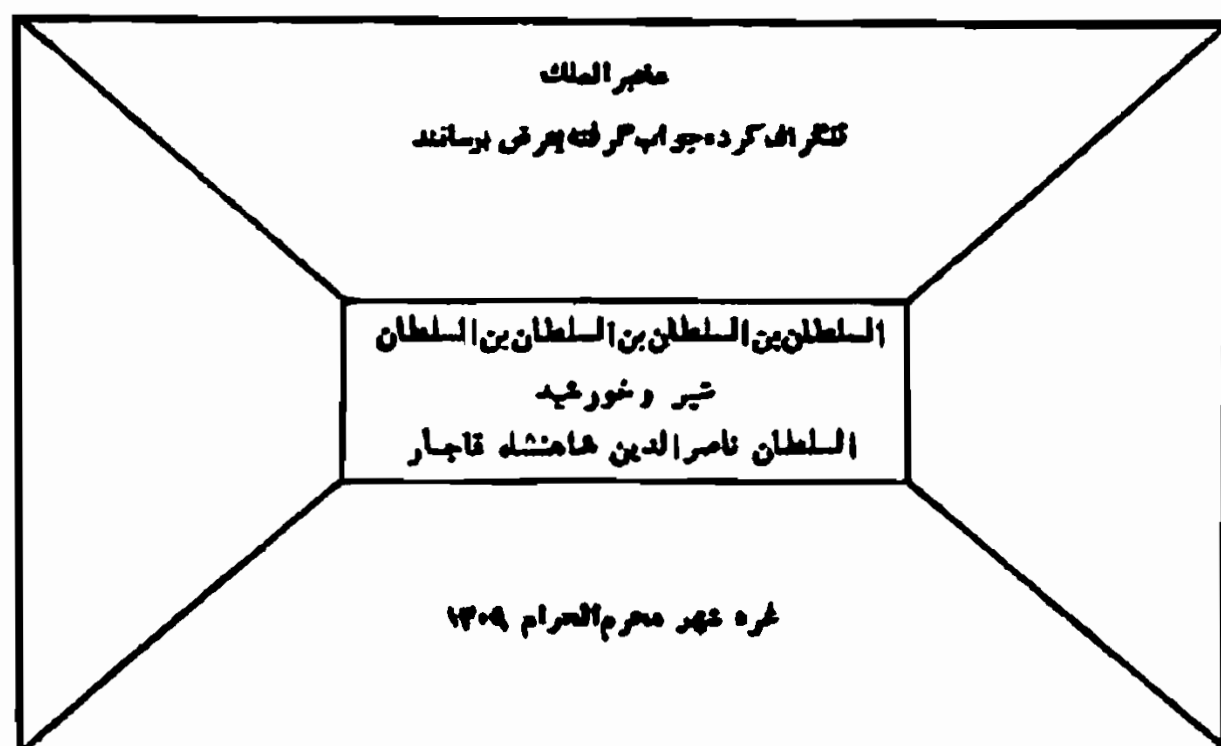
مدت پنج ماه با وضع ناگواری محبوس بود و با پرداخت مبلغی جریمه از محبس خلاص شد و به کارگذاری امور خارجه در آذربایجان منتخب گشت و سپس بواسطه انتشار کتاب یک کلمه به امر ناصرالدین شاه گرفتار شد و مغلولاً در قزوین محبوس گشت و خانه اش بفارت رفت و تمام هستی اش را از دستش گرفتند و در نتیجه صدمات روحی و جسمی مریض شد و پس از چندی دارقانی را وداع کرد و در اواخر عمرش کاغذی به مظفرالدین شاه که در آن زمان ولیعهد بود نگاشت و از او خواهش کرد که مطالب آن را از نظر ناصرالدین شاه بگذرانند.

در آن مکتوب تاریخی نوشته است تا زمانی که هوای نفس و استبداد شخصی در ایران حکومت می کند و جان و مال مردم دستخوش امیال یک عده رجال بی اطلاع و بی وجدان است معال است ایران روی ترقی و تساهل را ببندد و پاهای زیست کند

و در خاتمه می‌گوید راه اصلاح ایران فقط در تحت حکومت قانون میسر است و باید تمام افراد مردم در مقابل قانون مساوی باشند.

برای اینکه مردم ایران که امروز از نعمت مشروطیت برخوردار هستند و آزادانه می‌توانند عقاید خود را بگویند و بنویسند از ستمگری‌ای که سلاطین قاجاریه مخصوصاً ناصرالدین‌شاه در حق آزاد مردان روا می‌داشته مطلع شوند دستور تلگرافی که ناصرالدین‌شاه به خط خود نگاشته و بتوسط مخبرالملک وزیر تلگراف به حاکم قزوین مخابره کرده در اینجا عیناً نقل نموده به نظر خوانندگان این تاریخ می‌رسانیم. (چون اصل مراسله روی کاغذ آبی بود نتوانستیم گراور از روی آن بگیریم)

«میرزا یوسف‌خان مستشار سابق آذربایجان را محبوساً و مغلولاً از به‌سعدالسلطنه آذربایجان به قزوین می‌آورند همینکه او را به قزوین رساندند این قزوین حکم را به مستحفظین او بنماید و او را بگیرد در همان عمارت رکنیه قزوین محبوس کرده با زنجیر و کند نگاه بدارد و اهداً نگذارد احدی یا او مراده نماید و تنها باید در محبس همانند سایر محبوسین را هم مواظب باشد با این محبوس تازه که احدی با آنها مراده نکند و بیار مضبوط باشند میرزا یوسف‌خان مستشار را در کمال اهتمام حبس نماید که احدی آنها را نبیند.»



در خاتمه این داستان تذکر می‌دهیم که مقارن همان ایامی که مستشارالدوله با آن وضع فجیع در قزوین حبس و زنجیر بود، دؤنفر از آزاد بیخوahan معروف، حاجی سیاح محلاتی و حاجی میرزا احمد کرمانی نیز با شدیدترین وضعی در قزوین حبس و

مجر بود و سند حمل مأمورین دولت با آن ارائه داد. آن بعدی بود که حاج سیاح مرک را برنحمل آن شداید ترجیح می‌دهد و خود را از بالاحاقه مرتفعی که در آن زندانی بود بقصد خود کسی به زمین پرت می‌کند و در نسجه بایس می‌شکند و سخت مجروح می‌شود و در خیما آن مرد باتکسته مجروح را با بی‌رحمی و بی‌احترامی به غل و زنجیر می‌کشند و بجای معالجه چند روزی آب و نان را به روی او می‌پندند و آن مرد مجروح بانگسکه را گرسه و نشنه می‌گذارند.

چون حاجی سیاح در زمان حیاتش شرح زندگانش را نگاشته و در دسترس ابنای وطن گذارده ما از بیان شرح حال آن آزادسرد معروف خودداری می‌کنیم و با شناساندن حاجی میرزا احمد لرمانی به این بخش خاتمه می‌دهیم.

حاجی میرزا احمد لرمانی یکی از اعجوبه‌های دوران بود و نظیر او در میان مردم ایران کمتر دیده شده و هرگاه روزگار مساعد و آزادی برای او پیش می‌آمد و می‌توانست نبوغ ذاتی خود را نشان بدهد بدون شک مقام مهمی در تاریخ تحولات ایران پست می‌آورد.

حاجی میرزا احمد لرمانی از فصاحت بیان و فضل و دانش بعد کمال برخوردار بوده و در آزادمندی و حریت‌خواهی در ردیف بزرگان صدر مشروطیت بوده است و تمام عمر پرمحنت خود را با در ترویج اصول آزادی و عدالت و با درگوشه محبس و زیر زنجیر گذرانیده.

حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی از قول حاجی میرزا احمد این جمله را نقل می‌کرد «اگر من ده روز در یک شهری بمانم و انقلابی برپا نکنم آب و نان آن شهر بر من حرام است» عاقبت آن آزادسرد فرزانه پس از چندین سال محبس و قید در انبار تهران در حالی که هنوز زنجیر به گردن و بند در پا داشت دارفانی را وداع کرد و به طرف آستان قدس خالق آزادی پرواز نمود.

در میان رجال دوره استبداد میرزا ملکم خان پیش از هر کسی در آشنا کردن مردم به دستگاه تمدن جهان و منافع قانون و مزایای حکومت ملی سعی و کوشش نمود و تأثیر افکار او در روشن کردن ضمیر مردم و پیدایش مشروطیت بسیار

میرزا ملکم خان

کرانها بود.

علت موفقیت او هم این بود که علاوه استعداد ذاتی و آزادمندی که در نهادش بود دارای تحصیلات عالیه بود و در علم تاریخ و حقوق بین‌الملل تخصص داشت و به اوضاع جهان متدین آشنا بود. با دانستند او رجال معروف انگلستان و فرانسه آمیزش داشت و چون بیشتر عمر خود را در کشور آزاد انگلستان می‌گذرانید و از

قد اسناد حکومت ایران آزاد بود، بدون نیروی آنچه را که برای اعای و ملی خود شد
می دانست می گفت و می نوشت و از اسناد نگاه اسنادی دولت ایران و اوضاع
نامطلوب آن سامان خودداری می کرد.



میرزا اسلم خان

میرزا اسلم خان از ارامنه اصفهان بود و در ۱۲۴۹ هجری در خلفای اصفهان متولد
شده بود، پدرش مذهب اسلام را پذیرفته بود و او هم به پیروی لیش پدر مسلمان بود.
پس از آنکه تحصیلات خود را در تارویی به پایان رساند بدینراں مراجعت کرد

و چندی مترجم حضور ناصرالدین شاه بود سپس به سبب مستاری به اروپا رفت و مدتی در مصر مأموریت یافت و پس از مسافرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفارت ایران را در انگلستان عهده دار شد و بعد به تهران آمد.

چنانچه در فصل قبل اشاره کردیم حزب فراماسون را در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آنجا که مقتضیات آن زمان اجازه می داد در میان ایرانیان انتشار داد.

ایاسی که در اروپا می زیست به تأسیس روزنامه قانون توفیق یافت و از این راه به پرورش افکار ایرانیان و آشنا کردن آنها به اوضاع جهان و سز ترقیات ممالک متمدنی و منافع قانون و نتایج سودمند حکومت ملی کمک بسیار نمود.

کتابی بنام اصول تمدن به فارسی تصنیف و طبع و منتشر کرد و رساله ای در تحت عنوان حرف غریب نگاشت و رساله غلیبه که با کمال مهارت و انشای پسندیده نوشته شده بود در دسترس عامه گذارد و نیز مجلاتی بنام رفیق و وزیر و شیخ و وزیر - پلوتیکهای دولتی - تنظیم لشکر و مجلس اداره - سیاحی گوید - توفیق امانت جزو ثانی و اصول آدمیت نگاشته و همگی را بطبع رسانید و با رنج فراوان در میان مردم منتشر کرد.

خوشبختانه میرزا ملکم خان از کسانی است که تا طلوع مشروطیت می زیست و تحولاتی که در نتیجه انقلاباتی که خود یکی از بزرگترین موجدان آن بود به چشم دیده و شاد کام دارفانی را وداع کرد.

میرزا ملکم خان کتابی در مفاسد دستگاه دولت و نشان دادن راه اصلاحات نگاشته و در صدر آن نامه ای به میرزا یحیی خان مشیرالدوله نوشته و آن کتاب را به وسیله مشارالیه تقدیم شاه نموده و ما عین آن نامه را از نظر اهمیت تاریخی در اینجا می نگاریم و آن کتاب نیز که حاوی مطالب سودمند است که پس از شصت سال مورد استفاده است و در اختیار نگارنده می باشد و اگر توفیق مدد کند مصمم هستم آن کتاب را به طبع برسانم و در دسترس فرزندان ایران بگذارم.

جناب مشیرالدوله، اشخاصی که شما را شناخته اند تأسف دارند که شما پیر شده اید ولی من تأسف دارم که شما چرا خسته شده اید قلبی که بغیرت و تعصب سرشته باشد پیری ندارند، پیری این نوع قلوب در ناامیدی و مأیوسیست.

دولت ایران بلاشک ناخوش خطرناکست و خستگی مثل شما طبیعی دلیل بر نهایت خطر است، بزرگان دولت بعضی بوسیله عدم شعور لازمه بر خطر حالت دولت سلطنت نیستند بعضی هم بوسیله نقص دولتخواهی جرأت اظهار آنرا ندارند و غالباً

در رفع امراض دولت غیر کافی بل بغایت ناقابل هستند.

شما اولین شخص ایران هستید که بواسطه اطلاعات خارجه و کفایت ذاتی و اعتبار سن و سابقه دولتخواهی می‌توانید بدون خطر بیان حقیقت نمایید و با کمال جرأت به مقام راهنمایی دولت برخیزید، عللی مزاج و قرب اجل بجهت سکوت شما عذر کافی نیست زیرا که همین حالت ظاهری بهترین مقوی احوال شما خواهد بود.

لهذا بر غیرت و دولتخواهی شما لازم است که پیش از مایوسی یک دفعه هم کل قوای خود را جمع آورید و یک شور آخری به میان این وزرا بیاندازید شاید در دم آخر آتش قلب شما در قلوب ایشان تأثیری نماید.

چون هنگام خطر بر هر یک از اهل کشتی لازم است که بقدر قابلیت خود در حفظ کشتی بکوشد، لهذا بنده نیز که جزء عملجات این کشتی طوفان زده دولت هستم از طرح نجات این کشتی نمونه‌ای عرض کرده‌ام، ولی هر چه به اطراف نگاه می‌کنم می‌بینم زبان مرا بجز شما کسی نخواهد فهمید.

لهذا نمونه طرح خود را ایقاد خدمت جنابعالی می‌دارم اسم من بجهت دلیل بی‌غرضی مخفی نخواهد ماند.

کتابچه‌ای که ملاحظه خواهید فرمود بقسمی نوشته شده که باید مصنف آنرا اخراج بلد کرد یا اینکه اقوال او را با کمال احترام قبول نمود جناب شما را در حکم این دو حالت مختار می‌سازم هرگاه جسارت مرا موجب تنبیه بدانید بنده همان ساعت اسم خود را بروز خواهم داد و اگر این جزئی حاصل رحمت چندین ساله مرا قابل التفات بشمارید تحسین غایبانه شما را بهترین اجر خود خواهم دانست.

استدعایی که دارم تا سه روز دیگر کتابچه را به نظر اقدس شاهنشاهی روحانفاده رسانیده و به حامل آن رد نماید تا چهار روز دیگر در هر صورت کتابچه به نظر همایون خواهد رسید.

اگرچه در صحنه انقلاباتی که در جلد دوم این کتاب خواهیم نگاشت، صنیع الدوله را خواهیم یافت و از مساعی او برای بدست آوردن مشروطیت سخن خواهیم گفت، ولی چون در این فصل از رجال آزادمنش دوره استبداد سخن راندیم نخواستم

صنیع الدوله

ذکری از آن آزادمرد نشده باشد.

صنیع الدوله از خانواده علم و فضل بود و تحصیلات خود را در آلمان پیاپی رسانده بود، مردی بود متفکر، خردمند، آزادیخواه و طرفدار حکومت ملی، خدماتی بس سودمند در توسعه فرهنگ نوین نمود و رساله‌ای در مناقع خط آهن نگاشت و به طبع رسانده منتشر نمود و برای تقویت صنایع در ایران با زحمات بسیار یک کارخانه ریسندگی

به‌سبب حمله در تهران تأسیس شد و پس از ظهور مشروطیت اول کسی بود که به‌رئاست مجلس شورای ملی انتخاب شد و عاقبت جان خود را برای بندگان برای وطن و آزادی نثار کرد.



صنیع الدوله

با تصدیق به اینکه انقلابات ملی و نهضت‌های عمومی از نوک قلم نویسندگان و زبان خطبا و مغز حکما سرچشمه می‌گیرد نویسندگان آزادیخواه در دوره استبداد بقدری کم و نادر بودند که عده آنها از چند نفر تجاوز نمی‌کرد.

نویسندگان:

با اینکه هر سال هزارها کتاب در فقه و اصول و صرف و نحو عربی و مسائل دینی و احادیث از طرف روحانیون به زبان عربی در ایران منتشر می‌شد، سطری از فلسفه اجتماعی و حقوق بشری در دسترس مردم نگذاشته شده بود.

چند کتابی هم که در اخلاق نوشته شده در مقابل طوفان خرافاتی که به طبع می‌رسید و چون سیل در میان جامعه منتشر می‌شد تأثیر بسزایی نداشت.

اینک نام گرامی چند نفر از نویسندگان که اثر خامه آنها از روح آزادیخواهشان تراوش کرده و قلمشان در پیدایش انقلاب مشروطیت مؤثر بوده در اینجا می‌نویسیم و از ذکر این کلمه خودداری نمی‌کنیم که در آن زمان مردمان متفکر و صاحب قلم در ایران یافت می‌شدند ولی قلم روی کاغذ گذاردن و آرزوهای قلبی خود را نگاشتن

در حکم سند و فتوای قتل آنها محسوب می‌شد. این بود که لسی جرات بی کرد که آنچه را که پسندیده مقاسات دولتی و روحانی نبود بزبان بیاورد، چه رسد به اینکه سند کتبی به دست بدخواهان بدهد و خود را در مهلکه بیاندازد.

نویسندگان آزادیخواهی که آثار قلمی آنها در دست است اکثر در کشورهای خارجه زیست می‌کردند. و نویسندگانی که در ایران بودند مقالات خود را بنام مستعار امضا کرده و برای جراید خارجه می‌فرستادند و با افکار خود را بصورت شبنامه درآورده منتشر می‌ساختند یا اینکه افکار نوین و فلسفه جدید را به لباسی دین درآورده و نظریات خود را با اصول مذهب و احادیث و آیات قرآن وفق داده و با هزار ترس و لرز و ملاحظه منتشر می‌کردند.

اگر ادعا کنیم که این مرد قلم کار بیش از سایر نویسندگان در راه روشن کردن افکار و نشان دادن دستگاه ظلم و استبداد روزنامه حبل‌المتین و هدایت کردن مردم به پیروی از تمدن و آزادمنشی خدمت کرده راه گزاف نپیموده‌ایم و علت موفقیت او هم مزایایی بود که سایر نویسندگان از آن محروم بودند.

اول—طول زمان: مؤیدالاسلام متجاوز از سی سال با خیال راحت در معلى امن و بدون ترس و بیم قلم در دست گرفت و به بیدار کردن مردم ایران همت گماشت. دوم—مؤیدالاسلام در هندوستان می‌زیست و برای نویسندگی آزادی عمل داشت و می‌توانست آزادانه افکار خود و دیگران را منتشر کند.

سوم—مؤیدالاسلام روزنامه حبل‌المتین را در اختیار داشت و آنچه را که برای ترقی ایران مفید تصور می‌کرد بدون پروا می‌نوشت و به سهولت در تمام کشورهای اسلامی و فارسی زبان منتشر می‌کرد.

این سه عامل مهم که هر یک در مقام خود برای نیل به مقصود اهمیت شایانی دارد سبب شد که او توانست در راه پیدایش مشروطیت و تهیه انقلاب ملی خدمات فناناپذیری از خود یادگار گذارد و نام خود را در میان رهبران مشروطیت جای داده و در تاریخ آزادی ایران از جمله قاندين قیام ملی محسوب گردد.

مؤیدالاسلام از اهل کاشان و منسوب به خانواده‌ای شریف و اهل علم و فضل بود و تمام عمر خود را در راه خدمت به میهن و ترویج اصول تمدن گذرانید و حتی ساعتی از مسلک آزادیخواهی منحرف نشد و روزی را از غمخواری برای ملت ایران و نشان دادن راه رستگاری به آنها به غفلت نگذرانید.

در آخر عمر نایبنا شد و دختر گرامی‌اش امور اداری روزنامه را عهده داشت و

نمها در کنار پدر می نشست، افکار او را داداش می کرد و بصورت محاله در می آورده
در روزنامه حبل المین درج و منتشر می نمود.



مؤید الاسلام

برادرانش نیز به سهم خود در راه ترویج آزادی سعی بسیار نمودند، مهد حسن
حبل المین که در تهران روزنامه حبل المین یومیه را منتشر می کرد مدتی حبس و
نبعیه شد و زمانی در گوشه و کنار از ترس مستبدین مخفی شده بود و با اینکه هنوز
جوان بود بواسطه صدمات فوق العاده ای که در راه پیشرفت مرام دیده بود ناتوان گشت
و با نامی نیک دنیا را وداع گفت.

میرزا آقاخان کرمانی

با اینکه در صدر این فصل مذکر دادم که منظور نویسنده این تاریخ نگارش شرح زندگانی مردانی که مؤسس مشروطیت و قیام ملی در ایران بودند نیست و فقط به قسمتی از تاریخ حیات آنها که با انقلاب ایران بستگی دارد قناعت می‌کنم ولی چون قلم بنام بعضی از فرزندان آزادی که دوره عمر و جان خود را فدای پیداری ملت و نجات است از تاریکی استبداد و ظلم ستمگران نموده‌اند می‌رسد، اختیار را از نویسنده گرفته و انجام گسیخته راه طغیان پیش می‌گیرد و از حدودی که نگارنده در نظر گرفته بود تجاوز می‌کند چنانچه گویی یک جاذبه نامرئی از روح آن آزادمردان در قلم تجلی کرده و ما را می‌کشد آنجا که خاطره خواه اوست.

میرزا آقاخان از مردانی است که در استعداد فکری، شهامت ذاتی، آزادمنشی در ایران بی نظیر بود و کافی است که در آثار قلمی او دقت و مطالعه نمود و به مراتب فضل و دانش و نبوغ فکر و تبحر او در تاریخ گذشتگان و فلسفه الهی پی برد و از قدرت ایمان و نیروی وطنپرستی و آزادمنشی او آگاه شد و به خدماتی که در راه روشن کردن افکار ایرانیان و دریدن پرده ظلمانی اسدء و نشان دادن مقام آزادی و آزادمردی و مزایای حکومت ملی نموده اذعان نمود.

میرزا آقاخان در دوره عمر کوتاه خود آنی در انجام وظایف ملی و رهبری جامعه به طرف نجات و فلاح و نشان دادن مفسد حکومت استبدادی و روشن کردن مبانی و اصول حکومت ملی فروگذار نکرد و آنچه در قوه یک نفر مجاهد حقیقی و آزادیخواه واقعی و معتقد به اصول حق و انسانیت بود انجام داد و به قیمت خون خود راه رستگاری را برای ملت ایران باز کرد و در پیدایش انقلاب ملی کمک نمود.

میرزا آقاخان فرزند میرزا عبدالرحیم بردسیری از بلوک سیرجان کرمان و مادرش از نواده عارف معروف مظفرعلیشاه بود در ۱۲۷۰ هجری در کرمان متولد شد و پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی عربی و ادبیات فارسی، به فرا گرفتن حکمت الهی پرداخت و در اندک زمانی به عقاید فلاسفه و عرفا آشنا شد و تا حدی که اوضاع آن زمان اجازه می‌داد و وسایل در دست داشت زبان فرانسه را فراگرفت و زبان ترکی را نیز کم و بیش حرف می‌زد.

در آن زمان فرقه شیخیه و بایه در کرمان فعالیتی داشتند و هریک برای پیشرفت مسلک و مقصد خود مردم را تبلیغ می‌کردند.

طبع حقیقت جو و روح کنجکاو او، او را به آمیزش با سران آن دو فرقه وادار کرد و در مقام تحقیق و تفکر در فلسفه‌ای که هر کدام پیروی می‌کردند برآمد بهمین جهت بود که دشمنانش او را متهم به بی‌دینی و پیروی مسلک بایه نمودند.

جوان با حرارت که روح بلند پروازش در عالمی بالاتر از محیطی که در او می‌زیست

سیر می کرد و از دستگاه استبداد دولتیان و سالوسی روحانیون زمان در رنج و شکنجه بود و آن بساط فساد را مخالف با احساسات درونی و تفکرات عقلانی خود درک می نمود بدون پروا در مقام انتقاد برآمد و بدون اندیشه و پروا با بیان فصیح و براهین قوی معایب و مفاسد اوضاع را برای هموطنان خود شرح می داد و از عاقبت و خیمی که آن اوضاع برای ملک و ملت در برداشت سخن می راند.

ناصرالدوله والی کرمان که مردی سختگیر و مستبد بود در مقام تهدید و تخفیف او برآمد و بعدی آن آزادمرد را رنج داد که بناچار راه فرار و مهاجرت پیش گرفت و به اتفاق دوست و همفکر صمیمی اش شیخ احمد روحی که یکی از آزادیخواهان معروف بود به طرف اصفهان رهسپار شدند و چندی در آن دیار مهمان ملک المتکلمین بودند.

ظل السلطان پس از آنکه به مراتب فضل و دانش و هوش سرشار میرزا آقاخان پی برد به او تکلیف کرد که در دستگاه حکومتی خدمتی را عهده دار شود ولی او نپذیرفت و پس از چندی راه تهران را پیش گرفت و چون در تهران همفرانش بیشتر بودند توقش در آن شهر طولانی شد و اکثر ایام را به مصاحبت حاجی میرزا یحیی دولت آبادی و شیخ مهدی شریف کاشانی که هر دو از آزادیخواهان و مؤسسين فرهنگ جدید بودند می گذراند.

بالاخره چون محیط استبدادی ایران برای او خفه کننده بود و آرزویند بود که در هوای آزادتری زیست کند ایران را ترک کرد و به طرف کشور عثمانی رهسپار گشت زمانی طولانی در اسلامبول می زیست و سفری چند به سوریه و مصر نمود در تمام دوره توقش در اسلامبول به تکمیل نفس و آشنایی به فلسفه حدید و آساختن علوم طبیعی و السنه خارجه پرداخت بطوری که در آخر عمرش به علاوه نبوغ طبیعی و استعداد ذاتی در علم تاریخ ملل و حقوق اسم و طبیعیات و زبان فرانسه و ترکی مقام شامخی را دارا بود. کتابهایی که در نظم و نثر نوشته و خوشبختانه در دسترس عموم است بهترین شاهد مرتبه فضل و دانش او می باشد.

میرزا آقاخان هم در نظم و هم در نثر در ردیف نویسندگان بزرگ محسوب می شود و فصاحت گفتار و تاثیر بیانش مورد تصدیق و ستایش اهل دانش و فضل است در دوره توقش در اسلامبول کتبی چند که از آنجمله آینه اسکندریه — نامه باستان — چهارمقاله و اردیبهشت را نگاشته که هر یک در عالم مخود گنج شایگانی است.

دیوان اشعارش از طرف عبدالحسین میرزا فرمانفرما بطبع رسیده و مورد استفاده دوستان علم و ادب واقع شده است. میرزا آقاخان تمام دوره عمر پر افتخار خود را در راه ترویج علم و دانش و مبارزه

یا ظلم و بیدادگری گذرانید و عاقبت بطوری که در فصل قبل نوشیم جان سرن خود را
در این راه برابگان تار کرد و ما برای نمونه چند بیتی از اشعارش را به نظر خوانندگان
می‌رسانیم که خطاب به ناصرالدین شاه کرده:

بترس ای جهانجوی ایران خدای
بنالند از دست جور و ستم
که ایزد همی تا جهان آفرید
که جز کشتن و بتن و درد و رنج
ندانست و آزرم کس را نداشت
نه جان سپاهی از او شاد گشت
نماند ایچ در ملک جایی درست
به کار رعیت نیرداخت هیچ
در این مدت سال پنجاه باز
همه جان مردم از او شد غمی
خزینه تهی گشت و ملت گدا
به نوبت شتاید سوی فرنگ
چو مست شکار است و محو خوشی
بخواهیم بر تخت این تخمه کس
کزین شه ستمکارتر کس ندید
همه ملک ایران از او شد بباد
خدایا روانش به آتش بسوز
و گر دادگر باشی ای شهریار
به نیکی گذارند باد ترا
تن خویش را شاه بیدادگر
اگر چند بد کردن آسان بود
الا ای شه نامدار کهن
نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
ز من بشنوا این نکته تاها درست
ترا هست فرهنگ و رای و هنر
که بیدادگری زیچارگیست
ز بیدادگر کیست بدبخت تر

که بعد از تو خیزند مردم بیای
بگویند با ناله زیر و بم
کسی زین نشان شهر یاری ندید
گرفتن هم از کهنران سال و گنج
همی این بر آن آن بر این برگماشت
نه یک ذره زو کشور آباد گشت
همه کار کشور از او گشت ست
پرستید که گربه گاهی ملیج
که بر تخت می‌زیست با عز و ناز
بهر شعبه از ملک آمد کمی
ز بیداد او دستها بر خدا
بفرزد او را به دل عار و تنگ
کجا داند آیین لشکر کشی
ز خاکش به بزدان پناهیم بس
نه از نامداران پیشین شنید
به خاک آمد آن افسر کعباد
دل بنده مستحق هر فروز
بمانی و ناست بود یادگار
پرستند مردم نژاد ترا
جز از گور و نفرین نیارد بسر
بفرجام زو دل هراسان بود
سزد گرز سمدی پذیری سخن
که خاطر نگهدار درویش باش
چو آسایش خویش خواهی و بس
نباید شهی چون تو بیداد جست
ندارد هنر شاه بیدادگر
به بیدادگر بر بیاید گریست
که بیدادش آید بخود سخت تر

طالب‌اف فرزندی نیک درودگر بود و در تبریز متولد شده بود
و در عنفوان جوانی به قفقاز مسافرت کرد و در آن سامان با
رنج بسیار و زحمات گوناگون به کسب دانش پرداخت و در
نتیجه استعداد ذاتی و پشتکار توفیق یافت و توانست قسمت
آخر عمر خود را در گوشه‌ای امن صرف نشر افکار و اندیشه‌هایی که در سر داشت بنماید.

میرزا عبدالرحیم
طالب‌اف



میرزا عبدالرحیم طالب‌اف

طالب‌اف در ولادی قفقاز سکنی داشت و برای روشن کردن افکار هموطنان
خود کوشش بسیار نمود و با زبان و قلم ناسمجی معتدل مقاصد استبداد و دوافع
ایرانیان را از کاروان تمدن جهان به‌کوش مردم رسانید و کتابی چند در این راه
نوشته و منتشر کرد که مهمترین آنها یکی کتاب احمد و دیگری کتاب مسالک‌المحسنین است
که در همان زمان شهرت بسیاری یافت و مندرجات آن نقل مجالس ایرانیان شد و در

روشن کردن مردان عقب افتاده و علاج اسراض اجتماعی و تهییج عوام و تشویق روشنفکران کمک بسیار نمود، این است که تالیفات طالب اف را یکی از عوامل بهم بیداری ایرانیان باید دانست.

طالب اف از دانشمندان زمان خود محسوب می شود و در علوم طبیعی و ستاره شناسی و تاریخ دست داشت. پس از پیدایش مشروطیت از طرف مردم تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد ولی به بهانه ضعف مزاج با نتوانست و با نخواست به ایران بیاید و در مجلس شورای ملی شرکت کند.

بعد از برقراری مشروطیت طالب اف مقالاتی چند که حاکی از نگرانی او از اوضاع بود منتشر کرد و ایرانیان را اندرز داد که باید با عقل و احتیاط در مسلک تازه قدم بردارند و از تندى و متاهمت احساسات خودداری کنند.

چنانچه در یکی از مقالاتش می نویسد: تا بحال دچار گاو بکشاش بودیم و از این می ترسم که بعد از این مبتلا به گاو هزار شاخ بشویم. منظورش این بود که تا حالا دچار استبداد یک نفر بودیم و می ترسم دچار هزارها رجالد و آشوب طلب بشویم. مقاله او مورد خشم و نارضایتی طبقه انقلابی آن زمان شد و او را به محافظه کاری و اعتدالی بودن متهم نمودند.

حاجی شیخ فضل الله که سرسله روحانیون مستبد ایران بود، طالب اف را تکفیر کرد و بی دین خواند و تالیفاتش را مخالف شرع اسلام اعلام داشت. زمانی که میرزا علی اصغر خان اتابک چنانچه در شرح حالش خواهیم نگاشت به ایران مراجعت کرد، طالب اف را در قفقاز ملاقات کرد و طالب اف نامه مفصلی در تمجید و تعریف اتابک به سعدالدوله که در آن زمان میان ملیون شهرت بسزایی داشت و از پیشقدمان مشروطیت حساب می شد نگاشت.

انتشار این مکتوب سبب نارضایتی مشروطه خواهان تندرو شد و بنای شکایت را از او گذاردند و افکار او را در این زمان مخالف با آنچه در گذشته می نگاشت پنداشتند ولی حق و حقیقت این است که طالب اف چه در دوره استبداد و چه در زمان مشروطیت مردی آزادیخواه و ملت دوست و روشنفکر و طرفدار ترقی ایران بود ولی نظر به کهولت سن و تجربه زیاد و آشنایی به اوضاع روسیه استبدادی با افکار تند انقلابی موافق نبود و طرفدار تکامل تدریجی بود.

آخونداف یکی از نویسندگان روشنفکر ایران بود که در قفقاز می زیست و در قشون روسیه مقام سرهنگی داشت و در ادبیات فارسی و عربی مقامی بس بلند داشت و آثار گرانبهای چند از خود منتشر نمود که در تهذیب اخلاق جامعه و نشان

آخونداف

دادن مفاسد اجتماعی بسیار سودمند بود.

آخونداف در نوشتجات خود پرده ریاکاری و سالوسی و تزویر که روحانی‌نماهای ایران به روی اصول و حقایق دین اسلام کشیده بودند از هم درید و خرافاتی را که برای منافع شخصی دین را آلوده کرده بودند به مردم نشان داد و آن جماعت را بزرگترین مانع ترقی ایران و مسلمانان معرفی کرد و جهاد بر ضد این طبقه را بر هر مسلمان واقعی و ایرانی ملت دوست واجب و لازم شمرد و کوتاه کردن دست روحانی‌نمایان سالوس را برای بهبودی اوضاع و دخول در جرگه ملل متمدن دنیا واجب و حتی می‌دانست و آنان را کرمهایی می‌خواند که درخت حقیقت و انسانیت و اسلام را فاسد و ریشه کن خواهند کرد و ملت کهنسال ایران را به زوال ابدی خواهند کشانید.

ناگفته نماند که یکی از نویسندگان معاصر بعضی از کتبی که به نام میرزا آقاخان کرمانی معروف و منتشر است از آثار قلمی آخونداف می‌داند ولی چون این ادعا به ثبوت نرسیده و از موضوع بحث ما خارج است بسکوت می‌گذرانیم.

گرچه ما داستان شهادت مرحوم خیرالملک را که یکی از رجال دانشمند ایران و مطلع به قوانین و تاریخ ملل بود در

خیرالملک

فصل پیش نگاشتیم ولی نظر به اینکه آن شهید سعید قلم شیوایی داشته و رسالهای بس سودمند در تشکیلات کشوری به سبک نوین و بر طبق قوانین نگاشته و متأسفانه از طرف محمدعلی میرزا ولیعهد قاتل آن مرد شریف ضبط و از میان رفته است دور از انصاف دیدیم که نام او را در ردیف نام نویسندگان آزاد بخوانیم و از آثار قلمی اش تذکره نداده باشیم.

ذکاءالملک یکی از آزادمردان ادیب و دانشمند ایران

میرزا محمدحسین بود و تمام عمر خود را در تربیت انبای وطن و نشر معارف
ذکاءالملک جدید گذراند، بسیاری از مطلعین و باسوادهای اواخر دوره ناصرالدین شاه و دوره مظفرالدین شاه تربیت یافتگان مکتب

این مرد علم دوست بودند.

ذکاءالملک آثار گرانمایی در تالیف و ترجمه تاریخ ملل از خود بیادگار گذارده و کتبی چند که برای روشن کردن افکار نافع تصور می‌کرده ترجمه نموده و در دسترس عامه قرار داده است.

آثار ادبی او از نظم و نثر مورد تقدیر اهل فن بود.

در زمان سلطنت مظفرالدین شاه روزنامه تربیت را تأسیس کرد و با ناکامیهایی که برایش پیش آمد چندین سال منتشر نمود.

در حانمه این بحث نه در می دهیم که نویسندگان روشنگر دیگری هم در قرن بیسی از طلوع مشروطیت در ایران پیدا شدند و آثاری از خود بیادگار گذاشته اند که اگر ما بخواهیم از همه آنها سخن برانیم وقت بسیار لازم دارد و ما را از منظوری که در پیش است باز می دارد.

پیش از مشروطیت روزنامه به معنی حقیقی کلمه و مفهوم امروزه وجود نداشت فقط ورقه ای به نام روزنامه دولتی در دوره ناصرالدین شاه بطبع می رسید که حاوی احکام و فرامین دولتی بود و اخباری از قبیل سلامتی شاه و یا رفتن شاه به شکار و از این قبیل مطالب منتشر می کرد مثلاً می نوشت که خداوند به فلان شاهزاده خانم بزرگی عطا فرموده و یا فلانکس به نشان همایون مفتخر شده و یا فلان شاهزاده به حکومت قسمتی از ایران گماشته شده کلمه ای از اوضاع اجتماعی و سیاسی در آن روزنامه دیده نمی شد.



میرزا محمد علیخان تربیت



میرزا اسد حسین خان عدالت

در دوره مظفرالدین شاه که نسبتاً تا حدی از سختگیریها کاسته شده بود، روزنامه تربیت به مدیریت میرزا محمد حسین ذکاء الملک منتشر می شد که به علاوه اخباری که در بالا ذکر کردیم بعضی وقایع دنیا که جنبه سیاسی نداشت از قبیل زلزله و آتشفشانها را منتشر می کرد و نیز رمانهایی که جنبه سیاسی نداشت ترجمه و بطور باورقی بطبع می رسانید و نیز در تهریز روزنامه ای بنام الحدید به مدیریت سید حسین خان عدالت منتشر می شد و سپس همان روزنامه در مشروطیت به نام عدالت منتشر گردید.

زحماتی که میرزا سید حسین خان عدالت که یکی از آزادیخواهان
 باتقوی و نیکوکار بود در راه معارف کشید و خدماتی که در
 این راه دید ایجاب می کند که نام او را در میان رهبران
 آزادی بنگاریم و از خدماتش تقدیر کنیم.

میرزا سید حسین خان
 عدالت

میرزا سید حسین خان عدالت قبل از پیدایش مشروطیت در مجمع آزادیخواهان
 آذربایجان عضویت داشت و برای واژگون کردن استبداد کوشش بسیار نمود و بعد از
 ظهور مشروطیت اول کسی بود که از حقوق زنان دفاع کرد و در روزنامه عدالت مقالاتی
 چند نگاشت و بهمین جهت مورد تعقیب و تکفیر روحانیون قرار گرفت و اگر با تدابیر
 چند او را از تبریز بیرون نکرده بودند ممکن بود به دست سالوسان کشته شود.

در نیم قرن پیش از ظهور مشروطیت چند روزنامه ملی در
 روزنامه هایی که پیش از کشورهای بیگانه منتشر می شد که حقا باید آنها را علمداران
 مشروطیت در کشورهای آزادی ایران نامید، علت موفقیت این نامه های ملی هم
 بیگانه منتشر می شد آزادی عملی بود که نویسندگان آن جراید در محیطی که
 زندگانی می کردند داشتند و از تهدید دولت ایران دور بودند.

این بود که آنچه را که در صلاح ملک و ملت می دانستند می نوشتند، افکاری را
 که از مغز آزاد و خردمندشان تراوش می کرد بقلم می آوردند، این نامه های ملی هر
 یک در سهم خود خدمات فنانا پذیری در تشر اصول آزادی و عدالت و منافع قانون و
 بیداری ایرانیان و ملل شرق از خود باقی گذاردند و نام نویسندگان و مؤسسين آنها
 برای همیشه در تاریخ مشروطیت ایران جاویدان خواهد ماند.

این نامه ملی از تجلیات مغز متفکر و قلم نیرومند سید جمال الدین
 اسدآبادی سرچشمه می گرفت و مظهر افکار بلند آن دانشمند
 شهیر بود.

روزنامه عروة الوثقی

تقی زاده در روزنامه کاهوه در شرح حال سید جمال الدین
 می نویسد «خطابه ها و مقالات سید جمال الدین در فصاحت و استحکام مبادی خطابه های
 صدر اسلام را پیاد می آورد».

روزنامه عروة الوثقی در اندک زمانی در شرق وسطی و کشورهای اسلامی
 شهرت بسزایی یافت و یکی از عوامل سیاسی قسمتی از آسیا شد، افکار بلند و بکری که از
 نوک قلم سید جمال الدین تراوش می کرد نهضتی در شرق به وجود آورد و لرزشی در
 تخت و تاج سلاطین مستبد ایجاد نمود و موجب تحولاتی در بعضی از کشورهای آسیای
 وسطی گردید.

بدبختانه بواسطه دیوار آهنی استبداد که ایران را از سایر کشورهای جهان جدا و مجزا کرده بود و ممانعت شدیدی که برای ورود جراید خارجه به ایران بکار می رفت جز عده معدودی ایرانیان که بزحمت به آن نامه ملی دست می یافتند برای دیگران مقدور نبود که از آن چشمه سیراب گردند و از مقالات سودمند آن مستفید بشوند.

این است که روزنامه عروة الوثقی که بقلم یک دانشمند ایرانی منتشر می شد و تأثیر بسیار در مسالک اسلامی داشت در ایران زیاد مورد استفاده واقع نشد و کمکی را که باید در ترویج افکار نوین بنماید نایل نگشت و به شهرتی که در خور آن بود کامیاب نشد.

روزنامه قانون را میرزا ملکم خان در لندن می نگاشت و

مندرجاتش مظهر افکار بلند آن سیاستمدار نامی بود.

روزنامه قانون

روزنامه قانون بخلاف بسیاری از جراید ایرانی جنبه

احساساتی نداشت و طرفدار اصول و مبانی بود و دستگاه تمدن

دنیای متمدنی را به خوانندگان نشان می داد و فلسفه پیدایش ترقیات اسم را تشریح

می کرد و سر موفقیت ملل اروپا را با قلم شیوای خود در صفحات قانون می نگاشت و با

اراهین منطقی ثابت می کرد که همه این ترقیات زائیده وجود قانون و مساوی بودن

همه افراد در مقابل قانون است.

او عقیده مند بود که برای اینکه ایران در جرگه ملل متمدنی جهان جای گیرد و از

لحمت ترقی برخوردار شود باید قانون داشته باشد و قانون در کشور حکومت کند

که اراده شخصی.

روزنامه قانون از ترقیات اقتصادی و راههایی که ملل اروپا پیموده و بدانوسیله

تروتمند شده اند گفتگومی کرد.

تأسیس یک بانک ملی را بر طبق اصول علم اقتصاد اساس بهبود اوضاع مالی

دولت ایران می دانست و از روی بصیرت و منطق این راه صواب را به زمامداران نشان

می داد.

روزنامه قانون به شاه و زمامداران کشور ایران می فهماند که هرگاه قانون در مملکت

حکومت کند کشور ایران به طرف ترقی خواهد شتافت و بهبودی در دستگاه دولت پیدا

خواهد شد و دولت ایران مورد اعتماد سایر ملل قرار خواهد گرفت و اعتباراتش در

دنیای متمدنی صد چندان خواهد گشت.

اینست که روزنامه قانون و نگارنده او را از رهبران ترقی ایران باید شناخت و در

پیدایش نهضت مشروطیت و آزادی ملت ایران از قید اسارت عامل مهم دانست و تاریخ

مشروطیت ایران با حق شناسی و احترام نام میرزا ملکم خان و فهرست تالیفات او را

در صفحات خود ضبط خواهد نمود.

نامه ملی جبل المتین یکی از پایه‌های کاخ مشروطیت و عامل مؤثر پیدایش نهضت آزادی‌طلبی در ایران است.

روزنامه جبل المتین

نامه جبل المتین صرف‌نظر از مقالات اساسی که در مدت سی سال واندی بقلم آزاد و شیوای مدیر روشن ضمیر آن منتشر شد یگانه مرجع و پناه افکار نوین بود که در صفحات آن مردان شیفته آزادی و آرزومند حکومت قانون می‌توانستند افکار خود را منتشر و در دسترس افکار عمومی بگذارند.

روزنامه جبل المتین یگانه وسیله‌ای بود که در آن ناله مظلومانی که در فشار استبداد و ظلم ظالمین گرفتار بودند به گوش جهان و فارسی‌زبانهای دنیا می‌رسانید.

نامه جبل المتین یگانه بلندگویی بود که صدای آزاد مردانی که در محیط ایران قدرت نفس کشیدن نداشتند در دنیا منعکس می‌گردانید.

نامه جبل المتین یگانه ورقه‌ای بود که دستگاه ریاکاری و سالوس روحانی‌نماهای ایران را به مردم نشان می‌داد و مفاسد اجتماعی و سیاسی را به بهترین سبکی تجزیه و تحلیل می‌کرد.

نامه جبل المتین هر هفته در بیست صفحه در کلکته منتشر می‌شد و هر نمره آن حاوی چندین مقاله سودمند سیاسی و اجتماعی بود و از اوضاع دلخراش ایران سخن می‌گفت و از فلسفه بیداری کشورآسایی زاین مردم را آگاه می‌ساخت.

جبل المتین در تشویق مردم ایران به فرهنگ و تأسیس مدارس مساعی بسیار بکار برد و کوشش می‌کرد حس غرور ملی و تفوق را در آنان ایجاد کند.

در تمام نمرات جبل المتین مقالاتی از آزاد مردان نامی ایران که بعداً قیام برای بدست آوردن حکومت ملی نمودند با امضای محفوظ مندرج می‌شد.

روزنامه جبل المتین چون آب خنک و گوارایی کام تشنگان آزادی را سیراب می‌کرد و آلامی را که از فشار استبداد به روح آنان وارد می‌آمد تسکین می‌داد و دل دردمندان را تقویت می‌کرد.

اینست که روزنامه جبل المتین را رهبر آزادی و یکی از پایه‌های کاخ مشروطیت ایران باید دانست و نام نویسنده آنرا در سر لوحه مردان اصلاح طلب و وطنخواه ایران جای داد.

روزنامه پرورش در آن زمان تاریک چون ستاره درخسانی
 در افق مصر طلوع کرد (خوش درخشید ولی دولت مستعجل
 بود) عمرش کوتاه و زمانی نزیست و بیش از سی نمره منتشر
 نشد اما هر قدر از حیث زمان نارسا بود از حیث کیفیت و تأثیر،

روزنامه پرورش

اهمیت داشت. این نامه ملی به قلم توانای میرزا محمد علیخان پرورش نوشته می‌شد و
 منتشر می‌گردید.

سبک نوینش بزودی نظر اصلاح‌طلبان و آرزومندان آزادی را جلب کرد و انوار
 تابناک و افکار بکرش مردم را از خواب غفلت تاحدی بیدار کرد. پیدایش این نامه
 ملی در محافل آزادیخواهان آن زمان جوش و خروشی زاید الوصف ایجاد کرد و تأثیراتش
 در انتشار اصول آزادی و عقاید دمکراسی بسیار بود.

روزنامه پرورش در مدت عمر کوتاه خود یک هیجان روحی و نهضت معنوی در
 میان ایرانیان مستعد بوجود آورد و آنها را به کوشش برای بدست آوردن حقوق ملی
 تشویق نمود ولی متأسفانه عمر کوتاه مدیر روشن ضمیرش به حیات این نامه ملی خاتمه
 داد و آن ستاره درخشان امید و آرزو خاموش گشت.



میرزا محمد علیخان پرورش

در دوره استبداد روزنامه‌هایی چند از قبیل اختر در اسلامبول و حکمت در مصر
 به زبان فارسی منتشر می‌شد ولی چون در منظوری که ما تعقیب می‌کنیم تأثیر مهمی
 نداشتند از شرح آنها صرف نظر کرده و به قسمت دیگر این تاریخ می‌پردازیم.

مجامع ملی در دوران استبداد

با در نظر گرفتن اینکه مجامع و انجمنهای سری محصول حکومت استبداد است، در کشورهایی که عقیده مردم آزاد است و هر فردی می‌تواند بدون بیم و ترس عقیده خود را آشکارا ابراز کند، وجود انجمنهای سری لزوم پیدا نمی‌کند و به همین جهت است که امروز در کشورهای آزاد دنیا شنیده نمی‌شود که مجامع سیاسی سری وجود داشته باشد و مردم بدان نیازمند باشند.

اگر تاریخ چندین هزار ساله ایران را بدقت و با حس کنجکاوی نگاه کنیم خواهیم یافت که در تمام ادوار انجمنهای سری وجود داشته و کنکاشهایی بر مخالفت روحانیون و دولتها می‌شده ولی این کنکاش کنندگان از اقلیتهای مذهبی که جرات اینکه معتقدات خود را علناً اظهار کنند تشکیل می‌شده و با شاهزادگان و رجال متنفذ ناراضی برای از میان بردن پادشاه و یا امیری و روی کار آوردن پادشاه و یا امیر دیگری بوده است.

و هیچوقت انجمنها بمنظور آزاد کردن ملت از قید استبداد و بسط آزادی و عدالت نبوده است.

چنانکه تا نیم قرن پیش از طلوع مشروطیت انجمنهای سری که در اغلب نقاط ایران تشکیل می‌یافت با از پیروان مذاهب مختلفه از قبیل بابی، بهایی، صوفی، شیخی و غیره بود و با از جمعی از رجال دولت بمنظور معزول کردن صدراعظم و یا حاکم وقت بود.

پس از ظهور رهبران آزادی که ما نام برگزیدگان آنها را در صفحات پیش نگاشتیم مجامع ملی سری چندی در ایران تشکیل گردید، عده کسانی که در این مجامع شرکت داشتند بسیار ناچیز و انگشتشمار بود و علت هم این بود که طبقه اول ایرانیان که نسبتاً اطلاعی از اوضاع جهان داشتند و با سواد بودند همگی طرفدار استبداد و از آن خوان یغما برخوردار می‌شدند و از اوضاع راضی بودند، طبقه سوم هم که در جهل و ظلمت نادانی غوطه‌ور بودند و بندگی را زندگانی عادی می‌دانستند، بدین جهت عده

معدودی روشنفکران طبقه متوسط در این مجامع ملی شرکت داشتند. مرام مجامع ملی آزاد کردن ملت ایران از قید بندگی و استبداد بود و آرزومند بودند چون کشورهای متمدنی از نعمت آزادی و عدالت برخوردار گردند و انتظار داشتند روزی قانون بجای اراده و هوای نفس شخصی در ایران حکومت کند و فقیر و غنی در مقابل قانون مساوی باشند این بود که با دل و جان برای واژگون کردن حکومت استبدادی کوشش می کردند.

در دوره سلطنت ناصرالدین شاه فعالیت انجمنهای ملی ناچیز بود و فقط به این لغات می کردند که گرد هم جمع شده زانوها را در بغل گرفته سرشک از دیدگان فرو ریزند و به حال ایران و ایرانیان غصه بخورند.

ولی کشته شدن ناصرالدین شاه به دست یک آزادبخواه تحولی در اوضاع پدید آورد و دوره فعالیت مجامع ملی شروع گشت و در اندک زمانی صدها مدرسه به سبک جدید برای تربیت فرزندان ایران تأسیس شد و شبنامه هایی که گفتگو از خرابی اوضاع و شکایت از دستگاه حاکمه می کرد منتشر گشت و مقالات سودمند برای بیداری مردم با امضای مستعار به جراید خارجه فرستاده شد و نیز رساله هایی از قبیل رؤیای صادقه منتشر گردید و در مجالس و محافل روزنامه هایی که مقالات سودمند برای روشن کردن افکار ایرانیان داشت و ترقیات دنیای متمدن را نشان می داد خوانده می شد و خطبای آزادبخواه در منابر تا آنجایی که اوضاع به آنها اجازه می داد به آشنا کردن مردم به افکار نوین و ترقیات جهان سخن می گفتند.

اینک برای اینکه خوانندگان این تاریخ به سبک بیان رهبران آزادی در آن زمان آشنا شوند خطابه ای را که مرحوم ملک المتکلمین در ۱۳۲۰ هجری در تهران در مسجد طباطبائی در حضور عده ییشماری ایراد نموده و در تاریخ زندگانی آن مرحوم لگاشته شده و بطبع رسیده است در اینجا عیناً نقل می کنیم:

«بر دانشمندان هر قومی پوشیده نیست که ترقی و ارتقای شئون هر ملت از حقیقت جهالت و ذلت به اوج آسمان اقبال و شرف از افکار بلند و عقاید سودمند بزرگان و علمای آن قوم سرچشمه می گیرد زیرا آنان هرگونه قدرت و تصرف در نفوس ملت را مالکند و مردم در اصغای کلمات و نصایح آنها مطیع و منقادند خواه اطاعتشان از طریق سلطه روحانیت و انتساب به عالم غیب باشد و خواه بواسطه قوه جبریه و استعمال لوازم ظاهریه، چنانچه در تاریخ فلسفه ثابت و محقق است که ترقی و تنزل ملل بر دو گونه است.

نخست بواسطه سیر طبیعی تمدن و توحش و حرکت قهری صعود و هبوط، پس ترقی حرکت به طرف برتری و رفعت است که سیر به جانب حیات و زندگی باشد و تنزل نقل به سرک و اضحلال است.

دوم بواسطه امر فوق العاده یا اتفاقی غیر مریبه مثل توجه بزرگان و ارباب کلمه نافذه و قدرت کامله در صلاح یا فساد. در صورت اول چون ترقی و تقدم موافق حرکت طبیعی است لامحاله تدریجی است نظیر حرکت و سیر انسان و حیوانات و هرگاه ترقی مستند به واقعۀ غیرمنتظره باشد با سرعت هرچه تمامتر پیش می رود و در اندک زمانی راه دور و دراز که اقوام دیگر بطول زمان و تحمل مشقت بسیار پیموده اند طی می کند نظیر سرعت خط آهن که در یک روز مسافتی که اسب در یکماه طی می کند می پیماید و این معنی در تکوین نوع بشر مستتر است و موجب تعجیر عقول و آنرا قوه الهیه و قدرت فوق الطبیعه باید گفت.

از این رو ارباب حکمت عملی و اصحاب فلسفه تاریخی بر آنند که در عالم هیچ عاملی را آنقدر اثر در خیر و شر عمومی و نفع و ضرر ملی چون حالت رؤسای روحانی نیست از آن رو که این فرقه را در ارواح و صدور قوه نافذه و رسوخ کامل است پس اگر میل این گروه به طرف اصلاح و نجات و دفع مضار مایل شود به اندک مدتی آثار رشد و فلاح و علائم سعادت و اقبال در سیمای ملک و ملت ظاهر شود و خرابیها آباد گردد و چون به جانب فساد و اخلال متوجه گردند نیز در زمانی کوتاه ضعف و نقصان و آثار مذلت و خذلان پدیدار شود.

اگرچه اولیای دولت در باب ترقی و تنزل ملل مداخلت کامل دارند و بتجربه معلوم شده که هرگاه پادشاه به طرف آبادی و عمران و عدالت عطف عنان نماید ملت در مدت کمی دارای شرف و مرتبه ارجمند گردد، چنانچه در بسیاری از کشورها پادشاهانی دل آگاه پدیدار شدند و در زمان کمی ملت خود را به اوج سعادت و ترقی رسانیدند.

ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که حسن نیت سلاطین برای ارتقای ملت بدون کمک و مساعدت طبقه روحانی که نافذ در صدور و مالک عقولند بسیار مشکل است زیرا روحانیون زمام عادات و اخلاق و روش و سلوک عامه را در دست گرفته اند و بر روح آنها حکمفرمایی می کنند این است که می فرماید «اذا فسد العالم فسد العالم» پس چون رؤسای روحانی دچار فساد اخلاق گردند زمانی نکشد که تخم بداخلاقی در قلوب عامه نشانده شود و صفات مذسومه و اعمال ناپسندیده در میان ملت ظاهر گردد و نتایج آن که خرابی ملک و مملکت است هویدا شود.

بنابر این چون رؤسای روحانی مایل به اصلاح شوند می توان امیدوار به آینده شد و دامن مستقبل را منور و روشن تصور کرد، مخصوصاً مللی که در تعلیم عمومی صرف افکار نکرده و اکثر افراد از علم و دانش نصیبی ندارند، اینگونه مردم جاهل چون به تحقیق حقایق عاجز و به تشخیص مصالح قادر نیستند به حکم اجبار بکنوع حالت تقلید و تبعیت در طبیعتشان مرکوز است که فطرتاً از اشخاصی که محل وثوق و اطمینان آنها است پیروی کنند و افعال و اعمال آنها را سرمشق خود قرار دهند.

نظام طبیعت هم این اقتضارا در بستر بهودبعت نهاده تا انسان دچار برشانی و
هیران و سرگردان نشود، چنانچه شخصی باید با خود حشم بصرت داشته راه تکامل را
پیماید و با اینکه از اشخاص خیر و دانا در طریق سلوک تقلید نماید.

مخصوصاً در ایرانیان که طریق تقلید از علمای روحانی در تمام شئون زندگانی
مرسوم است و مردم بدان عادت کرده‌اند.

پس ای علمای دین زمام عقول و نفوس عامه در دست شما است، درد تیا و آخرب
مسئول عزت و ذلت است شما هستید، فساد اخلاق شما بمنزله تولید مرض در اعضای
رئسه است که بزودی به تمام بدن سرایت کند و حسن اخلاق و نیکویی کردار شما در
میان طبقه عامه بمشابه هوای خوش و سالم است که موجب نمونباتات گردد، پس
بهره‌رید که در مقابل تاریخ و نسل آینده در عداد علمای سوء محسوب نشوید و از
فضایی که به علم خود عمل نمی‌نمایند و برخلاف وجدان و وظائف شرعیه حکم می‌کنند
شمرده نشوید.

زیرا چون بزرگان قومی راه خلاف و نادریستی پیش گیرند و از هوای نفس پیروی
کنند و مصالح عمومی را زیر پا بگذارند فساد در تمام شئون راه یابد و برکت از سلک و
مال برداشته شود و غضب الهی همه را فراگیرد و روز جزا همه این فلاکت و بدبختیها
را بر ذمه شما گذارند و مورخین و نکته‌سنجان بشریت در حق شما بنویسند آنچه را که در
حق کشیشان عیسوی نوشتند و شما را علت بدبختی و گمراهی ملت و سد راه ترقی و
آسایش مردم بخوانند و دین حنیف اسلام و قرآن کریم را مانع تمدن شمرند پس بر
شماست که باب حکمت و دانش را بدروی مردم باز کنید و حق را از باطل تمیز دهید و
صلاح و فساد مملکت را در ظل حمایت اسلام به‌عوام و خواص القاء نمایید.

در ترویج علم و تمدن بکوشید و نفوذ اجانب را بر کشور از نظر دور ندارید و
برای سرفرازی ایران و ایرانیان بدرجه‌ای که در خور استعداد و قابلیت مردم است
همت کنید و نام خود را در ردیف مردان نیکوکار و نوع دوست و ملت پرست قرار دهید
و عمال دولت را که به‌چپاول این مردم بی‌سرپرست مشغولند متنبه نمایید و دست تعدی
آنها را از سربچارگان کوتاه نمایید.

چون پیروی از کاروان تمدن و پرورش افکار مستلزم شناختن راه و بدست آوردن
وسایل کار است بر شماست که دیوار جهل و استبداد که این کشور ظلمانی را احاطه
نموده خراب کنید و به‌دنیای متمدن و آباد راه بایید، کارخانه آدم‌سازی برای تربیت
نویا و گان و فرزندان ایران بپا کنید و به‌نشر کتب تاریخ بیداری ملت مبادرت نمایید و از
مجلات و جراید سودمند امم متمدنه جهان برای هدایت افکار و روشن کردن ارواح
استفاده نمایید تا آنکه به‌همت شما ملت ایران مقامی را که در خور دوره مجد و عظمت
گذشته اوست بدست آورد و در ردیف ملل زنده جهان جای گیرد و راه تکامل و ترقی را

پیماید و به سر منزل فلاح و نجات رسیده و نام شما برای همیشه به نیکویی و ملت دوستی برده شود و فرزندان شما به داشتن پدرانی وطن دوست و نوع پرور مباحثات نمایند و صفحات تاریخ آینده اسم شما را به خیرخواهی و بزرگی یاد کند.

برای اینکه حق سردانی که در راه آزادی گامی برداشته اند تضييع نشود اقرار می کنیم که ما از کلیه مجامع ملی که در دوره استبداد در ایران تشکیل می یافته اطلاع زیادی نداریم و در اینجا از انجمنهایی که فعالیت اعضای آنها منتهی به نهضت مشروطیت شد تا حدی که اطلاع پیدا کرده ایم سخن می رانیم.

کرمان

بطور تحقیق نمی دانیم که افکار نوین و فلسفه آزادیخواهی از کجا سرچشمه گرفته است و آن آیین نو از چه طریقی وارد آن سامان شده همینقدر می دانیم در آخر سلطنت ناصرالدین شاه مجمعی از آزادیخواهان در کرمان تشکیل می یافت که در آن مجمع میرزا آقاخان کرمانی، شیخ مهدی بحر العلوم، شیخ احمد روحی، حاجی میرزا احمد کرمانی، میرزا رضای کرمانی، حاجی سید جواد و افضل الملک شرکت داشتند و در راه انتشار افکار نوین کوششها کردند و هریک در راه مطلوب مصایبی دیدند که به قیمت جان اکثر آنها تمام شد و ما نام هریک را در صفحات تاریخ مشروطیت خواهیم یافت و از مظلومیت و فداکاریهای آنها سخن خواهیم گفت.

اصفهان

در این شهر قدیمی از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یک مجمع سری از نخبه آزادیخواهان و دانشمندان تشکیل یافته بود و چون فشار استبداد روحانیون در این سامان بیش از سایر نقاط کشور بود این مجامع با کمال حزم و احتیاط مشعق می شد و با عشق و علاقمندی ای که در مردان صدر مشروطیت بود برای روشن کردن افکار مردم و نشان دادن مفاسد دستگاه دولت و ملامت کوشی می نمودند و تا آخر عمر برپا نشستند تا شاهد مقصود را در آغوش گرفتند و ما از راه حق شناسی نام اعضای آن انجمن را زینت بخش صفحات این تاریخ قرار می دهیم و بطور اختصار آنان را به فرزندان آینده ایران معرفی می کنیم.

سروران و مؤسسين این انجمن ملی ملک المتکلمین و سید جمال الدین بودند که شرح زندگانی آنها بتفصیل در این تاریخ نگاشته شده و ما از تکرار آن خودداری می کنیم و به شناسایی دیگران می پردازیم.

میرزا محمود صدر یکی از وعاظ معروف آن زمان بود و در حکمت الهی مقامی بلند داشت و در نطق و بیان کم نظیر بود؛ مردی بود آزادیخواه، پاک فطرت، شیرین گفتار و در میان مردم به حسن اخلاق و نیکوکاری معروف و دوستان آزادیخواهش او را فال امام جعفر صادق می نامیدند، مرحوم صدر پدر خطیب شهیر صدر واعظ بود که در نطق و بیان و فصاحت کلام شهرتی بسزا یافت و در راه طرفداری از آزادی جان خود را برایگان فدا کرد.

لرزنده دیگوش که فعلا روزنامه قیام ایران را می نگارد و اینکه در تهران ساکن است آزادیخواهی و فصاحت گفتار را از پدر و برادر ارشدش به ارث برده.

میرزا نورالدین مجلسی از نواده مجلسی معروف بود و در علوم دینی و عرفان ید طولایی داشت، مجلسی طبعی منقد داشت و در سرودن شعر در ردیف اول شعرای آن عصر محسوب می شد.

بسیار شوخ و بذله گو بود در آخر عمر بواسطه سختی معاش از روی اجبار امام جماعت مسجد شمس آباد شد و در وصف حال خود در غزلی که در سن هشتاد سالگی سروده و به دوست قدیمش سید حبیب الله اشرف الواعظین که در آن زمان تهران بود فرستاده چنین می گوید:

خواهی اگر ز حال من، ای جان سلامتم جز دوری تو، هیچ نباشد ملالتم
از خم کشی چو طرح نیستیم..... اکنون فلک نموده امام جماعتم

حاجی فاتح الملک تحصیلاتش را در دارالفنون تهران تمام کرده بود و از صاحب منصبانی تحصیل کرده و تربیت شده افسران اطریشی بود و پس از خاتمه تحصیلاتش به مقام ریاست قشون اصفهان نایل شد و در آن سامان متوطن گشت. او مردی بود روشنفکر و آزادیخواه و خانه اش محفل آزاد مردان آن زمان بود و نظر به حسن شهرت و اعتمادی که مردم به او داشتند در دوره دوم تقنینیه به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

میرزا اسدالله خان وزیر مدت سی سال وزیر اصفهان بود و در نیکی فطرت و پاکی نیت و نیکوکاری معروف بود و در راه پیشرفت فلسفه نویی از بذل مال مضایقه نداشت و در حفظ آزادیخواهان از شر بدخواهان خود را مکرر به مهلکه انداخت روحانیون او را متهم به فساد عقیده کرده بودند و انواع زحمات و خسارات به او وارد آوردند.

حاجی میرزا بهاء از اجله حکمای زمان خود بود و در عرفان و فلسفه بد طولایی

داشت و در عقاید اجتماعی از مکاتب اللاطون پیروی می کرد و از اعمال روحانیون آن زمان بدون ملاحظه انتقاد می کرد و آنها را سرچشمه بدبختی و فساد می دانست و بهمین جهت امام جمعه اصفهان که مردی قلدر و متنفذ و بیسواد بود او را بجرم بدگویی از علما چوب زد و بخواری حبسش کرد.

میرزا رضا حکمی در فلسفه و کلام مقامی بلند داشت و با اینکه فلاسفه در آن زمان مردود بودند، در مجلس درسش صدها محصل حضور می یافتند و از آن کانون فضل بهره مند می شدند در غزل سرایی بد طولایی داشت و در روشن کردن افکار هموطنان خود و در بدن پرده تاریک سالوسی و ریاکاری زاهد نماها جهد بسیار می کرد و بهمین جهت مورد بغض و کینه آخوندها بود.

شیخ حسن شیخ العراقین اعیانی بود در لباس روحانیت، بسیار متنفذ و متمول و فطرتاً آزادیخواه و دشمن آخوندهای آن زمان، در دوره زندگانش بواسطه نفوذی نه داشت به آزادسردانی که مورد تعقیب ملاها قرار می گرفتند کمک بسیار می کرد و در نجات چند نفر از آزادیخواهان که به مخاطره بزرگی دچار شده بودند کمک بسیار نمود. شیخ حسن نظام العلماء معروف به شیخ حسن نظام بود و در نیکی فطرت و بذل مال و کمک به آزادیخواهان و دستگیری مستمندان بی اختیار بود، همیشه خوش و خندان بود و با نسبت نزدیکی که با اجله علمای آن زمان داشت از آن دستگاه بزار بود و عمر خود را در معاشرت با مردان آزادمنش و سران احرار آن زمان می گذرانید.

سید عبدالوهاب امامی از دوستان نزدیک سید جمال الدین واعظ بود و در میان رفقایش معروف به آیت الله شده بود، مردی بود نیکو نهاد، آزادمنش، خیرخواه، بی اعتنا به دنیا، خوش صحبت، لطیفه گو، شوخ و بذله گو، عمری را به آزادمردی و بی اعتنایی به دستگاههایی که زمام دنیا و آخرت مردم را در دست گرفته بودند گذرانید و نام نیکی در میان جامعه احرار از خود پیادگار گذارد.

لشرف الواعظین مردی بود بسیار شوخ، شیرین زبان و کریه المنظرو در شعر و شاعری و نطق و بیان مقام ارجمندی داشت و از دوستان نزدیک ملک المتکلمین بود. چنانچه در فصول پیش نگاشتیم در سفر گیلان و باد کوبه و خراسان با آن مرد نامی همراه بود و مجموعه ای از خطابه هایش را جمع کرده و درضد طبع آنها بود که روزگار فرصتش نداد و دارقانی را وداع کرد. ما آنچه کوشش کردیم که آن مجموعه را برای استفاده همین تاریخ که به نگارش آن مشغولیم بدست بیاوریم موفق نشدیم.

آذربایجان

بطوری که در یکی از بخشهای گذشته مذکور دادیم از افکاران پیش از مشروطیت در تبریز بیش از سایر شهرستانهای ایران بودند و علت هم یکی مسافرت بازرگانان آذربایجانی به کشورهای مشرقی و دیگر همسایگی با روسیه و اطلاع از حوادث و انقلاباتی که در آن سامان روی می داد و مبارزاتی که میان آزادیخواهان و دولت مستبد روسیه در جریان بود و مهمتر از همه کردار مستبدانه محمدعلی میرزا ولیعهد که در آن زمان فرمانفرمای مطلق آذربایجان بود و هرگونه ظلم و ستمگری را در حق مردم روا می داشت، می باشد، اگرچه آزادسردان تبریز در آن زمان مجامع منظمی نداشتند و مسلک خاصی را به معنی امروزه پیروی نمی کردند، ولی مرام آنها آزادشدن ایران از قید بندگی و عبودیت استبداد بود و این خود بالاترین مسلک و آرزوی هر آزادمردی در جهان بوده و خواهد بود.

بواسطه استبداد مطلق که در آن زمان در تبریز حکمفرما بود طرفداران فلسفه نوین قادر به تشکیل انجمنها و مجامع نبودند و فقط چند نفر از رهبران آنها مجمع سری تشکیل داده گرد هم جمع می شدند و در اطراف اوضاع تبادل نظر می کردند و همین انجمنهای سری کوچک هسته حقیقی انقلاب مشروطیت آذربایجان گردید.

چون ما در جریان تاریخ مشروطیت و در صحنه انقلاب آن آزادسردان را خواهیم یافت که هریک مصدر کارهای بزرگ بوده و آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذاشته اند در اینجا فقط به ذکر نام آنها قناعت کرده و در موقع مناسب از هریک از آنها سخن خواهیم گفت:

سید حسن تقی زاده، میرزا سیدحسین خان عدالت، میرزا محمدعلیخان تربیت، ابوالضیاء، حاجی میرزا آقافرشی، شریف زاده، حکاکتباشی، مهدی علی اصغر اردوبادی، این آزادسردان برای توسعه و ترویج فکری که در سر داشتند و آرزویی که در دل می پروراندند روزنامه ای به مدیریت سیدحسین خان عدالت و کتابخانه ای به مدیریت میرزا محمدعلیخان تربیت تأسیس نمودند و این دو مؤسسه کمک شایانی در روشن کردن افکار مردم آذربایجان نمود.

عبات

حوزه علمی نجف که از علمای مراجع تقلید و طلاب علوم دینی تشکیل می یاف در تقدیرات مشروطیت ایران یکی از مهمترین عوامل بود و بدینجهت درخور آنست که چندسطری از اوضاع آن سامان بنگاریم.

بطوری که مکرر از نظر خوانندگان گذشته است در آن زمان قدرت روحانیت در ایران به مرحله کمال رسیده بود و نفوذ آن طایفه در کلیه امور کشوری حد و حساب بود،

شهر نجف مرکز روحانیت شیعیان خصوصاً ایرانیان بود و علمای بزرگ که مراجع تقلید بودند در آن شهر می‌زیستند و هزارها طلاب علوم دینی که از اکناف عالم برای تحصیل فقه و اصول به نجف مسافرت کرده بودند در مجالس درس استاید روحانی حضور می‌یافتند و هر سال مبلغ گزافی پول از هندوستان و ایران و سایر ممالک اسلامی در اختیار روحانیونی که مقام اولویت را حائز بودند گذارده می‌شد و آنان مابین طلاب و فقرا تقسیم می‌کردند.

احکامی که از مقام روحانیت نجف صادر می‌شد برای کلیه شیعیان واجب‌الاطاعه بود و سرپیچی از آن در حکم سرپیچی از حدود اسلام بود.

چیزی که از نظر تاریخ مشروطیت دارای اهمیت است و شناسایی آن ضرورت دارد این است که آیا پیش از ظهور انقلاب مشروطیت در ایران افکار آزادیخواهی در حوزه علمی نجف وجود داشته و اشخاصی از فلسفه نوین پیروی می‌کرده و مردمان آزادیخواه در میان آن جماعت یافت می‌شده و یا آنکه پس از پیدایش مشروطیت در ایران عده‌ای به آن معتقد شدند و در پیشرفت آن قیام و اقدام نموده‌اند.

پس از مطالعه و تحقیق بر ما مسلم شد که افکار آزادیخواهی به معنایی که امروز در ممالک راقیه تلقی می‌کنند در آن جامعه راه نداشته، ولی در میان طلاب و محصلین جوانانی بوده‌اند که شوری در سرداشته و طالب تحول و بهبود اوضاع و ترقی مسلمانان و برانداختن نفوذ اجانب و تأسیس مدارس به سبک جدید برای تربیت اطفال و بی‌نیاز کردن مسلمین از ممالک غیرمسلمان و ترویج امتعه وطنی بوده‌اند و در این راه گامهایی برداشته‌اند و چون مشروطیت در ایران اعلام شد بواسطه همان شوق طبیعی و استعداد اصلاح‌خواهی که در نهاد آنان بود فلسفه نوین را پذیرفته و در جرگه مشروطه‌خواهان وارد شدند و در این راه کمک‌شایانی در پیشرفت مشروطیت نمودند.

اینک برای اثبات آنچه که در بالا بیان کردیم به شرح احوال و پیدایش افکار نوین در آن سامان می‌پردازیم.

در حدود ۱۳۲۰ قمری، مهدی میرزا آقا‌بالا، از طرف حاجی‌زین‌العابدین قتی‌اف که یکی از تجار معتبر ایران مقیم بادکوبه بود به نجف رفته و از علمای بزرگ استفتاء کرده بود که آیا می‌توان دختران مسلمان را در مدارس جدید وارد و به تحصیل گماشت.

این موضوع چند روزی مورد بحث و کشمکش مجامع روحانی واقع شد و سپس برگزیدگان روشنفکر روحانیون اظهار نظر کردند که برای پذیرفتن دختران در مدارس جدید مانعی نیست و این خود اولین گامی بود که در راه جدید برداشته شد.

از طرف دیگر روزنامه حبل‌المتین کلکته که در تمام معنی یک نامه ملی و حاوی مقالات سودمند بود و راه رسیدن به تمدن و هضم شدن با ملل متمدن را به مردم

نشان می داد بوسیله سید محمد برادر مدیر حبل المتین که در آن زمان در نجف اشرف می زیست و از طلاب روشنفکر محسوب می شد، در جامعه علمی نجف منتشر می شد و طلاب جوان با شیفتگی فراوان به خواندن آن نامه ملی مبادرت می کردند و در اطراف مندرجاتش اظهار نظر می نمودند و گاهی هم مقالات سودمند آن را بنظر علمای بزرگ می رسانیدند.

شرکت اسلامی که برای ترویج امتعه وطنی در اصفهان تاسیس شده بود شعبه ای در عتبات باز کرد و جامعه روحانیون را به پوشیدن البسه وطنی تشویق نمود. بطوری که زمانی نکشید که اکثر علمای درجه اول لباسهای خود را از پارچه های وطنی تهیه نمودند و سایرین را نیز به استعمال منوجات وطنی تشویق کردند. یک دبستان به سبک نوین از طرف ایرانیان مقیم بغداد تاسیس گشت و دبستانی نیز در کربلا افتتاح یافت.

عده ای از طلاب جوان و روشنفکر از قبیل شیخ اسدالله صفائی، نویری ایروانی، شیخ سلیم لنکرانی، میرزا حسین ایروانی، میرزا احمد قزوینی، میرزا علی هشت، بنیادیت سید اسدالله خرفاتی انجمنی تشکیل داده و در اطراف افکار نوین بحث و گفتگومی کردند و سید اسدالله خرفاتی که در آن زمان در نجف اشرف می زیست و از آزادیخواهان و معتقدین به تمدن جدید بود و به اوضاع دنیا تا حدی بصیرت داشت و از علوم جدید هم تادرجه ای بهره مند بود، در روشن کردن افکار جوانان سعی می نمود و آنها را به طرف افکار تازه رهبری می کرد.

روزنامه های مصر هم تا حدی در روشن کردن افکار حوزه علمی نجف کمک کردند و آنان را به اوضاع دنیا آشنا ساختند.

حاجی میرزا احمد کوزه کنانی که از آزادیخواهان بود به مقامات روحانی نجف نزدیک شده و آنان را از عقب ماندن مسلمانان از کاروان تمدن جهان متوجه می نمود. شیخ علی که یکی از طلاب مبرز بود و در انقلاب مشروطیت کشته شد و شیخ اسماعیل محلاتی و سید مهدی لاهیجی و چند نفر از خانواده طباطبائی که در نجف می زیستند با هم همفکری کرده در تبلیغ افکار تازه سعی بسیار می نمودند.

چون در آن زمان عراق عرب تحت حکومت استبدادی دولت عثمانی بود و مطبوعات آزاد نبودند احمد بک که یکی از روشنفکران بود یک مطبعه دستی در بغداد تاسیس کرد و ابلاغیه ها و مقالاتی که از طرف روشنفکران نوشته می شد به طبع رسانیده منتشر می کرد.

یک کتابخانه ملی بوسیله میرزا رحیم باد کوبه ای تاسیس گردید و حاجی میرزا علی اکبر سرایی مدرسه اخوت را در کاظمین ایجاد کرد و نیز مدرسه علمی به سبک نوین در



Mr. Muhammad Karam al Khayyat, Hajj Mirza Husayn ibn Khalil, Mr. Ali

Ali Mirza, and Mirza Muhammad Ali Mirza, who were present at the

conclusion of the Hajj, 1300, in the city of Shiraz, Iran.

بفداد افتتاح یافت.

چند نفر از طلاب آذربایجانی که در نجف مشغول تحصیل بودند و از مداخلات روسها در آذربایجان آگاهی داشتند و به خبث نیت و اجنبی پرستی محمدعلی میرزا ولیعهد پی برده بودند مقامات روحانی را به مخاطراتی که آن قسمت از کشور را تهدید می کرد متوجه ساختند و چند نفر از علمای روشنفکر تبریز در این زمینه با مقامات روحانی نجف مکاتبه نموده و آنان را به مشکلاتی که در پیش بود آگاه می کردند و بدکرداریهای محمدعلی میرزا را به سمع آنان می رسانیدند.

این بود که بمحض آنکه مشروطیت از افق ایران طلوع کرد طلاب روشنفکر نجف که تشنه تحول و اصلاحات بودند بادل و جان در زمره طرفداران مشروطیت جای گرفتند و آن تحول نوین را استقبال کردند و چند نفر از روحانیون مراجع تقلید چون آخوند ملا کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل و آقای شیخ عبدالله مازندرانی بطرفداری از مشروطیت قیام کردند و پیشوایی نهضت ملی را عهده دار شدند و با احکام اکیده مردم ایران را بطرفداری از اصول مشروطیت و حکومت ملی مکلف نمودند و چنانچه در فصول آینده خواهیم نگاشت طرفداری آن بزرگواران یکی از بزرگترین عامل پیشرفت مشروطیت در ایران شد.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه انجمنهایی چند از آزادیخواه-

هان در تهران تشکیل یافت ولی بواسطه نداشتن امنیت و

تهران

آزادی این مجامع با همدیگر ارتباط و پیوستگی نداشتند و تا

آنجایی که مقتضیات آن زمان اجازه می داد مخفیانه گرد هم

جمع شده به درد دل و خواندن جراید خارجه که با هزار زحمت آورده بودند

می پرداختند و برای اینکه متهم به بی دینی و بایبگری که حربه مستبدین بود نشوند

جرات اظهار وجود نمی کردند و فقط گاهی سوز درونی خود را در روزنامه حبل المتین

آشکار می ساختند و چون این مجامع و انجمنها تأثیر وجودی از خود باقی نگذارد ما از

شرح و تفصیل آنها خودداری می کنیم و در قسمت دیگر این تاریخ خواهیم دید که

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه چگونه این انجمنهای سری ملی قوت گرفتند و با

یکدیگر رابطه پیدا کرده تشریک مساعی کردند و به تأسیس اولین کنگره ملی که

در حدود شصت نفر از برجسته ترین آزادیخواهان ایران که از بنیان گذاران مشروطیت

بودند در آن شرکت کردند و توفیق یافتند و از مرحله سکون و سکوت به مرحله عمل وارد شدند و

جنبشی را که آروزمند بودند آغاز کردند و آرزوهایی را که در دل می پروراندند بوجود

آوردند.

ناگفته نماند که شهر اسلامبول پیش از مشروطیت ایران مرکز عمده تجارت خارجی ایران بود و عده زیادی از نجار معتبر و معروف ایران در آنجا سکنی داشتند و بکار تجارت مشغول بودند.

اسلامبول

اگرچه تاجرجو جلب منافع مادی به چیز دیگری علاقمند نیست و روحش از معنویات فرسنگها دور است ولی بواسطه توقف سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول عده ای از تجار ایرانی مفتون افکار نوین شدند و علاقمندی به تغییر اوضاع سیاسی ورژیم استبداد را در ایران از خود نشان می دادند.

تا پیش از پیدایش مشروطیت عثمانی از ترس و بیمی که از حکومت استبدادی عبدالحمید داشتند دم نمی زدند و اظهار وجود نمی کردند ولی پس از انقلاب عثمانی و خلع سلطان عبدالحمید طرفداری جدی خود را از آزادیخواهان ایران و مشروطیت اعلام داشتند و انجمن سعادت را تأسیس کردند و بطوری که در مجلدات دیگر این تاریخ خواهیم دید برای خلع محمدعلیشاه از سلطنت و برقراری رژیم مشروطیت در ایران کوشش و مساعدت بسیار کردند و ما در موقع خود نام کسانی که در این راه بذل مساعی کرده اند و کمک به نهضت آزادی ایران نموده اند خواهیم برد.

با اینکه در اکثر کشورهای جهان داشتن کتابخانه عمومی از ضروریات زندگانی مردم است و از هزارها سال پیش کتابخانه ها تأسیس و در دسترس اهل مطالعه قرار داده بودند. در ایران کتابخانه عمومی ملی را یکی از مظاهر تجددخواهی و آزادی طلبی می دانستند و مردان معارف پرور از ترس اتهام به آزادی طلبی جرأت تأسیس کتابخانه عمومی را نداشتند.

کتابخانه ملی

تا اینکه در ۱۳۲۲ هجری بطوری که تاریخ بیداری ایرانیان متذکر شده ملک المتکلمین و حاجی سید نصرالله تقوی و میرزا محمدعلیخان نصره السلطان دامن همت به کمر زده به تأسیس کتابخانه ملی، که هسته کتابخانه ملی فعلی است، همت می گمارند و یک دستگاه عمارت فوقانی یا به اصطلاح آن زمان چند بالاخانه در خیابان ناصری تهران اجاره می کنند و کتابهای شخصی خود را وقف آن مؤسسه می کنند و تا حدی که اوضاع مالی آنها اجازه می داده کتابهای مورد احتیاج عمومی را با لوازم ضروری کتابخانه خریداری می نمایند، عده ای از معارف پروران هم کتب چند بدان مؤسسه ملی هدیه می کنند و کتابخانه عمومی ملی برای اولین دفعه در ایران تأسیس می شود.

کتابخانه ملی بعلاوه استفاده علمی که از آن می شد در اندک زمانی کانون آزادیخواهی و مرکز مهم ترویج افکار نوین گردید و هرروز عده ای از روشنفکران در

انجا جمع شده به تبادل نظر و اندیشه در اوضاع سیاسی کشور می پرداختند. این کانون علمی که در معنی مرکز تجمع اهل دل و روشنفکران آن زمان شده بود و بدانوسیله آزادیخواهان با یکدیگر آشنا شده و به افکار یکدیگر پی می بردند زمینه تشکیل کنگره عمومی آزادیخواهان تهران گردید و هسته مرکزی حزب مشروطه طلب را در ایران بوجود آورد.

با اینکه کتابخانه ملی مورد سوءظن دولت وقت بود و مأمورین نظمی مراقب اشخاصی که در آن کانون معرفت آمد و شد می کردند بودند، در اندک زمانی صدها نفر از روشنفکران و محصلین مدارس عضویت آنرا پذیرفته و در آنجا به مطالعه می پرداختند و به افکار نوین آشنا می شدند.

پیش از ظهور مشروطیت میرزا محمد علیخان تربیت که یکی از سران آزادیخواه آذربایجان بود و در راه مشروطیت زحمات بسیار کشیده و چندین دوره هم و کالت مجلس شورای ملی را عهده دار بود، کتابخانه ای بنام تربیت بدستکاری آقای تقی زاده و میرزا سید حسینخان عدالت در تبریز تأسیس نمود و از این راه خدمت مهمی به ترویج معارف و آشنا کردن مردم به اصول حکومت ملی و آزادی طلبی نمود.

کتابخانه تربیت

در تبریز

سیاست بیگانگان در ایران

شک نیست که سیاست بیگانگان در ایران و مداخلات آنها در امور داخلی کشور و مطامع آنان برای ازدیاد نفوذ خود و بدست آوردن امتیازاتی که مضر به استقلال کشور بود، یکی از عوامل مهم پیدایش مشروطیت و نهضت ملی در ایران می باشد.

اختلاف روس و انگلیس در آن زمان چنانچه چندی بعد به معاهده معروف ۱۹۰۷ منتهی شد به سرحد کمال رسیده بود و هر یک از این دو دولت مقتدر همسایه کوشش می کرد نفوذ خود را در این کشور ضعیف بی سروسامان زیاده تر کرده بر حریف غالب آید و از این خوان یغما و یا کشور بی صاحب منافع بیشتری بدست آورد.

چنانچه در فصول پیش نگاشتیم روسها در دستگاه دولت و رجال و روحانیون نفوذ بی بابانی داشتند و طوق آقایی خود را به گردن زمامداران ایران استوار کرده بودند و با هر نوع تغییر و تحولی مخصوصاً تحولات ملی کاملاً مخالف بودند و در نگاهداری دستگاه استبداد ایران کمک می کردند.

همینکه نهضت انقلاب در ایران پدیدار شد انگلیسها که منتظر فرصت بودند و از کامیابیهای که نصیب حریف شده بود نگران بودند از موقع استفاده کرده به مشروطه طلبان تا حدی که اوضاع اجازه می داد کمک کردند.

تعجب در اینست که بعضی از نویسندگان مستبد و بدخواه مشروطه ایران را زائیده ساعی انگلیسها می دانند و تصور می کنند که این نهضت عمومی ملی که در طول نیم قرن مقدمات آن با فداکاری فرزندان روشنفکر ایران بوجود آمد و از فلسفه ای رئالیست سرچشمه می گرفت، یک کشمکش سیاسی بود که محرک آن منافع انگلیس در شرق میانه و حفظ هندوستان بوده است.

یکی از محققین عالی مقام انگلستان به تی زاده گفته بود «برای چه شما می خواهید کاری را که خودتان کرده اید به ما منصوب کنید».

کسانی که از سیاست انگلستان آگاهی دارند و از دوره سیادت سه قرن آن کشور در قسمتی از جهان مطلعند بخوبی می دانند که انگلیسها در هر مملکتی که راه یافته اند

یا تحت استعمار آنان بوده است نه فقط قدمی در روشن کردن ارواح و پرورش افکار بر نداشته اند بلکه برای آفایی و سیادت خود همیشه نوتان بوده اند مردم را پابند خرافات و موهومات و حفظ عادات مذسومه و کهنه پرستی نگاهدارند تا چون حیوانات بارکش در موقع جنگ آن نادانان را گروه گروه برای منافع خود فدا کنند و در موقع صلح به کارگماشته از دسترنج آنها استفاده نمایند و شک نیست که چون ملتی پای در دایره تمدن گذاشت و از دانش و علم بهره مند شد و به شخصیت خود پی برد زبربار بردگی و بندگی ملت دیگر نخواهد رفت.

از آنچه بطور اختصار در بالا گفتیم به این نتیجه می رسیم که دولت انگلیسی نه طالب مشروطیت است و نه طالب استبداد، او بیک چیز طالب است و آن سیادت انگلستان در ایران است، خواه این سیادت در تحت رژیم مشروطیت تأمین شود و خواه با اصول استبدادی استوار گردد، چنانچه دیدیم که همان دولت انگلیسی طرفدار مشروطیت ایران پس از چندی برای حفظ منافع خود دیکتاتوری بیست ساله را در ایران تقویت نمود و با خونسردی و سکوت نه فقط ناظر اوضاع استبدادی دوره دیکتاتوری بود بلکه از آن پشتیبانی می کرد.

ولی همینکه جنگ دوم بین المللی پیش آمد و منافع خود را در حکومت دیکتاتوری در مخاطره دید، فریاد روزنامه و رادیوهای انگلستان بلند شد و ملت ایران را مظلوم و دولت دیکتاتوری را ظالم و ستمگر به عالمیان معرفی کرد و ایرانیان را به طرفداری دمکراسی دعوت نمود.

انگلیس می خواهد در ایران نفوذ سیاسی و اقتصادی داشته باشد و دست جریفش حتی الامکان از کارهای داخلی کوتاه باشد و ایران سدی میان روسیه و هندوستان باشد و این منظور و نقطه نظر با هر رژیمی که تأمین شود دولت انگلستان طرفدار آن رژیم است خواه آن رژیم مشروطه باشد خواه استبداد.

خوشبختانه در همان زمان که طلیعه نهضت آزادیخواهی در افق ایران خودنمایی می کرد دولت روسیه که بزرگترین حامی دستگاه استبدادی ایران بود و سلطنت خانوادۀ قاجاریه را تضمین کرده بود و با هر نوع ترقیخواهی مخالف بود دچار کشمکشهای انقلابات داخلی که از سالهای پیش در قلوب ملت روسیه ریشه دوانیده بود گردید و همین گرفتاری آن دولت به آزادیخواهان ایران فرصت داد که در منظوری که پیش گرفته بودند کامیاب گردند.

برای آنکه خوانندگان این تاریخ به اوضاع داخلی روسیه در آن زمان و نهضت های انقلابی آن دوره پی ببرند بطور مختصر سطری چند از وقایع روسیه در زمانی که نهضت مشروطیت ایران شروع شد در اینجا می نگاریم.

روبر در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۲۴ مقارن با نهضت انقلاب مشروطیت خبر می دهد

«در مسکو انقلاب بزرگی برپا شد در افواه است که دهاتیان قشون را در بورسیگا شکست دادند».

مجلس دومای روس به قشون بحری و عملیات جهازات اعلان داده که باتفاق مجلس دوما برای حصول آزادی دست از جنگ نکشد.

۹ جمادی الثانی—در تقلیس جنگ مابین مسلمانان و آرامنه شروع شده خبر رسید توپچیان قلعه «سویبرگ» یاغی شده و پانصد نفر از قشون را کشتند.

۱۰ جمادی الثانی—رویتر از تهران اطلاع می دهد تعطیل عمومی است و در حدود دوازده هزار نفر در سفارت انگلیس پناهنده شده مشروطه می خواهند.

در ۲ رجب ۱۳۲۴ رویتر خبر می دهد:

در روسیه انقلابیون پل مابین پترسبورگ و هلستنگفر را خراب کردند و مانع عبور قشون شدند.

رویتر خبر می دهد—انقلاب کراسناتاد وحشت زیادی در پایتخت روسیه ایجاد کرده است.

لندن—رویتر خبر می دهد—وزیر خارجه انگلیس در مجلس اظهار داشت که رسماً از دولت ایران تقاضا کرده آتش انقلاب را خاموش کنند و تقاضاهای اصلاح طلبها را برآورند.
۱۲ جمادی الثانی—پنجاه هزار نفر عملیات کارخانه های پترسبورگ دست از کار کشیده اند.

۱۶ جمادی الثانی—از مسکو خبر می دهند باینکه وحشت بلوا در پایتخت و مسکو بنظر می رسد، ولی دولت با کمال جدیت از انقلاب جلوگیری خواهد نمود، عده زیادی از رؤسای انقلاب دستگیر و مجامع آنها منهدم شد.

اینک اعلامیه ای را که از طرف اعضای مجلس دومای روسیه پس از انحلال آن به دست دولت منتشر شده در اینجا عیناً نقل می کنیم:

اعلان مجلس دوما و نواب ملت روسیه

در جواب اعلان امپراطور «ما نواب و قایم مقامان و منتخبین ملت روسیه و اعضای در روزهایی که نهضت مجلس بسته شده، برهم خورده، و ورشکسته دومای مرحوم مشروطیت در ایران آغاز هستیم، به تمام ملت وطنخواه، مظلوم، متهور، پریشان، بی- شده بود

و جور و اجحاف خانمانسوز و جانگداز حکام مستبد، ظالم، ستم پیشه و بی انصاف بجان آمدید و ما را بجهت اصلاح خود و دفع ظلم و رفع ستم ستمکاران معین نموده و از ما خواهش کردید در راه آزادی و آبادی وطن و ابنای وطن سعی و کوشش نماییم، ما هم بجهت ادای قرایض خود و خواهش شما آیینی چند که مبنی بر آزادی ملت و آبادی

مملکت بود ترتیب داده از امپراطور استدعای عزل وزرایی که در زمان بی قانونی و خودسری هرچه از دستشان برآمده از ظلم و تعدی و اجحاف فروگذار نکردند و با کمال بی شرمی همواره مخالفت با قوانین مملکتی می کردند و در مقابل حریت و آزادی سدهای آهنین کشیده بودند، نمودیم و اول چیزی که خواش کردیم این بود که خالصجات دولتی را به گز و پیمان درست مساحت کرده به فلاح و زراعت پیشگان تقسیم نموده از تصرف غاصبین بیرون آورند لیکن این امر را چگونه دولت قبول تواند کرد، چرا که گویا یک نوع سلب اقتدار رجال دربار امپراطور است، لهذا دولت با این قانون اتفاق نکرده مخالفت آشکار نمود و پس از آنکه مجلس دوما اصرار کرده زور به استخلاص خالصه از دست غاصبین آورد، امپراطور حکم به برهم زدن و بستن مجلس نمود، پس از آن وعده کرد که هفت ماه بعد مجدداً انتخاب مجلس دوما را از نو کرده مجلس تازه تأسیس خواهد کرد که بر فرض صحت، و وفای به وعده در این مدت هفت ماه با این خرابی حال ملت و مملکت و تباهی تجارت و صناعت و کثرت فتنه و فساد که تمام مملکت را احاطه کرده و شورشهایی که برپاست و حال آنکه وزرا و رجال دولت هم اظهار عجز کرده اند از آرام کردن شورش و دفع خرابی و فساد، چگونه ممکن است که مملکت روسیه با خونریزیهای فراوان بدون مجلس شورایی مرکب از نواب ملت، آسایش پیدا کند و آرام گردد، دولت می خواهد در این مدت ۷ ماه با کمال استبداد سلطنت کند و تمام اصلاح خواهان و آزادی طلبان را گوشمالی و سرکوبی داده تا به میل خاطر و هوای نفس خود قاپز شده یک مجلس مبعوثانی به اسم دوما تأسیس نماید که اعضای آن مجلس همه به میل خود دولت انتخاب شده و هواخواه امپراطور باشند و بالمره طرف ملت را رها کرده بمیل امپراطور رفتار کنند، خلاصه همه دست نشانده دولت و تابع اراده سلطنت باشند، اگر دولت این انقلاب ملت را فرو نماند و ملک را آرام کرد و شورشیان را ساکت نمود هرگز رضا به سلطنت مشروطه و مجلس نواب نخواهد شد و دست از استبداد و ظلم نخواهد کشید.

ای برادران و فرزندان وطن عزیز کوشش و جد و جهد کنید از برای عزت و برقراری مجلس دوما و نواب عمومی ملت، جایز نیست که مملکت روس یک روز از مجلس مبعوثان خالی باشد و باز دست استبداد مشغول بکار شود اکنون که اسبایتان بجهت احقاق حق خود فراهم و آماده است فرصت را از دست ندهید.

اول، بدون رضایت مجلس دوما دولت نباید مالیات از کسی بگیرد.

دوم، اینکه دولت هیچکس را بی امضای دوما نمی تواند به خدمت قشونی و لشگری جلب کند، اکنون که مجلس دوما را بند کرده باید شما هم مالیات و لشکر به او ندهید تا ناچار شده متابعت از ملت نماید، از دیگران قرض می خواهد، بگیرد به ما دخلی ندارد و ملت هرگز به ادای آن نخواهد پرداخت، به ذمه ملت نیست، قرضی که بدون

امضای و کلای ملت باشد بر ذمه ملت روسیه نیست و هرگز ادا نخواهد کرد. تادوباره مجلس نواب و کلای ملت بر پا نشود مرخص نیستند بک پول بابت مالیات یا چیز دیگر پردازند و نیز یک نفر قشون نباید داد این را هم بدانید که هیچ قوت و قدرتی هر چند از جمیع قوای دنیا قاهرتر و قاهرتر باشد در مقابل انقلاب ملت نمی تواند خودداری نماید و کلا و نواب شما هم با تمام قوای خود مستعد و آماده یاری و امداد شما هستند».

ناگفته نماند، همان طوری که آزاد بخوانان ایران نجات سرزمین خود را از تجاوزات بیگانگان بسنه به یک تحول بزرگ و انقلاب ملی تشخیص داده بودند مظفرالدین شاه هم با اینکه کوشش می کرد که مناسبات خود را با دولت روسیه دوستانه نگاهدارد و در مقابل تقاضاهای نامشروع آنها تن در می داد، از تجاوزات آن دولت در ایران نگران بود و چون مریض و ناتوان بود همینکه نهضت عمومی در ایران برپا گشت و مقاومت مردم را برای بدست آوردن مشروطیت دید به امید اینکه با تسلیم در مقابل تقاضاهای ملت و برقراری رژیم مشروطیت اتحادی مابین دولت و مردم پیدا شود و دولت قدرتی پیدا کند و با داشتن مجلس شورای ملی و وضع قوانین تاحدی جلوگیری از تجاوزات اجانب و خیانتکاریهای رجال دولت بشود، این بود که در مقابل تقاضای مشروطه خوانان و ملیون مقاومت زیاد از خود نشان نداد و فرمان مشروطیت را امضا نمود.

صدارت دوباره میرزا علی اصغر خان اتابک

در دوره استبداد چون صدراعظمی معزول می‌شد اگر او را نمی‌گشتند بطور یقین مجبوس می‌گشت و یا در گوشه‌ای با ترس و وحشت منزوی می‌شد ولی میرزا علی-اصغر خان اتابک پس از انفصالش از صدارت بواسطه پشتیبانی‌ای که روسها از او می‌کردند و طرفداران زیادی که میان روحانیون داشت و به علت ملایمت طبع مظفرالدین شاه بدون اندیشه به قم رفت و در خانه مجلی که در آن شهر داشت سکنی کرد و آزادانه به بذل و بخشش و تحریک و تشجیع طرفداران خود برخد امین الدوله پرداخت و در اندک زمانی مجدداً مقام صدارت را اشغال کرد و با همان سبک استبدادی که داشت به حکمرانی پرداخت و برای اینکه شالوده‌های اصلاحی که در غیاب او ریخته شده بود برهم بزنند و افکار تازه‌ای که میان مردم پیدا شده بود خاموش کند ورود جراید خارجه را به ایران ممنوع کرد و به ریشه کن کردن فرهنگ نوین که پایه آرزو و امید اصلاح طلبان بود همت گماشت.

ولی این دوره زمامداری او دولت مستعجل بود و بعلی که در فصول پیش گفتیم دیری نگذشت که به مخالفت درباریان و مطامع غیرقابل قبول روسها و ضدیت عده‌ای از روحانیون و سرسختی اصلاح طلبان که نیرویی پیدا کرده بودند برخورد و اجباراً استعفا داد و به مکه و سپس به فرنگستان رفت.

برای اینکه از راه حق گوئی و حقیقت جویی منحرف نشویم متذکر می‌شویم که با اینکه اتابک دست نشانده روسها بود و سالها با پشتیبانی آنها در ایران صدارت کرد در این زمان مطامع روسها نسبت به ایران بجایی رسیده بود که خائن ترین مردم ایران هم نمی‌توانست زیر بار تحمیلات آنها برود و اتابک هم که یک نفر ایرانی بود در صورتی می‌توانست صدراعظم و صاحب اختیار این کشور باشد که ایرانی وجود داشته باشد تا او در آن ریاست و صدارت کند.

این بود که پس از یک ملاقات طولانی با سفیر روس که چندین ساعت طول

کشید بلافاصله استعمای خود را تقدیم مظفرالدین‌شاه کرد و از تار کناره گرفت.



میرزا علی اصرخان اتابک

دوستعلیخان معیرالممالک که داماد اتابک بود و از معارم نزدیکش محسوب می‌شد در یادداشت‌های روزانه خود چنین می‌نویسد: «همینکه شنیدم اتابک استعفا داده مراز با نشناخته به ملاقاتش شتافتم و با تأسف و تأثر علت کناره‌جویی غیر منتظره او را پرسیدم و پیش از اینکه بدمن جواب بدهد گفتم وضعیت شما طوری نبود که موجب نگرانی باشد و مجبور به کناره‌گیری بشوید اتابک بدمن جواب داد: روسها مصمم شده‌اند که بهر قیمتی که ممکن است استقلال ایران را از میان ببرند و من نخواستم در زمان صدارت من این اتفاق بیفتد.»

موضوع دیگری که در کناره‌گیری اتابک تأثیر بسیاری داشت صورت تلگرافی بود که مخالفین اتابک از طرف روحانیون نجف در تهران منتشر کردند. در آن تلگراف علمای عتبات اتابک را بی‌دین و کافر خطاب کرده و انفصال او را از شاه درخواست کرده بودند. ولی عده‌ای از مطلعین براین عقیده‌اند که آن تلگراف حقیقت نداشته و از طرف مخالفین اتابک جعل و منتشر شده بود.

اگر چه بطوری که در جلد دوم این تاریخ خواهیم نگاشت بعد از انابک سرد
مستبد سرسخت دیگری به صدارت ایران برگزیده شد ولی این تفسیر و تحول فتح کوچکی
بود که نصیب اصلاح طلبان ایران شد و کنار رفتن یک سردگهه کار آزموده از
ریاست دولت ایران گامی بود که در مقدمه نهضت مسروطیت برداشته شد.

عبدالمجید میرزا عین الدوله داماد مظفرالدین شاه و از شاهزادگان

درجه اول بود، او مردی بود مستبد، سرسخت، متکبر، مسک

صدارت عین الدوله

و مقتدر.

از اول روزی که زمام کشور را در دست گرفت با یک صولت

بی نظیری شروع به کار کرد و چون مظفرالدین شاه بی حال و به عیش و عشرت مشغول
بود تمام قدرت دولت در شخص عین الدوله متمرکز شده و اراده او به جان و مال مردم
فرمانفرمایی می کرد.

چون مستبد بود در کارهای مملکت با کسی مشورت نمی کرد و چون متفرعن بود
به کسی احترام نمی گذاشت و چون مسک بود به کسی پول نمی داد و همین سهضت
او کافی بود که در اندک زمانی، مقامات متنفذ اعم از رجال دولت و روحانیون برضد او
قیام کنند و کار به کشمکش برسد.

زیرا مردمانی که در دستگاه دولت مقام و منزلتی داشتند انتظار داشتند که در
کارهای دولتی با آنها مشورت شود و احترامات آنها منظور گردد و کسانی که طالب پول
و منفعت بودند انتظار استفاده داشتند و اکثر روحانیون که هم طالب پول و هم طالب
احترام و مداخله در امور دولت بودند بیش از سایرین از صدراعظم تازه رنجیده خاطر
شده و به مخالفت او برخاستند.

عین الدوله یک مرد مستبد و خودخواه در تمام معنی کلمه بود و رحم و شفقت در
دل او راه نداشت او مردم را چون گوسفند تصور می کرد و عقیدمند بود که باید با
چوب آنها را راه برد و کمترین ارزشی به افکار عمومی نمی داد. او با دستگاه نوین دنیای
مترقی مخالف بود و از فرهنگ نوین بیزار بود و تا آنجا که ممکن بود در خفه کردن
افکار و از میان بردن آزاد مردان کوشش می کرد.

عین الدوله با اینکه طبعاً ایران دوست بود و چون سایر صدور ایران زیاده مقامات
خارجی متکی نبود آزاد یخواهان را دشمن می داشت و بزرگترین سد راه افکار نوین بود،
شدت عمل او بعدی بود که هنوز پاسی از شب نمی گذشت که اهالی پایتخت قادر
به قدم گذاردن در کوچه ها نبودند و احدی قدرت انتقاد از دستگاه دولت را نداشت.

مجالس و محافل بکلی ممنوع بود و خواندن روزنامه جرم سیاسی محسوب
می شد، حکومت ترس و وحشت در دوره او فرمانفرما بود و بیدادگری و فشار مأمورین

دولت به سرحد کمال رسیده بود.

از همان روز اول که عین الدوله به نام امور لشور را در دست گرفت درباریان و طبقه متنفذ را مرعوب نمود و کلیه رشته های امور را در دست گرفت، بطوری شدت عمل نشان داد که حتی محارم و نزدیکان مظفرالدین شاه سر تعظیم و تکریم در مقابلش خم کردند و او را صاحب اختیار مطلق شناختند.



عین الدوله

عده ای از آخوندها که در دوره های گذشته سرکشی می کردند و کسی متعرض آنها نمی شد به سواقت و مخالفت بعضی از روحانیون متنفذ کشمکش و زدخوردی کردند که چند نفر مجروح شدند.

عین الدوله بدون پروا و اعتنا و مشورت با روحانیون آنها را دستگیر و عهده را زنجیر کرده و با قبیح ترین وضعی به اردبیل فرستاد و مدت زمانی در قلعه اردبیل حبس بودند و آنچه روحانیون از آنها شفاعت کردند اعتنا نکرد.

حنی میرزا سعد عبدالله بهبهانی که مورد توهین آخوندهای دستگیر شده واقع شده بود برای اینکه غلوغت خود را نشان بدهد از آنها شفاعت کرد و به عین الدوله پیغام داد

له از توهینی که به من شد کفتم و تقاضای استخلاصی آنها را نمود ولی عین الدوله با بی‌اعتنایی جواب داد که من آنها را برای سیل و رضایت شما تنبیه نکردم بلکه برای نظم عمومی بدین عمل مبادرت کردم و هر کس از هر طبقه و مقام شرارت کند از تنبیه و مجازات معاف نخواهد شد.

بهبهانی که در آن زمان موفعیت و مقام بزرگی میان روحانیون داشت از این رویه خشونت‌آمیز عین الدوله سخت رنجیده خاطر شد ولی چاره‌ای جز سکوت و تحمل نداشت.

میرزا علی‌اصغر خان اتابک که دیر زمانی بود ایران را ترک کرده بود، در میان روحانیون و رجال دولت دوستان و طرفداران مهمی داشت که در هر موقع و حال آرزو مند مراجعت او به ایران و زمامداریش بودند و در خفا بر ضد عین الدوله می‌کوشیدند. چنانچه باصرالسلطنه که یکی از محارم اتابک بود برای نگارنده نقل کرد که اتابک پیش از حرکتش از تهران مبلغ مهمی در میان روحانیون قسمت کرد و اعتبار بی‌پایانی در اختیار کارکنانش گذارد.

منجمله مبلغی بتوسط خود من برای میرزا مصطفی لشتیانی که یکی از روحانیون سیاستمدار زمان بود و بعد در جرگه مشروطه‌خواهان درآمد و در این راه شهید شد گذارد و به او پیغام داد که من به امید دوستی و مردانگی شما در انتظار هستم. زمانی نکشید که روحانیون منتفذ تهران که در ظاهر با هم آسزش داشتند به دودسته قسمت شدند، مرحوم طباطبائی و بهبهانی به مخالفت با عین الدوله برخاستند و حاجی شیخ فضل الله نوری و سید ابوالقاسم امام جمعه راه موافقت و همکاری با عین الدوله را در پیش گرفتند و مردم هم بنابر تمایل قلبی یا منافع شخصی به آنان پیوستند و در نتیجه دودسته بسربردگی روحانیون در مقابل هم قرار گرفتند و بنای کشمکش و مبارزه را گذاردند و همین مبارزه و دوستی عاقبت به انقلاب مشروطیت که زمینه آن از دیر زمانی به دست آزادیخواهان بطوری که در اصول گذشته ذکر کردیم فراهم شده بود منتهی گردید.

ناگفته نماند که مرحوم بهبهانی از دیرزمانی دوست و طرفدار اتابک بود و عین الدوله این حقیقت را بخوبی می‌دانست و از فعالیت و شجاعت بهبهانی آگاهی کامل داشت. این بود که به کمک و ترویج روحانیون موافق خود همت گماشت و آنها را تقویت کرده در بسیاری از امور طرف شور خود قرار می‌داد و میانجیگری آنها را در کارها می‌پذیرفت و منافعی به آنان می‌رسانید.

مدیر روزنامه حبل‌المتین که با اتابک دشمن بود و او را بدخواه ملک و ملت می‌دانست چون عین الدوله به صدارت رسید مقالات چند در لیاقت و کاردانی عین الدوله نگاشت و از او تمجید و تعریف بسیار کرد و برادرش میرزا سید حسن حبل‌المتین و شیخ

بعضی کاشی که محبوس بودند بنابر امر عین الدوله مسخلف شده به صدر اعظم وقت نزدیک شدند و در نتیجه روزنامه حبل المسین که از عین الدوله طرفداری می کرد بدون مانع وارد ایران می شد و مردم از خواندن آن استفاده می کردند.

از نظر فلسفه تاریخ و اهمیت موقع اجازه می خواهم که راجع به آنچه در بالا اشاره کردم توضیح بیشتری بدهم و به تفسیر بپردازم.

در آن زمان نفوذ روحانیون بسرحد کمال رسیده بود و در کلیه امور کشور اعم از اجتماعی و معاملات قضایی و سیاسی مداخله داشتند و رشته امور کشور در تمام شئون در دست آنان بود و حتی در عزل و نصب صدور و حکام پول گرفته اعمال نفوذ می کردند و هر کس بیشتر در میان این جماعت طرفدار داشت زودتر به مقامات عالیه نایل می شد و در کارش پایدار می ماند.

چندین هزار نفر مفتخوار بنام طلاب علوم دینیه در مدارس قدیم چون سربازانی که در سربازخانه جای می گیرند می زیستند و به هر کاری جز به تحصیل علم و کمال می پرداختند و کارشان گرم کردن حوزه روحانیون بزرگ بود و هر روحانی که بیشتر طلبه در اختیار داشت نفوذ و قدرتش بر دیگران می چربید.

چون مخارج این طلاب علوم دینیه از راه اوقاف مدارس تأمین می شد، هریک از روحانیون متنفذ کوشش داشتند که تولیت مدرسی که موقوفه بیشتری داشت در دست داشته باشند تا در نتیجه بیشتر طلبه یا قشون دین در اختیارشان باشد، بهمین جهت اغلب برای تولیت مدرسی که موقوفات زیاد داشت در میان روحانیون درجه اول جدال و کشمکش بود.

کشمکشهایی که در زیر پرده مابین دو دسته ملاهای طرفدار صدر اعظم معزول و صدر اعظم منصوب بود و روز به روز به تحریکات مقامات خارجی و طرفداران اتابک شدیدتر می شد، در میان طلاب علوم دینیه هم رخنه کرده جمعی از آنان را بطرفداری عین الدوله و جمع دیگر را بطرفداری اتابک قیام داد.

میرزا سید ابوالقاسم امام جمعه که داماد شاه و ثروت بسیار داشت و از طرفداران جدی عین الدوله بود و از مساعدتهای آن صدر اعظم مقتدر و مستبد برخوردار بود برای کسب شهرت و نشان دادن اقتدار خود به عین الدوله و در عین حال انتقام کشیدن از حریف جسور و شجاع خود بهبهانی جمعی از طلاب طرفدار خود را برانگیخت که در کمین نشسته موقع مناسبی بدست آورده و بهبهانی را گتک بزنند و به او توهین کنند.

اتفاقاً یکی از روزها که بهبهانی با جمعی از بارانش از خانه شیخ فضل الله به منزل خود مراجعت می کرد طلاب طرفدار امام جمعه موقع را مناسب دیده به او حمله می کنند. مرحوم بهبهانی به عجله خود را از میان معرکه بیرون می کشد ولی عده ای از همراهانش

لک خورده مجروح می‌شوند.

طلاب طرفدار بهبهانی از این پیشامد خشمگین شده بهمداری ده طلاب مخالفشان سکنی داشتند حمله کرده زد و خورد سختی میان آنها درمی‌گیرد.

عین‌الدوله که دیرزمانی در کمین بود که ستمسکی بدست آورده آخوندها را گوشمال بدهد و از نفوذ آنها بکاهد از این پیشامد استفاده کرده و در روز ۱۴ رجب ۱۳۲۱ قمری سیزده نفر از سردستانان طلاب را دستگیر و زنجیر کرده و با تحقیر هرچه تمامتر به اردبیل فرستاد و چنانچه بدان اشاره کردیم به شفاعت بهبهانی هم اعتنایی نکرد. (ناگفته نماند که چون عده دستگیرشدگان سیزده بود و ایرانیان عدد سیزده را نحس می‌دانند برای اجتناب از نحوست یک نفر بیگناه را بر آن عده افزودند و چهارده نفر را زنجیر کرده با خواری به اردبیل فرستادند).

محتاج به ذکر نیست که در همین موقع که این دو دسته به جان هم افتاده بودند و بنای کشمکش را گذارده بودند و جز سناغ پست شخصی نظری نداشتند آزادیخواهان در پس پرده نقشه عملی کردن آرزوهای دیرینه خود را می‌کشیدند و به این آتش نیمه افروخته دامن می‌زدند.

در آن زمان واقعه‌ای پیش آمد که در تهییج مرده اثری بسزا داشت و درخور آنست که اینجا ناگفته نماند.

بنای ساختمان

بانک استقراضی

روس در زمین وقفی

زمین مخروبه و متروکی در جنب امامزاده سیدولی بود که مردم اطراف آنرا خریداری کرده و خانه ساخته بودند و چون این زمین در مرکز شهر بود دلالت‌های بانک استقراضی رئیس بانک را تشویق کردند که زمین مذکور را خریداری کرده و عمارت مناسبی برای بانک استقراضی بنا کند، چون زمین صاحب معینی نداشت به حاجی شیخ فضل‌الله مجتهد معروف مراجعه کردند و او موافقت کرد که زمین را به عنوان تبدیل به احسن به بانک بفروشد و همین کار را کرد و بانک به ساختمان بنا پرداخت.

روحانیون و طبقات مخالف دولت قیام کرده و این عمل را مخالف شرع دانسته و بنای شکایت را گذاردند و از صدراعظم جلوگیری این عمل نامشروع را خولستار شدند. ولی صدراعظم جامطلب و متکبر برای بدست آوردن دل روسها به شکایت آنها اعتنا نکرد. حاجی شیخ محمد واعظ که از وعاظ معروف تهران بود، منبر رفت و ساختمان بانک را در زمین وقفی مخالف اصول شریعت اسلام اعلام نمود و در نتیجه هزارهائیکه در نیمه شب به محل مذکور هجوم برده و بنای نیمه کاره بانک را خراب و ریشه کن کردند.

رئیس بانک به صدراعظم شکایت کرد، ولی عین‌الدوله در مقابل افکار عمومی و

با فشاری ملاحظه نتوانست به شکایت آنها برپا اثر بدهد و بدین ترتیب مخالفین عین الدوله در این کشمکش فاتح بیرون آمدند.

سید جمال الدین واعظ که تازه از اصفهان به تهران آمده بود در مسجد شاه متبر رفت و این عمل مردم را برای حفظ اصول دین و جلوگیری از نفوذ اجانب تقدیر کرد.

عین الدوله که اقتدارش روز بروز دامنہ پیدا می کرد و طبع تبعید سه نفر از مستبدش با افکار نوین سازش نداشت بر آن شد افرادی را که به آزادیخواهی معروف بودند و از اوضاع کشور انتقاد می کردند از میان بردارد، این بود که سه نفر از روشنفکران را که هر یک معروفیت و موقعیتی در میان مردم داشتند دستگیر و به سخت ترین وضعی به کلات فرستاد و در آن قلعه مخروبه محبوس کرد.

یکی از آنها میرزا حسن رشیده بود که از مهمترین مؤسسين فرهنگ نوین بود و در پیشرفت معارف و نشر علم و معرفت کوشش می کرد و با عین الدوله دوستی داشت.

دیگری مجد الاسلام کرمانی بود که پس از خاتمه تحصیلاتش در اصفهان و رسیدن به مقام اجتهاد به تهران آمده بود و با سید جمال الدین واعظ و ملک المتکلمین انیس و جلس بود و طبعی روشن و فکری باز داشت، قلمش بسیار شیوا و زبانش فصیح و نقاد و از آرزومندان قانون بود و بی پروا در مجالس از مفاسد دستگاه دولت سخن می گفت و مردم را به افکار نوین آشنا می کرد.

دیگری میرزا آقای اصفهانی معروف به نفطی بود که سالها در اسلامبول مشغول کسب و تجارت بود و تاحدی از اوضاع دنیای متحده بی اطلاع نبود و طبعی سرکش و جاه طلب داشت و چون مایل به کسب شهرت و اظهار فضل و اطلاع بود اغلب در مجالس از ترقیات ملل اروپا سخن می گفت و از اوضاع ایران انتقاد می کرد.

حبس و تبعید این سه نفر حس تنفرو عدم اعتماد پیش از حد در میان آزادیخواهان نسبت به عین الدوله بوجود آورد و مخالفین عین الدوله هم که از هر پیشامدی برای خرابی او استفاده می کردند این پیشامد را بیش از آنچه حقیقت داشت معروف کردند و به تحریک مردم و ترسانیدن آزادیخواهان از افکار ناپاک عین الدوله و سوءنیت او پرداختند و بیش از پیش برای برانداختن او همت گماشتند.

ناگفته نماند که میرزا آقا اصفهانی معروف به نفطی که در آن زمان در زمره طرفداران فلسفه نوین شناخته شده بود و خود را آزادیخواه و ملت دوست معرفی

می کرد پس از آنکه در میان مردم کسب شهرت و اعتباری نمود و به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد با محمدعلی شاه سروسری پیدا کرد و راه جاسوسی پیش گرفت و خدمات جبران ناپذیری به پیکر مشروطیت وارد آورد که ما در موقع خود از آن سخن خواهیم گفت.

دوره فعالیت

ما در اول این کتاب گفتیم تا یک استعداد طبیعی و روحی برای انقلاب در میان ملتی پدیدار نشود سهمگین‌ترین حوادث و موحش‌ترین وقایع و مهمترین اتفاقات هم نمی‌تواند به یک نهضت و انقلاب عمومی که به برچیدن دستگاه چندین هزارساله که متکی به عادات و رسوم و تقلید و ملکات بونه و روی کارآوردن اوضاع نوینی منتهی شود، چنانچه در دوره چندین هزارساله تاریخی ایران مکرر حوادث بس سهمگین که به ریختن خون چندین صد هزار نفر و غارت قسمتی از مملکت تمام شده، کوچکترین فکر تحول و انقلابی که متکی به اصول حقوق ملی باشد در میان مردم ظاهر نشد و چون قبرستانی که زیر فشار منگنه قرار بدهند صدا از احدی در نیامد، بر نباید زبردگان آواز. اینست که ریشه انقلاب را در گذشته باید پیدا کرد و تخم آن را در کتب فلاسفه و خطابه‌های محققین باید یافت. زیرا چون روح انقلاب و تحول جویی در کمون و قلوب مردم پیدا شد و افکار نوین در مغزها تولید گشت و اندیشه‌ها و ایدئولوژی در دماغها راه یافت، بتدریج یک روح انقلاب طلبی و تحول خواهی در میان مردم پیدا می‌شود که چون مخزن مواد محترقه با جرعه‌ای مشتعل شده بنیان استعداد و کهنه پرستی را از بیخ می‌کند.

اینست که حوادث ناچیزی که در روزهای قبل از ظهور انقلاب پستی آمد و مورخین بی اطلاع و سبک مغز آنها را علل پیدایش انقلاب مشروطیت دانسته‌اند در حقیقت نیشتري بود که به روی دمل پخته شده زده شد و یک کبریتی بود که مخزن باروتی که سالها در روی هم انباشته شده بود محترق نمود.

چنانچه اقیانوسی که استعداد طوفان و انقلاب دارد با وزش بادملاهی طوفانی می‌شود، ملتی که مستعد برای انقلاب شد، بدون آنکه خود بداند و متوجه شود و یا درک کند به اندک پیشامدی چون کوه آتشفشان آنچه در قعرها در دل و روح خود انباشته بیرون می‌ریزد و با آهن و آتش و خون دنیای نوینی بوجود می‌آورد.

اینست که حکما و فلاسفه و محققین بشرشناسی همیشه برای آنکه تحول و تغییری در ملتی پیدا شود کوشش کرده‌اند که آن ملت را مستعد برای انقلاب بنمایند، زیرا چون ملتی مستعد برای انقلاب شد با اندک پیشامدی که در زمان عادی کمترین تأثیری در او ندارد بهیچان آمده و انقلاب می‌کند.

بهمن جهت نگارنده این تاریخ بخلاف سایر مورخینی که تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته‌اند، جلد اول این تاریخ را وقت تحقیق در فلسفه انقلاب و علل و موجباتی که در یک قرن پیش از مشروطیت روی هم تراکم شده و ملت ایران را مستعد انقلاب مشروطیت کرد نمودم و بدینوسیله دوربینی در اختیار خوانندگان گذاردم تا حد نظر آنها از سطح وقایع و ظاهر حوادث تجاوز کرده و با چشم عقل و مغز، عمق حقایق انقلاب مشروطیت را درک نمایند.

تا پیش از سلطنت مظفرالدین‌شاه گمرکات ایران به‌سبک
اولین قدم به‌طرف قسرون وسطی اداره می‌شد به‌این معنی که هر شهری
گمرکخانه‌ای داشت و کلیه مال‌التجاره و اشیایی که از خارجه
اقبال و داخله وارد شهر می‌شد باید گمرک پرداخت.

اشخاص متنفذ گمرکات شهرها را به‌مبلغ ناچیزی از دولت اجاره می‌کردند و آنچه دلشان می‌خواست و می‌توانستند از وارد کنندگان به‌نام حق گمرک می‌گرفتند. مأمورین گمرک و با گمرکچها بعدی به‌مردم تعدی می‌کردند و منفور عامه بودند که چون کسی می‌خواست به‌کسی فحش بدهد می‌گفت تو مثل گمرکچها هستی.

بیاد دارم جلد پیرم شبها که می‌خواست بخوابد به‌قصد آنکه سحر برای نماز شب از خواب بیدار بشود، به‌متکایی که زیر سر داشت می‌گفت گناه گمرکچی به‌گردنت باشد اگر سحر بیدار نکنی. ناگفته نماند که مردمان متنفذ از دادن گمرک معاف بودند و تحمیل گمرکات روی شانه ضعیف کسبه و تجار بود.

در زمان مظفرالدین‌شاه تصمیم گرفتند گمرکات را به‌سبک کشورهای متحدین اروپا اداره کنند، این بود که گمرکات شهرستانها را منحل کردند و در سرحدات بنادر چنانچه امروز هم مرسوم است گمرک ایجاد کردند.

بطوری که مطلعین می‌گویند فلسفه تأسیس گمرکات به‌سبک اروپایی این بود که در همان زمان تصمیم گرفته شده بود مبلغی از طرف دولت روس و انگلیس به‌دولت ایران قرض داده شود و چون برای پرداخت اقساط اصل و فرع آن قرضه دولت ایران یک محل عایدات ثابت و صحیحی در دست نداشت بر آن شدند که گمرکات سرحدی را

برای منظور فوق با کنترل دول فرضی دهنده ناسیس نمایند و چون سرحدات ایران بهتر از شهرها تحت نظارت دولتهای فرضی دهنده قرار گرفته بود، منظوری که دول مذکور چه از نظر سیاست و چه از نظر اقتصاد داشتند بهتر تأمین می‌شد. برای آنکه روسها و انگلیسها بیشتر اطمینان به پرداخت اقساط قرضه داشته باشند دولت ایران موافقت کرد که بکنفر متخصیص خارجی مورد اعتماد دول قرض دهنده برای ریاست کل گمرکات ایران استخدام شود.

این بود که طرفین رضایت دادند که متخصیص مذکور تبعه دولت بلژیک باشد و در نتیجه در سال ۱۲۸۷ سیونوز بلژیکی را برای ریاست گمرکات ایران استخدام کردند و معزالسلطان را که بعداً لقب حاجی‌بیم‌الملک پیدا کرد و از روس‌پرستهای معروف بود به سمت معاونت سیونوز انتخاب نمودند و عده‌ای از معتمدین سفارت روس و انگلیس عهده‌دار مقامات مهم گمرکی ایران گشتند.

چون گمرکات جدید بخلاف سایر ادارات مالی ایران عایدات منظم و قابل توجهی پیدا کرد و حقوق کافی و منظم به مستخدمین خود می‌داد و برای کسانی که می‌خواستند از خزانه دولت استفاده کنند محلی نقد و پاهرجا بود، پس از چندی اهمیت بسیار پیدا کرد و رئیس بلژیکی آن در ردیف مؤثرترین رجال دولت ایران جای گرفت و همه درباریان از او تعلق می‌گفتند و خارجیها با او سروی داشتند.

در آن زمان حقوقات و مواجبه‌های اکثر مستخدمین دولت و مستمری‌داران، حواله ولایات می‌شد و وصول آن اشکال بسیار داشت و کسانی که در دستگاه دولت اعتباری نداشتند و با حکام ولایات دمخور نبودند مواجب خود را به قیمت نصف و ثلث به متصدیان امور مالی و دلالهای دولتی می‌فروختند، به این جهت همه مواجب‌بگیرها کوشش می‌کردند در اداره گمرک راهی پیدا کنند و با رئیس بلژیکی آشنا شوند تا بتوانند مواجب خود را نقد و بدون کسر از خزانه گمرک دریافت نمایند.

این علل و عوامل سبب ازدیاد نفوذ سیونوز شده بود و او را در ردیف وزرا و مصادراور جای داده بود.

ناگفته نماند که در آن زمان فرنگیها فوق‌العاده مورد احترام و توجه مردم ایران مخصوصاً رجال دولت بودند و آنان را مجتهد در تمام علوم و فنون می‌پنداشتند.

عاقبت سیونوز به مقام وزارت ارتقا یافت و یک معاهده حیرت‌آوری که سر تا پایش به ضرر دولت ایران بود با دولت روسیه منعقد نمود و همین عمل ناروای او موجب خشم مردمان روشنفکر و وطن‌پرست شد و کینه او را در دل گرفتند و منتظر فرصت بودند که او را از کار برکنار کنند.

همه‌ساله فرنگیهایی که در تهران بودند مخفی بنام بال‌کستومه می‌آراستند و در آن

مردان و زنان اروپایی و جمعی از ایرانیهای لرنکی مابین شرکت می‌جستند. در این مجلس چنانچه در اروپا معمول است هریک از مدعوین بر طبق ذوق و سلیقه خود لباس مخصوصی تهیه کرده و برتن می‌نمود، چنانچه بعضیها لباس ایلات و عشایر و بعضی دیگر لباس بازرگانان و بعضی دیگر لباس درویشی به تن می‌کردند.



تاریخ اول مشروطیت—سیونوز و لرنکیها که در روز عیدشان تقلید درآورده‌اند
به لباسهای ایرانی

در جشنی که در آن سال برپا کرده بودند مسیونوز لباسی روحانیون ایران را دربر کرده بود، عمامه بزرگی بر سر و عبایی به سبک علما برتن و شالی به کمر بسته بود. چنانچه در اینگونه مجالس معمول است در این مجلس هم برسم یادگار عکس برداشته شده بود و بدون اندیشه و خیال عکس مذکور را چاپ کرده و به کسانی که مایل به داشتن آن بودند داده شده بود.

بخلاف سالهای پیش که کمترین توجهی به اینگونه امور نمی‌شد در آن سال چون زمینه انقلاب فراهم شده بود و مردم از تعدیات دولت به جان آمده بودند و منتظر بهانه و فرصتی بودند که سروصدایی بلند کنند و برضد دولت مستبد قیام نمایند، انتشار عکس معهود چون بمب در میان روحانیون مخالف با دولت صدا کرد و هیجان و هیاهوی بی نظیری در تهران برپا شد.

بهبهانی که سرسلسله مخالفین عین الدوله بود با عده‌ای از طلاب در کمین بودند که دست‌آویز مؤثر و عوام‌پستندی بدست بیاورند و برمخالفت صدراعظم وقت قیام نمایند، از انتشار عکسی که بدان اشاره شد استفاده کرده و با جماعتی که مخالف دولت وقت بودند همصدا شده به عنوان اینکه به مقام روحانیت و اسلام توهین شده قیام کردند و

باب مخالفت علنی را افتتاح کردند، بهبهانی در حضور هزارها نفر منبر رفت و بعد از آنکه از مقام مقدس اسلام سخن راند و پاس احترام دین اسلام را برای کلیه مسلمانان و کسانی که در ممالک اسلامی سکنی دارند، مخصوصاً اشخاصی که در خدمت دولت اسلامی هستند، واجب و لازم شمرد و مجلس شدن مسیونوز نصرانی را به لباس روحانیت توهین و تخفیف به مقام مقدس اسلام اعلام کرد، اخراج و تنبیه او را از دولت خواستار شد و بطور گنایه و اشاره فهماند که این بی احترامی به دین و آیین در نتیجه صدارت و زمامداری عین الدوله است.

باری این موضوع بی اهمیت جنبه قیام عمومی بخود گرفت و مجالس و محافلی چند بر ضد زمامداران وقت برپا شد و خطابه‌هایی از طرف واعظین و روحانیون در طرد رئیس کمرک و شکایت از زمامداران وقت ایراد گشت و فریادهای والایا، واشریعتا از حلقوم هزاران نفر طنین انداز گشت و بدرجه‌ای بدین موضوع اهمیت دینی داده شد که شاید اشخاصی که از حقایق امور بی اطلاع بودند تصور می کردند که یکی از پایه‌های دین اسلام ویران شده و عملی بر علیه توحید و نبوت روی داده در صورتی که نگارنده این تاریخ چند سال قبل برای جلوگیری از سرایت مرض طاعون که در آن زمان در بغداد بروز کرده بود به قصر شیرین مسافرت کردم، عدمای از مردانی که ریشهای بلند و عمامه بزرگ و عبا و قبا ی بلند در برداشتند به دیدن من آمدند اول خیال کردم آنان سادات شهر هستند ولی بزودی فهمیدم که آنها یهودیهای قصر شیرین اند.

نگارنده جلد اول این تاریخ را به فلسفه ظهور انقلاب مشروطیت اختصاص دادم و در علل و موجباتی که سبب پیدایش آن تحول عظیم شد به تفصیل قلمفرسایی کردم. اینک که جلد اول پایان رسیده و می‌خواهم به نگارش جلد دوم شروع کنم و وارد در صحنه انقلاب مشروطیت بشوم از نظر روانشناسی و فلسفه لازم دانستم یک حقیقت ناگفته و یا یک تکه تاریخی را که برای اکثر مردم مجهول است آشکار نمایم.

عموماً در صحنه خونین انقلاب مردمانی ظاهر می‌شوند که تا آن زمان شهرت و معروفیتی نداشته‌اند و کسی از حالات و افکار و عقاید آنها اطلاعی نداشته و شاید کوچکترین موقعیت و تأثیر وجودی در آنها تصور نمی‌شده. ولی همینکه زمینه انقلاب فراهم شد و آتش انقلاب روشن گشت این مردان با از روی تعقل و تعمق و با بدون اراده و فکر وارد در آن محیط طوفانی می‌شوند و یا بهتر بگوییم خود را در اقیانوس انقلاب پرتاب می‌کنند و در اندک زمانی چنان شخصیت و اراده و شهامت و لداکاری از خود نشان می‌دهند و مصدر کارهای معظمی می‌گردند که نام آنها در

تاریخ انقلاب ضبط می‌شود و در ردیف مردان تاریخی جهان جای می‌گیرند.
چون اینگونه مردان تاریخی دارای یک نوع فکر و اخلاق و ساختمان دماغی
نیستند لازم دانستم خاتمه این کتاب را به شناسایی آنها اختصاص بدهم.

مردانی که نامشان در تاریخ انقلابات سیاسی جهان ضبط شده
از نظر روانشناسی به سه طبقه یا گروه قسمت شده‌اند:

مردان تاریخی

گروه اول مردانی هستند که سطح فکر و معلوماتشان از سایر
مردم بالاتر است و طرفدار یک فکر و فلسفه معینی هستند و
برای وصول به مرام و آرزوی خود و یا بهتر بگوییم برای عملی ساختن افکار بلندی که
در مغز خود پرورانده‌اند دانسته و فهمیده از روی فکر و تعقل و ایمان با قدمهای استوار
و قلب مطمئن به نشر افکار و ترویج عقاید خود می‌پردازند و با چشم باز، دانسته و
منجمله وارد در صحنه انقلاب می‌شوند و در جزروندهای طوفان حوادث بالا و پایین
می‌روند و بدبختیها و بدبختیها تن در می‌دهند و هیچوقت از راهی که از روی تعقل و
تفکر و آزادی کامل در پیش گرفته‌اند پشیمان نمی‌شوند.

این طبقه از مردم فطرتاً انقلابی و تجدیدخواه و طالب تحول و ترقی هستند،
ساختمان مغز آنها با سایر مردم فرق بسیار دارد و روح آنها در عالم بالاتر سیر می‌کند
و افکار و رویه فکر آنها با سایر مردم تفاوت بسیار دارد، سطح فکر آنها بالاتر از
محیطی است که در آن زندگانی می‌کنند و آرزوی آنها در اطراف تحول و بهبودی سیر
می‌کند.

این طبقه در زندگی عادی ناراحت و مقیدند و چون سختی با محیط ندارند
رنج می‌برند و برای اینکه در محیط بهتری زندگانی کنند برای تغییر و تحول اوضاع
تلاش می‌کنند و برای بدست آوردن شاهد مقصود، خود را به آب و آتش زده جانبازی
و فداکاری می‌کنند و چون طوفان انقلاب پدیدار گشت یا وجود مخاطرات سهمگین
چون عاشقی که امیدوار به وصول محبوب شده، با شوق و شغف حوادث و مخاطرات را
استقبال می‌کند و آنقدر جانفشانی می‌کند تا جان خود را از کف داده و یا شاهد
مقصود را دربرگیرند.

گروه دوم کسانی هستند که دارای مرام و مسلک پیشین نیستند و فلسفه معلومی
را پیروی نمی‌کنند ولی در ماهیت و کمون آنها بدون آنکه متوجه باشند آتشی نهفته
است و استعداد انقلاب بطور نامرئی وجود آنها را در اختیار دارد و یک تشنگی و
احتیاج به تسکین آلام روحی بدون اینکه علاج آنرا بدانند و در آن فکر کرده باشند در
محیط حس می‌کنند.

اینست که چون فرشته آزادی چهره محبوب خود را به آنها نشان می‌دهد و آتش

انقلاب شعله‌ور می‌گردد سر ازها نشناخته خود را در طوفان انقلاب و گرداب حوادث هرتاب می‌کنند و چون پروانه بدون پروا، خود را در آتش انداخته عامل مهم تحولات ملی می‌گردند و نام آنان در تاریخ ضبط می‌شود و از مردان تاریخی می‌شوند.

گروه سوم مردمانی هستند که برخلاف ساختمان روحی و فکری و اخلاقی خود بدون آنکه بخواهند و اندیشه در دل داشته باشند در انقلاب کشیده می‌شوند و حوادث طوری آنها را در پیچ و خم انقلاب وارد می‌کند و در جزرومد آن طوفان سهمناک واقع می‌شوند که علم‌رغم خلقت و طبیعیات و سجایا و افکار و ساختمان روحی‌شان در ردیف مردان تاریخی جای می‌گیرند.

ما از این طبقه عده‌ای را می‌شناسیم که بدون آنکه خود آنها خواسته باشند و اندیشه و تمایلی داشته باشند حوادث آنها را در کام انقلاب کشید و از خود داستانها بیادگار گذاردند و در نهضت آزادی از عوامل مؤثر شناخته شدند و نام آنها در ردیف مردان تاریخی جای گرفت.



کتاب دوم پیاد میرزا جہانگیر خان

فلسفه وقایعی که به تحولات عظیم منتهی می شود

مورخینی که از تحولات و انقلابات اقوام و امم اطلاع نداشته اند و از فلسفه نهضتها برکنار بوده اند بعضی وقایع و حوادث ناچیز از قبیل چوب زدن حاکم، یک نفر بازرگان را و یا ملبس شدن یک نفر اروپائی به لباس روحانیت و یا مخالفت جمعی را با صدر اعظم وقت علل پیدایش انقلاب مشروطیت ایران پنداشته و غافل از آن بوده اند که تا یک استعداد طبیعی و روحی برای انقلاب در ملتی پیدا نشود، موثرترین حوادث هم نمی تواند به یک انقلاب عمومی؛ که به برپیدن دستگاه چندین هزار ساله که متکی بر عادات، رسوم، آداب و سنن و ملکات بوده، و روی کار آوردن اوضاع نوینی نائل شود. چنانکه در دوره تاریخ چندین هزار ساله ایران مکرر حوادث بس سهمگین که به ریختن خون صدها هزار نفر و غارت قسمتی از مملکت تمام شده پیش آمده بود ولی کوچکترین فکر تحول و انقلابی که متکی به اصول و حقوق ملی باشد در میان مردم دیده نشد و چون نبرستانی را که زیر فشار منگنه قرار دهند صدا از احدی در نیامد.

این است که ریشه انقلاب را در گذشته باید پیدا کرد و تخم آنرا در کتب فلاسفه و محققین باید یافت و چون روح انقلاب و تجدید خواهی و تحول جویی در کمون و قلوب مردم پیدا شد و افکار بلند در مغزها بوجود آمد و اندیشه های فکری و ابدنولوژی در دماغها راه یافت، به تدریج یک روح انقلاب طلبی در میان مردم پیدا می شود که چون مخزن مواد معترقه با جرقه ای مشتعل شده بنیان استبداد و کهنه پرستی را از بیخ می کند این است که وقایعی که در طلوع نهضت مشروطیت پیش آمده و مورخین آن وقایع را علل پیدایش انقلاب مشروطیت دانسته اند، در حقیقت نهشتی بود که به روی دمل پخته شده زده شد و یا بهتر بگوییم کبریتی بود که به مخزن باروتی که سالها روی هم انباشته شده بود زده شد.

همچنانکه آقیانوسی که استعداد انقلاب دارد با ورزش نسیمی طوفانی می شود ملتی که مستعد برای انقلاب شده و کاسه صبرش لبریز گشته، بدون آنکه خود بداند

و موجه شود به اندک پیش‌آمدی چون نوه اسن‌نسان آنچه در فرنها در دل خود انباشته بیرون می‌ریزد و با آهن و آتش و خون دنیای نوینی بوجود می‌آورد.

این است که حکما و فلاسفه و محققین بشرشناس، برای آنکه تغییر و تحولی در ملتی شروع شود کوشش کرده که آن ملت را مستعد برای انقلاب کنند، زیرا چون ملتی مستعد برای انقلاب کردن شد با اندک پیش‌آمدی که در زمان عادی کمترین تأثیری در آن ندارد به هیجان آمده انقلاب می‌کنند، به همین جهت نگارنده به‌خلاف سایر مورخینی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته‌اند جلد اول این تاریخ را اختصاص به فلسفه انقلاب و علل و موجباتی که یک قرن پیش از مشروطیت روی هم انباشته شده بود و ملت ایران را مستعد انقلاب مشروطیت کرد، دادم و بدین وسیله دورینی به‌دست خوانندگان این تاریخ دادم تا حد نظر آنها از سطح وقایع و ظاهر حوادث تجاوز کرده با چشم عقل و تعمق به حقایق پی ببرند.

همانطوری که دریانوردان و کوه‌پایان و صحراگردها به **تجلیات اندیشه‌های نو** تغییرات جوی آشنا هستند و با آن حس مخصوصی که در آن **تشکیل هسته انقلاب** طبقه هست ظهور انقلاب و طوفان را پیش‌بینی می‌کنند **مشروطیت** مردانی که تمام عمر خود را در عشق و آرزوی آزادی گذرانده و در این راه مصایب یشماردیده، ناکامیها کشیده، تکفیر شده، حبس و تهدید شده، بی‌خانمانی و سرگردانی در راه مقصود دیده، کتابها خوانده و در اطراف اندیشه‌های خود مطالعه نموده بک حس مخصوصی که در سایر مردم نیست پیدا می‌کند که علمای روانشناس آن را حس ششم مردان انقلابی نامیدمانند.

در آن زمان که ما به نوشتن حوادث و پیش‌آمدهایش مشغولیم، آزادبخواهان و متفکرین به‌رهبری همان حس مخصوص استباط کرده بودند که مقتضیات سیاسی و اجتماعی و ضعف و فساد دستگاه دولت و افراط در ظلم و بیدادگری و نقوذ روزافزون اجانب در تمام شئون ملی و عدم رضایت عمومی و بیدار شدن عده زیادی از مردمان علاقمند به سعادت کشور و بالاخره مدها عوامل دیگر زمینه را برای انقلاب و تغییر اوضاع مستعد نموده است و موقع آن رسیده است که از مرحله حرف‌گذاشته وارد در عمل شوند و آخرین ضربه مهلک را به پیکر پیر و فرسوده و فاسد استبداد وارد آورند و با تغییر رژیم، ایران نوینی بوجود آورند و آرزوهای دیرینه را لباس هستی بپوشانند و شاهد زیبای آزادی و حکومت مردم بر مردم را در آغوش گیرند و مسلک آزادی و حکومت قانون را در کشور مستقر سازند.

بطوری که قبلاً اشاره کردیم در آن زمان مجالس کوچک از آزادبخواهان در مرکز و شهرهای بزرگ بطورخفا تشکیل می‌یافت ولی از ترس مأمورین دولت

و جاسوسان جرات عرض وجود کردن نداشتند و حتی در پیش مردانی که در حسن نیت آنها تردید نبود، از اظهار عقیده خودداری می کردند، بدین واسطه آزادیخواهان ابران بطور انزوا و دور از یکدیگر می زیستند و یکدیگر را نمی شناختند و از همکاری جمعی محروم بودند.

خوشبختانه نهضت فرهنگی که در آن سالها به دست آزادیخواهان برپا شد و کتابخانه ملی که در تهران تأسیس گشت، افراد روشنفکر و آزادیخواه مرکز را بهم نزدیک کرد و شناسایی و آشنایی و حسن اعتماد بیشتری میان آنها پیدا شد.

رهبران آزادیخواهان که از دیر زمانی با هم سروسری داشتند و در مجامع سری گرد هم جمع می شدند با همان حسن سیاسی که اشاره کردیم موقع را مناسب دیدند که این گروه منزوی و منفرد و بی سروسامان را گرد هم جمع کرده و بر طبق اسانامه ای که تهیه کرده بودند شروع به فعالیت اجتماعی نمایند.

ولی در آن دوره وحشت و استبداد برای عملی کردن آن منظور خطرناک احتیاط لازم و اطمینان از افراد کمال ضرورت را داشت زیرا اگر نقشه ای که در پیش داشتند کشف می شد و عقیم می گشت نه فقط اکثر روشنفکران دچار بدبختی و حبس و مرگ می شدند بلکه آرزو و آمالی که سالها در دل و جان خود می پروراندند از میان می رفت و چنین آزادی که در دلها پرورش یافته بود هنوز پا به دنیا نگذاشته محط می شد.

این بود که پیشوایان آزادی قبل از هر اقدامی به آزمایش و امتحان اشخاصی که به طرفداری از فلسفه نوین معروف بودند و خود را طرفدار تحولات اجتماعی و حکومت قانون می دانستند، پرداختند و در میان صدها نفر از آن طبقه در حدود شصت و چند نفر را که به استقامت رأی و ایمان به آزادی و استحکام فکری و سرنگاهداری و تاب و توان تحمل فشار و بدبختی را داشتند، انتخاب نمودند و پس از آنکه مقصود و منظور را با هر یک جداگانه در میان نهادند و از آنها اطمینان کامل حاصل کردند، مصمم شدند که برای وسی کردن مسلک و مرام خود، یک کنگره عمومی تشکیل بدهند. مشکلی که در پیش بود جمع کردن آن عده که اکثرشان مورد سوءظن و تعقیب مقامات دولتی بودند، در یک محل مناسب و دور از چشم اغیار بود.

پس از مشاوره زیاد باغ میرزا سلیمان خان میکه را در خیابان گمرک که در آن زمان محل کم جمعیتی بود و بغیر از در عمومی یک در متروک کوچک در صحرای معروف امین الملک داشت، انتخاب نمودند و جماعت را در آنجا برای عصر روز دوازدهم ربیع الاول ۱۳۲۲ هجری دعوت کردند و به مدعومین گوشزد کردند که با کمال احتیاط یکی یکی از در باغ وارد شدند و نیز به آنها دستور دادند که هرگاه محل مجمع از طرف مأمورین دولتی کشف شود و اشخاص مورد بازرسی قرار گیرند همگی بدون

اختلاف بگویند که حضور آنها در آن جلسه برای بسط معارف و تکمیل کتابخانه ملی بوده است.

برای احیای صورت ظاهر آن کار را فراهم کرده بودند و دفتری که در سرلوحه آن نوشته شده بود؛ برای توسعه معارف و در ذیل آن اسامی اشخاص نوشته شده بود در روی میز نزدیک مدخل باغ گذارده بودند.

اینک میرزا سلیمان خان میکره که یکی از مؤسسين مشروطیت ایران بود و آن مجمع مهم تاریخی در خانه اش تشکیل شده بود با شما حرف می‌زند و شرح واقعه را برای خوانندگان تاریخ نقل می‌کند.

در روز معهود همان ساعتی که معین شده بود مدعوین یکی بعد از دیگری از در کوچک وارد باغ شدند و ذکر نام و نشانی خود را در دفتر مخصوص امضا نمودند، مدعوین به استثنای حاجی میرزا بیعی دولت‌آبادی که مریض بود و مرشد آقا که غایب بود بواسطه عشق و علاقه‌ای که به مقصود بلکه به مطلوب و محبوب خود داشتند بدون هم و اندیشه سر ساعت مقرره حضور یافتند و مرشد آقا هم در آخر جلسه وارد شد و علت تأخیر خود را چنین بیان نمود:

«چون از خانه بیرون آمدم و گاهی چند در کوچه برداشتم حس کردم که مرد ناشناسی مرا تعقیب می‌کند برای گمراه کردن او از کوچه‌های مختلف گذشتم ولی او همچنان مرا تعقیب می‌کرد ناچار به خانه یکی از دوستان رفتم و ساعتی در آنجا توقف کردم تا آنکه مطمئن شدم آن جاسوس راه خود را پیش گرفته و رفته است سپس با عجله خودم را برای کسب فیض ملاقات دوستان به مجمع رساندم.»

ما پیش از اینکه وارد در مذاکرات آن جلسه تاریخی بشویم برای ضبط ذر تاریخ، نام نامی و اسم گرامی اعضای آن مجمع ملی را که در حقیقت هسته انقلاب مشروطیت ایران بود و با نیروی ایمان و اخلاص در راه آزادی و مشروطیت قدم گذاردند و فداکاریها کردند و در آن دوره تاریک چراغ هدایت افکار را در دست گرفته و به پرورتن ارواح پرداختند و به قیمت جان و هستی خود به ملت ایران آزادی بخشیدند می‌نگاریم و امیدواریم که فرزندان آینده ایران همانطوری که از داشتن پدرانی چون آن آزاد مردان مفتخر و سرافرازند و مباحثات می‌کنند طریقه و رویه آنان را سرمشق زندگانی خود قرار دهند و سعادت دنیا و آخرت را در خدمت وطن و آزادی بدانند.

ناگفته نماند که سید حسن حبیل‌التین برادر مؤید الاسلام که از جمله آزادیخواهان بود و بواسطه مخالفت با میرزا علی‌اصغر خان اتابک از عین‌الدوله صدر اعظم وقت طرفداری می‌کرد، در آن مجمع دعوت نشده بود و نیز بطوری که نگارنده این تاریخ از کسالی که هنوز زنده‌اند و در آن مجمع حضور داشته‌اند تحقیق کرده‌ام

بحرالعلوم لرمانی برادر شهید سعید مرحوم روحی و حاجی علیقلی خان سردار سعد بختیاری و سلیمان میرزا هم در آن جلسه حضور داشته‌اند.

تمام افرادی که نام پرافتخارشان در این نامه ملی ضبط شده در راه مشروطیت و بدست آوردن آزادی فداکاری نمودند و انحرافی در راهی که پیش گرفته بودند پیدا نشد و لکن خیانتی دامن پاک آنها را آلوده نکرد.

۱. ملک المتکلمین ۲. سید جمال الدین واعظ ۳. ابوالحسن میرزا شیخ رئیس ۴. حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ۵. حاجی سید نصرالله تقوی ۶. میرزا سلیمان خان میکده ۷. سید محمد رضا مساوات ۸. میرزا محمد حسین ذکاء الملک ۹. میرزا محسن، برادر صدرالعلما ۱۰. میرزا ابراهیم خان، منشی سفارت فرانسه ۱۱. حاجی میرزا مهدی دولت آبادی ۱۲. حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی ۱۳. سید اسدالله خرقانی ۱۴. یحیی السلطنه، اخوی آقای متفح ۱۵. میرزا محمد علی خان نصره السلطان ۱۶. میرزا حیدر علی زردوز ۱۷. یحیی میرزا ۱۸. جلال الممالک ابرج ۱۹. میرزا علی اکبر حکیمی، ساعت ساز ۲۰. حاجی شیخ مهدی کاشی ۲۱. مجد الاسلام کرمانی ۲۲. مجلسی اصفهانی ۲۳. جناب اصفهانی ۲۴. سید عبدالوهاب اصفهانی ۲۵. سید عبدالوهاب معین العلما ۲۶. اردشیرجی زردشتی ۲۷. ارباب گیو زردشتی ۲۸. سلطان العلما زواره ای ۲۹. میرزا جهانگیر خان ۳۰. حاجی سیاح ۳۱. امین الاطباء رشتی ۳۲. میرزا محمد حسین اعتضاد-العهکا ۳۳. حاجی نایب الصدر شیرازی ۳۴. قاضی قزوینی ۳۵. آقا محمد حسین تاجر معروف به خیاط ۳۶. مرشد آقا ۳۷. میرزا نورالله خان فدوی ۳۸. حاجی شیخ محمد رفیع ۳۹. میرزا حسن خان فدوی ۴۰. نصرالله خان ناظم العلوم ۴۱. آقا میرزا محمد تقی، محرر صدرالعلما ۴۲. لواء الملک ۴۳. میرزا عبدالخالق سدهی ۴۴. شیخ غلام حسینی ۴۵. میرزا حسن رشیده ۴۶. سید عبدالرحیم کاشانی ۴۷. سید عبدالرحیم اصفهانی ۴۸. میرزا محمود اخلاقی ۴۹. میرزا محمود شیرازی ۵۰. حامد الملک شیرازی ۵۱. خان شوکت ۵۲. شیخ عبدالله مفید ۵۳. شیخ علی زرندی ناطق المله ۵۴. معین نظام پس از آنکه تمام متحدین و هم پیمانها گرد هم جمع شدند و از دیدار یکدیگر برخوردار گشتند همگی در اطراف یک میز بزرگی که در وسط باغ نهاده بودند و در روی آن قرآن مجید را جای داده بودند، جمع شدند.

سید جمال الدین از زیر عبای خود یک پرچم ایران که در روی آن با خط درشت نوشته شده بود «قانون-عدالت» بیرون آورد و در کنار قرآن مجید گذارد سپس هریک از متحدین با احترام و حال شوق و جذبه پیش رفتند و با یک دست کلام الله مجید و با دست دیگر پرچم ایران را بلند کرده و در مقابل خداوند که قرآن نماینده او بود و وطن که پرچم ایران مظهر آن شناخته می شد قسم یاد کردند که در کتمان اسرار جمعیت استوار باشند و یک دل و یک جان در راه بدست آوردن قانون و عدالت و برهم زدن

دستگاه ظلم و بیدادگری لوشنی نماید.

پس از آنکه مراسم سوگند تمام شد متحدین با چشهای اشک‌آلود که آثار شمع و امیدواری از آن تابش می‌کرد، یکدیگر را چون یاران مهربان در برگرفتند و چون کسانی که در عالم تازه‌ای قدم نهاده به راز و نیاز پرداختند.

همینکه هیجانی که در نتیجه آن اتحاد و یگانگی در دلها ایجاد شده بود قدری تخفیف یافت ملک‌المکلمین جماعت را دعوت به سکوت و نشستن نمود و چنین گفت:

«برادران و ملت تنگ است و دشمن در کمین، ما جان خود را در کف نهاده و تقدیرات آینده ایران عزیز را عهده‌دار شدیم، باید زودتر شروع به کار کرد و از فرصت استفاده نمود و آرزوهای دیرینه را که در دلهای همه ما نهفته است و گاه‌گاهی با اشک چشم و آه‌های سوزناک تظاهر می‌کرده، با فداکاری و خون موجودیت بدهیم و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوریم.

اینک با اجازه آن برادران به تعلیم خطبشی و راهی که باید پیش گرفت می‌پردازیم.»

ناگفته نماند که چیزی که موجب امیدواری در آن زمان بود این است که آزادبخواهان بدرجه‌ای نسبت بهم اطمینان و اعتماد داشتند و به عقاید رهبران خود علاقمند بودند که آن جلسه که بیش از پنج ساعت طول کشید، بدون آنکه سروصدایی بلند شود و با چنانچه عادت ایرانیان است ابراد و اعتراضی به یکدیگر نمایند یا خودنمایی کنند و یا از گفته یکدیگر انتقاد نمایند در مقابل کف‌زدن و سرت خاتمه یافت.

پس سید جمال‌الدین برپاخاست و چنین گفت: «ای یاران صمیمی و دوستان عدالت و آزادی، ایران سر دوراهی مرگ و حیات است و انتخاب یکی از این دو راه در دست شماست با باید مستقل و سرافراز و آزاد زیست و یا باید به بندگی و محو شدن تن درداد.»

میرزا عبدالخالق مدعی که شغلش تخت‌گیوه درست کردن بود و روحی سرکش و افکاری بلند داشت از حاجی شیخ مهدی شریف که بواسطه معربودنش ریاست جلسه را عهده‌دار بود اجازه سخن گفتن خواست و چنین گفت: «ما از عقاید و آرزوهای یکدیگر کاملاً آگاهیم و از مصائب و سختیهایی که هر یک از ما در راه ایمان خود کشیده‌ایم مطلع هستیم و فساد دستگاه متمرکزی و استبداد را می‌دانیم و نفوذی که اجانب در رگ و ریشه این سامان پیدا کرده برای همه ما روشن و غیرقابل بحث است و همه ما بر این عقیده هستیم که تا این دستگاه ظلم و متمرکزی از میان نرود و اسور کشور ایران به دست مردان وطن‌پرست و عاقل و عدالتخواه نیفتد و به جای اراده شخصی، قانون در مملکت حکومت نکند حیات و بنای ایران مستنح و بلکه محال است.»

آقای میرزا محسن گفت: «جز با یک جنبش ملی و از خود گذشتگی و فداکاری

این شنی شکسته را بد ساحل نجات نمی توان رساند.

پس حاجی شیخ مهدی نه ریاست جلسه را عهده دار بود چنین گفت:

«در آنچه گفته شد همه ما همصدا و هماهنگ هستیم و اسعانی نه در سالیهای دراز داده ایم کالی است که ثبات قدم و استقامت ما را در راه بوجود آوردن عدالت به ثبوت برساند، پس آنچه در این راه گفته شود صرف وقت و حواسه سرایی است چیزی که باید در اطراف او گفتگو کنیم و تصمیم بگیریم این است که به چه وسیله می توانیم این دستگاه قلند و ستمگری را واژگون نماییم و بجای او کاخ رفیع عدالت را بنیاد کنیم.»

حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی اظهار داشت: «که مشکل ما در این است که آزاد یخواهان حقیقی و طرفداران حکومت قانون بسیار نادرند و آنهایی هم که به آن اصل معتقدند قوت و قدرتی ندارند و عده ای از آنها متأسفانه از طرف ملاحای ربا کار و دنیا پرست به سوء عقیده معرفی شده اند، پس چگونه می توانیم این دستگاه عظیم را که عزاران سال است در روی اصول استبداد و خود سری استوار است واژگون کنیم و راهی را که پیش گرفته ایم بیایان برسانیم.»

ملک المتکلمین برای آنکه به مذاکراتی که در جریان بود خاتمه بدهد و جلسه وارد در اتخاذ تصمیم نهایی بشود چنین گفت: «ما سالیهاست که در این امر مهم که مقصد و منظور همه ماست مطالعه و دقت کامل کرده ایم و برای پیدا کردن راه و جاره اندیشه ها نموده ایم و مطالعات ما به این نتیجه که یک حقیقت مسلمی است، رسیده است که هر قدر مردان خیر خواه و روشنفکر، به نیروی معنوی و ایمان مجهز باشند بدون بدست آوردن قدرت و قوت در هیچ کاری کامیاب نمی شوند، چنانچه انبیا و پیغمبران که برگزیدگان پروردگار بودند تا قدرت و نیرو بدست نیاوردند به توسعه و نشر احکام الهی نایل نشده اند، در این مملکت نفرین شده مردم همه در خواب غفلت و بیخردی هستند و زیر بار ظلم جان می کنند و این تحمل ظلم را زندگانی عادی و طبیعی می دانند و چون ظلمی به آنها می شود دل خود را به این خوش می کنند که بگویند، خداوند اینطور مقدر فرموده. اختیار و زمام این مردم جاهل در دست حکومت و روحانیون است و آلت بدون اراده آن دو مقام هستند و فعلاً از طبقه عوام برای منظوری که در پیش گرفته ایم کاری ساخته نیست. قدرت در این مملکت به دست دو طبقه است، یکی دولتیها و دیگری روحانیون و تا حال این دو طبقه بواسطه سازشی که با هم دارند در مملکت حکومت می کنند، ما با تفکر و تعقل و مطالعه زیاد به این نتیجه رسیده ایم که چون هدف ما حق و حقیقت است و خیر دنیا و آخرت و نجات وطن و سعادت ملت در آن است باید به تمام وسایل ممکنه برای رسیدن به منظور متوسل شویم و طبقه ای را که افکار و منافعشان با ما نزدیکتر است جمع نموده بر نیروی خود بهالزاییم و با سعی و کوششی از

راه سلج افکار و نشر عقاید و شان دادن معاهد اسداد و بر ملا کردن اعمال ما بران نهضتی بر پا نماییم.»

سپس چند نفر دیگر از حضار بانانی کردند و در نتیجه قطعنامه‌ای که در هیجده ماده تنظیم شده بود قرائت و به تصویب رسید.

چون مقدمه آن قطعنامه خیلی مفصل بود ما از نگارش آن در اینجا صرفنظر می‌کنیم و فقط سواد هیجده‌گانه را می‌نویسیم:

اول: اشخاص متنفذ و پاک‌نیت را در جرگه آزادبخواهان وارد کنیم.

دوم: از این اختلاف و دودستگی میان پیروان عین‌الدوله و طرفداران میرزا علی‌اصغرخان اتابک حداکثر استفاده را برای پیشرفت منظوری که داریم بنماییم.

سوم: آتش اختلافی که میان دو دسته مذکور شعله‌ور شده دامن یزیدیه و مخالفین عین‌الدوله را کمک نموده تشویق به پایداری بنماییم.

چهارم: اشخاص جاه‌طلب را به مخالفت با دولت و دستگاه فعلی تشویق نماییم.

پنجم: با حوزه علمیه نجف ارتباط پیدا کرده و مقاصد دستگاه کنونی و مخاطراتی که برای مملکت در پیش است به آنها خاطر نشان کنیم.

ششم: در میان شاهزادگان و رجال دولت کسانی که ناراضی هستند جمع کرده و با خود همفکر نماییم.

هفتم: در میان روحانیون متنفذ تهران با آنهایی که جسارت و شجاعت دارند بدون اینکه از منظور ما آگاه شوند همکاری کنیم.

هشتم: اگرچه مردان روشنفکری که در میان دولتیان هستند ترسو و محافظه‌کار می‌باشند ولی چون اطلاعاتی از سیاست جهان دارند باید با آنها بطور مخفیانه مشورت کرد و نظامنامه اصلاحی که پس از موفقیت باید اجرا نمود اول تهیه و آماده کرد.

نهم: کلیه افراد این جمعیت موظفند با تمام وسایل ممکنه در روشن کردن افکار مردم و بسط معارف کوشش کنند و مخاطرات و معایب حکومت استبدادی و منافع بسط قانون را به مردم بفهمانند.

دهم: نویسندگان این جمعیت موظفند مقالاتی چند از اوضاع ایران و مقاصد دستگاه حاکمه نگاشته به جراید مهم دنیا مخصوصاً روزنامه‌هایی که در ممالک آزاد منتشر می‌شود بفرستند.

یازدهم: رفقا مکلفند دستگاه ژلاتین تهیه نموده شبنامه‌های مهیج در میان مردم منتشر کنند و آسایشی که ملل متحده جهان در پرتو قانون دارند گوشزد نمایند و از ترقیات کشورهای که دارای حکومت ملی هستند سخن گویند.

دوازدهم: کسانی که به‌السنه خارجه آشنا هستند موظفند که تاریخ انقلابات امم مترقی را ترجمه نموده و منتشر نمایند.

سیزدهم: خطبا و وعاظ باید پیش از پیش در یدار کردن مردم و نشان دادن راه صلاح کوشش نمایند.

چهاردهم: برای اینکه از اول کار دچار حمله مخالفین و مستبدین و ملاحای رباکار نشویم رفقا باید تمام مطالبی را که به وسایل مختلفه منتشر می کنند با احکام اسلام مطابق کنند و چیزی که حربه تکفیر به دست بدخواهان بدهد ننویسند.

پانزدهم: برادران باید به وسایل ممکنه، اطلاعات از دربار سلطنتی و حوزه صدارت و سایر مقامات مهم دولتی بدست آورده و در اختیار مجمع دوستان بگذارند.

شانزدهم: به برادران تذکر داده می شود که در کشورهای آسیایی و شرقی پیش از هر چیز از جامطلبی اشخاص می توان استفاده نمود و چون در میان روحانیون و رجال دولت و شاهزادگان، مردان جامطلب و خودخواه بسیارند ما باید با تشویق و تحریک آنها حداکثر استفاده را برای بوجود آوردن انقلاب و رسیدن به مقصودی که داریم، بنماییم.

هفدهم: گرچه سرلوحه مرام آزادبخواهان جهان، آزادی عقیده است ولی بواسطه مشکلاتی که در پیش است اکیداً به برادران توصیه می کنیم که از این به بعد از حضور در مجالس دینی و مذهبی غیر از مجالس اسلامی خودداری نمایند و وسیله به دست بدخواهان ندهند.

هیجدهم: ما باید با آزادبخواهان مملکت و کسانی که در خارج هستند رابطه پیدا کرده و آنان را به همکاری با خود و قیام دادن بر ضد ظالمین تشویق نماییم. این مواد که حاکی بر خط مشی آزادبخواهان بود بدون کمترین مخالفتی به اتفاق آرا تصویب شد.

عده ای از رهبران اظهار داشتند که چون تشکیل مجمع عمومی در هر هفته خالی از خطر نیست و بدون تردید از طرف جاسوسان دولت کشف خواهد شد و هنوز گاهی در راه مقصود برنداشته از میان خواهیم رفت بهتر آنست که ۹ نفر از میان خود برای سرپرستی و اداره کردن جمعیت انتخاب نماییم تا آنان هر طوری که صلاح می دانند برای پیشرفت مقصودی که منظور همه ماست اقدام نمایند.

در نتیجه این پیشنهاد ۹ نفر اشخاص ذیل با اتفاق آرا انتخاب شدند:

ملک المتکلمین — سید جمال واعظ — سید محمد رضا مساوات — سید اسدالله خرقاتی — شیخ رئیس ابوالحسن میرزا — آقامیرزا محسن (برادر صدرالعلماء) — میرزا سلیمان خان میکده — حاجی میرزا بهی دولت آبادی — میرزا محمد علی خان نصره السلطان.

در خاتمه جلسه همه افراد متعهد شدند که تمام نیروی جسمی و روحی خود را

کمیته انقلاب

برای رسیدن به هدفی که داشتند بکار برند و ایران را به سمت جان و مال خود از بند بندگی و مستحکری نجات دهند.

جلسه در پاسی از شب گذشته در حالی که برادران مکه‌بگر را با شوق فراوان در بر می‌گرفتند از کامیابی‌ای که نصیبشان شده بود سرور شده بودند، خاتمه یافت و هر یک از همان راهی که آمده بود، از در ستروک پشت باغ مراجعت نمودند.

مردانی که برای قیادت نهضت آزادیخواهی انتخاب شدند و هسته مرکزی انقلاب آینده را بوجود آوردند دارای شخصیت ممتاز بودند و هر یک در میان جامعه و بالاخص در میان خواص، مقام مهمی داشتند و نام آنها در ایران و بسیاری از کشورهای شرق وسطی معروف بود و هر یک از نعمت تجربه و دانش برخوردار بودند، بالاتر از آنچه که گفته شد صفاتی را که برای نفوذ در جامعه و تهییج افکار عمومی و احاطه بر افکار که از ضروریات اولیه سوق دادن ملتی به طرف انقلاب بود، دارا بودند زیرا چنانچه تاریخ ملل جهان نشان می‌دهد بالاترین سر موفقیت‌های مردان بزرگ حتی انبیا و فلاسفه تشخیص روحیات جامعه می‌باشد و بدون داشتن آن حس تشخیص، رهبران قوم محال است بتوانند ملت را وارد در مرحله انقلاب و تحول نمایند.

کمیته انقلاب پس از خاتمه جلسه عمومی که بدان اشاره کردیم شروع به کار کرد و اولین جلسه خود را در منزل حاجی شیخ مهدی شریف کاشانی که معمرترین افراد آنها بود و در حدود هشتادسال داشت و در یکی از محلهای دورافتاده شهر مسکن داشت و منزلش از نظر جاسوسان و کنجکاوان دور بود، تشکیل دادند.

اولین موضوعی که مورد نظر و تصویب کمیته قرار گرفت
 اعزام نماینده به عتبات
 فرستادن نمایندگان برگزیده و با شخصیت به حوزه علمیه
 عتبات بود زیرا در آن زمان حوزه علمیه نجف مرکز روحانیت
 و مرجع تقلید بیش از صد میلیون مسلمان شیعه جهان بود و
 آن جامعه علم که از بزرگترین روحانیون آن زمان تشکیل یافته بود، بر روح و عقاید
 ایرانیان حکومت مطلقه داشت و هرگاه تمایلی از طرف آنها نسبت به اساسی مشهور
 می‌شد، مردم از آن پیروی می‌کردند.

این بود که نشان دادن فساد دستگاه دولت و روشن کردن اوضاع ناگوار ایران
 و مخاطراتی که از طرف اجانب در نتیجه خیانت کاری رجال دولت متوجه کشور
 اسلامی ایران شده بود و جلب توجه آنها به لزوم یک تحول اساسی و روی کار آوردن
 دستگاهی که متکی به قانون و عدالت باشد، از اهم لوازم ضروری بود.
 این بود که کمیته، سید جمال الدین واعظ را که در فضل و دانش، معروف در

ایران بود و در نطق و بیان بی نظیر بود و بعلاوه عمومش صدراصفهائی یکی از روحانیون مرجع تقلید بود و در نجف می زیست، و سیداسدالله خرقانی که سالها در نجف گذرانده بود و به مقام اجتهاد نایل شده بود و در میان روحانیون حوزه علمیه و طلاب نجف احترام بسزایی داشت و از علوم جدید بهرمند بود و از سیاست جهان و فلسفه نوین اطلاع کامل داشت، و سید محمد رضای مساوات که بر حکمت الهی و علوم دینی متبحر بود و به حوزه علمیه نجف آشنا بود و در علاقه به آزادی و بوجود آوردن انقلاب ملی شکیبایی نداشت و از مردمانی بود که او را یک آزادیخواه متقی باید نامید، بسمت نمایندگی برای رفتن به عتبات انتخاب نمود و به آنها تاکید کرد که هر چه زودتر به طرف مقصود حرکت کنند.

سیداسدالله خرقانی بدون فوت وقت رهسپار عتبات گشت و مساوات بواسطه وقایعی که در شیراز پستی آمده بود و ما در آینده بدان اشاره خواهیم کرد به فارس رفت که تا پس از انجام مقاصدی که در پیش بود به عتبات برود.

سید جمال الدین چون در آن زمان شبها را در مسجد شاه منبر می رفت و هزارها نفر آرزومندان اصلاحات و روشنفکران گرد منبرش جمع می شدند و مجالس خطابه او یک کانون مهم تبلیغاتی برای تهیه منظوری که در پیش داشتند شده بود، چنین صلاح دانستند که تا موقعی که گزارش مساوات و سیداسدالله برسد حرکتی را به تأخیر اندازد و همچنان شبها را در مسجد شاه منبر برود.

اگرچه در تهران عده روحانیون زیاد بود و معاریف آنها
همکاری احرار با هر یک مستقل و مقام و منزلتی داشتند ولی چهار نفر از آنها
روحانیون طبقه اول روحانیون مرکز را تشکیل می دادند و مورد احترام

شاه و دولتیان بودند و نظر آنها در کارهای مهم کشور مورد توجه و ملاحظه بود و صدور اعظمتها و وزرا و حکام به دستگیری و کمک آنها سرکار می آمدند و با همکاری و مساعدت آنها در ایران فرمانفرمایی می کردند.

دو نفر از آن روحانیون یکی حاجی شیخ فضل الله نوری بود و خود را اعلی علمای تهران می دانست. دیگری حاجی میرزا ابوالقاسم اسام جمعه که علاوه بر مقام روحانیت داماد شاه بود و ثروت بسیار داشت و بعد از مراجعت از نجف شهرت بسزایی پیدا کرده بود و در مسجد شاه امامت می کرد و موقوفات بسیار در اختیار داشت و عده زیادی طلاب علوم دینی به گردش جمع شده بودند و راه ترقی را در میان همگنان خود می پیمود و از طرفداران جدی عین الدوله صدراعظم وقت بود. این دو روحانی که هر دو طرفدار صدراعظم بودند، از قدرت او برای ازدیاد نفوذ خود استفاده می کردند و منافع مادی هم در این طرفداری داشتند، چون مردم به طرف در خانه باز می روند و گرد اشخاصی که

از آنها داری در دستگاه دولت ساخته است جمع می‌شوند این دو نفر روحانی در آن زمان به اوج شهرت و ترقی رسیده بودند و هر روز در مساجد و مجالس درسشان و خانه‌هاشان هزارها نفر اجتماع کرده حوزه رباست آنها را گرم می‌کردند.

عین‌الدوله هم چون نسبت به بعضی علما متنفذ از آنجمله سیدعبدالله بهبهانی خوش بین نبود و او را طرفدار میرزا علی اصغر خان اتابک می‌دانست به تحقیر و تحقیف و کاستن نفوذ آنها مایل بود و برای این منظور حاجی شیخ فضل‌الله و امام جمعه را بیش از پیش تجلیل و تقویت می‌کرد و وساطت آنها را در مهم امور کشور می‌پذیرفت، این دو نفر روحانی متنفذ هم همه چیز خود را در اختیار صدر اعظم مقتدر یا بهتر بگوییم دیکتاتور جبار گذارده بودند و با کلیه وسایل ممکنه او را تقویت می‌کردند و از قدرت مطلقه و مقام او استفاده می‌نمودند.

دو نفر دیگر از روحانیون درجه اول میرزا سید محمد طباطبائی و میرزا سید عبدالله بهبهانی که نفوذ زیادی میان مردم داشتند، از عین‌الدوله ناراضی بودند و نسبت به دستگاه دولت بدبین بودند ولی طرز فکر این دو روحانی و ساختمان روحی و اخلاقی و حتی ساختمان دماغی آنها یا بهتر بگوییم طرز فکر آنها با هم اختلاف داشت و چون به زودی این دو روحانی نامی وارد در صحنه انقلاب می‌شوند و با وجود اختلاف روحی و فکری که میان آنها بود صمیمانه دست اتحاد و برادری به یکدیگر می‌دهند و کاخ مشروطیت را به دستیاری احرار و آزادیخواهان بنا می‌گذارند و با عزم راسخ و ثبات عقیده و از خود گذشتگی خود را به مرتفع‌ترین قله انقلاب و تحول می‌رسانند و نام خود را در سربلندی بوجود آورندگان حکومت ملی قرار می‌دهند، لذا برای پیروی از فلسفه تاریخ ناچاریم که در حالات روحی و اخلاقی و ساختمان معنوی و عادات و آداب آنها صحبت کنیم و آنچه را سایر مورخین ناگفته گذارده‌اند و گذاشته‌اند روشن نماییم.

چنانچه در کتاب اول این تاریخ بطور اختصار نگاشتیم

آقا میرزا سید محمد طباطبائی سردی بود در تمام معنی کلمه
طباطبائی یک روحانی حقیقی و تاحدی آگاه به اوضاع جهان و دشمن
ظالمین و ستمگران، خواه آن ظالم و ستمگر عین‌الدوله باشد

یا دیگری، او طرفدار حق و عدالت و انصاف و طالب راحتی و آسایش مردم بود.

طباطبائی با عده‌ای از روشنفکران و احرار بخصوصاً آنهایی که در جمعیت

لرما سون عضویت داشتند سروسری داشت و از افکار نوین و ترقیات ملل راقیه بی اطلاع نبود و از چند سال پیش چنانچه در جلد اول این تاریخ نگاشتیم بواسطه حمایتی که از ملک المتکلمین در مقابل خصوصیت سایر ملاها نمود و ایستادگی که در این راه کرده بود با معظم‌الیه دوست و همفکر شده بود و با اینکه در مجامع احرار رسماً عضویت نداشت

از افکار آنها اطلاع داشت و با رهبران آنها سر یک مساعی می کرد و تا مدی محزون اسرار آنها بود و در پیش آمد مشکلات به آنها کمک می نمود.

بنابر آنچه گفتیم طباطبائی چون سایر آزادیخواهان ایران آرزومند عدالت و قانون بود و برای هر نوع تحولی که آمال قلبی او را تأمین می کرد مستعد بود و چون مردستی و شجاعی بود همینکه اوضاع ایران را برای بهبودی استنباط کرد بدون اندیشه و پروا وارد اقیانوس انقلاب شد و پرچم آزادی را در دست گرفت و با عزمی راسخ و از خود گذشتگی به دستگیری آزادمردان ایران دستگاه ظلم و استبداد را واژگون کرد و کاخ با عظمت ملی را بنا نهاد.

این مرد روحانی و سیاستمدار پیش از طلوع نهضت مشروطیت
آقا سید عبدالله بهبهانی کوچکترین اطلاعی از تاریخ انقلاب ملل و مسالک سیاسی احزاب مترقی دنیا نداشت ولی چون مردی بود شجاع، بردبار، با عزم، با قوت قلب، فهیم و آشنا به سیاست، چون راهی را پیش می گرفت بدون تردید و سستی با جوانمردی و شهامت پیش می رفت تا به مقصود خود برسد. کلمه تسلیم و تمکین در قاموس زندگانی مرحوم بهبهانی نبود و هیچوقت سستی و زبونی از خود نشان نداد خوشبختانه حوادث و جریانات او را در راه مشروطه طلبی و عدالت خواهی وارد کرد و چنانچه خواهیم دید با عزمی راسخ و شجاعتی بی نظیر در این راه مبارزه نمود.

اینک که شرح حال این چهار نفر روحانی معروف را که شخصیت هر یک از آنها تأثیر بزرگی در تقدیرات آینده کشور ایران داشت، نگاشتیم رشته سخن را از دست نداده و سیر وقایع انقلاب را تعقیب می کنیم.

جلب همکاری و نزدیکی با سید عبدالله بهبهانی و تشویق او به مخالفت دولتیان مهمترین موضوعی بود که توجه آزادیخواهان را به خود جلب کرده بود و علت هم این بود که مرحوم بهبهانی بعلاوه مقام مهم روحانیت، نفوذ زیادی در میان مردم داشت و مردی بود بغایت شجاع، مدبر، با پشتکار و بالاتر از همه جاه طلب و یکشدنده و هرگاه به یاری هر یک از دو طرف برمی خست طبعاً کفه ترازوی طرف مقابل سبک می شد و جریان امور به نفع آن دست دیگر می گردید.

خوشبختانه قیام دادن بهبهانی به مخالفت با دولت وقت کار خیلی مشکلی نبود زیرا از دیر زمانی مناسبات او با عین الدوله صدراعظم بهم خورده بود و چندین دفعه از طرف آن وزیر مستبد مورد تحقیر قرار گرفته بود و شیخ فضل الله و امام جمعه تهران هم که به اصطلاح آن زمان از مشیربندهای عین الدوله بودند بنای سرسختی و خصومت

را با او گذارده بودند و در محافل و مجالس او را می‌گفتند.
 مهسّر از آنچه گفتیم بهبهانی از مآللهای دراز طرفدار و دوست میرزا علی اصغر خان
 اتابک بود و نوشتن می‌کرد که روزی او را مجدداً به مقام صدارت رسانیده و از دشمنان
 خود انتقام بگردد و خود مختار مطلق در کارها بشود.



آلایید عبدالله بهبهانی

عین الدوله هم دیر زمانی بود که از مکاتبات محرمانه‌ای که میان بهبهانی و اتابک
 رد و بدل می‌شد آگاه شده بود و به دستور او ناسه‌ها در پستخانه تفتیش می‌شد.
 طرفداران اتابک هم که اکثرشان رجال مهم دولت و روحانیون و مردمان
 ناراضی بودند گرد بهبهانی جمع شده او را پرچم‌دار خود قرار داده بودند.
 نزدیکی و تماس آزادیخواهان با بهبهانی در روی اصول مرام و افکار نوین و

فلسفه جدید غیرممکن بود زیرا با این تاریخ افکار نوس در عصر او راه بساده بود و
صحبت حکومت ملی و مجلس مبعوثان و این میل حرفها بگوش او آسا نبود، شاید
برای رسیدن اینگونه عقاید حاضر نبود و هرگاه میخواست بنای سازش خود را در
روی انقلاب فکری و سیاسی و از میان بردن دستگاه دولتی استبدادی بگذارند هیچانی
نمیپذیرفت و آنها را از خود دور می کرد. پس راه چاره در این بود که یک هدف
مشترکی که قبح هر دو طرف در آن باشد انتخاب نمایند و دم از آزادیخواهی و
مشروطه طلبی نزنند و آن هدف مشترک مخالفت با عین الدوله صدراعظم وقت بود



حاج شیخ فضل الله نوری

زیرا دو طرف برای رسیدن به منظوری که در دل داشتند از میان رفتن او را شرط اساسی
می دانستند بالاتر از آنچه گفته شد رهبران آزادیخواهان با حس مردم شناسی و

معرفه‌الروح تشطیص داده بودند که بزرگترین مغلفه ضعف نفس بهبهانی حسن جاه‌طلبی اوست و با بدست آوردن این سنگر مهم که مرکز حساس حیاتی او بود از تمام لولای مادی و معنوی او می‌توانند استفاده کنند و بدون آنکه او بداند به کجا می‌رود به مرحله مقصود که خیر دنیا و آخرت خود او هم در آن بود خواهند رسید.



سید جعفر صدرا العلامه

سید محمد امام جمعه

اهمیت همکاری بهبهانی با آزاد بخوانان بدرجه‌ای بود که نویسنده تاریخ بیداری

ایرانیان چندین صفحه در این موضوع قلمفرسایی کرده و از نلاشی ده آزادیخواهان برای تشجیع بهبهانی در مخالفت با دولتیان نموده‌اند، سخنرانی نموده است.

اگر چه اکثر برگزیدگان احرار با بهبهانی آمیو شد داشتند ولی دو نفر از کسانی که مورد اطمینان او بودند و از محارم او محسوب می‌شدند از میان خود انتخاب نمودند و آنها را مأمور کردند که به وسایل ممکنه یک محیط اعتماد و مودت که در نتیجه به اتفاق و اتحاد و همکاری منتهی شود، بدون آنکه او به مقصد حقیقی آنها پی ببرد، ایجاد نمایند.

یکی از منتخبین، میرزا حسن برادر صدرالعلما بود که علاوه بر مقام روحانیت داماد بهبهانی بود و در ذکاوت و قوه دراکه و جلب حریف پهلوانی چون بهبهانی بی‌نظیر بود و دیگری حاجی شیخ مهدی شریف که از محارم نزدیک بهبهانی بود و اکثر در مسائل مهم یا او مشورت می‌کرد و به فهم و حسن نیت او کمال اعتماد را داشت.

سایر آزادیخواهان هم دستور یافتند که هر یک به ثبوت خود یا بهبهانی نزدیکی کرده و اعتماد او را به خود جلب کنند و او را در مخالفت با دستگاه فساد دولت تشویق و مطمئن نمایند که جماعت انبوهی از متنفذین در این نیت با او همراهند و از او پشتیبانی خواهند کرد و وسایلی بس سودمند برای موفقیت در اختیار او خواهند گذارد و او را به بسیاری از اسرار که تا آن زمان برایش پوشیده بود آگاه خواهند کرد و راه موفقیت و کامیابی را باز خواهند نمود.

پس از پیشرفت برنامه‌ای که در صفحات پیش نگاشتیم
اتحاد دوسید روحانی مهمترین چیزی که توجه کمیته انقلاب را جلب کرد، بوجود آوردن یک محیط اعتماد و اتحاد میان طباطبائی و بهبهانی بود.

بلست آوردن این سنگر کار آسانی نبود زیرا چنانچه در پیش نگاشتیم این دو روحانی خلقتاً و خلقاً با هم تفاوت بسیار داشتند و فرسنگها طریقه و رویه آنها با هم اختلاف داشت و چون بدون ایجاد اتحاد میان آن دو نفر، ممکن نبود نیرو و قدرت قابل توجهی بوجود آورد که در مقابل حریف پرزور که همه چیز در اختیار داشت و به قدرت دولت و پول و سرفیزه و ایلات و شاهزادگان و درباریان و اعیان و اشراف و جمعی از روحانیون متنفذ متکی بود، مقاومت کرد. عقل و تدبیر بهبهانی، حسن نیت طباطبائی، فصاحت بیان ملک المتکلمین، مجاهدت صدرالعلما و سید جمال الدین و حاجی شیخ مهدی شریف و آقامیرزا محسن، این مشکل را از میان برداشت و پس از ملاقاتهای زیادی دوسید دست برادری و دوستی بهم دادند و از آن روز تا روزی که مرگ آنها را از هم جدا ساخت در دوستی و اتفاق استوار ماندند و این اتحاد یکی از

بزرگترین عوامل بوجود آوردن مشروطیت در ایران شد.

تألفیه نماند یا اختلافی شد در عیادت و روحیات طباطبائی و بهبهانی بود در یک اصل با هم شریک و هم عقیده بودند و آن مخالفت با عین الدوله و دستگاه حاکمه آن روز بود زیرا طباطبائی عقیدتاً مخالف با آن دستگاه ظلم بود و بهبهانی سیاستاً و همین اشتراک منافع یکی از عوامل مهم نزدیکی و اتحاد آن دو نفر شد و با وجود عصبانیت و تندى طباطبائی، عقل و بردباری و کیاست بهبهانی این اتحاد را پایدار و محکم نگاهداشت.

بهبهانی که خود را در مبارزه با دولتیان تنها می دید بخوبی درک کرده بود که هدف دشمنانش ضعیف کردن و از میان بردن اوست و این بود که منافع خود را در اتحاد با طباطبائی تشخیص داده بود و برای این منظور بعلاوه اشخاصی که در بالا اسم بردیم و عوامل مؤثری که در کار بود معتمد الاسلام رشتی را که یکی از محاربین بود و در نزد طباطبائی نیز اعتباری داشت مستقیماً به منزل طباطبائی فرستاد و موضوع اتحاد و اتفاق را در میان گذارد.

دروغنه اول طباطبائی برای همکاری با بهبهانی مشکوک بود ولی پس از مطالعه زیاد اظهار داشت، اگر بهبهانی از منافع شخصی و نظریات خصوصی صرف نظر کند و هدف خود را اصلاح امور عامه قرار بدهد من با دل و جان دست یگاتگی به طرف او دراز خواهم کرد و با او متفق خواهم شد.

بهبهانی که مرد عمل و طالب رسیدن به مقصود بود شخصاً به خانه طباطبائی رفت و پس از مذاکرات طولانی که مابین آن دو نفر شد آرزویی که آزاد یخواهان برای نیل به آن زحمت می کشیدند و سعی و کوشش می کردند، جامه عمل پوشید و آن دو روحانی از آن بیحد متفقاً برضد دستگاه پیدادگری دولت متحد شدند.

نتیجه این اتحاد آن شد که بستگان و اقوام طرفین که عده آنها به چندین صد نفر می رسید و اشخاص متنفذ هم در میان آنها یافت می شد و طلابی که در تحت نفوذ آنها بودند و ملامهای درجه دوم که از سیاست آنها پیروی می کردند و عده ای از رجال دولت که با آنها سروسری داشتند در این اتحاد شرکت کنند و یک جبهه زورمندی تشکیل بدهند.

دوستان و طرفداران اتابک که عده آنها در تهران زیاد بود ولی امیدوار شدن طرفداران اتابک از ترس عین الدوله جرأت اظهار وجود نمی کردند پس از آنکه جبهه مخالفین عین الدوله را قوی یافتند دست به فعالیت زدند و سر دسته های آنها از قبیل میرزا مصطفی آشتیانی که یکی از ملامهای متنفذ و مدبر بود و یا بهتر بگوییم یک سیاستمدار روحانی

بود و برادران اتابک و معیرالمالک داماد اتابک، به جبهه ضد عین الدوله پیوستند و با کمک مالی و صرف پول رونقی به بیساط مخالفین دادند و آنها را پیش از پیش بحریک به مخالفت عین الدوله نمودند طرفداران اتابک که از قدرت معنوی آزادیخواهان بی اطلاع نبودند و با بعضی از سران آنها ارتباط داشتند برای جلب نظر آن گروه شهرت دادند که اتابک در این سفر فرنگستان از کرده های خود متنبه شده و وارد یکی از احزاب آزادیخواه فرانسه گشته است و مصمم است که اگر روزی به ایران برگردد به خلاف سابق تمام هم خود را صرف اصلاح امور کشور و وضع قوانین در مملکت بنماید.

این شهرتها از یکطرف و ضرورت اتحاد و موافقت کلیه مخالفین دولت در لباسهای مختلف و مراسمهای متفاوت، آزادیخواهان را به طرفداران اتابک نزدیک کرد و با اتفاق یکدیگر و مخالفت صدراعظم مستبد قیام نمودند.

کسانی که از اوضاع اجتماعی دوره استبداد اطلاعی ندارند
تجار تهران و مولع آنان در انقلاب
 وقتی نام تجار تهران را در سر لوحه این صفحه می خوانند فوراً ذهنشان متوجه طبقه ای می شود که در میان جامعه اهمیتی بسزا داشته و در امور اقتصادی و سیاسی نفوذ داشته اند و یک رکن مهم دستگاه عمومی محسوب می شوند. ولی در آن زمان تجار دارای اهمیت نبودند و مداخله ای در کارها نداشتند و به قول مرحوم نراقی داخل آدم نبودند و در مجامع عالیله کشور راهی نداشتند و طبقه نوکریاب و دولتیان، آنها را مردمان عامی، کنسی، خسیس و پول جمع کن می دانستند.

هریک از تجار برای اینکه از شر مأمورین دولت و تعدیات آنها معفوظ باشند و ثروت خود را حفظ کنند خود را به یکی از ملاهای منتفذ می بستند و هر سال مبلغی بعنوان مختلف باو می رساندند و آن ملاها هم از آنها حمایت می کردند و آنان را از شر زورگویی و تجاوزات مأمورین دولت حفظ می کردند.

از زمانی که گمرکات ایران بسبک تازه اداره می شد و مسیونوز بلژیکی ریاست آنرا عهده دار شده بود فقط پول نقد و بی دردسری که در جیب شاه و دولتیان ریخته می شد از راه خزانه گمرک بود و بهمین جهت مسیونوز در بسیاری از کارهای دولتی صاحب اختیار شده بود و برای آنکه عواید گمرک را زیاد کند بیش از آنچه نظامنامه گمرک اجازه می داد به تجار تعدی می نمود و مأمورین گمرک هم برای استفاده شخصی نسبت به تجار سختیها می کردند، این بود که کینه از مدیر اداره گمرک در دل تجار ایرانی پیدا شده بود و چندین دفعه تصمیم گرفتند که برای رهایی از تعدیات مأمورین گمرک در حضرت عبدالعظیم پناهنده شوند.

بعلمتی که در بالا ذکر کردیم هرگاه در ایران لشمکش و انقلابی پیش می‌آمد طبعاً تجار ناراضی هم منافع شخصی خود را در سر لب در انقلاب دانسته به مخالفین دولت می‌پیوستند.

اگرچه تا آن زمان دولتها به اهمیت طبقه تجاری نبرده بودند و نمی‌دانستند که این جماعت بواسطه ثروتی که در دست دارند و معاملاتی که با بانکداران و کسبه دارند اگر با مخالفین همست شوند، تأثیر بسیاری در موفقیت آنها خواهد داشت و عامل تازه‌ای قدم در میدان خواهد گذاشت.

همستی تجار با ملیون از دو نظر حائز اهمیت بود یکی آنکه می‌توانستند با کمک مالی به نهضت کنندگان مساعدت کنند و دیگر آنکه چون اجناس مورد احتیاج عامه مردم بوسیله آنها به ایران وارد می‌شد و آنها اجناس را با قساط به کسبه و پیشه‌وران می‌فروختند و هزارها کاسب و پیشه‌ور بازار مدیون و طبعاً دست‌نشانده آنها بودند و همه مایه مجبور بودند اقساط دین خود را به آنها بپردازند چنانچه حاجی محمدعلی شالفروش معروف به حاجی علی حاجی حبیب که یکی از تجار معتبر آن زمان بود و در نهضت مشروطیت از پیشقدمان گشت قماش و اجناس مورد احتیاج را به‌مدار کلی وارد می‌کرد و با قساط به کسبه می‌فروخت و در موقع ظهور نهضت مشروطیت در حدود یک‌ترور نه در آن زمان مبلغ گزافی بود از اصناف و کسبه طلبکار بود و برای آنها را در نهضت مشروطیت و بستن بازارها وارد کند مبلغی به آنها تخفیف داد و از این راه عده زیادی از کسبه و پیشه‌وران با مشروطه‌خواهان همصدا شدند.

رهبران آذربایجانخواهان که تا حدی به اهمیت و موقعیت تجاری نبرده بودند و استنباط کرده بودند که شرکت بازرگانان در نهضتی که پیش آمده بود ارزشی بسزا خواهد داشت و از عدم رضایت آنها از دستگاه دولت آگاه بودند، آقا محمدحسین تاجر معروف به خیاط و میرزا محمود شیرازی تاجر، برادر شهید سعید مهام الملک و میرزا محمود اصفهانی معروف به شرکت متفق را مأمور کردند که با تجار معروف تماس پیدا کرده و آنها را تاحدی که ممکن است از اهمیت و شخصیت و احترام بازرگانان در کشورهای مشرق جهان آگاه سازند و ناراضیاتی آنها را پیش از پیش تحریک نمایند و سعی کنند آن جمع پراکنده را گرد هم جمع آورند و رؤسای آنها را با هم متفق کنند.

این منظور بزودی عملی شد و اشخاص فوق در مأموریت خود موفقیت حاصل کردند، زیرا تاجر وقتی که پای منافعش در پیش می‌آید حتی با زورق پادی هم سفر دریا می‌کند. تاجر - همکاری چند نفر از آذربایجانخواهان معروف مجمعی تشکیل دادند و بعضی از رؤسای اصناف را هم با خود همست کردند و در مخالفت با دولت، با رهبران ملت همصدا شدند، زمانی نکشید که چند نفر از تجار معتبر و معروف به امانت، مانند حاجی سید محمد صراف علوی - حاجی محمد تقی شاهرودی - حاجی امین الضرب - حاجی علی

شال فروش - معین التجار بوشهری - حاجی محمدنمی بنکدار و عده‌ای دیگر زمام امور بازار را در دست گرفتند و بدون آنکه بدانند چه می‌خواهند و مقصود نهایی چیست و چه پیش خواهد آمد یک مرکز مهم مستعد برای انقلاب تشکیل داده شد که در آینده عامل مهمی برای بدست آوردن مشروطیت گردید.

در میان هزارها دیوانیان و رجال دولت که همگی مسنبد
 رجال روشن فکر بیسواد و ستمگر بودند چند نفری از آنجمله صنیع الدوله -
 احتشام السلطنه - ظهیر الدوله - ناصر الملک - مشیر الدوله -
 مؤتمن الملک - سعد الدوله که در اروپا تحصیل کرده بودند و
 کم و بیش از اوضاع جهان اطلاع داشتند و از دستگاه شرم آور دولت ناراضی بودند مایل
 بودند که ایران هم گامی در راه اصلاحات بردارد و از نعمت تمدن و دانش بهرمند
 شود ولی این مردان به حدی ترسو و خودخواه و فاقد حس فداکاری بودند که حتی
 از اظهار عقیده جز در نزد خواص خودداری می‌کردند و فقط در میان آنها احتشام السلطنه
 و سعد الدوله تا حدی متهور بودند و صراحت لهجه داشتند ولی حس جاه طلبی و
 خودخواهی بدرجه‌ای در آنها قوی بود که عاقبت سعد الدوله راه خیانت پیش گرفت و
 احتشام السلطنه کار را پایان نرسانده از میدان بدر رفت.

این رجال دولت با آنکه باسرازان آزادیخواهان آمیخته می‌کردند و خود را
 طرفدار فلسفه نوین می‌خواندند، توکر مطیع دولت بودند و گاهی برخلاف میل آقای
 خود بر نمی‌داشتند، چنانچه بزودی خواهیم دید که اکثر از همین رجال متجدد و خیرخواه
 در کابینه‌ای که مجلسی در زمان او به توب بسته شد و آزادیخواهان با آن وضع فجیع
 کشته شدند، عضویت داشتند و آنقدر غیرت و همت نداشتند که از شرکت در آن دولت
 جابر خودداری کنند.

در میان این رجال، صنیع الدوله یگانه کسی بود که صمیمانه همکاری با
 آزادیخواهان می‌نمود و بدون پروا در مجالس خصوصی آنها حضور پیدا می‌کرد و از
 اوضاع دولت انتقاد می‌نمود و آنان را به راهی که صلاح بود هدایت می‌کرد.
 ظهیر الدوله هم مردی درویش سسلک و عارف بود و خود و پیروانش طالب آزادی
 و اصلاحات بودند و از اوضاع اظهار تنفر می‌کردند ولی چنانچه شیوه درویشان است
 عملیاتشان از دایره حرف تجاوز نمی‌کرد.

احتشام السلطنه که اروپا را دیده بود و شیفته اوضاع کشورهای متمدنی بود
 و طبعی سرکش و جسور داشت از اوضاع دربار و رفتار درباریان انتقاد می‌کرد و آرزویند
 بود که ایران هم دارای قانون شده و در ردیف ملل متمدنی جهان جای بگیرد.
 از آنجایی که بنابر مثل معروف در شهر کورها یک چشمی پادشاه است،

آزاد بخوانان بناچار با این رجال محافظه دار آمد و شد می کردند و با بعضی از آنها سروسری داشتند.

از جمله کسانی که از جوانی عشق و علاقه به فلسفه جدید از خود نشان می دادند و با آزاد بخوانان تا حدی سرو دار داشتند و به اصطلاح عرفابوی عشقی از آنها به مشام می رسید و توق الدوله و تا حدی برادرش قوام السلطنه و محشم السلطنه بودند.

کانون جوانان

از دیر زمانی آزاد بخوانان در تلاش بودند که کانونی از جوانان مستعد تشکیل بدهند و آتشی در قلوب آنها روشن کنند و برای این منظور انجمنی از جوانان به عضویت ظهیر السلطان پسر ظهیر الدوله - یار محمد خان افشار پسر

سردار کل - میرزا محمد علیخان نصره السلطان - حاجی میرزا مهدی دولت آبادی - غلامرضا خان پسر مظفر الملک - دکتر حاجی رضا خان - دکتر قزل ایاغ - غلامعلیخان قاجار - همایون سیاح و مترجم همایون فرموشی و امثال آنها تشکیل دادند و آنها را سامور نمودند که مجامعی از محصلین دارالفنون و مدرسه اسریکایی و جوانانی که کشورهای خارجه را دیده بودند، تشکیل بدهند و آنها را با افکار جدید آشنا نمایند و چنانچه خواهید دید همین جوانان، هسته قشون ملی آتیه را تشکیل داده و پس از انهدام مشروطیت هم برای برگشت آزادی، هر یک از آنها خدماتی انجام دادند که ما در موقع خود خواهیم نگاشت.

قش سفیر کبیر عثمانی در ایران

با اینکه کشور عثمانی در آن زمان تحت رژیم استبداد و سلطنت مطلقه سلطان جابر عبدالحمید اداره می شد خوشبختانه سفیر کبیر عثمانی شمس الدین بک مردی آزاد بخواه، دانشمند، عارف و عالم به ادبیات زبان فارسی و چون جویای اهل دل و

طالب معاشرت با مردان روشنفکر بود از دیر زمانی بوسیله مرحوم خان شوکت مستشار سفارت عثمانی که با رهبران احرار سروسری داشت با ملک المتکلمین و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی دوستی پیدا کرد و اکثر از ملاقات یکدیگر بهرمنند می شدند و چنانچه خواهیم دید در مشکلترین موقع بحران، این سفیر روشن ضمیر برخلاف مسلک دولتش بدون خوف و اندیشه گامهایی در راه موفقیت مشروطه طلبان برداشت و بوسیله همین مرد آزاد بخواه بود که کمیته انقلاب ملی به بسیاری از حقایق سیاسی و اطلاعات سودمند دست یافت و باز بوسیله همین مرد خیرخواه طرفداران مشروطیت توانستند مطالب خود را به مظفرالدین شاه برسانند و او را از نیات ملت و جریانات امور آگاه سازند.

بطوریکه در فعل پیش اشاره کردیم تصمیم رهبران ملت بر
مسافرت ملکه المتکلمین این بود که از کنیه وسایل ممکنه برای واژگون کردن کاخ
وملاقات با سالارالدوله استبداد استفاده کنند و مردمانی را که روحاً استعداد طغیان
داشتند بر ضد دولت استبداد برانگیزند.
در میان شاهزادگان درجه اول سالارالدوله پسر سوم مظفرالدینشاه طبع سرکشی



و روحی جاهطلب و جسور داشت و استعدادش برای سرکشی و طغیان از همه بیشتر
بود و با تحریک حس جاهطلبی او و امیدوار کردن او به آینده انتظار می رفت که علم
مخالفت را بر ضد دولت وقت برافرازد و سر به طغیان بلند کند و چون در آن ایام این
شاهزاده ماجراجو والی غرب ایران، که بیش از سایر قسمتهای کشور دارای اہلات و

عشایر جنگجو می‌باشد، بود و با اغلب حوالین معروف که ریاست ایلات را داشتند وصلت کرده و متحد شده بود، نیروی عظمی در اختیار داشت و می‌توانست عده زیادی افراد مسلح گرد خود جمع کند.

بجبهات فوق ملک‌المتکلمین بطوری که پیش از این تذکر دادیم با سالارالدوله سابقه دوستی داشت و برای همداستان کردن او با نقشه ملیون رهسپار کردستان گردید. در موقعی که سالارالدوله نامزد ابالت غرب شد چون جوان بود و طبعی تند داشت، مظفرالدین شاه نصیرالملک شیرازی را که از رجال مهم فارس بود و زمانی هم تولیت آستانه قدس رضوی را عهده‌دار بود، به سمت وزارت و پیشکاری سالارالدوله معین کرده بود.



نصیرالملک شیرازی

نصیرالملک قبل از حرکتش به کردستان ملک‌المتکلمین را با سالارالدوله آشنا کرده بود و بین آنها دوستی و الفتی بوجود آورده بود و سالارالدوله با وجود غرور و تکبری که داشت از همان ملاقات اول شیفته فصاحت بیان و تحت تأثیر فکر توانا و قوه جاذبه ملک‌المتکلمین قرار گرفت، بطوری که صدیق اکرم که سمت پیشکاری شخص سالارالدوله را داشت مکرر می‌گفت که سالارالدوله با آن طبع سرکش و مغرور چون مومی در دست ملک‌المتکلمین بود و کسروی نگارنده تاریخ مشروطیت ایران با آنکه

از کمیت و کیفیت آن وقایع آگاهی صحیح نداشته و از حقایق بی اطلاع بوده در دوجای آن تاریخ به مناسبات ملک المتکلمین و سالارالدوله اشاره می کند.

پس از رفتن سالارالدوله به حکمرانی غرب باب مکاتبه میان آنها مفتوح می گردد و وی مکرراشتیاق خود را برای ملاقات ملک المتکلمین اعلام می دارد. ملک المتکلمین هم برای منظوری که در پیش بود باتفاق یمن السلطنه که یکی از نزدیکان مورد اعتماد سالارالدوله بود به کردستان می روند و پس از ورودش به کردستان در اندک زمانی طوق منویات آزادیخواهان را برگردن آن شاهزاده جامطلب و سرکش استوار می کند و کلیه مردانی که در دستگاه عریض و طویل ایالت غرب بودند و هریک ریاست یکی از ادارات مهم آن سامان را داشتند، وارد در جرگه آزادیخواهان می نماید. بطوری که در آینده خواهی دید اکثر آن مردان در راه مشروطیت خدمات بسیار کردند و زحمات زیاد دیدند و چند نفر از آنها با مردانگی در جنگ مجلس کشته شدند و چند نفر دیگر در باغشاه محبوس گشتند.

صدیق اکرم نقل می کرد که شاهزاده سالارالدوله بعد از مراجعت ملک المتکلمین به تهران خود را شاه آینده ایران می پنداشت و محرمانه یکدست لباس سلطنتی تهیه کرده بود و بعضی از شبها در خلوت همان لباس را برتن می کرد و جقه بر سر می گذاشت و ما را که معارشی بودیم احضار می کرد و در اطراف سلطنت آتیه خودش و حکومت مشروطه و وضع قوانین و اصلاحات اساسی صحبت می نمود.

چون در آن زمان مظفرالدین شاه مریض بود و امیدی به بهبودی او نمی رفت و هرگاه فوت می کرد محمدعلی میرزا ولیعهد که سالارالدوله او را دتمن می داشت به سلطنت می رسید، این بود که سالارالدوله بک سرانه و باعجله برای اینکه پیشدستی کند و خود را به سلطنت رساند، هنوز زمانی از مراجعت ملک المتکلمین به تهران نگذشته بود و موقع برای طغیان مناسب نبود و تدارکاتی که در تهران دیده می شد کامل نشده، علم طغیان را بلند کرد و در اندک زمانی عده بیشماری از افراد مسلح ایلات و عشایر را گرد خود جمع نمود و در تهیه حرکت به طرف تهران افتاد و در نتیجه این عمل بیخردانه جنگ میان او و قشون دولتی در گرفت و این طفل نارسیده که پیش از وقت می خواست قدم در عالم هستی بگذارد، به حکم طبیعت ساقط شد و شاهزاده دستگیر و به تهران اعزام شد و در عشرت آباد که یکی از قصور دولتی بود محبوس گشت. شک نیست که هرگاه این مرد عجول و کم تجربه و جامطلب عجله نکرده بود و منتظر وقایع نشسته بود و در همان زمانی که انقلاب در تهران شروع شد دست بکار شده بود و یا قدرت و قوه ای که دور خود جمع کرده بود بطرفداری مشروطه خواهان قیام کرده بود، سیر تاریخ عمومی و شخصی او غیر از این می بود و جریانات صورت دیگری بخود می گرفت.

هنوز ایامی چند از حبس سالارالدوله بگذشته بود که انقلاب مشروطیت در تهران آغاز گشت و سالارالدوله با اینکه محبوس بود خود را طرفدار مشروطیت اعلام نمود و دوستان و بستگان خود را به همراهی با انقلابیون تحریک می کرد و مکرر مبالغه گزافی برای متحصنین قم و حضرت عبدالعظیم و متحصنین سفارت انگلیس، بطوری که تاریخ بیداری ایرانیان و تاریخ مشروطیت نگارین پروسور براون تذکر داده اند، به توسط ملک المتکلمین فرستاد و چند دفعه برای فرار از محبس و پیوستن به انقلابیون اقدام کرد ولی موفق به فرار نشد.

بعد از برقرار شدن مشروطیت سالارالدوله بواسطه پافشاری و اصرار بمحمدعلیشاه به اروپا تبعید شد. سالارالدوله در تمام دوره جنگها میان مشروطه طلبان و محمدعلیشاه نسبت به مشروطیت وفادار بود و اظهار مشروطه طلبی می کرد چنانچه نگارنده این تاریخ پس از چندی او را در پاریس ملاقات کردم و طرفدار مشروطیتش یافتم ولی بعد از فتح تهران سالارالدوله چون خود را از خسارت دیدگان راه مشروطیت می دانست انتظار داشت که زحمات و خسارات او از طرف اولیای دولت مشروطه مورد تقدیر و حق شناسی قرار گیرد و او را به ایران احضار نمایند و کاری که مناسب با وضع و مقامش بود به او بدهند ولی از طرف دولت مشروطه کمترین اعتنایی با او نشد و به تقاضاهای او جواب مساعد ندادند. این بود که پس از پاس از طرف مشروطه خواهان، باب رابطه را با برادران خود محمدعلیشاه که در روسیه می زیست و شعاع السلطنه پیش گرفت و سه برادر متحد شدند که به ایران مراجعت نمایند و قشونی جمع کنند و به دولت مشروطه بتازند و تاج و تخت را تصاحب نمایند.

چون داستان مراجعت آن سه برادر به ایران و فتنه و شورش که برپا کردند در جلد دیگر این تاریخ بطور تفصیل نگاشته خواهد شد، در اینجا به آنچه که گفتیم قناعت می کنیم ولی از نظر انصاف باید تصدیق کرد که هرگاه سران دولت مشروطه سالارالدوله را که در راه پیدایش مشروطیت کمکها کرده بود و خسارتها دیده بود دلجویی کرده بودند آن همه بدبختی نصیب ایران نمی شد.

تعجب در این است که دولت مشروطه، شاعرزادگان، وزرا و رجائی را که صدر نشین باغشاه بودند و در ریختن خون ملت با محمدعلیشاه سهیم و شریک بودند، بعد از فرار محمدعلیشاه، نه فقط بخشید و از گناهانشان گذشت بلکه به هر یک مقام و منزلتی که خود آنها هم انتظار نداشتند داد.

جنبه ملی نه در آن دوران بمادت روحانیون ازادخواه
 بوجود آمده بود، از دستجات و عناصری تشکیل یافته بود نه
 در مسلک و مرام با هم مخالف بودند و نیابن میان افکار
 آنها بود ولی در یک اصل با هم متفق بودند و آن از میان
 برداشتن صدراعظم مقتدر و دیکتاتور بود ولی برای آینده، هر دسته آرزو و آمالی در دل
 می پروراندند و امیدوار بودند که این کشمکش به مصلحت آنها خاتمه یابد و شاهد
 مقصود را در بر گیرند.

تجزیه و تحلیل

با مسلک و مرام ازادخواهان را که از سالهای پیش برای چنین روزی خود
 را آماده می کردند و اینک رشته واقعی انقلاب را بطور مخفی در دست داشتند، در
 جلد اول این تاریخ به تفصیل بیان کردیم و اینک نماء مقاصد و آرزوهای آنها را در این
 سطور خلاصه می کنیم:

«ازادخواهان آرزومند بودند که دستگاه ظلم و استبداد و خودسری را از ایران
 براندازند و به جای او حکومت قانون را که مبتکی به اراده ملت و مجلس مؤسسان
 باشد برقرار نمایند.»

رجال روشنفکر دولت هم، که نام برگزیدگان آنها را در صفحات پیش نگاشتیم،
 بدون آنکه جرات اظهار عقیده داشته باشند و حاضر برای کمترین فداکاری بشوند
 خواهان برقراری قانون در مملکت بودند تا بدان وسیله هم مردم به راحتی و در تحت
 لوای قانون زندگی کنند و هم خود آنها از شر هوای نفس پادشاه که هر لحظه ممکن
 بود بدون علت آنان را بدبخت کند مصون و محفوظ باشند و با اتکای قانون بر مردم
 حکومت و ریاست کنند.

ملاها با سیاستمدارهای روحانی و پیروانشان تلاش می کردند دشمن نیرومند
 خود عین الدوله و یارانش را از میان بردارند. و شیخ فضل الله و امام جمعه و نیرالدوله و
 علاءالدوله و سایر طرفداران صدراعظم وقت را بزانو در آورند و از میدان نبرد شکست
 خورده بیرون کنند و دنیا را به کام خود بیارایند، بطوری که دولتها مطیع اراده آنها
 باشند و صدراعظمها دست نشاندۀ آنها گردند و موقوفات را که عایدی هنگفتی در آن
 زمان داشت در اختیار خود بگیرند و زمام رشته های روحانی و دولتی را در کف خود
 گرفته و به شاه و به رجال دولت بفهمانند که با آنها ستیز نمی توان کرد و در هر حال و کار
 رعایت کامل نظر آنها از ضروریات است.

طلاب علوم دینی که عده آنها در آن زمان به هزارها نفر می رسید، چون قشون
 منظم در مدارس دینی سکنی کرده بودند و هر دسته ای مرید و پیرو یکی از علمای متنفذ
 بودند و جز چرب کردن سبیل و شیرین کردن کام خود منظوری از مداخله در این
 کشمکشها نداشتند.

علمای درجه دوم در زمین بودند نه از این سر عظیم الجثه نه در حال ذبح
کردنش بودند سهمی ببرند و از موقوفات بهره بیشتری بدست بیاورند و نیز این حوادث
را نردبان ترقی خود قرار داده کسب شهرت نمایند.

طرفداران میرزا علی اصغر خان اتابک کوشش می کردند که دوباره آن مرد مستبد
را سرکار آورده و به مقام صدارت رسانده و دنیا را دوباره به کام خود کنند و به غارتگری
و ریاست پردازند.

تجار آرزومند بودند که از شر میهنوز بلژیکی و تحمیلات گمرکی نجات پیدا
کنند و از تعدیات مأمورین دولت مصون باشند.

سالارالدوله آرزو داشت که بجای برادر خود محمد علی میرزا تخت و تاج ایران
را اشغال کند و به مقام سلطنت برسد.

ظل السلطان که تا این زمان بواسطه ترس و جبن طبیعی ای که داشت ساکت بود،
ولی از زمان پدرش خود را وارث حقیقی تاج و تخت می دانست و دم نمی زد، از موقع
استفاده کرده مناسبات خود را با مخالفین دولت برقرار نموده بود و در دل خیال
سلطنت آینده را می پروراند.

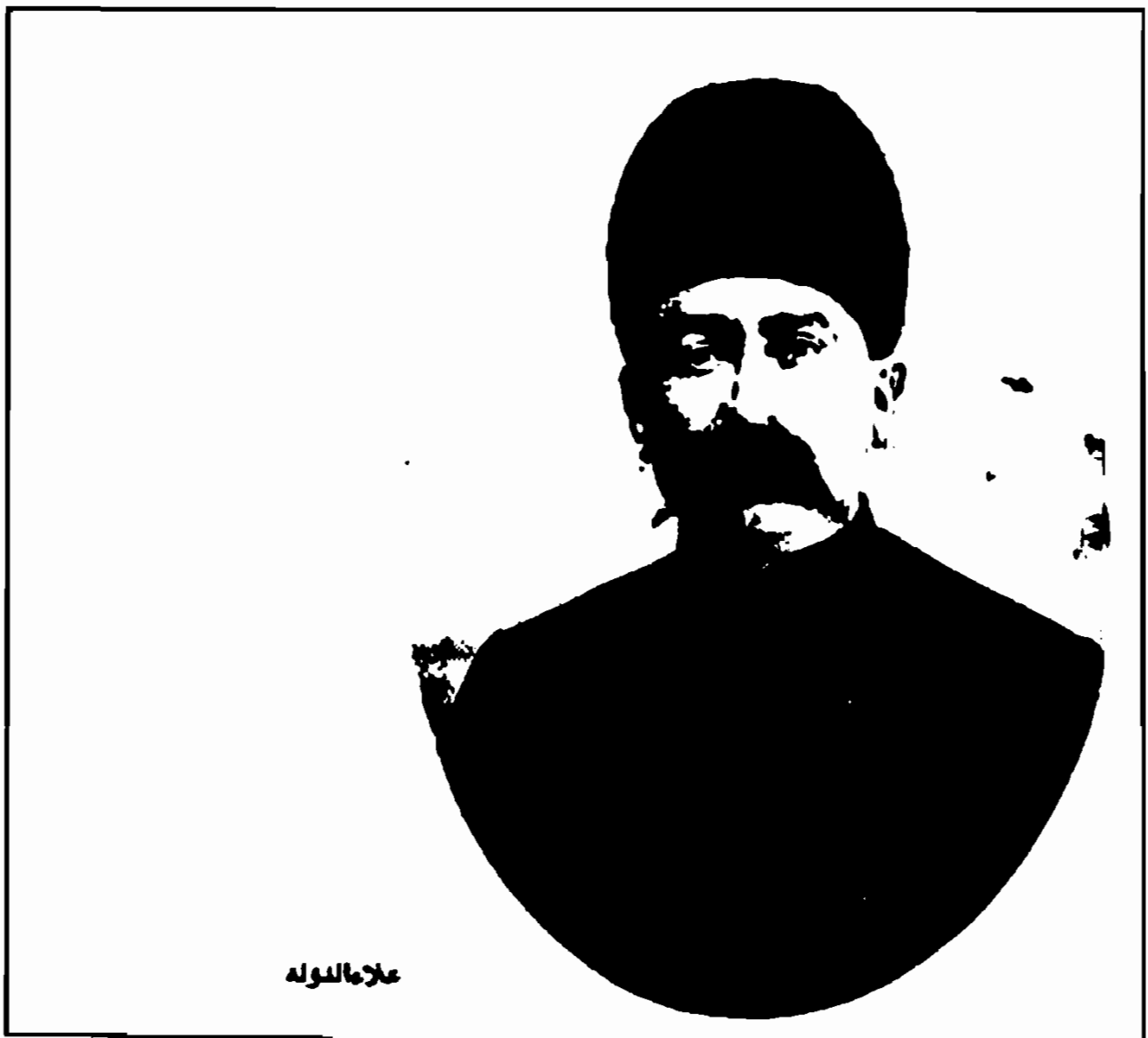
این بود تجزیه و تحلیل افکار و آرزوهای دسته های مخالف دولت.
اینک شب آبتن است تا چه زاید سحر.

طلیعه انقلاب

پیش از آنکه وارد در مرحله نوین بشویم ضرورت ایجاب می کند توجه خوانندگان را به علت قدرت بی پایان عین الدوله صدراعظم و زمامدار دولت وقت جلب نماییم. عین الدوله صرف نظر از اینکه شخصاً مرد شدید العمل، خودخواه مستبد، متکبر و قلدر بود بولسطة ضعف نفس و ملایمت طبع و کسالت مزاج مظفرالدینشاه زمام کلیه امور کشور را بدون مداخله دادن شاه و درباریان در دست گرفته بود. برادرش وجیه الله میرزا، سپهسالار و فرمانده کل قشون بود، بنا براین عین الدوله زمام تمام قوه کشوری و لشگری را در دست داشت و چون دیکتاتوری مطلق العنان آنچه را اراده می کرد بدون آنکه احدی از رجال و درباریان جرأت اظهار نظری داشته باشند اجرا می نمود و حتی گستاخی را بجایی رسانده بود که مکرر مقربان و نزدیکان شاه را تنبیه می کرد و از کار دور می نمود.

اواخر ماه رمضان ۱۳۲۲ هجری قندوشکر در بازار تهران
واقعۀ چهاردهم شوال ۱۳۲۲ کمیاب شد و قیمت آن روبه افزونی گذارد و چهل درصد بالاتر
 از پیش به فروش می رسید، علاءالدوله حاکم تهران که
 مردی بود مستبد، قلدر، ستعبر و در بی رحمی ضرب المثل،
 و معروف بود که خنجر شمر در خانه علاءالدوله است، روز چهاردهم شوال جمعی از
 تجار را که معامله عمده قند و شکر می کردند و تقریباً قندوشکر در انحصار آنها بود
 به دارالحکومه احضار کرد و با کبر و نخوت علت بالا رفتن قیمت قندوشکر را از آنها
 سؤال نمود. و چون باطناً می خواست تجاری را که در واقعۀ سیونوز سرکشی کرده
 بودند و چندی در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند گوشمالی بدهد، با خشونت
 به آنها امر داد که باید کتباً التزام بدهند که از این بعد قند و شکر را به قیمت سابق
 بفروشند. تجار اظهار داشتند که قند و شکر به مراتب گرانتر از پیش وارد می شود و هر
 گاه بخواهند ارزاتر از قیمت فعلی بفروشند ضرر خواهند کرد.

از جمله کسانی که معامله عمده قند و شکر می کردند سید هاشم معروف به قندی بود که ۵۶ سال داشت و در میان تجار معروفیت و مولعیت بسیاری داشت و دیگری حاجی سید اسمعیل، سرهنگ بازنشسته توبخانه بود. علاءالدوله بدون آنکه اعتنایی به گفته تجار بکند حکم داد چند نفر از آنها را به فلک بستند و چوب بسیار به آنها زدند. در همان وقت سید هاشم قندی وارد طالار دارالحکومه شد و با حالت ظاهرالصلاح و ریش بلند سلام کرد و در گوشه طالار نشست.



علاءالدوله

علاءالدوله رو به سید هاشم کرد و از او سؤال کرد چرا قیمت قند را بالا برده‌اید او جواب داد بواسطه پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر از سابق از روسیه وارد ایران می‌شود و بهمین جهت فوق العاده کمباب شده و قیمت قند در تمام ایران بالا رفته و آنچه قند از روسیه می‌رسد به قیمت بالاتر از پیش به ما می‌فروشند، علاءالدوله بدون آنکه توجهی به گفته‌های سید بکند گفت من این حرفهای جرند سرم نمی‌شود باید همه

شما التزام بدهید که قند را به قیمت سابق بفروشید. سید جواب داد من چگونه می توانم چنین التزامی بدهم و همچو خسارتی را تحمل کنم، من فقط صدصندوق قند موجود دارم و آنرا تقدیم حضرتعالی می کنم و دست از تجارت برمی دارم.

در بین مذاکرات، منشی مخصوصی سعدالدوله وزیر تجارت، وارد طالار شد و به علاءالدوله گفت وزیر تجارت سلام رساندند و گفتند امور تجارت مربوط به من است و من خودم با تجار قضیه فروش قند و شکر را بطور رضایتبخش حل می کنم، علاءالدوله که از پیغام سعدالدوله متغیر شده بود با تشدد پرسید چه کسی خبر احضار تجار را از طرف من به سعدالدوله داده است، یکی از حضار جواب داد پسر حاجی قندی بعد از آنکه پدرش را احضار فرمودید منزل سعدالدوله رفته و او را واسطه کار پدرش قرار داده است.

در میان این گفتگوها حاجی سید اسمعیل وارد شد و سلام کرد علاءالدوله بدیدن او فریاد کشید - مرد که تو کی هستی که به من سلام می کنی و تعظیم نمی کنی و بعد رو به سید قندی کرد و با تمسخر گفت بسیار خوب به وزیر تجارت هم که ملتجی شده اید سپس فریاد کشید بچه ها بیاید یک پای این سید پیر و یک پای سید اسمعیل را فلک کنید.

دو سید بدبخت را به چوب بستند و ده نفر فراش فرمزبوش با شلاق و ترکه به زدن آنها پرداختند.

پسر سید قندی که پدر پیرش را در زیر چوب مشرف به مرگ دید خودش را روی پاهای پدرش انداخت و با ناله و التماس از علاءالدوله استدعا کرد که بجای پدر او را چوب بزنند.

فراشها هرچه کردند نتوانستند پسر را از روی پاهای پدر بلند کنند و در حالی که شلاق به سر و صورت او می زدند، او همچنان پاهای پدر را بغل گرفته و بدن خود را محافظ او قرار داده بود.

علاءالدوله می گوید بسیار خوب پسر را بجای پدر به چوب ببندید، فراشها بجای حاجی قندی، پسر را بجای پدر به چوب می بندند و آنقدر چوب می زنند که خون از پاهایش جاری می شود.

در همان هنگام پیشخدمت می آید و می گوید ناهار حاضر است، علاءالدوله با خونسردی رویه تبار کرده می گوید بسیار خوب چوب خودتان را خوردید حالا برویم ناهار بخوریم، سید پیر مرد که از درد و شکنجه گریه می کرد و پاهای خود را میان دستهایش گرفته بود از ترس با زحمت با سایرین سر سفره می روند، پس از صرف ناهار علاءالدوله به تجار می گوید شما مجبورید التزام بدهید که قند را به قیمت سابق از قرار یکمن پنج قران بفروشید و تجار هم از ترس التزام نامه ای نوشته مهر و امضاء می کنند

و بدست حاکم عادل می دهند و راه خایه های خود را پس می گیرند.

میرزا حسن رشیده همان شب در انجمن ملهون اظهار کرده بود که من امروز در دارالحکومه بودم و شاهد و ناظر چوب خوردن بچار بودم و می توانستم وساطت کنم و مانع شوم که آنها را چوب نزنند ولی چون مظلوماً برها کردن انقلاب است نه فقط مانع آن عمل خلاف نشدم بلکه تا حدی هم او را تحریک کردم.

خبر چوب خوردن بچار مخصوصاً سید قندی که در امانت و تأثیر چوب خوردن دیانت معروف بود و به علاوه کبریا، از بازرگانان محترم بچار در مجامع تهران تهران محسوب می شد، چون برق در کاروانسراها و بازارها منتشر شد و علمای از بچار و کسبه دکانهای خود را بستند و گروه گروه گرد هم جمع شدند و به چار مجویی و مشورت پرداختند.

سعدالدوله وزیر تجارت از بی احترامی ای که علاءالدوله با او کرده بود غضبناک شده بود به حضور عین الدوله رفت و ماجرا را به عرض او رسانید و جداً تقاضای رسیدگی به امر و جبران توهین وارده را درخواست کرد ولی عین الدوله با بی اعتنائی به او جواب داد که آنچه علاءالدوله حاکم شهر کرده به دستور من بوده است، و سعدالدوله با آن غرور و تکبری که داشت کله خورده از خانه عین الدوله بیرون رفت.

در نتیجه کتکاشی که میان رؤسای بچار و اصناف بمیان آمد چنین صلاح دانستند که جمعیاً به مسجد شاه که جنب بازار است بروند و به امام جمعه که در نزد عین الدوله مقام و منزلتی داشت متوسل بشوند و جبران توهین وارد شده به بچار را بوسیله او از مقام صدارت بخواهند، چند نفر از بچار هم به خانه بهبهانی و طباطبائی و حاجی شیخ فضل الله رفتند و آنها را از واقعه چوب خوردن بچار آگاه کردند.

امام جمعه که از دیرزمانی در کمین بود که ضرب شصتی به رقبای خود نشان بدهد و نفوذ و قدرت خود را به عین الدوله و سایر رجال دولت بفهماند موقع را مناسب دید و به بچار گفت فردا عصر به اجتماع به مسجد شاه بیایید و من هم از علمای مهم تهران دعوت خواهم کرد که به مسجد بیایند و همگی برای حل مشکلی که پیش آمده و بی احترامی که به بچار شده اقدام نماییم.

فردا عصر بهبهانی، طباطبائی و صدرالعلما و سایر علمای معروف با عده زیادی از طلاب و بستگان خود به مسجد شاه رفتند و بچار و اصناف و جمع زیادی از مردم متفرقه و چند نفر از واعظ معروف در مسجد حضور پیدا کردند.

بطوری که نقل می کنند و بعضی از مورخین هم اشاره کرده اند، چون حاجی شیخ فضل الله از نقشه امام جمعه اطلاع داشت از حضور در مسجد شاه خودداری کرد.

بطوری که حاضرین آن مجلس نقل می کنند عده مجتبعین در مسجد در آن روز

بهزارها نفر می‌رسید و کلیه علمای معروف نهران هم در مسجد حضور یافته بودند. روحانیون که در صدر مجلس قرار گرفته بودند به دستور در اطراف توهینی که به‌تجار وارد شده بود پرداختند و هریک برای رفع توهین راهی پیشنهاد کردند سپس گفته شد که چون مردم از موضوع اطلاع ندارند بهتر است که سید جمال‌الدین واعظ که در آن زمان شهرتی بسزا داشت منبر برود و مردم را از چگونگی امر مطلع و آگاه نماید.

سید جمال‌الدین که در پی فرصت و موقع مناسب بود که زهر کینه خود را در کام ستمگران بریزد و مردم را به مقاومت در مقابل ظلم و ظالم تشجیع کند از موقع استفاده کرد و بدون اینکه متوجه خطری که در پیش بود بشود، در عرشه منبر جای گرفت. در آن ساعت مردم دکا کین و بازارها را بسته و دسته‌دسته وارد مسجد شاه می‌شدند و صحن مسجد از جمعیت مالا مال شده بود.

سید صاحب‌الزمان که از زمره احرار بود و چند نفر دیگر، متوجه شدند که خیانتی در کار و خطر بزرگی در پیش است، آقا سید عبدالله بهبهانی را از نگرانی خود آگاه ساختند و عده‌ای از طلاب را به حفاظت او گماشتند.

سید جمال‌الدین پس از آنکه بر عرشه منبر جای گرفت این آیه را عنوان کرد: *انا جعلناک خلیفه فی الارض الاخر آیه*، و در قضیلت عدل سخن گفت و از وظایف سلاطین مسلمان در برقراری عدالت و جلوگیری از ظلم، داد فصاحت را داد و از رفتار زشت علاءالدوله نسبت به‌تجار بشدت اعتراض کرد سپس این جمله را که برای همیشه در تاریخ مشروطیت ایران ضبط است ادا نمود: «اعلیحضرت شاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بی‌غرضانه آنها را خواهد شنید والا اگر برخلاف صلاح ملت کار کند ملت او را...» هنوز جمله خود را تمام نکرده بود که امام جمعه تهرانی از پای منبر فریاد کشید: ای سید بی‌دین کافر، ای بابی، به‌پادشاه اسلام توهین من کنی.

این عمل غیرمنتظره امام جمعه همگی را چند ثانیه مات و مبهوت کرد و واعظ بیچاره که دست و پای خود را گم کرده بود برای آنکه گفته خود را اصلاح کند جواب داد، من لفظ اگر گفتم، خداوند هم مکرر به پیغمبر خود خطاب می‌کند اگر چنان نکنی... ولی فریاد امام جمعه و هیاهوی مردم نگذاشت که صدای سید به گوش لسی برسد.

امام جمعه به‌فراشها و نوکرها و عده‌ای رجاله که در اطرافش صف کشیده بودند و منتظر اجرای دستوراتش بودند گفت این سید بابی را از منبر پایین بکشید. صدها نفر با چوب و چماق به‌طرف منبر حمله بردند و هیاهو و زد و خورد در میان جماعت در گرفت و چندین هزار نفر به‌جان هم ریخته فریاد می‌کشیدند.

در همان موقع که مسجد شاه را بار زدند و صدای مهیبی چون غرش رعد بلند شد. فریاد مردم، صدای موحشی تر، ناله مصروبین، منظره غریبی بوجود آورد. سید جمال الدین که از سنیر پایین آمده بود در گوشه‌ای مبهوت ایستاده و از شدت فشار مردم و حمله مهاجمین گیج شده بود. ناگاه دو بازوی نیرومند آن سید ضعیف و کم جثه را بلند کرد و روی شانه خود گذارد و با دستبازی چند نفر دیگر او را از آن مهلکه نجات داد و به خانه سید محمد طباطبائی رسانید.

این مرد نیرومند که جان سید را نجات داد، میر عبدالهادی فرزند طباطبائی بود که در آن زمان در عنقوان جوانی، زورمند و ورزشکار بود. طباطبائی با پای برهنه با هزار زحمت به منزل خود مراجعت کرد. جمعی از پیروان و همستان امام جمعه به سید عبدالله حمله کردند ولی طرفداران بهبهانی که از اول مجلس مراقب بودند و خطر را حس کرده بودند او را در میان گرفتند و با هزار زحمت به مدرسه سروی رسانیدند.

هنوز صدای ناله و فریاد در فضای مسجد بلند بود که امام جمعه خبر فتح و پیروزی خودش را به گوش عین الدوله رسانید و به قول یکی از اطرافیان عین الدوله، او را از این کامیابی بیش از پیش مست یاده غرور و نخوت نمود. در همان شب عین الدوله حکم توقیف و تبعید سید جمال الدین را صادر کرد ولی بطوری که خواهیم دید سید معفی شد و مأمورین دست به او نکردند.

ناظم الاسلام کرمانی نگارنده تاریخ بیداری ایرانیان از ابامی پنهان شدن که سید جمال الدین در تهران معفی بوده داستانها می نویسد سید جمال الدین که چون نگارنده این تاریخ بطور تحقیق از صدق و کذب آنها اطلاع ندارم از اظهار نظر خودداری می کند، ولی آنچه مسلم است اینست که نگارشات ناظم الاسلام بجز ذکر وقایع و شرح حوادثی که همه دیده و دانسته اند و نمی توانسته در آن تحریف بکنند و تغییر بدهد، اکثر ساختگی و دور از حقیقت می باشد ولی چیزی که مرا بسیار متاثر کرد اینست که ناظم الاسلام که یک آخوند کلاش و ریزه خوار سفره رجال آن زمان بود و کمترین موقعیت و مقامی و تأثیر وجودی در انقلاب مشروطیت ایران نداشته، نه فقط خود و چند نفر اشخاص گمنام چون خود را رهبران آزادی و مؤسسين مشروطیت نوشته، بلکه مکرر از ضعف نفس و ترس و بزدلی سید جمال الدین سخن گفته و او را یک کرم ترسو معرفی کرده در صورتی که نگارنده که از طفولیت از مجالست و تزئیت آن سید جلیل برخوردار بودم و از صفات پسندیده و افکار عالیه اش بهره مند می شدم، او را یکی از جسورترین و با شهامت ترین افراد آن زمان می دانم و برای اثبات آنچه که گفتیم کافی است که تاریخ زندگانی سید

جمال‌الدین را ورق بزنیم و صفحات آنرا از نظر بگذرانیم تا به این حلیف بی‌پیرم ده او چگونه با کمال استقامت و شجاعت یک عمر برای بدست آوردن آزادی مبارزه کرد و در مقابل مخاطرات کمترین ضعف و ناتوانی از خود نشان نداد و در مقابل پادشاهی مستبد و خونخوار که مکرر دست دوستی به طرفش دراز کرد و خواست با تطمیع او را به طوف خود جلب کند، تن در نداد و سفیر روس که در آن زمان حقیقه فرماقرملی مطلق در ایران بود و رجال و شاهزادگان، آرزوی دوستی و ملاقاتش را داشتند، مکرر اقدام برای ملاقات سید نمود و سید نپذیرفت و پوهایی که برایش فرستادند رد کرد و با شجاعت بی‌نظیر تا دم آخر در مقابل پیدادگران مبارزه کرد و عاقبت با شهادت بی‌نظیری که صفحات تاریخ شاهد و گواه آنست جان خود را در راه آزادی نثار کرد.

باری از مطلب دور نیفتیم و رشته سخن را از دست ندهیم، آنچه نویسنده اطلاع دلرد سید با گذراندن یک شب در خانه طباطبائی و چند شبی در خانه شوهر همشیره‌اش، مغنی بوده و به شب هم منزل حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی گذرانده و یکشب هم به خانه یکی از تجار اصفهانی که با او سابقه دوستی داشته رفته ولی آن تاجر پست‌فطرت او را با تلخی و ترش‌رویی پذیرایی کرده و در نیم‌شب عذر او را خواسته است شاید چند شبی هم سید دو منزل ناظم‌الاسلام مغنی بود ولی آنچه مسلم است سید عبدالوهاب معین‌العلمای اصفهانی که از دوستان سید بود، تمام آن ایام وحشت‌زا را با او گذرانیده و نقل مکانهایی که سید کرده به راهنمایی او بوده و عاقبت باتفاق او با زحمات زیاد و بطور ناشناس خود را به حضرت عبدالعظیم رسانیده و به سایر متحصنین ملحق شده است.

عامه مردم حضرت عبدالعظیم بخصوص متحصنین پیدا شدن سید جمال‌الدین را در میان خود با شادی استقبال کردند ولی چون سید مورد بغض و کینه عین‌الدوله و درباریان بود صلاح دانستند که از منبر رفتن خودداری کنند.

ناظم‌الاسلام معتقد است که حاجی شیخ محمد واعظ و شیخ مهدی سلطان نه از واعظ معروف آن زمان بودند و همه روزه در صحن حضرت عبدالعظیم منبر می‌رفتند، منبر رفتن سید جمال‌الدین را بواسطه شهرت مقام و فصاحت لسانی که داشت شکست بازار خود دانسته و در تحت عنوان اینکه اگر سید منبر برود خشم دولتیان نسبت به متحصنین افزوده خواهد شد علما را تحریک کردند که مانع منبر رفتن سید بشوند و نیز سید را مجبور کردند که تا آخرین روز تحصن در خانه معتمدالتولیه منزوی باشد.

عین الدوله از موفقیتی که در نتیجه پیش آمد مسجد شاه نصیبش
 شده بود شادمان بود و فردای همان روز برای آنکه پیش از
 حضور شاه در عین الدوله در پیش شاه را تحت تأثیر لیاقت و کاردانی خود قرار بدهد،

شرفیاب شد و به عرض رسانید که روز گذشته جمعی از ملاحا و
 طلاب بسردستگی سید عبدالله و سید محمد در مسجد شاه اجتماعی برپا کرده بودند و
 سید جمال فتنه جو منبر رفت و زبان بی احترامی نسبت به مقام سلطنت باز کرد ولی امام
 جمعه و مردم از روی حس شاه پرستی به او مهلت حرف زدن ندادند و با خواری او را
 از منبر پایین کشیدند و ملاحای مخالف را از مسجد راندند و طرفداران آنها را متفرق
 کردند.

عین الدوله به پاس خدمتی که امام جمعه کرده بود به او وعده داد که وسایل
 همسریش را با دختر شاه که هنوز از موقر السلطنه طلاق نگرفته بود، فراهم نماید.
 توضیح آنکه از دیرزمانی امام جمعه اسباب چینی می کرد که دختر مظفرالدین
 شاه را که زن موقر السلطنه بود از شوهرش طلاق گرفته به عقد خود درآورد و محرمانه خانم
 را با خود موافق کرده بود ولی با وجود تهدیداتی که از طرف امام جمعه می شد
 موقر السلطنه زیر بار نمی رفت.

این حسن خدمت امام جمعه سبب شد که عین الدوله موقر السلطنه را مجبور
 کرد که در محضر حاجی شیخ فضل الله رفته همسر خود را طلاق بدهد، می گویند
 موقر السلطنه در این معامله چهل هزار تومان که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود گرفت
 و تن به این کار داد و پس از چندی آن خانم به عقد امام جمعه درآمد و آن روحانی
 به قیمت طرفداری از استبداد و ظلم، شاهد مقصود را دربر گرفت.

تحصن در حضرت عبدالعظیم

همان شی که واقعه مسجدشاه پیش آمد جمعی از علما و سر رشته طلاب از آنجمله حاجی شیخ مرتضی آشتیانی که سردی متقی و پاکدامن بود و از مداخله کارهای سیاسی اجتناب می کرد و سید جمال افجه داماد حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل که در آن زمان معلم علمای ایران و مرجع تقلید شیعیان بود و در شجاعت بطوری که خواهیم دید در میان روحانیون تهران بی نظیر بود به منزل طباطبائی رفتند و برای کسب تکلیف و اتخاذ تصمیم به مذاکره پرداختند.

طباطبائی می گوید بواسطه کشمکش و زد و خوردی که امروز در مسجد شاه پیش آمد اگر ما چاره ای نیندیشیم ممکن است فردا دامنه اختلاف و زد و خورد توسعه پیدا کند و کار به دودستگی و انقلاب و خونریزی و مفسده برسد و مردم عوام هم خیال کنند که ما برای طرفداری از تجاری که قند را گران کرده بودند این مفسده را پیا کرده ایم و از ما گریزان بشوند، این است که به عقیده من برای دوری جستن از پیش آمد سوء و فتنه و فساد بهتر آن است که برای چندی تهران را ترک کرده و به حضرت عبدالعظیم رفته و در آنجا متزوی شویم، حضار بیانات آقای طباطبائی را تصدیق می کنند و سید عبدالله بهبهانی را از این اندیشه آگاه می نمایند و نظر ایشان را می خواهند.

بهبهانی که در قضیه مسجدشاه هدف طرفداران عین الدوله بود و در حقیقت تمام توهینی که شده بود متوجه او بود و با آن استقامت طبع و شخصیتی که داشت هرگز زیر بار تحقیر دشمنان خود نمی رفت با خورسندی تصمیمی را که در خانه طباطبائی گرفته شده بود، استقبال کرد و روز چهارشنبه ۱۶ شوال ۱۳۲۳ هجری عده ای از علما و طلاب رهسپار حضرت عبدالعظیم شدند و در کنف فرزند امام متحصن گردیدند.

معروفین روحانیون که در این مهاجرت، که به نام مهاجرت صغیر معروف شد، شرکت کردند، سید محمد طباطبائی - سید عبدالله بهبهانی - حاجی شیخ مرتضی آشتیانی - صدرالعلما - سید جمال افجه - میرزا مصطفی آشتیانی - سید محمد صادق کاشانی - شیخ محمد رضای قمی می باشند.

همینکه خبر خارج شدن روحانیون از شهر منتشر شد جمعی از تجار و کسبه دکانها را بستند و دست از معامله کشیدند، ولی عین الدوله که مراقب اوضاع بود به فوریت اعلانی منتشر نمود و از رؤسای اصناف و کسبه التزام گرفت که هرگاه کسی دکانش را ببندد به اشد مجازات محکوم خواهد شد و دکان و سرمایه اش به یغما خواهد رفت و برای ترساندن آنها امر داد چند دکانی را که بسته بودند غارت کردند و آنچه در آن دکانین بود به یغما بردند.

و نیز عده ای سرباز و سوار و فراش درب دروازه های شهر و راه حضرت عبدالعظیم گذاردند تا از کسانی که می خواستند به متحصنین پیوندند مانعت کنند.

چنانچه زد و خوردی هم میان مأمورین دولت و افرادی که به طرف حضرت عبدالعظیم می رفتند، روی داد و عده ای مجروح و گرفتار شدند ولی چون مسافرت آن زمان اکثر بوسیله اسب و قاطر انجام می یافت عده زیادی از پیراهه بدون آنکه گرفتار مأمورین دولت بشوند خود را به حضرت عبدالعظیم رسانیدند بطوری که چند روزی نکشید که عده مهاجرین به دوهزار نفر بالغ شد.

امام جمعه و حاجی شیخ فضل الله و روحانیون طرفدار عین الدوله

که در این کشمکش مظفر شده بودند و مخالفین خود را

به عقیده خود از میدان بیرون کرده و به گوشه حضرت

عبدالعظیم نشانده بودند، خیال می کردند که همانطوری که

در نظر صدراعظم و دولت اعتباری پیدا کرده اند در میان مردم هم پیش از پیش قدر و

منزلت خواهند یافت و مسجد و محرابشان رونق بیشتری پیدا خواهد کرد و بازار

رباستشان گرمتر خواهد شد ولی به خلاف انتظار آنها، در مسجد شاه که شبها هزار نفر

برای استماع وعظ سید جمال الدین جمع می شدند و طبعاً پشت سر امام جمعه نماز

می گذاردند دیگر کسی جز نوکرهای شخصی او دیده نمی شد و بعضی از پیشنهادهای

طرفدار دولت هم که سابق براین عده ای به آنها اتدا می کردند و صاحبان رونقی

داشت مجبور شدند بواسطه نبودن مأموم به مسجد نروند و نماز جماعت را ترک کنند و

لین بازارها و کاروانسراها رونق سابق را از دست داده بود و تجار معتبر از رفتن به حجره

خودداری می کردند و کسبه هم تا آنجایی که ممکن بود از باز کردن دکانین خود

طفره می رفتند و در کوچه و بازار، مردم برای علمای مهاجر غمخواری می کردند و

نسبت به عین الدوله و طرفدارانش بدگویی می نمودند و نیز یکی از شبها محراب مسجد

شاه را که در آن امام جمعه نماز می گزارد ملوث کردند، و نیز خیال ملوث کردن سر

قبر آقا به پدر امام جمعه در آنجا مدفون بود داشتند، ولی موضوع کشف شد و مأمورینی

از طرف دولت برای حفظ سر قبر آقا گذاشته شد.

مقاومت منلی

تدریجاً دایره نفرت عمومی نسبت به عین الدوله و طرفدارانش طوری وسعت یافت که زنها بدون پروا در کوچه و خیابانها به او بد می گفتند و در حق او نفرین می کردند.

هنوز چند ساعتی از چوب خوردن تجار نگذشته بود که سران آزادبخواهان احرار در منزل ملک المتکلمین جمع شدند و میرزا حسن رشديه در چه کار بودند که شاهد و ناظر وقایع بود آنچه که گذشته بود برای آنها نقل کرد و رهبران ملت که منتظر چنین روزی بودند به مشورت پرداختند، حالت آن آزاد مردان در آن جلسه شبیه حال لشخاص عاشق پیشه ای بود که سالها در فراق معشوق و دوری از معبود رنجها کشیده، ستمها دیده، وادیهها و بیابانها پیموده که ناگاه در زیر ابرهای سیاه و آسمان طوفانی گوشه ای از صورت زیبای مطلوب ظاهر و جلوه گر شود و چشم آنها را خیره و روحشان را مضطرب سازد و تجلیات معبود، قلوبشان را گرم کند و امید جانبخش وصال، آنان را سر مست نماید.

آثار امید و شادمانی در چهره هریک هویدا بود و نور کامیابی در دیدگانشان مشاهده می شد و فروغی تابناک در جسم و جانشان طلوع کرده بود و آن مردانی که تا آن روز مایوس و دل خسته بودند اینک روحی تازه و توانایی بی اندازه در خود مشاهده می کردند و نیروی ایمان و عقیده به مقصود و مرام که سالها در این دلهای پر خون نهفته بود در آن ساعت با درخشانترین وجهی جلوه گری می کرد و نور آزادی بر جسم و جانشان پرتوافکننده تحول غریبی در فکر و بیان آنها بوجود آورده بود.

پس از اظهار شادمانی از پیش آمدها، به عملی کردن نقشه دامن داری که سالها در دل پرورانده بودند و برای اجرای آن مطالعه دقیق کرده بودند، پرداختند.

اولین اقدامی که کردند، به حوزه های پنج نفری که از چندی پیش تشکیل داده بودند بتوسط رابطین اطلاع دادند که جلسات خود را مستمر تشکیل بدهند و از جریانات اوضاع هیات مرکزی را آگاه سازند و آنچه می توانند به این آتشی که روشن شده دامن بزنند و مردم را به مقاومت در مقابل دستگاه استبداد تشویق نمایند و در مجامع عمومی مخصوصاً جلساتی که در خانه روحانیون تشکیل می یافت شرکت کنند و روح امید و موفقیت در مردم بخصوص بازرگانان و کسبه تزریق نمایند و هر ساعت منتظر دستورات کمیته مرکزی باشند و نیز تصمیم گرفته شد که جلسات کمیته هر شب مرتب تشکیل شود و در دعوتی که در مسجد شاه شده بود شرکت کنند.

عده ای از معاریف و آزادبخواهان مأمور شدند که باروسای روحانیون مخالف دولت تماس دایمی گرفته، همکاری نمایند و آنان را تشویق به پایداری کنند و به آنها بفهمانند که از طرف لیرویی پس توانا که برای هرگونه فداکاری حاضر شده تقویت

و پشتیبانی خواهند شد.

پیش آمد مسجدشاه و تصمیم به رفتن حضرت عبدالعظیم، آزادبخواهان را امیدوار کرد که تیر به هدف خورده و جنگ میانه دوطبقه حتی و غیرقابل اجتناب است، این بود که با فعالیت به تشویق مردم برای بستن بازارها و تعطیل عمومی و شرکت در تحصن پرداختند.

کمینه به اعضای خود دستور داد که مخارج سفر و وسایل نقلیه در اختیار کسانی که می خواهند مهاجرت کنند بگذارند و به خانواده آنها که استطاعت ندارند، کمک کنند.

طلاب مدرسه صدر و طلاب مدرسه دارالشفای وجود قرب جواری که با امام جمعه و مسجدشاه داشتند، اولین طبقه ای بودند که به یاری متحصنین شتافتند و به حضرت عبدالعظیم رفتند.

پس از آنکه جمعیت انبوهی از مهاجرین در زاویه مقدسه ماوی کردند، همه روزه حاجی شیخ محمد واعظ و شیخ مهدی سلطان در صحن، منبر می رفتند و مردم را به اتحاد و یگانگی دعوت می نمودند.

اگر چه تجار جرأت نکردند به حضرت عبدالعظیم بروند و به مهاجرین پیوندند و اکثر در خانه های خود پنهان شدند ولی با کمک مالی به متحصنین کمک می کردند و نیز بطوری که سابق براین اشاره کردیم، و دولت آبادی هم در تاریخی که نگاشته متذکر شده از طرف سالارالدوله مبلغ معتناهی بتوسط ملک المتکلمین برای تأمین زندگی متحصنین فرستاده شد و نیز طرفداران اتابک بوسیله معیرالمالک بطوری که پروفیسور براون در تاریخ مشروطیت می نگارد، بیش از سی هزار تومان در اختیار متحصنین گذاردند.

جاسوسان عین الدوله مرتباً به حضرت عبدالعظیم آمدوشد می کردند و او را از جریان کار و عده متحصنین و نظریات آنها مطلع می ساختند.

عین الدوله برای ضعیف کردن روحانیون مخالف و تشویق روحانیون دست نشانده خود و پاداش به آنها تولیت مدرسه خان مروی را که از مهمترین مدارس قدیم تهران بود و عده زیادی طلاب در آنجا سکنی داشتند و در هر سال مبلغ گزافی منافع موقوفات آن بود و تا آنزمان ریاست آن، با بهر بگویم تولیت آن مدرسه با حاجی شیخ مرتضی آشتیانی بود، به امام جمعه واگذار کرد و برای تشریفات آن جشن با شکوهی به ریاست حاجی شیخ فضل الله برپا کردند و نیز مسجد خازن الملک را که امامت آن با حاجی شیخ مرتضی بود به آخوند آملی واگذار نمودند.

شیخ مهدی پسر ارشد حاجی شیخ فضل الله با عده‌ای متجاوز
پیوستن پسر شیخ از شصت نفر طلبه به حضرت عبدالعظیم رفت و به جمعیت
فضل الله به متحصنین متحصنین پیوست.

این پیش‌آمد اهمیت شایانی داشت و شکستی برای حاجی
شیخ فضل الله بود که پسرش در جرگه مخالفین با او درآمده بود و فتحی که نصیب
مخالفین دولت شده بود و اهمیت موضوع درخور آن است که علت این پیوستگی را
آشکار کنیم.

شیخ مهدی مردی بود طبعاً انقلابی، درویش مسلک، بی تکبر و آزادمنش، طبعی
سرکش و سری پرشور داشت، از دیر زمانی در یکی از مجامع آزادیخواهان که میرزا
ابراهیم خان، منشی سفارت فرانسه — پیدلسدالله خرقانی — مجلسی اصفهانی —
سلطان‌العلماء زواره در آن شرکت داشتند، عضویت پیدا کرده بود و با اینکه از خود
علاقه‌مندی به افکار جدید نشان می‌داد و شوق و شعفی از عضویت آن مجمع آزادیخواه
داشت و کوچکترین عملی که مورد سوغتن آزادیخواهان بشود، از او دیده نشده
بود به ملاحظه اینکه پسر حاجی شیخ فضل الله بود، رهبران آزادیخواهان نسبت به او
سوغتن داشتند و از راه یافتنش در مجامع ملی اظهار نگرانی می‌کردند و اعمال و
رفتارش را با کمال دقت تحت نظر گرفته بودند و او را در مجامع سری چنانکه دیدیم
دعوت نمی‌کردند و مقاصدی را که داشتند از او مخفی می‌داشتند ولی شیخ مهدی از
روی ایمان و سادگی وظایفی را که به او محول می‌شد انجام می‌داد و در پیش‌آمدن
حوادثی که نگاشتیم، علناً از عین‌الدوله و پدرش و امام جمعه بدگویی و انتقاد می‌کرد
و چون کردارش در جریانات آن ایام رضایتبخش بود، رهبران ملت او را احضار کردند
و به او تکلیف کردند که به یاری متحصنین قیام کند و او هم بدون کمترین درخواستی با
شوق و شغف عده‌ای از طلاب طرفدار پدرش را با خود همست کرد و به حضرت
عبدالعظیم رفت و به متحصنین پیوست.

ناگفته نماند که مرحوم شیخ مهدی در دوره انقلاب با حرارت و عشق و علاقه
در صف مشروطه‌طلبان جای گرفته بود و از آزادی و مشروطیت دفاع می‌کرد، حتی با
احترام و اعتباری که پدرش در دستگاه دولت استبدادی داشت و سلسله مستبدین
شناخته شده بود، در موقعی که مجلس به توپ بسته شد شیخ مهدی از اظهار مخالفت با
مستبدین خودداری نکرد و به همین جهت گرفتار شد و چند روزی در باغشاه محبوس
گشت ولی حبس او بر عایت پدرش طولانی نشد.

در دوره استبداد صغیر هم با مشروطه‌خواهان همساز بود و عاقبت هم در آن
راه کشته شد.

عین‌الدوله بواسطه طبع مستبد و جاه‌طلبی که داشت از اول کار نمی‌خواست در

مقابل مخالفینش ضعف نفس نشان بدهد و راه صلح و مسالمت پیش بگیرد اومی خواست با قلدری مخالفین را منکوب و مغلوب کند و برای همیشه دولت استبدادی را استوارتر از پیش کند و با تضعیف و تنبیه دسته مخالف، دیگر کسی جرأت عصیان نداشته باشد و در مقابل خرده گیری و مخالفت با او بریاید.

عین الدوله به مظفرالدین شاه اینطور فهمانده بود که جماعت مخالفین یک عده مفسده جو پیش نیستند و بزودی آنها را متفرق خواهد نمود و محرکین و سردهسته های آنها را مجازات خواهد کرد.

مظفرالدین شاه هم که در مقابل صدراعظم مقتدر خود همیشه ضعف نفس نشان می داد و در حقیقت در مقابل تمایلات او تمکین می کرد، نه فقط به اعمال او اعتراضی نکرد بلکه او را برای رفع غایله آزاد و مختار گذارد.

حقیقت مطلب اینست که عین الدوله و دستیارانش که از یاده

تولیف و تبعید نخوت و غرور مست بودند و از پایه متین و استواری که این

متحصنین نهضت در زیر پرده استار در روی آن قرار گرفته بود و به قدرت

ایمانی که از این نهضت پشتیبانی و تقویت می کرد، به کلی

بی اطلاع بودند و جز صورت ظاهر و سطح وقایع را نمی دیدند و نظر ظاهریشان در

حقایق امر راه نداشت، مخالفین خود را یک جمعی استفاده جو و ریاست طلب که با

اندک طعمه ای که در دهانشان انداخته شود ممکن است آنها را راضی و متفرق کرد،

می پنداشتند و برای آنها یک ارزش حقیقی و معنوی قایل نبودند و نمی خواستند از راه

مسالمت و سازش که تمکین تصویری کردند، غائله را خاتمه بدهند.

این بود که عین الدوله برای نشان دادن قدرت خود به زور و جبر متوسل شد

و امیربها در جنگ را که وزیر دربار مظفرالدین شاه بود با پانصد نفر سوار کشیکخانه

و یک فوج سرباز و عده بسیاری فراش مأمور کرد که به حضرت عبدالعظیم بروند و بهر

تدبیری که ممکن است متحصنین را از معوطه صحن که مأمین مسلمانان بود و از هر نوع

تجاوز مصون بودند، بیرون آورند و سپس در حدود سیصد نفر را که رؤسا و سرسلسله

آن جماعت تشخیص داده بود دستگیر کرده عده ای را زنجیر نموده در گاریهایی که

همراه داشتند ریخته مستقیماً به کلات بفرستند و عده ای که محترمتر بودند به نقاط دیگر

تبعید کنند و مابقی را به تهران آورده در انبار دولتی حبس نمایند.

ناگفته نماند که عین الدوله نسبت به سید محمد طباطبائی زیاد بدبین نبود و او

را آلت اغراض سید عبدالله بهبهانی می پنداشت و می خواست بهر وسیله که ممکن شود

طباطبائی را با خود همراه کند، این بود در همان روزها با خست جلی که داشت بوسیله

یکی از معارمش بیست هزار تومان برای طباطبائی فرستاد و از او تقاضا کرد که از

هندسی این جماعت معسدهجو دست بردارد و به خاله خود برود و اطمینان داده بود که کسی یا اوکاری نخواهد داشت و احترامات او همچنان محفوظ خواهد بود ولی طباطبائی پول را قبول نکرد و به درخواست عین الدوله جواب رد داد.

از زمانی که مردم در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند، سالار سعید که یکی از صاحبان ارشد قشون بود و عین الدوله کمال اعتماد را به او داشت با عدهای سوار و پیاده ظاهراً برای حفظ امنیت آن سامان و باطناً برای تحت نظر گرفتن متحصنین مأمور حضرت عبدالعظیم شده بود و از ورود مهاجرین به صحن جلوگیری می کرد و انواع سختیها برای آنها فراهم می نمود.

چنانچه گفتیم امیربهادر با عدهای سوار و سرباز و فراش و گاریهای زیاد و چندین گاری پر از غل و زنجیر و چند دستگاه کالسکه و درشکه وارد حضرت عبدالعظیم شد، اسامزاده را محاصره کرد و با چند نفر به صحن رفت و به اطاعتی که آقایان در آن جلسه داشتند وارد شد و به آنها اخطار کرد که از طرف شاه مأموریت دارد که همه را با احترام که حضور شاه ببرد تا هر استدعا و تقاضایی دارند حضوراً عرض نمایند. سپس به گفته های خود اضافه کرد که همه می دانند من مسلمان هستم و احترام علما را همیشه منظور نمی دارم و آنقدر که در قوه دارم در خاکپای مبارک برای انجام مستدعیات آقایان به افشاری خواهم کرد.

سران متحصنین که از حقیقت اسراگاه بودند و از نیرنگ عین الدوله اطلاع داشتند به امیربهادر جواب رد دادند و از مراجعت به تهران امتناع نمودند.

امیربهادر که امتناع آقایان را دید و از بردن آنها بطور ملایمت مأیوس گشت این پرده گفت من مأموریت دارم بهرطور باشد ولو به توپ بستن گنبد مطهر و کشته شدن این جماعت شما را به شهر ببرم.

سیدجمال الحجه که روحانی ای جسور بود گفت، برای دادن دختر یک خری به یک خر دیگر می خواهید مسلمانها را بکشید، مقصودش از این عبارت اشاره به ازدواج میان امام جمعه و دختر شاه بود، از شنیدن این عبارت امیربهادر متغیر شد و فریاد کشید که تو به پادشاه و ولینعت و آقای من فحش می دهی و بی احترامی می کنی، من خودم را می کشم و آنقدر داد و فریاد و گریه نمود و به سروسینه خود زد که غش کرد.

سوارهای کشیکخانه که صدای فریاد امیربهادر را شنیدند تفنگها در دست به صحن هجوم آوردند و مردم را به باد تفنگ و سرنیزه گرفتند. بواسطه هجوم سربازها هزارها مردم که در صحن و حجره ها و بازار اطراف صحن بودند بنای شیون و فریاد وادینا و واسحدا را گذاردند.

حاجی شیخ مرتضی آشتیانی که ناظر آن صحنه بود غش کرد و به زمین افتاد،

در آن گیرودار چند نفر به هوش آوردن امیربهادر و حاجی شیخ مرتضی پرداختند و جماعتی اسبابهای خود را جمع و در تهیه قرار شدند، عده‌ای گریه می‌کردند و جماعتی فریاد می‌کشیدند و فحش می‌دادند، باری قیامتی برپا شده بود.

در همین گیرودار معین حضور که یکی از احرار بود و ما او را در مجمع آزادبخواهان دیدیم و در کشیکخانه تحت ریاست امیربهادر سمت صاحبمنصبی داشت، محرمانه به توسط میرزا علی‌آقا برادرزاده خود که در میان متحصنین بود به بهبهانی پیغام داد که اگر پای خودتان را از صحن بیرون بگذارید همه شما را دستگیر کرده زنجیر می‌کنند و بکلات می‌فرستند و عده‌ای را هم در بیرون دروازه تیرباران خواهند کرد. طولی نکشید که این خبر در میان متحصنین و مردمی که در صحن جمع شده بودند، شایع شد و بر شدت گریه و نفرین و داد و فریاد افزود.

طباطبائی گفت که بهتر است به آنچه که خدا خواسته تسلیم شویم و به ریختن خون مسلمانان راضی نشویم و بشهر برویم ولی عده‌ای از متحصنین که از جان خود در امان نبودند و می‌ترسیدند، مخصوصاً آنهایی که بیشتر مورد کینه عین‌الدوله بودند موافقت نکردند و طباطبائی و بهبهانی و صدرالعلماء را برای اینکه در کنف قبر فرزند امام از تعرض مصون باشند و گزندى به آنها نرسد، کشان کشان به بقعه مطهر بردند و اطرافشان را چون حلقه انگشت احاطه کردند.

امیربهادر جنگ که حالش بهتر شده بود چون دهد که آقایان با رضایت خاطر از صحن بیرون نخواهند رفت و با جبر هم در آن موقع که هزارها نفر تمام خیابانها و صحن و بازارها را پر کرده‌اند، بیرون بردن آنها مشکل و خالی از خطر نیست، بهتر دانست که تا شب صبر کنند و همینکه شب شد و مردم متفرق شدند مأموریت خود را انجام بدهد و متحصنین را محاصره و دستگیر نماید.

این بود که به آقایان پیغام داد که من می‌روم استراحت بکنم و شما هم تا صبح فکر خود را بکنید.

خوشبختانه در همان روز بواسطه تلفن مظفرالدین‌شاه را از جریان وقایع مطلع کردند و او برای اینکه خونریزی نشود پیش از آنکه شب برسد و امیربهادر نقشه خود را عملی کند، به او دستور داد که متعرض متحصنین نشوند و به شهر مراجعت کنند.

در ایران اکثر اشخاصی که در مقام رفیع روحانیت قرار دارند هرگاه خودشان مردان پاکدامن و با تقوی و خیرخواه مردم باشند، متأسفانه بعضی اقوام و بستگان و فرزندانها از نعمت علم و دانش بی‌نصیب و از فضایل اخلاقی بی‌بهرمانند

بک حقیقت تلخ

و فقط مقام و موقعیت و افتخار آنها این است که بسر فلان روحانی و یا برادر و یا

برادرزاده فلان آقا هستم، این آقا زاده‌ها اغلب باسم پدر، کلاشی و استفاده می‌کنند و در بردن مال مردم و تعدی به ضعفا و استفاده از موقعیت، بد طولایی دارند.

متأسفانه بهبهانی و طباطبائی هم از این اصل کلی مستثنی نبودند و بستگانی داشتند که در آن موقع خطیر بجای آنکه از روی وجدان و شرافت برای حصول به مقصودی که در پیش بود کوشش کنند و آقایان را باری نمایند، به کلاشی و دلالی و خیرجهی و استفاده از موقع پرداختند و نزدیک بود آن بزرگان دین را بی‌آبرو کنند و تمام زحمات را بر باد بدهند.

پولهای که برای کمک و مخارج متحصنین از خارج می‌رسید بوسیله نزدیکان آقایان بود و آنها قسمتی از آن وجوه عمومی را در جیب خود می‌ریختند و نیز برای استفاده، راه‌سازش و آمدوشد را با عین‌الدوله و سایر رجال مستبد بازگذاشته بودند و می‌خواستند از این راه شاه شناس شده و با صدراعظم راه پیدا کرده موقعیتی پیدا کنند و پولی بدست بیاورند و به وظیفه و مستمری برسند.

بطوری که در مبحث پیش گفتیم، چون عین‌الدوله موفق نشد جمع متحصنین را پراکنده کند و مخالفین خود را مجازات نماید، به خیال افتاد که تا آنجا که به حیثیت و تکبرش برنخورد از در آشنی درآید و بعضی از تقاضاهای ناچیز ملاها را بپذیرد و برای رسیدن به نقشه‌ای که در پیش داشت به آقایان پیشنهاد کرد خوب است یکنفر نماینده از طرف خودشان بفرستند تا باب مذاکره را باز کند و راهی برای رفع دلتنگی و توافق نظر پیدا نمایند.

میرزا سید احمد طباطبائی، برادر طباطبائی که برای کسب شهرت و بدست آوردن پول از همان روزهای اول تحصن با عین‌الدوله سروسری پیدا کرده بود و وعده داده بود که آشیانه متحصنین را بهم بزند و جمعیت آنها را متفرق نماید و در مقابل عین‌الدوله مبلغی برای او فرستاده بود و مبلغی هم به پسرش میرزا علینقی که برای عین‌الدوله جاسوسی می‌کرد، داده بود، داوطلب شد که بدست نمایندگی از طرف روحانیون متحصن به تهران برود و با عین‌الدوله داخل مذاکره شود.

اینک برای آنکه خوانندگان این تاریخ بدانند که اینگونه اعمال از طرف آقا زاده‌ها و بستگان منافق آقایان تا چه حد بیشرمانه و خطرناک بوده است، خلاصه‌ای از داستانی را که در تاریخ بیداری ایرانیان در چندین صفحه نگاشته شده و به صحت آن نگارنده قسم یاد کرده است، در اینجا نقل می‌کنیم.

مدیرالذاکرین به خط خود چنین می نویسد: خدا را شاهد

نقل از تاریخ می گیرم که آنچه را که می نویسم صدق است.

بیداری ایرانیان روز یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته آقای میرزاسیداحمد

که از زمره روحانیون و مردی مسن و برادر طباطبائی و پسر

آقاسیدصادق، مجتهد معروف بود در حضور پسرانش و میرزامحمدمحرر، مرا محرمانه احضار کرد و به من گفت: مدیرا می توانی کاری بکنی که عین الدوله مرا از حضرت عبدالعظیم بخواند و ما هم مثل دیگران دخلی کرده باشیم، من گفتم این کار خطرناکیست ولی آقا گفت مطمئن باش کسی نخواهد فهمید.

نیمه همان شب مرا بیدار کردند و سه تومان مخارج راه به من دادند و مرا روانه تهران کردند، پس از ورود به شهر چند نفری که مرا می شناختند از من سؤال کردند که برای چه به شهر آمده ای من جواب دادم برای آنکه پولی برای آقای میرزاسیداحمد قرض کنم.

من یکسره به منزل صدرالممالک که مرد خوش فطرتی بود و عین الدوله هم به او کمال اعتماد را داشت رفتم و به او گفتم آقای میرزاسیداحمد برای صلاح مسلمین و اصلاح طرفین می خواهد صدراعظم را ملاقات کند، صدرالممالک این نیت نیک آقا را تقدیس کرد و وعده داد که هر چه زودتر وسیله ملاقات را فراهم کند.

روز بعد، مدیرالذاکرین به اتفاق صدرالممالک و امیرعلاءالدین کالسکه نشسته به خانه عین الدوله می رود و صدرالممالک موضوع را برای اعظام الممالک که پیشکار عین الدوله بود نقل می کند.

اعظام الممالک از این پشامد که به نفع عین الدوله بود اظهار بشاشت می کند و می گوید، فعلا عضدالسلطان پسر شاه نزد عین الدوله است قدری صبر کنید تا برود آوقت مطلب را به عرض حضرت والا می رسانم.

بعد از ساعتی اعظام الممالک به حضرات می گوید که حضرت والا فرمودند فردا صبح زود که اینجا خلوت است و من فرصت دارم بیایید و مطلب خودتان را بگویید.

فردا صبح پیش از آفتاب هر سه نفر در خلوت به حضور صدراعظم باریافتند و صدرالممالک به عین الدوله می گوید، آقای میرزاسیداحمد برای اینکه خدمتی به حضرت والا و مردم کرده باشد، استدعا دارند ایشان را با احترام بخوانید تا ایشان بیایند و ما بین حضرت والا و علما که به حضرت عبدالعظیم رفته اند، اصلاح بدهند.

برای اینکه عین الدوله بیشتر اطمینان پیدا کند، بنا شد پسرهای آقاسیداحمد محرمانه اعظام الممالک را در منزل صدرالممالک ملاقات کنند و از کمیت و کیفیت اوضاع و وضعیت منحصنین و اندیشه هایی که در دماغ بعضی هست، او را آگاه نمایند. فردا صبح آقاسیرزاکاظم و میرزاعلی قتی پسرهای میرزاسیداحمد و میرزامحمد محررشان

و مدیرالذاکرین چون عیاران عباها را برسر کشیده از دراندرون به خانه صدرالممالک می روند و با پیشکار عین الدوله ملاقات می کنند و مداو می گویند که برای رعایت احترام آقا باید کالسکه شاه را به حضرت عبدالعظیم ببرند و با تجلیل آقا را با همان کالسکه به منزل عین الدوله برسانند ولی اعظام الممالک می گوید که فرستادن کالسکه شاه ممکن نیست ولی کالسکه شخصی صدراعظم را برای آوردن آقا می فرستم.

باری آقای میرزاسیداحمد و پسرانش و مدیرالذاکرین سوار کالسکه صدراعظم شده به خانه عین الدوله می روند و عین الدوله آقا و آقا زاده ها را با احترام می پذیرد و به مدیر هم اظهار محبت می کند و سپس وارد درمذاکره سواقت نامه می شود. آقا میرزا سیداحمد شرایط ذیل را که با نظر علمایی که در قم متحصن بودند، تهیه شده بود به عین الدوله پیشنهاد میکند.

اول : عزل علاء الدوله از حکومت تهران.

دوم : ظفر السلطنه والی کرمان بواسطه توهینی که به حاجی میرزا محمد رضا مجتهد کرده بود معزول شود.

سوم : عسکر گاریچی معزول شود و تنبیه گردد.

چهارم : یک عصای جواهر نشان بتوسط آقا میرزاسیداحمد برای حاجی میرزا محمد رضا مجتهد کرمانی بفرستند.

عین الدوله بعللی که در صفحات بعد بیان خواهیم کرد، پیشنهادها را قبول نمی کند و آقای میرزاسیداحمد بعد از صرف شام به حضرت عبدالعظیم مراجعت می کند. دو روز بعد، عین الدوله مدیرالذاکرین را احضار می کند و مدیر برای کسب اجازه خدمت آقا میرزاسیداحمد می رود، میرزاسیدعلینقی مدیر را به کنار کشیده و به گوش او می گوید: «مدیر جان این دفعه بی پول نیایی.»

فردای آنروز مدیر به حضور عین الدوله می رود و عین الدوله به او می گوید، پریشب آقای میرزاسیداحمد تعهد کرد که از آقایان جدا شود و با اتباعش به شهر بیاید چرا به عهد خود وفا نکرد، مدیر جواب می دهد قربان آقا خیلی مقروض است و یک پول ندارد و موقوفه هم در دست او نیست و پسرش هم پانصد تومان مقروض است.

عین الدوله حواله می کند هزار تومان به آقا سیداحمد و پانصد تومان به سید علینقی و صد تومان به مدیرالذاکرین بدهند و نیز مقرر می دارد که از این تاریخ بیست و هشت ماه صد تومان به آقا و ۲۵ تومان به مدیر و ماهی صد تومان به دو پسر آقا داده شود. مدیر مذاکراتی را که با عین الدوله کرده بود به عرض آقا سیداحمد و پسرهایش می رساند سپس میرزاسیدعلینقی می رود منزل عین الدوله و پولها را می گیرد و پس از دریافت پول از عین الدوله استدعا می کند که به پدرش نگویند که شاهزاده پانصد تومان به او داده است. عین الدوله می خندد و او را مطمئن می کند که از این بابت به آقا

حرلی نخواهد زد. سیدعلینقی از هزار تومان سهم پدر هم دوپست تومانیش را برمی دارد و فقط هشتصد تومان به آقا میرزاسیداحمد می دهد و سر محرر بیچاره هم بیکلامی ماند.

در خاتمه مذاکراتی که میرزاسیدعلینقی با عین الدوله کرده می گوید قربان من و پدرم آقایان را حاضر کرده ام که به تهران بیایند ولی میرزامصطفی آشتیانی و میرزا ابوالقاسم، پسر طباطبائی و میرزامحسن، برادر صدرالعلما و اعتمادالاسلام، داماد بهبهانی مانع مراجعت آقایان به تهران می باشند خوب است حضرت والا آنها را احضار فرموده و نسبت به آنها مرحمت و التفات و چند... کنید.

آقا زاده شاد و خندان با جیب پر از پول از خدمت صدراعظم مرخص می شود و نمی دانست که آن چند نفری را که از مخالفین عین الدوله تصور می کرد و مانع مراجعت آقایان به تهران پنداشته بود، همان راهی را که او و پدرش تعقیب می کردند در پیش گرفته بودند و مشغول معامله بودند و دونفرتان در خفا با عین الدوله سازش کرده بودند ولی چون آن دو نفر پس از آن زحماتی در راه مشروطیت کشیدند ما از بردن نامشان خودداری می کنیم.

دو روز بعد آقا میرزاسیداحمد بتوسط مدیرالذاکرین به عین الدوله پیغام می دهد که من با این شرایط به شهر می آیم که اولاً پنج هزار تومان مقروض باید قبلاً بدهید ثانیاً یک کالسکه دولتی با دوپست سوار بفرستید مرا به شهر آورده به خانه ام ببرند و نگذارند من بیرون بروم تا مردم چنان تصور کنند که من مورد بی میلی شما هستم و جبراً مرا به شهر آورده اید.

مدیر پیغام آقا را به عین الدوله می رساند و عین الدوله تقاضای او را قبول می کند و دو روز بعد کالسکه و سوار برای آوردن آقا به حضرت عبدالعظیم می فرستد ولی چون آقا مورد سوءظن متحصنین واقع شده بود جرأت نمی کند به شهر برگردد پسرش با صدق السلطان که برای مراجعت دادن آقا با یک کالسکه چهارلبه به حضرت عبدالعظیم رفته بودند به شهر مراجعت می کند.

آقا و آقا زاده ها تا زمانی که عین الدوله صدراعظم بود مقرری که در بالا ذکر کردیم، همه ماهه دریافت می کردند.

مهمتر از آنچه گفتیم این است که پدر می نویسد که کلیه مذاکرات محرمانه که میان متحصنین می شد آقا زاده ها مرتباً به عین الدوله خبر می دادند.

همان روزهایی که مردم در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند	مهمانی
امیربهادر مجلی از شاه نمود. در روز موعود چنانکه	امیربهادر از شاه
معمول بود دو طرف خیابانهای معبر شاه را سرباز و سوار	
گذااردند و شاه در یک کالسکه هفتاسبه با کوکبه تمام در	

میان سدها سوارگارد مخصوص و عده‌ای فراش که چماقهای نقره بدست داشتند و شاطرهایی که لباس زردوزی دربر کرده بودند و در جلوی کالسکه شاه روان بودند و مردم را به کنار رفتن و دور شدن از مسیر ملوکانه مجبور می‌کردند، بطرف خانه امیر بهادر روانه شد.



امیر بهادر

هزارها نفر در خیابانها، چنانچه هنوز هم رسم است، برای دیدن شاه جمع شده بودند، شاه در میان هلهله شادی به درب خانه امیر بهادر رسید. همینکه کالسکه متوقف شد عده زیادی مردم که در آنجا اجتماع کرده بودند فریاد کردند که ما علما را می‌خواهیم — ما می‌خواهیم آنها به تهران برگردند، وقتی که شاه پیاده شد یک زن تنومند که پاکتی در دست داشت صف تراولان را شکافت و فریاد کرد من می‌خواهم عریضه

به‌شاه بدهم، سواران خولستند او را دور کنند ولی مظفرالدین‌شاه اشاره کرد که مانع نشوید و یکی از پیشخدمتها کاغذ را از دست آن زن گرفت و با احترام تقدیم شاه نمود و آن زن پس از دادن نامه در میان جمعیت مفقود شد.

عریضه دیگری هم از طرف صحاف باشی که یکی از آزادیخواهان آن زمان بود، به‌شاه تقدیم شد.

شاه که عریضه آن زن را همچنان در دست داشت وارد طالار بزرگ شد و روی مندلی مخصوص که از طلای ناب ساخته شده بود، جای گرفت.

شاهزادگان و رجال درجه اول دولت هم دست بسینه دور تا دور طالار ایستاده بودند؛ شاه پس از آنکه قدری استراحت کرد و از تجملاتی که برای پذیرایش تهیه شده بود، تعریف نمود یک قنجان چای خورد و سپس کاغذ آن زن را که در دست داشت و با آن بازی می‌کرد یا بی‌اعتنایی باز کرد.

مؤیدالملک شیرازی، داماد صاحب دیوان که یکی از پیشخدمتهای شاه بود چنین حکایت می‌کرد:

(توضیح آنکه ازلفظ پیشخدمت شاه در آن زمان نباید معنی امروزه را در نظر گرفت زیرا در دوره استبداد پیشخدمتهای مخصوص شاه همه از اعیان و محترمین و رجال دولت بودند که هریک ثروت بسیار داشتند و برای افتخار و نزدیکی به‌شاه سمت پیشخدمتی را می‌پذیرفتند و اکثر محارم شاه بودند و در مجالس عیش و نوش شاه شرکت داشتند. مؤیدالملک هم یکی از رجال فارس بود و در زمره پیشخدمتهای مخصوص شاه درآمده بود.)

«من در چند قدسی شاه ایستاده بودم و متوجه شاه بودم، شاه همینکه سر پا کت را گشود و به خواندن آن مشغول شد بی‌اختیار حرکتی کرد و رنگش پرید و با عجله کاغذ را در پا کت گذارد و چند دقیقه در فکر فرو رفت سپس بار دیگر با دستی لرزان کاغذ را بیرون آورد و بطوری جلوی چشمش گرفت که سدرجات کاغذ از نظر دیگران پوشیده بماند و پس از آنکه بدقت از سر تا ته کاغذ را خواند با ملایمت آن را در پا کت گذارد و در جیب بغلی خود جای داد.»

کسی آن زن را که عریضه به‌شاه داد شناخت و از مضمون آن عریضه اطلاع پیدا نکرد، ولی نگارنده برای درج در تاریخ آن زن را به خوانندگان معرفی می‌کنم و مضمون آن عریضه را به نظر آنان می‌رسانم.

آن زن عمه میرزا جهانگیر خان و مادر اسدالله خان جهانگیر که در جنگ مجلس کشته شد، بود.

این خانم یکی از زنهای آزادیخواه، جسور و فداکار دوره مشروطیت و انقلاب ایران بوده خانه این خانم در دوره انقلاب محفل آزادیخواهان و سینه او مخزن

اسرار انقلابیون بود، چنانچه در دوره اسبداد مصر که ملت با محمدعلی‌شاه در جنگ و ستیز بود مجامع سری در آن خانه تشکیل می‌یافت و اسلحه‌های آتشین و بمب زیادی برای روزهای جنگ در آنجا ذخیره کرده بودند—مقداری از این بمبها که به کار نرفته بود تا بعد از خاتمه انقلاب همچنان در آن خانه بود و برای اینکه از دسترس دور باشد و خطری پیش نیابد این خانم کلیه بمبها و سلاحها را در یک صندوقخانه گذارده و مدخل آنرا قیغه کرده بود.

متجاوز از ۲۰ سال این اسلحه مخوف در آن محل مخفی بود تا آنکه بواسطه خرابی‌ای که به عمارت وارد شده بود، مجبور شدند برای جابجا کردن بمبها فکری بکنند.

در آن زمان که دوره سلطنت اعلیحضرت رضاشاه آغاز شده بود هرگاه بمب در خانه کسی کشف می‌شد صاحبخانه با کمال شدت مورد تعقیب و مجازات قرار می‌گرفت این بود که خانم مذکور برای اینکه سوء جریانی پیش نیاید چاره کار را از نگارنده خواست و منهم با کمال صداقت مقامات مربوطه و نظمییه را از حقیقت امر مطلع کردم و در نتیجه با مراقبت مأمورین نظمییه تیغه صندوقخانه را خراب کردند و بمبها را از آنجا بیرون بردند.

اما عریضه از طرف کمیته انقلاب نوشته شده بود و در بالای آن نامه یک دست سرخ که ششلولی در چنگ داشت رسم شده بود و مضمونش از این قرار بود:

«ای شاه بیخیر و عیاش که تمام عمر خود را به عیش و برهاردادن خزانه ملت می‌گذرانی و فکری به بدبختی و سیه روزی ملت خود نمی‌کنی اگر به اسرع اوقات دست ستمگرانی که دور نو جمع اند و خون ملت ترا می‌مکند از سر مردم کوتاه نکنی و مجلسی از مستخین ملت برای بسط عدالت مثل سایر ممالک مستمدن جهان که در سفرهاییکه به فرنگستان گردمای و به چشم دیده‌ای مفتوح نکنی یقین بدان که تو را خواهیم کشت»

در همان روزی که متحصنین بی‌سروسامان حضرت عبدالعظیم که عده آنها از دوهزار نفر تجاوز می‌کرد، دسته‌دسته در اطاقها و زوایای اسامزاده گرد هم جمع می‌شدند و سرعاً را روی زانوی غم گذارده بودند و با نگرانی خاطر ذرد دل می‌کردند، در همان روزهایی که کسب و استغاف دست از کسب و کار خود کشیده بودند و برای پیروی از پیشوایان دین، تعصن بسته بودند و از بی‌تکلیفی و مخاطراتی که در پیش بود نگران بودند، در همان روزهایی که عده بینوایان ندانسته و تفهیمه بتقلید دیگران در زاویه متعصن شده بودند و از فکر و پریشانی و بی‌سامانی زن و فرزند خود در تشویش بودند، و علماییکه مبادت آن جماعت را عهده‌دار بودند و چشم امید همه

در تاریکی شب

به طرف آنها بود با تشویش خاطر و بی تکلیفی و نگرانی از اینکه تصمیمی بتوانند بگیرند و راه صوابی که صلاح دنیا و آخرت در آن باشد اتخاذ کنند روز را به شب می‌رسانیدند، در همان روزهایی که بواسطه نبودن پول کافی تهیه خوراک و سایر مایحتاج متحصنین دچار اشکال شده بود و بیم آن می‌رفت که مردم بخودی خود متفرق بشوند و علی بنامند و حوضش، در همان روزهایی که مردم تهران باشکیبایی انتظار داشتند که روحانیون و متحصنین دفع شر مستمگران را کرده و عدالت و امنیت برای آنها به ارمغان بیاورند، در همان روزهایی که عده‌ای از آقا زاده‌ها و بستگان آنها چون کسانی که گنج پیدا کرده‌اند محرمانه با عین الدوله و سایر رجال مستبد مشغول سازش شده بودند و جیبهای خود را از پول دولت انباشته و برای بهم زدن جمع متحصنین در تلاشی بودند، در همان روزهایی که آزادبخواهان می‌پنداشتند که با این قیام ملی سنگ اول پایه انقلاب گذارده شده و آرزویند بودند که آن ناخ سعادت را روزی بنیان برسانند، در همان روزهایی که طرفداران میرزا علی اصغر خان اتابک در تکیه‌بو بودند و برگشت او را به ایران نزدیک می‌پنداشتند و دنیا را به کام خود تصور می‌کردند، در یکی از همان روزهایی تاریخی پنج نفر از متحصنین آزادبخواه که به خلاف سایرین می‌دانستند چه می‌خواهند و در چه راهی گام برداشته‌اند و به کجا می‌خواهند بروند و از افکار متشتت و نظریات مختلف طبقاتی که در تحصن شرکت کرده بودند، آگاه بودند و از عملیات خائنین و سازشی که میان بعضی از متحصنین با عین الدوله پیدا شده بود و رفت و آمدی که در خفا با دربار می‌شد به خوبی اطلاع داشتند و از امید به اینکه این نهضت به یک انقلاب عمومی منجر شود مأیوس شده بودند و از وضع پریشان بعضی از متحصنین و از بی ثباتی بعضی دیگر و بالاتر از همه از بی پولی که بزرگترین عامل پاشیده شدن آن جماعت ممکن بود بشود، نگران بودند، همینکه تاریکی شب افق حضرت عبدالعظیم را فرا گرفت محرمانه پیاده از راه دولت آباد روانه تهران شدند و هنوز پاسی از شب نگذشته بود که خسته و فرسوده به خانه ملک المتکلمین که مرکز اجتماع احرار بود وارد شدند. این پنج نفر، سید محمد رضای مساوات - صحاف باشی - آقا محمد حسین تاجر، معروف به خیاط - معین نظام - عبدالخالق سدهی بودند که با رنگ پریده و اضطراب خاطر اظهار داشتند که دیگر کار تمام شد و کاخ امید و آرزوها در هم ریخت و دست خیانتکاران آنچه را که رشته بودیم پنبه کرد و هرگاه تدبیری نکنیم و راه چاره‌ای نیندیشیم تمام زحمات به باد خواهد رفت.

سران آزادبخواهان که یکی بعد از دیگری در آن مجمع حضور یافته بودند پس از تعمق در اوضاع به کنکاش پرداختند.

عبدالخالق سدهی در یادداشت‌هایی که از آن شب تاریخی از خود یادگار گذاشته چنین می‌نویسد:

سید محمد رضای مساوات با همان طبع آتشین و روح سرکش ولی بدن ضعیف و الدام لاغر شروع به صحبت کرد و چنین گفت: ما همه شب در منزل آقامیرزا محسن بطور مخفی جلسات خود را تشکیل می دهیم و در اطراف آرزوهای که در دل داریم و راهی را که پیش گرفته ایم، صحبت می کنیم. رویه ما متکی به دو اصل است، اول آنکه بهر شکلی که ممکن است آتش اختلاف را میان متحصنین و به خصوص علما و دولتیان تیزتر کنیم و نگذاریم سازش و نزدیکی میان آنها پیدا شود، دوم آنکه از آن اجتماع استفاده کرده و به روشن کردن افکار جماعت و آشنا نمودن آنها به اصول تمدن و ترقیات ملل و منافع عدالت و آزادی و نتایج سودمند مجلس مؤسسان و حکومت قانونی می پردازیم و به آنها می فهمانیم که اگر این نهضت ملی به سود کشور و آزاد کردن مردم از چنگال حکومت جبار و ستمگر منتهی نشود، تمام این زحمات بی نتیجه و بدون فایده خواهد بود و دولت طبقه روشنفکری را که محرک حقیقی این نهضت است از میان بخواهد برد.

پس چنین گفت در زمانی که سید جمال الدین به حضرت عبدالعظیم آمده مرتباً در جلسات ما شرکت می کنند، مایل بود که باتفاق ما به تهران آمده و دوستان را از حقایق جریاناتی که می گذرد آگاه نماید ولی چون مأمورین دولت در کمین او هستند و خیال دستگیریش را دارند، جرئت نکرد خارج شود.

از چند روز پیش ما از گوشه و کنار می شنیدیم که عده ای از منسوبین آقایان بوسیله ملک التجار تهران، که مرد ناپاک و حقه بازیست و در فریب دادن مردم به طولایی دارد و اعظام الممالک با عین الدوله سروسری دارند و برای بهم زدن جمع متحصنین مشغول کنکاش هستند و برای همین منظور پول زیادی از عین الدوله گرفته اند و در میان متحصنین تولید نفاق و اختلاف می کنند و اشخاص ترسو را از قدرت دولت می ترسانند.

اگر چه ما تصور نمی کردیم و حال هم تصور نمی کنیم که طباطبائی - بهبهانی - صدرالعلما - سید جمال افجه ای و شیخ مرتضی که قایدین آن جماعت هستند با آنها همساز باشند و به نیرنگ آقا زاده ها به آن کار پست و نامردانه دست زده باشند ولی آنچه مسلم است آقایان فوق از رفتار آقا زاده ها و روابط آنها با عین الدوله اطلاع دارند و از این بابت فوق العاده نگران هستند.

دیشب پس از آنکه جلسه ما تشکیل شد، آقامیرزا محسن که با بهبهانی و صدرالعلما تماس و معرفت دارد و به افکار و عقاید آنها آشناست به ما گفت رفقا کار خیلی مشکل شده است و از قراری که من نهیدم علما و عین الدوله دارند بهم نزدیک می شوند و در روی شرایطی که هیچیک به نفع مردم نیست و مصالح عمومی و ملی را در بر ندارد موافقت پیدا می کنند و اگر این موافقت میان عین الدوله و علما که سران

نهضت هستند حاصل شود جمع ما به پربشانی مبدل خواهد شد و عین الدوله تخم آزادی و آزادیخواهی را از زمین ایران خواهد کند و تمام زحمات ما نقش بر آب خواهد شد و اگر دو عمل به فوریت انجام نشود کار از کار خواهد گذشت.

اول آنکه از هر راهی که ممکن است نگذاریم میان عین الدوله و متحصنین توالق پیدا شود.

و دوم بهر طریق که میرشود پول برای مخارج یومیه متحصنین فراهم کنیم زیرا بطوری که همه مشاهده می کنیم بواسطه نبودن پول دستگاه متحصنین دچار عسرت شده و در نتیجه سختی زندگانی متفرق خواهند شد.

پس از بیانات مساوات، افرادی که در آن جلسه حضور داشتند به اندیشه فرو رفتند و برای پیدا کردن راه حل به تفکر پرداختند و جلسه تا صبح به طول انجامید و در نتیجه تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

اول بهر وسیله ممکن است حس جاه طلبی و بلند پروازی عین الدوله را تحریک کرد و او را متقاعد نمود که هرگاه چند روزی صبر کند و روی سواقت به متحصنین نشان ندهد بواسطه اختلافی که میان آنها ظهور کرده و بی پولی و نداشتن وسایل تأمین زندگانی خانواده هایی که مردانش در حضرت عبدالعظیم جمع شده اند بخودی خود متفرق خواهند شد و آقایان را تنها خواهند گذارد و آنها مجبور خواهند شد که سرشکسته به تهران برگردند و با راه عبات را پیش بگیرند و در نتیجه تو کامیاب خواهی شد و هرگاه با آقایان سازش کنی و تقاضاهای آنها را بپذیری همگی به اجتماع فاتحانه به تهران برخواهند گشت و تو با باید تسلیم آنها بشوی و با از کار کناره کنی.

شیخ رئیس متعهد شد که وظیفه ای که بیان کردیم انجام بدهد بدین ترتیب که شیخ زین الدین را، که یکی از دوستان صمیمی و معتمدین عین الدوله بود و مرد بسیار زیرک و زرنگی بود و در هر کاری عین الدوله با او مشورت می کرد، ملاقات کند و او را به انجام مقصودی که در پیش بود وادار نماید و در نتیجه عین الدوله را از سازش با آقایان منصرف کند و نیز شاهزاده نیرالدوله را که حاکم تهران و از دوستان عین الدوله بود برای اجرای منظوری که در پیش بود ملاقات کنند و به او بفهمانند در صورتی که عین الدوله کمی مقاومت کند جمع متحصنین متفرق خواهند شد.

حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی متعهد شد که میرزا علی مدرس یزدی را که از دوستان حاج شیخ فضل الله بود نزد حاجی شیخ فضل الله بفرستد و به او بفهماند که اگر میان علمای متحصنین و عین الدوله سازش پیدا شود و عین الدوله به درخواستهای آنها تن دردهد دیگر برای او منزلت و اعتباری در دستگاه دولت و در میان مردم باقی نخواهد ماند و نفوذ خود را بکلی از دست خواهد داد و چند نفر هم امام جمعه را

ملاقات نمودند و آتش لبه او را نسبت به بهبهانی تیزتر کردند و به او همچو فهماندند که هرگاه بهبهانی در این مبارزه کامیاب شود اول کاری که خواهد کرد نو را از میان خواهد برداشت و دیگری را بجای تو امام جمعه تهران خواهد کرد.

این تدبیری که قایدین آزادیخواهان از روی عقل و روانشناسی برای جلوگیری از سازش میان متحصنین با عین الدوله کردند، چون تیری به هدف خورد و عین الدوله پس از مشورت با حاجی شیخ فضل الله و نیرالدوله از قبول پیشنهاد آقایان که بتوسط سیداحمد طباطبائی به او شده بود سر باز زد و روگرداند در صورتی که تقاضاهای آقایان برای عین الدوله ضرری نداشت و او با قبول درخواستهای ناچیز آنها که کمترین جنبه ملی و عمومی نداشت می توانست آنها را راضی کند و به غایله خاتمه بدهد.

اول: تولیت مداری که از آقایان متحصنین گرفته شده بود

دوباره به آنها برگردد. قبول این تقاضا برای عین الدوله
درخواستهای علما و متحصنین از دولت
کوچکترین اهمیت را نداشت و برای او تفاوتی نمی کرد که
فلان ملا متولی مدرسه باشد و از منافع آن استفاده کند یا

ملای دیگر.

دوم: علما تقاضا داشتند که حاکم شهر معزول شود. قبول این تقاضا هم ارزشی نداشت و عین الدوله می توانست علاءالدوله را به کار بالاتری بگمارد و حکومت تهران را به شخص مستبد دیگری بدهد.

سوم: علما درخواست کرده بودند که ظفرالسلطنه از حکومت کرمان معزول شود. این امر هم ارزشی نداشت که برای قبول آن سر باز زنند.

چهارم: علما می خواستند که اصفرا گاریچی که وسایل نقلیه راه قم به تهران را در دست داشت از آن کار معزول شود. این درخواست بدرجه ای ناچیز بود که عین الدوله از شنیدن آن در حیرت شد.

یهاء الواعظین نقل می کرد که ملک المتکلمین به ما گفت، تدبیری که برای جلوگیری از سازش میان عین الدوله و علما اتخاذ کردیم به تدبیری بود که سردار معروف یونان در جنگ خشیارشا برای نجات وطن و ملت خود اتخاذ کرد.

ما جامطلبی و تکبر عین الدوله را تحریک کردیم و بدون آنکه او بفهمد وادارش نمودیم که از قبول تقاضاهای ناچیز کوچک آقایان که مطلقاً جنبه ملی نداشت و فقط روی مصالح و استفاده شخصی آنان بود و برای عین الدوله هم کوچکترین ضرری نداشت سر باز زنند و دست رد به سینه آنها بزنند و بدست خودش وسایل سقوطش را فراهم کند.

همان شب اعلامیه دہل از طرف ملک المتکلمین انشا و
ژلاتین شد و فردا صبح میان متحصنین حضرت عبدالعظیم
و در شهر نهران منتشر گردید. **نشر اعلامیه ملیون**

ما نسخه‌ای از این اعلامیه را که در آرشیو این تاریخ ضبط
کرده‌ایم می‌خوانیم گراور کرده و در یکی از صفحات این تاریخ به چاپ رسانیم ولی
متأسفانه چون با جوهر نوشته شده و در این مدت ۴۴ سال رنگ خود را از دست داده
موفق نشدیم.

«متحصنین زاویۂ مقدسه، هشیار باشید شما را نفروشد، ای
کسانی که برای رفع ظلم به جوار فرزند امام پناهنده شده‌اید،
ای مردمانی که از جور و ظلم بیدادگران و فاسدین قیام
کرده‌اید، ای کسانی که از تعدیات صدراعظم جابر دست از
کسب و کار و زن و فرزند خود کشیده‌اید و گرد هم جمع شده‌اید، ای مردمانی که
در زندگی معصوم خود جز عدالت و امنیت توقع دیگری ندارید، هشیار باشید و بسیار
هشیار باشید و بدانید که چندبست عدای از همانهایی که در میان شما هستند و اکثر
آنها از بستگان و فرزندان علمایی که در رأس این قیام عمومی قرار گرفته‌اند، می‌باشند
در خفا با عین الدوله سازش کرده‌اند و می‌خواهند با پرکردن جیب خود و بست
آوردن منافع و امتیازاتی شما را دست‌بسته تسلیم آن ظالم جابر کنند. اگر چه ما،
آقایان روحانی‌ای که در زاویۂ مقدسه متحصن شده‌اند، مسلمان‌تر و شریف‌تر و والا
مقام‌تر از آن می‌دانیم، که بازبچه دست چند نفر فرزندان و بستگان جوان و بی‌خرد
خود بشوند و تن به بهستی بدهند و در مقابل ظالم تسلیم بشوند و مسلمانانی که از
روی عقیده و ایمان گرد آنها جمع شده‌اند و برای بدست آوردن عدالت تن به مصائب
گوناگون داده‌اند در مقابل منافع ناچیز بفروشدند و خود را میان جهانیان سرافکننده و رسوا
کنند.

ای حجج اسلام که امروز بنام عدالتخواهی و حقجویی و رفع ظلم از مسلمانان
دست از خانه و مسجد و محراب کشیده‌اید و با سختی به کتف فرزند امام پناهنده
شده‌اید بدانید، که امروز تمام ایرانیان و تمام مسلمانان، بلکه عموم ملل متمدن
و عدالت‌پرور جهان از این قیام عمومی شما آگاه شده‌اند و شما را ناجی ملت و رهاکننده
کرومها مردم بدبخت و ستم کشیده از قید ظلم و بیدادگری می‌پندارند و انتظار دارند که
شما که در مسلمانان و از خود گذشتگی و بی‌اعتنایی به جاه و مقام معروف هستید و
امروز در مسند پیغمبر اکرم نشسته‌اید همانطوری که آن حضرت پای بردوش علی
گذارد و بالا رفت و بتها را شکست و مردم را از کفر و بت پرستی نجات داد شما هم پای

بردوش ملت بگذارید و از نردبان عزت و جلال بالا بروید و آن بت بزرگی ده نامش ظلم و بیدادگری است و در لباس عین الدوله صدراعظم ظالم ظاهر شده است و از کون کنید و همانطوری که پیغمبر اکرم بت پرستی را از میان برد و بجای آن قرآن و دین مقدس اسلام را برای عالمیان آورد شما هم دست ظالمین را از گریبان ملت ایران و مسلمانان کوتاه کنید و عدالت و آسایش به مردم عطا فرمایید و نام خود را به ملت دوستی و اسلام پروری و خیرخواهی در تاریخ جهان به یادگار بگذارید و به ملل متمدن دنیا نشان بدهید که هنوز در میان ایرانیان و مسلمانان کسانی هستند که طریقه بزرگان صدر اسلام را سرمشق خود قرار داده اند و بدون ترس و بیم از بیدادگران با یک قیام ملی و یک نهضت حق طلبی ملت خود را از زنجیر اسارت و بندگی و بدبختی نجات داده و آنها را سعادتمند نمودند.

آقایان به خدایی که جان همه ما در کف قدرت اوست، اگر ضعف نفس و زبونی از خود نشان دهید و در مقابل دشمن ملک و ملت و با با بدست آوردن امتیازاتی ناجیز تسلیم شوید هم دنیا و هم آخرت خود را از دست خواهید داد.

آخرت خود را از دست می دهید برای اینکه باستمکار سازش می کنید و این سازش شما او را در بیدادگری جسورتر و جری تر خواهد کرد و دنیای خود را از دست می دهید زیرا چون مردم دانستند و فهمیدند که شما برای منافع خصوصی آنها را رها کردید و با ستمگران سازش نمودید دیگر گرد شما جمع نخواهند شد و مایوس شده شما را رها خواهند کرد و دیگر یار و یاور شما نخواهند بود و چون مردم از گرد شما متفرق شدند و دشمن شما را تنها و منفرود ملت دید دیگر به شما رحم نخواهد کرد و همه چیز شما را از میان خواهد برد و عاقبت خسران دنیا و الاخره خواهید شد والسلام علی من التبع الهدی»

این اعلامیه که همان شب در هزارها نسخه ژلاتین شد و تا فردا شب میان متحصنین و شهر تهران منتشر گردید طوفانی در ارواح و هیجانی در افکار بوجود آورد که ما بزودی از نتایج آن سخن خواهیم گفت.

مجمع آزادیخواهان تصمیم گرفتند که دنوار آهنی که عین الدوله دور مظفرالدین شاه کشیده بود و او را از مردم و ملت بکلی جدا کرده بود و حتی از جریانات و وقایعی که پیش آمده بود بی اطلاع گذارده بود بشکنند و کاری کنند که متحصنین بطور مستقیم و بدون وساطت عین الدوله و درباریان با شاه تماس پیدا کنند و مستدعیاتی که دارند مستقیماً از خود او بخواهند.

برای رسیدن به آن منظور چون تمام راهها را عین الدوله مسدود کرده بود و در بها را بسته بود حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ملک المتکلمین از دوستی که با شمس الدین - بک سفیر کبیر عثمانی که مردی آزاده خواه و عارف مسلک و ایران دوست بود استفاده

کردند و او را واسطه برای رسانیدن نعامهای معلوم به شاه قرار دادند و از این راه موفق شدند که چشم شاه را به روی حقایق باز کنند و ذهن او را از آنجه سی‌گذرد روشن نمایند و مستحکریهایی که بنام او، عین‌الدوله می‌کرد و انتظاراتی که میرده ایران از بادشاه خود داشتند به عرض برسانند.

روز بعد از آن جلسه تاریخی که در صفحات پیش به آن اشاره شد به ملک‌المتکلمین و دولت‌آبادی به ملاقات سفیر کبیر شتافتند و پس از مذاکرات طولانی شمس‌الدین بک برخلاف مسلک استبدادی دولتش قبول کرد که درخواستهای ملیون را به شاه برساند و تمام نفوذ معنوی خود را بکار برد که شاه تقاضاهای آنها را قبول کند.

برای آنکه متحصنین را در راهی که قدم گذارده بودند استوارتر کنند و آنها را تقویت نمایند تصمیم گرفتند که عده‌ای از معارف شهر را وادار کنند که به متحصنین ملحق شوند تا در نتیجه عده آنها افزون شده و تا حدی از ناسیدی آنها کاسته شود و بفهمند که مردم تهران با دل‌و جان با مقاصد آنها همراه و از آنها پشتیبانی می‌کنند. در نتیجه اقدامات مؤثری که بعمل آمد به فاصله چند روز عده زیادی بر جمعیت متحصنین افزوده شد و از این راه روحیه آنها تقویت گردید.

مهمترین مشکل این بود که متحصنین بدرجدهای در مضیقه مالی بودند که قادر نبودند خوراک یومی خود را تهیه کنند و به همین جهت بهم‌آن می‌رفتند مردم بخودی خود متفرق بشوند.

ملک‌المتکلمین در همان جلسه بر عهده گرفت که با سرعت وقت پول کافی برای مخارج بومیه متحصنین در اختیار آنها بگذارد این بود که از همان فردا صبح به تهیه پول همت گماشت و به ملاقات چند نفر از تجار و ثروتمندان که تصور می‌کرد در آن موقع خطر از کمک و باری متحصنین خودداری نخواهند کرد، رفت ولی برخلاف انتظار آنها بیش از مبلغ ناچیزی مساعدت نکردند، این بود که عماد خلوت را محرمانه نزد سالارالدوله که در آن وقت در عشرت‌آباد محبوس بود، فرستاد و به او نوشت که هرگاه ملیون در این مبارزه کامیاب نگردند برای شاهزاده امید نجاتی نیست و پایداری متحصنین امروز بسته به کمک مالیست که به آنها بشود و از سالارالدوله تقاضا کرده بود که از مساعدت مالی به متحصنین خودداری نکند سالارالدوله هم فوراً هشت هزار تومان به توسط صدیق اکرم برای ملک‌المتکلمین فرستاد چون آن مبلغ کافی نبود ملک‌المتکلمین حاجی میرزا علی صراف اصفهانی، که از صرافهای معتبر تهران بود و از دیرزمانی با او دوستی داشت و جهانیان، که یکی از تجار معتبر زردشتی بود ملاقات کرد و با رهن‌گذازدن قباله خانه‌ای که در تهران و ملکی که در اصفهان داشت هفت هزار تومان قرض کرد.

ناگفته نماند که این قروض تا بعد از شهادت آن مرحوم همچنان باقی بود و

بازماندگانش با فروش خانه‌های اسفهان و قسمی از ملک مذکور آن فروش را پرداختند.

پس از بدست آوردن آن وجوه ده بالغ بر شانزده هزار تومان می‌شد و در آن زمان مبلغ هنگفتی بود با دلی شاد باتفاق میرزا محمدعلیخان نصره‌السلطان که عضو وزارت خارجه بود و در دوره اول مجلس هم به و کالت انتخاب شد رهسپار حضرت عبدالعظیم شدند.

چهار نفر از آزادیخواهانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند، سید محمد رضا مساوات - جلال الممالک ایرج - صحاف باشی - عبدالخالق سدهی - که مرد فقیر و بی بضاعتی بود و شغلش تخته گیوه ساختن بود ولی از ثروت معنوی برخوردار بود و روح آزادیخواهی داشت و جسارت در خمیره اش بحد کمال بود و از ادبیات هم بی بهره نبود، پس از آنکه شهرت یافت که علما می‌خواهند با عین الدوله سازش کنند و تمام آرزوهای که در دلها شعله می‌کشید بر باد بدهند و با شرایط ناخیزی که فقط تأمین مصالح خصوصی آنها را می‌کرد به تهران برگردند، با هم هم قسم شدند که هرگاه طباطبائی و بهبهانی از در سازش با عین الدوله در آیند، آنها را بکشند و چون در این تصمیم یابرجا و ثابت قدم بودند بدون اندیشه و بی پروا نیت خود را به گوش روحانیونی که تقدیرات نهضت را درست داشتند رسانیدند.

پس از اندک زمانی قصد آنها در میان متحصنین فاش شد و همه فهمیدند که در میان آنها مردان فداکاری هستند که بقیمت جان خود و دیگران برای بدست آوردن شاهد مقصود فداکاری و جانبازی خواهند کرد.

شهرت سوء قصد به طباطبائی و بهبهانی جامعه متحصنین را تکان داد و اشخاصی را که طرفدار سازش با عین الدوله بودند سرعوب نمود و بهبهانی قسم یاد کرد که تا آخرین نفس مقاومت خواهد کرد و طباطبائی برادر خود میرزا سید احمد را که با عین الدوله راه سازش پیش گرفته بود، علناً مورد سرزنش و ملامت قرار داد.

پیش از چند روز نکشید که تیر آزادیخواهان به هدف خورد و تصمیمات جسورانه‌ای گرفتند اوضاع را متقلب نمود و مجرای امور را تغییر داد و تحولی شگفت در افکار و جریانات بوجود آورد.

عین الدوله در تحت تأثیر تلقیناتی که به او شده بود با اینکه خود را برای سازش با متحصنین آماده کرده بود و با شرایطی که از طرف روحانیون شده بود نظر مساعد نشان داده بود عقلتاً برخلاف انتظار متحصنین دست رد به سینه واسطه‌ها زد و در حالیکه جیب اغلب آنها را از پول پر کرده بود شرایطی که پیشنهاد شده بود رد کرد.

اعلامیه آتشی که منتشر شد و ما در صفحات قبل عین آنرا نقل کردیم علما و محافظه کارها را به لرزه درآورد و به آنها فهماند که یک نیروی حقیقت خواه و عدالتجو در زیر این پرده ظاهر آمده است و آرزوها و مقاصدی بالاتر از آنچه تا حال خیال می کردند در کار است.

پولی که ملک المتکلمین بطوری که نگاشتیم، در دسترس آقایان گذارد در بهبودی اوضاع متحصنین و تأمین زندگانی آنها تأثیری بسزا بخشید و خطر متفرق شدن را از میان برد.

توطئه و تهدیدی که از طرف چهار نفر آزادیخواهان شده بود انقلابی در روح و فکر آقایان بوجود آورد و چشم آنها را برای درک حقایق امور روشنتر ساخت و به آنها فهماند که برخلاف آنچه تا حال تصور می کردند یک ایمان واقعی در مغز و قلب جماعتی وجود دارد و نباید آنرا ناچیز شمرد و از نظر دور داشت.

وساطت سفیر عثمانی میان شاه و متحصنین پرده آهنینی که عین الدوله به دور شاه کشیده بود از هم درید و رابطه مستقیم میان شاه و ملت برقرار کرد.

آزادیخواهانی که در میان متحصنین بودند مردم را به پایداری و مقاومت تشویق می نمودند و کسانی را که همدست با عین الدوله بودند رسوا و سرفکنده کردند.

یاسی از شب گذشته بود که ملک المتکلمین و نصره السلطان

وارد حضرت عبدالعظیم شدند و پس از دیدار یاران جلسه

جلسه تاریخی

خصوصی با سید محمد طباطبائی — سید عبدالله بهبهانی — صدر —

العلماء — آقا میرزا محسن — حاجی شیخ مرتضی — آقا سید جمال

الجهای تشکیل دادند و به گفتگو پرداختند.

اینک میرزا محمدعلیخان نصره السلطان که مامکر نام او را در این تاریخ

خواهیم برد با شما خوانندگان این صفحات صحبت می کند.

نصره السلطان در یادداشت هایی که از خود باقی گذارده چنین می نویسد:

ملک المتکلمین با همان قیافه جذاب و فصاحت بیان که هر شنونده ای را تحت

تأثیر قرار می داد به سخن پرداخت و چنین گفت: مقصود من از تشکیل این جلسه دو

موضوع بود، اول آنکه چون می دانستم آقایان برای مخارج یوسیه متحصنین در زحمت

هستند و ممکن بود بواسطه کمبود معاش مردم متفرق شوند مبلغی تهیه کرده

حضورتان تقدیم می کنم.

سپس بک کیف چرمی از زیر عبایش بیرون آورد و در جلو آقایان گذارد.

صدرالعلماء پرسید این پول چه مبلغی است، جواب شنید شانزده هزار تومان.

شانزده هزار تومان در آن زمان مبلغ هنگفتی بود و آقایان تصور نمی کردند

که در آن موقع سخت که همه کسی از آنها روگردان بود چنین هولی در اختیارشان گذارده شود این بود که از شنیدن لفظ شانزده هزار تومان چهره همگی روشن شد و



میرزا محمدعلیخان نصره السلطان

آثار امیدواری در چشمان حاضرین دیده می‌شد.
ملک المتکلمین گفت از این موضوع بگذریم و به مطلب دوم که اهمیتش از موضوع پول بیشتر است بپردازیم.

پس از ادای این جمله چنین گفت: — امروز تمام ملت ایران که سالهاست در زیر فشار ظلم و استبداد جان می‌دهند و همه روشنفکران این کشور که در رنج و شکنجه‌اند بلکه تمام مسلمانان جهان چشمتان به شما آقایان است و تصور می‌کنند که شما برای نجات مسلمانان و ملت ایران قیام کرده‌اید و می‌خواهید این مردم بدبخت را از دست ستمگران نجات بدهید.

همه سفرای دول مترقی که در تهران مقیم‌اند به دولتهای خود و روزنامه‌های آزاد جهان خبر داده‌اند که جماعتی به قیادت روحانیون بزرگ ایران برضد دستگاه ستمگران که بنام دولت ایران خوانده می‌شود قیام کرده‌اند و کوشش می‌کنند که در کار ملت ایران سروسامانی بدهند و تا حدی که ممکن است آنان را از قید بندگی نجات بخشند و در نتیجه تمام ملل متمدن دنیا و دولتهایی که طرفدار عدالت و آسایش نوع بشر هستند، ناظر شما می‌باشند و منتظر نتیجه قیامی که شما کرده‌اید، هستند.

پس دستش را در بغلش کرد و اعلامیه‌ای را که سه روز پیش از طرف کمیته آزادبخواهان منتشر شده بود (و به انشاء خودش بود) و اطلاع داشت که آقایان خوانده و تاثیر زیادی در افکار آنها کرده است در جلو بهبهانی گذارد.

آقا میرزا محسن گفت: آقایان این نشریه را خوانده‌اند.

پس ملک المتکلمین چنین گفت این اعلامیه مظهر افکار هزارها مردمان منورالفکر و روشن ضمیر است و انتظاراتی که مردم ایران از شما آقایان دارند بخوبی نشان می‌دهد و از نگرانی که از سازش بعضی آقایان و آقا زاده‌ها با عین الدوله که ظالم‌ترین افراد بشر است و این قیام برای کوتاه کردن دست او از گریبان مردم می‌باشد، حکایت می‌کند و از شما که باید خیر دنیا و آخرت مردم را وجهه همت خود قرار بدهید، ظنن و ناراضی می‌شوند و از آینده خود و مملکت در تشویشند.

طباطبائی با حال عصبانی گفت این شایعات حقیقت ندارد ولی بهبهانی همچون کسی که فکرش در عالم دیگر سیر می‌کند، ساکت بود. صدرالعلما روبه ملک المتکلمین کرد و گفت به عقیده شما چه باید کرد.

او پس از سکوت مستد که گویی برای گفتن چیزی در تردید است، آه عمیقی از ته دل کشید و گفت: هرچه با دایاد آنچه را که اگر ما بخواهیم و اگر نخواهیم خواهد شد، من از نظر خیرخواهی و مصلحت شما آقایان و ملت ایران بدون پروا می‌گویم به عقیده من بلکه به عقیده مردمانی که ایران را دوست می‌دارند و میل دارند سرفراز زندگی کنند و اشخاصی که در تاریخ بشر و سرگذشت ملل تعمق کرده‌اند، امروز سعادت دنیا و آخرت این مردم به بهخت در دست شما پیشوایان روحانیت است و شما می‌توانید با فداکاری و شهامت و حس نوع پروری و اسلام دوسنی، مردم این مملکت را از قید ظلم و بندگی نجات بدهید و نام خودتان را در ردیف بزرگترین رهبران ملل و هادیان اسم قرار بدهید و با یک جنبش مردانه ایران و اسلام را نجات بخشید و در مقامی جای بپذیرید که دول و ملل متمدن دنیا و تاریخ شما را ناجی ایران و حامی اسلام بشناسند و نام شما در ردیف بزرگترین خدام جامعه انسانیت قرار گیرد.

ولی اگر خدای نخواست چه در میان مردم معروف است شما در مقابل تقاضاهای کوچک و ناچیز که ابداً در نفع عموم و مصلحت ملت ایران نیست با عین الدوله سازش کنید و در مقابل او تسلیم شوید و او همچنان به مقام خود باقی بماند، شما هم دنیا و هم آخرت خودتان را از دست خواهید داد. آخرت را بر یاد می‌دهید برای اینکه با منمگری که موجد تمام این بدبختیهاست سازش کردید و دنیای خود را بر باد می‌دهید زیرا چون اطمینان مردم از شما سلب شد و از شما ناامید شدند، دیگر گرد شما جمع نخواهند شد و به قول جمعی از همین متحصنین دیگر فریب شما را نخواهند خورد و همینکه شما بکه و تنها شدید و مردم از دور شما پاشیدند یا باید خاتمه‌نشین بشوید، یا از ایران مهاجرت کنید و یا باید از ظالم اطاعت کنید.

از شنیدن این جملات اخیر طباطبائی به گریه افتاد و اشک از ریش سفیدش جاری شد ولی بهبهانی همچنان ساکت و به یک نقطه نامعلوم نگاه می‌کرد.

باز صدرالعلما گفت پس چه بکنیم. ملک المتکلمین با یک هیجان فوق العاده گفت، به عقیده من مثل مردان صدر اسلام و علی مرتضی باید قد مردانگی برافرازید و با شجاعت و شهاست به اتکای خداوند متعال این دستگاه ظلم و جبر را بهم بزید و عدالت و آزادی را که خداوند به بندگانش عطا فرموده و این ستمگران از آنها سلب کرده اند بدست بیاوریم، به جای این تقاضاهای ناچیز که شده است و متأسفانه در محافل مردمان روشنفکر و نمایندگان دول خارجی با تحقیر و تمسخر تلقی می شود، ایران و ملت ایران را از گرداب فلاکت و بدبختی نجات دهید و با کاروان علم و تمدن جهان همدوش و هم قدم نمایید تا دیگر اجانب بر ما آقایی نفروشند و ما را ملت وحشی و جاهل ندانند. فرضاً عین الدوله بنا به خواهش شما علاءالدوله را معزول کرد و یک جابر دیگری به جای او گذارد و یا ظفر السلطنه را از ایالت کرمان منفصل کرد و یک ظالم تری را به جای او گذاشت، چه نتیجه و فایده ای از اینکار برای ملک و ملت بدست خواهد آمد.

من چون صلاح و خیر شما و خیر ملت ایران را می خواهم گستاخانه به شما عرض می کنم، امروز ملل متمدن جهان در سایه قانون و عدالت به این مقام ترقی و تمدن رسیده اند و به رهبری علم و اکتشافات می خواهند به کره ماه راه پیدا کنند، شما آقایان که هادیان قوم و ملت هستید و جانشینان نبی اکرم می باشید، در سر موقوفات مدرسه مروی و مدرسه صدر جنگ و جدال می کنید و منتهی آمال خود را این اندیشه های کوچک قرار داده اید. باز صدرالعلماء گفت پس چه بکنیم. ملک المتکلمین جواب داد به جای این تقاضاهای کوچک و کم ارزش که مطلقاً منافع عامه را در بر ندارد همان راهی را که رهبران ملل راقیه پیش گرفتند و امروز به بالاترین مقام قدرت و ثروت و تمدن رسیده اند و دنیایی را تسخیر کرده اند و در همه جا استیلا یافته اند، پیش بگیریم و از شاه برقراری مجلس منتخبین ملت و حکومت مشروطیت را بخواهید.

مرحوم طباطبائی با صدایی که معلوم بود از یک روح پاک و اصلاح طلب بیرو گرفته است، گفت صحیح است و من موافقم. صدرالعلما و آقا میرزا محسن و حاجی شیخ مرتضی هم گفتند با همه موافقیم. سپس ملک المتکلمین از ملاقاتی که به اتفاق حاجی میرزا یحیی دولت آبادی با سفیر کبیر عثمانی کرده بودند به تفصیل صحبت کرد و در خاتمه گفت که ما بعد از این می توانیم مستقیماً مطالب خود را به شاه برسانیم و مظفرالدین شاه هم که طبعاً مرد ملایم و خوش فطرتی است تقاضاهای آقایان را مخصوصاً وقتی که استنباط کند که به نفع مردم و مملکت است، خواهد پذیرفت.

در خاتمه بیانات خود توضیح داد که سفیر عثمانی به شرطی این میانجیگری را قبول کرده است که تقاضاهای آقایان جنبه عمومی داشته باشد و در نفع مردم ایران باشد.

موضوع وساطت سفیر عثمانی آقایان را فوق العاده خورسند ساخت و پس از

استماع بیاناتی که در بالا نگاشتیم همگی سر بزر انداخته بفکر فرو رفتند و دقیقه‌ای چند سکوت مطلق در آن محضر حکمفرما بود.

دوسه روز بود که بهبهانی بسیار متفکر بود و کمتر صحبت می‌کرد و شبها را نمی‌خوابید و یک هیجان درونی او را سردوراهی ناراحت کرده بود.

بهبهانی که در وهله اول قضایا را کوچک و ساده تصور می‌کرد و یقین داشت که بالاخره این کار بصورت آبرومندی خاتمه خواهد یافت و حیثیت و مقامش محفوظ و مصون خواهد بود. او باهوشتر و عمیق‌تر از آن بود که در این روزهای اخیر با آن شم حساس و قدرت دراکه‌ای که داشت، درک نکرده باشد که در زیر این پرده‌ای که ظاهر امر را پوشانیده است حقایق دیگر و افکاری بلندتر و عقابدی محکمتر و آسال و آرزوهای وسیع‌تر وجود دارد که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و به آن بی‌اعتنا بود.

بهبهانی از پیغامهای پی در پی که از طرف عده‌ای رجال روشنفکر و آزادیخواه به او می‌رسید و از اعلامیه‌هایی که به این صراحت و شجاعت منتشر شده بود و از زمزمه‌هایی که از چندروز پیش در اطرافش می‌شد و به گوشش می‌رسید و از اظهار تنفری که مردم به آمدوشدی که بعضی از آقا زاده‌ها و میرزا میدادند باین الدوله کرده بودند و از عدم رضایتی که طبقه روشنفکر در سازش با عین الدوله از خود نشان می‌داد و از تهدیدی که از طرف سید محمد رضای مساوات و همستانش به او شده بود و از بیانات مؤثر و منطقی ملک المتکلمین و از کمک‌هایی که از طرف مردم به متحصنین می‌شد و از راهی که به وسیله سفیر عثمانی برای مذاکره مستقیم با شاه پیدا شده بود، در فکر و اندیشه فرو رفته بود و یک حال تردید و بی‌تکلیفی در خود مشاهده می‌کرد و با نفس خود در جدال بود و می‌خواست این حال تردید را برطرف کرده و یک تصمیم قطعی بگیرد.

مهمتر از آنچه که گفتیم این بود که اگر عین الدوله قدم پیش گذارده بود و برای سازش چنانچه تصور می‌رفت حاضر گشته بود، ممکن بود بیک نحوی به آن اوضاع خاتمه داد و سروته کار را بهم وصل کرد، ولی بطوری که می‌دانیم در چند روز پیش عین الدوله تقاضاهای آقابان را با آنکه قدر و قیمت معنوی و ملی نداشت رد کرده بود و دیگر راهی برای صلح و آشتی باقی نمانده بود مگر آنکه بهبهانی تسلیم بلاشرط عین الدوله بشود و همه احترامات و حیثیت خود را از دست بدهد و این کار هم برای بهبهانی که یک مرد دلیر و جاهطلبی بود و اعتماد به خود داشت، غیر ممکن بود.

بهبهانی مثل کسی بود که در ساحل دریا باشد و مختار باشد که چون تاجری

لرزنده دل به معاملات ناچیز قناعت کند و از سفر درها اجتناب نماید و با کشنی برآید انداخته و صحنه یکران اقبانوسی را در پیش بگیرد و در نتیجه با جان خود را از دست بدهد و یا به منافع کلی برسد.

بهبهانی کسی نبود که از خطر روگردان باشد و در بیم و تزلزل زندگی کند. این افکار طوفانی در دماغ آن روحانی بی‌پاک و عاقل تولید کرده بود و با نفس خود در کنکاشی بود، عاقبت شجاعت فطری و شخصیت طبیعی و قوت نفسی هر جنبه ضعف که در تمام افراد بترکم و زیاد دیده می‌شود غلبه کرد و خداوند رحمن که همیشه مؤید نیکوکاری و صلاح است تجلیات خود را از او دریغ نداشت و با الهامات سبعانی آن سید روحانی شجاع و قوی‌الاراده را به نیکوکاری و صلاح نوع هدایت فرمود و این مرد که روزی نامش در سرلوحه بوجود آورندگان نهضت مشروطیت ایران جای خواهد گرفت بدون تردید چنانچه فطرت او بود که هرگاه تصمیم می‌گرفت دیگر برگشت نداشت راهی را که در صلاح دنیا و آخرتش بود، پیش گرفت و با قلبی مطمئن و تصمیمی راسخ سربلند کرد و گفت باید این راهی را که در پیش گرفته‌ایم بپایان برسانیم و ملت را از بدبختی نجات دهیم و همچنان ممالک راقیه مشروطیت را در ایران برقرار کنیم.

بهبهانی پس از آنکه آخرین تصمیم خود را با کلمات روشن و قاطع ادا کرد سند تاریخی که اولین پایه تحولات آینده ایران بود و ما با خط جلی در اینجا می‌نگاریم بدون تزلزل و تردید امضا نمود و کسانی که هم در آن جلسه حضور داشتند آن سند تاریخی را امضا کردند.

«امضا کنندگان برای نجات ملت ایران از زیر بار ظلم تصمیم گرفتیم که از پادشاه برقراری مشروطیت و مجلس منتخبین ملت را در ایران که از طرف جناب... ملک‌المتکلمین پیشنهاد شد و ما با طیب خاطر از نظر صلاح مسلمانان و ملت ایران پذیرفتیم درخواست نمایم.»

نصرت‌السلطان می‌گوید ملک‌المتکلمین در حالیکه برق شادی در چشمانش می‌درخشید آن سند را که پیش از گنجی برایش ارزش داشت در بغل خود گذارد. دولت‌آبادی نقل می‌کرد که ملک‌المتکلمین مکرر به دوستان و بستگانش می‌گفت من وصیت می‌کنم که این سند آزادی که ملت ایران را از قید بندگی نجات داد پس از مرگم در کفنم بگذارید، ولی متأسفانه وصیت آن مرد فداکار عملی نشد زیرا او با یک پیراهن پاره خون‌آلود به خاک سپرده شد.

اغلب مورخین از آن سند تاریخی و مسامی ملک‌المتکلمین برای متقاعد کردن

سران نهضت بدرخواست مشروطیت، قلمفرسایی کرده، و نیز حاجی شیخ مهدی ناسی و پروفیسور براون بدان سند تاریخی و اهمیت آن اشاره کرده‌اند.

در خاتمه جلسه تصمیم گرفتند که فردا سران متحصنین جلسه کرده و درخواستهایی که باید از دولت بشود، تنظیم نموده و بتوسط سفیر لیر عثمانی تقدیم مظفرالدینشاه نمایند.

در نیمه شب ملک المتکلمین و نصره السلطان با قلی سلو از شادی و امید رهسار تهران شدند و مرده روحبخش موقیتی که تعیبتان شده بود به عموم آزادبخواهان رسانیدند.

ما تا این زمان جماعتی را که در حضرت عبدالعظیم جمع شده

جلسه

بودند به نام متحصنین می خواندیم ولی پس از تصمیمانی که

برگزیدگان متحصنین در جلسه این روز گرفتند آنها را عدالتخواهان و با ملیون

خواهیم خواند و پس از چندی آنها را به نام مشروطه طلبان

می خوانیم.

جلسه سران نهضت در ساعت ۸ صبح ۹ ذی قعدة ۱۳۲۳ در یکی از حجرات صحن حضرت عبدالعظیم تشکیل شد و سه ماده‌ای که قبلاً تنظیم کرده بودند و در اطراف آن مذاکره شده بود، که یکی عزل علاءالدوله حاکم تهران و دیگری عزل شاهزاده ظفر السلطنه والی کرمان و سوم عزل و تنبیه عسکرگاریچی بود مورد تصویب و تصدیق قرار گرفت. سپس عده‌ای عزل عین‌الدوله را تقاضا کردند و در اطراف آن تقاضا جار و جنجالی برپا شد، چند نفر از رهبران نهضت بنابر تصمیمی که در جلسه پیش گرفته شده بود و مآدر اطراف آن بتفصیل سخن راندیم پیشنهاد کردند که از شاه درخواست مشروطیت و تأسیس مجلس مبعوثان ملت بشود.

عده‌ای از آن جماعت که از طول تعصن خسته شده بودند و می خواستند زودتر به شهر برگردند و تا آن زمان لفظ مشروطه بگوششان نرسیده بود و معنی مجلس مبعوثان را نمی دانستند، فریاد کردند که دیگر مشروطه چیست که یکدفعه این میان پیدا شده چرا هر روز سنکی در میان راه می گذارید و تقاضاهای نوظهور می کنید و نمی خواهید مردم راحت شوند و بی تار و کسب خودشان بروند.

ملک المتکلمین در اطراف کلمه مشروطیت و مجلس مبعوثان توضیحات داد ولی استماع این الفاظ هنوز برای گوش آن مردم ثقیل بود و اکثراً به مخالفت پرداختند و حتی زمزمه‌ای بلند شد که اینها می خواهند ایران را جمهوری کنند.

این بود که سران نهضت به حکم اجبار از آنچه که پیشنهاد شده بود صرف نظر کردند و برای مشغوری که در پستی داشتند با نقضای عدالتخانه موافقت کردند.

بطوری که کسی به واسطه‌ای متحصن نیست چندی عمومی

حساس ترین

نداشت زیرا انکار حق با آن زمان در بحر آفاق راه نیافته

مرحله تاریخ

بود و هرگاه شمس و اخلاقی که منجر به تحصن شده بود.

مطابق میل علما خاتمه پیدا می‌شود، آرزوهای که

آزادبخواهان در دل می‌پروراندند و نتیجه‌ای را که از این نهضت انتظار داشتند بایمال منافع خصوصی اشخاص می‌شد و گاهی در راه منظور برداشته نمی‌شد.

اینک برای آنکه فرزندان ایران بدانند که آزادبخواهان واقعی در آن موقع

حساس چهل بزرگی را بازی کردند و چگونه وضعیت را به نفع ملت و مشروطیت

تغییر دادند، بهتر دانستیم که آنچه را که دولت‌آبادی که واسطه میان سفیر عثمانی

و متحصنین بود و در تاریخ بتفصیل از آن سخن گفته در اینجا نقل کنیم.

آخرین ماده‌ای که علما پیشنهاد کرده بودند این بود:

«ماده هفتم - اصلاح در کلیه امور با رعایت حقوق علما.»

سفیر عثمانی که واسطه رساندن این مواد به‌شاه بود و سابقاً براین به تلقین سران

آزادبخواهان به علما پیغام داده بود که من در صورتی می‌توانم واسطه میان شما و شاه

بشوم و گاهی در راه حل اختلافات و رضایت خاطر متحصنین بردارم که پیشنهاداتی که

می‌شود تا حدی جنبه عمومی داشته باشد و این موادی که پیشنهاد شده هیچکدام جنبه

عمومی ندارد و فقط در ماده اخیر است که بطور مبهم یک کلمه (اصلاح امور) نوشته

شده که می‌توان آن را به نفع عامه مردم تفسیر کرد.

ما از این نظر سفیر استفاده کرده به علما گفتیم که سفیر می‌گوید من در صورتی

می‌توانم در اینکار واسطه شوم که تقاضاهای آنها نفع عمومی را در برداشته باشد والا

در اختلافات شخصی و خصوصی بهتر است که آقایان علما مستقیماً با دولت وارد

مذاکره بشوند.

بالاخره پس از مذاکرات زیاد توضیح ماده اخیر را ملکت‌المتکلمین ائمه کرد

و به خط خود نوشت و به تصویب علما رسانید و ضمیمه مواد دیگر که ارزش عمومی

نداشت نمود و برای سفیر کبیر عثمانی فرستاده شد.

توضیح ماده هفتم - مراد از قرارداد در اصلاح کلیه امور تأسیس دیوان عدالت

است بر طبق شرع مقدس اسلام از روی کتاب و تشکیل یک مجلس مشورتنخانه ملی برای

اجرای قانون مساوات در تمام نقاط ایران که فرق میان وضع و شریف گذارده نشود و

هر ذی‌حقی به حق خود برسد.

شک نیست که تفسیر ماده هفتم در حقیقت تخم مشروطیت بود که فشانده شد

و پس از چندی سرازخا که بیرون آورد و درخت لبرومندی شد.

پس دولت‌آبادی چنین می‌نویسد من آن مواد را فردا صبح نزد سفیر عثمانی

بردم، پس از آنکه ماده هفتم و توضیحی که در آن داده شده بود بدقت خواند با تعجب به من گفت: «من گمان نمی کردم که میان آن جماعت کسانی باشند که این مطالب را بگویند، مطلب همین است که در این ماده گفته شده هر چه هست در کتاب و قانون است و پیغمبر می فرماید «خالفوا الكتاب ولا تخافونی» محالست ملتی زنده بماند بدون آنکه عهدی داشته باشد، خدا با پیغمبر خود عهد می بندد، حضرت محمد (ص) با امت خود عهد می بندد، چگونه ممکن است میان دولت و ملتی عهدی نباشد.»

باری سفیر کبیر با رضایت خاطر مستدعیات متحصنین را به عرض شاه می رساند و شاه با کلیه مستدعیات موافقت می کند.

در همان هنگام عین الدوله مطلع می شود که تحولی در افکار متحصنین پیدا شده و مستدعیات آنها از حدود تقاضاهای شخصی تجاوز کرده و جنبه عمومی و ملی به خود گرفته است و سفیر کبیر عثمانی در اینکار مداخله داشته و شاه مستدعیات متحصنین را پذیرفته است.

من پس از آنکه از حضرت عبدالعظیم آدم، منزل مشیرالدوله وزیر خارجه رفتم. علاءالدوله آنجا بود، مشیرالدوله از رابطه ما با سفیر عثمانی اطلاع داشت به من گفت بالاخره منظور آقایان چیست.

من گفتم آنها فقط عدالت می خواهند و سایر حرفها اساس صحیحی ندارد. مشیرالدوله کمی فکر کرد و گفت اینکه حرف بدی نیست، علاءالدوله گفت ملاها خودشان بیش از هر کس مخالف عدالت هستند، آنها نظرهای دیگر دارند از آن جمله عزل مرا و عزل مسیونوز را می خواهند. مشیرالدوله بدون آنکه جوابی به علاءالدوله بدهد گفت در یک موقعی که میان روحانیون و شاه کشمکش پیش آمده بود و شاه می خواست آنها را گوشمالی بدهد یکی از وزرای خارجه به شاه گفته بود که هر وقت دولتهای اجنبی از شما تقاضای امتیازی می کنند و قبول آنرا صلاح نمی دانید جواب می دهید علما راضی نمی شوند، حال اگر علما را سرکوبی کنید و خارجیها بفهمند که شما قادر به تمکین آنها هستید دیگر نمی توانید در مقابل تقاضاهای آنها مانعی نشان بدهید.

در همان شب که قرار شد فردا کالسکه شاهی را ببرند و آقایان را بیاورند، مجمع خصوصی ما در خانه نصره السلطان بود. در آن جلسه رأی داده می شود که دو نفر شبانه به حضرت عبدالعظیم رفته آقا سید محمد طباطبائی که بیش از سایرین طرفدار کارهای ملی و قانونی است ملاقات کرده، حیلۀ دولتیان را در خصوص عدالتخانه حالی نمایند تا دولتیان دستخط را عوض نموده دستخط خوبی که مطلوب است صادر نمایند. مذاکره می شود که توقف آقایان دو روز دیگر پانصد تومان تمام می شود این مبلغ را در این موقع شب از کجا می توان تهیه کرد، ملک الشکلمین دست در جیب خود کرده و یک اسکناس پانصد تومانی درآورد و گفت این پول بهتر است مصرف اینکار

بود و برای ملک المتکلمین و نصره السلطان بدون معطلی با وجودی که برف شدت می آمد یک درشکه کرا به کرده و می روند و آقای سید محمد طباطبائی را پیدا نموده پیغام خود را با اسکناس به او می دهند و قول می گیرند که نگذارند آقایان فردا به شهر بیایند و نزدیک صبح برمی گردند.

فردا همه انتظار داشتند که آقایان به شهر بیایند، خبر می رسد که آقایان این دستخط را قبول نکرده تا دستخط مطلوب برسد و آقای طباطبائی در اینجا ایستادگی کرده خلاصه دولت مجبور می شود یک دستخط مفصلی صادر کند.

پس از آنکه شاه بوسیله سفیر عثمانی تقاضای متحصنین را
پافشاری پذیرفت آزادبخواهان معتقد بودند که باید از طرف شاه تاسیس مجلس مبعوثان ملت در دستخط تصریح شود ولی طباطبائی و بهبهانی با اینکه قلباً با آن نظر موافق بودند اظهار داشتند که هرگاه ما در این موقع سخت تقاضاهای سخت تر از مظفرالدین شاه بکنیم بطور یقین قبول نخواهد کرد و موقع بدست عین الدوله افتاده و به شاه خواهد گفت که ملاحظه فرموده که مقصود و منظور ملاها و کسانی که متحصن شده اند از میان بردن قدرت و اختیارات پادشاه است و در نتیجه شاه از ما ظنین خواهد شد و کار بکلی خراب می شود و به نفع عین الدوله خاتمه خواهد یافت و بهتر است از کلمه مبعوثان ملت فعلاً صرف نظر بکنیم و به همان تقاضای عدالتخانه قناعت نماییم زیرا اگر عدالت در ایران برقرار شود همه مردم در امن و آسایش زندگی خواهند کرد و از جور ظالمین مصون خواهند شد و هر وقت ملت ایران مثل سایر ملل متمدنی جهان استعداد شروطیت پیدا کرد آنوقت برای بست آوردن آن باید اقدام کرد.

این منطق بهبهانی و طباطبائی مورد تصدیق مردم که از تحصن خسته شده بودند واقع شد و سران آزادبخواهان هم که حضور داشتند بناچار سکوت کرده و به این منطق تسلیم شدند.

پس از آنکه علما در حضرت عبدالعظیم متحصن شدند
واسطه ملاقات سران عین الدوله برای آنکه بهتر اعمال و اندیشه های آنها را تحت **نهیضت با عین الدوله** نظر بگیرد برادرزاده خود امیرخان سردار، پسر آقا وجیه سپهسالار را به حکومت حضرت عبدالعظیم گماشت و به او دستور داد که مراقب رفتار و کردار مردمانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن شده اند باشد و از پیوستن مردم به آنها جلوگیری کند.

امیرخان سردار که سپس به لقب امیراعظم ملقب شد و در جرگه مشروطه خواهان

درآمد، جوانی بود بلندقد، خوش سیما، نیرومند، ورزشکار و باالمنش هم مظهر نظامی بود، باین معنی که حوشفطرت و جوانمرد و ملاک صلح و صفایان عمویش عین الدوله و روحانیون بود.

روزهای اول که بدحکومت حضرت عبدالعظیم گماشته شده بود چون برادرزاده عین الدوله بود رهبران نهضت پداواظهاری اعتمادی می کردند و از معاشرتش اجتناب می نمودند ولی پس از اندک زمانی فهمیدند که این جوان فطرتی نیکو دارد و برای صلح و صفای میان دو دسته کوشش می کند.



امیرخان سردار

عین الدوله هم که از مقاومت آقایان خسته شده بود امیرخان سردار را تشویق می کرد که بیشتر در راه جلب مخالفینش کوشش کند و وسایل سازش را فراهم آورد.

در یکی از شبها که امیرخان سردار علما را به شام دعوت کرده بود، اظهار داشت مگر شما میل ندارید این کشمکش و اختلاف از میان برود و مردم آسوده بشوند، آقایان جواب مساعد دادند بعد گفت اگر مایل هستید که سازشی در کار پیدا شود چهار نفر از میان معتمدین خودتان انتخاب کنید تا باتفاق من حضور شاهزاده رفته و مذاکره نمایم شاید این اختلاف از میان برخیزد و آقایان به تهران مراجعت نمایند.

آقایان با این پیشنهاد موافقت کردند و میرزا ابوالقاسم، پسر ارشد طباطبائی و آقامیرزا معسن برادر صدرالعلما و آقا میرزا مصطفی آشتیانی و آقا سید علاءالدین، داماد بهبهانی را انتخاب کردند و این چهار نفر در روز چهارشنبه ۱۴ ذیحجه ۱۳۲۳ به تهران رفتند و عین الدوله را ملاقات کردند، توقف نمایندگان آقایان در خانه عین الدوله به طول انجامید و شب را در آنجا بسر بردند و در نتیجه شهرتهای غریب و عجیب در شهر و حضرت عبدالعظیم داده شد که چون متکی بر مدارک معتبری نیست نمی توان صحت آنها را تصدیق کرد.

جمعی شهرت دادند که عین الدوله آنها را توقیف کرده و برای اینکه ضربه ای به دشمنان خود وارد آورد، خیال دارد آنها را تبعید کند. برخی دیگر گفتند که این چهار نفر هر یک مبلغ معتناهی از عین الدوله گرفته و تسلیم شدند و دیگر خیال مراجعت به حضرت عبدالعظیم را ندارند ولی ظن قوی این است که هیچیک از این دو نظریه پایه و مایه صحیحی نداشته است.

عین الدوله که تا این زمان هدف دسنة مخالف بود و از دو سال پیش تمام کشمکشها برای عزل او از صدارت می شد مدعی در لباس میافچی همینکه فهمید سران نهضت بوسیله سفیر کبیر عثمانی باشاه راه پیدا کرده اند و دیوار آهنی که دور شاه کشیده بود شکستند و با شاه رابطه پیدا کردند و شاه تقاضاهای آنها را پذیرفته است، با کمال تردستی و زرنگی لباس مدعی را از تن بیرون آورد و لباس واسطه برتن کرد و عریضه ای به شاه نوشت و از شاه استدعا کرد که به عرایض متحصنین توجه فرموده و استدعای آنها را مورد قبول قرار بدهند تا شاد کام به شهر برگشته متغول دعاگویی ذات مقدس بشوند، از طرف دیگر سفیر عثمانی یک نامه رسمی بتوسط مشیرالدوله به شاه نوشت و مستدعیات سران نهضت را از پیشگاه همایونی خواست اینکه سواد عریضه متحصنین را به شاه و عریضه عین الدوله را به شاه و دستخط شاه را به عین الدوله و دستخط عین الدوله و دستخط شاه را به متحصنین در اینجا عیناً می نگاریم.

به شرف عرض بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام
 عریضه متحصنین و اسلامیان ایناه می‌رساند: که این مشیت دعاگویان از علما
 به حضور شاه و قاطبه سلسله جلیله علما و کلیه اصناف و رعیت از حضور
 بندگان اعلیحضرت شهریاری که پاسبان ملت و حامی شریعت
 است استدعا داریم مقرر فرمایند مزید الطول والعمر و رضای خاتم النبیین صلی الله علیه
 فی الطاهرین قانون معدلت اسلامی برطبق مذهب شیعه جعفری در تمام اقطار و بلاد
 مملکت علیه ایران بین تمام اصناف من دون استثنا جاری شود که احدی خارج از حدود
 آن قانون احکاماً و حدوداً نباشد و موجب مباحث و مفاخرت بندگان اعلیحضرت
 شهریاری بر تمام سلاطین وجه الارض باشد.

قربان خاکپای جواهر آسای بندگان اعلیحضرت قوی شوکت
 عریضه عین الدوله اقدس همایونت شوم.
 اتابک اعظم به شاه برخاطر مهر مظاهر همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی
 ارواحنا فدا پوشیده نیست که این غلام خانه زاد از بدو به
 جاربوب کشی اقدس اعلی، تا کنون چهل سال است و همه وقت و در هر مأموریت از دهاد
 دعاگویی ذات عدیم المثال مبارک بوده و در هیچ مورد از این مقصود غفلت نداشته
 است.

ولی در این مقدمه علما که تصدی جز دعا و ثنا نداشته‌اند و همه وقت به وظیفه
 دعاگویی خودشان مشغول بوده‌اند بطوری که پیش آمد کار شده که اصل مقصود از
 میان رفته و حالا این غلام خانه زاد بی مقدار را در آستان اعلی شفیع انگیزخته‌اند که
 نظر توجهی از طرف قرین الشرف همایون در انجام عرایض آنها معطوف و به امیدواری
 به مراسم شاهانه به دعاگویی ذات با برکات همایون مشغول شوند و چون عرایض آنها
 از روی دعاگویی محض است، این است که به عرض آستان مبارک می‌رساند و امیدوار
 است به شمول مراسم ملوکانه افتخار حاصل نماید.

اول محض سلامتی ذات اقدس مبارک قیمت تبر را که برای
 عامه اسباب از دهاد دعاگوییست گذشت فرمایید، گرچه در
 اینجا ضرری به دولت متوجه است ولی این غلام بی مقدار
 در صورت قبول عرایض، لذا محض اجرای این امر خیر و
 دعاگویی علما و امیدواری عامه از خود تقدیم می‌دارد که به دولت هم ضرر متوجه
 نشود و اسباب مزید دعاگویی ذات اقدس نیز فراهم آید.
 دوم نظر به بی احترامی که به حاجی میرزا محمد رضا شده، چون از دعاگویان دولت

است اظهار مرحمت بنمود که موجب مزید امیدواری و دعاگویی طبقه علما اعلام گردد.

سوم سیاست اعمال عسکرکارچینی متصدی راه قم و عراق به عرض اولیا دولت علیه رسیده و اجزا و اتباع او از جانب دولت مورد تنبیه شوند، خود عسکر را هم مقرر فرمایید از دخالت به کار منفصل و از طرف توجهی به تنبیه او بشود که حد خلافکاری خود را بداند و موجب دعاگویی عامه رعایا گردد و در عرایض سایر آقایان عظام هم باید اراده مخصوص مبذول فرمایند که آنها هم مقرون به اجابت گردد.

چهارم برای رسیدگی به عرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب سنی الجوانب هماهونی ترتیبی در امر عدالتخانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً بعمل آید و در اجرای عدل ملاحظه از احدی نشود.

جناب اشرف اتابک اعظم عریضه شما را ملاحظه نموده
توسط شما را قبول فرمودیم. مسلم است علمای عظام دعا-
در جواب عین الدوله گوی دولت هستند، عرایض آنها اگر برای دعاگویی ما باشد
و صحیح باشد پذیرفته می شود، نسبت به آنها کمال التفات را
داریم و همیشه دعاگو بوده اند شما هم التفات و مراحم ما را به آنها بنمایید. ذیقعه
۱۳۲۳.

جنابان مستطابان شریعتمداران علمای عظام سلم الله تعالی
جنابان آقایان میرزا مصطفی، آقا میرزا ابوالقاسم، آقا
میرزا محسن و اعتماد الاسلام را که برای اظهار مطالب
خودتان نزد جناب اشرف اتابک اعظم فرستاده بودید، از
شرح پیغامات شما مطلع شدیم این مسئله را باید عموم علمای عظام بدانند که رأفت و
معدلت ما همیشه به افراد رعیت شامل بوده خصوصاً نسبت به علمای اعلام که دعا-
گوی دولت و خیرخواه سلطنت هستند، التفات داشته در مقاصد حقه آنها کمال توجه را
کرده ایم، حالا که شرح حال اظهارات شما را جناب اشرف اتابک اعظم عرض کرد در
مندر عریضه او دستخطی صادر شده است که برای شما خواهند فرستاد با کمال
امیدواری به شهر آمده به اتفاق جناب اشرف شرفیاب شوید که حسن ظن و رأفت و
عقیدت خودشان را مشافهه نیز با جنابان انعا و اظهار کنیم و با نهایت تسودگی و
امیدواری به دعای دولت و توفیقات ما اشتغال ورزید.

جناب اشرف آتاپک اعظم - چنانچه مکرر این نیت خود را
 اظهار فرموده‌ام ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای
 اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود
 واجب‌تر مهمی است، این است که ما بالصراحه
 مقرر می‌فرماییم برای اجرای این نیت مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین
 حدود و اجرای احکام شریعت مطهره است باید در تمام سالک محروسه ایران عاجلاً
 دایر شود و بر وجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت مطلقاً فرقی نگذاشته نشود و در
 اجرای عدل و سیاست بطوری که در نظامنامه این قانون اشاره خواهیم کرد ملاحظه
 اشخاص و طرفداری بی‌وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد، البته به همین ترتیب کتابچه
 نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا مرتب و به عرض برسانند تا در تمام ولایات
 دایر و ترتیب مجلس، آنهم با وضع صحیح داده شود و البته این قبیل مستدعیات علمای
 اعلام که باعث مزید دعاگویی است همه وقت مقبول خواهد بود. همین دستخط را
 به ولایات ابلاغ کنید. ذیقعد ۱۳۲۳.

اگر با دقت دستخطهای شاه و عریضه‌ای که عین الدوله به عنوان وساطت به شاه
 عرض کرده، مطالعه شود به خوبی به این حقیقت پی می‌بریم که با اینکه روحانیون در
 زمان مظفرالدین شاه قدرت بسیاری پیدا کرده بودند و برجسم و جان مردم حکومت
 می‌کردند و خود را در مقام رفیع روحانیت و نمایندگان اسلام می‌دانستند، شاه آنها
 را دعاگویان خود می‌پندارد و از آن جهت به آنها مرحمت می‌کند که آنان دعاگوی
 ذات اقدس ملوکانه هستند و نیز آنها را در ردیف رعایای خود جای می‌دهد و نیز
 صدراعظم تفضل و ترحم شاه را به این طبقه دعاگویان که فقط وظیفه دعاگویی دولت
 دانسته از خاکپای همایونی استدعا می‌کند و نیز به این نکته اساسی پی‌باید برد که
 شاه و صدراعظم خود را در مقام اولی الامر می‌دانستند و چقدر نظریاتشان با اندیشه‌های
 آزادبخواهان فاصله داشته و از میان بردن این فاصله عظیم که فاصله میان عبد و مولا
 و آقا و بنده است درخور چه فداکاریها و زحمات خواهد بود.

دستخط شاه بوسیله وعاظ در محض حضرت عبدالعظیم در میان
 جمعی زیاد خوانده شد و مردم مخصوصاً کسانی که از
 تحصن خسته شده بودند ابراز خشنودی و خرسندی زیاد
 کردند، ولی آزادبخواهان قانع نبودند و به وعده‌های
 عین الدوله اعتماد نداشتند و معتقد بودند که تا عین الدوله معزول نشود از تحصن نباید
 خارج بشوند. تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد که سید محمد رضای مساوات با تهدید
 پافشاری می‌کرد که تعهدنامه شاه باید از طرف سفیر کبیر عثمانی تضمین بشود والا

باید در تحصن باقی ماند تا کار یکسر گردد.

نگارنده در صحت آنچه تاریخ پیداری ایرانیان نوشته تردید دارم زیرا مساوات یک مرد بسماء معنی وطنپرست و انقلابی بود و او بجز به ملت و روح بلند خودش اتکابی نداشت و هیچوقت رضایت نمی داد که دستخط پادشاه ایران از طرف یک سفیر خارجی ولو اینکه آزادبخواه و از دوستان ایران باشد، تضمین بشود. به عقیده من چون مساوات به آنچه پیش آمده بود راضی و قانع نبود و می خواسته است با تولید شک و تردید در دل متحصنین آنان را به باقی ماندن در تحصن و پافشاری به رسیدن مقصود نهایی وادار کند.

بعد از ظهر جمعه ۱۶ ذیقعد ۱۳۲۳ متحصنین با اتفاق امیر

بهادر وزیر دربار که با کالسکه سلطنتی و گارد مخصوص

مراجعت به تهران

کشیکخانه و سایر تجملات برای مراجعت دادن آقایان

به حضرت عبدالعظیم آمده بود روانه شهر شدند. طباطبائی،

بهبهانی، صدرالعلماء حاجی شیخ مرتضی در کالسکه سلطنتی نشستند و سایرین با وسایل نقلیه زیادی که تهیه شده بود به طرف تهران حرکت نمودند.

در طول راه جمعیت زیادی با شادی و سلام و صلوات متحصنین را استقبال کردند و علما را با احترام به ارک دولتی بردند.

پس از آنکه آقایان چند دقیقه در عمارت مخصوص صدارت رفع خستگی کردند به اتفاق عین الدوله و مشیرالدوله حضور شاه مشرف شدند.

شاه با چهره گشاده آنها را پذیرفت و گفت من از دیرزمانی مایل به تأسیس عدالتخانه بودم و در نیمه شعبان به نظام الملک دستور دادم که ترتیب تأسیس عدالتخانه را بدهد و بعد از این هم شما هر کاری که دارید مستقیماً به عرض خود ما برسانید زیرا افتخار من در این است که دین جد شما را ترویج می کنم.

آقایان متفقاً از حسن نیت شاه تشکر کردند، سپس شاه گله کرد که چرا موضوع بانک رهنی را بخود من رجوع نکردید و خودتان بدون اطلاع دولت اقدام در آن کار نمودید.

طباطبائی جواب داد که مشیرالدوله و مشیرالسلطنه هر دو شاهد هستند که من مکرر گفتم و نوشتم و جواب هر دو نفر موجود است.

آقایان علما در حضور شاه از زحمات امیرخان سردار اظهار تشکر کردند و شاه یک انگشتر الماس که در انگشت داشت بیرون آورد و به او مرحمت کرد.

چون توقف علما در حضور شاه طولانی شده بود جمعی از مردم و طلاب بسر- دستگی میرزا مصطفی آشتیانی وارد ارک شدند و بنای صلوات را با صدای بلند گذاردند، شاه قدری از این صداها و هاهو مضطرب شد ولی به او عرض کردند که مردم

برای سلامتی وجود مبارک صلوات می فرستند، سپس آقایان از حضور شاه مرخص شدند. مردم تهران در همان شب شهر را چراغان کردند و از موفقیتهای که نصیب ملیون شده بود همگی اظهار شادی می کردند.

ناگفته نماند که عین الدوله برای حفظ ابهت خودش در دستخط شاه و عریضه‌ای که به حضور شاه نوشته، ذکر می کرد از عزل علاءالدوله و ظفرالسلطنه تکرار کرده بود ولی بطوری که قول داده بود پس از مراجعت متحصنین به تهران آنها را معزول کرد و شاهزاده نیرالدوله را که مورد اعتمادش بود به حکمرانی تهران منصوب نمود و تولیت چند مدرسه را که سابقاً تذکر دادیم مجدداً به آقایان واگذار کرد.

سید جمال‌الدین هم که مورد خشم عین الدوله بود به اتفاق سایر متحصنین وارد تهران شد و مردم با احترام و تجلیل او را استقبال کردند و عده زیادی از رجال ناراضی و سایر طبقات از او دیدن نمودند.

عین الدوله پس از مراجعت آقایان از حضرت عبدالعظیم از رؤسای آنها دیدن کرد ولی بواسطه نخوت و تکبری که داشت در منزل هیچکدام چیزی نخورد و قهوه و قلیانی که قهوه‌چی مخصوصش همراه آورده بود، صرف کرد و این رفتار او که برخلاف عادات و سنن باستانی ایرانیان بود، که اگر میزبان نان بیات جو جلوی مهمان بگذارد مهمان باید با خوشرویی بخورد، یک نوع بی احترامی و بی ادبی نسبت به آقایان بود و آنان را سخت دلتنگ کرد، چنانچه در غیابش می گفتند که این مرد نمی‌خواهد ذره‌ای از غرورش بکاهد و یک پله از نردبان خودخواهی پایش را پایین گذارد.

ظفرالسلطنه پس از چندی به تهران وارد شد و با دادن چند هزار تومان رشوه به آقا زادگان که ما شمه‌ای از رفتار آنها را در فصل پیش نوشتیم، تطهیر شد و با همان آقایان که او را ستمگر و ظالم می خواندند، راه پیدا کرد و پس از چندی مأمور ارومیه شد.

شاهزاده نیرالدوله که بجای علاءالدوله به حکومت تهران انتخاب شده بود به مراتب بدتر از او با مردم رفتار کرد چنانچه گفته می شد عین الدوله برای انتقام کشیدن از مردم نیرالدوله را به حکومت انتخاب کرده است.

روزنامه ادب که از منافع قانون و مجلس منتخبین ملت سخن گفته بود، توقیف شد و مدیرش را نیز توقیف کردند و نیز کسانی که به آزادیخواهی معروف بودند پیش از پیش مورد تعقیب مأمورین دولت قرار گرفتند زیرا عین الدوله از وقایعی که پیش آمده بود تاحدی پی برده بود که محرک حقیقی و موتور واقعی این نهضت رهبران آزادیخواهان می باشند.

از همان روزی که سید جمال‌الدین وارد تهران شد عین‌الدوله
 او را در فشار قرار داد بطوری که سید مظلوم جرأت بیرون
 تبعید سید جمال‌الدین واعظ رفتن از خانه را نداشت و در گوشه خانه خود منزوی شده بود،
 پس از چند روزی نیرالدوله حاکم تهران به او اخطار کرد
 که باید در تهران نماند و برای چندی به مشهد برود.

این خبر به ملیون و آزادبخواهان رسید و باز هیاهو و سروصدا برپا شد. طباطبائی
 و بهبهانی هم مستقاً و هم جداگانه از عین‌الدوله خواهش کردند که دست از سر سید
 بیچاره بردارد و او را بحال خود بگذارد، ولی عین‌الدوله جواب داد تمام خواهشهای
 شما را می‌توانم قبول کنم ولی از سید جمال‌الدین دست بردار نیستم و اگر نرود او را
 خواهه کشت و به گفته‌های خود اضافه کرده بود که شاه هم نسبت به این سید مفسد
 بدین است و امر فرموده است که از تهران تبعید شود.

امیرخان سردار برادرزاده عین‌الدوله به منزل سید جمال‌الدین رفت و در حضور
 جماعتی که در آنجا بودند گفت، من آنچه کردم که این عمومی مستبد و کینه‌جوی خودم
 را راضی کنم که از تبعید شما صرف‌نظر کند راضی نشد، من هم برای سلامت شما صلاح
 می‌دانم که چندی در تهران نباشید.

شیخ مهدی سلطان‌الواعظین که از طرف بهبهانی برای وساطت پیش عین‌الدوله
 رفته بود و اندرزها به او داده بود که دست از سر سید بردارد و خواهش علما را رد نکند،
 نتیجه‌ای نگرفت و عین‌الدوله هزار تومان به شیخ مهدی سلطان برای مخارج مسافرت
 سید جمال‌الدین داد و گفت هرگاه سید جمال ماه محرم را در تهران بماند فتنه و آشوب
 برپا خواهد کرد و اگر بدون کشمکش خودش برای چندی به قم برود قول می‌دهم که
 پس از ماه محرم او را به تهران احضار کنم.

در نتیجه شیخ مهدی با پولی که از عین‌الدوله گرفته بود به منزل سید جمال‌الدین
 می‌رود و در حضور چند نفر از معارف منجمله شیخ محمد بروجرودی عبده آقای
 سیدحسین بروجرودی، آقامیرزا محسن که در آنجا بودند هزار تومان را جلوی سید
 می‌گذارد، سید جمال‌الدین با همان مناعت طبع که در او سراغ داریم، هزار تومان
 را که در آن زمان مبلغ گزافی بود با اینکه برای مخارج یومیه در زحمت بود، رد کرد
 و شرحی که ذیلاً به نظر خوانندگان می‌رسد نوشت و به دست شیخ مهدی سلطان‌الواعظین
 داد.

«اگر چه من بنده کمال افتخار را دارم که مورد مرحمت پادشاه اسلام خلدالله
 ملکه واقع بشوم ولی در این موقع مسافرت چون فقط غرض امتثال امر سلطان اسلام
 و تشیید شرع مقدس اسلام است از قبول این وجه امتناع دارم حرره الاحقر جمال‌الدین
 الواعظ الموسوی»

باری سید در تهیه مسافرت برآمد و چون پول نداشت هفتاد تومان از شیخ حسن دلال که همسایه‌اش بود، قرض کرد و بوسیلهٔ لالسه‌ای که شیخ حسن مذکور برایش کرایه کرده بود رهسپار قم شد.

در موقع حرکتش عدهٔ زیادی از روحانیون و طلاب و کسبه به منزلی رفتند و بنای داد و فریاد را گذاردند و می‌خواستند از حرکتش جلوگیری کنند و در صورتی که دولت فشار بیاورد، مقاومت کنند ولی سید گفت صلاح این است که من بروم ولی عین‌الدوله بداند آنچه را که باید بشود، خواهد شد.

از قراری که ذکر کرده‌اند مظفرالدین‌شاه از علو همتی که سید نشان داد و شهرتی که سید در میان مردم داشت، آگاه شده بود و عین‌الدوله را از این عمل ناپسند تقبیح کرده بود.

ناگفته نماند که در همان روزی که سید را تبعید کردند همسرش که حامله بود، فرزندی آورد که نام او را رضا گذاردند.

اهالی قم با تجلیل و احترام از سید جمال‌الدین پیشواز و پذیرایی کردند ولی سید از معاشرت با مردم و رفتن منبر امتناع کرد و در منزلی که برایش تهیه کرده بودند، منزوی شد.

اگر چه نهضتی که پیش آمد و به تحصن منتهی گردید،
آرزوهای آزادیخواهان را تأمین نکرد و نتیجه‌ای که آنها
خشمگین بودند، بدست نیامد ولی آن پیش‌آمد یک آزمایشی
بود که به نفع آزادی تمام شد و میدان تبلیغات آنها را وسیعتر
و دامنه‌دارتر کرد.

اجتماع دوهزار نفر متحصنین در یک محوطهٔ محصور، برای کسانی که طالب تبلیغات فکری و مراسمی بودند یک نعمت غیرمنتظره و وسیلهٔ فوق‌العاده سودبخشی بود. از همان روز اول تحصن آزادیخواهان که به خلاف دیگران می‌دانستند چه می‌خواهند و به کجا می‌خواهند بروند، با جدیت به توسعهٔ مسلک و مرام برای بدست آوردن همفکر به تبلیغ تشغالی که استعداد قبول افکار تازه را داشتند و شور و عشق در مغزشان بود پرداختند و نیز رهبران آزادیخواهان تهران بعنوان کمک با متحصنین، باب آمد و شد و مراوده را با تجار و رجال دولت گذاردند و در نتیجه پس از خاتمهٔ تحصن عدهٔ طرفدار فلسفهٔ نوین و مشروطیت چندین برابر شد و مجامع آزادیخواهان بواسطهٔ عضویت اعضای تازه رونق بسیار گرفت و پس از مراجعت متحصنین دامنهٔ تبلیغات بوسیلهٔ نطق در مجالس و شب‌نامه‌ها وسعت پیدا کرد و مردم بی‌پروا از مشروطیت و منافع تأسیس مجلس مؤسسان سخن می‌گفتند.

بمعید سید جمال الدین که یکی از برگزیدگان آزادخواهان و عضو جمعیت مرکزی آنان بود، همه را خشمگین کرد و پیش از پستی آن طبقه را به فعالیت سوق داد.

فردای روزی که سید جمال الدین تهران را ترک کرد از طرف کمیته مرکزی آزادخواهان بیانیه‌ای به شرح ذیل زلاتین و در تهران منتشر شد.

من از یگانگان هرگز ناله که بامن هرچه کرد آن تشنا کرد
بیانیه جمعیت ما از عین الدوله و دستگاه استبداد جز آنچه را که کرده و
آزادخواهان می‌کند و تا آخر هم خواهد کرد و عاقبت ملت را به خاک و
خون خواهد کشید انتظار دیگری نداریم.

شکایت ما از روحانیون است که خود را حافظ ناموس مسلمانان می‌دانند و می‌گویند منظور ما رفع ظلم از مردم است.

ما مکرر به آنها گوشزد کرده‌ایم که تا ریشه زهرآگین درخت استبداد محکم و پابرجاست و از چشمه مسموم استبداد و خودخواهی آبیاری می‌شود، جز سیوه تلخ و آثار مشوم که به زوال ایران منتهی گردد محصول دیگری نباید انتظار داشت.

ما مکرر به سران روحانیون تذکر دادیم که بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین است، ما در همان زمانی که در تحصن بودیم به آنها گفتیم که کار را ناتمام گذاردن و به آخر نرساندن جز بیدار کردن بدخواهان نتیجه دیگر نخواهد داشت و از این بیعد عین الدوله و دولتیان برای از میان بردن مردمان عدالتخواه و اصلاح طلب فشار و ظلم خود را صد چندان خواهند کرد.

ما به آنها گفتیم که برداشتن علاءالدوله و آوردن مستبدی ستمکارتر از او چنانچه همه بچشم خود می‌بینند و گفته ما را تصدیق می‌کنند جر فلاحیت و مرعوب کردن مردم فایده دیگر نخواهد داشت.

ما به آنها گفتیم خودتان و مردم را گول نزنید و قدری در تاریخ گذشتگان تعمق کنید و به حقایق انقلاباتی که در دوران جهان پیش آمده و حکومت‌های ملی روی کار آورده، مطالعه نمایید.

ما به آنها گفتیم که اگر دلتان برای مردم نمی‌سوزد، به خودتان رحم کنید و بنشین بدانید که دشمنی ستمگر و جبار قیامی که شما کردید، نادیده نخواهد گرفت و قلم عفو به روی دشمنیهای شما نخواهد کشید و به محض اینکه فرصت پیدا کند شما را یکی بعد از دیگری از میان خواهد برد.

چنانچه دیروز سید جمال الدین را که زبان ملت ایران و محبوب مسلمانان است، با آن خشونت تبعید کردند و فردا نوبت دیگران خواهد رسید.

اینک برای احدی جای تردید باقی نمانده و همه افشار تصدیق دارند که بکانه راه نجات مملکت ایران از چنگال استبداد و پیدادگران و حفظ جان رهبران و بزرگان نوم بدون اندیشه و تردید در اتحاد مابین کلمه طغیان مظلوم و بپا کردن یک قیام عمومی و ریشه کنیدن درخت پوسیده و زهرآلود استبداد است.

من آنچه شرط بلاغ است با نومی گویم توخواه از سخنم پند گیر و خواه ملال پس از انتشار این اعلامیه بطوری که خواهیم دید، جامعه تهران تکان خورد و تهییج و تنبهی برای روحانیونی که در رأس حوادث گذشته بودند، بوجود آمد.

آقا شیخ علی زرندی ناطق الملک که از آزادیخواهان صدر
تأثیر بیانیه
آزادیخواهان در
مجامع روحانی
مشروطیت بود در یادداشت‌هایی که از خود به یادگار گذارده و
اینک در دست نگارنده این تاریخ است، چنین نوشته است:

«من در مدرسه صدر تهران مشغول به تحصیل فقه و اصول بودم و از افکار تازه به کلی بی اطلاع و بی اعتنا بودم، یکی از روزهای اوایل ماه ذیحجه ۱۳۲۳ ملک المتکلمین با همان فصاحت بیان و قدرت کلام که عالمی را تکان می داد و چون طوفان همه چیز را به لرزه درمی آورد، در مدرسه صدر منبر رفت و مرا مسحور بیانات و عقاید خود ساخت. من چنان مجذوب شدم که دل و دین را در طبق اخلاص گذارده و تقدیم راه آزادی کردم و از آن زمان جزء پیروان آن مرد بزرگ درآمدم، پس از آنکه از صداقت من اطمینان حاصل کرد با اتفاق بهاء الواعظین وارد یکی از انجمنهای آزادیخواهان که در پامنار کوچه امین الدوله منزل اعتضادالحکما تشکیل می شد، شدم و از آن زمان چون سابه همیشه همراهش بودیم و چنان شیفته آن افکار تازه شده بودیم که درس و مدرسه را کنار گذاشته و دیوانه وار برای رسیدن به مطلوب مجاهدت و کوشش می کردیم، و عده ای از طلاب مستعد مدرسه از آن جمله شیخ محمد علی تهرانی و شیخ حسین طالقانی بوسیله من وارد در همان مجمع گشتند.

یکی از روزها که به ملاقات ملک المتکلمین توفیق یافتیم به من گفت: آقا شیخ علی من می خواهم یک ماسوریتی به تو بدهم بشرط آنکه از روی دقت و هوش انجام بدهی! یک نسخه از اعلامیه ای که همان روز منتشر شده بود به من داد و گفت باید این ورقه را شخصاً به آقا سید عبدالله بهبهانی بدهی و اگر از تو سؤال کرد که از کجا این ورقه را بدست آوردی بگو وقتی می خواسته وارد منزل شما بشوم شخص ناشناسی آن را به من داد و از من خواش کرد که به شما بدهم. سپس اضافه کرد مقصود من از این کار این است که بفهمم سدرجات این اعلامیه چه تأثیری در بهبهانی خواهد کرد. من همان روز به خانه بهبهانی رفتم و در بالاخانه ای که گویا کتابخانه ایشان بود خدمتشان رسیدم و اعلامیه را به دستشان دادم و گفتم مرد ناشناسی از من خواش کرد که این

عریضه او را حضور شما تقدیم کنم. بهبهانی اعلامیه را گرفت و دو دفعه از اول تا آخر با دقت مطالعه کرد و پس از آنکه از خواندن فارغ شد چند دقیقه فکر کرد و اعلامیه را به سید علاء الدین که حضور داشت داد و گفت این ورقه را بخوانید. او اعلامیه را خواند و به بهبهانی مسترد نمود، بهبهانی پرسید از این نوشته چه فهمیدید؟ سید علاء الدین که منتظر چنین سؤالی نبود دست و پای خود را گم کرد و در جواب گفت اگر چه من مقصود کسانی که این ورقه را نوشته اند نمی دانم ولی مثل اینکه بعضی مطالبش صحیح است؛ بهبهانی با متانت جواب داد آنچه را که نوشته اند صحیح و غیر قابل تردید است. سپس به گفته خود اضافه کرد: «ما فهمیده یا نفهمیده دست به کار بزرگی زده ایم و خود و مردم بیچاره را در این کار آلوده کرده ایم و بدون آنکه نتیجه ای بگیریم کار را ناتمام گذارده ایم و همینطور که در این ورقه نوشته است دشمنان خود را بیدار کرده ایم، بعد کمی فکر کرد و گفت آنچه بر من مسلم است این است که کار به اینجا تمام نخواهد شد و حوادثی پیش خواهد آمد، سپس سرش را چند دفعه تکان داد و گفت شب آپستن است تا چه زاید سحر، تا خدا چه خواهد.»

من ملاقات خودم را با بهبهانی به تفصیل برای ملک المتکلمین نقل کردم، او بطور اختصار بمن گفت آقا سید عبدالله با فهم تر و عمیق تر از آن است که حقایق را درک نکرده باشد.

چند روز بعد شب نامه دیگری بطور سؤال و جواب در چندین صفحه منتشر شد که نقل آن موجب طول کلام است و ما در چند سطر مفهوم آنرا به نظر خوانندگان می رسانیم.

آن شب نامه که خیلی محققانه نوشته شده بود، از فلسفه ترقی ملل جهان سخن گفته بود و مسئولیت بدبختی مردم و مملکت را متوجه شاه کرده بود و از بیدادگریهای عین الدوله و سایر رجال دولت شرح مفصلی نگاشته بود، از اجرا نشدن عهدی که دولت برای تأسیس عدالتخانه کرده بود شرحی نگاشته بود و از بیحالی روحانیون و استناده جویی بعضیها گزارش داده بود. مردم را بی تعصب، قنبل و ترسو خوانده بود و گفته بود مردم ایران می خواهند بدون آنکه کوشش و غیرتی از خود نشان بدهند یک دست غیبی عدالت را چون لقمه ای در دهانشان بگذارد.

سال ۱۳۲۴ هجری که سال انقلابش باید نامید باماه محرم

عین الدوله	آغاز گشت. عین الدوله برای تظاهر به مسلمانی و دینداری و
به جلب مخالفین	جلب توجه مردم عوام، دستگاه روضه خوانی و سیعی که تا
خود پرداخت	آن زمان سابقه نداشت، برپا کرد و سفره های پر نعمت برای

مفتخواران گسترده و هر شب در حدود چند صد نفر از طلاب و ملاها را دعوت می کرد

و بعد از اسماع ذکر معصیت و صرف شام، سلفی در کف دست هربک می گذاشت و به اشخاصی که اهمیت بیشتری داشتند، مهرهایی می کرد. از طرف دیگر جمعی از همکاران و بستگان عین الدوله منجمه امیربهادر جنگ بنای آمدو شد را با آقا زادگان گذاردند و به جیب هر یک بنا بمرتبه شان پول زیادی ربطتند و آنها را واسطه صلح و صفا میان عین الدوله و علمای مخالف قرار دادند.

عین الدوله اهمیت حوزه علمی نجف را از نظر دو نداشت

برای اینکه روحانیون نجف همصدا با مخالفین دولت نشوند، عین الدوله به جمعی از سلاهای پیروانش که با علمای نجف مکاتبه و ارتباط داشتند، دستور داد که به آنان بفهمانند که عده ای مفسد جو به مخالفت با دولت قیام کرده اند و می خواهند دولت اسلامی را ضعیف کنند و چون شاه و عین الدوله هر دو مسلمان و خیرخواه و وطن دوست می باشند و عملی برخلاف شرع و شریعت هرگز نخواهند کرد، مفسدین بی دین برضد آنها قیام کرده و می خواهند دستگاه دولت را مختل نمایند.

در اولست محرم، نامه ای که آقا علی اکبر پروجردی که یکی از روحانیون مستند و متعصب بود و با حاجی شیخ فضل الله همست بود و به روحانیون نجف نوشته بود، بهمت بهبهانی افتاد و شریف الواعظین که از وعاظ مشروطه خواه بود آن نامه را در حضور عده زیادی قرائت نمود و ما عین آن نامه را در اینجا نقل می کنیم:

«برای اطلاع خاطر مبارک به عرض می رساند، اشخاصی که رفته اند به زاویه مقصد و مطالبه عدالتخانه می نمایند، معدودی از طلاب می باشند و ربطی به حجج اسلام ندارند و حجج اسلام تهران اصلاً و ابداً از شهر خارج نشدند و با عین الدوله نهایت دوسنی را دارند و از عدالتخانه ستفر می باشند و یقین دارند که اگر عدالتخانه ای در ایران تکیس شود درب خانه علما بسته خواهد شد».

تبعید و مراجعت به تهران

در همان ایام سعدالدوله وزیر تجارت که در میان مردم به تجددخواهی معروف شده بود و طبعی سرکش داشت و بیستی از سایر رجال دولت از اوضاع ممالک مترقی جهان اطلاع داشت و با مخالفین عین الدوله هم آواز شده بود، به یزد تبعید شده بود و احیاء الملک طبیب مخصوص میرزا علی اصغر خان اتابک با وجودی که کوشش برای حرفهای نو و فکرش از کارهای سیاسی فرسنگها دور بود، به اروپا تبعید گردید.

روز ۱۳ محرم بنا بامر مظفرالدین شاه سید جمال الدین واعظ به تهران مراجعت کرد و عده زیادی او را با شادی استقبال کردند.

نقل از یادداشت‌های
آقا شیخ محمد
علی تهرانی

روز ۲۳ محرم ملک‌المکملین در اجتماع طلاب که تازه
سکیل شده بود و بیس از دوهزار نفر طلاب علوم دینی در
آن عضویت داشتند، منبر رفت و در حضور هزارها نفر
خطابه بلیغی در تحت عنوان وفای به عهد ایراد نمود و گفت
شخص پادشاه مثل محور ثابتی است که تمام دستگاه مملکت در گرد او حرکت می‌کند
و فقط اعتماد و ایمان مردم به شاه است که این محور مملکت را ثابت و محکم نگاه
می‌دارد و هرگاه این اعتماد متزلزل شود، دیگر سنگی در روی سنگ قرار نخواهد گرفت
و اوضاع مملکت آشفته و دچار بحران و خرابی خواهد شد و این اعتماد وقتی با برجا و
ثابت خواهد بود که پادشاه قوی را که به ملت خود می‌دهد و تعهدی را که به عهد
می‌گیرد اجرا نماید و دستخط خود را محترم شمارد.

اینک زمانی است که از انتشار فرمان تأسیس عدالتخانه می‌گذرد و دولت
کوچکترین قدمی در این راه برنداشته است و بیم آن می‌رود که اگر کار به این منوال
بگذرد و پادشاه که مورد اعتماد و اطمینان عموم است در قول خود تردیدی پیدا کند
رشته امور پاره و تیرازه کار از هم بپاشد و هرج و مرج در کلیه امور کشور پدیدار گردد
و اصلاح امور به مشکلاتی که فایق آمدن بر آن مشکل است، برخورد و چاره از دست
بیرون برود. و نیز در همان روزها یک شبنامه آتشین از طرف کمیته آزادیخواهان به قلم
سید محمد رضای مساوات در تهران به این مضمون منتشر شد.

متن شبنامه

«ای آقایان روحانی که جز منفعت خود چیزی نمی‌خواهید و
جز در راه مصالح شخصی خود قسمی بر نمی‌دارید و ای مردم
جاهل که گوش شنوا برای حرفهای حق ندارید، ما در
حضرت عبدالعظیم فریاد کردیم که به دستخط این شاه و آن
وزیر نمی‌شود اعتماد کرد و جز اغفال ملت و بیرون آوردن ما از تحصن منظوری ندارند
و برای اطمینان اجرای دستخط شاه و قول صدراعظم گفتیم که باید آن قولها و قرارداد
تضمین بشود و شما حرف ما را نپذیرفتید و گفتید ممکن نیست یک پادشاهی قول خودش
را زیر پا بگذارد و امضای خودش را بی اعتبار کند، حال از شما سؤال می‌کنم که چرا
قول و قرارداد انجام نشد و به دستخط شاهانه ترتیب اثر داده نشد.»
هر شب در تهران شبنامه‌ای منتشر می‌شد و تأسیس عدالتخانه را می‌خواستند و از
فساد دستگاه دولت تذکراتی می‌دادند.

علما هم در مجالسی که داشتند از بی‌اعتنایی دولت به وعده‌ای که داده بود و
تاخیر تأسیس عدالتخانه اظهار نگرانی می‌کردند و به وسایل ممکنه به عین الدوله فشار
می‌آوردند.

عین الدوله برای الحفال مردم و وقت گذراندن بخلاف تمهیدی تشکیل جلسه در دربار که با سران ملیون کرده بود که مجلسی از آنان و جمعی از رجال دولت برای تهیه نظامنامه عدالتخانه تشکیل بدهد، مجلسی در دربار تشکیل داد و فقط جمعی از رجال دولت و درباریان که با خود او همفکر بودند، برای مذاکره در اطراف عدالتخانه ای که مورد توجه و طلب عموم مردم بود، دعوت نمود و پس از انعقاد جلسه چنین گفت: بطوری که همه مسبوق هستید اعلیحضرت شاه در فرمانی که صادر فرموده اند امر به تأسیس عدالتخانه فرمودند و منعم بواسطه فشاری که مردم و ملاها می آورند و هرروز به وسایل مختلف تقاضای عدالتخانه می کنند تهیه نظامنامه آن را دستور دادم ولی از نظر صلاح تا حال تأسیس آنرا بطرفه گذراندم و اجرای آنرا به تعویق انداختم ولی مردم دست بر نمی دارند و اجرای امر مبارک شاه را می خواهند. این است که من برای تصمیم در این کار از شما دعوت کردم که نظریات خودتان را اظهار کنید و اگر صلاح نمی دانید عدالتخانه تأسیس بشود، بگویید تا من یکدفعه آب پاکی روی دست آنان بریزم و از این سروصداها که راه انداخته اند، جلوگیری کنم و اگر تأسیس عدالتخانه را صلاح می دانید بطور صریح بگویید، تا اقدام شود.

احشام السلطنه که صراحت لهجه و سرترسی داشت و مدتی در فرنگستان زیست کرده بود و مفتون ترقیات کشورهای متمدن بود و طبعی آزادمنش داشت، بدون واهمه در جواب عین الدوله گفت به عقیده من باید قوی که شاه داده است محترم شمرد و دستخط پادشاه را بی اعتبار نکرد و بدون تردید برای تأسیس عدالتخانه که در نفع دولت و مملکت است و مردم هم خواستار آن هستند اقدام نمود.

امیربهادر وزیر دربار که در استبداد رای سرسلسله مستبدین بود، جواب داد صلاح در این است که از خیال تأسیس عدالتخانه منصرف بشوید و شاه را هم از این خیال منصرف کنید، زیرا اگر عدالتخانه در ایران درست بشود دیگر چه تفاوتی میان پسر پادشاه با بکنفر بقال خواهد بود و دیگر اعتبار و احترامی برای شاهزادگان نمی ماند و دیگر آنکه اگر عدالتخانه در ایران درست بشود، راه استفاده حکام و مأمورین دولت بسته می شود و همه رجال مملکت فقیر و پریشان حال خواهند شد و دستگاه مملکت بکلی از کار می افتد.

احشام السلطنه با حال عصبانی جواب داد آقای وزیر دربار دیگر بی است دخل تا کی، استفاده تا چند، مردم از دست رفتند و همه فقیر و بدبخت شدند، دیگر کسی اختیار جان و مال خودش را ندارد و خوب است به حال رعیت رحم کنید و مردم و علما را از شاه مایوس نکنید.

حاحب الدوله گفت اگر عدالتخانه تأسیس بشود، سلطنت منقرض خواهد شد و مقصود بکشتن بی دین فتنه جو هم همین است.

امیربهادر با درشتی به احتشام السلطنه گفت شما که از خانواده قاجاریه هستید نباید بخواهید سلطنت منقرض شود.

احتشام السلطنه جواب داد به خدا اشتباه می کنید، دوام سلطنت بسته به عدالت و جلب رضایت مردم است و امروز که می شود بوسیله عدالتخانه میان مردم و دولت یک اتحاد حقیقی ایجاد کرد و مردم را از شاه راضی کرد و آسایش و راحتی رعیت را فراهم کرد، چرا مخالفت می کنید.

امیربهادر روبه عین الدوله کرد و گفت احتشام السلطنه می خواهد اقتدارات دولت را از میان ببرد و شاه را کوچک و خفیف کند.

احتشام السلطنه با حال غصبانی گفت آقای امیربهادر من می خواهم بادشاه و ولینعت من در مقام امپراطورهای بزرگ دنیا قرار بگیرد و شما می خواهید او مقام امیر ترکستان را داشته باشد.

امیربهادر گفت من تا جان در بدن دارم نمی گذارم عدالتخانه در ایران تأسیس شود و از قدرت ولینعت خودم کاسته شود، شما بروید در محکمت آلمان عدالتخانه درست کنید، آقای من نوکری مثل شما لازم ندارد.

ناصرالملک با اینکه یکی از رجال دانشمند و تجددخواه شناخته شده بود، اظهارات امیربهادر را برخلاف انتظار تصدیق کرد و گفت فعلاً دست زدن به اینگونه کارها صلاح نیست.

عین الدوله که با تشکیل این جلسه به منظوری که داشت و آن رد کردن تأسیس عدالتخانه از طرف وزرا و رجال دولت بود، تأیید شده بود گفت من این نظریات را به عرض شاه می رسانم و بعد هرطور که امر فرمودند، عمل می کنم و جلسه را بهم زد.

نگارنده تاریخ بیداری ایرانیان که مذاکرات این جلسه تاریخی را بتفصیل نگاشته، می نویسد که ناصرالملک با تأسیس عدالتخانه مخالفت کرد و گفت صلاح نیست و گفته های احتشام السلطنه را رد کرد.

نگارنده ابن تاریخ با اینکه ناصرالملک را یک مرد محافظه کار و فوق العاده ترسو و محتاط می دانسته و در زمان نیابت سلطنتش کشمکشها با او کرده و صدماتی دهم امروز که دستش از دنیا دور است، انصاف نیست که گفته شود که حقیقتاً ناصرالملک مخالف تأسیس عدالتخانه بوده است و با عدالت که یکی از پایه های دین اسلام است موافق نبوده من تصور می کنم چون ناصرالملک استنباط کرده بود که عین الدوله و سایر رجال دولت که در آن جلسه حضور داشتند، جداً مخالف بودند بواسطه طبع محتاطی که داشته، از علیده اکثریت پیروی کرده است و ولی این حقیقت را

ناگفته نمی گذارم که در موقعی که کمیسر برای تأسیس حکومت مشروطه میان ملیون و دولت در ایران بود، ناصرالملک بطور صریح با مشروطیت مخالف بود و می گفت چون مردم جاهل و بیسواد هستند، مشروطیت برای آنها مناسب نیست و بهتر است اول به توسعه معارف پردازیم و پس از آنکه مردم مستعد برای مشروطیت شدند رژیم را تغییر بدهیم.

سه روز بعد از این جلسه برای اینکه احتشام السلطنه در تهران نباشد او را در حقیقت برای حرفهایی که در آن جلسه تاریخی زده بود، تبعیدش کردند.

روزیروز فشار مردم، مخصوصاً طبقه روشنفکر و آزادیخواه،

به روحانیون، مخصوصاً به طباطبائی و بهبهانی، برای تأسیس

ملاقات رؤسای

روحانی با عین الدوله

عدالتخانه زیادتر می شد و با آنها ملاقات می کردند که از عین الدوله قریب خورده و در نتیجه مردم را اغفال کرده اند، آقایان ناچار شدند در مقابل فشار ملت به ملاقات عین الدوله رفته که تکلیف را با او بکسر کنند.

پنج نفر از علمای طبقه اول تهران به خانه عین الدوله رفتند و اجرای تعهدی را که شاه و دولت کرده بودند، با سختی خواستار شدند. طباطبائی برای اینکه عین الدوله را متقاعد کند به او گفته بود که تأسیس عدالتخانه دکان ما علما را می بندد و به ضرر ما تمام می شود و به نفع دولت است، چنانچه شما همیشه شکایت داشتید که ملاها در کارها مداخله می کنند و نمی گذارند دولت به امور خود برسد حال باید از خدا بخواهید که در دکان ملاها از راه تأسیس عدالتخانه بسته شود. سپس آنچه که می دانست و می توانست در منافع عدالتخانه و نتایج سودمندی که برای دولت و ملت در بردارد شرح داد و چنین نتیجه گرفت که اگر صدراعظم اقدام به این امر نماید و تأسیس عدالتخانه را از خود به یادگار گذارد، ملل دنیا او را یک مرد ملت دوست و عدالت پرور خواهند خواند، ولی متأسفانه آهن سرد کوییدن بود و کمترین تأثیری در روح مستبد این مرد سرسخت نکرد و عاقبت مجلس با سردی و تلخی بدون نتیجه به پایان رسید.

فشار مردم به روحانیون روزیروز شدت می یافت و آنها را

به مخالفت با دستگاه استبداد تحریک و تشجیع می کردند و

گاهی هم آنها را متهم می نمودند که رشوه گرفته اند و به ساز

فشار به روحانیون

عین الدوله می رقصد و مردم را بازی می دهند.

حقیقاً روحانیون در آن زمان موقعیت مشکلی پیدا کرده بودند و در کار خود

حیران و سرگردان بودند، زیرا از یکطرف مردم مخصوصاً آزادیخواهان به آنها سوءظن

پیدا کرده بودند و در شبنامه ها می نوشتند که هرگاه یک سازش باطنی و در زیر

برده میان دولتیها و روحانیون بست پس چرا برای بدست آوردن عدالتخانه نه به آنها وعده جریح داده شده و شاه تعهد کرده، مقاومت و ایستادگی نمی کنند و اگر در زیر این کاسه نیم کاسه‌ای نیست، به چه علت ملت را که برای بدست آوردن حق مشروع خود حاضر و مستعد همه گونه جانفشانی است، دعوت به سکوت و بردباری و اجتناب از تعطیل عمومی و انقلاب می نمایند.

فشار مردم به روحانیون به جایی رسید که طباطبائی مجبور شد که برای آخرین دفعه یک نامه شخصی به عین الدوله بنویسد و چون این نامه از نظر تاریخ مشروطیت حایز اهمیت بسیار است و معرف عقاید آن روحانی آزادمرد می باشد، ما عین آن را در اینجا نقل می کنیم.

«کوانهمه راز وعهد و پیمان»، مسلم است از خرابی این مملکت و استیصال مردم و خطراتی که این صفحه را احاطه نموده است خوب مطلعید و بخوبی می دانید که اصلاح تمام اینها منحصر است به تأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علما، عجب در این است که مرض را شناخته و راه علاج هم معلوم، اقدام نمی فرمایید.

این اصلاحات عملاً قریب واقع خواهد شد ولیکن ما می خواهیم به دست شاه و اتابک خودمان باشد نه به دست روس و انگلیس و عثمانی، ما نمی خواهیم در صفحات تاریخ بنویسند دولت ایران در زمان سلطنت مظفرالدین شاه منقرض شد، ایران در عهد این پادشاه برباد رفت، خطر نزدیک و وقت مضیق و حال ایران، حال مریض مشرف به موت است و تسامح در علاج این مریض آیا رواست و به تأخیر انداختن آیا سزاوار است؟ به خدای متعال و به انبیا و اولیا قسم است، به اندک مسامحه و تأخیر ایران می رود. الحمدلله حضرت والا مسلمان و به خلاف سابقین معتقد به شرع و روز جزا هستید، ملاحظه فرمایید اینطور که شد، جوابی برای امیر مؤمنان علیه السلام دارید، بفرمایید دولت شیعه منحصر به ایران بود، ایران را چرا به باد داده و دولت شیعه را منقرض کرده؟ من اگر جسارت کرده و بکنم معذورم، زیرا که ایران وطن من است، اعتبارات من در این مملکت است، خدمت من به اسلام در این محل است، عزت و احترام من بسته به این دولت است، می بینم این مملکت بدست اجانب می افتد و تمام شئونات و اعتبارات من می رود، پس تا نفس دارم در اعتبارات این مملکت کوشش می کنم و در صورت لزوم جان را در این راه خواهم گذارد.

سیدالشهدا برای شیعیان جان و اولاد خودش را داد. اگر شهادت آن بزرگوار نبود، از شیعه در عالم اسمی نبود.

سزاوار است ما این مملکت را به رایگان به چنگ اجانب بیندازیم و یکمشت شیعه را ذلیل و خوار نماییم. امروز باید اغراض شخصی را کنارگذارد و محض خدا و بقای این مذهب جان نثاری کرد و خیال نکرد چرا این کار به اسم فلان و فلان انجام می گیرد.

وقت تنگ و مطلب مهم است، وقت این خیالات نیست. من حاضریم در این راه از همه چیز بگذرم شان و اعتبار را کنار گذاشته انجام این کار را اگر موقوف شد، در دولت منزل حضرت والا کفش برداری و درباری کنم، حاضریم برای ملت و رفع ظلم، حضرت والا را به خدا و رسول قسم بدهم، بریزید آنچه در دامن است و این مملکت و مردم را اسیر روس و انگلیس و عثمانی نکنید.

چه شد قرآن، چه شد؟ عهد و پیمان ما برای این کار یعنی تأسیس مجلس بود والا ما به الاشتراک نداشتیم.

مختصراً، اقدام به این کار فرمودید ما هم حاضریم و همراهیم، اقدام نفرمودید بکتنه اقدام خواهیم کرد، یا انجام مقصود یا مردن، از هیچ پروا ندارم زیرا اول از جان گذشتم بعد اقدام نمودم.

از عمر من زیاد باقی نمانده و از چیزی محفوظ نمی‌شوم. پس حفظ اقدام به این کار و تنها آملم انجام این کار است؛ با جان دادن در این راه که مایه آمزش و افتخار خود و اخلافم است، اینکار را با بلند اسمی از خود در صفحه روزگار باقی می‌گذارم. اینکار اگر صورت نگیرد بر ما لعن خواهند کرد، چنانچه به اسلافمان خوب نمی‌گویم. باز عاجزانه التماس می‌کنم هر چه زودتر این کار را انجام دهید، تأخیر این کار ولو یک روز هم باشد اثر سم قاتل دارد، فعلا دفع شر عثمانی نمی‌شود مگر به یمن مجلس و اتحاد ملت و علما و نتایج حسنه دیگر نه محتاج به بیان است. فعلا یش از این مصدع نمی‌شوم. والسلام.

در نامه طباطبائی به عین‌الدوله این جمله نوشته شده است (یککتنه اقدام خواهم کرد)، عین‌الدوله عبارت را اینطور خوانده بود (یکشنبه اقدام خواهم کرد) و به تصور اینکه برای روز یکشنبه تهیه قیام بر ضد دولت دهنده شده است، بدون قوت وقت بعلاوه عده‌ای سرباز و سوار توپخانه و قزاق که در مرکز بودند، چند فوج از اطراف احضار و در تمام کوچه‌ها و خیابانهای مهم شهر قراولان و چاقمه‌گذارند و دسته‌های سوار و پیاده در تمام ساعت شب و روز در شهر به گردش درآمدند.

مردم یقین کردند که برای روز یکشنبه اعلام جهاد داده خواهد شد و جنگ و خونریزی شروع خواهد گشت ولی چون روز یکشنبه بدون سروصدا گذشت، همه به اشتباهی که شده بود، پی بردند و فهمیدند که دولت برای مقاومت با هرگونه پیش-آمدی حاضر و مهیاست. ناگفته نماند که در همین زمان وقایعی در کرمان و فارس و خراسان پیش آمد که مردم تهران را بیش از پیش عصبانی و تهییج کرد.

فرمانفرما که یکی از شاهزادگان درجه اول و داماد مظفرالدین‌شاه بود و چندی هم به صدارت رسیده بود و ثروت بسیار داشت و مرد محتاط و عاقلی بود و چنانچه خواهیم

دیده در تمام دوره انقلاب از مخالفت با مسئولیت خوداری کرد و در زمان امانت
 اذربایجان برای جلوگیری از مخالفت مسئولیت با اربابخواهان همکاری نمود. در
 این زمان از طرف عین الدوله به ابالت کرمان انتخاب شد و عین الدوله برخلاف وعده‌ای
 که به علمای تهران داده بود به فرمانفرما محرم‌انده دستور داد که حاجی میرزا محمد
 رضای مجتهد را به مشهد تبعید کند.
 فرمانفرما بعد از ورود به کرمان نظر عین الدوله را محرم‌انده به حاجی میرزا محمد



فرمانفرما

رضای مجتهد فهماند و به او گوشزد کرد که بهتر است بعنوان زیارت عازم مشهد مقدس
 بشود. علمای تهران که انتظار داشتند بر طبق قراری که با عین الدوله گذارده بودند
 حاجی میرزا محمد رضا را با تجلیل و احترام از رفسنجان وارد کرمان کنند، از شنیدن خبر
 تبعید حاجی محمد رضا فوق‌العاده آشفته و عصبانی شدند و بی‌گامهای سخت برای
 عین الدوله فرستادند ولی عین الدوله جواب مساعدی به آنها نداد و چنانچه شیه او بود
 به دفع الوقت گذرانید، ولی پس از آنکه علما پیش از پستی به او فشار آوردند تلگرافی
 به مضمون ذیل به فرمانفرما مخابره نمود:

«چند نفر سوار بفرسید حاجی میرزا محمد رضا را مانع شوند از رفتن به خراسان و ایشان را وارد کرمان نمایند. پس از دوسه روز ایشان محتارند به خراسان بروند و بیا به تهران بیایند.»



این تلگراف عین الدوله که در حقیقت حکم تبعید حاجی میرزا محمد رضا بود، آقایان را سخت رنجاند و به عین الدوله نوشتند که تلگراف شما به فرمانفرما باعث رحمت و سرشکستگی یکنفر عالم روحانی می شود و حال که ایشان به طرف خراسان رفته اند، بگذارید بروند.

حاجی میرزا محمد رضا به خراسان رفت و مردم شهر مشهد که از وقایع کرمان آگاهی پیدا کرده بودند، او را با تجلیل و احترام وارد شهر کردند و تا زمانی که در

مشهد بود از او بذرای شامانی نمودند.

از دهر زمانی ملک منصور میرزا شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه که در عنفوان جوانی بود، به ابالت فارس انتخاب شده و متجاوز از چند صد نفر از مردمان طماع و استفاده جو را بنا کبکبه و دستگاه عریض و طویلی با خود به فارس برد و از روز ورود به غارت و شتمگری پرداخته چنانچه یکی از سیاحان انگلیسی می نویسد: (حکومت این شاهزاده جوان مردم فارس را گدا کرد و بیش از صد میلیون به رعایا خسارت وارد کرد، سیر کردن شکم و پر کردن جیب خود واردوی مفتخواری که همراه آورده بود فارس را به روز سپاه نشاند).

از جمله کارهایی که این شاهزاده جوان و طماع کرده، عده زیادی از دهات و نصبه های فارس را که از قرون پیش در تصرف مردم بود و کمتر دست بدست گشته و خرید و فروش شده بود، در کتابچه های دولتی به نام خالصه ضبط گردیده بود، از شاه در مقابل تقدیم چند صد اشرفی خریداری کرد و با زور و جبر املاک را تصرف کرد در نتیجه هزارها نفر از ملاکین و دهقانان از هستی ساقط شدند.

این شاهزاده جوان و طماع بداین هم قناعت نکرد و به تحریک ندای خود املاک خالصه ای را که مردم در دوره ناصرالدین شاه خریده بودند تصرف کرد و نیز به تجاوز حدود املاک کسانی که با دهات متصرفی او هم سرحد بودند پرداخت و آنچه مردم بدتهران شکایت کردند و از بخت بد خود نالیدند، کسی به آنها جواب نداد. پس از آنکه حضرت والا میلیونها ثروت از هستی مردم بدبخت بدست آورد برای گردش راه فرنکستان را پیش گرفت و مرد جبار و طماعی را بنام سردار مکرم از طرف خود به نهایت ابالت گماشت.

این مرد که می خواست در غیاب شاهزاده همان ثروتی که او بدست آورده بود بدست بیاورد بنای ظلم و تعدی را گذارد و از بیدادگری فروگذار نکرد. مردم که از بدبختی بدجان آمده بودند، دلاکین و بازارها را بسته بنای شورش و انقلاب را گذاردند قایم الحکومه ظالم به افواجی که در اختیار داشت امر به متفرق کردن آنها داد و در نتیجه زد و خوردی که پیش آمد متجاوز از سی نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند و بناچار مردم به شاه چراغ و قونسولخانه انگلیس و تلگرافخانه پناه بردند و بوسیله تلگرافات متعدد از شاه و صدراعظم استدعای رفع ظلم ظالم را نمودند.

نکته ای که قابل توجه و ذکر در تاریخ است اینست، در تلگرافی که علمای شهر از به شاه و محمدعلی میرزا ولیعهد مخابره کرده اند و آن تلگراف را آقامیرزا ابراهیم محلاتی که از اعلم علمای زمان خود بود امضا نموده این جمله دیده میشود.
(دولت اسلامی دولت جمهوریت و باید در دست مردمان ناردان و شریف

و خداپرست و عدالخواه باشد نه مردمان بس و بسند.)

در آن زمان آصف الدوله شاهسون نه بددنداری متظاهر بود ولی از ارتکاب بزرگترین منہیات و کارهای خلاف روگردان نبود، والی خراسان بود.

بواسطه کمی نان و آذوقه انقلابی برپا شد و جمعی در صحن مطهر متحصن شدند و جمعی دیگر به خانه چند نفر محترک هجوم بردند، در نتیجه جنگی روی داد که عده‌ای کشته و مجروح شدند و تلگرافاتی به علمای تهران برای استخلاص از چنگ حاکم جابر مخایره نمودند ولی دولت کمترین اعتنایی به مردم خراسان نکرد و وساطت علمای تهران را هم با بی‌اعتنایی تلقی کرد و از این راه بیشتر شعله خشم مخالفین را برافروخت و آتش عدم رضایت علما را دامن زد.

همانطوری که در کشورهای آزاد روزنامه‌ها هادی افکار

عمومی هستند و مردم را رهبری می‌کنند در آن زمان نیز

تأثیر شبنامه‌ها با وجود سختگیری و مراقبت دولت همه شب یک یا چندین

شبنامه منتشر می‌شد و مردم هم برای بدست آوردن شبنامه

به اصطلاح سرودست می‌شکستند چنانچه یک نمره شبنامه گاهی از صد دست می‌گشت،

تجار و کسبه چون شبنامه بدست می‌آوردند در یکی از حجرات دوردست کاروانسرا گرد

هم جمع شده و با ولع بسیار آنرا می‌خواندند و در اطراف مندرجات آن صحبت می‌کردند.

این بود که شبنامه‌های آن زمان را بزرگترین عامل روشن کردن افکار مردم

به اصول و فلسفه نوین باید دانست و بهترین محرک انقلابی که بزودی پیش خواهد

آمد، باید شمرد.

چنانچه (رئیس) انقلابی معروف فرانسه در نطقی که در کلوب ژاکوبینها که

متمم‌ترین احزاب دوره انقلاب بود چنین می‌گوید: «یک روزنامه مورد توجه عامه

بیش از یک حزب بزرگ و اکثریت مجلس در تحول اوضاع تأثیر دارد» مردم از

خواندن شبنامه‌ها فهمیدند که یک نیروی مفید و مؤمن به آزادی در زیر پرده مشغول

فعالیت است و دیر یا زود تحولی بوجود خواهد آمد.

در ۲۴ ربیع الثانی بنا بر عین الدوله، میرزا حسن رشیدی،

مجد الاسلام کرمانی، و میرزا آقای اصفهانی را به کلات تبعید

کردند و تبعید این سه نفر بطوری که در جلد اول این تاریخ اشاره

کردیم، اضطراب خاطر آزادیخواهان را فراهم کرد و سروصدایی

در تهران تولید نمود و همگی بشین کردند نه اگر زودتر در تازی نه دست زده‌اند،

تبعید سه نفر از
روشنفکران

نامیاب نتواند آزاد بخوانان یکی بعد از دیگری به سرنویست آنها مبعلا خوانند شد.

عین الدوله ده مردی مستبد ولی نازدان و مجرب و باهوش دولت وقتی محرکین بود، بطوری که خودش می گفت مدت چهل سال کارهای حقیقی را شناخت که مهم کشور را عهده دار بوده و با مردم مخصوصاً روحانیون قدری دیر شده بود نامی کامل داشت و از روحیات و طرز فکر آنها آگاه بود و مکرر در وقایعی که در دوره زمامداری طولانی که در آذربایجان یا نقاط دیگر پیش آمده بود، آنها را آزمایش کرده و نقطه ضعف آن طایفه را تشخیص داده بود، یقین داشت که با تأمین منافع حس جاه طلبی ملاها می تواند آنها را به دام آورد و سروصدای آنها را خاموش کند، در تعجب بود که با تمام وسایل ممکنه که در دست داشت و قدرت مطلقه ای که تا آن زمان هیچیک از زمامداران نداشتند، در اختیارش بود و کوشش شبانه روزی چند ماهه و بکار بردن پول و زور و تهدید و تطمیع و ایجاد اختلاف و همدست کردن جمعی از آقازاده ها را با خود، نتوانست شکافی در صف مخالفینش تولید کند و از استقامت و پافشاری آنها بکاهد و آنها را رام کند و یا لاقیل تفرقه ای میان آنها بوجود بیاورد.

این بود که از روی اندیشه و تفکر و شم سیاسی بوسیله جاسوسان و خواندن شبنامه ها و انتشار افکار نوین و انقلابی در میان مردم و صحبت های تازه ای که در مجالس و محافل می شد پی برد که زیر این پرده ظاهر و در عقب این صحنه یک نیروی ایمان و اعتقاد و یک روح انقلاب و بیباکی و یک کوشش سری و نامرئی در کار است و در پشت جبهه مقدم که ملاها قرار گرفته بودند یک لشکر نیرومند و سرکش وجود دارد و بقول خودش رجال الغیب و مردمان نامرئی دست در کارند و این چرخ مخالفت را بگردش در آورده اند. پس مصمم شد روحانیونی را که آلت دست آن قوه باطنی و محرک واقعی می پنداشت، آگاه سازد و آنها را به عاقبت کار که در نتیجه به ضرر و فتنای خود آنها منتهی می شد مطلع نماید و از این راه مقدمات سازش را فراهم آورد و آنان را به طرف خود جلب کند و سپس به کندن ریشه آزاد بخوانان بپردازد.

برای عملی کردن منظوری که داشت، شیخ زین الدین که مرد فوق العاده باهوش و زیرک و ناطق زبردستی بود و بیش از هر کس به او اطمینان داشت انتخاب کرد و پیغام و دستوراتی چند که ما فقط از یک قسمت آن اطلاع داریم و خلاصه آنرا از قول شاهزاده مؤید الدوله محمد حسین میرزا نقل می کنیم، برای روحانیونی که رهبری نهضت نوین را عهده دار بودند، فرستاد.

شیخ زین الدین نقل کرده که من بنابه دستور عین الدوله رؤسای ملاهای مخالف را یک یک ملاقات کردم و از قول عین الدوله به آنها گفتم از صدویست سال پیش که

سلطنت ایران را سلاطین قاجاریه عهده‌دار ندهاند همیشه میان روحانیون و سلطنت دوسی و مودت در کار بوده و سلاطین قاجاریه در نفوذ مقام روحانیت و احترام علما بی‌اختیار بودند چنانچه در دوره سلطنت قاجاریه قدرت و احترام روحانیون صدچندان پیش از سابق شد و هرگاه اختلافی میان سلطنت و روحانیون پیش می‌آمد یا حسن‌نیت به رفع آن همت می‌کردند و اختلاف را به اتحاد و یگانگی محکمتری برقرار می‌ساختند. اینک چند ماه است که یک دلتنگی و تقاری آقایان پیدا کرده‌اند که ابداً پایه و مایهٔ بهمی نداشته و ندارد و هرچه من کوشش کردم که این اختلاف کوچک را رفع کنم متأسفانه موفق نشدم و از آن می‌ترسم که روزی آقایان به حقیقت امر پی ببرند و حاضر برای سازش با دولت بشوند که دیگر راه چاره از دست رفته باشد. من با اعتدای که به حسن‌نیت آقایان دارم و آنها را مسلمان حقیقی و شاه‌پرست واقعی می‌دانم، مجبورم این حقیقت تلخ را آشکار کنم، از دیرزمانی با وسایل زیادی که در دست دارم و اطلاعات صحیحی که پیدا کرده‌ام و در صحت اطلاعات خود کمترین تردید به خود راه نمی‌دهم، به این حقیقت پی برده‌ام که آقایان با حسن‌نیت و بدون آنکه بدانند و بخواهند و اطلاع داشته باشند آلت دست یکمشت مفسده‌جوی جمهوری‌طلب بی‌دین که از دیرزمانی در این مملکت ریشه پیدا کرده‌اند و مقصودی جز انتراض مملکت و از میان بردن روحانیت ندارند، شده‌اند و به قول معروف به‌ساز آنها می‌رقصند و غافل از عاقبت این کار هستند حکایت ما و شما و این مفسده‌جویان و لامذهبه‌ها شبیه به همان حکایتی است که مولوی در مثنوی ذکر کرده.

این مردمان فتنه‌جو که در پست پرده نشست‌ه‌اند و با ریسمانی که در دست دارند مثل خیمه‌شب‌بازها مردم عوام و بیسواد را می‌رقصانند، اول می‌خواهند به دست شما عدالتخانه در ابران برپا کنند و پس از آنکه در تحت حمایت عدالتخانه از تعرض دولت در امان شدند و آزادی بیشتری پیدا کردند قصد دارند که به دستگیری شما مرا معزول کنند و سپس شاه را از میان ببرند و بعد به شما بپردازند و روحانیت را ریشه‌کن کنند و بکروز شما به خطر پی‌خواهید برد که دیگر چاره‌ای در دست نیست و نه از خسرو خبری است و نه از خسروپرست.

اینست که شما را به همکاری و یگانگی با دولت و خودم دعوت می‌کنم و قول می‌دهم که آنچه را که در لوه دارم در تقویت آقایان و انجام مصالح خصوصی آنها فروگذار نکنم.

خوشبختانه در اینجا هم تیر عین‌الدوله به هدف نخورد و وقتی به حقیقت پی برد که کار از کار گذشته بود و روح اتحاد و صمیمیت میان آزادبخواهان و روحانیون عدالتخواه ریشه دوانده بود و جدا کردن آنها از هم مستعبلکه غیرممکن بود.

همکاری صمیمانه یک ساله نهضت، یک روح اعتماد و اتحاد بین آزادبخواهان اطمینان و صمیمیت مابین سران آزادبخواهان و روحانیون و روحانیون عدالتخواه عدالتخواه بوجود آورد و یک تماس دائمی در میان آنها ایجاد نمود. روحانیون بخوبی پی بردند که آزادبخواهان مردمانی هستند در تمام معنی کلمه وطن پرست، ایران دوست و مطلع به اوضاع جهان و منظوری جز نجات ملت ایران از زیر بار استبداد و ظلم ندارند و جز عظمت ایران و سعادت ایرانیان فکری در دماغ آنها نیست و به قدر و قیمت حقیقی و تاثیر واقعی آنها پی بردند. آزادبخواهان هم از حسن نیت و ملت دوستی و عدالتخواهی و عزم راسخ و حسن عقیده روحانیون بیش از پیش اطمینان پیدا کردند و یقین کردند که روح بلند آنها دستخوش تزلزل نخواهد شد و عزت نفس آنها مانع از هرگونه سازش با مستبدین است. و چون می دانستند که بدون اتکا به آنها این بارگران را به سر منزل مقصود نمی توانند برسانند و به نتیجه نهایی برسند، کوشش کردند که اعتمادی که از دیرزمانی میان طرفین پیدا شده بود به اتحاد حقیقی مبدل شود و در کلیه مسایل با هم مشورت کنند.

رؤسای ملیون پس از جلسهای که در دربار تشکیل شد، یقین پیدا کردند که دولت تن به تلبیسی عدالتخانه نخواهد داد و زیر بار تقاضاهای ملت نخواهد رفت و اگر سستی در کار نشان بدهند همه چیز از دست خواهد رفت، این بود که برای حسن جریان نهضت و هم آهنگی عمومی مجمعی از رؤسای روحانی و رهبران آزادبخواهان از ملک المتکلمین — سید جمال الدین — طباطبائی — بهبهانی — حاجی شیخ مرتضی — آقا سید جمال افجه ای — آشتیانی — سید محمد رضا مساوات — حاجی شیخ مهدی کاشی و چند نفر دیگر تشکیل دادند و همه شب گرد هم جمع می شدند و در اطراف سیاست روز و راهی را که باید در پیش بگیرند مشورت می کردند.

این مجمع که در حقیقت مجلس شورای ملیون بود تا روزی که ایران مشروطه شد با یک روح صمیمیت مرتب منعقد می شد ولی پس از رسیدن به مقصود بخودی خود منحل شد.

برای آنکه تاثیر مجلس دربار را در میان مردم تهران و تاثیر تأسیس مجلس مجامع آزادبخواه و روحانیون بنگاریم، بهتر دیدیم که قسمتی دربار در میان ملت ارزشنامه ای که پس از انعقاد مجلس مذکور منتشر شد، در اینجا نقل کنیم:

ای مردم مگر شما مسلمان نیستید، اگر مسلمان هستید قائد اسلام می فرماید گناه مظلومین از ظالمین بیشتر است زیرا عده مظلومین هزار برابر از ظالمین بیشتر است و می توانند دست به دست هم داده از خود رفع ظلم کنند و ظالم را از میان بردارند ولی

چون با هستی تحمل ظلم می کنند ظالم را جسور و مشوی می نمایند پس مظلوم از ظالم
پست تر است زیرا رفتار و عمل او ظالم را به ظلم کردن مشوی و تحریک می کند.
اگر شما مسلمان هستید عدالت یکی از اصول دین اسلام است و کسی که به اصول
دین عقیده نداشته باشد مسلمان نیست و اگر شما به اصول دین معتقد بودید برای بدست
آوردن عدالت کوشش می کردید و با کسانی که برای شما عدالت و آزادی می خواهند
همصدا می شدید.

ای مردم شما خود را انسان هم نمی دانید زیرا انسان از مواهی که خداوند به
بشر عطا فرموده باید بهره مند شود و چون حیوانات کردن زیر بار ظلم و استبداد همچون
خود نگذارد، انسان کسی است که بندگی یکعه پست تر از خود را قبول نکند و در
مقابل مستمگر تسلیم نشود، انسان صبح تا شام زحمت نمی کشد و نتیجه زحمت و رنج
خود را چون گاو شیرده دودستی تقدیم یکعه دزد و خائن نمی کند.

انسان باید با عزت و شرف زندگی کند و از حیثیت و شرافت خود دفاع نماید،
دولت جابر شما را اگر انسان می پنداشت از حقوق اولیه بشر محرومان نمی کرد و هستی
شما را صرف عیش و عشرت خود نمی نمود و شما را در گرسنگی و فقر و پریشانی نمی گذاشت.
دربار یک عده مردم پست و نادان که از تمدن و انسانیت بهره ندارند و جز
ستمگری و دزدی کاری نمی کنند، بنام رجال دولت و وزرای مملکت در دربار دور هم
جمع شده اند و گفتند ملت ایران عدالتخانه لازم ندارد، آیا شما مردم معنی آنچه را که
آنها گفته اند می فهمید و اگر نمی فهمید ما به شما می گوئیم تا بفهمید معنی گفته آنها این
است که ملت ایران حکم حیوان را دارد و قابل آن نیست که با عدل و انصاف با او
رفتار بشود و دارای حدود و حقوق نیست، معنی تصمیم آنها اینست که ملت ایران باید
جشمش کور بشود و چون حیوان خار بخورد و برای آقایان خود بار بکشد.

عین الدوله و اسیر بهادر برای اینکه شاه را از آنچه در میان
شاه محصور ملت می گذشت بی خبر بگذارند و نگذارند کوچکترین اطلاعی
به او برسد، او را از جاسوسان و معتمدین خود بطوری احاطه
لله آهین کرده بودند که حتی در موقع خواب پیشخدمتهای مخصوصش
جرات حرف زدن با او را نداشتند و زنهای حرم هم از مراوده با خارج محروم شده بودند
و بتوسط خواجه سرایان به آنها اخطار شده بود که اگر کلمه ای با شاه از اوضاع
مملکتی صحبت کنند و با عریضه ای به شاه برسانند، مجازات خواهند شد.

پس از آنکه سران نهضت از همه جا مایوس شدند و یقین کردند که موضوع
تشکیل عدالتخانه جز افسانهای بیش نیست جلسه ای کردند و در آن جلسه چنین
صلاح دیدند که طباطبائی عریضه ای به شاه بنویسد و بی پرده اوضاع مملکت و خطراتی

که در یستی است برای او روشن شدند ولی یک مشکل در بینش بود و آن رساندن عریضه بدست شاه بود زیرا بطوری که اشاره کردیم تمام درها بسته بود و شاه محصور و احدی از ترس عین الدوله و امیربها در جرأت نمی کرد عریضه بکنفر روحانی که مقامی بلند در میان مردم داشت به شاه برساند.

پس از مشورت براین عقیده شدند که طباطبائی شرحی به معتمدالحرم که رئیس خواجه سرایان بود بنویسد و از او خواهش کند که عریضه اش را به شاه برساند. طباطبائی عریضه مفصلی به شاه نوشت و یک نامه ای هم به رئیس خواجه سرایان به این مضمون نوشت:

«چون شما اولاد پیغمبر و مرد مسلمان و خیرخواهی هستید و همیشه سلامتی اعلیحضرت همایونی و راحتی مردم را طالب هستید خواهش می کنم برای آسایش مسلمانان عریضه ای که نوشته ام و لفاً فرسنادم به نظر اعلیحضرت همایونی برسانید.»

طباطبائی عریضه شاه را جوف نامه ای که به معتمدالحرم نوشته بود می گذارد و لاک و مهر می نماید و به حاجی غفارخان قوام دیوان که مرد محترمی بود می دهد که برساند. حاجی غفارخان به منزل معتمدالحرم می رود و با احترام نامه طباطبائی را می دهد و می گوید آقا فرمودند چون حضرتعالی از سلسله جلیله سادات و مرد خیرخواه و مسلمان هستید، استدعا دارم عریضه جوف را به نظر مبارک اعلیحضرت برسانید.

معتمدالحرم پس از اطلاع از درخواست طباطبائی بنای فحاشی را می گذارد و می گوید مرد که تو را چه به این غلط کاریها می خواهی بدهم سرت را بپزند زود برو عقب کارت و دعاگو باش ندادم سرت را بزنند، مرد بیچاره با تنی لرزان و قیافه وحشت زده عرض می کند قربان من گناهی ندارم و از آنچه در عریضه نوشته شده اطلاعی ندارم، آقای طباطبائی به من فرمودند این پاکت را به شما برسانم منم اطاعت کردم.

همینکه حاجی غفارخان می خواهد از اطاق بیرون برود معتمدالحرم او را خدا می کند و می گوید کاغذ را به من بده و به آقای طباطبائی عرض کن با اینکه عین الدوله قدغن کرده است که عریضه ای به شاه داده نشود، من عریضه شما را تقدیم حضور مبارک می کنم و اگر جواب دادند جواب را می فرستم و اگر جواب ندادند مطالبه جواب از من نکنید.

تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد: ایرانیهایی که از نعمت مشروطیت برخوردارند و دوره استبداد را درک نکرده اند شاید آنچه را که ما گفتیم حمل بر گزافگویی کنند و تعجب کنند که چگونه یک خواجهداری یک مردی را به جرم اینکه کاغذی از طرف یک روحانی برای او آورده، می خواسته بکشد.

در آن زمان یک مأمور کوچک دولت خون یگانهان را بدون اندیشه و ترس می ریخت و کسی از او سنوال و جواب نمی کرد. برای اثبات گفته خود دلستانی که در

همان ایام روی داده بود نعل می نند.

میرزا حسین خان صدیق الممالک که یکی از نو ترهای شعاع السلطنه بود، چندی حا لم دشتستان بود و برای بدست آوردن مال هفتاد نفر رعیت بیگناه را کشت و کسی از او بازرسی نکرد ولی چون بلفی از مال دیوان را خورده بود از طرف علاءالدوله که پس از شعاع السلطنه والی فارس شده بود، مورد تعقیب قرار گرفت.

اینک عین تلگراف علاءالدوله را که به آقای طباطبائی در جواب تلگراف ایشان مغایره کرده است، در اینجا می نگاریم تا خوانندگان این تاریخ بدانند روزگار و حال مردم ایران در دوره استبداد چگونه بوده است.

شیراز جواب ۴۲ تاریخ ۱۳۲۴

خدمت ذی سعادت جناب مستطاب شریعتمدار حجة الاسلام آقای

آقا سید محمد طباطبائی مجتهد دامت افاضاته

تلگراف مبارک شما در مسأله صدیق الممالک در چند روز قبل زیارت گردید مشغول اصلاح کار او شده اما این آدم کاری نکرده است که بتوان اصلاح کرد، هفتاد نفر را بدون جهت کشته است که وارث آنها در اینجا له و ناله دارند و دادخواهی می نمایند مردم با او خونی شده و در صدد تلف کردن او بودند و دو هزار تومان باقی او بود کتم برود تهران حسابش را بدهد همین روزها حرکت خواهد کرد، در انجام فرمایشات حاضر علاءالدوله

فریاد دل وطنپرستان به عرض اعلیحضرت اقدس شهرباری

سواد عریضه طباطبائی خلد الله سلطان می رساند. چون حضوراً فرمودید هر وقت بمظفرالدین شاه عرضی دارید بلا واسطه بخود من اظهار بدارید، بدین جهت بدین عرایض مصدع خاطر مبارک می شوم.

این ایام همه طرق را برای دعاگویان سد کرده اند، عرایض دعاگویان را نمی گذارند به حضور مبارک مشرف شود. با اینحال اگر مطلبی را براعلیحضرت همایونی مشتبه کرده باشند، چگونه رفع اشتباه کنم.

محض پیشرفت مقاصدشان دعاگویان را بدخواه دولت و شخص اعلیحضرت همایون قلم داده و خاطر مبارک را مشوش نموده اند تا اگر مفاسد اعمالشان را عرض کنم مقبول نیفتد.

به خدای متعال و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و صدیقه طاهره و امام زمان قسم دعاگویان اعلیحضرت را دوست داریم و صحت و بقای وجود مبارک را شب و روز از خداوند تعالی می خواهیم.

پادشاهی رفوف و مهربان، بی طمع و با گذشت را چرا نخواهیم، راحت و آسایش ما

از دولت اعلیحضرت است، مقاصد دعاگویان در دوره اعلیحضرت همایونی صورت خواهد گرفت، چنین پادشاهی را ممکن است دوست بداتنه باشیم، حاشا با طالب دنیا باشیم یا آخرت غرضمان ریاست باشد و جلب نفع با خدمت به شرع، منحصر در این دولت است.

حال علمایی را که در ممالک خارجه هستند می دانیم ایران وطن و محل انجام مقاصد دعاگویان است، باید در ترقی ایران و نجات آن جاهد باشیم، ممکن نیست بد این دولت را بخواهیم.

عقل حکم نمی کند که دعاگویان با این خطرات سسکت و اضعیلال دولت را طالب باشیم.

نمی گذارند اعلیحضرت بر حال مملکت و رعیت و خرابی و خطرات آن و پریشانی رعیت و ظلم و ظلمه از حکام و غیره و قضایای ناگوار واقعہ مطلع شوند.

بتصل عرض می کنند مملکت آباد و منظم و دور از خطر، رعیت راحت و آسوده به دعاگویی مشغول و قضیه ناگوازی وارد نشده و نمی شود.

اعلیحضرتنا مملکت خراب، رعیت پریشان و گداست، تغذی حکام و مأمورین بر جان و مال مردم دراز، ظلم مأمورین و حکام اندازه ندارد، از مال رعیت هر قدر میلشان اقتضا کند می برند.

قوة غضب و شهوتشان هرچه میل کند از زدن و کشتن و ناقص کردن اطاعت می کنند، این عمارات، وجوهات و املاک در اندک زمانی از کجا تهیه شده، تمام مال رعیت بیچاره است؛ این ثروت همان فقرای بدبخت است که اعلیحضرت برحالتشان مطلعید.

در اندک زمانی از مال رعیت دارای مکت و ثروت شدند پارسال دخترهای قوچان را در مقابل سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند، گرفته و به ترکمنها و ارمنه عشق آباد به قیمت گزاف فروختند، ده هزار نفر رعیت قوچانی از ظلم به خاک روسیه فرار کردند، هزارها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک خارجه مهاجرت کرده به حمای و فعلگی گذران می کنند و در دلت و خواری می میرند.

بیان حال این مردم را از ظلم به این مختصر عرض می کنیم نیست، تمام این قضایا را از اعلیحضرت مخفی می کنند و نمی گذارند اعلیحضرت مطلع شوند و در مقام چارمجویی بآیند، حالت یاس این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب این مملکت حیزه ممالک خارجه خواهد شد.

البته اعلیحضرت راضی نمی شوند در تواریخ نوشته شود در عهد همایونی ایران بیاد رفت، اسلام ضعیف شد و مسلمانان ذلیل گشتند.

اعلیحضرتنا تمام این مقاصد را مجلس عدالت، یعنی انجمن مرکب از تمام

امثال مردم که در آن انجمن بداد مردم برسند، شاه و کذا در آن مساوی باشد، تأمین می‌شوند. فواید این مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه پس می‌دانند، مجلس اگر باشد این ظلمها رفع خواهد شد، خرابیها آباد خواهد شد، خارجه طمع به مملکت نخواهد برد و سیستان و بلوچستان را انگلیس نخواهد برد و فلان محل را روس نخواهد برد و عثمانی تعدی نخواهد کرد.

وضع نان و گوشت که قوت مردم است، بسیار بد و مغشوش است، بیشتر مردم از این دو محروم هستند، اعلیحضرت اصلاح به این دو فرمودند بعضی خیرخواهان هم حاضر شدند الفسوس آنهاپی که روزی ببلغی گزاف از قصاب و نانوا می‌گیرند نمی‌گذارند این مقصود حاصل شود و مردم آسوده گردند.

حال سرباز که حافظ دولت و ملت است بر اعلیحضرت معفی است، جزئی جیره و مواجب را هم به آنها نمی‌دهند، بیشتر با عملگی و فعلگی قوتی تحصیل می‌کنند، آن را هم ندان نمودند همه روزه نیمی از آنها می‌میرند و برای دولت نقصی از آن بالاتر نیست.

در زاویه مقله سی روز با سختی تمام گذرانده‌ام تا دستخط همایونی در تأسیس مجلس صادر شد، شکرها بجا آوردیم و بهشکرانه مرحمت چراغان کرده جشن بزرگی گرفته شد به انتظار انجام مضمون دستخط مبارک روز می‌گذرانیم، اثری ظاهر نشده همه را بظفره می‌گذرانند، بلکه صریحاً می‌گویند اینکار نخواهد شد و تأسیس مجلس مخالف با سلطنت است.

نمی‌دانند سلطنت صحیح و بی‌زوال با بودن مجلس است، بی‌مجلس سلطنت در معرض زوال است.

اعلیحضرتا سی کرور مردم را که اولاد پادشاهند اسیر استبداد یک نفر فرمایید برای خاطر یک نفر مستبد چشم از سی کرور فرزند خود نپوشید.

مطلب زیاد است فعلاً بیش از این مصدع نمی‌شوم—استدعا دارم این عریضه را ملاحظه فرمایید و پیش از انقطاع راه چاره‌ای فرموده تا مملکت از دست نرفته و یک‌مشت بیچاره که به‌سنزله فرزندان اعلیحضرتند ذلیل و اسیر خارجه نشوند.

الاسر الاعلی مطاع محمدابن صادق الحسینی الطباطبائی

پس از سه روز دستخطی از طرف شاه خطاب به آقای طباطبائی باین مضمون رسید:
جناب آقای سید محمد مجتهد عرایض شما را خواندیم، سفارش به اتابک می‌کنم مقاصد شما را انجام بدهد لیکن شما هم در وظایف خود کوتاهی نکنید و به دعاگویی مشغول باشید و البته اشرار والواط را به موعظه و نصیحت ماسکت کنید، هیچان و فتنه را خاموش نمایید و راضی نشوید غضب و قهر ما عموم را شامل گردد.

پس از وصول جواب عریضه طباطبائی از طرف شاه، سران نهضت که آشنایی

به روحیه مظفرالدین شاه داشته، همه بنفین حاصل کردند که این جواب از طرف عین الدوله تهیه شده است و از این پس راه چاره مسدود است و در صدد علاج باید برآمد.

سران نهضت چون از جواب شاه به عریضه طباطبائی مطلع شدند برای چاره جویی گرد هم جمع شدند و به مشورت پرداختند اکثر بر این عقیده بودند که راه چاره مسدود است و شاه در میان دیوار آهنی که عین الدوله و اسیر بهادر در اطرافش

اجتماع
سران ملت

کشیده اند، محصور است و چنان در تحت تأثیر افکار آنها قرار گرفته است که ممکن نیست کاری برخلاف رضا و مشورت آنها انجام بدهد و عین الدوله هم محال است که از استبداد فکری و جاه طلبی خود دست کشیده راه صلح پیش بگیرد و به تأسیس عدالتخانه تمکین کند.

با وجود آنچه که گفته شد، آقای بهیانی پیشنهاد کرد که برای آخرین دفعه بطور اجتماع به منزل عین الدوله بروند و از او جدا و قای به عهد و تأسیس عدالتخانه را بخواهند ولی دیگران نظر ایشان را رد کردند و گفتند ما عین الدوله را می شناسیم و از نیت او آگاهیم بر فرض که صراحتاً جواب رد به ما بدهد و دست رد به سینه ما نزند، برای اغفال ما خواهد گفت مشغول نوشتن نظامنامه و تهیه تأسیس عدالتخانه هستیم. شیخ محمد رضای کاشانی که یکی از روحانیون موافق با تأسیس عدالتخانه بود گفت بهتر است از خداوند مشورت کنیم و از قرآن مجید استخاره نماییم و هر راهی را که خدا صلاح دانست، در پیش بگیریم و در نتیجه روحانیون بنا را به استخاره گذاردند و با قرآن استخاره کردند و آیه شریفه ای که ما مفهوم ترجمه آن را اینجا می نگاریم، در اول صفحه آمد:

«ای کسانی که به خداوند و قرآن ایمان آورده اید، از دشمنان خدا و خود دوری کنید و با آنها طرح مصاحبت نیندازید و با آنها دوست نشوید ولو اینکه وطن را ترک کنید، برای جهاد در راه خدا نفرستید معرمانه به آنها سخنان سری، زیرا خدا از همه چیز آگاه است و آنها می خواهند شما از راه حق دور شوید و در طریق باطل داخل شوید.»

قرائت این آیه شریفه بدن آنهایی که در خفا با عین الدوله سازش کرده بودند لرزاند و آنها را رسوا کرد و راهی را که مردان حقجو و حق طلب باید در پیش بگیرند، روشن نمود.

این بود که از ملاقات با عین الدوله صرف نظر کردند و تصمیم گرفتند که روحانیون عدالتخواه شبها در مساجد خود منبر رفته و مردم را به صبر و شکیبایی و مظلومیت و طرفداری از حق و عدالت و دعا به درگاه خدا برای نجات از دست ظالمین تشویق و راهنمایی نمایند.

عین الدوله برای رسانیدن مردم بک اردوی نظامی مرئوس از
 بیست هزار نفر در سم شمال شهر تهران تشکیل داد و آنها
 را همه روزه به نیراندازی با توپ و تفنگ و مشق نظامی
 واداشت و برای جلوگیری از اجتماعات در مساجد قدغن کرد
 که مردم از ساعت سه از شب گذشته از خانه های خود بیرون نروند و برای اجرای
 این کار هزارها سرباز و سوارگماشت و قراولخانه های متعدد در نقاط مختلف شهر ایجاد
 کرد و شدت عمل را بجایی رسانید که مردم تهران پس از غروب آفتاب برای اینکه
 بدست مأمورین گرفتار نشوند جرات بیرون رفتن از خانه های خود را نداشتند و هرگاه
 کسی بیرون می رفت گرفتار سربازها شده اول جیب و بغل او به غارت می رفت و سپس
 به محبس می افتاد، عده ای از مردمان معترم را لغت کرده حبس نمودند و جمعی را
 شلاق زدند.

روحانیون طرفدار عین الدوله از کشمکش دو دسته استفاده نموده، آنچه
 می توانستند فایده بردند و جیبهای خود را پر کردند و طرفدارهای خود را به کارهای
 مهم گماشتند چنانچه شیخ فضل الله با گرفتن سی هزار تومان رشوه که در آن زمان مالیات
 شهری بود شوکت الملک را به حکومت قاین برقرار کرد، گرچه بعضی از مورخین از
 رذالت و پستیهای روحانیون طرفدار عین الدوله در آن زبان سخنها گفته اند، ما از ذکر
 آن وقایع صرف نظر می کنیم.

با اینکه ما هیچوقت تصور نمی کنیم که ملاقات محرمانه بهبهانی
 ملاقات محرمانه با عین الدوله برای یک ساخت و ساز محرمانه بوده و بهبهانی
 بهبهانی با عین الدوله با آن عزم راسخ و عزت نفس خیال بدی در سر داشته، بلکه
 تصور می کنیم او به امید اینکه بتواند آن مرد جبار مستبد
 را از راهی که پیش گرفته نادم کند و او را به راهی که صلاح است هدایت نماید و
 یا آنکه بواسطه فشاری که بعضی از بستگانش که دست نشاندۀ عین الدوله بودند به او
 وارد می آوردند، تن به این ملاقات داده، بهر حال آزادبخواهان که در دلتان اطمینان
 زیادی به ملاها نداشتند و از آنها نگران بودند و می گفتند شیوه ملاها براین است که با
 دولتیان باطناً سازش کنند و مصالح عمومی را فدای منافع شخصی نمایند، آندو شدهای
 آنها را تحت مراقبت قرار داده بودند و از ملاقات بعضیها با عین الدوله اطلاع داشتند.

با اینکه ملاقات بهبهانی با عین الدوله با احتیاط کامل و بطور مخفی صورت گرفته
 بود، میرزا نورالدین خان فدوی که در دستگاه عین الدوله راه داشت و مراقب جریان
 بود، آزادبخواهان را از آن ملاقات محرمانه آگاه کرد و بیست چهار ساعت نگذشته
 بود که آن ملاقات در شهر تهران مورد گفتگو گردید و همه دانستند و بنای بدگویی

و تعرض را گذاردند و شبنامه‌ای در تحت عنوان (مردم پیدار شوید ملاها بهتسا خیانت می‌کنند) منتشر گردید و در آن شبنامه گفته شده بود که دیگر برای ملت ایران جای شک باقی نمانده است که علت کامیابی و محرومیت ملت ایران از عدالتخانه بواسطه سازش معرمانه‌ایست که ملاها با عین‌الدوله کرده‌اند و از او پول گرفته و ملت را اغفال می‌کنند و نیز ملاقات معرمانه عین‌الدوله با بهبهانی را نیز فاش نموده و از بعضی آقا زاده‌ها که به نفع مستبدین کار می‌کردند، سخن رانده بود.

خبر ملاقات عین‌الدوله با بهبهانی و انتشار آن شبنامه چنان هیجان و غوغایی در مجامع تهران برپا کرد که روحانیون را مضطرب نمود و برای تبرئه خود بهست و پا افتادند.

مرحوم طباطبائی با اینکه در صداقت و پاک‌کلمه‌تیش تردیدی نبود، از آن تهمت‌ها بی‌نصیب نماند و بناچار در مسجد سنگلج در حضور عده زیادی منبر رفت و قرآنی که در بغل داشت بیرون آورد و در دست گرفت و با یک قیافه معصوم و تأثر آوری فریاد کرد: ای مردم اگر مرا مسلمان و اولاد پیغمبر می‌دانید به این قرآن قسم که من از عین‌الدوله پول نگرفته‌ام و با او ابداً رابطه‌ای ندارم و منظوری جز خدمت به خلق و تلبیس عدالت و مجلس نمایندگان ملت ندارم.

و باز به این قرآن قسم می‌خورم که تا جان در بدن دارم بر ضد دشمنان مملکت و ظالمین مجاهدت و جانفشانی کنم و لواینکه در این راه کشته شوم و نیز گفت آقای بهبهانی هم برای جلوگیری از خونریزی و تلف شدن مسلمانان با عین‌الدوله ملاقات کرده‌اند.

بیانات طباطبائی تسکینی در قلوب ایجاد و سوءظن مردم را برطرف نمود. بهبهانی هم برای تبرئه خود از تهمت‌هایی که به او زده بودند، بیاناتی کرد و مستبدین را دشمن ایران و اسلام نامید و مکرر قسم یاد کرد که برای منافع عمومی و تحصیل عدالتخانه جانبازی خواهد نمود.

حقیقتاً روحانیونی که بر ضد عین‌الدوله قیام کرده بودند موقعیت مشکلی پیدا کرده بودند زیرا از یکطرف عین‌الدوله و شاه و دولت آنها را دشمن داشتند و از طرف دیگر مردم آنها را هدف تهمت قرار داده بودند و به آنها بدگویی می‌کردند، این بود که ناچار بودند با از حیثیت و آبروی خود در میان مردم دست بردارند و با دست به کاری بزنند پس هولناک که عاقبتش را هیچکس نمی‌توانست پیش‌بینی بکند.

در همان زمان زلزله جهاد در میان مردم بلند شد و این فکر به درجه‌ای قوت گرفت و شهرت یافت که مرحوم طباطبائی مجبور شد به منبر رفته و بگوید چند است در میان مردم صحبت از جهاد بر ضد دولت می‌شود و غافل از این هستند که پادشاه ایران مسلمان است و بر ضد یک پادشاه مسلمان نمی‌شود جهاد کرد و آنچه در اطراف جهاد

می‌گویند حقیقت ندارد و علما هیچوقت بر ضد پادشاه مسلمان اعلان جهاد نخواهند داد.

کشف یکی از مجامع ملی و توقیف اعضای آن به عنوان بایب‌گیری

در آن زمان وقایع دیگری هم پیش آمد که به آشفتنی مردم و اوضاع افزود منجمله یکی از مجامع آزادیخواهان از طرف مأمورین نظمیه کشف شد و تمام اعضای آن را گرفته توقیف و حبس نمودند و خانه و هستی آنها را به یغما بردند و آن بدبختها را صدمه بسیار زدند و در شهر شهرت دادند که عده‌ای از بایبها را که خیال فتنه و فساد داشتند دولت دستگیر کرده و در خانه آنها بعضی نوشتجات و شبنامه‌ها بدست آمده، مقصود از این شهرت این بود که بفهمانند شبنامه‌هایی که بر ضد دولت منتشر می‌شود از طرف بایبهاست و از این راه اختلافی مابین روحانیون و آزادیخواهان تولید کنند.

عین‌الدوله پیش از هر کسی نسبت به بهبهانی دشمن بود زیرا او را نه فقط یک مرد مدبر و محکم و پشتکار دار می‌دانست، بلکه او را از طرفداران جدی میرزا علی اصغر خان اتابک می‌دانست و یقین داشت که هدف بهبهانی از این کشمکشها فقط برداشتن او و سرکار آوردن اتابک است، این بود که کوشش می‌کرد که بهر وسیله‌ای که ممکن بود بهبهانی را از میدان مبارزه بیرون کند و برای موفقیت این کار جز موافق کردن شاه راه دیگری نبود.

برای اینکه شاه سوءظن به بهبهانی پیدا کند و عین‌الدوله زیانش برای خرابی او پیش شاه بیشتر دراز شود به شاه تلقین کردند که تمام این سروصداها برای برداشتن تو از سلطنت است و شهرت دادند که بهبهانی شاه را تکفیر کرده است این شهرت هم متکی به یک استفتایی بود که خان شوکت منشی سفارت عثمانی از بهبهانی کرده بود.

چون در آن زمان در اسلامبول از طرف ارامنه سوءقصدی نسبت به سلطان عبدالحمید شده بود خان شوکت سنوالی به این عنوان از بهبهانی کرده بود و بیچاره بهبهانی هم که ذهنش از دیه‌ای که فراهم کرده بودند، روشن نبود به آن سؤال جواب داده بود.

سؤال این بود که اگر از طرف اسیری سوءقصدی به سلطان و خلیفه مسلمانان بشود با او چه معامله‌ای باید کرد. جواب: سوءقصد به سلطان مسلمانان در حکم فساد است و مرد فاسد را باید کشت.

طرفداران عین‌الدوله شهرت دادند که مقصود از امیر، مظفرالدین شاه است و بهبهانی او را محرک ارامنه در سوءقصد به سلطان عثمانی دانسته است. غایت بهبهانی

مجبور شد به سفارت عثمانی رفته و ورته‌ای که در آن جواب و سنوال شده بود گرفته بهاره کند و به این شهرت بی‌اساسی خاتمه بدهد.

فاطمیه

ایام فاطمیه رسید و میدان را برای مخالفین عین‌الدوله باز کرد. در همان زمان مجالس سوگواری که تا آن تاریخ سابقه نداشت برپا شد و ملک‌المکملین و حاجی شیخ محمد به ذکر مفاسد دستگاه دولت و منافع مجلس ملی و تأسیس عدالتخانه نطقها کردند و طباطبائی و بهبهانی که بیش از سایرین تحت فشار مردم قرار گرفته بودند بناچار احتیاط را کنار گذاشته در روی منبر مردم را به پافشاری برای بدست آوردن عدالتخانه تشویق نمودند و مهیا بودن خود را برای فداکاری و کشته شدن در راه عدالت گوشزد مردم کرده و زمینه را برای انقلابی که پس از اندک زمانی پیش آمد مهیا ساختند.

زمزمه ولیعهدی

شعاع السلطنه

شاه مریض بود و امید زیادی به بهبودی او نمی‌رفت، عین‌الدوله برای اینکه صدارت خود را دائمی کند بر آن شد که شعاع السلطنه یا سالارالدوله را به جای محمدعلی میرزا که در آن زمان ولیعهد رسمی بود، ولیعهد کند.

این خیال خام که از جاه‌طلبی آن مرد سرچشمه می‌گرفت سبب شد که محمدعلی میرزا که از عین‌الدوله هزارها بار مستبدتر بود، بر ضد عین‌الدوله شروع به تحریکات نمود، چنانچه خواهیم دید در موقعی که ملیون تقاضای مشروطیت از مظفرالدین‌شاه می‌کردند و بر ضد عین‌الدوله در جنگ و ستیز بودند از شاه تقاضای قبولی مشروطیت نمود و شکستی به عین‌الدوله وارد آورد، از طرف دیگر شعاع السلطنه برای رسیدن به مقام ولا بهعهدی با جمعی از شاهزادگان به عین‌الدوله کمک می‌کرد و او را تقویت می‌نمود.

دستگیر کردن

مهدی گاوکش

این مرد یکی از سرده‌های پیروان بهبهانی بود و از لوطیان معروف آن زمان به‌شمار می‌رفت به این معنی که جوانمرد بود و به بیچارگان کمک می‌کرد و از عین‌الدوله بدگویی می‌نمود، یکی از شبها چند نفر از مأمورین دولت به خانه او ریختند، او

و چند نفر از بستگانش را مجروح نمودند و بچه کوچکش را در آب خفه کردند و خانه‌اش را به یغما بردند و خودش را هم سروپا برهنه به خانه عین‌الدوله بردند و چوب زیاد زدند و حبس کردند این رفتار بیرحمانه بیش از پیش خشم مردم را نسبت به عین‌الدوله برافروخت و مردم را به مقاومت وادار کرد.

شیخ الرئيس ابو الحسن میرزا که یکی از آزادیخواهان و عضو

لجته انقلاب بود و در آن زمان برای پیشرفت مقاصد ملیون **حکم توقیف**

لشش بسیار می کرد و در خانه خود منبر می رفت و از **شیخ الرئيس**

ستمگرهای دولتیان سخن می راند مورد تعقیب قرار گرفت و

حکم توقیف او از طرف عین الدوله صادر شد ولی سفیر عثمانی از او حمایت کرد و مانع

توقیف او شد. کتاب آبی علت حمایت سفیر عثمانی را عضویت شیخ الرئيس در جمعیت

اتحاد اسلام می داند.

برای روشن کردن موضوع بحث بهتر آن دیدم آنچه را که

تفرقه اندازی عین الدوله دولت آبادی که خود وارد در جریانات بوده و چندین صفحه از

میان آزادیخواهان تاریخ زندگانی خودش را به شرح آن اختصاص داده بنویسم.

دولت آبادی می نویسد: احتشام السلطنه از زمان نهضت در

ایران با من دوست بود و در انجمن معارف بودیم و همانطوری که او را می شناختم

مردیست که طالب ترقی و سعادت ایران است و می خواهد ایران هم چون کشورهای

رائیه از نعمت عدالت و ترقی برخوردار بشود، ولی از طرف دیگر فوق العاده جاه طلب

است و مایل نیست مناسبات خود را با صدراعظم وقت و رجال دولت قطع کند و بعلاوه

نسبت به ملاها که سرسلسله نهضت جدید شده اند، اعتقاد ندارد و عقیده دارد که آنها

کثر بن اطلاعی از دنیای جدید ندارند و از دست آنها کاری نخواهد شد.

روزی به من گفت که این ملاها مثل شما و رفیق شما که مقصود ملک المتکلمین

بود، طالب عدالت حقیقی نیستند و مقصود آنها از این صداها که بلند کرده اند استفاده

شخصی و خصوصی می باشد و عین الدوله هم بهتر از هر کسی از نیات ملاها مطلع

است و منظور حقیقی آنها را می داند والا او با تأسیس عدالتخانه اساساً مخالف نیست

و هرگاه آزادیخواهان مخصوصاً ملک المتکلمین و طباطبائی با او ملاقات کنند و به او

اطمینان بدهند که نظر مخالفتی با شخص او ندارند تن به تأسیس عدالتخانه خواهد

داد، عین الدوله یقین دارد که سید عبدالله بهبهانی جز مخالفت با او و کنار کردن او از

صدارت و سر کار آوردن میرزا علی اصغر خان اتابک منظور دیگری ندارد.

پس چنین می نویسد: احتشام السلطنه به من گفت حقیقتاً اصلاح طلبان کیانند،

آنها را پیدا کرده دست بدست هم داده کاری از پیش ببریم من این مطلب را به شما

می گویم و تا حال به احدی نگفتم مگر به یک نفر که رفیق شماست و او ملک المتکلمین

است، شما دو نفر مقرض نیستید و دلتان می خواهد کار اساسی بشود باید بدانید اگر

موفقیتی حاصل شود فقط به دست مردان صحیح و با اطلاع ممکن است بشود، وگرنه

به دست چهار نفر معمم از همه جا بی خبر طرفی بسته نمی شود، باید همست دولت شد

و با رجال دولتی دست به کار شد و میان طباطبائی نه مورد بی ترحمی است با عین الدوله الفت داد و به مقصود اساسی که تأسیس عدالتخانه و اصلاح امور مملکت است، رسید.



حاج میرزا یحیی دولت آبادی

احتشام السلطنه عقیده دارد، بلکه اظهار اطمینان می کند که اگر میان ملک المتکلمین و طباطبائی با عین الدوله و نیرالدوله حاکم تهران سازشی پیدا شود و اعتمادی بوجود بیاید عین الدوله با تأسیس عدالتخانه موافقت خواهد کرد. اینک برگردیم به مصاحبه با احتشام السلطنه. احتشام السلطنه به هیچ عنوان نمی تواند مقصدی را که دارد به دست نگارنده و ملک المتکلمین اجرا کند، مگر آنکه ما را اطمینان بدهد که با این اقدام به مقصد اصلی خواهیم رسید. او در این رساله هرچه می خواهد صحبت می کند و وعده

می‌دهد و از ما می‌خواهد که با نیرالدوله ما هم شهر ملاقاتی بکنیم که با ما همراه باشد و نیز گفت که من به اتابک گفته‌ام که با ملک المتکلمین و شما در اجرای آن مقصود همراه خواهم بود.

مقصود احتشام السلطنه تفکیک آزادیخواهان از روحانی نمایان است که وظایف آنها در امر سیاست به عقیده کلیه آزادیخواهان مضر است، متحیرم که در این صحبتها احتشام السلطنه را فریب داده‌اند تا اقدامات ما را بی‌اثر کنند.

در نتیجه مذاکره طولانی ما با احتشام السلطنه، ملک المتکلمین و احتشام السلطنه می‌روند و طباطبائی را ملاقات می‌نمایند و باو می‌گویند اگر شما اتابک را مطمئن کنید و او از طرف ما اطمینان پیدا کند به دست او مجلس ملی تشکیل می‌شود و چنین تصمیم می‌گیرند که یک مجلس سری از آزادیخواهان معروف و رجال دولت که مورد اعتماد باشد تشکیل بدهند و از روی اساس و متانت پایه عدالتخانه و مجلس گذارده شود احتشام السلطنه خوشحال از منزل طباطبائی بیرون می‌رود و عین‌الدوله را ملاقات می‌کند و از نتیجه‌ای که بدست آمده بود او را مطلع می‌کند و عین‌الدوله هم خوشحال می‌شود و از پیش‌آمد اظهار رضایت می‌کند و وعده صریح می‌دهد که برای تهیه قانون اساسی مملکت اقدام خواهد کرد و قرار می‌گذارند که ملک المتکلمین و طباطبائی به خانه احتشام السلطنه رفته و چون شب شود محرمات هرسه نفر به ملاقات عین‌الدوله بروند و نقشه قطعی تأسیس عدالتخانه و مجلس ملی را عملی نمایند. چون طباطبائی ستون بود و در آن زمان رؤسای روحانیون چنانچه در صفحات پیش نقل کردیم مورد سوءظن مردم مخصوصاً آزادیخواهان قرار گرفته بودند، از ملاقات با عین‌الدوله نگران بود می‌ترسید که باز سروصدایی میان مردم بلند شود ولی ملک المتکلمین به او می‌گوید منظور ما تهیه قانون اساسی و تأسیس عدالتخانه است و اگر با کسی دوستی می‌کنیم برای این است که با این منظور ما موافق است و اگر دشمنی می‌کنیم او را مخالف مقصود خود دانسته‌ایم.

حال که عین‌الدوله حاضر شده است که در این آرزوی ملی به شرط اطمینان از ما و با ملاقات با ما موافقت کند البته باید او را ملاقات کنید و در این راه که سعادت دنیا و آخرت و نجات مملکت است، او را تشویق نماییم و به او اطمینان بدهیم که هرگاه از روی حسن‌نیت منظور ما را انجام بدهد ما نه فقط کوچکترین مخالفتی با او نخواهیم داشت بلکه این عمل او را تحسین و ستایش خواهیم کرد و از او طرفداری خواهیم نمود. باری پس از بحث بسیار ملک المتکلمین و طباطبائی به خانه احتشام السلطنه می‌روند و چون شب می‌شود هرسه به منزل عین‌الدوله می‌روند، جلسه چند ساعت به طول می‌انجامد و عین‌الدوله با چهره‌گشاده برای تأسیس عدالتخانه و تنظیم قانون اساسی اظهار موافقت می‌کند و قول قطعی می‌دهد و آن آزاد مردان شاد و خوشحال از کرده

خود خدا را شکر می کنند که برای نیل به منظروری نه در پیش بود و ممکن بود به تسکین و خونریزی منتهی بشود به سهولت موفق به انجام آن شده اند و اختلاقات میان ملت و دولت از میان برخاسته مملکت وارد در شاهراه ترقی و سعادت خواهد شد.

قسمتی از داستانی را که نگاشتیم احتشام السلطنه اینطور نقل
ملک المتکلمین کرده و دولت آبادی عین آنرا در تاریخ زندگانی خود نگاشته.
وطباطبائی در خانه پس از آنکه **ملک المتکلمین** و طباطبائی به خانه احتشام-
احتشام السلطنه السلطنه می روند طباطبائی برای ملاقات عین الدوله تردد پیدا می کند احتشام السلطنه به او می گوید وضعیت خطرناک است و اگر شما با عین الدوله سازش کنید روح ملت را از خود شاد کرده و نام نیک خود را در عالم پایدار می کنید. بالاخره طباطبائی نماز می گزارد و گریه می کند سپس استخاره می کند، آیه مناسب بود، این است که می گوید به امید خدا می رویم.

فردا صبح رفته منزل احتشام السلطنه بسیار خوشحال بود گفت دیشب مجلس خوبی شد و طرفین از هم اطمینان پیدا کردند و بنا شد ورقه دعوتی از طرف اتابک به عنوان جمعی از علما و رجال نوشته شود و آنها را برای مشورت و تهیه مقدمات تأسیس عدالتخانه دعوت نماید و بنا شد آن ورقه را قبلاً برای ما بفرستند و هرگاه مورد پسند واقع شد به طبع برسانند، ولی عین الدوله بر طبق قراری که گذارده شده بود عمل نکرد و از علما دعوت نمود وعده ای از درباریان و وزراء را برای مشورت در دربار دعوت کرد.

متن دعوت نامه: بر حسب امر قدر قدرت ملوکانه روز یکشنبه چهارم ربیع الاول ۱۳۲۴ در دربار معدلت مدار حاضر شده و اوامر ملوکانه را اصفا نمایند و بعد از انعقاد مجلس آن ورقه که با نظر طباطبائی و **ملک المتکلمین** از طرف عین الدوله تهیه شده بود خوانده شود.

یکی دو روز به افسردگی می گذرد یکروز **ملک المتکلمین** را ملاقات کردم به من گفت احتشام السلطنه را ملاقات کردم، خیلی خوشحال بود و می گفت آثار خوش نمایان است و قرار شد امشب به اتفاق بروند و با عین الدوله حضوراً جواب و سنوال کنند.

نقل از تاریخ زندگانی دولت آبادی:

در آن ملاقات عین الدوله طوری صحبت کرده بود که **ملک المتکلمین** ملاقات **ملک المتکلمین** و عین الدوله می گفت دلم به حالش سوخت و یقین دارم بیچاره می خواهد کاری بکند ولی می ترسد مفسده بشود و نتواند از عهده رفعش براهد. **ملک المتکلمین** گفت اتابک در آخر مجلس به من اطمینان داد که با خیالات ما همراه است و قرار شد با ما و آقا سید محمد طباطبائی

نارنگم نا نتیجه بدست آید، این مداره راجه آمدی به مشام می رساند و اندکی از ناامدی خارج شدم.



در جای دیگر می نویسد، احتشام السلطنه اطلاع داد که امشب باید عین الدوله را ملاقات کنیم، در یک مجلس خلوت شب به اتفاق ملک المتکلمین و احتشام السلطنه رفیم منزل عین الدوله، او موضوع استفتاء بهبهانی و سفارت عثمانی را پیش کشید و گفت: بهبهانی تحریکاتی می کند که خیانت به دولت و ملت است، سپس از عدالتخانه صحبت کرد و گفت بزودی منعقد خواهد شد و باز صحبت از خیانت بهبهانی کرد. من از گفته او چنین نتیجه گرفتم که او می خواهد ما و طباطبائی را اغفال کند ولی به روی خودم نیاوردم.

در همان روزها شاه سکنه ناقصی می کند و حالش بد می شود. طباطبائی تقاضای

ملاقات از شاه می‌لند ولی عین‌الدوله موافقت نمی‌لند و برای تولید اختلاف میان طباطبائی و بهبهانی، بهبهانی را برای شرفیابی حضور شاه دعوت می‌کند، بهبهانی هم صلاح می‌داند با چند نفر از نمایندگان حوزه اسلامی شریاب شود.

طباطبائی که از وعده‌های دروغ عین‌الدوله خسته شده بود کاغذی برای او می‌نویسد و جداً تقاضای تأسیس عدالتخانه را می‌نماید ولی عین‌الدوله شفاهاً پیغام می‌دهد من که صاحب مملکت نیستم، مملکت صاحب دارد، صاحب مملکت شاه است، شاه را ملاقات کنید و هرچه می‌خواهید از او استدعا کنید.

تعجب در این است که با همه قول و قراردادهایی که عین‌الدوله داده بود سه روز بعد از آخرین ملاقات با ملک‌التکلمین حکم توقیف ملک‌التکلمین را صادر کرد و جمعی را برای دستگیر کردن او مأمور نمود و در نتیجه برای همه مسلم شد که تمام عهد و پیمانها و ملاقاتها و مذاکره عین‌الدوله برای قریب دادن طرفداران عدالتخانه بوده و می‌خواسته میان آنها تولید اختلاف و نفاق کند و او هرگز حاضر برای آنکه قدمی از استبداد مطلق فراتر بگذارد، نیست.

و چون احتشام‌السلطنه را مرد احساساتی شناخته بود او را واسطه جریاناتی که در بالا بیان کردیم قرار داده بود و تردید نیست که احتشام‌السلطنه از نیت واقعی عین‌الدوله اطلاعی نداشته و ندانسته آلت دست او شده است.

دولت‌آبادی می‌نویسد:

سب‌چهارشنبه ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ از طرف دولت حکم می‌شود که دو نفر اهل منبر را شبانه دستگیر کنند یکی حاجی شیخ محمد که از مهمترین وعاظ تهران است، دیگری حاجی میرزا نصرالله ملک‌التکلمین. نگارنده بی‌خبر از همه جاتقاضای

**دستگیری
ملک‌التکلمین و
حاجی شیخ محمد**

ملاقات از عین‌الدوله کرده‌ام صبح چهارشنبه را معین نموده، روز مذکور وقتی عازم مبارک‌آباد هستم خبردار شدم که شب قبل ریخته‌اند به منزل ملک‌التکلمین که در همسایگی ماست برای گرفتن او، چون خودش منزل نبوده دوپسرش را گرفته‌اند و به نظمیه برده‌اند. این خبر مرا پریشان کرد آنهمه خصوصیت اتایک با ملک‌التکلمین کجا رفت معلوم است هیچ واقع نداشته و الا چگونه متعرض او شدند.

بالاخر رقم پیش عین‌الدوله بدون اینکه کوچکترین اعتنایی بکند شروع کرد به بدگویی نسبت به آقایان و می‌گوید حکومت برای حرف چهارنفر دست از کار خود برنمی‌دارد.

در همان روزهای بحرانی عین الدوله مرا احضار کرد و بعد از آنکه از بدی اوضاع شکایت کرد چنین گفت: من بدخوبی می‌نویسم میدانم که در این محاسنی که پیش آمده است دست یکعده مردمانی که از سالها خیال انقلاب در سر دارند و می‌خواهند مملکت را جمهوری کنند و دین و آیین گذشتگان ما را از میان ببرند در کار است و ملامها هم از روی جهل و نادانی به ساز آنها می‌رقصند و غافل از این هستند که دود اینکار عاقبت در چشم خود آنها خواهد رفت شما به مؤیدالاسلام آنچه را که گفتم بنویسید و به او حالی کنید که من احتیاج زیادی به یاری او دارم و چون می‌دانم اغلب از علما و طلاب نجف روزنامه حبل‌المتین را می‌خوانند و به عقاید نویسندۀ او اعتماد دارند، لازم است آنچه را که گفتم بطور روشن به آنها حالی کنید تا گول چند نفر ملاهای تهران را که با مفسدین هم‌دست شده‌اند نخورند. من در مقابل اظهارات عین الدوله سکوت کردم و جرات نکردم که به او بگویم دونفر از همان اشخاصی که شما آنها را مفسد می‌دانید من و برادرم هستیم.

عین الدوله سپس اضافه کرد من در مقابل این وضعیت تمکین نخواهم کرد و عنقریب محرکین حقیقی این اوضاع را به مجازات خواهم رسانید. من همان‌شب آنچه را که از ذهن عین الدوله شنیده بودم برای سران آزادیخواهان نقل کردم و تصمیم او را در برانداختن آنان خاطر نشان کردم و حقیقت اسر را هم برای برادرم مؤیدالاسلام نوشتم و او برخلاف انتظار عین الدوله، از همان زمان شروع به نوشتن مقالاتی بس سودمند به نفع نهضت ملیون نمود و علم مخالفت را بر ضد عین الدوله بلند کرد.

بطوری که سابقاً نوشتیم در آن زمان حکومت نظامی در تهران با شدیدترین وضعی حکمفرما بود و عبور و مرور در شبها بکلی قدغن و ممنوع شده بود و هرگاه کسی پلسی از شب گذشته در کوچه و خیابان دیده می‌شد، فوراً بوسیله مأمورین آنچه داشت به یغما می‌رفت و با شدت‌ترین وضعی در محبسه‌های تاریک زندانی می‌شد. چون منظور اصلی حکومت وقت فشار وارد آوردن به آزادیخواهان بود، به کلیه وسائل ممکن برای زحمت دادن به آنها متشبه می‌شدند، از جمله اقداماتی که به عمل می‌آمد این بود که به میرابها دستور داده بودند که در نیمه شب مجاری آب خانه کسانی که مورد نظرشان بود باز کرده آب زیادی به خانه آنها بیاندازند تا در نتیجه صاحب‌خانه برای نجات دادن منزلش از خرابی و بستن راه آب به کوچه برود و همینکه به کوچه می‌رفت فوراً از طرف مأمورین که در اطراف کمین کرده بودند دستگیر و مجروح و مضروب می‌شد.

چون وقایع انقلاب از این بعد وارد در مرحله نوبنی می‌شود و شناسایی عین الدوله تمام آن حوادث در اطراف بک‌مرد سرسختی که به هیچ قیمت نمی‌خواست پله‌ای از نردبام اسبداد و خودخواهی پایین بیاید دور می‌زند اینست که برای شناسایی او آنچه را که آقای عبداللهمستوفی که شناسایی کامل به حالات روحی و اخلاقی عین الدوله داشته و در تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه نگاشته در اینجا نقل می‌کنیم:

«عبدالمجید میرزا بر خلاف پدرش با کفایت و برخلاف برادرش درس خوانده و مخصوصاً خط تحریر را با امضای عبدالمجید چنان خوب می‌نوشت که به خط درویش عبدالمجید مشتبّه می‌شد و از شاهزادگانی بود که جقه شاهزادگی را در جیب پاپانیچی قره نوکری دارند، تکبر و شاه‌اندازی، شاه‌وارثی و اخاذی و پستی قره نوکری را جامع بود، فحشهای اسیر نظام را که بالهجه کردی با آقا شروع و به الفاظ رکیک ختم می‌شد بدون هیچ شکوه و شکایت و حتی گله‌گذاری تحلیل می‌برد و در آن واحد جواب تعظیم زیرستان را حتی به گوشه چشم هم نداده منتها التفاتی که در حق تعظیم کننده مبذول می‌داشت حرکت دادن چند تار از موی سیل‌های انبوه خود بود و از جو دزدی طوبله تا تقلبات دقیق دجری از همه حیف و میل‌های مال دولت مثل کسی که مدتی عمل کرده و سوراخ وسیله هرکاری را بلد است مطلع بود حساب هرکاری را داشته بی‌رو در باستی می‌توانست تا دینار آخر از عامل آن اخذ و عمل نماید، پشتکاری خسته نشو و طبعی سیرمانی ناپذیر داشت.

اگرچه مظفرالدین‌شاه اهل این حسابها و به فکر تناسب انتخابات خود نبود، ولی این انتخاب بسیار به موقع و عین الدوله برای راه انداختن این ماشین که هرچه روشن به آن می‌زدند زنگ طمع از آن زدوده نمی‌شد، از همه کس مناسب‌تر و واقعاً خیرالموجود بود، از یکطرف سابقه خدمتش در دستگاه ولیعهدی مظفرالدین‌شاه از همه بیشتر و به همین واسطه ترکها را خوب می‌شناخت و به اخلاق و مکنت سابق و لاحق و درجه لیاقت هریک به خوبی واقف بود و می‌توانست آنها را سرجای خود بنشاند، از زیاده‌طلبی ترکی آنها جلوگیری نماید و برای التفات شاه درباره آنها حد و اندازه‌ای برقرار کند و حتی دستخط شاه را هم درباره آنها بلا اجرا گذارد سهل است، ذینفع را بیاد پرخاش بگیرد که چرا وسیله صدور چنین دستخطی درباره خود شده است، از طرف دیگر اقامت هفت هشت ساله تهران که اکثر به حکومت این شهر حتی در دو سفر شاه به فرنک تا حدی سمب نایب السلطنگی را هم داشت او را بر اخلاق و جوه مملکت آشنا کرده می‌توانست آنها را به کارهایی که از عهده برآیند بکمارد و از همه بالاتر جلوی فکر مسافرت به الوهساند فرنک را بگیرد، شاهزاده توانست این مطلق را حالی شاه و حول و حوش او نماید که نمی‌توان یکسال در میان بیستی کرور پول لرض کرد و خرج هوا و هوس نمود و بدشاه وعده

کردند سال دیگر از جمع آوری عایدات نسوری اعلیحضرت را برای سفر سوم به فرنگ خواهد برد و چنانکه خواهیم دید به این وعده خود هم وفا نکرد.

عین الدوله تصور می کرد که در دستور العمل ولایات اساسی موهوم که مستوفیها از آن استفاده می نمایند زیاد و با بی بند و باری بیست ساله امین السلطان و میرزا بنووسی وزیر دفتر، اقبایان گذشته از اولاد و بسته و کس و کار برای گریه های خانه خود هم به اسم موهوم مواجب دست و پا کرده باشند و حساب می کرد از کشف این قضیه می تواند یک کروری تفاوت در جمع و خرج تحصیل کند و با جلوگیری از صدور پروات بی اساس و حاتم بخشیهای بی موضوع شاه و خریدهای غیر لازم اعلیحضرت که ترکها برای استفاده خود از ثمن و مشن بدان وادارش می کردند، نیز سالی دوسه کرور دست و پا نماید. عایدات گمرک روز بروز در تزايد است و شاید بتواند در این سرعایدی هم رخنه کرده لجام به خود سری بلژیکیها بزند و از مازاد اصل و فرع قروض خارجی مبلغ بیشتری برای مصارف عمومی کشور بدست آورد.

در قسمت اول شاهزاده در اشتباه بود مستوفیها حقوق زیادی که قابل کسر و نقص باشد، نداشتند و در این پانزده ساله هرج و مرج بعد از حاجی میرزا نصرالله اگر غایب مستوفای بلاعقبی هم پیدا کرده بودند با حکم و فرمان به این و آن داده و از تومانی سه چهارقران حق دلالتی فایده برده بودند نه از اصل آن.

اما در دو قسمت دیگر، البته صدراعظم به خوبی می توانست از صدور پروات انعام و خلعت بی مورد جلوگیری کند و از مخارج بی مورد بیوتاب سلطنتی که در سالهای اخیر زیاد شده بود بکاهد و با فشار بلژیکیها و دقت بیشتری در کار، البته در عایدات گمرک هم می شد تفاوتهایی بدست بیاورد.

انقلاب

انقلاب با ظاهر وحشتناک و باطن آزادبخش پس از هزارها سال چهره زیبای خود را در ایران به‌عالمیان نشان داد.

همانطوری که در ظاهر اعمال جراحی که برای نجات افراد از مرگ به عمل می‌آید، دستهای خون‌آلود متصدیان آلات قطاعه و ناله و فریاد مریض و خوف و وحشت ناظرین دیده می‌شود ولی در حقیقت یک‌بشری از مرگ نجات می‌یابد. انقلاب هم ظاهرش بسیار موحش است و جز آهن، آتش، فغان، بغما، خونریزی و خرابی بنظر نمی‌رسد ولی در باطنش نجات یک‌و‌ستکاری قومی نهفته است.

در پایان سی‌سال تهیه زمینه و خود آرایی و یکسال مقاومت و استقامت اینک دودسته یکی به‌طرفداری از عدالت و دفع ظلم و دیگری برای حفظ مالک‌الرقابی و اسداد در مقابل هم صف کشیده بودند و چون دیگر راه‌سازی سپری شده بود منتظر بودند که بر اول را کدام طرف خواهد انداخت و حمله از کدام طرف شروع خواهد شد. طبیعتاً طرفی که مغرورتر است و خود را مجهزتر می‌بیند باید پیشدستی خواهد کرد و به‌عجوه خواهد پرداخت.

دولت استبدادی که اساسش در روی پایه حکومت چندین هزارساله مالک‌الرقابی استوار بود و از قدرت نظامی و سرمایه مالی برخوردار بود و بیش از بیست هزار نفر قشون مجهز در تهران آماده کرده بود و اکثر از رجال کشور و روحانیون و شاهزادگان و ابلات و حکام هم از او پشتیبانی می‌کردند و طرف خود را هم حقیر و ناچیز می‌پنداشتند. یقین داشت که در اولین برخورد شیرازه مخالفینش از هم پاشیده خواهد شد و شاهد فتح و ظفر را بدست خواهد آورد.

ملیون که جماعتی ناچیز و فاقد کلیه وسایل ظاهری و آلات پابرداری بودند و حتی یک تفنگ هم در دست نداشتند و عده آنها از دوسه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و در مقابل حریف بسیار ناتوان و ضعیف بنظر می‌آمدند، یک تفوق بر حریف زورمند خود داشتند و آن برتری و تفوق معنوی بود. این جماعت مجهز به نیروی حق و ایمان بودند و همین برتری

آنها را عاقبت قانع و ناسباب درد رما به انکای همین نیروی ایمان بود نه انبیا و بزرگان، نهضت‌های مهم جهانی را بوجود آوردند و دولتهای بزرگ استبدادی را به زانو در آوردند و علم عدالت و آزادی را در عالم بلند کردند و مردم را به توحید و خداشناسی هدایت نمودند و دنیا را به این پایه از تمدن و ترقی رسانیدند.

باری حمله از طرف دولت استبدادی شروع شد و آتش انقلاب روشن گشت و جنگ مشروطه و استبداد که چهار سال طول کشید و ده‌ها هزار نفر بیگناه کشته شد و هزارها خانواده بی سرپرست شدند، آغاز گشت.

همانطوری که در کلیه جنگهای جهانی قشون مهاجم در مرحله اول نقاط حساس را هدف حمله خود می‌دهد و کوششی می‌کند سرداران و علمداران را از پای در آورد و درفش دشمن را واژگون کند، در جنگ مشروطه و استبدادی که در ایران شروع شد هدف دولت استبدادی از پای در آوردن رهبران آزادی و پیشوایان نهضت بود.

چون اسلحه برنده و قاطع کلیه آزادیخواهان جهان و ملیون و انقلابیون دوران، بیان و قلم است، با از میان بردن این دو اسلحه هر نهضت ملی را می‌توان خاموش کرد و با بهتر بگوییم با از میان بردن خطبا و نویسندگان، نهضتها بخودی خود از میان می‌رود.

عین‌الدوله برای تار و مار کردن ملیون و درهم شکستن نهضت، امر به توقیف و دستگیری رهبران ملت و بزرگترین خطبای آن زمان ملک‌المتکلمین — سید جمال‌الدین و حاجی شیخ محمد واعظ را صادر نمود.

عین‌الدوله شب ۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۴ رئیس نظمیه و رئیس قراولان خاصه را احضار نمود و به آنها دستور داد که با سرعت اوقات بدون سروصدا آن سه نفر را دستگیر نمایند و با وسایل نقلیه‌ای که قبلاً فراهم شده بود، از شهر بیرون ببرند.

محمد علی ملک‌زاده که شاهد و ناظر آن واقعه تاریخی بود

شرح قضیه را برای شما نقل می‌کند:

محاصره خانه

ملک‌المتکلمین قوام‌السلطنه که در آن زمان قوام حضور لقب داشت و منشی

مخصوص عین‌الدوله بود و با آزادیخواهان و رهبران نهضت

سروسی داشت و آنها را بحرمانه از اوضاع دربار و نیات عین‌الدوله آگاه می‌ساخت در روز ۱۷ جمادی‌الاول بوسیله یکی از محارمش به ملک‌المتکلمین پیغام داده بود که عین‌الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و بهتر آنست که امشب را به شمیران منزل من یا منزل وثوق‌الدوله بپایید و شب را در خانه نباشید.

ملک‌المتکلمین پس از اطلاع از موضوع به شمیران می‌رود و شب را در باغ

نصیرالدوله که مسکن بیلاقی وثوق‌الدوله بود می‌گذراند.

در نیمه شب عده زیادی سواره و پیاده حائذ ملک المتکلمین واقع در خیابان چراغ گاز را محاصره می کنند و بوسیله نردبازی که همراه داشتند روی پشت بام می روند و در پلکان را شکسته وارد خانه می شوند و جمعی هم تفنگ بدست در روی پشت بام کوچه های اطراف خانه را مراقبت می کردند که از ساکنین خانه کسی فرار نکند. منظم الملک کلاتر محل بایست نفر مرد مسلح تفنگ بدست وارد خانه می شوند، اهل خانه سرسینه از خواب بیدار می شوند.

منظم الملک می پرسد ملک المتکلمین کجا است، زنهای جواب می دهند که دیشب خانه نیامده ولی مأمورین قانع نمی شوند و با بیسرمی تمام اطاقها و زوایا حتی داخل صندوقها را بازرسی و تفتیش می کنند. جمال زاده نقل می کند مضحک این بود که یکی از فراشها با چوب پلندی که در دست داشت آب حوض را بهم میزد به امید آنکه ملک المتکلمین را در زیر آب پیدا کند، حال افراد آن خانواده که از چند نفر زن و بچه تشکیل یافته بود در آن موقع شب معلوم است.

پس از آنکه مطمئن می شوند که ملک المتکلمین در خانه نیست سه نفر طفل را که یکی محمد علی ملکزاده و دیگری اسدالله ملک زاده پسرهای ملک المتکلمین و محمد علی جمال زاده پسر سید جمال الدین که آنشب در آنجا مهمان بود و همگی از ترس می لرزیدند از رختخواب بیرون کشیده و آنها را به دست مأمورین دادند.

زنهای التماس کردند که این بچه سید مهمان است و اهل این خانه نیست و تازه از اصفهان آمده است، مزاحم او نشوید، مأمورین جمال زاده را رها می کنند ولی پسران ملک المتکلمین را کت بسته از خانه بیرون می برند و در محبس نظامیه حبس می کنند. میرزا محمد علی خان نصره السلطان که یکی از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود و خانه اش با خانه ملک المتکلمین فاصله زیاد نداشت در همان نیمه شب از واقعه اطلاع پیدا می کند و سفیده صبح رهسپار شمیران می شود و به خانه وثوق الدوله می رود و ملک المتکلمین را از حادثه و گرفتاری فرزندانش و اضطراب خانواده اش آگاه می کند.

ملک المتکلمین تصمیم می گیرد به شهر برگردد و آنچه وثوق الدوله و قوام السلطنه و نصره السلطان کوشش می کنند که از حرکتش به طرف شهر جلوگیری کنند، فایده نمی بخشد، حتی وثوق الدوله می گوید ممکن است شما کشته شوید و یا لااقل گرفتار گردید، جواب می دهد کار از این مراحل گذشته است باید کاریکسره شود.

بالاخره ملک المتکلمین با همان شهادتی که مخصوص به خودش بود کالسکه می خواهد و برای آنکه از نظر مأمورین دولت که آنروزها دسته دسته در خیابانهای شهر مشغول گشت بودند شناخته نشود کلاه به سرمی گذارد و یک عینک دودی به چشم می نهد و روانه شهر می شود و بکسره به مسجد جامع می رود.

در همان موقع طباطبائی و بهبهانی و صدرالعلماء هم با جمعی لشیری به مسجد جامع

می‌روند و طولی نمی‌کشد که هزارها نفر در مسجد جمع می‌شوند.
ملک‌المتکلمین در میان احساسات و نگرانی واضطراری که همه را فراگرفته بود
منبر می‌رود و از حمله دولتیان به‌خانه‌اش و گرفتاری فرزندانش سخن می‌راند و می‌گوید
بیش از این صبر و تحمل جایز نیست و ما باید تکلیف خودمان را با این دستگاه ظلم و ستم
روشن کنیم.

نیروی ایمان و فصاحت کلام خطیب‌شهر چنان جماعت را تحت تأثیر قرار
می‌دهد که همگی به یک‌صدا آماده بودن خود را برای دفع ظلم با فریادهای مرگ‌برای
ستمگران اعلام می‌دارند.

ناگفته نماند که وقایع یکسال گذشته و کوششی که رهبران ملیون برای حاضر
کردن افکار عمومی و مستعد نمودن برای مقاومت نموده بودند تا حدی چشم و گوش مردم
تهران را باز کرده بود و آنها را برای مقاومت و به‌دست آوردن حقوق ملی آماده ساخته
بود.

هنوز ساعتی از اجتماع سران نهضت در مسجد جامع نگذشته بود که صدای تیرو
تفنگ و فریاد و ناله و هیاهو اقی تهران را فراگرفت و بازارها و دکان‌ها بسته شد و
مردم دست از کسب و کار کشیدند و جمعیت چون سیل خروشان به‌طرف مسجد جامع
که مقر رهبران نهضت بود سرازیر شدند و هزارها سرباز و سوار از دروازه‌های شهر
به‌حکم دولت چون بلای آسمانی وارد شهر شدند و انقلاب به‌تمام معنی شروع شد.

صبح همین روز مأمورین دولت برای دستگیر کردن حاجی
دستگیر کردن شیخ محمدسلطان‌الواعظین که یکی از واعظ درجه اول تهران
حاجی شیخ محمدواعظ بود و از نعمت علوم معقول و منقول کاملاً برخوردار بود و در
میان مردم احترام به‌سزایی داشت، خانه‌اش را محاصره کردند
و عده‌ای بدرون خانه رفتند ولی چون او را نیافتند و گفته شد که صبح زود از خانه بیرون
رفته است بی‌او را گرفتند و در محله مرپولک او را یافتند و احمدخان یاور سردسته
مأمورین دولت آن مرد محترم را به‌خواری از الاغی که سوار بود پایین کشید و در میان
انبوهی از پلیس و نظامی به‌طرف محبش کشانیدند.

همینکه نزدیک مدرسه حاجی ابوالحسن رسیدند، طلاب مدرسه از گرفتاری واعظ
معروف اطلاع یافتند و بطور اجتماع با چوب و چماق برای نجات او از چنگ مأمورین
دولت شتافتند، مردم بازارچه هم به‌طلاب ملحق شدند و مأمورین را احاطه کردند. احمدخان
چون قوایی که همراه داشت برای مقاومت و متفرق کردن مردمی که به‌یاری حاجی
شیخ محمد آمده بودند کافی ندید واعظ را کشان کشان به‌طرف قراوالخانه‌ای که در آن
نزدیکی بود و در آنجا عده زیادی سرباز کشیک می‌داد برد و بنا به گفته کسروی در آنجا

بلدش کردند، در این گیرودار خبر به سید عبدالله بهبهانی رسید و او جماعتی را با پسر خود میرزا سید احمد به بازی حاجی شیخ محمد فرستاد و جمعیت با لربادهای خشمناک به طرف قراولخانه که از طرف عده زیادی سرباز مسلح حفاظت می شد هجوم بردند و حاجی شیخ محمد را مستخلص نمودند و او را روی شانه های خود گذاردند و می خواستند به طرف مسجد جامع روانه شوند.



حاج شیخ محمد واعظ
(سلطان الواعظین)

احمدخان از عدم موفقیتی که همیشه شده بسیار خشمگین بود و نتوانسته بود اسیر آقای خود عین الدوله را اجرا کند به سربازهای پلیسها حکم داد که به مردم شلیک کنند

و آنها هم بدون درنگ میان مردم شلیک کردند و در نتیجه ادیب‌الذاکرین و چند نفر دیگر بطوری مجروح شدند که تاب ایستادن نداشتند، نقش زمین گشتند و خون از سرو پای آنها جاری شد.

در همان گیرودار سید عبدالحمید که یکی از طلاب بود و گویا از مجلس درس مراجعت می‌کرد و داخل جمعیت شده بود و از تجاوزی که از طرف سربازها به مردم شده بود فوق‌العاده متأثر و عصبانی بود خود را به احمدخان رسانید و با تشدد گفت تو مگر مسلمان نیستی که اینطور با مردم بیگناه و بی‌اسلحه رفتار می‌کنی چرا میان مردم شلیک کردی و به چه حق جمعی از مردمان عزیز را به خاک و خون کشیدی.

احمدخان بدون آنکه جوابی بدهد یا همان تفنگی که در دست داشت سینه‌سید را هدف کرد و تیری به سینه سید زد که از پشتش پرید و سید نقش بر زمین شد و پس از چند ثانیه جان داد.

ادیب‌الذاکرین هم که پایش تیرخورده بود، در میان خاک و خون می‌غلطید و از مردم استمداد می‌طلبید.

حاجی شیخ محمد همینکه این هنگامه را دید حمیتش به جوش آمد و سروسورتش را از خون سید عبدالحمید که همچنان روی زمین جاری بود رنگین کرد و مردم از زن و مرد بنای فریاد را گذاردند.

در همان موقع شاهزاده سیف‌الدین میرزا رئیس کل توپخانه با عده زیادی توپچی و قزاق برای یاری و کمک به احمدخان و متفرق کردن مردم و دستگیر نمودن سران انقلاب که منظور نظرشان بود وارد معرکه شدند و کشته سید عبدالحمید را از دست مردم گرفتند و روانه شدند.

صدرالعلماء که از واقعه مطلع شده بود با جمعی از طلاب و کسبه به یاری شورشیان رسید و در نتیجه عده جمعیت مضاعف شد و قوت قلب پیدا کردند و قزاقها و توپچیها را دنبال کردند و با کشمکش و زد و خورد که به مجروح شدن عده‌ای تمام شد جسد سید عبدالحمید را از آنها پس گرفتند و کشته آن شهید را روی تخته گذاردند و بر سر دوش گرفتند و همگی که عده‌شان از سه هزار نفر تجاوز می‌کرد با خشم فراوان و فریادهای وحشتناک به طرف مسجد جامع روانه شدند.

صدای شلیک تفنگ و شیون زن‌ها و فریاد مردها و ناله مجروحین اهالی شهر را مضطرب و پرهشان خاطر ساخت و دسته‌دسته از اطراف شهر برای کمک به شورشیان به طرف معرکه و مسجد جامع شتافتند.

کلیه بازارها و دکان‌ها حتی نانواها بسته شد و شهر به صورت ایام سوگواری درآمد و چنان هیاهو و غوغایی در تهران پیداست که مردم تا آن زمان چنین روزی را ندیده

بودند.

علما همگی با بستگان خود فوج فوج به طرف مسجد جامع روانه شدند حتی حاجی شیخ فضل الله که از انصار عین الدوله بود نتوانست در مقابل هیجان عمومی در خانه بنشیند و صلاح خود را در آن دانست که به مسجد رفته به میلیون ملحق شود. تجار و بازرگانان که تا آن زمان خود را مخفی می کردند و از شرکت علنی در ولایع سابق خودداری می کردند و بکنوع بی طرفی پیش گرفته بودند و اگر هم کمک به نهضت می کردند، از تظاهر دوری می جستند، از خانه ها بیرون آمده به جماعتی که در مسجد جامع بودند ملحق شدند.

زنهای تهران هم در این قیام شرکت کردند و مردها را به یاری شورشیان و مظلومین تشویق می کردند و در کوچه و بازارها فریاد دلخراش به دولتیها فحش می دادند و نفرین می کردند.

مردم کشته سید عبدالحمید را به مسجد بردند و در میان شیون و گریه غسل دادند و در میان مسجد گذاردند و در اطراف آن به نوحه سرایی و سینه زدن پرداختند.

شاه و درباریان به ملاحظه فصل تابستان در ییلاق نیاوران

بودند، به محض رسیدن خبر شورش و زدوخورد در شهر عین الدوله، نصر السلطنه محمد ولیخان تنکابنی را که سپس لقب سپهدار یافت و عاقبت یکی از سرداران ملیون شد و

دولت درجه کار بود

مردی بود تندخو، بی باک، جسور ولی متلون به سمت فرماندهی ساخلوی شهر و حفظ امنیت پایتخت انتخاب کرد و کلیه افراد مسلحی که در شهر بودند و چندین فوج که در خارج شهر اردو زده بودند و بریگاد قزاق را در اختیار او گذاردند.

نصر السلطنه بدون فوت وقت در تمام خیابانها و بازارها چاتمه و قراولخانه برپا کرد و بیش از هزار نفر سواره و پیاده گشتی برای متفرق کردن اجتماعات و برقرار کردن نظم انتخاب نمود و بریگاد قزاق را که فرماندهانش صاحب منصبان روسی بودند به کمک گشتیها مأمور کرد و چند فوج را به محاصره کردن مسجد جامع که مردم در آنجا اجتماع کرده بودند گماشت و خود و ارکان حربش چهار سوق بزرگ را که در مرکز بازار و نزدیک مسجد جامع بود، مقر فرماندهی و مرکز نظامی قرار داد.

همان روز از طرف عین الدوله اعلامیه ای در شهر منتشر شد و به دیوارها چسبانیند در آن اعلامیه مردم را تهدید کرده بودند که اگر دکانهای خود را باز نکنند و به کسب و کار خود مشغول نشوند، دکانین و خانه های آنها خراب و غارت خواهد شد و خود آنها به لشد مجازات تنبیه خواهند شد. ولی این تهدیدها نتیجه ای نداد و تمام بازارها و دکانین شهر بسته و شهر در حال تعطیل عمومی درآمده بود حتی دکانین نانواپی و

فصلی که برای خوراک یومینه مردم ضرورت داشت، بسته نموده بود. با وجود مراقبت هزارها افراد مسلح از طرف دولت مردم اعلانها را از دیوارها می کشیدند و بدناشرین آن فحشی و ناسراسی گفتند.



محمدولیخان تنکابنی
نصرالسلطنه (سیهانار)

هر روز عده زیادی از طبقات مختلفه مردم بدستحصنین مسجد جامع افزوده می شد بطوری که روز سیم تمام صحن مسجد و اطلاقها و شبستانها حتی پشت بامها و گوشه و کنار محلو از جمعیت بود و حرکت برای افراد مشکل شده بود و بواسطه محصور بودن مسجد از طرف چند فوج مسلح از راه پشت بام و خانه ها مجاور نان و خوراک بدستحسورین می رسید.

نصرالسلطنه پس از آنکه مسجد را در حصار گرفت و شب بامها و عمارات مسرب به مسجد را بهت نظامی گذارد و چند توپ هم در نقاط مرتفع که مسلط بر مسجد بود فرار داد، امر کرد مسجد و محصورین را زیر آتش گلوله گرفتند.

چون مردم در زیر طاقهای آجری اسوار و محکم پناهنده بودند این گلوله باران زبان زیادی به مردم وارد نکرد و بیش از چند نفر مجروح نشدند ولی رعب و وحشت در چهره محصورین که تا آن روز جنگ ندیده بودند، آشکار بود.

در همان موقع که مسجد زیر باران گلوله بود، بهبهانی با همان شجاعت فطری و استقامت که مخصوص به خودش بود سبر رفت و برای تقویت روحیه محصورین بند گریافش را باز کرده و سینه اش را نشان داد و گفت من پیش از همه شما برای کشته شدن در راه حق و عدالت حاضریم.

شجاعت و جسارت آن پیرمرد روحانی یک روح مقاومت و استقامت در مردم ایجاد کرد و پس از آن ضعف و فتوری از خود نشان ندادند.

در همان روز واقعه قتل سید عبدالحمید، سید محمد رضا ساوات که فوق العاده از پیش آمد عصبانی شده بود یک نفر قزاق مسلح را با ششلول کشت و آتش درونی خود را باریختن خون او تسکین داد.

عده زیادی از جوانانی که در میان محصورین بودند و شوری

حمله متقابل
از طرف ملیون

در سرداشتند با جمعی از کسبه که از حمله دولتیها عصبانی شده بودند و نیز از تنگی محل ناراحت بودند، برای آنکه زنجیر

محاصره را پاره کنند، در صورتی که یکدانه تفنگ هم در دست نداشتند، پیراهن خون آلود سید عبدالحمید را چون بیرق برچوب کردند و قرآن در دست گرفته با فریاد زنده باد اسلام، زنده باد ملت ایران، مرده باد عین الدوله، مرگ برای ظالمین، از محوطه مسجد بیرون رفتند و تا حدود مسجدشاه را که بیش از صد ذرع با مسجد جامع فاصله داشت اشغال کردند. سپس به صف متراکم سربازها نزدیک شدند و با نداشتن اسلحه با قشون مسلح دولتی به مبارزه و زد و خورد پرداختند.

در نتیجه جنگ شدت در گرفت و سربازها بدون پروا در میان اتبوه مهاجمین شلیک کردند و با سرفیزه حمله نمودند و در نتیجه صف ملیون را عقب راندند و مجبور به فرارشان کردند.

در این جنگ خونین دولتیها عده مقتولین را بیست و دو نفر و عده مجروحین را چند برابر قلمداد می کردند، ولی پس از ختم معرکه مسلم شد که عده مقتول از صد نفر متجاوز بوده و طبعاً مجروحین چندین برابر بوده است.

چون مردم به علت فرار قادر به جمع آوری مقتولین خود نبودند سربازها و قزاقها

چندین کاری آوردند و مقتولین را در کاریها ریختند و از شهر بیرون بردند و اجساد لشکریان را در چاههای مخروبه بیرون شهر سرنگون کردند و روی آنها خاک ریختند. جمعی از مجروحین برحمت توانستند خود را از معرکه نجات بدهند و با هزار مرارت بخانههای خود بروند و جمعی غرقه در خون به مسجد بازگشتند.

پس از این واقعه جانگداز محصورین با تأثر و خشم از بی رحمی سربازها تصمیم گرفتند که مجتمعاً به قشون دولتی هجوم ببرند و یا کشته شوند و یا آنها را مغلوب و متفرق نمایند ولی علما از تصمیم آنها جلوگیری کردند و به آنها نصیحت کردند که کشتن مسلمانها و خونریزی پندیده نیست و بهتر آنست که صبر و شکیبایی و مظلومیت را پیش بگیریم زیرا خداوند همیشه به مظلومین یاری می کند.

پس از این واقعه به امر نصر السلطنه عده زیادی توپچی پشت بامهای بازار که مشرف و مجاور مسجد بود سنگر کردند و چندین عراده توپ کوهستانی در آنجا کار گذاشتند و شمش العماره را که در آن زمان مرتفع ترین عمارت شهر بود و کاملاً مشرف به مسجد جامع و خیابانهای اطراف بود اشغال نمودند و عده زیادی افراد مسلح در طبقات فوقانی جا دادند، بطوری که می توانستند صحن مسجد و خانه های اطراف و خیابانها و کوچه های مجاور را به سهولت گلوله باران کنند.

علاوه بر آنچه که نوشتیم برای آنکه محصورین را بیچاره کنند و آنها را مجبور به تسلیم نمایند مجرای آبی که به مسجد می رفت سد کردند بطوری که روز آخر اکثر محصورین از تشنگی بی تاب شده بودند و فقط مقدار کمی آب بوسیله همسایه ها آنها با هزار زحمت با طناب به محصورین می رسید. کسانی که در آن آشوب شرکت داشتند جمعیت محصورین مسجد را سی هزار نفر نقل می کنند.

ولی مورخینی که به قولشان اعتماد هست، نتوانسته اند رقم ثابتی بدست بدهند ولی آنچه مسلم است جمعیت محصورین از بیست هزار نفر متجاوز بوده است.

انقلاب و خونریزی که از صبح ۱۸ جمادی الاول شروع شد
پایان واقعه
سه روز طول کشید و فتح و فیروزی قطعی نصیب هیچیک از
مسجد جامع
دوطرف نشد و روز بروز نگرانی دوطرف بیشتر می شد و از عاقبت
کار اندیشناک بودند.

محصورین به واسطه تنگی مکان و گرمی هوای سوزان تابستان و بی آبی و کمی خوراک و از همه بالاتر کثافت و بوی عفن که نفس کشیدن را بر همه مشکل کرده بود به جان آمده بودند و اگر این وضع چند روز دیگر دوام پیدا می کرد بدون شک همگی

مربض وعده زیادی تلف می‌شدند.

از طرف دیگر دولتیها هم نمی‌توانستند پیش از این ناظر وضعیت یکشهر در حال تعطیل و گرسنه و فاقد وسایل زندگانی عمومی باشند و بیم آن را هم داشتند که شهرهای دیگر هم علم طغیان بلند کرده و با اهالی تهران همصدا بشوند و مهمتر از آنچه که گفته شد این بود که عین الدوله یقین داشت که اگر دامنه جنگ و کشمکش وسعت پیدا کند خواهی نخواهی مظفرالدینشاه بوسیله خارجیها از جریانات مطلع خواهد شد و به مسئولیت خود پی خواهد برد و او را از کار برکنار خواهد کرد و روزگار به کام دشمنانش خواهد شد.

این بود که طرفین رامچاره می‌اندیشیدند و می‌خواستند به آن وضع ناهنجار خاتمه داده شود.

عاقبت سران ملیون در یکی از حجرات مسجد جلسهای تشکیل دادند و به کنکاش پرداختند و پس از گفتگو و بحث بسیار به این نتیجه رسیدند که چون راه صلح و صفا با دشمن بدخواه مسدود است و مقاومت در تهران هم موجب خونریزی و اتلاف نفوس خواهد شد و تسلیم در مقابل دشمن سرسخت هم غیرممکن است، همان راهی را که پیغمبر اکرم در مقابل کفار مکه پیش گرفت اتخاذ کنند و تهران را ترک کرده راه مهاجرت در پیش گیرند و به کلیه روحانیون پابخت که اکثرشان در این نهضت شریک بودند تکلیف شود که در مهاجرت شرکت کنند و بدینوسیله چرخ زندگانی عمومی را که بوسیله روحانیون در گردش بود از کار بپندازند.

ناگفته نماند که تدبیری که شده بود بسیار عاقلانه بود زیرا در آن زمان کلیه امور جامعه در دست روحانیون بود، معاملات بطور کلی و جزئی در محضر روحانیون انجام می‌یافت، عقد و نکاح را روحانیون اجرا می‌کردند، ارث بوسیله آنان تقسیم می‌شد، حق امام و خمس که در حقیقت پرداخت مالیات بود به آنها داده می‌شد، اکثر مردم نماز را که از واجبات دین بود پشت سر روحانیون و در مساجد می‌گزاردند و کمتر فردی بود که در روز گرفتار مشکلات و مسائلی نشود که حل آن بوسیله استعلام و استفتا از روحانیون میسر بود.

در نتیجه هرگاه دستگاه روحانیت در تهران برچیده می‌شد زندگانی عمومی بکلی فلج می‌شد و رشته زندگی اجتماعی که روی معاملات بود از هم پاشیده می‌شد و خواهی نخواهی یک انقلاب عمومی پیش می‌آمد.

در همان روز دستخطی از طرف مظفرالدینشاه به خط شاهزاده عضدالسلطان پسر شاه برای آقا بان به مسجد آوردند که در آن علما را به متفرق کردن مردم توصیه کرده بود و وعده داده بود که عدالتخانه را بزودی تأسیس خواهد کرد.

المرجه مردم بدای و عده ها دیگر الحسان بدانستند ولی چون سران ملیون استیباط کرده بودند که پیش از این نمی بود بدان وضع ناگوار ادامه داد، از وصول این دستخط استفاده کردند و دستخط را در میان جماعت خواندند و سپس از مردم تقاضا کردند که متفرق بشوند و بدخانه های خود بروند و به سب و تار خود مشغول بشوند.

مردم هم که از آن وضع غیرقابل تحمل به جان آمده بودند و ادامه آن را غیرممکن می دانستند، به نصایح خیرخواهانه رؤسای خود تسلیم شدند و دسته دسته با چشم گریان مسجد را ترک کردند و فقط رؤسا و برگزیدگان نهضت در مسجد باقی ماندند و دوروز گرسنه و تشنه با کمال سختی در آن محل نامطوبع بسربردند و همچنان در محاصره نظامیه بودند و راه آمد و شد با خارج برای آنها بکلی مسدود شده بود.

لسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد، همان شب میرزا مصطفی آشتیانی محرمانه به خانه امیربهدار رفت و شب را در آنجا گذرانید و صبح که به مسجد بازگشت قضیه برای مردم مکشوف شد و مورد توییح قرار گرفت.

گرچه رویه آقا زاده ها در آن دوره بطوری که سابق براین نگاشتیم به همین منوال بود ولی هرگاه نگارنده خود را ملزم به ذکر کلیه وقایع نمی دانستم داستان رفتن میرزا مصطفی آشتیانی را به خانه امیربهدار ذکر نمی کردم و راضی نمی شدم که کسی که عاقبت جان خود را در راه مشروطیت فدا کرد لکه ای در دامنش باقی بماند.

نصر السلطنه فرمانده کل قشون پایتخت در حالیکه محاصره را

محمد ولیخان
نصر السلطنه

روز بروز سخت تر می کرد و بر شدت خود می افزود، از متفرق شدن مردم بسیار مسرور بود و خود را در این کشمکش و زد و خورد کامیاب تصور می کرد و برای خاتمه دادن به غایله

پس از آنکه مردم مسجد را تخلیه کردند و در آنجا جز عده ای از سران نهضت کسی باقی نماند به مسجد رفت و آقایان را ملاقات کرد و به آنها پیشنهاد نمود که بهتر اینست که آقایان مسجد را ترک کنند و به حضور شاه مسترف بشوند و عرایض و مستدعیات خودشان را حضورا به عرض برسانند و البته شاه مهربان مستدعیات آقایان را خواهد پذیرفت و این جنگ و ستیز به صلح و صفا خاتمه پیدا خواهد کرد، ولی رؤسای نهضت پیشنهاد نصر السلطنه را نپذیرفتند و همچنان با کمال سختی در مسجد باقی ماندند و پس از مشورت و مطالعه دقیق پیشنهاد ذیل را در جواب دستخط شاه نوشته و فرستادند:

«یا عدالتخانه به فوریت در ایران تأسیس شود و با همه ماها را بکشید و یا آنکه اجازه بدهید همه تهران را ترک کرده مهاجرت کنیم.»

عین الدوله سبکسرانه قسمت اخیر پیشنهاد آقایان را پذیرفت و خیال می کرد که با رفتن آن عده از تهران کار به نفع او خاتمه خواهد یافت و حریف را از میدان بدر

خواهد کرد و در نتیجه دستخطی از طرف شاه به اس مضمون صادر و به رؤسای بهتست ابلاغ شد.
آقایان آزادند که بهر کجا که می خواهند بروند.

سران نهضت پس از دریافت دستخط شاه برای بیرون رفتن از تهران شرایط ذیل را تقدیم داشتند و در آخر آن تذکر دادند که در صورتی که تقاضای آنها پذیرفته شود، فوراً حرکت خواهند کرد.

اول کسانی که در انقلابات چندروزه شرکت داشته اند و در وقایع اخیر سهیم بوده اند و در مسجد جامع اجتماع نموده بودند، آزاد و مضمون از تعقیب و تعرض دولت باشند (عین الدوله این شرط را پذیرفت ولی به آن عمل نکرد).

دویم هر کسی و از هر طبقه ای از مردم که بخواهند به اتفاق آقایان تهران را ترک کنند و به خارج بروند، دولت مانع حرکت آنها نشود (عین الدوله این شرط را نپذیرفت).
سیم پسرهای ملک المتکلمین که در حبس بودند آزاد شوند (عین الدوله این شرط را پذیرفت و حکم آزادی فرزندان ملک المتکلمین را صادر کرد و به نظمی فرستاد و دستور داد که آنان را به آقایان تحویل بدهند).

نورالدین خان سرهنگ توپخانه که هنوز زنده است، از طرف عین الدوله مأمور شد فرزندان ملک المتکلمین را از زندان مستخلص نموده و تسلیم سران نهضت نماید.

پس از ابلاغ حکم آزادی پسران ملک المتکلمین سید محمدعلی تهرانی که یکی از آزادیخواهان پرشور بود و او را صدیف مشروطه می نامیدند، با جمعی از ملیون به نظمی رفتند و با شور و شعف محبوسین را در آغوش گرفته به اتفاق سرهنگ نورالدین خان به خانه بهبهانی که مرکز تجمع ملیون بود بردند و آنها را در میان فریادهای شادی به پدرشان سپردند.

انقلاب چندروزه با اینکه به کشته شدن و مجروح گشتن جمع زیادی پایان یافت، منافع بسیاری برای بدست آمدن مشروطیت داشت که ما بعضی از آنها را بطور اختصار در اینجا ذکر می کنیم:

اول، در این انقلاب اخیر عده زیادی از کلیه طبقات مردم شرکت کردند و در حقیقت انقلاب صورت ملی و عمومی بخود گرفت.

دویم، تا آن زمان صحبت از مشروطه و مجلس متخنین ملت در میان عوام نبود و فقط گفتگو از عدالتخانه می شد، ولی در تحت تاثیر این انقلاب، خواستگاری مشروطه عمومیت پیدا کرد و در کوچه و بازار صحبت از مشروطه می شد و از منافع آن سخن

می گفتند.

سوم، از آن خونریزی آزادبخواهان مطمئن شدند که دیگر مازشی که منافع ملی و عمومی دربر نداشته باشد میل روحانیون و دولت پیش نخواهد آمد.

چهارم، کسانی که از بهبهانی نگران بودند و بعضی نسبتهای بی اساس به او می دادند، یقین کردند که این مردشجاع و قوی القلب در راهی که وارد شده ثابت و پایدار است و هیچوقت روح قوی او دستخوش لرزل و اضطراب نخواهد شد.

پنجم، حاجی شیخ فضل الله که از روحانیون متنفذ و طرفدار عین الدوله بود و بطوری که نوشتیم در پیش آمد تعصن حضرت عبدالعظیم شرکت نکرد، در این انقلاب اخیر چنان تحت تأثیر افکار عمومی و خشم جامعه قرار گرفت که با وجود مسامحت عین الدوله با سران نهضت هم قدم شد و راه مهاجرت را پیش گرفت.

ششم، از آنچه در بالا نوشتیم مهتر آن بود که رهبران آزادبخواهان استنباط کردند که ملت ایران را می توان به طرف یک انقلاب دامنہ دار که به تغییرات و تحولات اساسی منتهی شود، سوق داد.

هفتم، تا آن زمان ملت ایران خون ندیده بود و از جنگ و ستیزگریزان و وحشت داشت ولی زد و خورد و انقلاب اخیر آن پرده را پاره کرد و یک روح استقامت و لداکاری در مردم بوجود آورد.

معمد خاقان که از محارم مظفرالدین شاه بود نقل می کند، در

مذاکره معرمانه همان روزی که واقعه مسجد جامع پیش آمد و صدها نفر عین الدوله با شاه کشته و مجروح شدند پاسی از شب گذشته عین الدوله برای ملاقات شاه به عمارت گلستان آمد و به امر او تمام پیشخدمتها و خدمه را از اطراف شاه دور کردند.

من به واسطه علاقه ای که به اوضاع داشتم در اطاق کوچک جنب خوابگاه شاه خودم را مخفی کردم و با کمال مراقبت به آنچه میان شاه و وزیر می گذشت و حرفهایی که می گفتند گوش می دادم، شاه بطور اختصار می دانست که اغتشاشی در شهر روی داده است ولی از چگونگی امر کمترین اطلاعی نداشت، عین الدوله با کمال بی پروایی گفت مطلب مهمی نیست فقط یک عده از مفسده جوینان را می خواستم دستگیر و از شهر تبعید کنم و آنها از ترس به مسجد جامع پناهنده شده اند و جمعی از ملاها هم که طرفدار میرزا علی اصغر خان اتابک هستند و با پول او این اغتشاشها را برپا می کنند، با آنها همدست شده اند و سروصدایی برپا کرده اند، برای حفظ امنیت دستور دادم یک عده افراد نظامی مراقب اوضاع باشند.

بعد اضافه کرد برای اینکه مفسده جوینان که مقصودی جز هرج و مرج ندارند و

می‌خواهند دین و آیین ما را از بین ببرند و حکومت جمهوری در کشور اسلامی برپا
 کنند بنبیه شوند، تصمیم گرفته‌ام که آنها را متفرق کنم تا بهر جایی می‌خواهند
 بروند و یقین دارم که با رفتن آنها از تهران مردم راحت شده و به کسب و کار خود
 متغول خواهند شد و دعاگوی وجود مبارک اعلیحضرت همایون خواهند بود. مظفرالدین
 شاه که مریض بود و حوصله حرف زدن زیاد را نداشت و از حقیقت اوضاع هم بی‌خبر بود
 جواب داد کاری نکنید که به مردم صدمه وارد نشود. عین‌الدوله این جواب شاه را در
 حکم اجازه دانست و کرد آنچه را صفحات تاریخ شاهد و گواه است.

مهاجرت

بعضی از مورخین و مشروطه‌خواهان تعصن حضرت‌عبدالعظیم را مهاجرت صغیر و مهاجرت به‌قم را مهاجرت کبیر نوشته‌اند.

در روز چهارشنبه ۲۴ جمادی‌الاول رهبران نهضت مرکب از علما و سران احرار و جمعی از معارف و تجار و کسبه و عده زیادی از طلاب علوم دینیه سواره و پیاده رهسپار حضرت‌عبدالعظیم شدند و پس از یکشب توقف راه‌قم را پیش گرفتند.

عده مهاجرینی که در حضرت‌عبدالعظیم جمع شدند، مورخین هزار نفر می‌نویسند ولی جمع کثیری در راه میان حضرت‌عبدالعظیم و قم به آنها پیوستند و عید مهاجرین روز بروز افزونی یافت.

نیکلامانوسکی که یکی از مستشرقین روسی است و تاریخ شروطیت ایران را بزبان روسی نگاشته، چنین می‌نویسد:

من از عراق به تهران می‌رفتم در حسن آباد راه‌قم به‌سبیل مهاجرین که تهران را ترک کرده بودند، برخورددم. عده آنها یحیی زیاد بود که جمعی در زیر درختها سکنی کرده بودند، حس کنجکاوی مرا بر آن داشت که با چند نفر از رؤسای آنها ملاقات کنم. از جمله کسانی که نامشان را در کمیته اجتماعیون عامیون قفقاز شنیده بودم و طالب ملاقاتشان بودم یکی ملک‌التکلمین و دیگری سید جمال‌الدین واعظ بود، از حسن اتفاق آن دو نفر در یکی از بالاخانه‌های مجاور کاروانسرا منزل کرده بودند، من به ملاقات آنها رفتم و پس از احوال‌پرسی که معمول میان ایرانیان است، از سید جمال‌الدین پرسیدم آیا اطمینان دارید به این کاری که دست زده‌اید. بتوانید با موفقیت به پایان برسانید، به من جواب داد این همان راهیست که پیغمبر ما پیش گرفت و بالاخره کامیاب شد.

از ملک‌التکلمین پرسیدم در مملکت شما که بیش از صدیک مردم سواد ندارند و از اوضاع دنیا بی‌خبرند و از افکار نوین کمترین اطلاعی ندارند و تا حال هم یک حزب ملی در ایران نبوده که مردم را برای یک تحولی آماده کند، تصور می‌کنید که بشود به این مردم آزادی داد و تقدیرات مملکت را به دست آنها سپرد. ملک‌التکلمین با همان

لطف بیانی که مخصوص بخودش بود به من جواب داد، آزادی بزرگترین موهبی است که خداوند را بگان بدون قید و شرط به بندگانش عطا فرموده است و او منید به قید و شرطی نکرده است و روزی که آدم را خلق کرد، او را مجهز به قدرت عقل و آزادی نمود و بوسیله همین دوفیروی خداداد بود که بتر بداین پایه از ترقی نابل شده است و چون بشر اولیه علم نداشت و به آنچه که امروز تمدن می نامند آشنا نبود، خداوند او را از آزادی محروم نکرد و در زیر زنجیر و غل نگاهش نداشت تا سواد و تمدن پیدا کند، آن وقت آزادی به او بدهد.

پس آن شخص روسی چنین می نویسد، بیانات حکیمانه ملک التکلمین نحولی در الکلام من بوجود آورد و تنبیه بود که مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از آن زمان بدون لید و شرط طرفدار آزادی مطلق شده ام.

با ورود مهاجرین به علی آباد در راه قم، از تهران خبر رسید که عین الدوله عده ای سوار و سرباز مأمور کرده است که خود را به مهاجرین برسانند و همگی را دستگیر کنند و به لقاط دوردست بفرستند.

این خبر که هنوز صحت آن مسلم نیست اضطراب زیادی میان مهاجرین بوجود آورد و با عجله بدون آنکه در علی آباد رلع خستگی بکنند، راه قم را پیش گرفتند و خود را به قم رسانیدند و در لطف دختر امام متحصن شدند.

مهاجرین دسته دسته سواره و پیاده وارد شهر قم شدند و کسانی که نسبتاً ثروتی داشتند و یا محترم تر بودند در خانه ها سکنی مشروطه خواهان گزیدند و سایرین در صحن بزرگ و مدارس مجاور منزل کردند. عده مهاجرین را مورخین تا دوهزار نفر نوشته اند ولی چون آمار صحیحی در دست نیست نمی شود زیاد به گفته آنها اعتماد داشت.

صبحها را مهاجرین به دبد و یازدید و بحث در اطراف وقایع و خواندن تگرافات و مکاتیب که از تهران و شهرستانها می رسید و ملاقات اشخاص تازه وارد می گذرانیدند و عصرها را همگی در صحن بزرگ جمع می شدند و اکثر روزها ملک التکلمین با مهد جمال الدین منبر می رفتند و از منافع مشروطیت و حقوق ملت سخن می گفتند و مردم را به بایرداری تشویق می کردند.

لا گفته نماند که تحصن حضرت عبدالعظیم و قم، در حقیقت بکنوع مدرسه ای بود که در آن افراد از اوضاع جهان و الکارتوین و منافع مشروطیت و حقوق ملت اطلاع پیدا کردند و آموختند که با چته باز و فهمیده و دانسته در راهی که یسن لربه بودند لدم بردارند، چنانچه یکی از محققین اروپایی می نویسد، انقلاب خود مدرسه بزرگ است که در آن عده بیستاری از لبله طبقات مردم علم آزاد بخواهی و وطن دوستی می آموزند.

این حقیقت در ایران بیشتر صدق می‌دند، زیرا مل از نهضت مشروطیت عده کسانی که از روی تحقیق و مطالعه معنی و منافع حکومت ملی و آزادی را می‌دانستند و از منافع حقیقی مشروطیت اطلاع داشتند، انگشت شمار بودند و بعد از واقعه مهاجرت به حضرت عبدالعظیم و واقعه مسجد جامع و مهاجرت به قم، هزاره‌ها نفر مطلع و مؤمن به مشروطیت و آزادی در میان آن جماعت پیدا شدند و این نکته بزرگترین فایده‌ای بود که از آن حوادث نصیب مردم شد. شبها رهبران ملت دور هم جمع می‌شدند و به تدبیر امور می‌پرداختند و بوسیله تلگرافات و قاصد و مکاتیب اعالی شهرستانها را به موافقت با نهضت دعوت می‌نمودند و بواسطه اهمیت موقعیت روحانیون نجف برای پیشرفت مشروطیت چند نفر را به آن سامان فرستادند و آنان را از جریانات آنچه می‌گشت و مقاصدی که مستبدین داشتند، آگاه می‌کردند و از ستمگریهایی که دولتیان در حق مردم روا می‌داشتند و کشتارهای بی‌رحمانه‌ای که کرده بودند، مطلع می‌نمودند.

از حسن اتفاق، حاجی شیخ فضل‌الله که در آن زمان در حوزه روحانی نجف شهرت و اعتبار زیادی داشت در میان مهاجرین بود و او هم در سهم خود روحانیون نجف را به نفع نهضت ملی تشویق می‌نمود.

انقلاب تهران و مهاجرت ملیون، در شهرستانها انعکاس مهمی
انعکاس انقلاب در نمود وعده پیشماری مردم به هواخواهی مهاجرین و مشروطیت
شهرستانها و خارجه قیام نمودند و نمایندگان از طرف خود به قم فرستادند.
آژانسهای خارجی هم اخبار انقلاب ایرانیان را با شاخ و برگ
زیاد در اکثر کشورهای متمدن منتشر نمودند و جراید آزادیخواه سلسله مرقی مقالات
تشویق‌آمیز راجع به نهضت ایرانیان نگاشتند و همین انعکاسات یش از پیش مردم
تهران را به پایداری و ایستادگی تحریص می‌نمود.

با اینکه میان راه تهران و قم دسته‌های مسلح برای جلوگیری از رفتن مردم تهران
به قم و ملحق شدن آنها به مهاجرین گماشته بودند مردم دسته دسته از راههای مختلف و
به وسایل گوناگون به مهاجرین می‌پیوستند.

همکاری نزدیک میان مهاجرین قم و ملیون در تهران نقشه عاقلانه و مساعدی
برای اخذ نتیجه نهایی فراهم کرده بود و افکار عمومی را بطوری متمایل به طرفداری از
ملیون نموده بود که میرزای فرصت که یکی از مورخین و دانشمندان معروف ایران بود
و در آن زمان در تهران می‌زیست در خاطرات خود چنین می‌نویسد: من به چشم خود زنی
را دیدم که متعنه خود را سرچوب کرده بود و فریاد می‌کشید که از این به بعد عقد دختران
مسلمان را باید هسبونوز بلژیکی ببندد.

مقدمه قیام عمومی و تحصن در سفارت انگلیس

پیش از اینکه وارد داستان تحصن ملیون در سفارت انگلیس بشویم دو نکته را که از نظر تاریخ روشن کردن آن کمال ضرورت را دارد بنظر خوانندگان می‌رسانیم.

اول موضوع تحصن در ایران، غریزه دفاع و حس محافظت از خود، از نواپس طبیعت است و این غریزه در کلیه موجودات زنده و اجتماعات وجود دارد و اگر این غریزه نبود ذیروخی در دنیا زنده نمی‌ماند، چنانچه از حیوانات تا مجامع عالی انسانی همیشه در تحت رهبری این حس طبیعی به حیات خود ادامه داده‌اند و تمام وسایل دفاعی که انسان از اول خلقت تا امروز ایجاد کرده متکی به همین حس مخصوص بوده است.

ملت ایران بطوری که تاریخ نشان می‌دهد در دوره زندگانی چندین هزارساله‌اش دائماً مورد هجوم و تجاوز ستمگران و ظالمین بوده است و کسانی که در این کشور قدرت داشته‌اند و بر مردم حکومت می‌کردند، اعم از اینکه خارجی و یا ایرانی بوده‌اند، اساس حکومت آنها در روی زورگویی و تجاوز و تعدی بوده است و چون قانون و اصول و ملجایی هم در کار نبوده که مردم را از تعدی ظالمین مصون و محفوظ بدارد، مردم بناچار برای نجات خود از تجاوز ستمگران مأمנהایی بدست می‌آوردند تا در پناه آن مصون بمانند و فلسفه ایجاد اماکن مقدسه در کلیه نقاط ایران حتی در دهات و قصبات در روی همین اصل استوار است، زیرا اماکن مقدسه به احترام دین از دستبرد ظالمین قاحدی مصون بود و مردم برای حفظ جان و مال خود به آن اسکنه پناهنده می‌شدند، این بود که امامزاده‌ها و مساجد و خانقاه‌های بعضی از علما در درجه اول بست بود و از تعدی حکام و مأمورین دولت محفوظ بود و مردم می‌توانستند به آنجاها پناه ببرند.

جماعتی که برای بدست آوردن عدالت قیام کردند، در مقابل قشون مسلح دولت کمترین قوه دفاعیه و کوچکترین وسیله مبارزه نداشتند و زمانی هم که در مسجد جامع تهران که مقام مقدسی بود و حقاً باید از تجاوز ستمگران محفوظ باشد پناهنده شده بودند، مورد هجوم و محاصره واقع شدند و به مصائب کوناگون مبتلا گشتند، بناچار عده‌ای راه‌تم را پیش گرفتند و در آنجا متحصن شدند و جمع زیادی از اهالی تهران برای حفظ جان خود

و کفن حرف حق که در خانه‌های خود نمی‌دوانستند آزادانه آن کلمه را ادا کنند.
سفارت انگلیسی رفته و در آنجا متحصص شدند.

شک نیست که مقصود از تحصن مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس یاری از انگلیسها نبوده، بلکه منظور فقط این بود که در جایی زیست کنند و اجتماع نمایند که جانیشان محفوظ باشد و بتوانند آنچه را که می‌خواستند آزادانه و بدون پروا بگویند، و هرگاه مردم به سفارت انگلیسی پناه برده بودند یا اینکه برای دفاع خود حتی بک تفنگ هم در دست نداشتند عاقبت کار آنها معلوم بود. کسانی که امروز در امن و امان هستند و مقام از خود گذشته‌گی آنها بر ما مجهول است، خورده می‌گیرند که چرا ملیون ایران به سفارت اجنبی پناهنده شدند و برای بدست آوردن حق ملی خود با اسلحه قیام نکردند.



مجمعین در سفارت انگلیس

متذکر میشویم که در آنوقت اگر مردم در محل دیگری جمع می‌شدند با قوه قهریه مواجه می‌گشتند و بزور و جبر متفرقشان می‌کردند.

بهتر از آنچه که گفتیم اینست که رهبران ملیون در آن زمان روحانیون بودند و آنها یکنواختی با خونریزی و جنگ مخالف بودند و عقیده داشتند مقصودی را که در پیش گرفته بودند، از راه مظلومیت و ناله و فریاد و تحصن بدست بیاورند.

اما علت اینکه مردم تهران سفارت انگلیس را بر سایر سفارتخانه‌ها ترجیح دادند و در آنجا پناهنده شدند اینست که سفارت عثمانی که نمایندگی یک دولت اسلامی را

داشت در آن زمان با دولت ایران اختلاف زیادی پیدا کرده بود و قشونش سرحداتی ایران را مورد تجاوز و تاخت و تاز قرار داده بود و ملیون ایران از رفتار ناهنجار آنها فوق العاده خشمگین بوده و نمیخواستند به نمایندگان دولتی که کشورشان را مورد هجوم قرار داده، پناهنده شوند.

سفارت روس هم نماینده مستبدترین کشورهای جهان بود و با نهضت ملیون ایران بکلی مخالف بود و با آزادیخواهان روسیه در جنگ بود و روزی نمیگفتت که خبرهایی از بی رحمی دولت روسیه نسبت به آزادیخواهان آن دیار به تهران نمی‌رسید و داستانهایی از ستمگریهای آن دولت مستبد، نقل نمی‌کردند. این بود که مردم به سفارت انگلیس که نماینده یک دولت آزاد و مشروطه بود، پناهنده شدند.

نکته دوم بعضی از مردمان فرومایه و فاقد شخصیت و عقیده که در روحشان ذره‌ای وطنپرستی و فداکاری راه نیافته و نسیم آزادیخواهی و آزادمنشی به‌شامشان نرسیده و رویه زندگانشان در بندگی و اطاعت مقامات ذیقدرت بوده و هرگز آیات رحمانی و تجلیات صمدانی در قلب آنها رسوخ نکرده و فاقد شهادت و شجاعت می‌باشند و همچون خفاش که منکر وجود آفتاب است، منکر سجایای عالیه و نیروی شخصیت و فداکاری در راه عقیده هستند و چون خود فاقد صفات عالیة انسانیت می‌باشند دیگران را هم چون خود می‌پندارند و تصور نمی‌کنند که کشور ما عم چون سایر ممالک مترقی جهان دارای مردان با ایمان و فداکار بوده که با خلوص نیت و فداکاری و حسن عقیده و صلاح عامه و نجات ملت و وطن نهضت مشروطیت را بوجود آوردند و به قیمت جان و مال خود ملت ایران را از قید بندگی و عبودیت نجات دادند، با ییشرمی می‌گویند انگلیسها برای منافع خودشان ایران را مشروطه کردند و ایرانیان را برای بدست آوردن مشروطیت تشویق بلکه تحریک نمودند و آنها را به سفارتخانه خود کشیدند.

من هر وقت نام اینگونه افراد را می‌شنوم بر آنها لعنت می‌فرستم و آنها را فرومایه - ترین افراد بشر می‌دانم، زیرا بهتر از هر کس می‌دانم که مشروطیت ایران از نیم قرن پیش از انقلاب زمینه آن بتدریج تهیه شده بود و صد هائز نفر اشخاص متفکر و محقق با رنج بسیار و فداکاری بی‌شمار مقدمات آنرا تهیه نموده بودند و با فداکاری و از جان گذشتگی ملت ایران که به قیمت خون ده‌ها هزار نفر عناصر پاک تمام شد، آن نهضت بزرگ و قیام عمومی بوجود آمد و باموقیت خاتمه یافت.

من از نظر حق‌گویی این حقیقت را پوشیده نمی‌دارم که در آن زمان دولت روسیه در ایران قدرت بسیاری پیدا کرده بود و اکثر از رجال دولت طوق خدمتگذاری پطر - سبورغ را برگردن نهاده بودند و دولت انگلیس بسیار از اوضاع ایران و نفوذ روزافزون روسها بیمناک بود و همینکه انقلاب مشروطیت در ایران ظهور کرد و ستاره آزادی در افق

ایران طلوع نمود و ملت ایران قدرت معنوی خود را نشان داد، دولت انگلیس صلاح خود را در این دید که با ملت ایران از در دوستی درآید و نسبت به نهضت مشروطیت اظهار رضامندی کند و خود را متمایل به مشروطیت نشان بدهد.

این نکته نیز ناگفته نماند که اگر انگلیس قلباً مایل به تغییر رژیم در ایران بود، در مقابل دولت روسیه که قدرت و نفوذش در ایران به مراتب از نفوذ انگلیسها بیشتر بود با تمام قوا مخالف با مشروطیت ایران بود و آنچه در قوه داشت برای فلج کردن نیروی جوان ملت ایران و خنثی کردن انقلاب کوشش می کرد و چنانچه خواهیم دید عاقبت هم به پشتیبانی و کمک روسها مجلس به توپ بسته شد و مشروطیت از میان رفت.

حال که دامنه صحبت به این موضوع مهم تاریخی که حل و روشن کردن آن از نظر تاریخ کمال ضرورت را داشت، کشید از خوانندگان اجازه می خواهم که برای زمان کوتاهی از متن مطلب دور رفته و به قول طلاب علوم دینیه داخل در حاشیه بشوم و آتش سوزانی که سالهاست قلب مرا گداخته و روح مرا خسته و افسرده کرده است بوسیله ناله جانسوزی که از نوک قلم ترشح کرده، بگوش شما برسانم.

از زمانی که نگارنده این تاریخ وارد در مرحله تفکر و تعقل در امور اجتماعی شده ام و افکار و اخلاق و رسوم و عادات و سجایای ملت ایران را تحت مطالعه قرار داده ام، به این حقیقت رسیده ام که در نتیجه فشار استبداد چندین هزار ساله و عادت مردم به قبول و تسلیم در مقابل هرگونه پیش آمدی و عدم مداخله مردم در امور اجتماعی و سیاسی و حتی نداشتن اختیار و آزادی در کارهای شخصی و فردی بسیاری که روحشان از سموم استبداد مریض و ناتوان شده و در نتیجه اعتماد بنفس از میان آنان رخت بر بسته و روانشان حال تسلیم و رضا در مقابل هرگونه ظلم و بیدادگری بخود گرفته و در نتیجه فاقد شخصیت و مردانگی شده اند و ضعف نفس و نداشتن اراده در آنها وجود ثانوی پیدا کرده، هر وقت که صحبت از اصلاحات و تحولات می شود ولو آنکه آن اصلاحات مربوط به امور شخصی و کارهای فردی آنها باشد، می گویند ما چکارایم و چه می توانیم بکنیم، صاحب مملکت خودش کارها را اصلاح می کند و نمی توانند پیش خودشان تصور بکنند که صاحب مملکت خود آنها هستند و هر تحول و اصلاحی که لازم باشد باید خود آنها بوجود بیاورند.

بعد از طلوع مشروطیت که مردم وارد در سیاست شدند و زمام مملکت به دست خود آنها داده شد، آن مرض مهلک بصورت خطرناکتری در میان مردم مخصوصاً در میان طبقه سیاستمدار و کسانی که مسئول بدهختی و سعادت کشور بودند درآمد، بدین نحو که قدرت و سیاست دول مقتدر و ذی نفوذ مخصوصاً دول همسایه جای صاحب مملکت را گرفت و این فکر پلید به درجه ای در میان بعضی از مردم سست عنصر و فاقد

شخصیت قوت پیدا کرده که نه فقط تدبیرات ملک و ملت را بسته به اراده و میل دول خارجی می‌پندارند، بلکه اصلاح امور جزئی و شخصی خود را بسته به تابلات و با مخالفت مقامات خارجی تصور می‌کنند.

و کار این تصورات باطل و افکار مسموم بهجایی رسیده است که اگر پسر فلان سیاستمدار بواسطه تنبلی مدرسه نمی‌رود، پدرش می‌گوید انگلیسها به واسطه مخالفتی که با من دارند، نمی‌خواهند طفل من مرد دانشمندی بشود و با اگر همان طفل در امتحان رد بشود، می‌گوید دست اجانب برای کامیاب نشدن فرزند من در امتحان در کار بوده و هرگاه با همسرش در کار داخلی خانواده اختلاف و نزاعی پیدا کند، انگلیس را محرك واقعی زن خود می‌پندارد.

این طبقه از مردم عقیده دارند که پیچ و مهره این مملکت در دست اجانب مخصوصاً انگلیسها است و چرخ مملکت بطور نامرئی با انگشت آنها حرکت می‌کند و دستگاه دولت به اراده آنها می‌چرخد و کلیه مأمورین کشوری و لشکری با توافق مقامات خارجی برای کارها انتخاب می‌شوند و کسی به مقام مهمی نمی‌رسد، مگر انگلیس از او طرفداری کند و کسی از مقامی عزل نمی‌شود، مگر انگلیس بودن او را در کار مخالف سیاست و مصالح خود تشخیص داده باشد.

در نتیجه برای ملت موهوم پرست ایران، انگلیس جای جن و پری را گرفته است و همانطوری که جن و پری در همه جا حاضر و به هر کار ناظر می‌باشند، بدون آنکه کسی آنها را ببیند، سیاست انگلیس هم مراقب همه کارها و عملیات مردم است و دستگاه عمومی کشور و حتی کارهای فردی و شخصی اشخاص را تحت نظر دارد و طبق مصالح و منافع دولت خودش آنها را می‌گرداند.

کسانی که جلد اول این تاریخ را مطالعه کرده‌اند و فصلی را که به سیاست خارجی اختصاص داده‌ام، از نظر گذرانده‌اند به خوبی درک کرده‌اند که نگارنده این کتاب مطلع تر و بصیرتر از اینست که نداند سیاست دول اجنبی در ایران از دو قرن پیش یک عامل مؤثر در امور کشور ایران بوده و بسیاری از بدبختیهایی که نصیب ما شده و ناکامیهایی که در گذشته داشته‌ایم حتی عقب افتادگی ما از کاروان تمدن جهان بواسطه قدرت روزافزون خارجیها در این کشور بلا دیده و مداخله نامشروع آنها در امور کشور و نفوذ آنها در رجال مملکت بوده است، ولی با تمام نیروی فکری و روحی خودم معتقدم که کسانی که اجانب را در ایران فعال می‌دانند و عقیده‌مند هستند که همه چرخهای کشور ایران به اراده آنان می‌گردد گرفتار مرض مالیخولیا می‌باشند و ضرر وجود آنها برای ملک و ملت ایران هزارها مرتبه از ضرر اجانب بیشتر است و به عقیده نگارنده بر هر فرد عاقل و وطنپرست و علاقمند به سعادت و سربلندی ایران لازم و واجب است که برای از میان بردن آن افکار ابلهانه کوشش کند و دست اینگونه

افراد را از دستگاه دولت کوتاه نماید، زیرا مدرب اجانب هر چه باشد بقا و حیات یکملی بستگی به لیاقت و شایستگی خود آن ملت دارد و هرگاه ملتی ضایسته برای زندگانی و بقا نباشد، اگر تمام دول مقتدر دنیا زیر بغل او را بگیرند و استقلال او را تعهد نمایند، آن ملت نالایق مثل مرده ایست که بوسیله عصا سرپا نگاهش داشته باشند و چون عصا را از زهر بغلش بکشند نقش بر زمین می شود و بالعکس. یک ملت زنده و وطنپرست بطوری که تاریخ به ثبوت رسانیده اگر تمام دنیا با او از در ستیزه درآیند و نیستی او را طالب باشند و او را مغلوب و منکوب کنند، بوسیله همان غریزه حیات و نیروی بقا از میان نخواهد رفت و مقام خود را در میان ملل جهان محفوظ نگاه خواهد داشت...

پس از آنکه سران نهضت با جمعی تهران را ترك کردند و راه مهاجرت را پیش گرفتند، چند روزی يك سكوت مرگدلسا در تهران حکمفرما بود و مردم با چهره های غمگین به كسب و كار خود مشغول شدند و دولت از كامیابی خود سرور بود و دنیا را به كام خود می پنداشت. با وجود این دسته های نظامی در شهر و بازار گردش می کردند و پاسبانان و قراولان در گوشه و کنار كشيك می دادند و چون قشون فاتح فخر و مباهات می کردند و غافل از این بودند كه در زیر این پرده سكوت و آراش، مخزنی از باروت نهفته است و آتشی در دلهای مردم ساكت و بی سروصدا پنهان است. همانطوری كه يكسرد تازه وارد در دین اسلام بكشور و عشق بی اندازه ای در سردارد، اشخاصی كه در جریانات اخیر تهران وارد جرگه وطنپرستان و آزادیخواهان شده بودند و اصول نو را پذیرفته و مشروطه طلب شده بودند، چنان شور و شغف و اشتیاق به وصال مطلوب از خود نشان می دادند و روح مقاومت و فداکاری و سرکشی در آنها مشاهده می شد كه بدون شك اگر روحانیون سرسلله نهضت مردمان صلح طلب و مخالف خونریزی نبودند و مردم را به پیروی از طریق بردباری و مقاومت منفی دعوت نمی کردند و بعكس آنها را به جنگ و پایداری تشویق می نمودند، يكجنگ خونین و موحشی ما - بین ملت و دولت در می گرفت و سیر تاریخ را تغییر می داد و جان ملت و مملكت را از انقلابی كه پنج سال دامن داشت نجات می داد.

ولی روحانیون مقاومت منفی را كافی برای حصول مقصود می دانستند و تصور می کردند كه اگر مردم دست از كسب و كار بکشند و در نقطه ای كه مصون از تهاجم دولت باشد، جمع بشوند، دستگاه دولت خواهی نخواهی در مقابل مقاصد آنها تمكین خواهد كرد و روی این فلسفه بود كه تحصن در سفارت انگلیس پیش آمد و در نتیجه از راه مقاومت منفی به مقصود خود رسیدند، ولی تاریخ پنج ساله انقلاب خونین ایران نشان داد كه با بردباری و مسالمت و مظلومیت و استقامت منفی نمی توان درخت كهن

استبداد چندین هزارساله را از پای در آورد و بدون آهن و آتش و خون ریخته زن نخواهد شد.

به خلاف آنچه جمعی از مورخین نوشته اند، مقدمات تحصن در سفارت انگلیس پیش از مهاجرت کردن نهضت از تهران تهیه شده بود و نقشه این کار را عدمای از تجار آزادبخواه و رؤسای اصناف و رهبران مشروطیت کشیده بودند و از طرف رهبران نهضت با نمایندگان سفارت مذاکره شده بود.

اردشیرجی که یکی از زرتشتیان آزادبخواه و دانشمند و تبعه انگلیس بود چنین نقل می کرد: من صرف نظر از اینکه تحصیلات خود را در مملکت آزاد و دموکراسی انگلستان تمام کرده ام و تربیتم در آن دیار بوده و به مشروطیت ایمان داشتم برای رهایی زرتشتیان ایران از جور دولت مستعمر استبدادی با دل و جان کوشش می کردم که رژیم مشروطیت در ایران برقرار شود، در همان زمان با سفارت انگلیس چندین مرتبه برای پناه دادن ایرانیان آزادبخواه صحبت کردم و در روزهایی که مردم در مسجد جامع محصور بودند واسطه میان مقامات ملی و سفارت انگلیس شدم تا بالاخره سفارت پس از تحصیل اجازه از لندن موافقت کرد که به شرط حفظ نظم و مقررات کسانی را که از طرف دولت در مضیقه بودند و جانشان در خطر بود، در سفارت پناه بدهند.

برای بیان داستان تحصن مشروطه طلبان در سفارت انگلیس، بهتر دانستم که از گزارشی که سفارت انگلیس به لندن داده و در کتاب آبی طبع و منتشر گردیده استفاده کنم و اطلاعاتی را که از ناحیه متحصنین بدست آمده به آن ضمیمه نمایم تا شک و تردیدی برای دانستن این واقعه تاریخی پیش نیاید و از اجتهادی که بعضی از مورخین کرده اند و اظهارات بعضی از بی خبران اجتناب شود.

تحصن در سفارت انگلیس

در همان روزهایی که مردم در مسجد جمعه محصور بودند، بهبهانی مکتوبی به کاردار سفارت انگلیس که به واسطه غیبت سفیر عهدمدار امور سفارت بود می نویسد و از او تقاضا می کند که سفارت انگلیس عملاً با محصورین مساعدت کند ولی کاردار سفارت جواب می دهد، سفارت انگلیس نمی تواند به کسانی که رفتارشان برخلاف حکومت شاه است کمک نماید.

روزی که مهاجرین می خواستند به طرف قم حرکت نمایند باز بهبهانی مکتوبی به کاردار سفارت انگلیس می نویسد و متذکر می شود که چون نمی خواهیم خونریزی بشود مصمم هستیم از تهران بیرون برویم ولی در عین حال از آن جناب تقاضا داریم که در دفع ظلم ما ملت ایران کمک کنید.

سه روز بعد دوباره از ملبورن که نام آنها برده نشده به سفارت انگلیس می روند و

به نادر اظهاری می دارند که هرگاه مردم به واسطه فشاری که به آنها وارد می شود بخواهند در سفارت انگلیسی پناهنده بشوند، آیا آنها را خواهید پذیرفت؟ نادر سفارت جواب می دهد، باینکه تحصن در ایران اریست مشروع و تحصن در سفارت انگلیس هم سابقه دارد با وجود این اگر مردم بیایند به سفارت، آنها را با قوه جبریه بیرون خواهیم کرد.

نادر سفارت جوابی را که به نمایندگان مشروطه خواهان داده بود، به وزیر خارجه مشیرالدوله می نویسد و وزیر خارجه از سفارت تشکر می کند.

عصر نوزدهم ژوئیه پنجاه نفر از طلاب غفلتاً وارد سفارت می شوند و آنجا متحصن می گردند ولی از طرف سفارت اقدام شدیدی برای بیرون کردن آنها نمی شود و از آن بعد دسته دسته از کلیه طبقات به سفارت می روند و پناهنده می شوند.

بطوری که کتاب آبی نوشته در ظرف ده روز عده پناهندگان به چهار هزار نفر رسید و همه روزه بر عده آنها افزوده می شد. مورخین، متحصنین سفارت را در حدود بیست هزار نفر نوشته اند.

پناهندگان بدون اینکه کمترین توقع و کمکی از سفارت بخواهند چادرها برپا کرده از روی نظم و ترتیب بدون سروصدا در زیر چادرها مسکن می کنند و کلیه وسایل لازمه از قبیل آذوقه و مواد غذایی، چای، قند، آبدارخانه و آشپز به سفارت می آورند و چون یک اردوی منظم زندگانی داخله جماعت را اداره می کنند.

مخارج پناهندگان سفارت از طرف تجار مشروطه طلب پرداخته می شد و اداره شام و نهار و سایر احتیاجات آنها را حاجی محمدتقی بنکدار که از تجار مشروطه خواه بود و چند نفر دیگر عهده دار بودند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد که پناهندگان در روزهای اول خواستار عدالتخانه و مراجعت مهاجرین به تهران بودند ولی پس از آنکه جمعیت آنها زیاد شد و قوت گرفتند تقاضای مشروطه کردند. این مطلب صحیح نیست و بطور تحقیق متحصنین از همان روز اول به قصد بدست آوردن مشروطیت به سفارت رفتند و اندیشه ای جز بدست آوردن مشروطیت و عزل عین الدوله و مراجعت مهاجرین نداشتند.

دولت در روزهای اول به تقاضاهای پناهندگان جواب سریالاً می داد و همان اظهارات بی اساس و دروغهای سابق را تکرار می نمود، ولی استقامت پناهندگان هر روز زیادتر می شد و بر عده شان افزوده می گردید.

تعطیل عمومی شهر تهران و تگرافات علمای نجف به شاه و تگراف محمدعلی میرزا ولیعهد و تگرافات روحانیون ولایات مخصوصاً تبریز و از همه مهمتر سستی ای که نظامیان مأمور جلوگیری مردم برای رفتن به سفارت از خود نشان می دادند و اظهار همدردی که صاحب منصبان قشون و قزاقخانه نسبت به مشروطه طلبان می کردند، مقاومت

ساز و صدر اعظم را منزلزل و آنها را مجبور به سکن نمود.

علمای نجف از انقلاب تهران بوسیله تلگرافات و مکاتیب و رسولانی که فرستاده شده بود، آگاهی یافته بودند و مجمع طلاب روشنفکر نجف که به رهبری آقا سید اسد الله خرفاتی تشکیل شده بود و به افکار نوین آشنا و فریفته شده بودند، به یاری مشروطه طلبان برخاستند و تلگراف مؤثری به شاه کرده و از او قبول تقاضای مراجعت علما را از قم نمودند، علمای تبریز هم تلگرافاتی به شاه کردند و موافقت او را با درخواست علمای تهران تقاضا نمودند و نیز تلگرافاتی به علمای شهرستانها کردند و یاری آنها را به روحانیون متحصن در قم درخواست نمودند.

محمد علی میرزا که در اسبداد و شقاوت هزار مرتبه از عین الدوله بدتر بود، در آن موقع برای انتقام از عین الدوله که دشمن خود می دانست و وجود او را در مقام صدارت بزرگترین مانع برای سلطنت آینده خود می پنداشت، تلگراف ذیل را به مظفرالدین شاه از تبریز مخایره کرد.

به توسط حضرت والا شاهزاده اتابک اعظم به خاکپای اقدس اهلا ارواحنا فداء تصدق خاکپای اقدس همایونت شوم— در خاکپای مملکت آرای همایونی تا حال محقق و معلوم شده که این غلام خانه زاد از اول عمر از وظیفه خانه زادی و استرضای خاطر آفتاب مظاهر غفلت نداشته و اگر تصور این را می کرد که علمای اعلام عرایضشان خدای نخواستہ متضمن خلاف مصلحت و مضر به حال دولت است ابداً اسمی از آنها در خاکپای معدلت مدار نمی بردم. در اینجا بقدر امکان نگذاشته ام علمای آذربایجان از طرف قرین الشرف همایونی مایوسی حاصل کنند، امروز هم که به تگرافخانه حاضر شده برای اینست که شخصاً از علمای مهاجر دارالخلافت شفاعت نماید و در کمال عجز به عرض جسارت می نماید که قاطبه رعایای ایران و دایع الهی هستند و به منزله اولاد همایونی ظل الهی هستند، حفظ شنون اسلام هم از فرایض ذمه سلطنت است، مع هذا هرگاه در این مورد از طرف قرین الشرف همایونی از ماضی صرف نظر شود و در مقام ترضیه و اعاده محترمانه آنها برآیند، سزید شکوه دولت و قوت اسلام و افتخار این غلام خانه زادین دول خواهد بود، رعیت که به منزله اولاد سلطان است به واسطه خط و خطایی مستحق سیاست شدن با رحمت و شفقت کامله سزاوار نیست.

امیدوارم این شفاعت صادقانه چاکر جان نثار به عز الجاح مقرون افتد.

تجار در حضور شاه

چند نفر از تجار معبری که متحصن نشده بودند ولی باطناً با متحصنین سفارت انگلیس همفکر و همدست بودند، حضور شاه می‌روند، شاه می‌گوید، این اشخاص ورشکسته چرا به سفارت انگلیس رفته‌اند، همه ما کت بودند فقط حاجی امین‌الضرب می‌گوید، ما هر چه داریم از دولت شاه است و متعلق به پادشاه است، بعد از آن شاه ملایم شده اظهار لطف می‌کند و می‌گوید بروید و آنها را هم از سفارت متفرق کنید، تجار هم به ظاهر اطاعت کرده خارج می‌شوند. اتابک تصور می‌کند کار گذشته و آن جمع می‌روند و مردم را متفرق می‌کنند و مراجعت دادن علما هم مال المصالحه خواهد شد و خونهای بنا حق ریخته شده از میان می‌رود، مردم از گفتن حرف مشروع خود منصرف می‌شوند و باز او اتابک اعظم خواهد بود.

خلاصه تجار از حضور شاه برگشتند، عین‌الدوله و شیرالدوله را دیده دستورهایی گرفته می‌آیند و می‌روند به سفارتخانه، هر چه می‌خواهند رؤسای متحصنین را جمع کرده با آنها صحبتی ندارند موفق نمی‌شوند و آنها برای ملاقات حاجیها حاضر نمی‌شوند، تجار هم که باطناً با مقاصد متحصنین موافق بودند و از روی مصلحت خود داخل آنها نشده بودند، رفته به مبارک‌آباد پیش عین‌الدوله و خبر شکست خودشان را به او می‌گویند.

عین‌الدوله افسرده می‌شود و می‌گوید، این مردم چه می‌خواهند، هیچکس از قریب حرفی نمی‌زند، حاجی آقا محمد معین‌التجار بوشهری می‌گوید من از این جماعت لیستم و حرف را پوست کنده می‌گویم، این جماعت که خدمت شما هستند جسمشان خدمت شما و روحشان پیش متحصنین است و با آنها هم فکر و هم عقیده هستند، مجلس می‌خواهند، عین‌الدوله می‌گوید ما که قرار مجلس عدالت دادیم، حاجی معین می‌گوید، آنها مجلس مبعوثان می‌خواهند، از همان مجلس که در تمام دنیا هست، عین‌الدوله از این حرفها بسیار متفکر می‌شود و سکوت می‌نماید، بالاخره پس از مذاکرات زیادی که میان متحصنین سفارت و دربار و شاه رد و بدل می‌شود، مواد زیر برای تصویب از طرف مشروطه خواهان تنظیم و تقدیم شاه می‌شود:

اول: بازگشت علما و مهاجرین به تهران.

دوم: عزل شاهزاده عین‌الدوله از صدارت.

سوم: افتتاح مجلس شورای ملی.

چهارم: قصاص قاتلین شهدای وطن.

پنجم: تبعید شدگان به تهران بازگردند.

یکی از سردارانی که چندین فوج در اختیار داشت و نظم شهر تهران به عهده او بود، محرمانه به مظفرالدین‌شاه اطلاع می‌دهد که چند روزیست سازش میان بعضی از

صاحبمنصبان با رؤسای ملیون پیدا شده و بر در میان سربازها زمزمه های خطرناک پدیدارگشته و اگر زودتر به وضعیت خاتمه داده نشود، ممکن است عده ای از نظامیان به مخالفین ملحق شوند و نیز چند نفر از صاحبمنصبان آزادبخوه از آن جمله ابوالفتح زاده و منشی زاده که از صاحبمنصبان ارشد قزاقخانه بودند از شغل خود استعفا داده و در جرگه مشروطه خواهان وارد شده اند.

مظفرالدین شاه مضطرب شد و تسلیم تقاضاهای مشروطه طلبان گردید و عین الدوله را هم با همه علاقمندی که به او نشان می داد، معزول کرد و شرایط پنجگانه را پذیرفت و فرمان مشروطیت را که به قلم قوام السلطنه نوشته شد، امضاء و منتشر نمود. یک نکته را نباید از نظر دور داشت که مظفرالدین شاه با همه بی فکری و بی خیالی از دیر زمانی از آینده ایران نگران بود و بیم آن را داشت که با قدرت روزافزون روسها در ایران و مطامع زیادی که داشتند و نفوذی که در دستگاه دولت و میان مردم پیدا کرده بودند، با ضعف و ناتوانی دولت و ناخوشی خودش و تمایل محمدعلی میرزا به روسها، خطری برای استقلال و تمامیت ایران پیش بیاید و در دوره سلطنت او ایران منقرض شود و به امید اینکه با برقراری مشروطیت و اتحاد میان ملت و دولت و ورود ایران در جرگه ملل آزاد، دولت قدرتی پیدا کند و روح مقاومتش در مقابل مطامع و تجاوزات روسها پیدا شود، تن به مشروطیت در داد و در مقابل ملیون تسلیم شد. هرگاه اندیشه بالا حقیقت داشته یا نداشته باشد، شک نیست نهضت مشروطیت ملت ایران را از اسارت و ایران را از انقراض نجات داد.

ناگفته نماند که با فشارهای روزافزون مردم و سروصدایی که از اکتاف و اطراف بلند شده بود شاه و عین الدوله و درباریان و جمعی از شاهزادگان آخرین کوشش خود را بکار بردند که از قبول مشروطیت شانه خالی کنند و مردم را به تأسیس عدالتخانه که خود آنها تا چندی قبل زیربار آن نمی رفتند راضی کنند و مهاجرین را به تهران بازگردانند، ولی ملیون زیربار نرفتند و از تهران کسانی به قم فرستادند و به آنها سفارش کردند که سستی از خود نشان ندهند و استقامت کنند و نیز مهاجرین قم بوسیله کاغذ و پیغام مردم تهران را به کمک برادرانی که متحصن در سفارت بودند، تشویق می کردند و به متحصنین اطمینان دادند که تا حصول آخرین آرزو که مشروطیت است دست از اداکاری نخواهند کشید.

عرض حضور مبارک پادشاه اسلام پناه خلد الله سلطانه.

دستخط مبارک از جانب سنی الجوانب همایونی در جواب عربضه تکرانی این دعاگویان زیارت شد، این خادمان شریعت مطهره هیچوقت از تقویت دولت اسلام فروگذار نبوده و وجود

تلگراف علمای

تبریز به شاه

مبارک پادشاه مظل الله را سر مشق عدالت و دینداری و شریع پرستی دانسته و می‌داییم و واضح می‌بینیم که مغرضین درباری نمی‌گذارند عرایض ما و سایر خادمان شریعت مطهره چه در تهران و چه در سایر نقاط محالک محروسه درست به عرض خود حضرت سلطانی برسد و مقاصد حقّه مشروعه ما را در البسه‌ای که منافعی اغراض خودشان نباشد جلوه می‌دهند، ما خادمان شریعت مطهره و سایر اهل آذربایجان که چهل سال است به فرمایشات ملوکانه آشنا هستیم، می‌بینیم که عرایض ما را هیچکدام از لحاظ مبارک نگذرانیده‌اند و هیچیک از عبارات دستخط جوایبه زایش طبع عدالت‌پرور ملوکانه نیست، اوضح من التمسی است که نص عبارت خائن بوده، این است مختصری از اوضاع مملکت را از اول مذاکره که علمای دارالخلافت باهره با اولیای دولت روزافزون داشته‌اند الی یومنا هذا به عرض می‌رسانیم و باقی را به تکلیف دینداری خود بندگان حضرت همایونی می‌گذاریم.

سابقاً علمای دارالخلافت تهران با رضای کافه علمای محالک محروسه از اولیای دولت خواستار شدند که قراری در اصلاح وضع محاکمات و دفتر مالیه دولت علیه داده‌اید که در ظل پادشاه اسلام عموم رعایا از بی‌اعتدالیهای عدیده آسوده و در مهادن و امان باشند، چون هردو این مقصود منافعی با طریقه استبداد و ظلم وزرای درباری بود علمای دارالخلافت راه و وعده‌های بی‌اساس امیدوار کرده آنها را از مهاجرت اولیه به آستان مطهر حضرت عبدالعظیم رجعت دادند و به مواعید کاذبه چندی سرگردان نگاهداشته، از آن طرف خاطر خطیر سلطانی را از انجراح حوائج آنها مطمئن ساختند، علمای دارالخلافت هرچه منتظر شدند که مواعید اولیای دولت صورت خارجی بهمرساند نتیجه ندیدند و کم‌کم از جانب اولیای دولت و وزرای درباری اقدام در نفی و طرد جمعی از وضع و شریف که جز خیرخواهی ملت و دولت اسلام گناهی نداشتند، شد. علمای دارالخلافت که این نقض عهد و حرکات مستبدانه را از وزرای درباری دیدند مجدداً مستدعیات خود را مجدانه خواستند و این مرتبه یقین داریم همان وزرای خائن بدون اطلاع خاطر مهرمظاهر همایونی دست به رشته تشدد و سختی گذاشته جواب علمای دارالخلافت را به تهدیدات دادند، آخر الامر که آنها را مصمم در کندن اساس این ظلم دیدند دانستند اگر این طرح نوری کار آید، دست استبداد و ظلم آنها کوتاه و خیانت‌های آنها مشهود خواهد شد. محض حفظ خود و منافع خود، طلاب علوم و ذریه رسول را هدف گلوله سرباز کردند، مسجد و معبد اسلام و خانه خدا را مثل قلاع اشراو متحذین محاصره نمودند بهام مسجد سرباز و قراول گذاردند نان و آب به روی علمای اسلام بستند، گویی یاغی و قاتل بودند.

از صدر اسلام الی یومنا هذا از هیچ ملت کفری، نسبت به علمای اسلام این توهین وارد نشده بود، این بی‌احترامی نه تنها به شخص علمای اسلام شده بلکه در واقع به شرع

محمدی سلی الله علیه وآله گردیده و ناموس شریعت هتک شده است.

اکنون جمیع هیأت علمای مذهب بلکه تمام مسلمین اثنی عشریه جبران توهین را به وجه کامل از حضور اقدس همایونی خواستارند که امر و مقرر شود مقصد حضرات علمای مهاجرین را انجام کرده و دلجویی از ایشان نموده و با احترام به وطن مآلوف معاودت دهند و خصوص دعاگویان تبریز در دولتخواهی خاص که از سابق مشهود خاطر دریا مقاطر است، جسارت می کنیم که قبول این استدعا و ارجاع مهاجرین مقضی المرام عاجلاً لازم است و به وعده و قول اصلاح و اسکات عامه ممکن نیست مترقب است بلوای محیطی باشد که رشته از دست دعاگویان رفته و به حکم ضرورت و الجا اقداماتی شود که باعث روسیاهی دعاگویان گردد.

ولیمهد، به جنابان مستطابان حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و آقای
امام جمعه و آقای میرزا محسن آقا و آقای میرزا صادق آقای مجتهد و
پاسخ تلگراف از شاه آقای قده الاسلام التفات ما را برسانید و از طرف ما بگویند که
مراحم ملوکانه همیشه شامل طبقات مردم خاصه به علمای
اعلام و مخصوصاً به علمای آذربایجان بوده و خواهد بود، همگی دعاگوی دولت و ملت و
طرف توجه ملوکانه ما هستند و نسبت به همه التفات داریم و همین است که به شفاعت
و توسط شعا، استدعای علمای آذربایجان را در معاودت علمای تهران قبول فرموده
مشیرالدوله وزیر امور خارجه را برای معاودت دادن آنها روانه کردیم، بزودی علمای
تهران شرفیاب می شوند و عرایض حق آنها را هم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد،
قبول خواهیم فرمود.

همان روزی که فرمان مشروطیت امضا و منتشر شد متحصنین
به مناسبت تصادف با شب تولد شاه در سفارت جشن گرفته و
چراغانی مفصلی کردند، ولی فرمان شاه را که نامی از توده
ملت در آن برده نشده بود و جمله های آن روشن نبود
نپذیرفته و دستور دادند فرمانهای جایی که به دیوارهای شهر چسبانده بودند، کنند و
پاره کنند.

شاه بناچار فرمان دیگری بدین مضمون صادر و منتشر نمود که عیناً در اینجا نقل
می شود:

«جناب الشرف صدراعظم در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی -
الثانی ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تاسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم،
مجدداً برای اینکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همایون ما واقف باشند

ایر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را به‌درج دستخط ساهی صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجرای مجلس و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را سوائی تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شریع مقدس باشد مرتب نمایند که به‌شرف عرض و امضای همایون ماسوشع و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت انجام پذیرد».

این فرمان دوم که مکمل فرمان اول بود و آنچه را که مشروطه‌طلبان می‌خواستند در برداشت از طرف عموم با شادی پذیرفته شد و همان شب تهران و تمام شهرهای ایران جشن گرفتند و چراغانی کردند و مردم تهران دکانهای خود را که تا آنروز بسته بود باز کردند و متحصنین سفارت با کامیابی از سفارت بیرون رفتند.

یکی از مخبرین خارجه می‌نویسد: «اسروزشعف و شادی از چهره ایرانیان نمودار بود و یک روح کامیابی و امیدواری در قیافه مردم دیده می‌شد.

رژیم تازه حکومت ایران به سفارتخانه‌ها اعلام گردید و از آن تاریخ ملل جهان دولت ایران را مشروطه شناختند.

جراید کشورهای آزاد ملل دمکرات، در اطراف مشروطیت ایران و بیداری ایرانیان مقالاتی نوشتند.

یکی از جراید پاریس می‌نویسد، غفلت و بدون انتظار در کشور ظلمانی و تاریک استبدادی ایران ستاره آزادی بیدارگشت و دنیا را به آینده ملت ایران که گذشته درختانی در تاریخ دارد امیدوار نمود.

روزنامه دیگری می‌نویسد، چراغ مشروطیت که در ایران روشن شد و افکار نوین که در آن کشور بیدارگشت، رهبر آسیا خواهد گشت و همچنانکه ایران در گذشته مرکز تمدن آسیا بود، در آتی نیز مهد آزادی و دمکراسی خواهد شد.

کلبه ملل آزاد جهان از این خبر غیر منتظره که در ایران روی داد و نهضتی که پیش‌بینی نمی‌شد، اظهار خورسندی و رضایت نمودند.

چنانکه خواهیم دید بعضی از کشورهای آسیایی که در استبداد می‌زیستند و چون ایران گرفتار ظلم و بیدادگری بودند، از نهضت آزادی ایران بهرمنده شدند.

آزادبخواهان روسیه که با دولت دیوصفت استبداد در ستیز بودند مشروطیت ایران را چون درب سعادت که به‌زودی ملل آسیا باز شده تلقی کردند و از طرف سمیت سوسال دمکرات روسیه و سایر معایع آزادبخواهان آن کشور تلگراف نهیت به آزادبخواهان ایران مخایره نمودند و آنها را به آن موفقیت عظیم تبریک گفته، قطعنامه‌ها در تمجید و تبریک آزادبخواهان ایران منتشر گردید.

تلگرافات شادباش از شهرها و نجف اشرف به‌سراپ نهضت که در قم بودند مخایره شد و بسیار از طبقات مردم شهرستانها مسرت خود را از بیدایش مشروطیت آشکار کردند.

جشن گرفته و در شهر جراحانی در دند.

مراجعت مهاجرین
عضدالملک ده یکی از مهمترین رجال ایران بود و در شرافت و نجابت و خوش قلبی معروف و مورد احترام و تکریم عموم بود و ریاست سلسله قاجاریه را عهده دار بود از طرف شاه ماسور شد به قه رفته و مهاجرین را با اعزاز و اکرام به تهران بیاورد.

آن مرد سالخورده نیک فطرت که قلباً از پیدایش مشروطیت دلشاد بود، به اتفاق حاجی نظام الدوله تبریزی که در آن زمان در تهران می زیست، با تجملات سلطنتی به قه رفته و به اتفاق بهاجرین به تهران وارد شدند و در میان جمعیت زیاد استقبال کنندگان باشادی و قریادهای زنده باد علما و زنده باد ملت که برای اولین دفعه در ایران طنین انداز می شد پذیرایی گشتند و هر کدام به خانه های خود رفتند.

انتخاب و کلای مجلس

مجلسی از معتمدین دولت و رهبران ملت برای تهیه آیین نامه و افتتاح مجلس نمایندگان ملت، آراستند و با حسن نیت و حسن تفاهم به مذاکره پرداختند و چنان صلاح دانستند که برای اینکه نمایندگان مجلس، نماینده طبقه عامه مردم باشند و عموم طبقات در انتخاب مجلس سهمیم باشند، از هر طبقه و صنفی نماینده‌ای معین شود تا پس از آنکه مجلس شورای ملی مفتوح گردید و وقت بیشتری بپست آمد و کلاً بهر طریق که صلاح می‌دانند، قانون انتخابات عمومی را تدوین کنند.

از طرف شاه اعلان انتخابات عمومی داده شد و در تمام شهرهای ایران منتشر گشت صدویست نفر نماینده برای تمام ایران در نظر گرفته شد که تقریباً نیمی از تهران و نیمی دیگر از ولایات منتخب شوند و چون مردم عجله داشتند که مجلس شورای ملی زودتر منعقد گردد و نمایندگان ملت زبانه اسور و تقدیرات مملکت را در دست گیرند و در آن زمان راههای ایران خراب و مسافرت از شهرهای دور به تهران گاهی بیش از چهل روز به طول می‌انجامید و ممکن نبود که نمایندگان ملت زودتر از دوماه در تهران حاضر شوند، و بعلاوه حکام ولایات که همگی شاگردان مکتب استبداد بودند و هنوز به ریش مشروطه و مشروطه طلبان می‌خندیدند، در انتخاب و کلاً اهمال می‌کردند.

به ملاحظات فوق چنین صلاح دانستند که مجلس شورای ملی از نمایندگان تهران تشکیل یابد و بدون فوت وقت مشغول کار شوند لذا انتخابات طبقاتی در تهران شروع شد و هریک از طبقات شاهزادگان، اعیان، اشراف، مالکین، تجار، صنفهای مختلف یهودی، ارمنه، زرتشتیان و کلای خود را انتخاب نمودند، فقط شاهزادگان چون قلباً با مشروطیت مخالف بودند، از انتخاب و کیلی خودداری کردند ولی مظفرالدینشاه بد آنها امر داد که نماینده خود را انتخاب کنند. یهودیها و ارمنه طباطبائی و بهبهانی را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

پس از آنکه انتخابات تهران بی‌سروصدا و با شادی و کامیابی خاتمه یافت به مقدمات افتتاح مجلس شورای ملی پرداختند.

برای روز ۲۷ جمادی الثانی افتتاح مجلس شورای ملی اعلام

تشکیل مجلس گردید.

شورای ملی ایران این روز سیون و تاریخی، این روزی که برای بدست آوردن

آن آرزوها زیر خاک رفت، فغانها در سینه ها خفه شد، ناله ها در

گوشه سیاهچالهای محبس از دل مظلومین بیرون آمد، خونهای پیگناهان ریخته شد و

مردمانی جلای وطن کردند، این روز برای عاشقان آزادی بزرگترین عید بود و برای

عدالتخواهان روزی مسعود.

این روز، روز وصال به محبوب بود و در آغوش کشیدن معشوق، این روز مظهر آزادی

بود، این روز دوباره ایران را در مقابل دنیا سرافراز کرد و شایستگی ملت ایران را به

جهانیان نشان داد.

پایه حکومت مردم بر مردم از این روز شروع شد و شرکت ملت ایران در تقدیرات

خود در این روز مسلم گشت، این روز بقای ایران را مستقر ساخت و به کاخ واژگون شده

ستمگران لیختند زد، این روز نوید آینده درخشانی به ملت ایران می داد و از این روز

زنجیر لسارت و بندگی از پای ملت ایران برداشته شد.

عمارت مدرسه نظام که بزرگترین و مجلل ترین بنای تهران بود، برای تأسیس اولین

جلسه مجلس شورای ملی معین شد و از طرف دولت بنام شاه دوهزار نفر از شاهزادگان،

وزراء، علماء، اعیان و اشراف، تجار، رؤسای ایلات، اصناف و سفرای خارجه و سرداران و

صاحبمنصبان بلند پایه دعوت شدند. این مجلس که تا آن روز نظیرش در تاریخ ایران

دیده نشده بود از بیرق ایران مزین شده بود و گلهای رنگارنگ و شیرینی و میوه بسیار

روی میزها را پوشانیده بود و ده ها هزار نفر در خیابانهای اطراف با شادی و شغف فریاد

زنده باد مشروطیت، زنده باد ایران را می کشیدند و دسته های گل به طرف نمایندگان که

به طرف مجلس می رفتند، پرتاب می کردند و آنها را به حفظ حقوق ملت سوگند می دادند.

چون شاه سخت مریض و قادر به حرکت نبودند، عضدالملک به نمایندگی از طرف

اعلیحضرت مجلس را افتتاح کرد و مشیرالدوله صدراعظم بنام شاه خطابه زیر را ابراد نمود:

آقایان عظام البته می دانند هر یک از ما که در این مجلس

شرف حضور داریم مختصراً می دانیم که مقصود از تشکیل

این مجلس محترم و اجتماع آقایان علماء و وزرا و اعیان و

تجار و اصناف در این محل چیست ولی محض اینکه نیت پاک

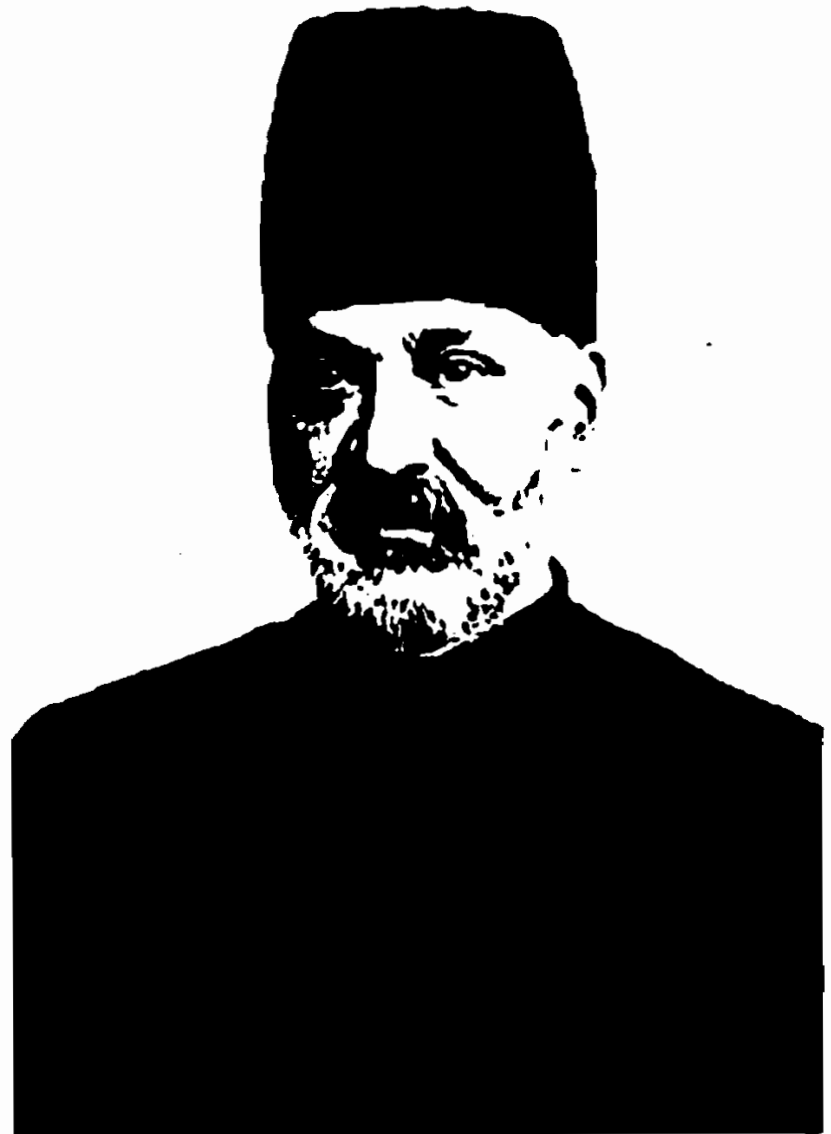
و مقدس بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانہ بطور شایسته

مکشوف شود لزوماً به استحضار خاطر محترم آقایان عظام می رسانم که البته چنانچه خاطر

خطابه مشیرالدوله

صدراعظم

شریف همگی مسبوق است بهندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه خلدالله ملکه
معصم شدند که ابواب نبکیختی و سعادت به روی قاطبه اعالی ممالک محروسه ایران باز
شود و اصلاحات لازمه که باعث مزید استحکام میان دولت و خوشبختی ملت است به



نصرت‌الله خان مشیرالدوله

مرور به موقع اجرا گذارده شود.

چون این خیال شاهانه بدون همدستی و مقاومت قاطبه اهالی ایران به آن طوری که
منظور نظر معدلت اثر بهندگان همایونی است انجام پذیر نمی‌شد، رأی مبارک همایون
شاهنشاه معظم بدان تعلق گرفت که مجلس شورایی منتخبین طبقات معینه بطوری که
در آن دستخط مبارک مشروع است، در دارالخلافت تهران تشکیل و تنظیم شود و از آنجا
که ترتیب قوانین انتخابات و سایر فصول نظامنامه این مجلس شورایی باید با کمال
دقت موافق دستخط مبارک تنظیم شود، البته چنانچه می‌دانند اتمام این کار مستلزم

وقت و فرصت معین است لهذا برای اینکه اعلیحضرت اقدس شهریار دلیلی واضح و حجتی کافی در تصمیم رای مبارک خودشان برای تشکیل و ترتیب مجلس شورای ملی برای قاطبه اهالی ایران داده باشند چنین مقرر فرمودند که عجلتاً محل موقتی این مجلس محترم ملی تعیین و در آنجا با حضور آقاها علمای و وزرا و اعیان و اشراف و تجار و اصناف صرف شیرینی و شربت شود.

بدیهی است که اولیای دولت اهتمام بلیغ خواهند نمود که لایحه قواعد انتخابات و نظامنامه مجلس شورای ملی در تهران جمع و به افتتاح این مجلس محترم مبادرت شود.

از خداوند خواهانیم که سایه بلند پایه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانه را بر قاطبه ایرانیان مستدام و فرزندان وطن مقدس را توفیق بدهد با اولیاء دولت، تا برای التاح، ابواب نیکبختی بروی ایرانیان بگشایند و این دولت و ملت قدیم پنجهزار ساله ایران را به اوج سعادت برسانند.

پس از پایان نطق صدراعظم، ملک المتکلمین خداوند نطق و بیان و اولین خطیب شرق و سلسله آزادیخواهان که در آن زمان مظهر اراده ملت و نماینده حقیقی امت بود، نطق تاریخی و فصیحی را که سند آزادی ملت ایران است و همیشه جاویدان در صفحات تاریخ آزادی جهان باقی خواهد ماند، ایراد کرد و برای اولین دفعه اعلام آزادی ملت از قید بندگی به زبان بزرگترین رهبر انقلاب اعلام گردید.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على سيدنا محمد و آله.

الطاهرين

خطابه ملک المتکلمین

قال الله تبارك و تعالى في كتابه المجيد، الحمد لله الذي اذهب

عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور. خدا را شکر که به توجه ظاهر و

باطن امام عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف و از شمول توجهات کامله پادشاه رعیت پرور عدالت گستر، امروز شب تاریک و بینوایی ایرانیان برآید و آفتاب سعادت و اقبال ایشان طلوع کرد.

حسن استعداد و قبول قابلیت ملت سبب شد که پادشاه دل آگاه را نیت مقدس که در نجات مملکت و حیات ملت در خاطر الهام مظاهر نهفته بود در این زمان سعادت فرجام بمنصه شهود رسانید و فرزندان عزیز خود را مهد رأفت پرورده بود، اینک در مصالح خود مطلق و آزاد داشته تا آنچه را که برای مصلحت وقت خود لازم دانند بگویند و بکنند و خرابیهای گذشته وطن عزیز خود را مرمت نمایند.

شک نیست که استقلال سلطنت موقوف به ثروت رعیت و تربیت ملت است و تربیت ملت موکول به استقلال سلطنت.

ملت اگر برای آزادی شخصی و استقلال فکری شورای ملی خواست برای حفظ بیضه اسلام و قدرت سلطنت بود و دولت هم که قبول این استدعا را نمود برای تقویت ملت و ترقی مملکت بود و اینکه که به عنایات کامله خداوند و به موجب دستخط همایونی اینطور اتحادی محکم فیما بین نمایندگان دولت و ملت حاصل گشت و حسن استعداد ملت سبب شد که دولت حقوق شخصی و ملی آنان را تصدیق فرمود، جای آنست که این عیای مجلس در بیداری ملت و آگاهی آنان به حقوق مشروعه خود نهایت مساعدت را بجای آورند تا ملت هم بتواند با نهایت قدرت حقوق سلطنت خود را محفوظ دارد و حال که از خواب غفلت برخاسته و در مقام سمرت خرابیها برآمده، به راهنمایی علمای دین پرور و وزرای دولتخواه وطن دوست کلیه معایب و نواقصی که مدار مملکت را از کار بازداشتند، دور دارند و مطمئن باشند آنچه را که از روشای روحانی و وزاری بزرگ برآید و لازم باشد در مساعدت با آن بدون تأمل به عمل خواهد آمد و به موقع اجرا خواهند گذاشت.

در اینوقت با کمال مسرت و خوشوقتی از طرف خود اصالتاً و از جانب ملت ایران و کالتاً تشکیل این مجلس شورای ملی را که فقط برای رسم افتتاح است شکر موقور بعمل آورده تشکرات قلبیه و ادعیه خالصانه تقدیم حضور مبارک اعلیحضرت پادشاه معظم و متبوع و مفعول ایرانیان می نمایند و عجلتاً یا این معدود و کلاً که منتخبین پایتخت می باشند، شروع به مقصود نموده انتظار می رود که به فرصت و کلاهی که باید از تمام بلاد منتخب شوند به ترتیب مخصوص انتخاب شده در دار الخلافه حاضر گردند، تا هر چه زودتر این مجلس بپا شده موافق نظامنامه رفع نواقص خود را نموده در استحکام مبانی سلطنت و استقرار حقوق ملت نتایج مستحسنه را بعون الله ظاهر سازد.

والسلام علی من التبع الهدی

در همان سال اول انقلاب مشروطیت یکی از مورخین بنام

الویدره زره مورخ الویدره زره مسافرتی به شرق نزدیک کرده و تاریخ سودسندی معروف چنین می نویسد: از کشورهای شرق نوشته.

نگارنده آن کتاب را بوسیله میرزا محمد علی خان تربیت بدست

آورد و قسمتهایی که راجع به نهضت مشروطیت ایران بود، مطالعه کردم، از آنجمله از افتتاح اولین جلسه مجلس شورای ملی سخن گفته و صفحهای چند در اطراف خطابه ملک المتکلمین قلمفرسایی کرده است.

مورخ مذکور می نویسد: «این اولین مرتبه ای بود که در کشور چندین هزار ساله

ایران به نام حقوق ملت و مداخله ملت در امور ملوک و مملکت سخن گفته شده، سپس به تجربه و تحلیل جملات خطابه مذکور پرداخته و می‌نویسد، با مقایسه خطابه ملوک المتکلمین و نطقهایی که از طرف زعمای ملت و وزرای دولت و روحانیون عالیمقام آن زمان می‌شد انسان به مقام معرفت و عمق کلام و پختگی گفتار و مراتب تحقیق خطیب معروف ملی پی می‌برد.

مخصوصاً ما اروپاییها که سالها است ورزیده در اینگونه امور شده‌ایم بدخوبی متوجه می‌شویم که کلیه نکات حساس که حاکمیت را تضمین می‌کند و نقل و انتقال قدرت که در نتیجه انقلاب از شاه گرفته شده و به ملت واگذار شده است، چگونه با دقت و نزاکت در آن خطابه تاریخی تسجیل شده است. «سپس چنین می‌نویسد: «کاردار سفارت فرانسه که به زبان و ادبیات فارسی آشنایی دارد و چند سال است در ایران زیست می‌کند، می‌گفت، فصاحت بیان و بلاغت گفتار ناطق ملی ایران بدرجهای است که در تمام شرق نظیر ندارد و همان فصاحت بیان و عمق عقاید و افکار اوست که یک ملت در خواب را بیدار کرده و آن آشوب عظیم را بوجود آورده است.»

سپس از آن جلسه تاریخی سخن گفته و از احساسات شدیدی که مردم نسبت به مشروطیت نشان می‌دهند قلمفرسایی نموده و اظهار امیدواری می‌کند که ملت ایران با وجود مشکلات و موانعی که در پیش دارد مخصوصاً فقر مالی و عدم نظم در قشون و نفوذ زیاد دولت روس در دربار ایران موفق بشود گام مهمی در بهبودی اوضاع داخلی خود بردارد بعد بزرگترین مشکلات ایران را نداشتن رجال کافی و مطلع به اوضاع زمان می‌داند و اظهار عقیده می‌کند که بهترین راه برای بهبودی اوضاع ایران استخدام یکعده متخصص از کشور فرانسه است.

شکراالله خان معتمدخاقان که سپس لقب قوام‌الدوله گرفت و از سرور و هیران نهضت طرفداران مشروطیت بود و در استبداد صغیر به اتفاق سردار- از افتتاح مجلس اسعد از اروپا به ایران بازگشت و در فتح تهران سهیم و شریک بود، چنین حکایت می‌کرد:

من و سید جمال‌الدین در آن مجلس تاریخی پهلوی هم نشسته بودیم همینکه مجلس خاتمه یافت من به سید جمال‌الدین گفتم اگر مایل باشید من شما را به منزلتان برسانم، گفت کمی صبر کنید تا جمعیت برود.

ملوک المتکلمین از دور سید جمال‌الدین را دید و با همان قیافه محبوب به طرف ما آمد (چنانچه سابقاً هم اشاره کردیم از جوانی ملوک المتکلمین و سید جمال‌الدین با هم دوست و همفکر و همعقیده و انیس و جلیس بودند و به واسطه صمیمیتی که میان آنها بود سید جمال‌الدین ملوک المتکلمین را ملوک خطاب می‌کرد و ملوک المتکلمین سید-

جمال الدین را سید می نامند.) معینکه ملک المتکلمین مقابل ما رسید گفت سید اینهم مشروطیت و مجلس شورای ملی که آرزومند آن بودیم، سپس آن دو آزادمرد چون دوبار مهربان یکدیگر را در آغوش گرفته و در حالیکه آثار بشاشت از چهره آنها هویدا بود و اشک از دیدگان شان جاری بود همدیگر را بوسیدند. ملک المتکلمین پهلوی ما نشست و به صحبت پرداختیم سید جمال الدین گفت، ملک امروز نور از صورتت می بارد، ملک المتکلمین با خنده گفت، این نور صابون است، بعد سید جمال الدین گفت ملک ایران مشروطه شد، مجلس هم درست شد ما به آرزوی خود رسیدیم یا با هم برویم به مصر و یا به هندوستان، ملک المتکلمین گفت، سید تو اشتباه می کنی امروز اول کار و زحمت است، این طفل نوزاد که هزارها دشمن در کمین دارد محتاج به پرستار است و اگر از او نگاهداری نشود پیش از بلوغ خواهد مرد و ما باید از او نگاهداری و پرستاری کنیم تا توانا و نیرومند شود.



شکراشخان معتمد خاقلان

سپس برخاسته و به اتفاق تا نزدیک خانه سید جمال الدین که در محله سید ناصر الدین بود رفتیم، آنها از کالسکه پیاده شدند و من خدا حافظی کرده مراجعت کردم. همره مرحوم سید جمال الدین نقل می کرد که آن شب سید جمال الدین به اندازه ای مسرور بود که من هرگز او را در دوره زندگانی به آن پایه شاد کام ندیده بودم و از شدت شوق و خوشحالی تا صبح با ملک المتکلمین بیدار بودند و صدای خنده آنها و صحبت شان نگذاشت ما بخوابیم.

نقل از تاریخ زندگانی محبی:

نظامنامه انتخابات

آزادبخواهان در مرحله دوم تأسیس حکومت ملی باز مورد حمله واقع می‌شوند، چه، مستبدین می‌خواستند در این مرحله هم مبارزه نموده، نگذارند نظامنامه انتخابات به صورتی نوشته شود که اساس دولت تغییر نماید، بلکه مجلس شورای دولتی تأسیس نمایند و در این کار بعضی از روحانیون به ظاهر طرفدار مشروطه را با خود همراه می‌نمایند.

آزادبخواهان بمحض گرفتن دستخط مشروطیت جمعی از اشخاص مطلع مانند صنیع الدوله، مخبرالسلطنه، مشیرالملک، محتشم‌السلطنه را وادار کرده بعضی از نظامنامه‌های انتخابات ملل دیگر را ترجمه و تعدیل کرده، نظامنامه انتخاباتی ترتیب می‌دهند و بی‌فاصله جمعی از رجال دولت و ملت را دعوت کرده آن نظامنامه را می‌خوانند، ولی اینکار به دو اشکال برمی‌خورد، یکی از طرف رؤسای روحانی و دیگر از جانب رجال مستبد درباری که ولیعهد باطناً در رأس آنها واقع است و نمی‌خواهد بگذارد سلطنتی را که برای در آغوش گرفتنش روز بلکه ساعت شماری می‌کند، محدود بگردد. این هر دو دسته به نظامنامه‌ای که از طرف آزادبخواهان بدست رجال مطلع نوشته شده، اعتراض دارند و نقطه نظر هریک از آنها چیز دیگر است. نقطه نظر روحانیون این است که از بابیه‌های ناصرالدین شاهی یعنی منورالفکران و بی‌اعتقادان به روحانی نمایان کسی داخل مجلس نشود و دخول آنها را مضر می‌دانند.

نقطه نظر رجال مستبد در مخالفت با نظامنامه دو چیز است، یکی آنکه توای مملکت فقط در تحت اراده پادشاه باشد و تجزیه نگردد، دیگر آنکه روحانیون نفوذی در مجلس حاصل نمایند و در این قسمت توافق آنها با آزادبخواهان حاصل است.

حقیقت اینست که عدم آشنایی اکثر از معروفین روحانیون به اصول نوین و اختلافات منافع طبقات و غرض رانی درباریها و شاهزادگان کار نوشتن نظامنامه را بسیار مشکل کرده بود، اعیان و اشراف و شاهزادگان مایل نبودند در حق انتخاب شدن با اصناف مساوی و برابر باشند و روحانیون مقام خود را بالاتر از طبقات دیگر می‌دانستند، آزادبخواهان کوشش می‌کردند که از طبقه عامه بیشتر نمایند در مجلس برود و مجلس عوام به معنی حقیقی تشکیل شود.

باری پس از کشمکش بسیار که نگارش آن موجب طول کلام می‌شود نظامنامه‌ای برطبق انتخابات طبقاتی نوشته شد و به صحنه شاه رسید و در نتیجه قدم اول که یک قدم اساسی بود به نفع طبقه عامه و میل آزادبخواهان برداشته شد.

نقل از کتاب زندگانی بهی:

ملیون و آزادبخواهان مخصوصاً آقا سید محمد طباطبائی از تنها رفتن آقا سید عبدالله به حضور شاه ظنین شده، از او دلشک می‌کردند و خاصه ده نظامنامه تصرف شده از طرف دولت را همراه خود آورده است و به مردم ارائه می‌دهد.

شرایبای بهبهانی
به حضور شاه

مردم در خانه بهبهانی اجتماع کرده و او را وادار می‌کنند که با دربار مخالفت کند و مجبورش می‌کنند که شرحی بنویسد به صدر اعظم که ملت این نظامنامه را قبول نمی‌کند، صدر اعظم می‌گوید حالا که قبول ندارند خودشان بنویسند و بفرستند تا امضا شود. اینجا باز تجار خودشان را به میان انداخته همان نظامنامه‌ای را که آزادبخواهان نوشته‌اند با اندک تغییری حاضر کرده روز جلسه عمومی خواندند. چون جلسه هفته‌ای دوروز در مدرسه نظام تشکیل می‌شد، روحانیون موافق رجال و مردم و کسبه جمع می‌شدند و هر صحبتی گفته می‌شد و کسی مانع نمی‌گردید، در حقیقت یک مجلس آزاد ملی بود و هم در این جلسه نظامنامه‌ای که توسط جمعی از فرنگی‌ها به اتفاق اولاد طباطبائی نوشته شده بود، خوانده و مورد اعتنا واقع نگردید.

روز دوشنبه ۱۳ رجب باز مجلس منعقد می‌شود و نظامنامه‌ای که در مجلس خصوصی نوشته شده، خوانده می‌شود و همه قبول می‌کنند. میرزا شفیع خان بستشار - الملك کرکانی نظامنامه را می‌برد به صحنه شاه برساند، بعد از چند روز برمی‌گردد و می‌گوید به صحنه شاه نرسید، و از پیش هم خبر رسیده بود که درباریان مانع شدند که امضا شود، بشنیدن این خبر مردم سخت به هیجان آمده جمعی عصبانی از همانجا به سفارت انگلیس رفته متعصب می‌شوند و بازارها را می‌بندند، مخالفین فوراً نظامنامه را به صحنه شاه می‌رسانند، روز شنبه ۱۸ رجب ۱۳۲۴ صدر اعظم و نایب السلطنه در مجلس حضور پیدا کرده نظامنامه موشع را می‌خوانند و نظامنامه انتخابات چاپ گشته، به دست مردم می‌دهند و از طرف دولت، مهدیقلیخان مخبر السلطنه به نظارت انتخابات نهران معین می‌گردد.

چون حال مزاجی شاه روبه وخامت گذارده بود و خطر مردن او در پیش بود سران ملیون و متصدیان امر انتخابات کوشش می‌کردند که زودتر انتخابات خاتمه یافته و مجلس مفتوح شود، زیرا با شناسایی به عقاید و افکار محمدعلیشاه یقین داشتند که اگر پیش از انعقاد مجلس مظفرالدینشاه فوت کند، مجلس باز نخواهد شد و مشکلاتی پیش خواهد آمد.

بطوری که در سخنان بسی اساره شدیم، سر را حوادخان
 مجلس انتظار ورود سعدالدوله از بردایی بود که از اوضاع دنیا و تشکیلات ملی
 سعدالدوله را داشت متری آگاهی داشت و مالیها عمر خود را در اروپا گذرانده بود
 و پس از آنکه به وزارت تجارت منصوب شد چون با مسیونوز
 بلژیکی بنای ستیزه را گذاشت و گاهگاهی هم از بی بریبی دستگاه دولت استناد می کرد
 عین الدوله او را معزول و بدیزد تبعید کرد.



گفته می شد که در یزد بنا به دستور عین الدوله می خواستند او را سربه نیست کنند
 و او فهمید و بناچار در تلگرافخانه انگلیسها متحصن شد.

بعد از انتشار اعلان انتخابات از طرف مردم تهران به سمت نمایندگی مجلس
 شورایی انتخاب شد. و چون و الا او را مجتهد در قوانین و آشنا به اصول نوین
 می پنداشتند و تصور می کردند با ورود او به مجلس کارها بر طبق اصول پارلمانی پیشی
 خواهد رفت و مشکلات از میان برداشته خواهد شد، در حقیقت نمایندگان مجلس چون

نمایندگان که انتظار ورود اسناد خود را دارند برای آنکه آنها را راهنمایی کنند، منتظر ورود سعدالدوله بودند.

انتخابات شهرستانها با مشکلاتی که حکام مستبد و مأمورین انتخابات نمایندگان ستمگر پیش می‌آوردند، با کندی پیش می‌رفت، زیرا حکام ولایات نهضت مشروطیت را جز یک بازی بی‌اساس چیز دیگر نمی‌دانستند و امیدوار بودند که این طفل نوزاد پیش از رشد از بین خواهد رفت، چنانچه در خود تهران پس از آنکه عین‌الدوله معزول شد و شاه فرمان مشروطیت را داد و تصمیم به افتتاح مجلس گرفته شد، شاه از اعضای فرمان انتخابات چند روز خوداری کرد و تردید از خود نشان داد و مشروطه‌خواهان ناچار شدند مجدداً قیام کنند و اعضای فرمان انتخابات را تقاضا نمایند.

با همه این حرفها در چندماه و کلای ولایات یکی بعد از دیگری وارد تهران شدند عده نمایندگان مجلس فزونی یافت ولی تلف در این بود که منتخبین ولایات و اکثر منتخبین تهران از وظایف خود آگاه نبودند و از اصول پارلمانی اطلاع نداشتند. چون در آذربایجان مرد مستبد و ستمگری مانند محمدعلی میرزا ولیعهد حکومت



بهرالعلوم کرمانی

می‌کرد و بیش از هر کس دشمن آزادی و مشروطیت بود، ممکن نبود بدون کسب مشروطیت در آن سرزمین راه یابد و بدون بقاوت مردم موفق به انتخاب نمایندگان مجلس شورا بشوند، اینست که بهتر دانستیم که آنچه را که در آن سامان می‌گذشت جداگانه بنویسیم.

بهرالعلوم کرمانی که یکی از آزادبخواهان معروف و نماینده دوره اول مجلس

شورای ملی بود، در خاطرات خود می‌نویسد: «نظامنامه انتخابات که در سر آن تسکین بسیار شد و در حقیقت اساس آن در روی منافع طبقات مختلف مردم مملکت بود به درجه‌ای حایز اهمیت بود که هرگاه مطابق میل درباریان تنظیم می‌شد، همه چیز از دست می‌رفت.»

سپس چنین می‌گوید: «صنیع الدوله و ملک المتکلمین و سید جمال‌الدین که برای تنظیم نظامنامه مجاهدت بسیار می‌کردند و کوشش می‌نمودند که این کار اساسی به نفع طبقه عامه خاتمه پیدا کند مکرر می‌گفتند، نظامنامه انتخابات در حقیقت مقدمه و طلیعه قانون اساسی است و هرگاه در این مرحله ملیون شکست بخورند و نظامنامه انتخابات روی منویات مستبدین نوشته و به اسفا برسد، محال است یک قانون اساسی که حاکی مصالح عمومی و متضمن منافع ملت باشد، پست آورد.»

کسروی می‌نویسد، رفتار ناهنجار محمدعلی میرزا خود انگیزه دیگری برای بیداری ویزاری مردم بود و این مردستم‌پیشه اعلان مشروطیت باشاپشال روسی که معلمش بود و او را زبان روسی درس می‌داد، در کارها مشورت می‌کرد. تمایل او به روسها بجایی رسیده بود که لباس قزاق روسی در بر می‌کرد و پیروی از طریقه دولت استبدادی روسیه می‌نمود.

این مرد که باید حافظ حقوق مردم باشد خود سرده دزدان و ستمگران بود، چنانچه بعنوان وام پول از مردم می‌گرفت و آنرا هیچوقت پس نمی‌داد و کسانی که در پستی چون او بودند، بارشوه و چاهلوسی خود را به او نزدیک می‌کردند و از قدرت او استفاده کرده به جفاکاری می‌پرداختند و در این باب داستانها می‌نویسند که انسان از ذکر آنها شرم دارد.

با همه ستمگریها، متظاهر به دینداری بود و در شب عاشورا پای برهنه در کوچه و بازار رفته و در مجالس روضه خوانی پست خود شمع روشن می‌کرد.

در همان زمان که نهضت مشروطیت در تهران شروع شد آزادپخواهان تبریز که مجامعی داشتند و از سالهای پیش در خفا دست به کار زده بودند موقع را برای همصدا شدن با آزادپخواهان تهران مناسب دیده، به فعالیت پرداختند، ولی استبداد محمدعلی-میرزا در تبریز حد چندان از تهران زیاده بود و در حقیقت دشمن آزادی و مشروطیت در تبریز جای داشت.

محمدعلی میرزا چون عین الدوله دشمن خود را از کار برکنار دید بیش از پیش بنای سختی را در آذربایجان گذارد و بهر وسیله که بود راه مخابرات با تهران را مسدود نمود

و کسانی را که از ادیخواه می‌داشتند، به امرای محمودی فرار داد، با وجود این چون تبریز بیش از سایر قسمتهای کشور مریه اسداد را جسته بود و از نفوذ روسها و همدنی محمدعلی میرزا با آنها تکران بود و از ادیخواهان زمینه را برای انقلاب فراهم کرده بودند، جمعی به قنصلخانه انگلیسی پناهنده شدند و مردم به یاری مشروطه طلبان تهران بازارها را بستند و تبریز هم حال تهران را پیدا کرد.

جمعیت زیادی در مسجد جمصام جمع شدند و چند نفر از علمای معروف هم به آنها ملحق گشتند و صندوقی برای مخارج جمعیت بنام صندوق جمعیت عدالتخواهان و مشروطه طلبان باز کردند و تجار از ادیخواه مبلغ هنگفتی از جیب قوت خود به صندوق ریختند.

محمدعلی میرزا برای اینکه عکس العمل نشان بدهد و مردم را اغفال کند، قیمت نان را تنزل داد و به دکانهای نانوايي دستور داد که چراغ گذارده و نان را به قیمت نازل بفروشند، ولی مشروطه طلبان چراغها را خاموش کردند و به محمدعلی میرزا پیغام دادند، ما نان نمی‌خواهیم، ما خواهان مشروطیت هستیم.

ده روز دکانهای شهر بسته بود و تعطیل عمومی بود و مردم در مساجد و قنصلخانه‌ها مجتمع شده و هر روز سرودها بلندتر می‌شد و آوازها مشروطه می‌خواهیم، از حلقوم ده‌ها هزار جمعیت در شهر تبریز طنین انداز بود.

نام مشروطیت در تبریز تأثیر معنوی بسیار کرد و اختلافات مذهبی و دسته بندیهای جاهلانه را ده سالها در آن شهر بود از میان برداشت و عموم طبقات بایک روح صمیمیت و برادری دست به دست یکدیگر داده گرد هم جمع شدند و همگی با یکدل و جان خواستار مشروطیت گشتند.

ارامنه که تا آن زمان با مسلمانان کینه داشتند و اغلب در ستیز بودند، کینه‌های دیرینه را با آب ملت خواهی تسته و به مشروطه طلبان گرویدند.

محمدعلی میرزا برای احتیاط و جلوگیری از چنین پیش آمدی چند فوج در خارج شهر جمع کرده بود و خیال می‌کرد بوسیله آنها می‌تواند از انقلاب مردم جلوگیری کند، ولی همینکه فهمید بعضی از صاحبان می‌خواهند به مشروطه طلبان بگریزند و با آنها همدست شوند، فوق العاده نگران و نایوس شد و برای چاره تلگرافاتی به تهران مخایره کرد و دستور خواست.

ناطین مشروطه خواه، شیخ سلیم و میرزا جواد ناصح، همه روزه در میان جماعت به منبر رفته و مردم را از منافع مشروطیت و حکومت ملی و مجلس آگاه می‌ساختند و آنها را به شهادت و پایداری دعوت می‌نمودند.

ناگفته نماند که برخلاف تهران که روحانیون سرسلسله جنبش مشروطیت بودند در تبریز نهضت مشروطیت را آزاد بخوانان و تجار روشنفکر بوجود آوردند و روحانیون

هم مجبور شدند با آنها همصدا شوند و این نکته مزب و بربری فوده تبریز را به سایر نقاط ایران مدلل می‌دارد. پس از یکماه و نیم بعد از صدور فرمان مشروطیت در تهران و افتتاح مجلس شورای ملی تلگراف زیر در ۸ شعبان از طرف مظفرالدین شاه به ولیعهد مخابره شد. دستخط مبارک همایونی بتوسط ولیعهد به اهالی محنت آذربایجان.

تشکیل مجلس شورای ملی و نظامنامه آنرا به شما اجازه مرحمت فرمودیم و کلای شهر تبریز و سایر ولایات به تهران پیایند و به ترتیب کار مشغول شوند و به عموم متحصنین قسولگری انگلیس عفو عمومی شامل خواهد بود.

شک نیست که علت تأخیر اعلان مشروطیت در آذربایجان محمدعلی میرزا بود زیرا او نمی‌خواست در قلمرو حکومتش نامی از مشروطیت برده شود. پس از وصول تلگراف شاه محمدعلی میرزا بناچار تمکین کرد و دستخطی خطاب به عموم به شرح زیر صادر نمود:

اولا از طرف قرین الشرف بندگان اعلیحضرت اقدس ارواحنا -
فداه و از طرف خود به اشخاصی که در قسولخانه و مسجد
متحصن هستند، اطمینان می‌دهیم نه درباره آنها عفو عمومی
داده خواهد شد و کسی مزاحمه آنها نخواهد شد.

اعلامیه ولیعهد

دوم مجلس شورای ملی را بطوری که اعلیحضرت اقدس همایونی به ملت اعطا و
مرحمت کرده، منعم تصدیق دارم و اجرا خواهم نمود و ولایات جزء هم اعلان
خواهد شد.

سوم برای اعضای مجلس شورای ملی که اساس آبادانی و ثروت و ترقی دولت و
ملت است، عموم رعیت چه در شهر تبریز و چه در ولایات مملکت آذربایجان چراغان
بکنند.

چهارم در تعیین و انتخاب و کلا بزودی قراری بدهند که و کلای تبریز و سایر
ولایات معین شده، روانه تهران شوند.

مسئولیتسلا و ژنرال قونسول.

چهارقرمای را که اهالی استدعا کرده بودند برطبق مقررات

نامه ولیعهد

محل همایونی مهر و امضا نموده دادم، دستخط تلگرافی

به قسول انگلیس

هم که الان از طرف قرین الشرف ملوکانه در برقراری مجلس

و اجرای نظامنامه رسیده فرستادم که به اهالی داده همگی مطلع و شکرگذار باشند و
بطوری که آنها تعهد کرده‌اند بروند بازار را باز کرده مشغول کسب و کار شوند.

پس از انتشار اعلامیه محمدعلی میرزا مردم با شوق و شغف شهر را چراغان کردند و سران نهضت انجمن تشکیل دادند و نمایندگان کلیه اصناف هم در آن انجمن عضویت پیدا کردند و بدین ترتیب یک مرکز ملی در شهر تبریز پدیدار گشت و امور ملیون را در دست گرفت، در همان روزها عده‌ای از سران آزادیخواهان که حقیقت بین‌تر از دیگران بودند و فهمیده بودند که آزادی را بدون قدرت نمی‌توان از دستبرد دشمنان حفظ کرد، یک انجمن سری تأسیس نمودند و به تشکیل یک قوه ملی از افراد مورد اعتماد و معتقد به مشروطیت پرداختند و همین قوه ملی که در آن زمان تشکیل شده، هسته یک قدرت نیرومندی شد که مدت سه سال در مقابل دولت استبداد ایستادگی کردند تا عاقبت مشروطیت را در ایران پایدار نمود و ما برای درج در تاریخ نام نامی و اسامی گرامی برجسته‌ترین آن آزادسردان را که تا آخر کار با ایمان کافی و شجاعت بی‌نظیر از آزادی دفاع کردند در اینجا می‌نگاریم: کربلانی علی‌سیو - حاجی رسول صدقیانی - حاجی علی دواغوش - سید حسن شریف زاده - میرزا محمدعلی خان تربیت - بادامچی - فرشی - گنجه‌ای - آقامیر باقر - میرزا علی اصغر خوبی - آقائقی شجاع - محمدصادق خامنه‌ای - سید رضا و چند نفر دیگر از روشنفکران به ترویج معارف و تأسیس مدارس جدید پرداختند و به همت آنان چندین مدرسه تأسیس گردید و بسیاری از نوباوگان به تحصیل دانش پرداختند.

انتخاب نمایندگان مجلس در تبریز مطابق نظامنامه‌ای که از تهران فرستاده شده بود، شروع شد و مردم بهترین افرادی را که شایسته مقام نمایندگی می‌دانستند از طرف خود انتخاب نمودند، منتخبین عبارت بودند از: حاجی میرزا ابراهیم آقا - تقی زاده - مستشارالدوله - آقا میرزا فضلعلی - امام جمعه خوبی - احسن الدوله - هدایت‌الله میرزا - طالب اف - فرشی.

تقی زاده چند روز پیش از انتخابات روانه مصر شده بود، ولی پس از اطلاع از انتخاب خود به تهران رفت.

طالب اف اول نمایندگی را قبول کرد و بعد استعفا داد و از رفتن به تهران امتناع ورزید. سایر نمایندگان در میان جمعیت انبوهی از ملت و خطابه‌های ناطقین و ابراز احساسات آزادیخواهان رهسپار تهران گشتند.

شیخ سلیم که یکی از خطیبی مشروطه‌خواه تبریز بود و از روز اول مشروطیت تا روزی که جان خود را نثار کرد با ایمانی دلس و شجاعتی بی‌نظیر برای پیشرفت

مشروطیت کوشش نمود، در روزی ده نمایندگان بربر عازم تهران بودند، در میان جمعیت منبر رفت و قرآن مجید را در دست گرفت و پیمانی میان ملت و نمایندگان بست، این پیمان چنین بود: نمایندگان به قیمت جان خود از منابع ملت و مشروطیت دفاع کنند، مردم تبریز تا جان در بدن دارند از نمایندگان خود پشتیبانی نمایند.



سید حسن تکی زاده

انتخاب نمایندگان تبریز یک نیروی بود که به پشتیبانی مشروطیت وارد میدان کارزار شد، زیرا مردم تهران و سایر شهرستانها بخوبی درک کردند که تبریز از دل و جان طالب مشروطیت است و اهالی آن سامان بهر قیمت که برای آنها تمام بشود، از آزادی دفاع خواهند کرد. ایستادگی و قیام عمومی که از بدو مشروطیت در آن شهر ظهور کرد، به همه فهماند که آزاد بخوانان تبریز فقط به حرف قناعت نمی کنند بلکه در غلب حرف عمل و فداکاری نشان خواهند داد.

سانی که از طرف اهالی تبریز انتخاب شدند همگی حسن شهرت در میان مردم داشته و چند نفر آنها به آزادیخواهی و طرفداری فلسفه نوین معروف بودند. مزبنت



مستشارالدوله

دیگری که در کار انتخاب تبریز بود اینست که منتخبین حقیقتاً نمایندگان حقیقی ملت بودند و مردم در انتخاب آنها شرکت کرده بودند و مأمورین دولتی در انتخاب نمایندگان تبریز نه فقط مداخله نداشتند بلکه این اشخاص برخلاف میل باطنی ولیعهد و دولتیها انتخاب شده بودند.

از شروع مشروطیت در اکثر شهرهای ایران وقایعی پیش
هنوز آغاز نشده شروع آمد که تاحدی مهم بود و اگر ما بخواهیم آن وقایع را در
به مخالفت شد تاریخ ضبط کنیم باید کتابها بنویسیم، ولی نظر به اینکه
وقایعی که در تبریز در موقع ظهور مشروطیت روی داد در
نقدیرات آینده کمال اهمیت را داشت، بناچار بطور اختصار بدان اشاره می کنیم.

سید هاشم دوهچی که یکی از سادات معروف و جاه طلب محله دوهچی بود و جمعی
از مردم قداره بند اطرافش بودند، چون با محمد علی میرزا از قدیم دشمنی داشت همینکه
آواز مشروطیت در تبریز بلند شد با جمعی برای یاری مشروطه طلبان به قنصلخانه
انگلیس پناهنده شد و پس از آنکه با موفقیت از قنصلخانه بیرون آمد، حس جاه طلبی
و ریاست خواهی را بجایی رساند که مردم از رفتار ناشایسته و کردار ناپسند او ناراضی

شدند و چون در این کیرودار موفقیی پیدا کرده بود و روحاً هم عقیده‌ای به مشروطیت نداشت در خفا با محمدعلی میرزا بنای آمد و شد را گذارد و راه شرارت پیش گرفت این بود که آزادبخواهان برضد اوقیام کردند و او را از تبریز بیرون کردند و از آن زمان میرهاشم در سلک مستبدین و دشمنان مشروطیت در آمد و صدماتی وارد کرد و زحماتی تولید نمود که ما در موقع خود خواهیم نگاشت.

از طرف دیگر امام جمعه تبریز که مرد منتفزی بود و روزهای اول قیام ملی در تبریز با مشروطه طلبان هم آهنگ بود، بنای بدگویی را از مشروطه گذارد و با جماعتی راه مخالفت پیش گرفت و مجری نیات محمدعلی میرزا که می‌خواست درخت مشروطیت را پیش از آنکه سرازخاک بیرون بیاورد لگدمال کند، شد. مردم به نیات او پی بردند و برضد او قیام نمودند و بایستن بازارها و تعطیل عمومی او را مجبور به فرار از شهر نمودند. چون انجمن تبریز مرکز مشروطه طلبان شده بود و نیروی مسلحی که تازه تشکیل شده بود در اختیار داشت و در حفظ و حصول آزادی و محدود کردن خودسری دولتیان اقدام بی‌باکانه می‌کرد، محمدعلی میرزا پیغام داد که چون انتخاب نمایندگان تمام شده و انجمن دیگر کاری ندارد، باید تعطیل شود.

آزادبخواهان از پیغام محمدعلی میرزا آگاه شدند و بنای طغیان و سرکشی را گذاردند، هزارها نفر گرد انجمن را گرفته با قریادهای زنده‌باد مشروطیت، زنده‌باد آزادی خولستار بقای انجمن گشتند و نیز عده زیادی به خانه حاجی میرزا حسن آقا مجتهد رفته در حضور نماینده و پیغامبر محمدعلی میرزا بنای داد و فریاد و تهدید را گذاردند و چنان آشوبی برپا کردند که محمدعلی میرزا مجبور شد رسمیت انجمن را بشناسد و مقابل تقاضاهای انجمن تن در دهد.

حقیقت مطلب این است که سر رشته انقلاب درست انجمن سری که بدان اشاره کردیم، بود و آنان محافظ حقیقی انجمن و مشروطیت بودند و مجاهدین و مردم را در پایداری و استقامت تشجیع می‌نمودند و زمام انقلاب را درست داشتند.

گرچه کسانی که تاریخ مشروطیت را نگاشته‌اند، لسانی نمایندگان دوره اول مجلس را نوشته‌اند ولی به عقیده ما در تاریخ باید نام کسانی برده شود که در جریان انقلاب مصدر

نمایندگان ملت

خیروشری بوده‌اند و وجود آنها تأثیر در اوضاع داشته است، اینست که ما نام نمایندگان را که به وظایفی که عهده‌دار شده بودند، عمل کردند و امانتی که از طرف ملت به آنها سپرده شده تا قدرت داشتند برای حفظ آن پایداری نمودند و منشأ کارهایی شده‌اند، در ضمن وقایع شرح حال و عملیاتشان را خواهیم نگاشت.

بسیاری از نمایندگان دوره اول منشأ کوچکترین اثری نبودند و در آن نهضت ملی

که تقدیرات حیات و ممات کشور و آزادی ملت را در هر داشت کمترین قدمی برنداشتند و کوچکترین کوششی نکردند.

بعضی از نمایندگان با اینکه امانت دار ملت بودند و حفظ قانون اساسی ملت به دست آنها سپرده شده بود، همینکه چیرگی استبداد را بر مشروطه استیلا کردند، رامنحانت پیش گرفتند و بطوری که خواهیم دید با محمدعلیشاه و متبیین سازش کردند و در انهدام مشروطیت کمک نمودند و در روزی که جنگ در گرفت بجای آنکه در حفظ خانه‌ای که خود صاحب آن بودند و حمایت اصولی که بدان قسم خورده بودند، در مجلس حاضر شوند و چون سایر آزادیخواهان از حقوق مشروطیت دفاع کنند، نامردانه در خانه‌های خود پنهان شدند و تقدیرات مشروطیت و سرنوشت ملت را به دست سرنیزه تزلزله‌ها سپردند.

چون شاه بواسطه کسالت نتوانسته بود در روز افتتاح مجلس حضور پیدا کند در روز یکشنبه در عمارت موزه قصر گلستان مجلس سلام برپا کردند و از وزرا و سفرای خارجه و نمایندگان و اعیان و اشراف دعوت نمودند و شاه را با مندلی راحتی وارد مجلس کردند و در صدر قرار دادند.

پس نظام الملک از طرف شاه لایحه‌ای که مفهومش طرفداری از مشروطیت بود، خواند و مجلس با شلیک توپ خاتمه پیدا کرد.

روز دوشنبه و کلا در مدرسه نظام گردهم جمع شدند و ضمیمه الدوله را به ریاست و وثوق الدوله و حاجی امین‌الضرب را به نیابت ریاست انتخاب نمودند و نیز کمیسیونی برای تهیه نظامنامه داخلی مجلس و کمیسیون دیگری برای تهیه قانون اساسی از وکلا و سران مشروطه خواهان انتخاب نمودند.

روز سه‌شنبه مجلس در عمارت بهارستان منعقد شد و وکلا چنانچه عادت آن زمان بود روی زمین نشستند و چون کسی اجازه نطق می‌خواست، برمی‌خاست و نطق خود را ایراد می‌کرد.

متأسفانه در روزهای اول بواسطه بی‌اطلاعی اکثر وکلا از وظیفه‌ای که عهده‌دار بودند، بیشتر صحبت از نان و گوشت و گرانی ارزاق می‌کردند و به مسائل اساسی توجه نداشتند، ولی کم‌کم به وظیفه خود پی‌بردند و کارهای مهمتری را پیش کشیدند که ما در موقع خود بدان اشاره خواهیم کرد.

ناگفته نماند که اگر نگارنده بخواهد گفتگوهایی که در جلسات مجلس می‌شد و بطور اختصار باشد، در اینجا بیاورد صرف‌نظر از اینکه بیهوده است، کتابها نیز باید

نوشت اینست که فقط مطالبی که با مصالح عمومی و مسروطیت مربوط است در این تاریخ می نویسم و کسانی که مایلند از جزئیات مدا لرت دوره اول مجلس آگاه شوند، به خواندن روزنامه مجلس که در آن زمان به مدیریت آقای میرزا محمدصادق طباطبائی نوشته می شد، راهنمایی می کنم.



نمایندگان دوره اول مجلس شورای ملی

تقدیم لایحه استقراض به مجلس

هنوز مجلس از کارهای داخلی خود خلاص نشده بود و قانون لاسی به صحنه شده نرسیده بود و حدود اختیارات و مسئولیت وزرا در مقابل مجلس معلوم نبود و وظائف مجلس معین نشده بود که از طرف صدراعظم لایحه ای برای استقراض بیست کرویر تومان با همان شرایط ننگین استقراضهای سابق بوسیله مخبرالسلطنه تقدیم مجلس شد. حقیقتاً مجلس در آن موقع دچار مشکلی شده بود که حل آن لسان نبود زیرا از یکطرف نمیخواست از روزاول بنای کشمکش را با پادشاه مریض که با حسن نیت به مشروطیت گردن نهاده و در تمام دستخطهای خود از نتایج سودمند همکاری میان ملت و دولت سخن رانده بود، بگذارد و از طرف دیگر ممکن نبود زیر بار یک استقراض ننگین از اجانب با شرایط غیر قابل قبول برود، زیرا می دانست که یکی از علل پیدایش انقلاب مشروطیت همان استقراضهای خانه خراب کن دولت بود و فلسفه وجود مجلس برای جلوگیری از اینگونه اعمال بود.

مخبرالسلطنه گفت که دستگاه دولت بوسیله بی پولی بکلی فلج شده و چندماه است حقوق نظامیان و مستخدمین و سفرا که در خارج هستند، پرداخته نشده و اگر بفوریت این لایحه تصویب نشود و پولی در اختیار دولت گذارده نشود رشته امور بکلی پاشیده می شود.

حاجی معین بوشهری گفت عین الدوله مکرر اظهار کرده بود که دولت کسر خرج ندارد و در زمان حدارتش بودجه را تعدیل کرده است، خوب است برای اطلاع مجلس صورت جمع و خرج سه ساله اخیر دولت را بیاورد تا از نظر نمایندگان بگذرد و سپس تصمیم لازم برای تهیه پول گرفته شود.

مخبرالسلطنه باز فردا به مجلس آمد و گفت تقدیم بودجه به مجلس اشکالی ندارد، ولی رسیدگی به آن طول می کشد و اگر تا سه روز دیگر پول به دولت نرسد، کارها فلج

خواهد شد.

فعلا دو کروار در بانک شاهی برای پیش قسط استقراض موجود است خوب است برای اینکه چرخ مملکت بکار افتد مجلس تصویب کند که دو کروار را دولت بگیرد، نمایندگان سؤال کردند که آیا بانک به امضای دولت دو کروار را می‌پردازد؟ مخبر السلطنه جواب داد شرط پرداخت دو کروار تصویب لایحه استقراض می‌باشد. مجلس پس از مذاکرات زیاد لایحه استقراض از روس و انگلیس را رد کرد. حاجی معین بوشهری که پیش از سایرین مخالف استقراض از اجانب بود چنین گفت ملت باید احتیاجات مالی دولت را رفع کند و به خزانه کمک نماید و برای این منظور تأسیس بانک ملی را پیشنهاد نمود و به اکثریت پذیرفته شد.

پس از چند روز ناصرالملک وزیر مالیه به مجلس آمد و تقاضای تصویب لایحه استقراض از اجانب را تجدید کرد و این مردی که به وطنپرستی معروف بود، در این کار ناشایسته بسیار پافشاری نمود ولی مجلس تن در نداد و ناصرالملک مأیوس مراجعت کرد. این عمل دلیرانه مجلس که در صلاح دولت و ملت ایران بود، مردم را به مجلس و مشروطیت امیدوار کرد و مستبدین هم فهمیدند که مشکل است مجلس را آلت دست خود قرار دهند و هر طور میل دارند بکار وادارند.

اساسنامه بانک ملی باسی کروار سرمایه به تصویب مجلس رسید
و بر طبق نظامنامه هر کس می‌توانست از پنج تومان تا پنجاه
هزار تومان سهام بانک را خریداری نماید. **تأسیس بانک ملی**

مردم برای پیشرفت بانک احساساتی از خود نشان دادند که در ایران سابقه نداشت و جز احساساتی که در نتیجه تحولات نو پیش آمده بود، عامل دگرگونی نمی‌توانست چنان علاقمندی به مملکت در قلوب مردم ایجاد کند، زنها زینت آلات خود را فروخته و سهام بانک خریدند، طلاب مدارس کتابهای خود را فروختند و به بانک کمک کردند.

روزی در پای منبر سید جمال‌الدین واعظ، زنی برخاست و گفت دولت ایران چرا می‌خواهد از دولتهای خارجی پول قرض کند مگر ما مرده‌ایم، من یک زن رختشوی هستم و به سهم خود یک تومان می‌دهم. روحانیون هم که همیشه دست‌بگیر دارند، در اینکار مساعدت کردند و حاجی شیخ فضل‌الله دویست تومان سهام بانک را خریداری کرد و امام جمعه تهران هم که در میان مردم ننگین و سرشکسته شده بود و او را مخالف مشروطه می‌دانستند، برای جلب نظر مشروطه‌خواهان تعهد کرد که از سهام بانک خریداری کند ولی به عهد خود وفا ننمود.

درباربان که انتظار داشتند لایحه اسراض از طرف مجلس تصویب شود و این بیست و دو نفر هم مثل کورهای که سابقاً فرض کرده بودند، در جیب بریزند نه فقط به تأسیس بانک کمک نکردند، بنای بی اعتبار کردن بانک را گذاردند تا نگذارند این قدم مهمی که از طرف مجلس برای رونق اقتصادیات کشور برداشته شده بجایی برسد. در تبریز هم برای کمک به بانک ملی جلسه‌ای از بازرگانان و رؤسای مشروطه طلبان و ملاها تشکیل دادند و پس از مذاکره بسیار، تلگرافی به تهران مخیره کردند که مادامی که قانون اساسی به صحنه شاه نرسیده و به موقع اجرا گذارده نشده و به دخل و خرج دولت رسیدگی نشده و مسلم نشود پولی را که دولت می‌خواهد، به جیب مفتخواران ریخته نخواهد شد، تأسیس بانک ملی بی نتیجه خواهد بود و در خاتمه تذکر داده بودند که ملت آذربایجان با استراض از اجانب کاملاً مخالف است.

ملت در چه کار بود

همانطوری که چون حادثه مهمی در زندگانی شخصی پیدا می‌شود روح او را تکان می‌دهد و طوفانی در خیالاتش بوجود می‌آورد و استحاله و تغییراتی در اندیشه و افکارش ایجاد می‌کند، چون انقلاب در ملتی ظهور کرد تحول و تغییر مهمی در افکار جامعه بوجود می‌آورد که با سالها تحصیل و تربیت و ترقی تدریجی و تکامل زمان آن تحول را نمی‌توان ایجاد کرد.

همانطور که عمل تخمیر، خاصیت و کیفیت اشیا را عوض می‌کند و ترکیب و تجزیه شیمیایی اثرات بخصوصی به آنها می‌دهد، انقلاب نیز چون طوفانی در مغز و قلب اثر کرده اندیشه و افکار را تغییر داده حتی عادات و آداب و رسوم و سنن را دستخوش یغما قرار می‌دهد و همانطور که ماشین پارچه بافی پنبه را دردم خود فرو می‌برد و از طرف دیگر پارچه قابل استفاده زندگانی عمومی را بیرون می‌دهد. دستگاه انقلاب، ملت را که آلوده به عادات مذمومه و صفات ناپسندیده جبن و ترس و روح اطاعت و بندگی و صبر و تحمل و بردباریست، به خود کشیده یا افکار نوین که عمل تخمیر را در انسان دارد و خون و آتش و آهن که تأثیر تجزیه و تحلیل را دارد، ملتی شجاع، فداکار، وطنپرست با افکار نو و اندیشه‌های بلند به جامعه تحویل می‌دهد.

میرزا جهانگیرخان که یکی از پاکترین و معصوم‌ترین آزادیخواهان ایران بود، در روزنامه صور اسرافیل که چون کوکب درخشان در افق مشروطیت ظاهر شده بود و بزرگترین و مهمترین نامه ملی و مظهر مشروطیت و تقوی شناخته شده بود و تا امروز هم که چهل و چهار سال از عمر مشروطیت می‌گذرد، هنوز هیچیک از جراید ملی، مقام و منزلت آن نامه ملی را به دست نیاورده‌اند و صفحات آن چون کتب مقدس مورد ستایش و استدلال آزادیخواهان و نویسندگان است، در شماره اول صفحه چهارم پنجشنبه ۱۷ ربیع الاول چنین می‌نویسد: ایران تغییر کرده، آدم هرچه فکر می‌کند می‌بیند این مردم آدمهای پارسالی نیستند، هرجا بروی حرف مجلس است، هرکس را بینی صحبت از ایران می‌دارد، هنوز یک صدایی بلند نشده مردم می‌دوند ببینند چه خبر است، هنوز

پنج نفر کمسیون نمی‌گذاشتند می‌دانند چه گفته‌اند، از مجلس علنی و خصوصی و لایاگاهند و نامه به نامه حرفهای آنها را از حفظ می‌گویند، از وقایع درباری و مطالب سری دولت مستعضرند، از باطن کارهایی که تصور شود در هر وزارتخانه حاضرند، در هر کجا صحبت کنند سرها گوشند، روزها دور ملک‌التکلمین جمعند و شبها پای منبر آتاسید جمال‌الدین از دحام می‌کنند، در هیچ انجمنی نیست که حاضر نشوند و در کدام مجلس است که حضور پیدا نکنند، نه شب راحت دارند نه روز آرام می‌گیرند، واقعاً عجب دوری است.

در آن زمان چهار نفر طباطبائی، بهبهانی، ملک‌التکلمین و سید جمال‌الدین قاندرین ملت و رهبران ملت و محور حقیقی مشروطیت بودند و دستگاه نوین را رهبری می‌کردند.

رهبران ملت

ملک‌التکلمین روزها در اتحادیه طلاب و سید جمال‌الدین در مسجدشاه منبر می‌رفتند و مردم را به اصول مشروطیت آشنا می‌کردند و از منافع آن سخن می‌گفتند. این دو خطیب ملی بدرجه‌ای محبوبیت در میان مردم داشتند و مورد احترام خواص و عوام بودند که چون از خانه خود بیرون می‌آمدند، صدها عشاق آزادی و شیفتگان فلسفه نوین آنها را احاطه کرده و در حفظ و حراستشان می‌کوشیدند و هزارها جمعیت هر روز در پای خطابه و نطقشان جمع می‌شدند، عکسشان زینت بخش خانه‌ها و دکانه‌ها بود و نامشان در مجامع و مجالس خصوصی و عمومی ورد زبانها بود.

در تمام خانواده‌ها جز صحبت از مشروطیت و گفتگو از رهبران آزادی نبود و در هر کوی و برزن مردم بیانات رهبران قوم را برای یکدیگر نقل می‌کردند. بهبهانی و طباطبائی همه روزه در جلسات مجلس شرکت می‌کردند و در حقیقت تکیه‌گاهی برای مجلس و مشروطه‌طلبان بودند و با حسن‌نیت و پشتکار بی‌نظیر در تقویت مبانی مشروطیت کوشش می‌کردند، این دوروحانی مشروطه‌خواه که برای سعادت کشور خود دست اتحاد و برادری بهم داده بودند و برای استحکام مبانی مشروطیت کوشش می‌کردند، در حقیقت محور دستگاه نوین و حافظ اصول مشروطیت بودند و تا روزی که مجلس از هم پاشیده شد کمترین تزلزل و فتوری در روح با شهامت آنها پیدا نشد و تا آخرین ساعت در مجلس ماندند تا عاقبت به دست قشون استبداد گرفتار و در باغشاه محبوس گشتند.

انجمنهای ملی

پس از برقراری مشروطیت، مردم به تشکیل مجامع ملی بنام انجمن پرداختند، اهالی هر یک از ولایات و ایالات انجمن تشکیل دادند و اصناف تهران و محلات به تأسیس انجمنهای صنفی و محلی همت گماشتند، چنانچه در اندک زمانی در حدود دویست انجمن در تهران تشکیل یافت و در هر یک از آنها مخصوصاً در اتحادیه طلاب انجمن آذربایجان، انجمن مظفری، انجمن برادران دروازه قرمزین چندین هزار نفر عضویت یافتند. همه روزه این انجمنها تشکیل می شد و اعضا به مذاکره در اطراف اصلاحات امور و تقویت اساس مشروطیت و ترقی کشور می پرداختند و تمام دستگاه دولت و ادارات مملکت را تحت نظارت قرار داده بودند و چون می شنیدند کاری برخلاف عدالت شده و یا یک عمل خلاف قانونی در یکی از ادارات دیده شده، قیام می کردند و از دولت و مجلس استیضاح می کردند و هرگاه امر مهمی در یکی از ولایات پیش می آمد و یا خودسری از طرف مستبدین و دولتیان دیده می شد همگی راه بهارستان را پیش گرفته و در آنجا جمع می شدند و با نطقهای آتشین و بیانات انقلابی و فریادهای تهدیدآمیز اجرای قانون و محدود کردن خودسری زمامداران را تقاضا می کردند.

یکی از معایب انجمنها این بود که چون به وظائف خود در کشور مشروطه آگاه نبودند، در کارهای قوه مجریه مداخله می کردند و نمایندگان به وزارتخانه ها و ادارات دولتی فرستاده توضیحات می خواستند و تاحدی کارها را مشکل کرده بودند.

انجمن مرکزی

برای هماهنگی انجمنها در کارهای ملی و مملکتی پس از چندی قانندین ملت تصمیم گرفتند که انجمنی از نمایندگان کلیه انجمنهای تهران بنام انجمن مرکزی تشکیل نمایند و انجمنها نظریات اصلاح طلبانه خود را به انجمن مرکزی پیشنهاد کنند و انجمن مرکزی به نمایندگی کلیه انجمنها اصلاحات متظوره یا رفع معایب موجوده را از دولت و مجلس بخواهد.

عده زیادی از مستبدین و درباریان که لباس مشروطیت در بر کرده بودند وارد این انجمنها شدند و خیانتها کردند که ما در موقع خود خواهیم نگاشت از جمله کسانی که خود را مشروطه طلب دواتشه قلمداد کرده بود و خود را فدایی ملت و عمقوار مردم معرفی کرده بود و در باطن همدست دربار و مستبدین بود، ارشدالدوله بود. این مرد فعال و جسور بجای خود را طرفدار مشروطیت نشان می داد و اظهار علاقمندی به آزادی و عدالت می کرد که به عضویت انجمن مرکزی و سپس به ریاست آن انجمن انتخاب شد و از راه نفوذی که میان مشروطه طلبان پیدا کرده بود و آمیزشی که با رهبران ملت داشت صدمات جبران ناپذیری به حکومت ملی وارد کرد و عامل مهم انهدام مشروطیت شد.



تدوین و امضای قانون اساسی از طرف مظفرالدین شاه

برای تهیه و تدوین قانون اساسی در مجلس و خارج کشمکشهایی که متکی به اصول و منافع طبقاتی بود شروع شد و سه قدرت مختلف الحنافع، مستبدین، روحانیون و آزادیخواهان برای تأمین مصالح طبقه خود به مبارزه پرداختند.

روحانیون در حالی که طرفدار مشروطیت و حقوق عامه بودند کوشش می کردند قدرت خود را بیش از گذشته استوار کنند و حکومت روحانی را بوسیله قانون اساسی در تمام شئون استوار نمایند. مستبدین و درباریان سعی می کردند که اختیارات دولت زیاد باشد و وزرا در مقابل شاه مسئول باشند و نیز کوشش می کردند که اختیارات مجلس سنا زیادتر از مجلس مبعوثان ملت باشد و درحقیقت مجلس شورای ملی تحت الشعاع مجلس سنا واقع شود. آزادیخواهان برای تأمین حکومت ملت برملت و آزادی حدود و حقوق و عقیده و قلم و گفتار مجاهدت می نمودند.

عاقبت پس از مطالعه و مباحثه طولانی روحانیون موفق شدند که ماده‌ای در قانون اساسی بگذارند که برطبق آن چهار نفر از علمای درجه اول در مجلس عضویت داشته باشند و در وضع قوانین نظارت کنند و درباریان مجلس سنا را در قانون اساسی کنج‌انیدند و سایر قسّمتهای قانون اساسی بِنفع طبقه عامه تهیه و تدوین شد. پس از آنکه قانون اساسی از طرف رهبران ملت تهیه شد، برای امضا تقدیم شاه نمودند، ولی درباریان

اساسی از طرف رهبران ملت نهیہ شد، برای امضا مقدمہ شاه نمودند، ولی درباریان اشکالاتی پیش آوردند و مواعی تراشدند و چندین روز امضای قانون اساسی را بتعویق انداختند.

مجلس بواسطہ تعویق تصویب قانون اساسی کہ پایه کارش بود دلتنگ بود و از کسالت مزاج مظفرالدین شاه مضطرب شدہ بود این بود کہ مردم و مجلس بہ دولت و دربار فشار آوردند و امضای قانون اساسی را جدأ خواستار شدند.

عاقبت مظفرالدین شاه با حال ناتوان قانون اساسی را امضا کرد و بتوسط صدراعظم بہ مجلس فرستاد. مشیرالدوله صدراعظم، ناصرالملک وزیر مالیه، محتشم السلطنہ و مشیرالملک قانون را بہ مجلس آوردند و مجلسیان و رهبران ملت و روحانیون تادم درب مجلس از قانون اساسی پیشواز کردند، با سپاسگزاری و تجلیل، قانون اساسی را وارد عمارت مجلس نمودند.

بعضی از نمایندگان از آن جملہ سید محمدتقی ہراتی نطق تشکر آمیزی ایراد کرد و از حسن نیت شاه و دولت سپاسگزاری نمود.

ہمان شب شہر تہران را چراغان کردند و در مدرسہ خان مروی مجلس جشن و سروری بپا نمودند و بہ تمام ولایات ایران مژدہ امضای قانون اساسی را تلگراف کردند.

ناگفتہ نماند کہ اختلاف باطنی کہ میان حاجی شیخ فضل اللہ نوری و آقا سید عبد اللہ بہبہانی بود، یکی از مشکلات آن زمان شدہ بود و میدان مبارزہ آنها مواد قانون اساسی شدہ بود و آن کشمکش کہ در آن موقع بسیار خطرناک بود، ممکن بود اساس کار را متزلزل کند و قانون اساسی بطوری نوشتہ شود کہ حقوق عامہ را نتواند تأسیس نماید، ولی با پافشاری سران ملت و ایستادگی روشنفکران و یتیمانی کہ مردم تہران و احرار تبریز از حقوق عامہ نمودند، قانون اساسی مطابق میل و آرزوی آزاد یخواہان تنظیم و بہ صحنہ پادشاہ رسید.

کسالت مظفرالدین شاہ روز بروز شدیدتر می شد و شعاع السلطنہ کوشش می کرد کہ بہ مقام ولایتعهدی برسد.

نگرانی محمد علی میرزا

محمد علی میرزا مورد کینہ مشروطہ خواہان تبریز بود و مشروطہ طلبان تہران ہم از او دلخوشی نداشتند و او را ستہ

می کردند کہ کسانی را از طرف خود بہ نجف فرستادہ، برای اینکه علمای نجف را برضد مشروطیت تحریک کند و آنان را از طرفداری مشروطیت بازدارد و از خطا کاریہای دورہ ولایتعهدیش نیز اطلاع داشتند و ہیچوقت بہ حرفہا و دروغہای او اعتماد نمی کردند.

محمدعلی میرزا برای تحکیم مقام خود با عجله تبریز را ترک کرد و رهسپار تهران شد، پیش از حرکت از تبریز شرحی را به ذیلا می نگاریم برای تبرئه خود از اتهامات و طرفداری خود از مشروطیت به بهبهانی نوشت و سپس برای نزدیکی شدن به سران ملیون و جلب اطمینان آنها و رسیدن به مقام سلطنت خود را به تهران رسانید.

نقل از روزنامه مجلس :

از قراری که شنیدم از تبریز کاغذی به جنابعالی نوشته اند که
نامه محمدعلی ولیعهد مخالف با عقاید ملت است و مجلس را که بندگان
میرزا بهبهانی اقدس همایونی ارواحنا فداء داده است، ولیعهد قبول ندارد.
 اولاً به ذات مقدس پروردگار قسم می خورم که این مطلب
 بکلی خلاف و بی اساس است و من از خدا می خواهم که این دولت و ملت ترقی کرده
 و رلع این مذلتها بشود.

ثانیاً به سر جلد قسم است که اگر آدمی به عتبات فرستاده باشم و اگر
 من آدم به عتبات فرستاده باشم، در پرده نخواهد ماند و آشکار خواهد شد برای چه، چرا
 باید من مخالف این عقیده و منکر آبادی مملکت باشم.

ثالثاً از شخص شما تعجب دارم چرا این تصور را نسبت به من نمودماید و چرا
 این کاغذ را باور کرده اید، مگر خودتان آن اشخاص مغرض را نمی شناسید.

این سهل است هزارها از این اقدامات بر علیه من می نمایند چرا شما باید باور
 کنید. خواهش دارم سایرین را هم خودتان اطلاع بدهید که بدانند این تهمت است
 و منتظر جواب کاغذ هستم، زیاده زحمت ندارم.

بدبختانه این نامه سرقا یا فریب محمدعلی میرزا که در آن روز از روی ترس و
 ناچاری نوشته بود، بعضی از مردان ساده دل را مطمئن نمود، چنانچه حبل المتین پس از
 نشر آن نامه، محمدعلی میرزا را طرفدار مشروطیت خواند و ستایشها از او کرد و مردم را
 به طرفداری او تشویق نمود.

بالاخر از آنچه گفته شد اینست که محمدعلی میرزا، طباطبائی و بهبهانی را هم
 فریب داد و آنها را با خود موافق کرد و با این نیرنگ پس از فوت مظفرالدین شاه به
 سلطنت رسید.

محمدعلی میرزا در ۱۷ شوال از تبریز رهسپار تهران شد و پس از رسیدن به تهران
 چون شاه مریض بود زمام کار سلطنت را عملاً در دست گرفت و کوشش کرد که اعتماد
 مردم و سران مشروطه خواه را به خود جلب کند و خود را طرفدار مشروطه معرفی نماید.

مرگ مظفرالدین شاه

مظفرالدین شاه که دیرزمانی مریض بود، در ۲۴ ذیقعده، شش ساعت از شب گذشته درگذشت و با مرگ او روز بدبختی و خونریزی و انقلاب و نفوذ روزافزون دولت روسیه در ایران شروع شد و دامنه آن تا چهار سال طول کشید.

جنازه را با تجلیل تمام در تکیه دولت امانت گذاردند و مجلس به پاس احترام او سه روز تعطیل کرد و مردم هم از سر دادن او دلشنگ و از آینده نگران بودند.

محمدعلی میرزا بجای پدر نشست و تاجگذاری او در روز چهارم ذیحجه انجام یافت. در آغاز کار محمدعلی میرزا بنای شکایت را از کارهای بی رویه و تندرویهایی انجمن تبریز گذارد و چون طباطبائی و بهبهانی هنوز نسبت به او خوش بین بودند آنچه که گفته بود باور کردند، بطوری که طباطبائی در مجلس گفت که انجمن تبریز از حدود اختیارات خودش تجاوز کرده، به کارهای ناروا پرداخته و باید دانست که در ایران جز یک مجلس شورای ملی مقام دیگری نیست که صلاحیت اینگونه مداخلات را داشته باشد و اگر کار به این منوال پیش برود مملکت دچار هرج و مرج خواهد شد و بالاتر از همه این است که حاجی میرزا حسن آقا را تبعید کرده اند و به نظام الملک والی وقت پیغام داده اند که ماهی سیصد تومان بگیرد و کاری به کارها نداشته باشد.

محمدعلی میرزا که به خوبی آذربایجان را می شناخت و از مقاومت و علاقه آنها به مشروطیت آگاه بود، اول قدمش برای بهم زدن مشروطیت این بود که به دست مجلس شورای ملی و طباطبائی و بهبهانی انجمن تبریز را از میان بردارد و کانون آزادیخواهی آذربایجان را خاموش کند. خوشبختانه در آن زمان تقی زاده پیش از سایر نمایندگان آذربایجان به تهران آمده بود و در مجلس حضور داشت و بهبهانی و طباطبائی را از حقیقت امر آگاه و نیت محمدعلی میرزا را برای آنها آشکار ساخت و سپس روزنامه انجمن در تحت عنوان «بذاکره مجلس شورای ملی» حقایق را روشن کرد و مقصود واقعی محرکین و دشمنان ملت را به گوش مجلسیان رسانید.

این اولین تیری بود که محمدعلی شاه به طرف مشروطیت پرتاب کرد، ولی

خوشبختانه به هدف نرسید و انجمن آذربایجان ده هسنة واقعی انقلاب آینده و تکیه‌گاه مشروطه طلبان تهران بود، همچنان مقتدر و پابرجا ماند.

تاجگذاری محمدعلیشاه و بی‌اعتنایی او به نمایندگان

در روز چهارم ذیحجه مجلس تاجگذاری برپاگشت و از وزرا و اعیان و شاهزادگان و سفرا و قسولهای خارجه دعوت نمودند، ولی نمایندگان ملت را دعوت نکردند، این تحقیری که به مجلس شده بود از طرف نمایندگان تادیده گرفته نشد، چنانچه میرزا طاهر در مجلس گفت، سلطان ملت است و باید از طرف ملت تاج بر سرش بگذارند و میرزا محمود کتابفروش گفت، حالا که اول مجلس است اگر می‌تواند مطالبه حق خودش را بکند والا منبعد نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

کتاب آبی می‌نویسد، تاجی که شاه بر سر گذارده سنگین بود و او نتوانست تحمل کند بناچار تاج را با دست خود از سرش برداشت و کلاهش را بر سر گذارد، ولی حقیقت امر اینست که تاج گشاد بود و تاروی چشمهایش پایین آمده بود و او مجبور شد تاج را با دست نگاهدارد و سپس از سرش برداشت.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نویسد: این مرد با خود کامگی بزرگ گردیده بود و پادشاهی را غیر از گردن کشیدن و فرمان دادن نمی‌شناخت و اکنون که نه تخت و تاج رسیده بود برایش سنگین می‌آمد که کسانی از توده در برابر او بالا افزاوند و باوی گفتگو از کار توده و کشور کنند، معنی مشروطه و سودملت چیزهایی بود که به مغز او راه نمی‌یافت و از طرف دیگر روابط او با روسها و داشتن آسوزگار روسی چون شاهنشال و مشاورینی چون مفاخرالدوله و مفاخرالملک و امیر بهادر و ساعده‌الملک و بنید محمد - بزدی و سید اسدالله آذربایجانی و کاسران میرزا جای نیازش با مشروطه و مجلس باز نمی‌گذارد.

محمدعلیشاه از همان روز اول به برانداختن مجلس تصمیم گرفته بود و برای همین منظور حکام جاهل و سران سپاه مستبد برای ولایات انتخاب کرد و به آنها دستور داد که از جنبش مشروطه طلبان جلوگیری کنند، چنانکه بعضی از ماسورین او در همان زمان که مجلس برپا بود و دولت ایران رسماً مشروطه شناخته شده بود عده‌ای از مردم را که اظهار مشروطه خواهی کرده بودند، چوب زدند و حبس کردند و جریمه از آنها گرفتند که دیگر نامی از مشروطه نبرند.

آصف‌الدوله والی خراسان نگذاشت انجمن در مشهد تأسیس شود و امیر اسعد حاکم تنکابن، شیخ محمد نامی را که از روحانیون بود، به گناه اینکه می‌خواستند انجمنی برای انتخاب نماینده تأسیس کند، چوب زده و حبس نموده با وجود اقدامات مجلس نسبت به رویه مستبدانه امیر اسعد و تذکراتی که نمایندگان به دولت دادند، وزیر داخله

جواب داد ملا محمد می خواسته شرارت کند، حاکم او را تنبیه کرده است.
 بدخواهی محمدعلیشاه و مخالفتش با مشروطه بطوری روشن و واضح شد که حتی
 بعضی از نمایندگان معتدل نتوانستند سکوت کنند، چنانچه حاجی سید نصرالله تقوی در
 مجلس گفت در اطراف شاه کسانی هستند که راضی به پیشرفت نیستند و نمی خواهند که
 قانون در کشور حکمفرمایی کند و استاد حسن معمار با آنکه سرد عامی بود گفت اینها از
 اول به الدرم و لاشتم مردم را چاپیده اند و خورده اند و ابدا راضی نمی شوند حل و گیری از
 آنها بشود و طباطبائی گفت اگر آنها این مجلس را نخواهند، برماست بگوییم سلطنت به
 مجلس توأم است و این پادشاه، پادشاه مجلس است.
 بدبختانه چنانچه معمول مردمان ضعیف است، مجلسیان گناه را به گردن اطرافیان
 شاه می انداختند و شهادت آنرا نداشتند که همان ابایی که قدرت داشتند و می توانستند
 کار را یکسره بکنند، بگویند محمدعلیشاه دشمن مشروطیت است و باید تکلیف قطعی با
 او معین شود.

از دیرزمانی آذربایجان بوسیله موقعیت جغرافیایی و سیاسی و
 ورود نمایندگان کثرت جمعیت و اهمیت تجارت و حاصلخیزی اراضی و ولعهد-
 آذربایجان به تهران نشینی و داشتن مردان روشن فکر مهم ترین ایالات ایران بود.
 در این زمان که مردم تبریز برای پشتیبانی مشروطیت قیام
 کردند امنیت آذربایجان در نظر مردم ایران مخصوصاً آزادیخواهان و مشروطه طلبان
 صدچندان شد. از حسن اتفاق در میان نمایندگان تبریز چند نفر از آزادیخواهان واقعی
 و مطلعین به اصول حکومت ملی چون تقی زاده، مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم آقا
 و فرشی بودند.

شرکت آنها در مجلس شورایی و کمک آنها به دستگاه قانونگذاری قیمتی بسزا
 داشت و آن آزاد مردان در راه مشروطیت و پایدار ماندن حکومت ملی و مقاومت در
 مقابل استبداد امتحاناتی دادند که در صفحات این تاریخ ذکر خواهد شد.
 مشروطه طلبان تهران با شادی و شغف ورود نمایندگان تبریز را استقبال نمودند و
 عموم طبقات از آنها دیدن کردند و با اظهار احساسات آنان را به انجام وظیفه مشکلی که
 در پیش داشتند، تشجیع و امیدوار نمودند.

تأثیر نمایندگان تبریز در مجلس
 در میان نمایندگان تبریز، تقی زاده، مستشارالدوله، حاجی
 میرزا ابراهیم آقا و فرشی مردمانی بودند که به حکومت ملی و
 آزادی ایمان داشتند و از دیرزمانی در این مسلک قدم
 برمی داشتند، بعلاوه تا آنجایی که اوضاع آن زمان اجازه

می‌داد از وضعیت کشورهای مترقی و اصول دموکراسی و دستگاه ملل راقبه بی‌اطلاع نبودند و مشروطیت و حکومت ملی را سرچشمه اصلاحات و یگانه راه ترقی مملکت و آزادی ملت می‌پنداشتند و با یک روح فداکاری نه مجهز به صراحت لهجه و شجاعت بود، در مجلس شورای ملی شرکت کردند و از همان روزهای اول ورودشان در مجلس تأثیر شرکت آن پاک نهادان در دستگاه سیاسی کشور ظاهر و هویدا گشت و دهری نگذشت که یک اقلیت روشنفکر و متجدد و آزادیخواه و تا حدی مطلع به اوضاع جهان در مجلس بوجود آمد و آن اقلیت مرکز انقلاب و یابرداری در مقابل استبداد گردید.

تقی‌زاده که از نعمت فرهنگ نوین تا حدی برخوردار بود و تا آنجایی که وسایل آن زمان اجازه می‌داد، معلومات زیادی از اوضاع ممالک آزادیخواه و اصول حکومت‌های ملی تحصیل کرده بود، بوسیله نبوغ فطری و لیاقت ذاتی و شجاعت سیاسی و صراحت لهجه و جسارت در گفتار و پاتکی در رفتار و راستی در کردار، قیادت اقلیت روشنفکر و آزادیخواه مجلس را پیدا کرد و با عده قلیلی همفکر موفق شد که در مواقع سخت و خطرناک مجلس را تحت تأثیر نبوغ ذاتی خود قرار دهد و صفی محکم و جبهه‌ای مستحکم در مقابل استبداد بوجود آورد و برای حفظ مشروطیت و بدست آوردن حقوق ملت به مبارزه بپردازد.

چندی قبل یکی از رجال صدر مشروطیت در یکی از جرایدهای تهران چنین نوشته بود در همان روزهایی که تقی‌زاده تازه وارد مجلس شده بود، من و جمعی در محضر ملک‌المتکلمین بودیم، صحبت از تقی‌زاده به میان آمد، ملک‌المتکلمین گفت، این سید جوان هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای دارد و عنقریب منشا کارهای مهمی خواهد شد. کسانی که تاریخ انقلابات ملل را مطالعه کرده‌اند و حالات فائدین انقلابات را تحت دقت قرار داده‌اند با مطالعه به حالات و عادات و اخلاق و آداب و سایر صفاتی که تقی‌زاده داشت، به خوبی می‌توانستند درک کنند که تقی‌زاده واجد شرایطی بود که برای حایز شدن آن مقام لازم بود.

تقی‌زاده درستکار و بی‌طمع بود، تقی‌زاده یک زندگی فوق‌العاده ساده و از متوسط پایینتر داشت، تقی‌زاده به مشروطیت ایمان داشت، تقی‌زاده از نطق و بیان برخوردار بود، تقی‌زاده با مردم کمتر معاشرت می‌کرد، تقی‌زاده دوستان صمیمی و معتقدینی داشت، تقی‌زاده شجاعت گفتار داشت، تقی‌زاده از ملاقات رجال و بزرگان دولت خودداری می‌کرد و به آنها اعتنایی نداشت، تقی‌زاده مورد اعتماد رهبران آزادیخواه ملت بود و با آنها همفکری و همکاری می‌کرد و بالاتر از همه تقی‌زاده از نعمت یک نبوغ ذاتی و استعداد فطری برخوردار بود و همین صفات او را به قلله ترقی و شهرت رسانید و او را یک مرد ملی و یکی از فائدین انقلاب نمود.

ناگفته نماند همانطوری که تقی‌زاده دوستان و پیروانی داشت که از او طرفداری می‌کردند و با او همصدا بودند و در انقلاب با هم همکاری می‌کردند، دشمنانی هم داشت که یا از نظر حسادت و یا بوسیله مخالفت در سلیقه و سیاست نظر خوبی نسبت به او نداشته و او را متهم به کارهای ناروا و مخالف با مصالح مشروطیت می‌نمودند و نیز چند نفر از کسانی که در دوره اول مشروطیت با او دوست و همقدم بودند پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد و مشروطه خواهان معروفه راه مهاجرت را پیش گرفتند از او جدا شدند و وارد در دسته مخالف که سپس نام حزب اعتدال به خود گرفت، گشتند در اتهاماتی که به تقی‌زاده زده می‌شد، همصدا شدند و این اتهامات از حدود گفتار خارج شد و در بعضی از کتب تاریخ مشروطیت و جراید انعکاس پیدا کرد.

لذا نگارنده بر آن شدم که آنچه را که در این موضوع گفته و نوشته‌اند با کمال بی‌طرفی به کارخانه تحقیق و مطالعه برده و با اتکا به حقایق و دسترسی به مدارک تجزیه و تحلیل نموده و حقیقت را چون زرناب بدون غل و غش در موقع خود در دسترس فرزندان آینده ایران بگذارم و برای همیشه این موضوع را که گاهگاهی مورد گفتگو است و هرچندی در تحت یک عنوان و با مصلحت و با غرض چون آتش در زیر خاکستر در صفحات جراید و محافل عرض وجود می‌کند، خاتمه بدهم و همانطوری که در این دوره تاریخ بسیاری از حقایق را از ظلمت بیرون کشیدم و عربان و پاك به خوانندگان نشان داده این موضوع مورد گفتگو را هم بر طبق حق و حقیقت روشن و آشکار نمایم.

سران آزادیخواهان واقعی و موجدین حقیقی مشروطیت که

اوضاع را روشتتر از دیگران می‌دیدند و حقایق را بهتر از

کمیته انقلاب ملی

دیگران درک می‌کردند، یقین داشتند که این رشته سردراز

دارد و این شاه به اتکای روسها و درباریان و شاهزادگان

هیچوقت تمکین از مشروطیت و قانون نخواهند کرد و بهر وسیله که ممکن شود کلک

مشروطیت را خواهند کند و این مجلس ضعیف و بی‌اطلاع و وکلای دور از مرحله و

نادان، قادر به قیادت ملت و مقاومت در مقابل شاه مستبد نیستند و اگر اندیشه صحیحی

نکنند و راه صوابی پیش نگیرند، مشروطیت یا به عبارت دیگر آینده‌نال و آرزوی چندین

ساله آنها از میان خواهد رفت و این مجلس یا به خودی خود منحل می‌شود و با آلت دست

شاه و مستبدین می‌شود.

آنها می‌دانستند که آزادی را بدون قدرت نمی‌توان نگاهداشت و شاه مستبد

و طبقه‌ای که خود را مالک‌الرقاب و همه چیز مردم می‌دانند، باناله و گریه و هیاهو و

جنجال و بست نشستن و اظهار مطلوبیت کردن و فریاد و اسلاما بلند کردن نمی‌توان

پیش پای خود نشانند. آنها به تاریخ انقلاب و تحول ملل آشنا بودند و می‌دانستند که

جز با آهن و آتش نمی‌شود اسب‌داد جدیدین هزار ساله و عادات جا برانه را برانداخت. بالآخر از عهد تکیه این شاه مسبد به دولت مقتدر استبدادی روسیه بود و از پطرز-بورک دستور می‌گرفت و به‌ساز سفیر روس و فرمانده قفقاز می‌رقصید و دائماً با صاحب‌منصبان روس و شاهنشال در تماس بود و هرچه می‌لرزد با مشورت و نظر آنها بود و تمام قدرت مادی کشور از لشکری و لشوری را درست داشت و وزرا را به‌میل خود انتخاب می‌کرد و حکام و رؤسای ابلات و عشایر چون نوام‌الملک شیرازی و رحیم‌خان چلبیانلو و شیخ



محمود و رامینی و رؤسای ایل سنجابی و عده‌ای از خوانین بختیاری، شاهسون، حاجی‌آقا محسن عراقی و غیره با او همدست بودند و بر ضد مشروطیت کوشش می‌کردند و شاهزادگان و اعیان و اشراف و زورگویان و مفتخواران و روحانیون دشمن مشروطیت از

او طرفداری می کردند، او مکرر گفته بود اجدادش سلطنت مستبد را با شمشیر به دست آورده‌اند و او با شمشیر حفظ خواهد کرد.

مهمتر از آنچه گفته شد این است که محمدعلی‌شاه ملت را بنده و برده خود می‌پنداشت و آنها را لایق برای مداخله در امور کشور و مشورت در سیاست نمی‌دانست. این بود که چون سران آزادیخواهان روزگار را تیره و تاریک دیدند و خطرهایی که مشروطه را تهدید می‌کرد، مشاهده نمودند، چاره را در دست گرفتن زمام انقلاب و بوجود آوردن یک قدرت ملی و تهییج افکار عمومی و قیام اجتماعی دانسته و برای رهبران انقلاب یک کمیته سری بنام «کمیته انقلاب» از بهترین و فداکارترین افراد آزادیخواه تأسیس نمودند و به کارهایی دست زدند و حوادث و وقایعی ایجاد کردند که ما در موقع خود بیان خواهیم کرد.

این کمیته که از رشیدترین و مهمترین فرزندان انقلاب تشکیل یافته، سراسر مقاومت با استبداد و واژگون کردن تخت و تاج مستبد و مستمر و بوجود آوردن یک مشروطه حقیقی که از نیروی خون و آهن و آتش سرچشمه بگیرد، بود.

بطوری که تواریخ ملل نشان می‌دهد، سوجد حقیقی و علت واقعی تمام انقلابات و تحولات جهان، خطبا و نویسندگان بودند و چون کشوری از این نیروی معنوی برخوردار بود راه ترقی پیش گرفت و به مقام منبع آزادی رسید و چون آزادی قلم و بیان از میان رفت، دوره انحطاط شروع گشت.

قلم و زبان اسلحه مغلوب نشدنی آزادیخواهان است و با این اسلحه در تمام ادوار تاریخی آزادیخواهان با مستبدین مبارزه کرده‌اند و قشونهای استبداد در مقابل این نیروی معنوی زبون گشته و تسلیم شده‌اند. خوشبختانه ایران در آن زمان واجد بزرگترین خطبا و نویسندگان که تاریخ ایران مانند آنها را نشان نمی‌دهد بود و همانها رهبران ملت بوده‌اند و کمیته انقلاب را بوجود آورده و با ظالمین و ستمگران در جنگ شدند و در این راه چنان سرسختی نشان دادند تا سرخود را باختند و به قیمت آن سر عزیز، ایران برای همیشه از قید بندگی و استبداد آزاد شد.

کمیته انقلاب از پانزده نفر رهبران مشروطه تشکیل یافته بود و ما برای اینکه فرزندان آینده ایران، فائده این انقلاب و رهبران مقاومت را بشناسند، به ذکر اسامی آنها مبادرت می‌جویم — ملک‌المتکلمین — سید جمال‌الدین — میرزا جهانگیرخان — سید محمد — رضا مساوات — تقی‌زاده — حکیم‌الملک — سید عبدالرحیم خلخالی — سید جلیل اردبیلی — معاضدالسلطنه — میرزا سلیمان خان — حسینقلی خان نواب — میرزا علی اکبرخان دهخدا — حاجی میرزا ابراهیم آقا — میرزا داودخان — ادیب‌السلطنه و نصره‌السلطان.

جلسات کمیته هر نیمه شب در خانه حکیم‌الملک واقع در خیابان پستخانه تشکیل می‌شد و قبل از طلوع آفتاب اعضای آن متفرق می‌شدند.

میرزا محمد نجف - حسین امان - و سید میرزا حسن نجم آبادی مدافع از جوانان
روشن فکر و آزاد پیخواه آن زمان نه حوسبخانه غنور و نه غفر آنها زنده اند رابط شمشیر بودند
و ابلاغات و نوشتجات و تلگرافات و سوراخ شمشیر را به خارج می رساندند.

اول اقدامی که کشید انقلاب کرد ایجاد بک نیروی ملی برای حفظ آزادی و مقابله با
استبداد بوده زیرا آن مردان مجرب می دانستند که حق را بدون قدرت نمی توان اجرا
نمود و آزادی را بدون قوت نمی توان حفظ کرد.



یار محمد خان افشار (سردار کل)

در اندک زمانی عیارها نفر از جوانان مشروطه خواه و حتی پیرمردها در سلک
مجاهدین و سربازان ملی در آمدند و با زحمات زیاد اسلحه تهیه کرده مسلح شدند و
دست از کسب و کار کشیده بدفرا گرفتن قنوق نظامی و جنگی پرداختند، عده ای از
جوانان از قبیل تیمورتاش و یار محمد خان افشار و چند نفر از صاحب منصبهای مشروطه خواه

چون ابوالفتح زاده و منشی زاده که از تپه‌تراق استعفا داده بودند به آموختن و منق دادن سربازان ملی همت گماشتند.

از میان انجمنهای ملی عده‌ای داوطلب داخل در قشون ملی شدند و روزها در مقابل مجلس و انجمنها رژه می‌رفتند و در روزهای خطرناک برای حفظ مجلس و رهبران ملت از هجوم مستبدین کشیک می‌دادند. عده‌ای از مشروطه‌خواهان اثاثیه خانه‌های خود را فروخته تفنگ و فتنگ خریدند و خود را برای دفاع از آزادی مجهز کردند.

ناگفته نماند که حکیم‌الملک که امروز یکی از باقیماندگان رهبران مشروطیت است و در خانه او کمیته انقلاب تشکیل می‌شد، از شروع نهضت آزادی با یک روح پاک و فکر تزلزل‌ناپذیر در صف آزادبخواهان درآمد و در دوره اول مجلس به سمت نمایندگی ملت انتخاب شد و در مجلس به اتفاق نمایندگان آزادبخواه و روشنفکر یک اقلیت انقلابی تشکیل دادند و در مقابل استبداد تا روزی که مجلس به توپ بسته شد، مبارزه کردند.

در روز جنگ مجلس هم حکیم‌الملک یکی از چند نفر نمایندگان بود که بدون پروا در مجلس حضور داشت و چون ما در بسیاری از وقایع و حوادثی که پیش خواهد آمد، بنام این مرد پاک برخواییم خورد و او را در صحنه‌های انقلاب و حوادثی که منبعد پیش خواهد آمد، خواییم یافت به آنچه در اینجا گفتیم قناعت می‌کنیم و به این بحث خاتمه می‌دهیم.

کمیته انقلاب ملی کوشش می‌کرد که با کلیه وسایل ممکنه و فداکاریهای گوناگون این قبرستان را که بنام کشور ایران خوانده می‌شد و مردگانی را که بنام ملت ایران نامیده می‌شد، تکان بدهند و آنها را به یک قیام حقیقی و انقلاب واقعی سوق بدهند

تهییج مردم

و کارها را یکسر کنند.

سید جمال‌الدین در یکی از نطقهایش می‌گوید، ای مردم! شما مثل آبکش هستید، آبکش تا در آب است پر است و همینکه از آب بیرون آوردند فوراً خالی می‌شود، شما هم تا یای منبر من هستید هیچانی دارید، ولی همینکه به خانه خود می‌روید خاموش و سرد می‌شوید. در جای دیگر می‌گوید، مردم! شما چرا از لرزش سرخ‌پوش می‌ترسید آنها مثل شما آدم هستند، لباس سرخ که ترس ندارد. حقیقتاً یک سردمی که جبن و ترس از طفولیت در جسم و جانشان راه یافته خیلی مشکل است آنها را به فداکاری و از جان گذشتگی وادار کرد.

همه روزه ملک‌المکلمین و سید جمال‌الدین در یکی از انجمنهای ملی و یا در

مدرسه سپهسالار منبر می رفتند و مردم را به استقامت و پایداری در مقابل دشمنان آزادی و مشروطیت تشویق و تحریض می کردند و روح فداکاری و ملت دوستی را در آنها تزریق می نمودند. در روزنامه های ملی مخصوصاً صور اسرافیل و مساوات مقالات آتشین می نگاشتند و بدون بیم و هراس به شاه و درباریان حمله می کردند و کارهای زیربرده و نیرنگهای آنها را فاش می کردند.

تقی زاده و وکلای آذربایجان در مجلس، صفی در مقابل مستبدین تشکیل دادند و با دستیاری چند نفر وکیل آزادیخواه طریق مقاومت در مقابل اعمال خلاف قانون و تحریکات شاه و مستبدین پیش گرفتند و با نطقهای متین و سوزان که از روح آزاد آنان سرچشمه می گرفت مجلس را تحت تأثیر قرار داده، به حفظ حقوق ملت و انجام وظیفه نمایندگی و پایداری در مقابل ستمگران تهییج می نمودند.

کمیته انقلاب ملی یقین داشت که اگر مجلس تحت تأثیر افکار عمومی قرار نگیرد، قوه مقاومت خود را از دست خواهد داد و در مقابل تهدید و تطمیع شاه و دربار تسلیم خواهد شد. این بود که هر روز هزارها نفر از مشروطه خواهان را به بهارستان می فرستادند و با فریادهای زنده باد مشروطیت و وکلای ملت، روح خموش و کلا را تهییج می کردند و گاهی نمایندگان را از انتقام ملت می ترساندند و خلافتکاریهای بعضی از نمایندگان را علناً به گوش جماعت می رساندند و آنها را بدخواه ملت می خواندند. آتشی که در دل رهبران آزادی زبانه می کشید و تا مغز استخوان را می سوزاند، گاهی چنان مشتعل می شد که مردم و کلا را بی حس و پست و نالایق برای مشروطیت و حکومت ملی و سروری می خواندند.

چنانکه ملک المتکلمین مردم را مکرر ملت گوساله خطاب می کرد و به آنها می گفت: من نمی دانم این خون فاسد و کثیف که در عروق شما جاریست چقدر عزیز است که نمی خواهید یک قطره آنرا در راه شرافت و افتخار و نجات وطن و بدست آوردن آزادی بریزید و به پستی و دون همتی چنان عادت کرده اید که بهر حقارت تن در می دهید و نام نیاکان خود را که قرنهای با سربلندی می زیستند، پست کرده اید. روح آنها با داشتن فرزندان چون شما در عذاب است.

باری سروران آزادیخواه به تمام وسایل ممکنه برای تهییج افکار و ایجاد روح فداکاری در مردم متشبث می شدند و برای قیام دادن بر ضد ستمگران کوشش می کردند.

بطوری که مردم آذربایجان می دانند و بعضی از مورخین از آن جمله مورخ بیداری ایرانیان نوشته، محمدعلی شاه در زمان ولیعهدیش با دزدان و راهزنان همست و شریک بود و چند دفعه هم با لباسی بدل با راهزنان کاروانی را یغما کرد، وی

شاه اشرار را به
راهزنی و دزدی
تشویق می کرد

پس از رسیدنش به سلطنت تصور کرد که اگر نا امنی و دزدی در سرتاسر ایران شیوع پیدا کند و مردم مخصوصاً تجار را در فشار نا امنی قرار بدهد مردم از مشروطیت روگردان خواهند شد و برای حفظ جان و مال خود خواهان سلطنت مطلقه خواهند گردید. و کشورهای بیگانه که در ایران منافع تجارتی دارند، این نا امنی را از مشروطیت خواهند دانست و به دنیای متمدن خواهد فهماند که ملت ایران قابل حکومت مشروطه نیست و مشروطیت در ایران جز نا امنی و هرج و مرج نتیجه‌ای نخواهد داشت.

این بود که مأمورینی در خفیه به اطراف فرستاد و غارتگران را به دزدی و یغما تشویق و تحریص نمود و در اندک زمانی بطوری نا امنی و راهزنی طرق تجارتی و کاروانرو شهرها را فرا گرفت که در ایران نظیر آن کمتر دیده شده بود. یکی از سران بختیاری که طرفدار محمدعلیشاه بود نقل کرد که از تهران به ما توصیه شده بود که مخصوصاً مال-التجاره کمپانیهای انگلیسی را یغما کنیم و به جان و مال کسی رحم نکنیم.

این بود حسن تدبیر پادشاهی که حافظ جان و مال و ناموس مردم بود و به موافقت با مشروطیت قسم خورده بود.

دکتر خلیل خان اعلم الدوله که طبیب مخصوصی مظفرالدینشاه

یادداشت‌های بود و تحصیلات خود را در اروپا به پایان رسانیده بود و از

اعلم الدوله مردان روشنفکر و آزادیخواه آن زمان محسوب می‌شد، در

یادداشت‌هایی که از خود به یادگار گذاشته چنین می‌نویسد:

«محمدعلیشاه پس از آنکه به سلطنت رسید، چون قلباً با مشروطیت مخالف بود

کوشش می‌کرد که بهر وسیله که ممکن است حکومت ملی را از میان بردارد و قانون-

اساسی را که پدرش امضا کرده بود و خود او امضا نموده بود، لغو کند. برای رسیدن به

منظوری که داشت به خیال افتاد مدارك طبیبی مبنی بر اختلال مشاعر مظفرالدینشاه در

هنگام دادن مشروطیت بدست آورد، برای تهیه تصدیق نامه برادر خود شعاع السلطنه

را مأمور کرد، شعاع السلطنه یک تصدیق نامه مفصل که حاکی بر اختلال مشاعر

مظفرالدینشاه بود، تهیه نمود و به اعلم الدوله تکلیف کرد که آن تصدیق نامه را امضا

نماید و نیز به امضای سایر اطباء معروف تهران برساند، ولی اعلم الدوله که قلباً از

طرفداران مشروطیت بود زیرا بار نرفت و دست رد به سینه تقاضا کنندگان زد. این بود که

محمدعلیشاه املاك او را توقیف نمود و امرداد خود او را نیز زندانی کردند. اعلم الدوله

بناچار چندی در تهران خود را مخفی کرد و سپس با اشکال بسیار وسایل مسافرت خود

را فراهم کرده، راه فرنگستان را پیش گرفت. در همان زمان اعلم الدوله به دستگیری

چند نفر از مشروطه خواهان انجمنی بنام انجمن سواد اعظم در تهران تأسیس کرده بود و

چون تهران را ترك کرد شیخ محمدعلی تهرانی ریاست انجمن را عهده دار شد.

پس از رسیدن به پاریس اعلم الدوله به دستبازی فریدون خان پسر میرزا ملکه خان و عده‌ای از ایرانیان طرفدار مشروطیت انجمنی بنام جوانان ایران در پاریس تشکیل دادند و به تبلیغات برضد دستگاه استبداد پرداختند و اعلامیه‌هایی چند به نفع مشروطیت منتشر نمودند و نیز اوراقی به صورت شبانه ژلاتین کرده به نقاط مختلف ایران ارسال داشتند. اعلم الدوله تا سقوط محمدعلیشاه دست از مجاهدت در راه مشروطیت برنداشت و تا آخر عمر از حکومت ملی پشتیبانی می‌کرد.

معرفی وزرا و تقدیم
لایحه تأسیس بانک
ملی و مجلس سنا

محتشم السلطنه که معاون صدراعظم بود، از طرف مشیرالدوله صدراعظم، وزرا را به مجلس معرفی کرد و چون از کامران میرزا وزیر جنگ اسم نبرد، مجلس اعتراض کرد. علت اینکه اسم کامران میرزا را نبرد این است که او مقام خودش را بالاتر از آن می‌دانست که در پیشگاه مجلسی که یکعده مردم عوام عضویت دارند، معرفی شود.

در خاتمه معرفی وزرا محتشم السلطنه گفت، این آقایان در مقابل ذات اقدس همایونی مسئول هستند و هر وقت لازم باشد با خودشان و یا معاونیشان برای مذاکره به مجلس خواهند آمد.

و کلاً از محتشم السلطنه سؤال کردند که آیا غیر از این آقایان وزیر دیگری هم در کابینه عضویت دارد، منظور مجلس از این سؤال این بود که سقیت مسیونوز بلژیکی که به نام وزیر گمرکات خوانده می‌شد، روشن شود. محتشم السلطنه جواب داد وزرایی که طرف جواب و سؤال با مجلس هستند، همین آقایانند.

منظور محمدعلیشاه این بود که وزیر جنگ و وزیر گمرکات دست نشانده خودش باشند و مسئولیت در مقابل مجلس نداشته باشند و بهر نحو که می‌خواهند، این دو وزارتخانه را که نیروی قشونی و مالی را در دست داشتند در اختیار مطلق خود نگاهدارد. مستشارالدوله گفت چرا لوایح مالی را وزیر مسئول تقدیم مجلس نمی‌کند و باز مثل دوره استبداد لوایح از کیف صدراعظم بیرون می‌آید.

موضوع دیگری که اسباب رنجش و کلاً از دولت شد این بود که صدراعظم بجای آنکه خودش به مجلس بیاید و دولت را معرفی کند معاون خود را برای معرفی وزرا به مجلس فرستاده بود و مجلسیان این رفتار صدراعظم را یک نوع تحقیری نسبت به مقام مجلس دانسته و از اظهار تأثر خود داری نکردند.

نامران میرزا عمو و پدر زن محمدعلیشاه فامد معلومات و
 کامران میرزا تربیت بود و از طفولت عادت کرده بود که مرده بدار معفیم و
 نایب السلطنه تکریم کنند و آنچه را که می‌گوید بدون چون و چرا بپذیرند،
 طبعاً شخصی که دارای اینگونه عادات و اخلاق باشد،
 روحش از حکومت ملی و مداخله طبقه پائین مملکت در امور سیاسی و کشوری بیزار بود
 و بهیچ قیمتی زیر بار این حرفها نمی‌رفت و مشروطیت و مجلس را مسخره می‌کرد و
 مکرر می‌گفت یک مشت بی‌سروپا و رجاله می‌خواهند خود را در ردیف شاهزادگان قرار
 بدهند و در ایران حکومت کنند. کامران میرزا یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه و
 آزادپخواهان بود و در ادوار گذشته ظلمها نسبت به آزاد مردان روا داشته بود و همینکه
 استنباط می‌کرد که مردی دارای فکر تازه‌ای است می‌گفت سرش بوی ترمه سبزی
 می‌دهد و بیدرنک او را به حبس می‌فرستاد و تحت شکنجه قرار می‌داد.
 رذلتین افراد آن زمان، اطرافیان کامران میرزا بودند و ظالم‌ترین رجال آن دوره
 از معتمدین و منتخبین او بودند.

کامران میرزا بواسطه نفوذ فوق‌العاده که در محمدعلیشاه و ملکه و شاهزادگان
 داشت یکی از بزرگترین و خطرناکترین دشمنان مشروطیت بود، زیرا او دائماً شاه و
 سایرین را بر ضد مشروطیت تحریک می‌کرد و آرزویی در دل نداشت جز آنکه دستگاه‌نویس
 از هم پاشد و محمدعلیشاه با استبداد مطلق در ایران حکومت کند. کامران میرزا به
 موهومات و خرافات فوق‌العاده معتقد بود و به همین جهت اقدام می‌کرد که به کمک
 جن‌گیرها و فالگیرها و جادوگرها مشروطیت را بهم بزند و در این راه هم پول زیادی
 خرج کرد.

آزادپخواهان تبریز که نسبت به محمدعلیشاه بدین بودند و از
 نیرنگهای او اطلاع داشتند و جریانات اوضاع مرکز را تحت
 نظر گرفته بودند و از وقایع مجلس و سرسختیهای دولت
 آگاهی داشتند، بازارها را تعطیل کرده و به تلگرافخانه آمده و
 پس از رد و بدل کردن تلگرافات متعدد با نمایندگان آذربایجان و برجستگان و کلا،
 بهبهانی و طباطبائی تقاضاهای زیر را بوسیله مجلس ارشاه نمودند.
 اول: شاه باید دستخطی صادر نماید که دولت ایران مشروطه تامه است.
 دوم: وزرای مسئول فعلاً هشت نفرند و اگر بواسطه مقتضیات، وزارتخانه
 دیگری لازم شود باید با تصویب مجلس باشد.
 سوم: از این بعد از اتباع خارجه نباید کسی وزیر شناخته شود.
 چهارم: در تمام ولایات و ایالات انجمن معلی تأسیس شود.

- پنجم : عنوان وزیر افتخاری باید لغو شود.
- ششم : مسیونوز وهریم باید معزول شوند و لاورس رئیس کمر لخانه تبریز توقیف شود.
- هفتم : ساعد الملك معزول گردد.



شریفزاده تبریزی

آزادخواهان و انجمن تبریز بدخواهی و مخالفت محمدعلیشاه را نسبت به مشروطیت در تلکرافات عدیده و خطایدهائی که ناطقین ایراد می کردند و در جراید تبریز به طبع می رسید، اعلام داشتند. و همین شناسایی استان سبب شد که آزادخواهان تهران و شهرستانها مراقب اوضاع و در هر حال آماده کارزار باشند.

ناگفته نماند بوسطه روح همکاری و اتحاد معنوی که میان

نمایندگان آذربایجان در مجلس شورایملی و انجمن تبریز بود

سران ملیون

وقایعی که در تهران روی می داد و سرخیهایی که در مقابل

ملت، محمدعلیشاه و مستبدین از خود نشان می دادند، در

طرف چند ساعت در تبریز منعکس می شد و مردم از اوضاع اطلاع پیدا می کردند و

بوسیله اجتماعات و نطقها ورژه ها بستگی و پشتیبانی خود را از مشروطیت اعلام

می نمودند و حاضر بودن خود را برای مقاومت در مقابل قدرت استبدادی با فریادهای

زنده باد مشروطیت و آزادی به گوش اهالی تهران و سایر شهرستانها می رسانیدند. در

حقیقت انجمن تبریز بلندگوی نیات و افکار طبقه تندرو و انقلابی نمایندگان مجلس بود و

بالعکس اقلیت تندرو مجلس مظهر افکار و نماینده عقاید ملت آذربایجان بودند و این

هماهنگی و همفکری میان تهران و تبریز یک نیروی مؤثر و تکیه گاه محکم برای مشروطیت جوان

ایران بوجود آورده بود و تا زمانی که مجلس به تبوی بسته نشده بود، این هم آهنگی

دوام داشت و در کلیه وقایعی که پیش می آمد، با هم همصدا بودند و متفقاً برای از میان

برداشتن مشکلات و نوائعی که در جلوراه مشروطیت بود، اقدام می کردند

برای جواب به تقاضاهای مردم تبریز، جلسه ای در خانه

مشیرالدوله با حضور منیع الدوله و سعدالدوله و وکلای

جلسه خانه

مشیرالدوله صدراعظم آذربایجان تشکیل یافت. مشیرالدوله که اساساً با افکار تازه

مخالف بود و مغز کهنه پرستش زیر بار افکار نوین نمی رفت

گفت: به مردم چه مربوط است که دولت چند نفر وزیر داشته باشد، مجلس با وزرایی که

به او معرفی می شود سروکار دارد. سعدالدوله جواب داد در مملکت مشروطه وزرا

مستولند و غیر از وزرای مسئول که رسماً به مجلس معرفی شده اند، دیگری به سمت

وزارت شناخته نخواهد شد، سپس با حالت غصبانی چنین گفت مگر ما دولت مشروطه

نیستیم و به ما مشروطه عطا نشده است؟ مشیرالدوله جواب داد مشروطه شروطه هم نیستند،

دولت به شما یک مجلس برای وضع قوانین داده است. سعدالدوله گفت: آقایان شنیدید

جناب صدراعظم چه گفتند دیگر ما کاری نداریم، بهتر است برویم عقب کار خودمان.

حاجی ابن الضرب گفت: ما مشروطه هستیم و همین جهت نماینده از تمام ایران

اسباب دردهای و جنونی که بسبب آورده‌ام کسی می‌تواند از ما سلب کند و با خون خود از مشروطیت دفاع می‌کند. مشیرالدوله گفت: حال که دولت نکول می‌کند و محکک را مشروطه نمی‌داند و می‌خواهد ملت را فریب دهد تکلیف ما این است که به مردم تبریز که در تلگرافخانه جمعند اطلاع بدهیم. سپس برخاست و گفت: مرخص بفرمایید برویم؛ همگی برخاستند. مشیرالدوله دید کار بجای بدی کشید گفت: بنشینید خشمگین نشوید آنچه می‌خواهید بنویسید فردا به نظر شاه می‌رسانم.

بعد مذاکرات دیگر به‌میان آمد، در نتیجه مقرر شد که فردا مجلس بطور فوق‌العاده منعقد شود و در آنجا تقاضاهای ملت را کتباً نوشته به‌صدر اعظم بدهند تا به نظر شاه برسانند.

ناگفته نماند آنچه که مشیرالدوله اظهار کرد، عقیده محمدعلی‌شاه و درباریان بود و مقاومتی که دولت برای نگاهداری سیونوز می‌کرد، برای آن بود که آن‌مرد بلژیکی یکی از کارکنان وزارت روس بود و روسها از او حمایت می‌کردند و محمدعلی‌شاه هم مطیع اراده آنها بود.

۴. روز ۲۶ ذیحجه مجلس تشکیل یافت که در اطراف تقاضاهای اهالی آذربایجان و متمم قانون اساسی مذاکره و تصور کند و چند نفر نمایند که حامل تقاضاهای مجلس بودند، نزد مشیرالدوله رفتند و تقاضاهای مجلس را بدو دادند و مشیرالدوله هم به‌نظر شاه رسانید، ولی محمدعلی‌شاه اعتنا به تقاضاهای مجلس نکرد و جواب رد داد.

در نتیجه یک قیام عمومی در بیابان برپا شد و مردم به‌طرف مجلس روانه شدند و تلگراف تهدید آمیز از تبریز رسید که اثر شاه به‌درخواست مردم جواب مساعد ندهد، ادارات دولتی را تصرف خواهند کرد و سایرین دولت را از شهر بیرون خواهند کرد.

روز بعد مردم اطراف مجلس را فراگرفتند و خطابه‌ها و نطقهای شدید پرخند مستبدین ایراد کردند و به مجلس فشار آوردند که زودتر تکلیف قطعی را معلوم کند، مجلس باز نماینده‌ای نزد مشیر اعظم فرستاد و او مجدداً شاه را ملاقات کرد و تقاضاهای مردم را به‌او خاطر نشان کرد.

پس از خشمگینی و گفتگوی زیاد مخبر السلطنه به مجلس آمد و گفت غیر از لفظ مشروطه هر کلمه دیگری را که انتخاب کنید، شاه خواهند پذیرفت ولی جمعی با سختی به‌او جواب دادند که مشروطیت از طرف شاه فقید قبول شده و به‌تمام دنیا اعلام شده و تمام ملل جهان ایران را کشور مشروطه می‌شناسند و ملت ایران جز کلمه مشروطیت برای حکومت ایران عنوان دیگری را قبول نخواهد کرد.

مخبر السلطنه که خورده بازگشت و مردم همچنان به تظاهرات پرداختند و بیش از پیش مجلس را تحت فشار قرار دادند و دولت را تهدید نمودند که اگر در مقابل تقاضاهای ملت تمکین نکند، تعطیل عمومی خواهند کرد. عاقبت محمدعلی‌شاه در مقابل

فشار ملت مسلح شد.

فردا مخبرالسلطنه به مجلس آمد و اظهار کرد که شاه، میونوز را معزول کردند و با لفظ مشروطه هم موافق گشتند، بشرط آنکه کلمه مشروطه بر او اضافه شود زیرا کشور ما دستور اسلامی است و اگر قید مشروطه نشود، جماعتی آزادی ادیان را اعلان خواهند کرد و این خلاف مصلحت مسلمانان است.

منظور شاه این بود که با کلمه مشروطه اختلافی ما بین آزادخواهان و روحانیون بوجود بیاورد و در نتیجه به مقصود اصلی خود برسد ولی مجلس و مردم زیر بار نرفتند و اعلام داشتند که جز عنوان مشروطه مطلق عنوان دیگری را قبول نخواهند کرد.

چند روز این کشمکش دوام داشت، همه روزه هزارها نفر گرد مجلس جمع می شدند و برای قبولانیدن مشروطیت پافشاری می کردند و از تبریز هم تلگرافات تهدیدآمیزی می رسید، تا عاقبت محمدعلیشاه به تقاضای ملیون تن در داد و این دستخط را صادر کرد و بوسیله مخبرالسلطنه به مجلس فرستاد که با سواد آن را عیناً در اینجا نقل می کنیم.

«جناب اشرف صدراعظم سابق هم دستور فرموده بودیم که نیت مقصد ما در توجه به اجرای اصول قوانین اساسی که امضای آن را خودمان از شاهنشاه مرحوم گرفتیم بیش از آن است که ملت بتواند تصور کند و این بدیهی است که از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور شرف صدور یافت، امر به تلبیس مجلس شورای ملی شد. دولت ایران در عداد دول مشروطه و صاحب کنستیتوسیون بشمار می آید، منتهی ملاحظه ای که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه ها و دوایر دولتی و حکومتی و مجلس بلدی مطابق شروع محمدصلی الله علیه وآله نوشته و آنوقت به موقع اجرا گذارده شود. عین این دستخط را برای حجج اسلام و مجلس شورای ملی ابلاغ نماید.

متمم قانون اساسی

مهمترین مشکلی که ملت ایران در آن زمان در پیش داشت، تکمیل قانون اساسی بود، زیرا قانون اساسی که به امضای مظفرالدینشاه رسیده بود، گرچه دولت ایران را مشروطه اعلام داشته بود، ولی حدود و وظایف مجلس شورای ملی و شاه و وزرا و قوه قضاییه و مردم، مبهم و نامعلوم بود و قانون مذکور برای اینکه پایه یک دولت استواری بشود که حدود و حقوق آن معلوم باشد نارسا بود، زیرا بسیاری از ممالک دنیا دارای حکومت مشروطه هستند ولی اختیارات دولت و شاه و مجلس به یک میزان نیست، چنانچه در بعضی از کشورهای مشروطه قوه مجریه و وزرا، مسئول شاه هستند و مجلس نمی تواند آنها را از کار برکنار کند.

بالاخر از آنچه گفته شد، تعیین حدود حقوق ملت بود و آزادخواهان جداً

می‌خواستند تمام طبقات ایرانی اعم از مسلمان و غیرمسلمان و غنی و فقیر و شاه و گدا، دارای تساوی حقوق باشند. ولی پادشاه مسبب آنکه اساساً مخالف مشروطیت بود، زیربار تساوی حقوق نمی‌رفت و طبقات ممتاز و شاهزادگان و اعیان و اشراف و روحانیون حاضر نبودند با افراد ملت و طبقه پائین در حقوق و حدود مساوی باشند، چنانچه سروصداها بلند کردند و بنای داد و فریاد و شکایت را گذاردند و گفتند چگونه ممکن است یک روحانی عالی مقام با یک کارگر در حقوق مساوی باشد و یک سید اولاد پیغمبر با یک یهودی و یک شاهزاده بزرگ با یک عمده حقوق قانونیشان یکی باشد.

کمیونی در مجلس برای نوشتن متمم قانون اساسی از صنیع الدوله - وثوق الدوله - سعدالدوله - مستشارالدوله - تقی زاده - حاجی امین‌الضرب و چند نفر دیگر تشکیل یافت و پس از بحث بسیار و کشمکش بیشمار در موضوع تساوی حقوق ملت ایران و اختیارات شاه و مجلس و وزرا تتمه قانون اساسی را تهیه کردند و تقدیم مجلس نمودند و در مجلس هم کشمکشها و زد و خوردها پیش آمد که موجب ملال است، بالاخره در این جنگ حیاتی که تقدیرات آینده ملت ایران را در برداشت، آزادیخواهان موفق شدند متمم قانون اساسی را با رعایت تساوی حقوق عموم افراد ملت ایران و مسئولیت دولت در مقابل مجلس و تفکیک قوا از یکدیگر و محدودیت شاه به تصویب برسانند و برای امضا تقدیم محمدعلیشاه کنند.

ولی شاه بهیچ قبضتی زیر بار امضای چنین قانونی نمی‌رفت و از امضای آن امتناع می‌نمود و طبقات منتقد را برضد مجلس و قانون مذکور برمی‌انگیخت و امیدوار بود که در این جنگ طبقاتی مشروطیت از میان برود و به مقصود قلبی خود نایل شود، ولی آزادیخواهان آگاه دل چون تصمیم محمدعلیشاه را در مخالفت و امتناع امضای متمم قانون اساسی حس کردند، به یک قیام ملی و یک نهضت عمومی دست زدند. عده زیادی از سردان مشروطه خواه و موجدین انقلاب به رهبری ملک‌التکلمین چهل روز در مجلس متحصن گشتند و مردم بازارها را بستند و هر روز ده‌ها هزار نفر دور مجلس جمع می‌شدند و تصویب تتمه قانون اساسی را می‌خواستند.

از طرف دیگر انجمن آذربایجان و مردم آزادیخواه آن سامان تعطیل عمومی کرده و در تلگرافخانه جمع شده جداً امضای متمم قانون اساسی را از شاه می‌خواستند. وکلای آذربایجان مخصوصاً تقی زاده و مستشارالدوله و حاجی میرزا ابراهیم آقا که واسطه میان مجلس و انجمن آذربایجان بودند، همه روزه بوسیله تلگراف با رهبران ملیون تبریز مذاکره می‌کردند و آنها را به پایداری و استقامت تشجیع می‌نمودند و علاقه مندی خود را به اساس مشروطیت مسلم داشته و کوشش بی‌شمار می‌نمودند.

تبریز در حال تعطیل بود، بازارها بسته و هزارها نفر گرد تلگرافخانه چادر زده بودند و صدها تلگراف مخابره کرده و امضای قانون اساسی را از شاه تقاضا می‌کردند.

مشروطه خواهان اصفهان، شیراز، رشت، تهران و بعضی از شهرهای دیگر ایران با تهران و تبریز هم صدا شدند و بازارها را بستند و در نلکرافخانه ها محفص شدند.

علمای نجف تلگرافات متعدد به شاه نمودند و او را به تمکین در مقابل تقاضاهای ملت نصیحت نمودند.

برای آخرین کوشش، در حدود پنجاه هزار نفر اهالی تهران در تکیه دولت که مدفن مظفردالدین شاه بود اجتماع نمودند و ملک المتکلمین خطابه آتشین و تاریخی ای که ارکان استبداد را متزلزل نمود، ایراد کرد و ما متأسفانه نتوانستیم متن آنرا بدست بیاوریم و فقط در اینجا جملاتی را از کسانی که در آن جلسه حضور داشتند می نگاریم. در نتیجه شاه مستبد در مقابل پافشاری و هیجان ملت تسلیم شد و پس از دو ماه کشمکش و زد و خورد و خسارت متمم قانون اساسی را امضا کرد و به مجلس فرستاد.

مجدالاسلام کرمانی مدیر روزنامه وطن چنین نقل می کند:
امروز تمام صحن تکیه دولت، حجرات و پشت بامها پوشیده از جمعیت بود و عموم وزرا و شاهزادگان و وکلای ملت و سران مشروطه خواهان حضور داشتند. ملک المتکلمین با همان

خلاصه خطابه
ملک المتکلمین
در تکیه دولت

قیافه ملکوتی در میان فریادهای زنده باد پیشوای ملت در روری کرسی خطابه قرار گرفت و مستشارالدوله و تقی زاده نمایندگان میرز و معروف آذربایجان در دو طرفش ایستاده بودند.

یکدفعه تمام صداها خاموش شد و چشماهای پنجاه هزار نفر شیفتگان آزادی به طرف خطیب شهر و رهبر آزادی متوجه گشت.

ملک المتکلمین شروع به سخن کرد و مانند عقابی که بال و پر خود را بر سر جماعت بگسرناند، آن جمعیت انبوه را تحت تأثیر فصاحت بیان خود قرار داد، مانند کوهی که آتشفشانی کند اشاره به قبر مظفردالدین شاه کرد و چنین گفت:

«ای پادشاه ملت دوست و دل آگاه، تو برای آسایش ملت و ترقی مملکت و محو نفوذ اجانب و بسط عدالت و بهبودی حال مردم به ملت خود مشروطیت و آزادی عطا کردی و آنچه درخور پیک پادشاه عادل و ملت دوست بود، نسبت به وطن و ابنای آن انجام دادی و نام خود را در میان سلاطین بزرگ و خیرخواهان ملت و محظوران است جاویدان نمودی، اینک سر از خاک بردار و مشاهده کن که فرزند جانشین تو که حلاً باید تصمیمات تو را محترم بشمارد و راهی را که تو برای ترقی ملک و ملت پیش گرفتی پیروی کند و بنایی را که تو پایه اش را گذاردی تمام کند و اساسی را که تو چیدی استوار گرداند و از عدل و انصاف که از سجایای تو بود پیروی کند و ملت دوستی که از مزایای

تو بود پیش گیرد با اینکه به قرآن مجید در مقابل ملت قسم خورده که مشروطیت را حفظ کند و در استحکام بنای آن بکوشد، دست ظلم و ستمگری دراز کرده و با دستپارگی دشمنان ملت و تحریک اجانب برای برانداختن اساس عدالت کوشش می کند و به دست خود تیشه به ریشه ملت می زند و آتش بدبختی و انهدام کشور را دامن می زند.

این نطق تاریخی که یکساعت ونیم طول کشید چنان هیجان و شوری در میان آن جمعیت انبوه ایجاد کرد که فریاد زنده باد مشروطیت فضای تهران را فرا گرفت و چندین هزار نفر دستهای خود را به طرف خطیب شہیر بلند کردند و در حالیکه اشک از چشمانشان می ریخت، قسم یاد کردند که به قیمت جان خود از مشروطیت و حقوق ملت دفاع کنند.

روزنامه ها نوشتند که نطق ملک المتکلمین و احساسات و علاقه ای که پنجاه هزار نفر مردم تهران برای حفظ مشروطیت از خود نشان دادند، مستبدین را در مقابل مشروطیت به زانو در آورد و شاه را مجبور به تسلیم و تصدیق متمم قانون اساسی نمود.

مجددالاسلام می گوید، با اینکه من و چند نفر از روزنامه نگاران مصمم بودیم که آن خطابه مهیج را بنویسیم، چنان مجذوب شده بودیم که قادر به نوشتن یک کلمه هم از گفته های او نشدیم و بناچار شب را به اتفاق میرزا جهانگیرخان و سید عبدالرحیم کاشانی و سید حسن جبل المتین به منزل ملک المتکلمین رفتیم و از او تقاضا کردیم که خطابه ای را که ایراد کرده بود، برای ما تکرار کند تا در جراید درج کنیم، او با همان لحن شیرین که مخصوص خودش بود جواب داد، خوب است شما برای من نقل کنید که چه گفتیم.

روزنامه غیب نما می نویسد، آن روز مردم چنان مسحور خطابه ملک المتکلمین شدند که چند نفر به قصد خودکشی با چاقو سینه خود را دریدند.

رسانیدن قانون اساسی به صحنه و تصدیق محمدعلیشاه بزرگترین کاری بود که در دوره مشروطیت اول انجام یافت و هرگاه این تضمین از آن مرد بدخواه و مستبد گرفته نشده بود، شاید مشروطیت بکلی از میان می رفت.

میرزا صالح خان وزیر اکرم که ما مکرر از او در این تاریخ نام برده و خواهیم برد چنین حکایت می کرد:

در همان روزهایی که میان ملت و شاه برای امضای متمم قانون اساسی کشمکش و گفتگو بود، من اکثر به دربار می رفتم و با درباریها آمیزش داشتم و گاهی هم به ملاقات محمدعلیشاه می رفتم و قیافه و وضع رفتار و نگرانی شاه مستبد را از نزدیک می دیدم و پیش خودم فکر می کردم که آیا در میان فرزندان آدم کسی هست فطرت تر و خبیث تر از محمدعلیشاه یافت می شود و پادشاهی احمبی پرست تر از این مرد دیده شده

محمد علی شاه در آن روزها مثل لسی له می خواهد خفه شود، سیاه و برافروخته بود و دائما با خودش حرف می زد و گاهی بلند بلند به ثائنات فحش می داد. ساعتها با شاهنشاهی روسی خلوت می کرد و با عموی خود کامران میرزا مشورت می نمود، امیربهداد کلید عقلش، او را به مخالفت با ملت و امتناع از امضای منحه قانون اساسی تعریض می کرد.

یکی از روزها امیربهداد با من خلوت کرد و به من گفت فلانی اگر شاه مجبور بشود این قانون را امضاء کند دیگر همه چیز از دست خواهد رفت نه شاهی باقی می ماند نه دربار و دولتی. من به او گفتم که صلاح است شاه با ملت خود راه سازش پیش بگیرد و بجای این کتمکشها و مخالفتها فکری برای روز سیاه مملکت بکند. امیربهداد با غضب به من نگاه کرد و بدون آنکه دیگر حرفی بزند، برخاست و رفت. از آن روز دیگر محمد علی شاه به من اجازه شرفیابی نداد و هر گاهی هم که در میان جماعت به حضور می رسیدم رویش را از من برمی گرداند و پشتش را به من می کرد.

روزنامه‌ها

پس از طلوع مشروطیت روزنامه که محصول کارخانه حکومت ملی است یکی بعد از دیگری در افق مطبوعات ایران ظاهر گشت که معروفترین آنها روزنامه مجلس - ندای وطن - کلید میاست - آئینه غیب نما - جبل المتین - روح القدس - کشکول - تمدن - ندای اسلام - الجمال - الجنباب - صبح صادق - حی علی الصلاح - صراط مستقیم - کوکب دری - نوروز - معاکمات - ترقی - فواید عامه - جام جم - زبان ملت - مساوات - آدیت - خرم - عراق عجم - تدین - اتحاد - مجله استبداد - موراسرافیل و عده دیگر.

اول روزنامه‌ای که پس از تأسیس مجلس بوجود آمد روزنامه مجلس به مدیریت سید محمد صادق طباطبائی بود، این نامه ملی بعلاوة مقالات سودمند مذاکرات مجلس را می‌نوشت و در اندک زمانی شهرت بسیار یافت و تا زمانی که منتشر می‌شد رویه و مسلک خود را از دست نداد و دامنش به اغراض خصوصی و خیانت آلوده نگشت. دولت‌آبادی در تاریخ زندگانی یحیی، شرحی راجع به امتیاز روزنامه مجلس نگاشته که ما برای آنکه سوءتفاهمی روی ندهد در اینجا آنچه را که از مطلعین شنیده‌ایم، نقل می‌کنیم:

نویسندگان و مؤسسين این روزنامه‌ها که با یک حسن نیت و شور وطنی قدم در دایره مطبوعات گذاردند بعضیها به واسطه نداشتن سرمایه معنوی یا مادی نتوانستند بیش از چندروزی دوام کنند و از میان رفتند و بعضی دیگر چون مورد توجه مردم واقع نشدند پای خود را عقب کشیدند، عده‌ای روزنامه را وسیله معاش خود قرار داده و به استفاده‌های ناچیز پرداختند.

فقط چند روزنامه بود که از روی اصول صحیح و مسلک آزادیخواهی منتشر می‌شد و مظهر انقلاب نوین و علمدار مشروطیت بود و از نظر حقیقت‌نمایی ما صفحات این تاریخ را به نام نابی و اسم گرامی آن روزنامه‌ها و نویسندگان شریف و وطن‌دوست آنها مزین می‌کنیم.

اول - روزنامه مجلس که ذلر آن شد.

دوم - روزنامه حبل المتین تهران بود که بطور یومیه به مدیریت سید حسن - حبل المتین و سردیری شیخ یحیی کاشی که یکی از نویسندگان معروف مشروطیت بود، منتشر می شد و در حقیقت نماینده روزنامه حبل المتین کلکته بود و همان شیوه و رویه را در ترویج افکار نو و منافع مشروطیت و مصالح ملت تعقیب می کرد و تا روزی که مجلس به توپ ستمگران منهدم شد، منتشر می شد.

سوم - روزنامه ندای وطن بود که مجدداً اسلام کرمانی که مرد فوق العاده با هوش و مطلع و نویسنده زبردستی بود، می نگاشت و مدتی دوام کرد و شهرت بسیار یافت ولی چون نویسنده او متهم به استفاده مجویی گشت وجهه خود را در میان مشروطه - طلبان از دست داد و رونقی را که در روزهای اول داشت از بین برد.

سه روزنامه در مطبوعات طلوع کرد که بواسطه اهمیتی که در تحول اوضاع و تأثیری که در افکار داشت باید حتماً آنها را در مقام بالاتری قرار داد و آنها را رهبران انقلاب و آزادی پنداشت و به مقام مهمی که در جریان مشروطیت و مبارزه با استبداد حائز بودند، پی برد و مؤسسين و نویسندگان آنها را در ردیف قاندين انقلاب و مردان جاویدان جای داد و مندرجات آنها را اسناد تاریخی انقلاب ایران شناخت و به تأثیری که در تهییج افکار داشتند، پی برد و به مبارزهای که برای حفظ اصول مشروطیت و آزادی ملت نمودند آگاه گشت و آنها را چون ستاره های درخشانی که در عالم مطبوعات نوین ظهور کرد و با انوار خود قلوب را روشنی و حرارت بخشید، شناخت.

روزنامه صوراسرافیل
سه نفر از جوانان مشروطه خواه و آزاد مردان واقعی، میرزا - جهانگیر خان، میرزا قاسم خان و میرزا علی اکبر خان دهخدا دست برادری بهم دادند و روزنامه صوراسرافیل را تلیس کردند.

گرچه ما در جریانات تاریخی بنام این سه آزاد مرد فداکار مکرر برخوایم خورد و از فداکارهای آنها و تأثیر روزنامه صوراسرافیل در انقلاب مشروطیت و تحول اوضاع و مبارزه با استبداد سخن خواهیم گفت؛ این حقیقت را ناگفته نمی گذاریم که روزنامه صوراسرافیل در نظر آزادیخواهان چنان مقام و منزلتی دارد که در خانه هر یک از مشروطه خواهان واقعی نمرات تدوین شده آن جریده ملی چون کتاب مقدسی نگاهداری می شود و فرزندان ایران از نام مؤسسين آن فخر و مباهات می کنند و تاریخ مشروطیت روزنامه صوراسرافیل را چون درخشنده ترین آثار دوره انقلاب مشروطیت ضبط کرده است.

و مدیر فداکار و آزادیخواه او میرزا جهانگیر را در ردیف بزرگترین آزادمردان فداکار شناخته و نام جاویدان او را در سرلوحه شهدا ثبت کرده است و ما خود را موظف می‌دانیم که بطور اختصار تاریخچه زندگانی او را برای هموطنان بنگاریم و مردم رابه شرح حال مردی که یکی از مفاخر ایران است آشنا کنیم.

اینک شرح زندگانی او را که میرزا نصرالله‌خان جهانگیر نگاشته در اینجا نقل می‌کنیم:

اگر کسی بخواهد معیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میزان از حس شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ **میرزا جهانگیرخان** زندگی شهید راه وطن میرزا جهانگیرخان شیرازی را در مد نظر آورد، زیرا که نه تنها در دماغش دارای حب شرافت و در نهادش سودای عشق وطن و دیعه نهاده شده بود بلکه وجودش به‌زیور کمالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق رذیله مبری، فاضلی دانا و عالمی گویا بود که قلمش اثر صوراسرافیل داشت و سخنش نظیر وحی جبریل. این جوان فرزانه سزاوار آنست که نامش در جریده بزرگان عالم برده شود و در عداد نوادر دهر شمرده گردد.

انتقالات آن زنده جاوید را بر سبیل اجمال زینت کتاب دوستداران وطن می‌نماییم.

وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد، خانواده او در شیراز مردمان فقیری بودند. در اوان کودکی پدرش که آقا رجبعلی نامیده می‌شد وفات نمود و برای او ضامن معاش و کفیل زندگانی‌ای جز عمه و جدّه باز نماند. از عهد صباوت آثار جودت و ذکاوت از ناصیه‌اش پیدا و دلایل ترقی از جبهه‌اش هویدا بود. پنج‌ساله بود که با عمه و جدّه خود به تهران مسافرت نمود و چهارده‌ساله بود که به شیراز بازگشت، در آنجا به تحصیل علم رغبت نمود، با اینکه در منتهای فقر و فلاکت بود از طلب دانش باز نماند و همت و اقدام او بر فوق معاش و سایر موانع غلبه نمود، مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد لسانیان زبان بخواند و بدانست و بفهمید.

در سنه ۱۳۱۱ باز با عمه خود به تهران رفت و در دارالفنون و دیگر مدارس عالیّه تهران به تحصیل علوم و فنون جدید مجاهدت کامل نمود. شبانه روز خود را با وجود تنگی سؤنه وقف بر مباحثه و مطالعه می‌کرد، تا اینکه یکی از دانشمندان زمان گردید. این همان هنگامی بود که رفته‌رفته آتشی آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاهریت سلاطین دوره قاجار، نفوسی توانا احداث شده بودند.

میرزا جهانگیرخان که سرنوشت او به‌وصول اعلی مرتبه شرف و نیکنامی مقدر شده بود در انجمنهای سری و مجامع خفایی ایرانیان راه یافت و با اکابر و بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمود و یکی از ارکان عمده آزادی طلبان به‌شمار رفت. در

سنه ۱۳۲۴ هجری ده آزادی طلبان ایران فیروزی یافته، اساس سلطنت ایران را به مشروطیت عاده بنا نهادند، محمدعلیشاه، شاه ایران که میخواست مانند اجداد خود بر نفوس رعایا قاهریت و فرمانروایی مطلقه داشته باشد از این رو با پارلمانت و هواخواهان مشروطیت راه مخالفت میپیمود و معانیت می نمود. آن دزد شهوت پرست که طمع داشت آزادی و آسایش یک ملت را قربان حرص و آفرعنیت خود نماید، برای اختلال اساس پارلمانت مجاهدتهای وافیه ارزانی می داشت و در تمام بهت محکمت ایران بذرتفاق و فساد می کاشت. هواخواهان مشروطیت قلیل، طرفداران پادشاه کثیر و نفوس اکثر عامه مبتلای جهل و نادانی بودند روس و انگلیس نیز برای حمله و دفاع هندوستان صفحه ایران را نطع شطرنج خود نموده بودند. اینهمه دردهایی بود که اندام وطن بیچاره را احاطه کرده بود.

میرزا جهانگیرخان به همدلستانی چند نفر از دانشمندان نظایر خود در قبال اینهمه بدبختیها و مصائب قد برافراخته، روزنامه ای موسوم به صور اسرافیل ایجاد نمود. تا آنوقت ادبیات و انشای ایرانی عموماً و روزنامه ها خصوصاً به طرز نگارش قدیم سراسر الفاظ مسجع با طمطراق و بی حقیقت و معنی و خالی از سود و اثر بود. این روزنامه سبک و مسلکی دلکش و انشایی جدید و نوپیش گرفت که دل از عارف و عامی می ربود و همه کسی بر قوت قلم آن جوانمرد آفرین می سرود. این روزنامه در عالم ادبیات زبان فارسی تغییری بزرگ بداد و آترا که در مقامی هست بود به درجه رفیع نهاد. گذشته از آن بوسیله سحر قلم و قوت انشاء در نفوس مردگان جهل و نادانی اثر صور اسرافیل داشت، پرده ظلمت و جهل که اخلاق و افکار عامه را فرو پوشانیده بود پاره نمود، حقایق عالم را با عباراتی خوش و انشایی دلکش بدسمع اینای وطن می رسانید و مقالات سیاسی را با قلمی آتشین می نگاشت.

از آنجایی که طرفداران حقیقت همواره مطرود و منفور جهان بوده اند، روزنامه صور اسرافیل به مشکلاتی دچار شد، چندین بار عالم نمایان ظاهر پرست او را تکفیر نمودند، چندین بار بساط روزنامه نویسش را فرو پیچیدند، بزرگتر دشمنی که در برابر او یافت می شد محمدعلیشاه ایران بود که از اثرات خامه او دلی پر از خون داشت و از ابراد هیچگونه خصومت فرو نمی گذاشت، لیکن تمام این موانع و مشکلات در مقابل همت مردانه میرزا جهانگیرخان هیچ بود که با عزمی راسخ و تصمیمی استوار روزنامه خود را انتشار می داد و نفوذ سیاست شاه و کهنه پرستان را مبالغی به عقب می انداخت.

یکی از مقالات وطنی که در حماسه و پرانگیختن اولاد ایران در برابر پادشاه نگاشته است، عیناً در اینجا نقل می کنیم، تا میزانی از محبت وطن و علم و ادب و سخنوری آن جوانمرد بدست بیاوریم.

ای ابران، ای بنه سیران و کمینگاه دلبران، بوی خون
 مردان عرصه جنگ را تهیج می کند و رنگ آن مرک را در
 مذاق گردان هیجان به شیرینی انگبین جلوه می دهد، آیا بوی

سیلابهای خون هخامنشیها هنوز در هوای تو منتشر نیست؟ و
 آها خاک تو هنوز از رنگ خون ما جوانان غیور دوره اشکانیان و ساسانیان گلگون
 نمی باشد؟ سرمن دور می زند، چشهای من جز رنگ سرخی نمی بیند، خون پدران غیور
 من در عروقم به تندی برق حرکت می کند و شایم از بوی خون پر است چرا؟ زیرا که
 فرزندان ترا دزدان خانگی و دشمنان خارجی تهدید می کنند و اولاد تو دامن پاک مادر
 و مقبره اجداد و خونبهای پدران خود را در خطر نزدیک مشاهده می نمایند و تو با اندوه
 و باس سر به زانوی بی کسی گذارده و با چشم ناامیدی در پسران شجاع خود می بینی،
 زیرا که به غیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمی باشی نه؟ سرپر دار تو هنوز
 غریب نیستی، تو هنوز بی معین نماندای، تو هنوز بیست کرور از فرزندان دارای اول و
 پسران زال و اولاد کاهو در آغوش مادری داری، تو هنوز به پاکی نژاد و صفای
 خون آنها معتقدی، بلی اطمینان ما به پاکی خود برای تجریک هر عرق مردانگی
 و غلیان خونهای عروق ما و جانبازی در راه تو کافیست، زندگی ما به حکم تقدیر ازلی
 محدود و اجل ما تغییرناپذیر است، دقیقهای از آن کسرو ثانیهای بر آن مزید نخواهد شد،
 فرضاً که اینطور نباشد آیا مرگ چیست جز نقل و تعویل، و آیا زندگانی کدام است جز
 میدان جنگ، و آیا غنیمت مبارزین این میدان چه خواهد بود جز تحصیل شرف و افتخار،
 اجداد ما در تمام ادوار عمر ملیت خود در همین میدان خون آلود و برای تحصیل همین
 غنیمت بزرگ جانهای خود را فدا کرده خون پاک و نسب عالی و عرق غیرت خود را
 بالوراثه در میان اولاد خود گذاشته و گذشتند، آیا امروز اخلاف آن اسلاف سرهای خود
 را گوی میدان شرف و ابدان خویش را فرش جولانگاه افتخار نخواهند کرد؟

فرزندان ایران پنجهزار سال در مقابل یونانیها در برابر رومیها در قبال ترکها و
 مغولها با نهایت سربلندی و کمال استحقاق به ندای رسا فریاد زدند، دین ما وطن ما ملت
 ما. امروز که به واسطه خیانت دزدان اهلی و جاسوسان خانگی دین، وطن و ملیت خود
 را نزدیکست به دست غربا سپارند آیا دیگر حیات برای آنها چه معنی خواهد داشت و
 آیا زندگی عالی خود را به امید تحصیل کدام شرف دیگر می گذرانند.

ای ایران ای مادر پیری که سالیان دراز از خون عروق و شرابین خود، ما را شیر
 دادی و از گوشتهای بدن خویش به تغذیه بدن ما پرداختی، آیا ما باز زنده خواهیم ماند
 و فرزندان ناخلف تو دامن عصمت ترا به دست اجانب خواهند داد، آیا چشم ما خواهد
 دید که حجاب عفت ترا خارجیها می درند، حاشا و کلا این نخواهد شد.

قسم به خداوند جبار و مستقم و قادر قهار هنوز خونهای معاصرین ضحاک در

شرائین ما جاریست و هنوز احساسات مردان عهد قباد و خسرو و نادر و آقا محمدشاه در اعصاب ما متمکن می باشد، بین که سرهای ما چگونه به ابدان سنگینی می کند، بین که چطور خونهای ما از تنگی مجاری خود فریاد می کند و بین که دلهای ما چنان در سینه ها می طپد، بین که بازوهای ما از کسالت صلحجویی تا چه حد خسته شده است، بین که سینه های ما برای نفس و ابدان ما برای ارواح تنگ گردیده چرا؟... زیرا که چشمهای غضب آلود پدران خود را که از آسمانها خیره بر ما می نگرند می بینیم، زیرا که ملامتهای آنان را نسبت به بی تعصیبهای خود در حفظ وطن یعنی خونهای اجداد خویش می شنویم.

ما با پنجهزار سال تجربه و دوسال جانبازی و دادن هزاران جان پاک و صرف میلیونها مال و وقت آخرالدوای ضعف و رنجوری ترا تحصیل کرده و در تحت نام ناسی شورای ملی برای تو آماده کرده ایم، بگیر و بنوش و جوانی خود را از سر شروع کن و به تربیت فرزندان خویش پرداز، آنکه می گوید من این جام حیات را از کف این معتضر گرفته به زمین خواهم ریخت، او از دنائت نسب و پستی مولد خویش خبر می دهد، او از قدرت قدمت تاریخ و نجابت ملی و شرافت نسبی بی اطلاع است، خلل در ارکان مجلس شوری با حیات آخرین طفل نابالغ ملت ایران مبایت دارد، امروز اولاد ایران از سرحد بلوچ تا آذربایجان و از اطراف شط العرب تا خراسان در تاریکی هر جنگل در صفای هر جلگه در قلعه هر کوه در عمق هر دره به غرش رعد و صولت شیر فریاد می زنند، مرگ نیست جز نقل و تحویل، زندگی نیست جز میدان جنگ، غنیمت نیست جز کسب شرافت و تحصیل افتخار، آنکه مجلس شوری ندارد وطن ندارد، آنکه وطن ندارد شرف ندارد، و آنکه شرف ندارد مرگ برای او هزار بار از زندگی شیرین تر است. (شماره هیجده مورسرافیل).

مجاهدتهای آن جوانمرد تنها منحصر به نگارش روزنامه نبود در چندین انجمن علنی و سری شریک و انباز و لحظه ای از خدمت به وطن باز نمی شد، جز به طریق رسمیت. روزنامه لویج غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار می داد، رشعه قلمش کار هزاران توپ و تفنگ از پیش می برد و مرکب مدادش جویهای خون روان می کرد.

سین عمر مورسرافیل به سی و دو شماره رسید که بغی و عدوان محمدعلیشاه نیز از پرده برافتاد. در بیست و سوم جمادی الاولی سنه ۱۳۲۶ به معاونت برخی از ملت فروشان سیاهکار که همواره لکه دامان قومیت اند یعنی معدودی از وطن فروشان تبه کار و چند نفر روسی نژاد سیاه کله، حمله بر اساس آزادی و عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر پارلمان ایران بود به توپ ریزی خراب نمود. هواخواهان آزادی وطن جمعی کشته میدان و پارامای گرفتار زندان و گروهی متواری و پنهان شدند، جوانمرد میرزا جهانگیرخان با یک نفر دیگر از خطبا و سخن سرایان فصیح ملت که موسوم به میرزا نصرالله و ملقب به ملک المتکلمین و از اهل اصفهان بود از گروه گرفتاران بودند.

هنگامی که آن جوانمرد را دستگیر کردند، به عمارت باغشاه که جایگاه دزدان آزادی بشری یعنی شاه و هواخواهان او بود می بردند. او با سری پر از افتخار یک ذره عجز نیاورده و در طول راه زبان به نصیحت ملت گشوده و مستمعین را به مجاهدت و کوشش ترغیب می نمود.

محمدعلیشاه یعنی همان سبع دنی که از قلم آن جوانمرد حکیم دلی پر از غیظ و سری پر از خشم داشت، همان لحظه به قتلش فرمان داد. چون او را به قتلگاه آوردند که به جرم وطن پرستی سراز تنش جدا سازند، دست برده مشتی خاک برگرفت و چنین گفت: «ای خاک ایران گواه باش که خون من در راه تو ریخته می شود»، آنگاه به آزادی جان سپرد.

روزی که محمدعلی شاه شروع به حمله و توپ ریزی به عمارت مجلس شورای ملی نمود، وطن پرستان ایران در همان کعبه امید و قبله اهل دل یعنی عمارت پارلمان اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند، میرزا جهانگیرخان به عمه پیرش وصیتنامه ای نوشته و فرستاده است که ذیلا در این مقام درج می نمایم.

«با آنهمه مهر و محبتی که با من دارید و مرا مثل فرزند از زمان ولادت در دامن خود پروراندید و خود دانسته ام که سرا از اولادهای خود بیشتر دوست داشته اید، میل دارم که چند سطر ذیل را به دقت بخوانید و آنچه نوشته ام رفتار فرمایید. عمه عزیزم مهربانتر از مادرم عقیده مرا به خوبی می دانید که دلبستگی به زندگانی و عمر نداشتن و همیشه سرگ باسرف و التخار را از زندگی بد بهتر می دانستم، زیرا که همواره شنیده اید که می گفتم مکررات، خواب و خوراک اهمیتی ندارد و از این تکرار آدم حساس خسته و کسل می شود، امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران بسته به تکمیل معنی مشروطیت است ولی فرزندانم الغالان (ام الخاقان لقب مادر محمدعلیشاه بوده) که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایرانست برای استقلال کامروایی سببانه خود می خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی بدل نماید، از دیروز تا بحال نقشه ای که ترسیم کرده آفتابی شد، فردا ما به فداکاری حاضر می شویم اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید زیرا که در راه آزادی ایران یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتم. مردن که از لوازم طبیعت است، آدم که باید بمیرد چرا با درد و مرض مرده باشد و به جانبازی از تالم نشاه زندگی بد در یک چشم به هم زدن نمیرد — جهانگیر»

میرزا جهانگیرخان به آزادی جان داد و آوازه شرافت او جهانگیر شد.

اگر که زنده دلی سعدیا به عشق بمیرد که عادت حیوانیست این چنین مردن

ده خدا نقل می کند:

میرزا علی اکبرخان ده خدا داستانی نقل می کند که پایه تقوی و علاقمندی اداره

دندان‌های روزنامه‌سورسرافیل را به مسروطیت می‌رساند: در یکی از نمره‌های سورسرافیل مقاله‌نندی برضد روحانیون نوشته شده بود حمی از آخوندهای مفسده‌جوی طباطبائی را ملاقات کرده و او را برضد نویسندگان آن نامه ختم‌کین می‌دند و به او می‌گویند که مندرجات مقاله سورسرافیل برخلاف موازین شرع مبین و توهین به اسلام است. مرحوم طباطبائی که گاهی عصبانی می‌شد، به قول معروف از کوره در می‌رفت، به بهیبهانی می‌گوید آقا شما مقاله سورسرافیل را خوانده‌اید؟ بهیبهانی با خونسردی جواب می‌دهد بلی. طباطبائی با عصبانیت می‌گوید: نویسندگان این مقاله کافرند و به اسلام توهین کرده‌اند و واجب‌القتلند.

این خبر به محمدعلی‌شاه می‌رسد و او که آرزومند بود تفاق می‌بین مشروطه‌خواهان پیش بیاید و به مقصود نهایی خود نزدیکتر شود، یک‌دسته سوار، در حدود دویست نفر برای محافظت اداره و مدیران و کارکنان روزنامه سورسرافیل که در خیابان علاءالدوله بود، می‌فرستد.

من و میرزا جهانگیرخان در بالاخانه اداره نشسته بودیم و به کار روزنامه مشغول بودیم، دیدیم عده زیادی سوار دوطرف خیابان و مقابل اداره روزنامه صف کشیدند و صاحب‌منصب آنها نزد ما آمد و گفت چون اعلیحضرت استنباط فرموده‌اند که جان شما در خطر است، ما را برای حفاظت شما فرستاده‌اند و ما در اختیار شما هستیم و منتظر اوامر شما می‌باشیم. ما به او جواب دادیم ما مشروطه خواه و مطیع قانون هستیم و هر تصمیمی را که مجلس شورای ملی بگیرد ولو حکم قتل ما باشد با کمال میل استقبال می‌کنیم و از لطف شما ممنون هستیم تشریف ببرید و به شاه عرض نمایید. پنج تومان که فقط دارایی ما بود و می‌خواستیم با آن پول برای روزنامه کاغذ بخریم، به صاحب‌منصب داده و گفتیم چون سوارهای شما خسته شده‌اند این پول را برای خوردن چای میان آنها تقسیم کنید. خبر گفتگوی ما با صاحب‌منصب مذکور به گوش مرحوم طباطبائی می‌رسد و آن سید خوش فطرت چنان متأسف می‌شود که مدتی گریه می‌کند و حس قانون دوستی میرزا جهانگیرخان و مرا تقدیر می‌کند و می‌گوید تا ایران اینگونه مردان دارد هرگز نخواهد مرد و مشروطه جاویدان خواهد ماند.

نویسنده این نامه ملی سید محمد رضا مساوات شیرازی بود و ما از شروع به انقلاب در تمام وقایع مهم و گزارشات تاریخی به نام مساوات برخورداریم و تا آخر انقلابات مسروطیت و حوادث مهمی که پیش خواهد آمد و در صحنه‌هایی که ظاهر می‌شود،

روزنامه مساوات

او را خواهیم دید و از فداکاریها و از خود گذشتگیهای او سخن خواهیم گفت. سید محمد رضا مساوات مردی بود فطرتاً آزادیخواه، انقلابی، بی‌پاک، شجاع، با

شهامت، با گذشت، تندخو و جسور و یکی از برکزبدگان و مؤسسن انقلاب مشروطیت ایران است.

روزنامه مساوات با شجاعت بی نظیری به دشمنی و مخالفت با پادشاه مستبد و درباریان ستمگر برخاست و شاه را بزرگترین دشمن مشروطیت و آزادی معرفی کرد و چنانچه خواهیم دید عرصه را بدرجه‌ای به محمدعلیشاه تنگ کرد که او مجبور شد بر علیه مساوات به عدلیه ملتجی شود و محاکمه و مجازات مدیر آنرا تقاضا کند. سید محمد رضا مساوات یکی از کسانی بود که محمدعلیشاه تبعید او را از مجلس تقاضا کرد و بعد از بمباردمان مجلس اگر گرفتار شده بود بطور یقین جان به سلامت در نمی‌برد و کشته می‌شد.

این نامه انقلابی را سلطان‌العلمای خراسانی معروف به روح-القدس منتشر می‌نمود. روح‌القدس مردی بود انقلابی در تمام معنی کلمه و تمام صفات برجسته‌ای را که انقلابیون معروف جهان دارا بودند حائز بود، سری نترس داشت و بسیار تندخو

روزنامه روح القدس

و شجاع و جسور بود.

او مؤمن به مشروطیت و دشمن استبداد بود و خود را وظیفه‌دار به حفظ حقوق ملت می‌دانست، با اینکه به اصول روزنامه‌نگاری آشنایی نداشت و از دنیای متمدن و دستگاه ملل راقیه بی اطلاع بود، از روزی که قلم در دست گرفت چون عاشق دلدادۀ با همان سبک ساده مخصوص به خودش که از یک روح پاک و پی‌آلایش سرچشمه می‌گرفت به مخالفت با شاه مستبد قیام کرد و او را دشمن آزادی و انسانیت خواند و مانع ترقی ایران معرفی کرد و از میان بردن او را برای بقای مشروطیت لازم و واجب شمرد.

روح‌القدس به قول قدما صاحب سیف و القلم بود و چنانچه خواهیم دید در موقع جنگ مجلس چنان رشادتی از خود نشان داد که موجب حیرت دوست و دشمن شد. زیر زنجیر و حبس با شهامت و استقامت زیست و در موقع مرگ شجاعانه جان داد و نام خود را در میان پهلوانان آزادی جاویدان نمود.

پس از آنکه محمدعلیشاه حس کرد که نیروی جوان مشروطه-

خواه روز بروز قوی‌تر می‌شود و تمام شهرها به یاری مشروطه-

خواهان قیام کرده‌اند و از حقوق ملت دفاع می‌کنند و

روحانیون نجف نیز خواهان مشروطیت و بقای آن هستند و

نمی‌تواند در مقابل افکار عمومی پایداری کند و مخالفت نماید، به ناچار متمم قانون-

اساسی را امضا کرد و به قید قسم با قرآن ولاداری خودش را به حفظ مشروطیت اعلام

دام تزویر

نمود و به این فکر افتاد که از راه تزویر و رشوه و تسلیم رهبران مشروطیت را بفریبد و با خود همراه کند و این درخت نیرومند جوان را فاسد و کرمو کرده از پا در آورد. این بود که در ظاهر خود را حامی مشروطیت قلمداد کرد و نسبت به سران ملیون راهسازش پیش گرفت و محمد حسین میرزا مؤیدالدوله را با اعتبار کافی به خانه ملک المتکلمین و سید جمال الدین فرستاد و از آنها وعده ملاقات خواست ولی آنها از گرفتن پول امتناع کردند و به ملاقات هم تن در ندادند و جواب دادند که اگر شاه از مشروطیت طرفداری کند ما بدون اجر و مزد طرفدار دولت او هستیم و اگر مخالفت کند ما مخالف او خواهیم بود. باردیگر ارشدالدوله را مأمور اینکار کرد و نتیجه ای نگرفت. سپس رئیس بانک رهنی روس را واسطه قرار داد و مبلغ گزافی در اختیارش گذارد، او هم کاری از پیش نبرد و نتوانست مخالفین سرسختش را رام کند. اینک داستانی را که دانستن آن برای شناسایی مردان صدر مشروطیت و قدرت ایمان و علاقمندی آنها به آزادی خالی از فایده نیست نقل می کنیم.

آقا شیخ اسدالله مقانی که فعلاً نماینده مجلس دوره یازدهم شورایملی که یکی از آزادپخواهان صدر مشروطیت بشمار می رود، می گوید:

پس از اینکه محمدعلیشاه بواسطه انقلاب کبیر روسیه از اسرا فرار کرد و به اسلامبول آمد، مختارالملک که یکی از معارم و نزدیکان او بود و شاه پیش از هر کس به او اطمینان داشت و محرم اسرارش بود برای من نقل کرد: محمدعلیشاه به من مأموریت داد که محرمانه آقا سید عبدالله بهبهانی را ملاقات کنم و بهر قسم که ممکن است او را به طرفشاه جلب نمایم و به او اطمینان بدهم که اگر از مشروطه خواهی دست بردارد، مقام و منافع او محفوظ خواهد ماند.

من محرمانه بهبهانی را ملاقات کردم و پیغامهای محمدعلیشاه را به او گفتم و آنچه در قوه داشتم برای جلب و نزدیک کردن او به شاه بکار بردم. پس از اینکه بهبهانی حرفهای مرا شنید چنین جواب داد آقای مختارالملک به شاه بگویید عمواعلی فرضاً هم من دست از مشروطیت کشیدم و با تو همدست شدم، تو با ملک المتکلمین چه خواهی کرد آیا می توانی او را از میان ببری و یا با خودت موافق کنی.

خان ملک که به ملک ساسان معروف است و در زمانی که محمدعلیشاه از روسیه فرار کرد و به اسلامبول رفت، مستشار سفارت ایران بود و بطوری که خودش نگاشته مورد مهر او واقع شده بود و اکثر به ملاقات او می رفته، در یک مقاله مفصلی که در روزنامه ماهیانه اطلاعات مرداد ۱۳۲۷ به طبع رسیده چنین می نویسد:

محمدعلیشاه به من گفت ملک المتکلمین از زمان شاه شهید با انگلیسها ارتباط داشت و برای رسیدن ظل السلطان به سلطنت کار می کرد و برای همین منظور سید جمال الدین اسدآبادی را به پترسبورگ فرستاد ولی امپراطور روس او را نپذیرفت، بعد از

مردن پدرم باز ظل السلطان به خیال سلطنت افتاد و از هیچگونه تحریک و دسیسه خودداری نمی کرد، یكروز ملك المتكلمین در باغ مجلس بالای منبر رفت و قریاد کرد محمدعلیشاه فلان فلان شده فرار خواهد کرد و ایران جمهوری خواهد شد، من از آن روز سخت عصبانی شدم و كینه این مشروطه طلبها را در دل گرفتم، همینكه روسها فهمیدند كه از كار كنان انگلیسها رنجیدمام به آتش دامن زدند.

اگرچه هر خواننده یا وجدانی اعتبار قضاوت و گفته های یكنفر قاتل بی رحم را نسبت به مقتول مظلوم تشخیص می دهد، ولی از نظر اهمیت این موضوع تاریخی خوانندگان این كتاب را دعوت می كنیم كه تاریخ زندگانی ملك المتكلمین را كه به طبع رسیده مطالعه كنند تا به حقایق آگاه گردند.

اولا ملك المتكلمین در ایام جوانی پس از مراجعت از مكه به هندوستان كتابی بر ضد استعمار انگلیسها بنام من الخلق الى الحق نگاشت و انگلیسها او را از هندوستان بیرون کردند و كتابها را ضبط کردند.

دوم به نطق ملك المتكلمین كه راجع به معاهده ۱۳۲۷ در مجلس شورای ملی ایراد کرده رجوع شود تا از عقیده او نسبت به انگلیسها آگاهی پیدا كنید.

سوم بطوری كه خواهی دید در روزی كه مجلس با توپ متمگران منهدم شد و خطر برای ملك المتكلمین حتمی بود، اردشیرجی به مجلس آمد و گفت جان شما در خطر است و باید خود را نجات بدهید، من یك كالسكه در خیابان دوشان تپه حاضر کرده ام بیایید برویم به سفارت انگلیس. ملك المتكلمین جواب داد من مردن را بر پناهنده شدن به اجانب ترجیح می دهم.

چهارم ملك المتكلمین در تمام دوره عمر با ظل السلطان كه او را ظالم تر از ناصرالدین شاه می دانست در كشمکش بود و ظل السلطان مكرر ملاها را بر ضد او تحریك كرد و او را تكفیر كردند و از اصفهان تبعیدش نمودند و در مكتهبی كه به میرزا اسدالله خان وزیر می نویسد و عین آن در جلد اول این تاریخ ضبط است چنین می گوید:

فرضاً بطوری كه مرقوم فرموده اید به اصفهان بیایم و با هزار رنج و مشقت موفق به کوتاه كردن دست بی رحم ظل السلطان از گریبان این مردم بیچاره و نادان بشویم، تصور نمی فرمایید كه ممكن است ظالم دیگری به جای او برقرار شود و سودی از كرده خود ببریم زیرا رجال این دولت همه تربیت شدگان مدرسه ظلم و استبداد هستند و در متمگری پای كم از یكدیگر ندارند و به قول معروف حمام جن است همه سم دارند، همه سروری خود را در متمگری می دانند، همه آقایی خود را در بندگی مردم تشخیص داده اند، همه دشمن علم و آزادی هستند، همه طالب جهل و نادانی مردمند و خون ظلم و بیدادگری در عروق همه آنها جاریست.

این است که باید ریشه درخت استبداد را از بیخ کند و چون ریشه از میان رفت شاخها به حکم طبیعت خشک شده، ظل السلطان و امثال او از میان می‌روند و نظیر آنها هم پیدا نمی‌شود.

شک نیست که در زمانی که مشروطه طلبان با محمدعلیشاه در کشمکش بودند برای از میان برداشتن او شاید ظل السلطان را به مخالفت او برمی‌انگیختند و از مخالفت او به نفع مشروطه استفاده می‌کردند، ولی منظور آنها این نبود که یک ستمگری چون محمدعلیشاه را از میان بردارند و ستمگر دیگری چون ظل السلطان را روی کار بیاورند و اگر به صفحات کتاب آبی رجوع شود، خواهید دانست که در همان ایامی که سران مشروطه خواه عقیده داشتند که یک شورای نیابت سلطنت از رجال آزادیخواه و مملکت دوست تشکیل بدهند و اختیارات سلطنت را به عهده آن شورا واگذار کنند و سلطان احمدشاه که طفل بود شاه باشد، مطلقاً صحبتی از ظل السلطان در میان مشروطه طلبان نبود و اگر ظل السلطان خیال خام سلطنت در مغز خود می‌پروراند، این فکر در مجامع آزادیخواهان راه نداشت و آزادیخواهان از او و از اندیشه‌های او گریزان بودند.

پنجم همه می‌دانند که ملک المتکلمین در زمانی که سید جمال الدین لساآبادی به ایران آمد، جوان بود و پیش از بیست و پنج سال نداشت و سید جمال الدین لساآبادی در آن زمان بزرگترین و معروف‌ترین رجال شرق بود و مخالف سلطنت استبدادی ناصرالدینشاه بود، هیچوقت خود را تنزل نمی‌داد که به سلطنت ظل السلطان که به مراتب از ناصرالدینشاه پست‌تر و ظالم‌تر بود، اقدام کند.

مضحک‌تر از همه این است که محمدعلیشاه گفته است که سید جمال الدین به دستگیری ملک المتکلمین به پترسبورگ رفت تا امپراطور روسیه را برای خلع ناصرالدینشاه و به سلطنت رساندن ظل السلطان موافق کند. چگونه ممکن بود که مردانی که مخالف استبداد بودند و از شاه مستبد ناراضی بودند، شکایت خود را نزد مستبدترین امپراطورهای جهان ببرند و مساعدت آن مستبد را برای برانداختن مستبد دیگر بکار ببرند.

بطوری که صفحات روزنامه‌های عروۃ الوثقی شاهد و گواه است و در مکتوبی که سید جمال الدین از پاریس به ملک المتکلمین به عربی نگاشته و ما مصمم بودیم آن مکتوب تاریخی را در این کتاب گراور کنیم ولی متأسفانه بواسطه فرسوده شدن کاغذ و رنگ رفتن خطوط موفق نشدیم، سید طرفدار حکومت جمهوری بود و تا آخر عمر در این عقیده ثابت و استوار بوده است و مقام آن آزادمردان بالاتر از این بوده است که بخواهند شاه مستبدی را از تخت پایین بکشند و شاهزاده مستبدی را بجای او بنشانند.

محمدعلیشاه می گوید، چون روسها مرا ناراضی از انگلیسها دیدند، مرا تحریک کردند. در صورتی که تمام ملت ایران می دانند که این شاه خائن و لجبی پرست از زمان ولیعهدیش دست نشانده روسها بود و بدون مشورت و موافقت آنها کاری نمی کرد و همه پلاهایی که به سر خود و مملکت آورد به دستگیری روسها بود.

در شهرستانها چه خبر بود

مردم تبریز که بهتر از سایر ایرانیان محمدعلیشاه را
تبریز می‌شناختند و از خبثیت او اطلاع داشتند، چون سایرین
قریب قسهای او را در نگاهداری مشروطیت نخوردند و خود را آماده برای
حفظ مشروطیت نمودند و یک نیروی ملی تشکیل دادند و تمام امور را درست
انجمنی که از مردان آزادیخواه و پاک‌نیت بودند سپردند و دائماً با نمایندگان
که به تهران فرستاده بودند، بوسیله تلگرافات و ... در تماس بودند و اوضاع
تهران را تحت نظر داشتند و پس از ایستادگی که محمدعلیشاه برای امضای متمم
قانون اساسی نشان داد، آنها پیش از پیش معتقد شدند که این مرد مستبد خیانتکار
تن به مشروطیت در نخواهد داد و عاقبت زهر خود را در تمام ملت خواجه ریخت.
این بود که مصمم شدند که هرگاه محمدعلیشاه قانون اساسی را امضا نکند، برای
حفظ مشروطیت راه تهران را در پیش بگیرند و ایکاش این اتفاق در آن وقت افتاده بود و
کار در همان زمان یکسره شده بود و مصائب و خونریزیهای بعدی پیش نمی‌آمد.
پس از آنکه محمدعلیشاه مجبور شد متمم قانون اساسی را امضا کند، مشروطه
خواهان تبریز تا حدی امیدوار شدند و مشروطیت را در اکثر نقاط آذربایجان بسط دادند
و انجمنهای ملی بپا کردند و زمام امور قسمتی از آن ایالت مهم را درست گرفتند ولی
محمدعلیشاه هم که مردم تبریز را می‌شناخت و از آنها بی‌نهایت بی‌مناک بود، بیکار
نشسته و آتش فتنه و فساد و غارتگری را در بسیاری از نقاط آذربایجان مشتعل کرد و
در شهر تبریز هم جماعتی از ملاهای مستبد و جماعتی از متفدین را به مخالفت با
مشروطیت برانگیخت.

شاید زیاد محتاج به ذکر نباشیم که شهرهایی که در نهضت مشروطیت شرکت
کردند و به قیام عمومی مبادرت نمودند و برای امضای متمم قانون اساسی ایستادگی
کردند با هم ارتباط پیدا کرده بودند و همه روزه تلگرافات میان انجمنها رد و بدل
می‌شد و از یکدیگر یاری می‌خواستند و مردم را به پایداری تشویق می‌نمودند.

انجمن تبریز ساختن مخصوصی در میان انجمنهای شهرستانها پیدا کرده بود و بعد از مجلس شورای ملی مهمترین مجمع ملی محسوب می شد.

رحیم خان چلبیانلو
رحیم خان رئیس ایل شاهسون که محمدعلیشاه او را لقب نصره الملك داده بود، مرد خسیس و پست فطرتی بود که در تاریخ نظیر آن کمتر دیده شده و از دشمنان سرسخت مشروطیت بود و برای گرفتن دستور از محمدعلیشاه به تهران رفته بود، پسر و سرکردگان ایل را به راهزنی و اغتشاش و کشتن مشروطه خواهان تحریک می کرد و آن ناپاکان جسارت را بجایی رسانیدند که چند نفر از اعضای انجمن تبریز را که برای تهیه گندم به اردبیل رفته بودند، مورد هجوم قرار داد و عده ای از همراهان و طرفداران آنها را کشتند این قضیه در موقعی صورت گرفت که اهالی بدیخت تبریز از حیث آذوقه و خوراک در مضیقه بودند و دست از کسب و کار کشیده برای بدست آوردن قانون اساسی مجاهدت می کردند.

اکرم السلطان برادر نیر السلطان حاجب الدوله از طرف محمدعلیشاه با اعتباری زیاد وعده ای از افراد کشیکخانه مأمور شده بودند به تبریز رفته و سران مشروطه خواهان را بکشند و چند نفر را هم کشتند، این خیانت کشف گشت و مردم بیش از پیش از سوء نیت و دشمنی محمدعلیشاه نسبت به آزادبخواهان آگاهی پیدا کردند.
در استنطاقی که از اسدالله خان همدست اکرم السلطان شد و عین آن به وکلای آذربایجان مغایره گردید، چنین برمی آید که اکرم السلطان مأموریت داشته بیست و چهار نفر از اعضای انجمن و سران مشروطه خواهان را بکشد و برای رسیدن به این مقصود مقداری پول طلا از تهران با خود آورده وعده ای در حدود سیصد نفر از افراد گارد ولعهد را با خود همراه کرده بوده است.

اتباع رحیم خان هم قتل و غارت را توسعه داده تا چهار فرسخی شهر تبریز را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند و مشروطه طلبان شک نداشتند که این عملیات اتباع رحیم خان به دستور محمدعلیشاه می باشد.

انجمن تبریز برای حفظ شهر از هجوم اتباع رحیم خان مجبور شد که عده ای را به نام مجاهد مسلح کرده و به حفظ شهر و اطراف بگمارد مجاهدین با شور و شعف بسیار بنای نمایش را در شهر گذاردند و آمادگی خود را برای حفظ مشروطیت بوسیله ناطقین میرزا حسین ناطق و شیخ سلیم که از خطبای مشروطه خواه بودند، اعلام داشتند.

حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله بطور صریح در مجلس اظهار کردند که اگر این قتل و غارتی که اتباع رحیم خان در آذربایجان می کنند، به دستور دولت مرکزی است، پس ما اینجا چه می کنیم و اگر بدون اجازه دولت است، پس چرا

انعکاس تحریکات
محمدعلیشاه در
مجلس شورای ملی

دولت جلوگیری نمی کند.

محشم السلطنه معاون رئیس الوزرا از دولت دفاع کرد ولی گفته های او مجلس را قانع نکرد و احساسات بی نظیری از طرف نمایندگان ظهور کرد و عزل رحیم خان را از اهل بگی گری و حبس او را از شاه درخواست کردند. در آن روز مجلسیان عصبانی بودند و هریک از بیدادگری ظالمین شکایت کرده و جلوگیری آنها را از دولت درخواست نمودند.

عده ای از وکلا از بیدادگریهای حاجی آقا محسن عراقی شکایت کردند و جمعی دیگر از تعدیات قوام الملک شیرازی گفتگو نمودند، یکی از ظلمهای سردار طالش سخن راند و دیگری از اعمال مستبدانه متولی باشی قم حکایتها نقل کرد و دیگری از تاخت و تاز شیخ محمود ورامینی شکوه نمود و جملگی دولت را مورد سرزنش و توبیخ قرار دادند و جلوگیری از بیدادگران و تنبیه آنها را خواستار شدند.

خطبای ملت و سران آزادبخواه که دائماً مجلس را به بایرداری و مقاومت در مقابل ظالمین و بیدادگران و حفظ اصول مشروطیت تشویق و تحریک می کردند، در مجلس جمع شده مجازات بدکاران را از مجلس تقاضا کردند و با کنایه و اشاره شاه را محرک حقیقی و مروج واقعی آن اغتشاشات قلمداد نمودند. تعجب در این است که با آنکه در استنطاقات مسلم شد که اکرم السلطان به دستور محمدعلیشاه برای کشتن سران مشروطه خواه در همان موقع که تقاضای اعضای قانون اساسی را می نمودند، به تبریز رفته بود و با پول و اسلحه که شاه به آنها داده بود، مصمم به آن خیانت شده بود، مجلس بجای آنکه موضوع را علنی کند و بدخواهی شاه را نسبت به مشروطیت اعلام دارد، به پرده پوشی برخاست و قضیه اکرم السلطان را که محکومیت شاه را مسلم می کرد به میان نیاورد و چشم پوشی نمود.

روزنامه یومیه جبل المتین که از رفتار محمدعلیشاه بر ضد مشروطیت

و تحریکاتی که در آذربایجان می کرد، کاسه صبرش لبریز شده بود، چنین می نویسد: استبداد خودمری و هواپرستی است، استبداد خراب کننده اساس انسانیت است، استبداد

استبداد چیست
و مستبد کیست

خاموش کننده چراغ تمدن است، استبداد ویران کننده خانه ملت است، استبداد کشنده بساط عدل و مروت و فاسد کننده اخلاق است، استبداد قصابخانه هایی از

فرزندان آدم برار خون کرده و عالم را گرفتار وحشت و اضطراب کرده، استبداد آدم تنقه می کنند و دم نوب می گذارد، استبداد انسان را به دعوی خداوندی واداری می کنند، استبداد دسور خدا را پامال می کنند و ناموسی بندگان خدا را بر باد می دهد، استبداد میان مردم فتنه و فساد تولید می کند و میان ملت نفاق بوجود می آورد.

استبداد بیک دستگاه بی غیرتی راه می اندازد، تملق و چاپلوسی از آثار استبداد است، استبداد شرف و آبرو ندارد، مسنبد دشمن خلق خداست و دشمن آزادی و آبادی است، مستبد آتش در عالم می زند و جز سروری و آقای خودش منظوری ندارد و برای عزت خود ذلت خلق خدا را طالب است.

پس شرحی از تحریکاتی که دستگاه استبدادی محمدعلی شاه در تمام نقاط مملکت نموده می نویسد و از مجلس می خواهد که به این وضع ناهنجار خاتمه داده شود و بیش از این جان و مال مردم بیچاره را بلعیده هوای نفس یک عده مستبد بدخواه قرار ندهد.

بعد می گوید اگر قانون در ایران حکومت کند، اسلام زنده می شود و ملت ایران در انظار خارجه آبرو پیدا می کند و مردم از این منجلاب استبداد نجات خواهند یافت.

پس از آنکه خبر قتل و غارت سوارهای رحیم خان به تهران مردم تهران به یاری رسید و بنا به گفته یکی از وکلا اتباع رحیم خان بیش از مشروطه طلبان تبریز دوستان نفر مردمان بیگناه را کشته و تبریز را غارت کرده قیام کردند بودند، هیجان غربی در تهران برپا شد و مردم دکانها را بسته و ده هزار نفر اطراف مجلس را گرفتند و نطقها کردند و بدخواهی شاه را نسبت به مشروطه اعلام داشتند، حتی بهاء الواعظین که یکی از ناطقین بود، محمدعلی شاه را پسر ام الخاقان خطاب کرد.

توضیح آنکه از سالهای پیش میان مردم ایران مخصوصاً مردمان آذربایجان شهرت داشت که محمدعلی شاه با آن زشتی سیرت و پستی و شقاوت پسر مظفرالدین شاه نیست. و مادر او ام الخاقان که یک زن بدکاری بود این فرزند را از یک نفر جلودار پیدا کرده است.

باری در نتیجه قیام عمومی، مجلس مجبور شد عده ای نماینده نزد صدر اعظم و شاه بفرستد و جداً از طرف ملت حبس رحیم خان و عزل پسر رحیم خان از ایل بگی گری و دلجویی از اهالی آذربایجان را بخواهند، عاقبت پس از کشمکش و رفت و آمد بسیار که تا نیمه شب طول کشید، محمدعلی شاه در مقابل تقاضاهای مجلس تمکین کرد.

خالی از غایبه نمی دانم گزارشی را که از قیام تهران در آن روزها به توسط حاجی مهدی آقای کوزه کنانی که یکی از سران آذربایجان بود به انجمن تبریز داده در اینجا

نفل نسیه.

خیابانها و هشت‌یامها و بالاخانه‌های عمارات اطراف مجلس از آدم مثل دریا موج می‌زد، چنانچه بیرون آوردن یک‌دستمال از جیب در میان آن مردم انبوه و فشرده غیر ممکن بود، تنفس مشکل شده بود و از هر گوشه‌ای مردان مشروطه خواه با حرارت هرچه تمام‌تر مشغول نطق بودند و من بعضی از گفته‌های آنها را در اینجا نقل می‌کنم. آخوندی می‌گفت: مردم، اگر خدا نان شما را قطع کند آیا از لو بندگی و اطاعت می‌کنید؟ مردم فریاد کشیدند خیر، بعد گفت اگر پادشاه مستبد و ظالم باشد و آسایش شما را نخواهد او را پادشاه می‌دانید، همه فریاد کشیدند هرگز، نه نه، بعد گفت مگر نمی‌دانید که شاه پسر رحیم خان را تحریک کرد برادران آذربایجانی ما را بکشتند و غارت کنند؟ فریاد بلند شد که ما همه شاه را نمی‌خواهیم.

یکنفر فرنگی مآب از انقلاب فرانسه صحبت کرد و در خاتمه گفت چون شاه فرانسه بدخواه ملت بود، ملت او را محاکمه کرد و اعدام نمود، مردم فریاد کردند فرانسه نباشد، ایران باشد.

یکنفر طلبه فریاد می‌کشید مردم می‌دانید ما از دست سلاطین قاجاریه چه ظلمها کشیده‌ایم و امروز گرفتار چنگال یکنفر بیرحم و مستبد هستیم. صدا بلند شد ما این شاه را نمی‌خواهیم، ما پسران الحاقان را نمی‌خواهیم.

یکنفر خان گفت ما تاحالا مرده بودیم و اینک به واسطه مشروطه زنده شده‌ایم. مستبدین، آذربایجان را که عضو بدن ملت می‌خواهند قطعه قطعه کنند. فریاد بلند شد مرده باد ظالمین.

میرزا احمد نامی گفت ما می‌خواهیم شاه از آذربایجانها معذرت بخواهد و رحیم خان را بدست ما بدهد تا او را بکشیم و اگر ندهد خود او را خواهیم کشت، همه فریاد کردند صحیح است.

شاگردان مدارس با هرچمها و زن‌ها بطور دسته جمعی در این اجتماعات شرکت می‌کردند و نجات آذربایجان را از مجلس می‌خواستند، این یک‌صحنه از صدها صحنه‌ای است که در دوره مشروطه صغیرتا پیش از توپ بستن مجلس همه روزه در تهران برپا بود.

بعد از اعلان مشروطیت در تهران مشروطه خواهان شیراز انجمن فارس را تأسیس کردند و به ترویج افکار نوین و طرفداری از مشروطیت پرداختند. قوام‌الملک و پسرانش که در فارس دیکتاتور و حاکم مطلق بودند به تحریک محمد-

شیراز

علیشاه بر ضد مشروطه خواهان برخاستند و اتباع خود را به اغتشاش و فتنه‌جویی

گماشتند.

شهرها و راههای تجارتی دستخوش بیماگری دزدان شد، بطوری که امنیت راههای تجارتی از میان رفت و آمد و شد کاروانها مقطوع شد و چندین قافله را دزدها لغت کردند و عدهای مسافر بیگناه را کشتند.

در حدود پانصد نفر از طلاب علوم دینی فارس با هم متحد شدند و انجمنی تشکیل دادند و قسم خوردند که برای حفظ مشروطیت آنچه در قوه دارند فروگذار نکنند و مستبدین را مجبور به تمکین از اصول تازه نمایند.

دامنه خصومت میان مستبدین و مشروطه طلبان توسعه یافت و کار به جنگ و ستیز کشید، مستبدین خانه های یهودیها را غارت کردند و در حدود هفتاد خانواده کلیمی از ترس جان از ایران مهاجرت کرده، رهسپار بیت المقدس شدند.

سالار السلطان پسر قوام در ملاقاتی که با قنصل انگلیس مقیم شیراز کرده بود چنین گفته بود، زنهای تبریز به زنهای شیراز نامه نوشته و آنها را برضد اعیان و اشراف تحریک به انقلاب کرده اند، در نتیجه ناامنی و تعدیات قوام الملک و اطرافیانش مردم بازارها را بسته و تعطیل عمومی نمودند و هزارها نفر در تلگرافخانه متحصن شدند و از مجلس تبعید قوام الملک را از شیراز درخواست نمودند.

سید عبدالحسین لاری که یکی از سران مشروطه خواهان فارس بود با جمعی مشروطه طلب برای یاری مشروطه طلبان به شیراز آمدند و جنگ در میان مشروطه خواهان به سردستگی سید عبدالحسین لاری و مستبدین به سردستگی قوام الملک در گرفت و عده زیادی کشته و مجروح گشتند و هزارها نفر از ترس جان به شاه چراغ پناهنده شدند و جمعی از فارسیهای مقیم تهران در مجلس متحصن شدند و رفع شر قوام الملک را از مجلس استدعا کردند.

سرکشی قوام الملک، مشروطه خواهان تهران و مجلس را متأثر و خشمگین ساخت و تبعید او را از دولت تقاضا کردند.

ملک المتکلمین در خطابه هایی که همان روزها ایراد کرد گفت قوام الملک شیرازی اول مستبد ایران است، زیرا او کسی است که برضد مشروطیت و آزادی قیام کرد و مشروطه طلبان را کشت.

با وجود مقاومتی که محمدعلیشاه برای نگهداری قوام الملک در شیراز کرد غالبیت در مقابل فشار افکار عمومی و مجلس ناچار شد که او را به تهران احضار کند.

با اینکه قوام الملک رهسپار تهران گشت بستگان و اتباعش از قتل و غارت و تولد ناامنی دست نکشیدند و اهالی فارس را بیچاره کرده بودند، بطوری که دیگر قافله ای جرأت عبور و مرور در راهها را نداشت و شبها مردم جرأت بیرون رفتن از خانه خود را نداشتند.

ایل بهارلو که در جرات و تهور معروفند، به تحریک قوام‌الملک به راهزنی و آدم-کشی پرداختند و صفحه فارس را در خاک و خون کشیدند.

قوام‌الملک و پسرانش پس از ورود به تهران، چون دستگاه مشروطیت را با رونق یافتند و مردم تهران را طرفدار جدی مشروطیت شناختند بناچار همانطوری که رویه مردمان منافق است، با پول و تزویر خود را به بعضی از سران مشروطه خواه نزدیک کردند و در جشن مجلس غرقه‌ای به افتخار عید مشروطیت آراستند و خود را طرفدار مشروطیت قلمداد کردند ولی در باطن به دستور محمدعلیشاه اتباع خود را در شیراز به الحشاش و فشار بر مشروطه خواهان تحریک می کردند.

قبل از اینکه وارد در بیان وقایع کرمان بشویم، از نظر تاریخ

لازم می دانم یک حقیقتی را روشن کنم، در بسیاری از شهرهای

ایران قیام مشروطه خواهی فقط جنبه تقلید از تهران را داشت

و یا به واسطه اختلافات محلی و دودستگی که از دیر زمانی

کرمان

میان مردم بود، بوجود آمد ولی در بعضی از شهرها یک هسته حقیقی آزادیخواهی وجود

داشت و همینکه نهضت مشروطیت در تهران آغاز گشت همان مراکز آزادیخواه از روی

عقیده و ایمان انجمنها تشکیل دادند و در انقلاب عمومی شرکت کردند.

از جمله در کرمان از دیر زمانی آزادیخواهانی بودند که آرزو مند نجات ایران از

قید استبداد بودند و همینکه انقلاب مشروطیت برپا گشت با ایمانی راسخ و فداکاری

در نهضت ملی شرکت کردند.

انجمن کرمان که از سران احرار آن سامان تشکیل یافته بود، مردم را به طرفداری

حکومت ملی دعوت کرد و در اندک زمانی هزارها نفر در زیر پرچم مشروطیت گرد

آمدند و برای انتخاب و کلای صالح دست بکار شدند.

نصرةالدوله پسر فرمانفرما والی کرمان که جوانی بود جاه طلب و مستبد چون

می خواست و کلا را از دست نشاندگان خود انتخاب کند، به مخالفت با مشروطه خواهان

برخواست و در مقابل مشروطه خواهان برضد آن شاهزاده جابر قیام کردند و بازارها را

تعطیل نمودند و به طرف ارك دولتی هجوم بردند.

نصرةالدوله سربازهای مسلح را امر به شلیک داد و زد و خورد در گرفت و بیست

نفر کشته و جمعی مجروح گشتند مردم ناچار به تلگرافخانه متحصن شدند و مجازات

حاکم جابر را از مجلس و سران مشروطه خواهان تهران تقاضا کردند.

محمدعلیشاه از همشیره زاده خود نصرةالدوله که مجری دستوراتش بود پشتیبانی

می کرد و به عزل او تن در نمی داد، رهبران و مشروطه طلبان تهران و خطبا همه جداً

انفصال آن شاهزاده خود سر را تقاضا می کردند و هر روز میتینگها داده و در انجمنها

اجتماع نموده، به‌شاه فشار وارد می‌آوردند.

عاقبت محمد علی‌شاه ناچار شد نصرة الدوله را به‌تهران احضار کند.

قورخانه دولتی را ملیون تصرف و جماعتی بنام سرباز ملی اسلحه بردوش گرفته روزها در میدان مشغول مشق نظامی شدند.

ناظم‌التجار کرمانی که یکی از مشروطه‌خواهان واقعی و انقلابی حقیقی بود و سری پرشور داشت باتفاق میرزا شهاب و حاجی‌نایب زمام امور کرمان را در دست گرفتند و رهبری مشروطه‌خواهان را عهده‌دار گشتند و برای حمایت از مشروطیت یک قشون ملی تشکیل دادند و بنای مخالفت را با قنصل انگلیس و مداخلات او در امور کرمان گذاردند و احساسات ضد اجانب را ترویج می‌نمودند و مردم را به‌ساوات و مخالفت برخیزد مستبدین مستمگر و خوانین محلی تشویق می‌کردند و یک انقلاب حقیقی در آن دیار ایجاد کردند که به کشمکشهایی منجر شد، که ما در موقع خود خواهیم نگاشت.

قنصل انگلیس به‌سفیر انگلیس تلگراف می‌کند که اگر وضع به‌این منوال پیش برود، نفوذ انگلستان از صحنه پهنای کرمان رخت بپوشد. محتاج به‌ذکر نیست که حامی مشروطه‌خواهان ولایات و زیان آزادیخواهان شهرستانها ملک‌التکلمین و سید جمال‌الدین بودند و تمام تلگرافات و شکایات به‌آنها می‌شد و خطابه‌های آتشین آنها و فعالیت‌های زیاد و فشاری که به‌دولت آوردند، باعث شد که شر قوام‌الملک شیرازی و نصرة الدوله را از کرمان و فارس رفع کند.

چون روزنامه‌های آن دوره به‌تفصیل از انقلابات شیراز و کرمان سخن گفته‌اند و در اطراف خطابه‌های مهیج رهبران ملت قلمفرسایی کرده‌اند ما به‌آنچه نوشتیم قناعت می‌کنیم و به‌کسانی که طالب اطلاع بیشتری از اوضاع آن زمان هستند، خواندن روزنامه حبل‌المتین بومیید، ساوات و صورالسرافیل را توصیه می‌کنم.

ظل‌السلطان در حدود سی‌سال فرمانفرمای مستبد و حاکم مطلق بر جان و مال مردم اصفهان بود و ظلمها کرد و ثروت بی‌پایانی که در حدود پنجاه‌ملیون تومان در آن زمان تخمین زده می‌شد، جمع کرد و اسلاک بی‌شمار با جبر و زور بدست

اصفهان

آورد، بطوری که او را متمول‌ترین مردان ایران می‌دانستند.

همینکه انقلاب مشروطیت در تهران شروع شد و آزادیخواهان موفق به‌برقراری رژیم مشروطه شدند، مخالفین ظل‌السلطان که تا آنوقت جرأت سرکشی نداشتند و اکثر آنها ملاهای مستبد بودند و هریک در سهم خود شریک گناهان ظل‌السلطان بودند، لباس مشروطه‌طلبی در بر کرده به‌مخالفت آن حاکم مستبد قیام نمودند و تعطیل عمومی

درده به زرد خورد با مستبدین پرداختند و در نتیجه دویست نفر مقتول و جمعی مجروح شدند. مردم در تلکرافخانه متحصن شدند و دست نیازمندی به طرف رهبران مشروطه و مجلس دراز کردند و رفع ظلم آن حاکم مستبد را خواستار شدند، جمعی از اصفانیهای مقیم تهران هم که از ظلم ظل السلطان در تهران به سر می بردند با قیام کنندگان همصدا شده و در مجلس شورای ملی متحصن گشتند، تا عاقبت آن حاکم جابر را معزول کردند و انجمنی در اصفهان به قیادت آقا نجفی معروف که خود از هر مستبدی مستبدتر بود بوجود آوردند و بطرفداری از مشروطیت تظاهراتی نمودند و در هر موقع که مشروطه خواهان تهران از شهرستانها استمداد می کردند، اصفهانیها پیش از دیگران اظهار علاقمندی به اساسی مشروطیت می نمودند و شاه و دولت را به تمکین از مجلس تهدید می کردند.

حاجی آقا نورالله برادر آقا نجفی که روحانی روشنفکری بود و از روی عقیده طرفدار مشروطیت بود و مردی با عزم و شجاع بود، رهبری مشروطه خواهان اصفهان را بعهده گرفت و در تقویت مشروطه سعی و کوششی بسیار نمود و تا آخر عمر از طرفداری مشروطه و آزادی ایران دست نکشید و نام نیکی از خود به یادگار گذاشت.

با اینکه مشروطه خواهی اصفهانیان بیشتر جنبه تظاهر داشت و از معنویت و حقیقت دور بود، ولی بسیار تظاهر نمودند و سروصدا بلند کردند و در موقعی که میان مشروطه خواهان و شاه کشمکش بود، برای امضای متمم قانون اساسی اصفهانیها اعلان کردند که تا قانون اساسی امضا نشود از دادن مالیات خودداری خواهند کرد و به دولت مالیات نخواهند پرداخت.

ناامنی در شهر و راههای تجارتی که به اصفهان منتهی می شد، بیش از سایر نقاط کشور بود و علت این بود که حکومت شهر در دست آقا نجفی و چند نفر ملای دیگر که خود را طرفدار مشروطه می خواندند بود و آنها هم قادر به نظم شهر نبودند در راهها دسته های چهل پنجاه نفری بهختیاری و قشایی و دزدان محلی مشغول راهزنی بودند و کسی از آنها بازخواستی نمی کرد.

بعضی از مردمان طماع یهودیه را مورد آزار و اذیت قرار دادند و خانه های آنها را غارت نمودند و در نتیجه عده زیادی وطن خود را ترک کرده راه فلسطین را پیش گرفتند.

نهضت و قیام مردمان رشت به کمک حکومت ملی متکی به ایمان و حقیقت بود و جنبه تظاهر نداشت، علت هم این بود که از دیر زمانی عده ای از روشنفکران گیلان با مجامع آزادبخواهان روسیه و قفقاز سروسری داشتند و به مرام و مسلک و احزاب سیاسی آزادبخواه آن زمان آشنا شده بودند و چند نفری هم عضویت

گیلان

میزب سوبال دمکرات را که مرکز آن در باد کوبه بود پذیرفته بودند و در رتب هم یک مجمع سری داشتند و کرده جمع می شدند. همینکه انقلاب مشروطیت ظهور کرد آن آزاد مردان صدای آزادی را بلند کرده و جماعتی هم به آنها پیوستند و انجمن ملی را تشکیل دادند و با مشروطه طلبان انجمن تبریز بنای مکاتبه و همکاری گذاردند و چند نفر از ملاحایی که مخالف مشروطه بودند از شهر بیرون کردند و با دل و جان حاسی مشروطه شدند و یک نیروی ملی مرکب از عده ای مجاهد برای حفظ مشروطیت تشکیل دادند که همه روزه در سبز میدان شوق می کردند و رهبران آنها برای مردم از منافع مشروطیت سخن می گفتند.

در کشمکش که در تهران راجع به قانون اساسی پیش آمد، به گیلان خبر رسید که دولت همه و کلا را کشته است، این خبر نه فقط مشروطه خواهان گیلان را مرعوب نکرد بلکه آنها را جسورتر نمود و مصمم شدند که برای انتقام به طرف تهران رهسپار شوند.

نایب الحکومه فوتمات که مرد مستبدی بود به دست مشروطه خواهان کشته شد و در همان روزها که در تبریز و تهران مردم تعطیل عمومی می کردند و دست از کار می کشیدند، اهالی رشت هم با آنها همصدا شده بازارها را بسته و به تلگرافخانه رفته برادران تهرانی و آذربایجانی خود را تشویق و به پایداری تحریک می نمودند.

اهالی انزلی برای بدست آوردن قانون اساسی با مردم رشت همصدا شدند و دست به تعطیل عمومی زدند و عده زیادی در تلگرافخانه و اماکن عمومی اجتماع نمودند و تلگرافاتی به شاه و شهرستانها مخابره کردند و آمادگی خود را برای رفتن به تهران و به امضا رساندن قانون اساسی اعلام داشتند. ملیون انزلی گمرک را در اختیار خود در آوردند و مانع از پیاده کردن مال التجاره در بندر شدند و عده زیادی هم به نام سرباز ملی لباس نظام در بر کردند و همه روزه به مشق کردن و نمایش دادن پرداختند.

انقلاب در انزلی برای امضای متمم قانون اساسی

این شهر که مرکز ایالت غرب ایران است و بیش از سایر شهرها مردان مستبد و مقتدر دارد، در طلوع مشروطیت میدان جنگهای خونین و قتل و غارتها بی شد که در سایر نقاط ایران نظیر آن دیده نشده بود. حاکم شهر حاجی سیف الدوله برادر عین الدوله مرد مستبدی بود و نمی خواست و کلایی برای مجلس انتخاب شوند، این بود که به مخالفت مشروطه خواهان برخاست و در نتیجه جنگ میان دو دسته در گرفت. مستبدین، خانه های ملاحای معروف را که مخالف مشروطه بودند، مرکز خود قرار

کرمانشاهان

دادند و مشروطه طلبان در قنصلخانه انگلیس و ملکرافخانه احصاع کردند. شهر بکلی در حال تعطیل بود، بازارها بسته و هزارها مرد مسلح از دو طرف شب و روز با هم جنگ و تیراندازی می کردند، چندین هزار نفر از ابلات مسلح اطراف کرمانشاه به تحریک مستبدین به شهر هجوم بردند، بازارها و خانه های مردم را غارت کردند و عده ای از مردم بیگناه را کشتند. چون مستبدین از کمک ابلات بهرمند بودند، به طرف قنصلخانه که مشروطه خواهان در آن متحصن بودند هجوم بردند و تیراندازی کردند ولی جرات نکردند وارد قنصلخانه شوند و متحصنین را به قتل برسانند.

آقا محمد مهدی که رئیس حزب ملیون بود، با دوهزار نفر در قنصلخانه انگلیس متحصن بود و محمد علی شاه تسلیم او را از سفارت انگلیس تقاضا کرد، ولی سفارت نپذیرفت و در نتیجه اعتراضات سفارت انگلیس به وزارت خارجه ایران و فشار مجلس به دولت، حاکم مستبد کرمانشاهان معزول شد و ظهیرالدوله که مرد خیر خواه و آزادی خواهی بود بجای او به حکومت منصوب گردید و در نتیجه موقتاً آسایشی پیدا شد.

در مشهد هم چون سایر شهرهای ایران انجمن ملی تشکیل شد و دوستگی و اختلاف مشروطه و مستبد و تعطیل عمومی و زد و خوردهایی چند پیش آمد ولی این زد و خوردها بیشتر جنبه خصومت شخصی و محلی داشت و هیچوقت خراسان در راه مشروطیت قدم مؤثری برنداشت و مشروطه خواهان حقیقی آن سامان نفوذی نداشتند.

خراسان

در کاشان مردم به مخالفت بهودیهها قیام کردند و خساراتی به آن طبقه وارد آوردند. در زنجان هم به واسطه کشمکش که برای نمایندگی مجلس پیش آمد، به غارت دارالحکومه و فرار حاکم منتهی شد. در اردبیل جنگ شدیدی پیش آمد و عده ای کشته شدند. در یزد مستبدین بلوا برپا کردند و شاه جهان که از زرتشتیان مشروطه خواه بود کشته شد.

سایر شهرهای ایران

بعد از استعفای میرزا نصرالله خان مشیرالدوله دیگر کسی به صدارت یا به سمت ریاست وزرا منصوب نشد. هشت نفر به عنوان وزیر مسؤل از طرف محمد علی شاه انتخاب شدند و به مجلس معرفی گردیدند، افراد این کابینه همه مطیع و دست نشانده محمد علی شاه بودند و چون در آن زمان وزارت داخله کمال اهمیت را داشت و در حقیقت صدراعظم عهده دار امور وزارت داخله بود محمد علی شاه وزیر الخم را نه وزیر

هیات وزرا

دربارش بود به سمت وزیر داخله انتخاب کرد. این هیئت دولت به درجدهای بی تأثیر در امور و جریانات بود که قابل نیست اسی از آن در تاریخ برده شود. در حقیقت این کابینه موقتاً تشکیل یافته بود که تا ورود میرزا علی اصغر خان اتابک سرکار باشد و مملکت بدون دولت نباشد.

دولت‌آبادی می‌نویسد:

مخبر السلطنه بعد از رسمیت پیدا کردن مشروطیت و افتتاح مجلس سمت رابط میان دربار و مجلس را داشت و بطوری که در وقایع گذشته دیدیم، تقاضاهای دربار را به مجلس می‌آورد و جوابهای مجلس را برای شاه می‌برد و یک رویه‌ای اتخاذ کرده بود که طرفین به او بی اعتماد نبودند.

ولی رلی که مخبر السلطنه در آن زمان بازی می‌کرد، تهیه اسباب و مقدمات مراجعت دادن میرزا علی اصغر خان اتابک به ایران بود و در این راه از هیچگونه کوشش و اقدام خودداری نداشت و چنانچه خواهیم دید بعد از مراجعت اتابک، مخبر السلطنه عضو کابینه او شد و در کارهای سیاسی با او همکاری و همفکری می‌کرد و بیش از سایر وزرا به اتابک نزدیک و مورد اعتمادش بود.

در همان زمان حوادثی روی داد که هر یک تاحدی در
تشفیگی اوضاع و تولید کشمکش و اختلاف مؤثر بود. **وقایع مهم**

منجمله بواسطه نرسیدن حقوق افراد پلیس کلیه کارکنان نظمی دست از کار کشیدند و رئیس نظمی را در یکی از اطاقها حبس کردند و به اتفاق بخانه سپهسالار رفتند و در آنجا متحصن شدند، پس از چند روز با زحمت زیادی پنجهزار تومان تهیه و میان آنها تقسیم شد و به سرکار خود رفتند. دست از کار کشیدن افراد پلیس نظم شهر را مختل نمود و میدان را برای تبهکاران باز کرد و دزدیها و شرارتهایی شد که شرح آن موجب طول کلام است. سرایدارهای سلطنتی هم در همان زمان دست از کار کشیدند و مطالبه حقوق می‌کردند.

در سرحد، ملیون، میونوز بلژیکی رئیس گمرک را که سابقاً بطوری چند از شرح حال او و تأثیر کارهایش را در پیش آمد انقلاب نگاشتیم، به عنوان اینکه حساب گمرک را تصفیه نکرده می‌خواهد از ایران فرار کند، توقیف نموده در حبس انداختند و در نتیجه دست‌آویزی به دست محمدعلیشاه و مستبدین داده شد که شرح آن در موقع خود بنظر خوانندگان خواهد رسید.

از جمله وقایع یکی محاکمه آصف الدوله والی خراسان بود که محمدعلیناه را
 بسبار خشمگین نمود و دیگری اعتصاب فوج ششم آذربایجان بود.
 در همان زمان زرتشتیان ایران عریضه‌ای به مجلس نوشتند و تساوی حقوق
 خواستار شدند ولی مجلس به آنها جواب داد که زرتشتیان از همه حقوقی که قانون اساسی
 به مسلمانان عطا نموده به استثنای رسیدن به مقام وزرات بهره‌مند هستند، این موضوع هم
 دست آویزی به دست ملامهای مشروطه مشروعه خواه داد و سر و صدا بلند کردند.



کتاب سوم بیاد سید جمال الدین واعظ

مراجعت میرزا علی اصغر خان اتابک .

میرزا علی اصغر خان اتابک بیش از بیست سال در ایران صدراعظم بود و بیش از هر کسی از روایات مردم ایران آگاهی داشت و در میان روحانیون و رجال و شاهزادگان طرفداران بسیار داشت و در دوره طولانی زمامداریش تجربه بسیار بدست آورده بود و از جریانات امور داخلی و سیاست خارجی ایران آگاه بود و چون بذل و بخشش بسیار می کرد و آنچه را که با زور و غارتگری از مردم می گرفت میان متنفذین، مخصوصاً ملاها، قسمت می کرد عده زیادی طرفدار او بودند، چنانچه دیدیم وقتی که به طرف اروپا رهسپار شد، مبلغ زیادی بین طرفدارانش تقسیم کرد و اعتبار مهمی در اختیار آنان گذارد تا زمینه مراجعتش را به ایران فراهم کنند و طرفدارانش با مشروطه خواهان برای زمین زدن عین الدوله همدست شدند و به امید بازگشت او به ایران و رسیدنش به مقام صدارت کوششها نمودند و پول زیاد خرج کردند ولی همینکه ستاره مشروطیت در افق ایران ظاهر شد دیگر اسمی از اتابک برده نشد و طرفدارانش هم از مراجعت او به ایران مأیوس شدند، زیرا آزادخواهان که زمام انقلاب را در دست داشتند او را یک مرد مستبد، بدخواه و اجنبی پست می دانستند .

قدرت روزافزون مشروطیت در تمام نقاط کشور ایران، محمد علی شاه و روسها را بیش از پیش نگران می داشت و نیرنگهایی که برای بهزدن مشروطیت بکار می بردند یکی بعد از دیگری بی نتیجه می ماند و داسی که برای جلب سران احزاب می گسترده بودند بجایی نرسید، این بود که بر آن شدند اتابک را که آن زمان در سوئیس می زیست و به کاردانی و استبداد عقیده او کمال اعتماد را داشته و از بقوئی که میان ملاها داشت آگاه بودند، به ایران بخواهند و زمام امور را به دست او بدهند و یقین داشتند که او بگانه مردیست که با تزویر و بذل و بخشش، تخم تفاق در میان مشروطه خواهان خواهد افشاند و با تدبیر و تجربه ای که دارد کاری خواهد کرد که مشروطیت بخودی خود تحلیل رفته و از میان خواهد رفت. اتابک پس از ملاقات با سران دولت رسید در مصر.

سورخ به طرف ایران و عسار شد.

کتابخانه از مراجعت آتابک به ایران اطلاع داشتند و رضایت داده بودند. خبر حرکت آتابک به طرف ایران هیجان و اضطرابی میان مشروطه‌طلبان ایجاد کرد و همه از مراجعت آن مرد مستبد اظهار نگرانی می‌کردند.

عده زیادی از مشروطه‌طلبان گیلان به بندر پهلوی رفتند و در موقعی که کشتی حامل آتابک به ساحل رسید از پیاده شدنش جلوگیری کردند و او را مستبد و بدخواه ایران و مشروطه خواندند و تهدیدش کردند که اگر با همان کشتی به طرف باد کوبه مراجعت نکند، او را خواهند کشت.

مستوفی الممالک که با همان کشتی به ایران آمد نقل می‌کرد که آتابک بطوری از هجوم مردم مرعوب شد که مصمم گردید که با همان کشتی به طرف باد کوبه برگردد ولی برای آخرین کوشش تقاضا کرد که عده‌ای از نمایندگان ملت به کشتی رفته او را ملاقات کنند و در صورتی که نتواند آنها را قانع کند، از همان راهی که آمده برگردد. در همان روز تلگرافاتی از طباطبائی و بهبهانی و بعضی از رهبران مشروطیت به سران نهضت گیلان مخایره شده بود و به مردم توصیه کرده بودند مانع پیاده شدن آتابک به خاک ایران نشوند و اطمینان داده بودند وجود او کوچکترین خطری برای مشروطیت در بر ندارد.

جمعی از نمایندگان مردم گیلان به کشتی رفتند و با آتابک به گفتگو پرداختند. آتابک با زبان بازی که مخصوص خودش بود آنها را مطمئن کرد که در این چند ساله که در اروپا می‌زیسته و اوضاع کشورهای متمدن جهان را از نزدیک تحت دقت و مطالعه قرار داده و از ترقیات اسم آگاهی یافته، بر این عقیده شده است که تمام آن ترقیات ملل در زیر سایه حکومت ملی بدست آمده و برای ایران هم بهترین راه سعادت، مشروطیت است و هیچوقت با دستگاهی که مردم با جانفشانی به روی کار آورده‌اند، مخالفت نخواهد کرد و بقصد خدمتگزاری به ملت و مملکت به ایران برگشته است و تمام کوشش خود را برای ترقی ایران بکار خواهد برد.

نمایندگان از گفته‌های او قانع شدند و او را با احترام وارد بندر کردند، وی پس از استراحت روانه تهران شد و بلا درنگ از طرف محمدعلیشاه به سمت صدارت انتخاب و به مجلس معرفی گردید و کابینه خود را تشکیل داد.

آتابک موقعی به تهران رسید که کشمکش میان مشروطه‌خواهان و محمدعلیشاه برای امضای متمم قانون اساسی به منتهای شدت رسیده بود و محو و آشوبی در تهران و شهرستانها برپا بود.

آتابک در موقع حرکت از اروپا مشروطیت و انقلاب ایران را بازی‌ای بیش نمی‌

پنداشت و با نفوذی که در میان مردم و روحانیون داشت و اتکا به طرفدارانی که انتظار ورودش را داشتند، تصور می کرد که با اندک کوششی آب رفته را دوباره به جوی برگرداند و رژیم استبداد را محکمتر از اول برقرار نماید، ولی پس از مشاهده اوضاع از نزدیک و مطالعه در احوال به خطای خود پی برد و استنباط کرد که اوضاع دگرگون شده و در این مدتی که ایران نبوده تحول بزرگی در افکار بوجود آمده و مردان تازه ای که او نمی شناخت و یا اگر می شناخت از روحیات و عقاید آنها اطلاع نداشت، روی کار آمده و بازیگر این صحنه بزرگ شده اند و زمام انقلاب و مشروطیت را در دست گرفته اند و با تطمیع به جاه و مقام و پول و ثروت نمی توان آن آزادسردان را که با نیروی ایمان مجهزند و از باده آزادیخواهی سرمستند و حاضرند همه چیز خود را فدای مشروطیت کنند، فریب داد.

اتابک هر چه کوشش کرد با رهبران حقیقی و آزادیخواهان واقعی راه پیدا کند، موفق نشد و حتی بعضی از آزادیخواهان متعصب از قبیل ملک المتکلمین - سید جمال الدین - تقی زاده - حاج میرزا ابراهیم آقا - مساوات - قاضی قزوینی - میرزا جهانگیرخان - دهخدا و جمعی دیگر، از ملاقات او که مکرر وسیله و واسطه فراهم کرده بود، سر باز زدند و بطور صریح به او جواب دادند که آنها با کسی که از جان و دل طرفدار مشروطه نباشد نمی توانند سازش کنند.

حقیقتاً اتابک در آن زمان موقعیت بسیار مشکلی پیدا کرده بود، از یک طرف محمدعلیشاه و روسها که او را برای برانداختن مشروطیت به مقام صدارت رسانیده بودند به او فشار می آوردند و از طرف دیگر چون ملتی بیدار شد و دست به انقلاب زد آن طوفان را نمی توان باسانی تسکین داد و آن آتشی را با یفی خاموش کرد.

مردمی که زمام کشور را در دست دارند و مسئولیت امور را عهده دار هستند و در رأس قوه مجریه قرار دارند، محال است بتوانند دیرزمانی دورویی کنند و دوطرف را گول بزنند و عاقبت دورویی آنها این خواهد شد که طرفین نسبت به او ظنین شده به مخالفت برخوانند خاست. اتابک هم از این قانون مستثنی نشد و دیری نگذشت که مورد سوءظن ملت و محمدعلیشاه واقع شد و هر دو طرف از او ناراضی شدند.

اتابک پس از ورود به تهران چند روزی با طرفدارانش که

معروفترین آنها آقا سید عبدالله بهبهانی - صنیع الدوله، رئیس

مجلس - مخبرالسلطنه - حاجی معین بوشهری - حاجی امین -

الضرب و حاجی اسماعیل آقا بودند و برای مراجعت دادن او

به ایران و زمامداریش کوشش بسیار کرده بودند، به مشورت پرداخت. و پس از آنکه

تا حدی از اوضاع و افکار اطلاع پیدا کرد کابینه خود را به شرح ذیل انتخاب و معرفی

کابینه میرزا علی

اصغر خان اتابک

کرد: کامران میرزا، وزیر جنگ - ناصرالملک، وزیر مالیه - فرمانفرما، وزیر عدلیه - علامه السلطنه، وزیر خارجه - مخبر السلطنه، وزیر معارف - وزیر همايون، وزیر پست و تلگراف و خودش هم عهده دار وزارت کشور شد.

هنوز زمانی از تشکیل کابینه نگذشته بود که اتابک استنباط کرد با وزیرانی که انتخاب کرده، مخصوصاً کامران میرزا و فرمانفرما و وزیر همايون، نمی تواند همکاری بکند. این بود که به خیال ترمیم کابینه افتاد ولی برای بیرون کردن آن سه نفر از هیأت دولت به مشکلات و مقاومتهایی برخورد، زیرا محمدعلیشاه به جهاتی که ذکر می کنیم مایل بود کامران میرزا در وزارت جنگ باقی بماند و به کناره گیری او تن در نمی داد. اول، کامران میرزا در استبداد با او همفکر و هم عقیده بود - دوم، کامران میرزا، عمو و پدرزنش بود - سوم، محمدعلیشاه می خواست در حقیقت وزارت جنگ و قشون در اختیار خودش باشد و این امر امکان نداشت مگر آنکه وزیر جنگ مورد اعتماد و اطمینانش باشد. فرمانفرما هم طرفدارانی در مجلس داشت که از او حمایت می کردند و زیر بار تغییر او نمی رفتند. وزیر همايون هم سرد مسخره و کاسه همه آتش بود و در پشت - هم اندازی نظیر نداشت و به قول اتابک گریه مرتضی علی بود و پشتش روی خاک نمی آمد.

باری بعد از کشمکش بسیار اتابک موفق شد که کامران میرزا را که از سرسخت - ترین مخالفینش بود از کابینه بیرون کند و همین امر موجب خشم و کینه محمدعلیشاه نسبت به او شد، دیگر آنکه در همان زمان بنا بر تقاضای مردم و پافشاری مجلس، اتابک مجبور شد رحیم خان معروف را که سبب آتیه قتل و کشتار در آذربایجان شده بود برخلاف میل محمدعلیشاه حبس و زنجیر کند و بقول یکی از مورخین این زنجیر را ملت به دست اتابک به گردن محمدعلیشاه گذارد و حبس و زنجیر کردن رحیم خان در نظر محمدعلیشاه گناه غیر قابل عفو برای اتابک بود.

با اینکه اتابک در مجلس طرفداران جدی و مهمی داشت اقلیت روشنفکر مجلس بقیادت تقی زاده و بهائکای افکار عمومی و پشتیبانی ملت برضد او قیام کردند و بنای انتقاد را از اعمال او گذاردند و بعدی در این راه پیش رفتند که طرفداران اتابک به خیال افتادند تقی زاده را از مجلس بیرون کنند ولی چون سران ملیون از اقلیت مجلس پشتیبانی می کردند و اتابک را خائن و دست نشانده روسها می دانستند، طرفداران اتابک کاری از پیش نبردند.

زمانی نکشید که اتابک قضیه استقراض از اجانب را پیش کشید ولی به مقاومت با افکار عمومی برخورد بطوری که یحیی میرزا که یکی از جوانهای آزادیخواه و با حرارت بود، در نطقی که در میدان بهارستان ایراد کرد او را خائن به وطن خواند و در انجمن آذربایجان که ریاستش با تقی زاده بود و دارای اعضای

متعصب و مشروطه خواه بود حملاتی به او کردند و او را متبذ و بدخواه ملت خواندند.

روسها که بوسیله جاسوسان و کارکنان خود از دیرزمانی در
 بهشتیانی روسها مجامع ملی ایران راه یافته بودند بخوبی مردانی را که آزادبخواه
 حقیقی و محور واقعی انقلاب ملی بودند می شناختند و به-
 استقامت فکر و نیروی ایمان و پایداری آنها پی برده بودند و
 کوشش می کردند که با آنها راهی پیدا کنند و تمایل آنها را به طرف خود جلب کنند،
 ولی رهبران مشروطیت، روسها را مخالف حقیقی و دشمن واقعی مشروطیت و آزادی
 ایران می دانستند و یقین داشتند که محمدعلیشاه بهشتیانی و تحریک آنها قیام برضد
 مشروطیت کرده و مستبدین به اتکای آنها برخلاف ملت مشغول دیسه و تحریکات
 هستند و نزدیکی با روسها، نزدیکی با آتش است که مشروطیت را مبدل به تودمائی از
 خاکستر خواهد کرد. این بود که تمام کوشش روسها برای فریب دادن سران مشروطیت
 و تطمیع آنها بلامتیجه ماند و ما برای آنکه خوانندگان عزیز این تاریخ به قدرت ایمان
 و مراتب وطنپرستی و علاقمندی رهبران ملت و سروران مشروطیت پی ببرند داستانی چند
 از تشبیهایی که روسها برای ملاقات یکی از پیشوایان مشروطیت نمودند در اینجا نقل
 می کنیم. ناگفته نماند که در زمان محمدعلیشاه سفیر روس پادشاه حقیقی و فرمانروای
 واقعی مملکت ایران بود، شاه و رجال دولت دست نشانده و مطیع دربار روس بودند و
 ملاقات و نشست و برخاست با سفیر روس را، رجال خائن دربار برای خود فخر بزرگی
 می دانستند.

سفیر روس مکرر بوسایل مختلفه خواست ملک المتکلمین را ملاقات نماید، ولی موفق
 نشد، تا آنکه مطلع شد که ملک المتکلمین با ظهیرالدوله که یکی از رجال با کدامن و
 مشروطه خواه و سرسلسله دراویش است، دوستی دارد. این بود که ظهیرالدوله را واسطه
 این ملاقات قرار داد.

سید یعقوب انوار وکیل سابق مجلس شورای ملی که یکی از مشروطه خواهان آن
 زمان بود و چندی در باغشاه محبوس بود، از سرسپرده های ملک المتکلمین بود. در یکی
 از روزها که با جمعی منزل آقای سردارفاخر رئیس مجلس شورای ملی بودیم و صحبت
 از راه پیدا کردن بعضی از وزرای پست فطرت و رجال امروزه به سفارتخانه ها به میان
 آمد، آقا سید یعقوب چنین گفت، من برای اینکه مقام بلند مردان صدر مشروطیت و
 رهبران را بشناسید داستانی را که خود شاهد و ناظر آن بوده ام، برای شما
 نقل می کنم:

یک روز عصر من به وزارت ملک المتکلمین رفتم و اسان را عازم به بیرون روسی از خانه دادم به من گفت، آقا سید یعقوب، ظهیرالدوله از من دعوت کرده که برای صرف چای به منزلش بروم اگر نوع میل داری با من می آیم یا الحال میل قبول کرده و منی همیشه خواهی هر گز نتوانی صدرالعلما وارد شد و ملک المتکلمین مجبور شد از اسان بپذیرایی کند، پس از نیم ساعت صدرالعلما رفت و ما هم روانه منزل ظهیرالدوله شدیم. ظهیرالدوله تا وسط باغ از ملک المتکلمین استقبال کرد و با احترام اسان را به اطاق برد و پس از احوالپرسی با رنگ پریده و اضطراب خاطر چنین گفت، حیثیت امر این است که سفیر روس اطلاع حاصل کرده که من یا شما دوست هستیم و احترامی نزد شما داریم، این است که مرا واسطه ملاقات با شما قرار داده است، و منی چون یقین داشتم که اگر بیلا به شما اطلاع بدهم نخواهید پذیرفت، این بود که تدبیری بنظم رسید که شما را دعوت کنم و سفیر روس را هم دعوت کنم اینجا بیاید و شما را ملاقات کند و اینکه پیش از یک ساعت است که سفیر برای ملاقات شما آمده و در اطاق مجاور منتظر است. سید یعقوب می گوید از شنیدن این حرف ملک المتکلمین برآشفته و بپتندی به ظهیرالدوله گفت، شما کار خوبی نکردید و سپس چای نه خورده عصای خود را برداشت و به من گفت، سید یعقوب برویم! و ما از خانه ظهیرالدوله بیرون آمدیم.

محمدعلی ملک زاده نقل می کند یکی از روزها که پدرم در اطاق بیرونی تنها بود و من برایش تلگرافها و نامه هایی که از ولایات رسیده بود می خواندم، یازنولسکی مستشار سفارت روس غفلتاً وارد شد و پس از سلام و تعارف رسمی چنین گفت، جناب ملک المتکلمین خیلی عذر می خواهی که بدون اجازه، به شما وارد شده، ولی مجبور بوده وظیفه ای که به من محول شده بود انجام بدهم و سپس یک پاکت بزرگ پارچه ای که مهر و لاک شده بود جلوی پدرم گذارد و گفت جناب سفیر لیر دولت امپراطوری این پاکت را بعنوان هدیه برای جنابعالی فرستادند و خیلی سلام رساندند و فرمودند با اینکه فوق العاده مستانی ملاقات شما بوده، متأسفانه مسر نشده، من از شما تمنا دارم که با ما سازش کنید و یا از مشروطیت صرف نظر نمایید، فقط خواهش من از شما این است که از خصومت با اتابک دست بکشید و به جای مخالفت، به او کمک بکنید که کارهایش پیشرفت بکند و بتواند اصلاحاتی را که منظور نظر اوست، اجرا کند.

پدرم جواب داد من خصومت شخصی با اتابک ندارم، من با هر کسی که طرفدار مشروطیت است دوست هستم و با مخالفین مشروطیت دشمن هستم. اتابک مخالف مشروطیت ایران است و به جمیع وسایل برای به زدن مشروطیت دست زده است و محال است تا زنده هستم از کسی که بدخواه ملت است طرفداری کنم، خواهش منی که این پاکتی را که آورده اید به صاحبش بستمرد دارید و معذرت مرا از قبول آن

پیدا یید.

بارنوفسکی با آشتکی گفت جناب ملک المتکلمین آیا خیال نمی کنید که دشمنی و خصومت شما با بزرگترین امپراطورهای عالم چه مخاطراتی برای شما در پیش دارد. پدرم خندید و جواب داد من از روزی که برای نجات ملت ایران از قید استبداد قیام کردم همه چیز خودم را در طبق اخلاص گذاردم. بارنوفسکی با لبت را برداشت و بدون خدا حافظی از خانه ما بیرون رفت.

پس از این ملاقات برای رهبران مشروطیت مسلم شد که اتابک با دستور روسها نقشه بر انداختن مشروطیت را می کشد و اگر به او امان داده شود کار از کار می گذرد. ملک المتکلمین ملاقات بارنوفسکی را در زمینه انقلاب مطرح کرد و در جلسه ای که چندین ساعت طول کشید تصمیمی گرفتند و ما در فصول آتی از نتیجه آن سخن خواهیم گفت.

بطوری که اطلاع داریم سفیر روس کوشش بسیار برای ملاقات سید جمال الدین و تقی زاده نمود و آن دو سید جلیل القدر زیر بار نرفتند و دست رد به سینه کسانی که واسطه ملاقات بودند، زدند.

اتابک وسایلی برانگیخت تا تقی زاده را که آن زمان لیدر تندروهای مجلس بود ملاقات کند. ولی تقی زاده سر باز زد و از ملاقات او خودداری نمود تا آنکه ظهیر الاسلام بدون آنکه منظوری که داشت به تقی زاده بگوید او را در باغ بیلافی خود دعوت کرد و تقی زاده برود در چادری که وسط باغ برپا کرده بودند، غفلتا خود را در مقابل اتابک دید و بناچار چند دقیقه با هم گفتگو کردند.

سید عبدالله بهبهانی از سالهای پیش با اتابک دوست و از طرفداران او بود و پس از آنکه اتابک به ایران بازگشت فوق العاده مایل بود که او را به طرفداری مشروطیت وادار نماید.

اتابک مکرر در پیش محاررش از پستی فطرت و دناوت طبع و استبداد فکر محمد علی شاه شکایت می کرد و می گفت کار کردن با این جوان سرسخت و پست فطرت خیلی مشکل بلکه محال است و من ناچارم دست از کار کشیده و به اروپا مراجعت کنم.

طرفداران اتابک منجمه معیر الممالک که داماد و مورد اعتمادش بود، می گوید که اتابک پیش از کشته شدنش تصمیم قطعی خود را برای همکاری با مشروطه طلبان گرفته بود ولی روزگار به او مهلت نداد و پیش از اینکه گامی در این راه بردارد، کشته شد.

عقیده سران ملیون بر این بود که اگر اتابک کشته نشده بود با نفوذ و تدبیری که

دانش، مشروطیت را بی مروت و خوربزی و حنک چنان از میان می برد که دیگر ملت ایران قدرت قد علم کردن در مقابل استبداد را ندانست.

در اینکه محمدعلیشاه نسبت به اتابک ظنین و بدبین شده بود، تردیدی نیست و در اینکه روشها کمال اعتماد را به اتابک داشتند و تا آخرین روز او را تقویت می کردند، شکی نیست.

بعضی از مشروطه خواهان که طرفدار اتابک بودند، می گویند که اتابک در سویس و پاریس عضویت مجامع آزادی خواهان را پیدا کرده بود و با نیت تقویت کردن مشروطیت به ایران آمده بود.

چند روز پس از وقایعی که ذکر کردیم، از طرف رهبران مشروطیت به آزادی خواهان و انجمنهای ملی اعلام شد که برای روز دوشنبه در انجمن برادران دروازه قزوین حضور پیدا کنند، متجاوز از سه هزار نفر در آن محل اجتماع نمودند و ملک المتکلمین روی کرسی خطابه جای گرفت و نطق آتشینی که ما در اینجا نقل می کنیم ابراد کرد:

«با آنکه شاه مکرر برای حفظ مشروطیت و قاتون اساسی به قرآن مجید قسم یاد کرده، با تمام قوا بدستاری درباریان خائن و سفارت اجنبی و پشت گرمی عده ای از ملاهای بی دین و صدراعظم مستبد، برای رشته کن کردن مشروطیت و از میان بردن حقوق ملت که با خون جوانان آزادی خواه و خسارتهای بیشمار بدست آمده، کوشش می کند.»

پس از دوره ننگین صدارت سی ساله اتابک و اجنبی پرستی و طبع مستبد او سخن راند و گفت: «شاه و مقامات خارجی این مرد مستبد را برای از میان بردن مشروطیت به ایران آورده اند و او را برای همین منظور به مقام صدارت رساندند. این است که بر هر فرد آزادی خواه و علاقمند به مشروطیت واجب است که این درخت کهن استبداد را رشته کن کند والا او بنیان ما و مشروطه را بر باد فنا خواهد داد.»

پس گفت: «ای کسانی که از طرف دربار برای خبرچینی و جاسوسی به اینجا آمده اید، از قول من به شاه بگویید بجای آنکه به حرفهای یخزدانه اطرافیان خود گوش بدهی و به گفته اجنبی پرستانی که جز بدبختی و آشفتگی ما منظوری ندارند توجه نمایی، خوبست تاریخ نهضتهای ملل و انقلابات اسم را مطالعه کنی و از سرگذشت گذشتگان عبرت بگیری. به خدایی که تمام دستگاه آفرینش در تحت قدرت اوست، استقلال و ترقی کشور ایران و آسایش ملت و بقای سلطنت تو جز تحت لوای مشروطیت و اجرای قانون اساسی و اتحاد با ملت میسر نیست و هر راهی بغیر از این در پیش بگیری به زوال سلطنت خود تو و بدبختی ملت ایران منتهی خواهد

شد.

همینکه ملک المتکلمین در میان فریادهای تحسین و تکریم از کرسی خطابه پایین آمد، جوانی صف جمعیت را از هم شکافت و خود را به چند قلمی ملک المتکلمین رسانید و با خونسردی ولی صدایی محکم بطوری که جمعی صدای او را شنیدند، فریاد کرد: ای نجات دهنده ملت و غمخوار امت تا یک هفته دیگر جواب آنچه که امروز لرمودی به گوش تو خواهد رسید. این جوان عباس آقا بود.

اتابک در دوره زمامداری کوتاهش کوشش بسیار کرد که طریقه میانجی میان شاه و ملت را پیش گیرد و سازش میان آنها بوجود آورد، ولی همانطوری که سازش میان آب و آتش محال است، اتفاق میان محمدعلیشاه که جز استبداد و قلدری آرزویی نداشت و دشمن آزادی و مشروطیت بود و ملیون که طرفدار قانون و مشروطه بودند و باقیمت جان خود برای حفظ آن می کوشیدند، غیر ممکن بود.

این بود که در آخر کار اتابک مورد خشم و کینه دوطرف واقع شده و هر دوطرف برای از میان برداشتن او کوشش می کردند و او را سد راه خود می دانستند.

مستشارالدوله نقل می کند: صبح همان روزی که اتابک کشته شد حاجی معین بوشهری از مجلس به او تلفن کرد که چرا مجلس نمی آید، اتابک جواب داد می خواهم کار خودم را با این جوان خودسر یکسره کنم.

همانطوری که باستان شناسان هر قدر بیشتر کاوش می کنند به اکتشافات تازه تری برمی خورند، در تاریخ هم هر قدر بیشتر تحقیق و تعمق شود حقایقی که پیش از آن مجهول بوده معلوم و روشن می شود.

تا این زمان چهل و چند سال از کشته شدن میرزا علی اصغر خان اتابک می گذرد و در این مدت طولانی در اطراف علل و موجبات و کشنده او و محرکین قتل او گفتگو و بحث زیاد می شود.

آزادیخواهان عباس آقا را کشنده اتابک می دانند و قتل او را بنا بر امر مقامات ملی نقل می کنند.

عده ای از رجال آن زمان و وزرای کابینه اتابک از قبیل مستوفی الممالک، صاحب اختیار و مخبر السلطنه، محمدعلیشاه را قاتل اتابک می دانستند و در نظریه خود شک و تردید نداشتند و مقالاتی چند در اطراف این واقعه تاریخی در روزنامه های مهم نگاشته اند و برای اثبات نظریه خود چندین دلیل ذکر کرده اند.

مشروطه طلبان عقیده داشتند که چون این مردان از دوستان اتابک بودند راضی نمی شدند که تاریخ او را در میان بدخواهان ملت و دشمنان مشروطیت نام ببرد از این جهت قتل او را نسبت به محمدعلیشاه می دهند و آن شاه مستبد و جابر را قاتل او می -



جنازه عباس آقا قاتل اتابک

دانند.

ولی ما در نتیجه کاوش و تحقیق زیاد برای کشف کردن حقیقت و آلوده نکردن تاریخ به مطلبی خلاف واقع، به این نتیجه رسیده‌ایم که اتابک مورد کینه آزادیخواهان و محمد علی‌شاه بود و هیچکدام نیست به او اطمینان نداشته و او را بدخواه خود می‌دانستند. آزادیخواهان و مشروط‌طلبان دشمن اتابک بودند و او را مخالف آزادی و مشروطیت می‌دانستند و برای اثبات نظریه و عقیده آنها ما محتاج به ذکر دلیل نیستیم، زیرا زندگانی گذشته و زمامداری سی ساله او بهترین شاهد و گواه مشروطه-طلبان است و طرفداری روسها از او هر نوع شک و شبهه را از میان برمی‌دارد.

اتابک در دوره‌ای که دنیا با گامهای بلند به طرف علم و آزادی پیش می‌رفت، در حدود سی سال، زمامدار مطلق و فرمانروای ایران بود و در این زمان طولانی نه فقط

قدمی برای اصلاحات کشور برداشت و حاره‌ای برای آسایش مردم نیندیشید، بلکه وقت خود را به طرفداری از استبداد و ترویج فساد و رشوه‌گیری و اجنبی‌پرستی صرف کرد و مردمان پست و فرومایه را به کارهای مهم دولتی گماشت و هر کس را که دارای فکری روشن و اندیشه‌ای بلند بود، از میان برداشت. میرزا آقاخان کرمانی، روحی و خبیرالملک به‌اسر آن صدراعظم جابر به‌دست محمدعلی میرزا شهید شدند و بعدها آزادیخواه در دورهٔ زمامداری او یکی بعد از دیگری راه نیستی در پیش گرفتند. بالاتر از آنچه ذکر شد مشروطه‌طلبان این مرد را دست‌نشاندهٔ روسها می‌دانستند و پتین داشتند که برای از بین بردن مشروطه او را به ایران خواسته‌اند.

این بود که کمیتهٔ انقلاب که از رهبران آزادیخواهان تشکیل می‌یافت و هر یک از آنها حاضر بودند برایگان جان خود را فدای مشروطیت کنند، وجود اتابک را برای بقای مشروطیت خطرناک دانسته و برای حفظ آزادی و پایمال نشدن خون هزارها نفر که برای بدست آوردن مشروطیت ریخته شده بود، او را محکوم کرده و به کمیتهٔ اجراییه دستور از میان برداشتن او را صادر کردند و عباس آقا خود داوطلب این خدمت شد و به‌قیمت جان خود برای حفظ آزادی و مشروطیت، مردی را که خار حلوی بای مشروطه‌خواهان بود از میان برداشت.

از طرف دیگر محمدعلیشاه نسبت به اتابک ظنین شده بود و او را مدعی خود می‌پنداشت. محمدعلیشاه انتظار داشت که اتابک برسیدن به تهران با قدرت دولت و نفوذ شخصی و تجربهٔ گذشته، مشروطیت را از میان بردارد ولی دید که نه فقط در دورهٔ صدارت اتابک مشروطیت از میان نرفت بلکه اساس آن محکم‌تر و استوارتر گشت.

اتابک که سالها صدراعظم ناصرالدین‌شاه جد محمدعلیشاه بود و مدت سی سال رجال بزرگ دولت در مقابلش سر فرود می‌آوردند، از یک عده افراد پست و رذل که اطراف محمدعلیشاه را گرفته بودند، دلتنگ بود و به آنها اعتنا نمی‌کرد و از مداخلهٔ آنها در کارهای دولتی جلوگیری می‌نمود، این مردمان هم محمدعلیشاه را بر ضد او برانگیختند و بطوری که صاحب جمع نقل می‌کرد، به او چنان فهمانده بودند که اگر ریشهٔ اتابک را نکند در اندک زمانی او را خلع از سلطنت کرده و خود با مقام نیابت سلطنت بجایش خواهد نشست.

خبیرالسلطنه که عضو کابینهٔ اتابک بود نقل می‌کند که یکی از روزها که برای التیام میان مجلس و شاه به حضور رفتیم، محمدعلیشاه طوری مضطرب و از ما ظنین بود که به اتابک گفت: برای گرفتن استعفا من از سلطنت آسپه‌ایم؟ اتابک گفت: چنین مقصودی را نداریم.

دیگر آنکه محمدعلیشاه ایلات و اشرار را بر ضد مشروطیت می‌شورانید و آنها را

و ادار به اعتناش و سلب امنیت و تزلزل و غارت می نمود و اتابک بنابر وظیفه ای که عهده دار بود، تا آنجا که می توانست از تحریکات محمد علی شاه جلوگیری می کرد و احکام سخت بر ضد غارتگران که به حکم شاه مشغول آدم کشی و چپاول بودند صادر می نمود.

دیگر آنکه اتابک، محمد علی شاه را یک مرد پست و دون می دانست و کمتر از آنچه محمد علی شاه انتظار داشت، به او تکریم می کرد. این بود که محمد علی شاه کمر قتل اتابک را بست و موقر السلطنه، دبیر السلطان و مجلل السلطان را مأمور قتل او نمود.

دبیر السلطان در حضور نگارنده این تاریخ شرح آن داستان را برای مستوفی - الممالک اینطور نقل کرد: محمد علی شاه، من و مجلل السلطان و موقر السلطنه را مأمور کشتن اتابک نمود، من از ترس جانم مجبور شدم این مأموریت را قبول کنم و جرأت نداشتم کسی را از آن سر آگاه کنم و برای تبرئه خود گفتم، ولی من در عمل قتل شرکت نکردم و امروز را در خانه بودم، موقر السلطنه مأموریتی که شاه به او داده بود انجام داد و اتابک را کشت.

خان ملک در مقاله مفصلی که در همین سال در روزنامه اطلاعات منتشر نموده چنین می نویسد، راجع به اتابک، محمد علی شاه به من گفت: موقر السلطنه و... برا و ادار به این کار کرده اند، بنابراین محمد علی شاه اقرار کرده که اتابک را به دستور او کشته اند و او قاتل حقیقی اتابک می باشد.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن این است که محمد علی شاه که قادر بر عزل و نصب وزرا و صدراعظمها بوده، چرا اتابک را معزول و از کار برکنار نکرد و تصمیم به کشتن او گرفت. جواب این سؤال این است:

اولا روسها جداً طرفدار اتابک بودند و به او اعتماد کامل داشتند و یقین داشتند که اگر زمامداری او دوام کند با تدبیر و تجربه مشروطیت را بدون سروصدا از میان خواهد برد و محمد علی شاه جرأت نمی کرد کاری برخلاف میل و اراده اربابهای حقیقی خود بکند.

دوم آنکه اتابک مرد مقتدر و با نفوذی بود و هرگاه او را معزول می کرد او داخل جرگه مشروطه طلبان می شد و در اینصورت قدرت و قوت آزادیخواهان خیلی بالا می رفت و موقعیت محمد علی شاه بیش از پیش در مخاطره می افتاد.

بنابر آنچه در این فصل نگاشتیم و با دلایلی که در دست داریم اطلاع و استنباط ما این است که آزادیخواهان از یک جهت و محمد علی شاه از جهت دیگر اتابک را محکوم به مرگ کردند و مأمورینی برای اجرای آن معین کردند، متهمی عباس آقا که از طرف آزادیخواهان مأمور کشتن اتابک بوده، پیشدستی کرد و مأموریت خود را انجام داد و

موقر السلطنه و همدستانش که از طرف محمد علیشاه مأمور کشتن اتابک بودند و مسلماً در میان جمعیت کثیری که در میدان بهارستان جمع بودند، حضور داشتند، از پیشدستی عباس آقا استفاده کردند و نزد محمد علیشاه خود را قاتل اتابک معرفی کردند و از وعده‌هایی که به آنها داده شده بود، بهرمنند گردیدند.

در گزارشی که سفیر انگلیس به وزیر خارجه انگلستان می‌دهد، می‌گوید که ما برای عرض تسلیم به حضور شاه رسیدیم ولی نه فقط او را متأثر ندیدیم بلکه خیلی راضی و سردماغ بود و ابداً اظهار تلسفی از کشته شدن و ویرش نکرد.

برای اینکه ناگفته نگذاریم خودکشی عباس آقا پس از آنکه مورد تعقیب یکی از قراولان مجلس واقع شد، بهترین دلیل است که او اتابک را کشته و نیزکارت عضویت یکی از انجمنهای سری که در جیب داشته (عباس آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن نمره ۴۱ فداییان ملت) و نیز کپسول استرکین و مقداری سنگ جهنم که در جیبش پیدا کردند بهترین دلیل است که در تصمیم خود راسخ بوده و برای اینکه بدست دشمنان گرفتار نشود، تهیه خودکشی خود را دیده بوده است.

بطوری که سابق بر این تذکر دادیم، سعدالدوله بواسطه
استعفای سعدالدوله
از نمایندگی
حس جاه طلبی و شهرتی که در اول مشروطیت میان مردم
پیدا کرده بود، امیدوار بود رشته امور ملی را در دست
بگیرد و بر دستگاه مشروطه حکمفرمایی کند و حاکم جریانات

مجلس باشد.

ولی طولی نکشید که خودخواهی و سبک مغزی او بر همه مسلم شد و از مقامی که پیدا کرده بود روز بروز کاسته می‌شد و دیگر بازارش رونقی نداشت. از طرف دیگر او با صنیع الدوله رئیس مجلس که محبوبیت بسزایی میان مردم داشت و بواسطه صحت عمل و ایمان به آزادی و متانت طبع مورد اعتماد کلیه مشروطه خواهان بود، دشمن بود و به او حسد می‌ورزید و چشم دیدن او را نداشت و او را مانع رسیدن به امیالش می‌پنداشت.

مهمتر از آنچه گفته شد سعدالدوله از دیرزمانی فکر صدارت را در مغزش می‌پروراند و آرزویند رسیدن به آن مقام بود و چون از طریق مجلس و ملت غیر ممکن بود بتواند به صدارت برسد، رسیدن به آرزوی دیرینه را در سازش با محمد علیشاه تشغیص داد و بهمین علت از مجلس استعفا داد و طوق اطاعت محمد علیشاه و روسها را برگردن نهاد. اینکه متن استعفا نامه سعدالدوله را که تقدیم مجلس کرده و حاوی نکات مهمی است در اینجا عیناً نقل می‌کنیم و ضمناً متذکر می‌شویم که استعفای سعدالدوله از

نمابندگی و بیوسننش به مستبدین لعلی بزرگی به ارکان مشروطیت وارد آورد.

۲۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ مجلس محترم شورای ملی

نوجوهای حجج اسلام ادام الله ظلهم العالی خصوصاً و اقدامات کافه اعالی از هر طبقه عموماً در جلب و طلب این بنده به این مقام مستلزم شکرانه و سپاسی بود که ادای آن را جز به حقیر شمردن جان و مال و تقدیم عمر و صرف وقت در راه خدمت به وطن عزیز چیزی را قابل ندید. بدو ورود به ادای این تکلیف برداشته تشکرات قلبیه را در محضر نمایندگان ملت به عرض رسانید، تا چندی اصوات مشوقانه از دور و نزدیک مهیج قوه خیاله و ناطقه گردیده صرف وقت و فکر را که سرمایه زندگی و هستی است بر خود متحتم شمرده شب از روز پا از سر نشناخته و به عقیده قاصر راه سعادت و نجات ملت را می-پیمودم، غافل از اینکه به عادت معموله مملکتی، شدت خدمت تولید حق و حسد کرده مورد شتم و طمن و توبیخ و ملامت و تهمت و ایراد گردیده، چنان پنداشته خواهد شد که اقدامات و خدمات این بنده نه فقط منتج نتایج حسنه و فواید عامه نخواهد بود بلکه در لباس اسباب چینی مانع پیشرفت مقاصد عالیه مجلس محترم خواهد گردید چاره رعایت مصالح عامه و حفظ مقام پیشرفت مقاصد عالیه مجلس را، به کناره جویی خود دیده در نهم صفر استعفای خود را نوشته به مجلس فرستادم، جمعی از وکلای مطلع مانع از قرائت آن شدند، فردای آن روز رئیس مجلس آمده در نهایت اصرار مجبورم از رفتن به مجلس و ندادن استعفا نمودند، با الجابی که از ابرام ایشان و امیدی که به-اصلاح بعضی ترقیبات داشت، تسلیم شدم، تا اینکه عصر روز سه شنبه بیست و سوم این ماه گروهی از عارضین و جماعتی از انجمنها در بهارستان اجتماع کرده، مطالبه قانون اساسی و شکایت از اجحافات قوام الملک شیرازی و حاجی آقا محسن عراقی و حاکم اهل شاهسون بغدادی با عناوین مختلفه نموده و باندازمای در مقام اصرار و فشار بر آمده بودند که چنانکه تمام وکلا مشاهده داشته اند، مانع از خروج آنها بودند. نظر به-ضعف و عارضه درد پا این بنده بعد از انقضای اجلاس اول برخاسته بود که به منزل معاودت کند، جماعت سد راه نموده مانع از حرکت گردیده مقاصد خود را مصرأ درخواست کردند، چون با خال نقاهتی که داشت قادر به اسکات آنها نبود متوسل به حسن بیان جناب ملک التکلین که آنجا حاضر بودند، گردیده با هزاران نصایح مردم را به وعده-ای که مستقیماً به وزارت جلیله داخله رفته و عرایض آنها را ابلاغ و استدعای شیخصی خواهد نمود تا درجه ای ساکت نموده، منزل وزیر داخله روانه شد. متأسفانه این اقدام مجبوری را که مقصودی جز اسکات و آسایش مردم و تبلیغ عرایض آنها به شخص اول دولت نداشت، در غیاب این بنده رئیس و عده ای از اعضای مجلس محترم حمل به اغوی و تحریک و اسباب چینی نموده و اظهار داشته اند که علت ازدحام و اجتماع مردم این بنده بوده است.

اولا این نهت را پروتست می‌نماید، ثانیاً چنانکه مکرر گفته‌ام برخلاف زعم بعضی از اجزای مجلس که بر بنده ایراد می‌نمایند، هر و لیلی حق دارد اعم از اینکه در محوطه بهارستان یا خارج باشد، اگر می‌تواند هر قسم شورش و ازدحام را بخواهاند. کما اینکه حق دارد با هر وزیر و با سفیری خلطه و مراوده نماید. گذشته از اینکه به حکم طبیعت و کلا باید در هر موردی موکلین و ملت را با نطق خود نصیحت کرده آنها را بر حقوق ملی خود مستحضر نموده، از اقدامات خارج از وظیفه مسامحت نماید؛ گذشته از این فقره در هیچیک از قوانین اساسی دول مشروطه حتی در قانون اساسی و نظامنامه داخلی خودمان اشاره و قیدی نشده است که و کلا حق نداشته باشند که میان جماعت در هر نقطه که باشد نطق نموده با و وزرا و رجال دولت خلطه و آمیزشی نمایند.

لهذا نظر به معروضات فوق با قید نسبی که در حفظ حقوق ملت و دولت در رتبه تعهد دارد خلاف شرط آدیت و وطنپرستی است که به کناره جستن رفع مانع را نمایند با کمال تأسف از و کالت و وظیفه مقدس خود استعفا جسته از خداوند مسئلت می‌نماید که نیت مقدس مجلس محترم را در اصلاح امور وطن مؤید فرماید.

سعدالدوله

ناگفته نماند که محمدعلیشاه هم برای جلب سعدالدوله و جدا کردن او از ملیون علاقه زیاد داشت، زیرا او خیال می‌کرد که با وارد کردن سعدالدوله در صف مستبدین کپه ترازوی ملیون سبکتر شده و زودتر به خیالاتی که در دل داشت موفق خواهد شد.

سعدالدوله را اگر کسی بطور عمقی نمی‌شناخت و با او معاشرت زیاد نداشت، در مرحله اول تحت تأثیر کردار و گفتار او قرار می‌گرفت و او را یک مرد لایق و محقق و مطلع و جاثقاده می‌پنداشت، زیرا سعدالدوله در آن زمان که مردم شیفته افکار تازه بودند چون سالها در اروپا زیست کرده بود و اطلاعاتی از دستگاه ملل راقیه داشت همینکه لب به سخن می‌گشود و محفوظات خودش را به معرض نمایش می‌گذاشت، طرف را جلب می‌کرد.

بعلاوه سعدالدوله اندامی برازنده، قد بلند و قیافه متین و متکبر داشت و همیشه بهترین لباسها را در تن می‌کرد و بسیار نظیف بود و خانه و زندگانی مجلی بمسک فرنگستان آراسته بود و کالسکه با شکوهی سوار می‌شد و پیشخدمتهای مؤدب و تربیت شده داشت و در مجالس و محافل با کلمات شمرده و درشت و تا حدی محکم خود را فدائی ملت می‌خواند و به مستبدین و مخالفین مشروطیت حمله می‌کرد و مکرر می‌گفت که حاضر است برای ملت جالش را برایگان نثار کند.

بنا بر آنچه در بالا گفته شد سعدالدوله در روزهای اول انقلاب کلیه وسایل لازمه معروف شدن و جلب مردم کردن را، در اختیار داشت و بقول عوام سر اول را خوب آمد، ولی چون قادر نبود جامطلبی و خودخواهی و طبع بد خود را برای مدتی از انظار مخفی کند، زمانی نکشید که نقاب ملیت از چهره او برداشته شد و سعدالدوله حقیقی خود را نشان داد و سران ملیون او را شناختند و از مقام و منزلتی که در میان ملت داشت روز بروز کاسته شد و مردمان متفکر و محقق فهمیدند که این مرد با ابهت و متانت ظاهری جز طبل خالی و مستبدی خودخواه چیز دیگری نیست.

مشروطه مشروعه

بزرگترین عکس‌العکس که استبداد در مقابل انقلاب مشروطیت از خود نشان داد و بالاترین خطری که حکومت ملی و آزادی را تهدید می‌کرد، قیاسی بود که مستبدین در تحت عنوان مشروطه مشروعه برپا کردند.

بطوری که پیش از این نوشتیم، تا زمانی که مظفرالدین شاه زنده بود، سروضدایی از طرف مستبدین برخلاف مشروطیت بلند نشد و فقط شاهزادگان از انتخاب نماینده برای مجلس شورای ملی امتناع کردند، ولی مظفرالدین شاه به آنها امر داد که نمایندگان خود را به مجلس بفرستند، ولی پس از آنکه محمدعلیشاه به سلطنت رسید و بدستاری مقامات اجنبی بنای بدخواهی و مخالفت را با مشروطه گذارد، مستبدین که در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند بسر دستگی جمعی از ملاهای مستبد و اعیان و شاهزادگان با محمدعلیشاه هم‌دست شدند و به مخالفت با مشروطیت قیام کردند و با همان حربه‌ای که از هزار سال پیش هر وقت مردان خیرخواه و روشنفکری پیدا می‌شدند، آنان را از میان می‌بردند و با افکار اصلاح‌خواهانه و مرقی را که عرض وجود می‌کرد، خاموش می‌نمودند، متوسل شدند و به تکفیر مشروطه و مشروطه‌مطلبان برخاستند و مشروطه را مخالف با شرع انور اسلام و اصول دین معرفی نمودند و مشروطه‌خواهان را کافر و بی‌دین و باپی و لامذهب خواندند.

حاجی شیخ فضل‌الله نوری که با محمدعلیشاه در مخالفت با مشروطیت هم عهد و پیمان بود و از او مقدار زیادی پول گرفته بود، سردستگی مخالفین را قبول و هر روز عده‌ای از طلاب را در خانه خود جمع کرده و شکم آنها را از سفره رنگین که با پول شاه مستبد تهیه می‌شد، سیر کرده به بدگویی از مشروطیت و مشروطه‌خواهان پرداخته و در خفا با عده‌ای از روحانیون که در ولایات بودند، هم‌دست گشت.

در همین زمان حاجی میرزا حسن مجتهد معروف تبریز که با مشروطه‌خواهان آن سامان به مخالفت برخاسته بود و حاجی خماسی که از علما و متنفذین گیلان بود و

مخالف با مشروطه بود، به تهران وارد شدند و حاجی شیخ عبدالنبی که از روحانیون معروف تهران بود و حاجی میرزا لطف‌الله واعظ و سید احمد برادر طباطبائی با حاجی شیخ فضل‌الله همدست شدند بطرفداری از مشروطه مشروعه و مخالفت با مشروطه - خواهان قیام کردند و به تقلید از مشروطه‌خواهان مجلسی چند آراستند و جماعتی از مفتخوارها و او باش را گرد خود جمع کردند و حاجی میرزا لطف‌الله منبر رفته و بنای بدگویی به مشروطیت و رهبران آن را گذارد و حاجی آقا محسن عراقی و بستگانش به ملا - های مستبد پیوسته و انقلابی در عراق برپا کردند و جمعی از مشروطه‌خواهان را کشتند و خانه‌های آنها را غارت نمودند و برای جلب موافقت علمای نجف و حوزه علمیه عتبات نمایندگان با پول زیاد به عتبات فرستادند، تا آن مراجع تقلید را برضد مشروطیت بشورانند و طلاب نجف و کربلا را با پول با خود همدستان کنند.

پسر شیخ فضل‌الله که در آن زمان در نجف می‌زیست بنمایندگی پدر و سایر روحانیون بنای تحریک را گذارد و رهبران مشروطیت را در نظر مقامات روحانی بی‌دین و مخالف شریعت قلمداد نمود.

از طرف دیگر عده‌ای از رجال مفتخوار که حقوق و مستمری گزافی از خزانه دولت کد، می‌گرفتند و مستمری آنها از طرف مجلس قطع شده بود و نیز متنفذینی که تیولات زیاد داشتند و از این راه استفاده زیادی می‌پردند، بواسطه لغو شدن تیول از طرف مجلس با شیخ فضل‌الله و سایر مخالفین همدست شدند و بنای مخالفت را گذاردند.

نقیب‌السادات و سید هادی شیرازی به مستبدین پیوستند، شیخ قربانعلی زنجان‌ی که یکی از ملاهای متنفذ آن سامان بود و در حدود صد سال داشت و مجتهد سبزواری و جمعی دیگر از روحانیون و حکام و اعیان ولایات با شیخ فضل‌الله و پیروانش همصدا و همدست شدند و در نتیجه فتنه‌ای برضد مشروطیت برپا کردند.

سید کاظم بزدی که یکی از اعلیٰ روحانیون نجف بود فریب نمایندگان شیخ فضل‌الله را خورد و علناً برخلاف مشروطیت قیام کرد و در نتیجه آشوب ضد انقلاب در تهران برپا شد.

چون طرفداران مشروطه مشروعه خود را از هر طرف آماده نکردند، روز ۱۳ جمادی‌الثانی در تحت عنوان عزاداری لاطمیه چادرها در مسجد جامع برپا کردند و عده زیادی از افراد مسلح و او باش جمع شدند. (توضیح آنکه تمام آن چادرها متعلق به دولت بود و به دستور محمد علی‌شاه به - مستبدین داده شده بود)

ولی مشروطه‌خواهان که قصد آنها را می‌دانستند، چادرها را پایین آورده دور انداختند و عده‌ای از افراد مسلح را که در خیال شرارت بودند، دستگیر کردند و نشان دادند که زورآزمایی مستبدین در مقابل مشروطه‌خواهان ارزشی ندارد و ملت با دل و -

جان طرفدار مشروطه است.

فردای آن روز انجمنهای ملی و علما و سروران مشروطیت در مدرسه صدر که محل انعقاد اتحادیه طلاب بود جمع شدند و ملک المتکلمین و سید جمال الدین نظفهای آتشینی بر ضد دشمنان مشروطیت که در تحت عنوان دین می خواهند آزادی و عدالت را پایمال کنند، ایراد کردند و جمعیت زیادی به طرف خانه شیخ فضل الله که مرکز مستبدین و طرفداران مشروطه مشروعه بود رهسپار شدند و آنها را با خواری از شهر بیرون کردند.

اینک خلاصه نطق ملک المتکلمین را که در ۲۴ جمادی الثانی در مدرسه صدر ایراد کرده و از یادداشت های شیخ محمد تهرانی نایب رئیس انجمن طلاب بدست آمده، در اینجا نقل می کنیم:

«ای مشروطه خواهان و آزادی طلبان، ما باید پیش از استبداد گذشته از این مشروطه مشروعه که همان مستبدین و دشمنان آزادی هستند، بیم و وحشت داشته باشیم و در برانداختن آن کوشش کنیم، زیرا اینها می خواهند استبداد را در لباس دین و شریعت دوباره زنده کنند و ظلم و ستمگری و حکومت خود مختاری را با حربه تکفیر رواج دهند و آزادی و عدالت را مخالف دین اسلام معرفی کنند و مردم عوام را در تحت این عناوین ریاکارانه دور خود جمع و مشروطیت را پایمال نمایند.

اینک استبداد و کهنه پرستی، سالوسی و عوام لرایی در لباس مشروطه مشروعه بر ضد آزادی و عدالت که با این همه فداکاری بدست آمده قیام نموده و کوشش می کند آنچه را که ما با حسن نیت و علاقمندی به مملکت و ملت بدست آورده ایم، بیغما بپزند و به دنیا نشان دهند که ایرانی قابل آزادی و تمدن نیست و باید در زیر یوغ استبداد و حکومت جابره و خود مختار آخرین رمقی که از او باقی مانده از دست بدهد و برای همیشه طوق بندگی و بردگی برگردن نهد.»

سید جمال الدین در ضمن نطق مفصلی که ایراد کرد، چندین آیه از قرآن مجید که هر یک مؤید حکومت جمهور و عدالت و مشاوره در امور بود، تلاوت نمود و گفت: مردم مامور جز عدالت و مشورت در امور مملکت و صلاح ملت که خداوند ما را مکلف و امر به آن نموده است، منظور و مقصود دیگری داریم؟ کجای رفتار و کردار ما مخالف با شرع است و کجای قانون اساسی با اسلام مغایرت دارد؟

در همان زمان که مشروطه خواهان با پادشاه مستبد و هوا-
خواهان مشروطه مشروعه دست بگریبان بودند و قشون
عثمانی سرحدات ایران را مورد تهدید قرار داده بود و انبال-
السلطنه ماکو بی با عده کنیری سوار بتحرک محمد علی شاه

سالارالدوله در غرب

به قتل و غارت مشروطه خواهان پرداخته بود. سالارالدوله جمعی از ایلات و عشایر غرب را گرد خود جمع کرده و در ظاهر بطرفنداری مشروطیت و در حقیقت برای رسیدن به تاج و تخت و سلطنت قیام کرد و اعلامیه هایی بر موافقت با مشروطه انتشار می داد و با رهبران مشروطه خواه کرمانشاهان و سرسلسله آنها حاجی محمد مهدی مکاتبه می کرد و آنها را به دستگیری با خود می طلبید و محمد علیشاه را سخت پربشان و نگران کرده بود.

در نتیجه محمد علیشاه مجبور شد که از روی تزویر با مشروطه خواهان راه مسالمت پیش بگیرد و از مخالفت علنی موقتاً صرف نظر کند.

مجلس شورای ملی بجای آنکه از قیام سالارالدوله بر ضد محمد علیشاه بنفع مشروطیت استفاده کند و او را تقویت نماید و با لاقابل آنرا در مقابل شاه مستبد و خطرناک سرپا نگاهدارد، برای تملق و چاپلوسی از محمد علیشاه اعلامیه ای بر ضد سالارالدوله منتشر نمود و او را متهم به مملکت و ملت اعلام داشت و همین عمل نابخردانه مجلس سبب شد که مشروطه خواهانی که هم دست با سالارالدوله در مقابل محمد علیشاه بودند دست از یاری او کشیدند و ایلاتی که با او هم دست شده بودند، چون شاه و مجلس را مخالف او دیدند راه منستی پیش گرفتند و در نتیجه محمد علیشاه که برای خاموش کردن فتنه اقبال السلطنه و رحیم خان کمترین اقدامی نمی کرد، قشونی تهیه نمود و برای سرکوبی سالارالدوله فرستاد و در پایان جنگی که در نهاوند روی داد سالارالدوله شکست خورد و راه فرار پیش گرفت و در قسولخانه انگلیس در کرمانشاه پناهنده شد و پس از چندی از طرف دولت به او تأمین داده شد و به تهران روانه اش کرد و چندی در پارك اتانك تحت نظر بود و سپس به اروپا تبعید گردید و همین ناخردمندی مجلس سبب شد که پس از آنکه محمد علیشاه خیالش از طرف سالارالدوله راحت شد، پیش از پیش به دشمنی با مشروطه برخاست و دست به کارهایی زد که تا آن زمان جرأت آنرا نمی کرد.

متأسفانه از نظر تاریخ مجبوریم یک حقیقت تلخ را اقرار کنیم که آزادخواهان ایران با قداکاری مشروطیت را بدست آوردند ولی مجلس شورای ملی بواسطه منستی و ضعف نفس و بی خردی مشروطه را بباد داد و همین منستی و نفهمی مجلس و بیگانه بودنش از اصول انقلاب بود که به قیمت خون دهها هزار نفر ایرانی و از میان رفتن بهترین فرزندان ایران تمام شد، زیرا در مجلس اول بجز معدودی از وکلا که عدد آنها از چند نفر تجاوز نمی کرد، سایرین خیال می کردند که با حرف می شود آزادی را حفظ کرد و حاضر نبودند از این مرحله قدمی قراتر بگذارند و راه مقاومت و ایستادگی که متکی به قوای مسلح باشد، پیش بگیرند.

همینکه انقلاب مشروطیت در تبریز آغاز شد و مشروطه -

داستان ماکو و خواهان پیشرفت کردند و انجمن ایالتی را تشکیل دادند، در

اقبال السلطنه ماکو هم جماعتی بطرفداری مشروطیت قیام کردند، لیکن

اقبال السلطنه که پادشاه مطلق العنان آن سامان بود به -

مخالفت برخاست و کشمکش میان او و مشروطه خواهان در گرفت. انجمن تبریز میرزا

جواد ناطق را که از خطبای مشروطیت بود، به ماکو فرستاد و او انجمن ملی آن شهر را

تأسیس نمود و مردم را به قبول مشروطیت و حکومت ملی تشویق نمود و چون اقبال -

السلطنه تن به مشروطیت نمی داد، مشروطه طلبان بر ضد او قیام کردند و او را از ماکو

رانندند و او بناچار به قفقاز رفت و انجمن، عزت الله خان برادرزاده اش را که به ملیون

پیوسته بود، بجای او گذارد.

اقبال السلطنه با وجودی که چندی در خارج ایران می زیست، با محمد علی شاه و

اتابک مکاتبه داشت و از آنها دستور می گرفت و طرفداران خودش را به قیام بر ضد

مشروطه خواهان تحریک می کرد و آنها اردویی تشکیل داده در اطراف ماکو به -

دزدی و راهزنی و اذیت مشروطه طلبان پرداختند و اقبال السلطنه هم از قفقاز به تحریک

روسها به ایران مراجعت کرد و در میان هواخواهان خود جای گرفت و علم مخالفت را

بر ضد مشروطیت بلند کرد و در جنگی که میان او و مشروطه خواهان در گرفت عده

زیادی کشته شدند و عاقبت موفق شد ماکو را تصرف کند و انجمن و اعضا را دستگیر و

زندانی نماید.

روزنامه کاسپی که در قفقاز بطبع می رسید، می نویسد: در جنگی که مابین

مشروطه طلبان و اقبال السلطنه روی داد دهات زیادی بغارت رفت و عده زیادی مردم

کشته شدند و زنهارا پستان بریدند و بچه ها را در رودخانه انداختند و بعضی از مردم را

به دونیم کردند، هر قدر انجمن تبریز به تهران شکایت کرد، بجایی نرسید، زیرا دولت

خود محرک این آشفتگیها بود و مجلس هم گرفتار بود و کاری نمی توانست بکند.

در همان زمان طرفداران مشروطه مشروعه بر ضد مجلس قیام کرده بودند و عرصه را بر

مجلسیان تنگ کرده بودند.

گاهی و کلا از اوضاع آذربایجان از دولت سؤال می کردند، ولی دولت یا بی -

اعتنایی جواب می داد، دستور داده ایم، اقدام کرده ایم و با خواهیم کرد و به همین

حرفها قناعت کرده و قلمی برای نجات هزارها مردم بدبخت که گرفتار کردهای بی رحم

شده بودند، بر نمی داشت.

کسانی که تاریخ روابط ایران و عثمانی را خوانده‌اند، تجاوز قشون عثمانی بخوبی می‌دانند که از چهار قرن پیش تا آن زمان هروقت به خاک ایران دولت ایران ضعیف و ناتوان می‌شد و با گرفتاری برایش پیش می‌آمد، عثمانیها از ضعف دولت استفاده کرده تجاوز به خاک ایران می‌نمودند و قسمتی از آذربایجان یا نقاط دیگر سرحدی را تصرف می‌کردند، تا زمانی که دولت ایران قدرتی پیدا می‌کرد و آنها را خارج می‌نمود. در این ایام هم که دولت قدرت و توانایی نداشت و انقلاب مشروطیت در ایران ظهور کرده بود و دولت و ملت در جنگ و ستیز بودند، دولت عثمانی از موقع استفاده کرده قسمتی از سرحدات ایران را اشغال نمود. محمدعلیشاه هم نه فقط قدرت جنگ با عثمانی را نداشت، بلکه قلباً برای اینکه گناه تمام پیش‌آمدها را به گردن مشروطه بیندازد، اقدامی نکرد و قشون اجنبی بی‌پروا قسمتی از خاک آذربایجان و کردستان را میدان تاخت و تاز خود قرار داد. در آن زمان سلطان عبدالحمید سلطان مستبد معروف در عثمانی سلطنت می‌کرد و قشون ترك که خود را طرفدار مستبدین ایران می‌دانست، بر مشروطه‌خواهان صدمات بسیار وارد کرد. از مجلس هم کاری جز فشار به دولت و تقلیم به کشورهای متحد جهان بر نمی‌آمد. قشون عثمانی هم همچنان در خاک ایران بی‌پروا می‌زیستند و کمترین اعتنایی به اظهارات مأمورین دولت ایران نمی‌کردند.

روزنامه‌هایی که در پایتخت روسیه منتشر می‌شد نوشتند که ژنرال فریچ مأمور نظامی انگلیس به این منظور از طرف دولت انگلیس به روسیه وارد شده است که چون انقلابات ایران مضر برای منافع دولت روس و انگلیس شده است و خیال آنها را نگران کرده است، لذا تصمیم دارند که ده فوج از افواج روس ساخلو قفقاز را برای ایجاد نظم به ایران بفرستند و چون بر طبق معاهده ۱۹۰۷ دولتین موافقت کرده‌اند که در امور ایران با مشورت و توافق نظر یکدیگر عمل کنند و دولت انگلیس بواسطه دوری راه و اشکالات دیگری که برای قشون کشی به ایران در پیش دارد نمی‌تواند در همان زمان که روسها قشون به ایران وارد می‌کنند، او هم همان عمل را انجام بدهد، لذا ژنرال مذکور برای گفتگو و مذاکره در کیفیت رفتن قشون روس به ایران به پطر-بورخ مسافرت کرده است و بر طبق قراردادی که میان آنها منعقد شده حفظ منافع انگلیس در ایران به عهده قشون روس واگذار شده است. بر همه کس روشن است که شیوع این خبر در مجامع ملی ایران چه تأثیر

خبر اضطراب انگیز
روزنامه‌های
پطر بورخ

وحشتناك و یاسی آوری بوجود آورد و سران مشروطیت استنباط کردند نه از این بعد نه فقط با محمد علیشاه و مستبدین داخله سرو کار دارند بلکه با سیاست جابرانه دو دولت مقتدر و هم پیمان روبرو هستند.

دولت آبادی می نویسد: در همان روزهایی که شیخ نوری در روسها به حاجی شیخ مدرس خان مروی جای گرفته بود و عده زیادی از مستبدین فضل الله تأمین راگرد خود جمع کرده و بدستاری محمد علیشاه برای بهمزدن مشروطیت تلاش می کرد، فاتیما نایب سفارت روس که مرد درویش مسلکی است، به منزل من آمد. در ضمن صحبت گفت این واقعه پیش بردن ملیون و بر هم زدن آشوب برای مجلس خوب شده ولی بک نقص دارد و آن اینست که شیخ فضل الله را هم باید با آقایان صلح داد تا آن نقص برطرف شود و معلوم شد که چون روسها به شیخ فضل الله تأمین داده اند، می خواهند وسایل امنیت و آسودگی او را بهر قسم که ممکن بشود، فراهم کنند.

سپس می نویسد: شیخ نوری که از جان خود بیمناک بود و نمی خواست از خانه بیرون برود، دفعه تا بدون تعلل با کمال اطمینان از خانه بیرون رفت و در نتیجه تحقیقات معلوم شد با سفارت روس جواب و سؤال نموده تا از آنها اطمینان حاصل کرده است. بعد می گوید تا این ایام معلوم نبود که شیخ نوری با روسها ارتباط و سروکار دارد، اگر چه هر کس جزو حوزه استبداد باشد در هر کجا، طرف توجه روسها است و روسها با اینکه برحسب معاهده ۱۹۰۷ نمی توانند بدون مشورت با انگلیسها در امور سیاسی ایران مداخله کنند، ولی باز هم کاری کنند نهایت قدری در پرده و یا ملاحظه انگلیسها هم آنچه روسها می کنند می دانند ولی به روی خودشان نمی آورند.

در آخر این بحث می نویسد: حرف آن مرد روسی صحیح است و منتهم با او هم عقیده هستم و معتقدم که شیخ را باید وارد کار کرد و در حساب آورد والا او کسی نیست که گوشه خانه اش بنشیند و دست از فساد بکشد و آنقدر تلاش خواهد کرد تا دشمن خود را به زمین بزند. شیخ فقط از آزادیخواهان حقیقی ملاحظه دارد و می خواهد به زبان بی زبانی بفهماند که او با مشروطه دشمنی ندارد و دشمنی او با سید عبدالله بهبهانی و کسانی که دور او را گرفته اند، می باشد.

ناگفته نماند که پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد و دوره استداد صغیر آغاز گشت و یکباره پرده از روی کارها برداشته شد و نقابها از روی چهره ها گرفته شد و شمشیرهایی که در زیر عبا می مستبدین بظاهر مشروطه خواه مخفی بود، از نیام بیرون آمد، مسلم شد که شیخ فضل الله و سعدالدوله و امیر بهادر جلساتی داشتند و در اکثر جلسات آنها کاردار سفارت روس که به زبان فارسی تا حدی آشنا بود حضور داشته و

آنچه می کردند با مشورت و دستور سفارت روس بوده است.

بطوری که در فصول پیش اشاره کردیم، در دوره استبداد اتهام وثوق الدوله و بعلاوه تعدیات و تجاوزاتی که شاهزادگان و رجال دولت به حکمت ملک المتکلمین جان و مال مردم می کردند و همه چیز مردم دستخوش چپاول آنها بود. آنچه به نام مالیات از مردم گرفته می شد، بعنوان صرف جیب و مخارج اندرون و مواجب در جیب شاه و شاهزادگان و رجال فرو می رفت و یک شاهی خرج اصلاحات عمومی نمی شد و سربازها برای تأمین زندگانی خود هیزم-شکنی و عملگی و کشمش فروشی و دست فروشی و این قبیل کارها می کردند.

مواجبی که بعضی از شاهزادگان در آن روز می گرفتند، با مقایسه ارزش پول آن روز سرسام آور بود و به حساب امروز از میلیونها تجاوز می کرد. مثلاً بعضی از شاهزادگان درجه اول بیش از دویست هزار تومان در سال از خزانه دولت گدا، مواجب می گرفتند. و چون عواید دولت کفاف پرداخت آن مواجبهای گزاف و مخارج بی معنی را نمی داد، بنای استقراض از اجانب را گذاردند و بزرگترین خیانت را به مملکت روا داشتند.

مجلس شورای ملی برای توازن و تعدیل بودجه و جلوگیری قرض از اجانب مهمترین کاری که کرد، این بود که آن مواجبهای گزاف را قطع و کسر کرد و تا حدی موفق شد قلم جمع و خرج را بهم نزدیک کند. مواجب بگيرهای مفتخوار که همگی از متنفذترین رجال کشور بودند، از آن روز کسر به دشمنی با مشروطه و مشروطه خواهان بستند. و چون وثوق الدوله نایب رئیس مجلس و رئیس کمیسیون مالیه مجلس بود و بیش از دیگران از امور مالیه سرشته داشت و به دست او و سایر اعضای کمیسیون حقوقات کسر شده بود او را بیش از هر کس مورد تهمت و حمله و هجوم قرار دادند و او را متهم کردند که از مقام خود سوء استفاده کرده و غرض رانی نموده و از حقوق خود و بستگانش دیناری نکاسته است.

تجدید و فشار متنفذین به وثوق الدوله او را بجای بیچاره کرد که بناچار برای رسیدگی، ملک المتکلمین حکمت و رسیدگی نمود و ما برای ضبط در تاریخ نامه ای که ملک المتکلمین در آن موضوع نگاشته و در تمام روزنامه های معروف آن زمان بطبع رسیده در اینجا عیناً می نگاریم.

نامه ملک المتکلمین نقل از روزنامه حبل المتین مورخه یکشنبه ۳ ذی القعدة ۱۳۲۵
ما نگوییم بدو میل به ناحق نکنیم جامه کس سیه و دلق خود از رِق نکنیم
در این ایام مواجب و مرسوم نقل مجلسها است و تعقیق از قطع با ابقای حقوق، شغل خاطرها.

قومی به غم نقد گروهی زبی جنس بعد از غم روبرو غم بیهوده خوراندند
ایکاش این توجه و انتباه در مظان بطلان حقوق ملی و منافع مملکت هم بی‌خبران را
بیدار می‌کرد و هم مخموران را هشیار، والا برای مواعبی که اصلش باطل و عنوانش
قبح و گرفتارش غیر مشروع است، انجمن کردن و عزا گرفتن کار خردمندان نیست.

باری رشته این مطلب را همین جا قطع می‌کنیم، شاید در این زمینه قلم سرکشی
کند و دوستان آزرده‌خاطر شوند. آنچه را در این لایحه می‌خواستیم بگوییم اینست که
کمیسیون مالیه مورد اعتراض ارباب حقوق است و بیشتر از همه اعضا، جناب وثوق-
الدوله واقع شده. می‌گویند در این اصلاحات بغرض کار کرده است، به دلیل اینکه
مواجب خود و اقوام خود را باقی گذاشته و حقوق سایرین را کسر کرده است.

این بنده را با جناب ایشان سابقه الفتی بود و ایشان را بر من حق محبت، حسن
ظنی که به اخلاق ایشان داشتم وقوع چنین امری را مستبعد می‌دانستم، اما هجوم
اعتراضات، کمال شهرت را به شبهت افکند و درباره ایشان ظن بد بر دم با خود گفتم
تحقیق امر از خود ایشان اولی‌تر است، چه یقین داشتم با سوابق و داد، حقیقت امر را با
من در میان خواهد گذاشت و چیزی از من مخفی و مستور نخواهد داشت. روز پنجشنبه
۲۱ شوال برای ملاقات ایشان به باغ بهارستان رفته با حضور چند نفر و کلاً ایشان را
ملاقات کردم.

خلاصه سؤال و جوابی که ما بین بنده و ایشان واقع شده از قرار است که ذیلا
درج می‌شود:

ما همیشه شما را به دوستی و درستی شناخته‌ایم و یقین راسخ داشتیم که در
هیچ مورد جلب منافع یا سد مضار شخصی را بر مصالح نوعی یا فضایل شرفی ترجیح
نمی‌دهید. برخلاف انتظار ما، در السنه و اقواء مشهور است که شما در موقع اصلاحات
در کمیسیون مالیه در مورد حقوق شخصی و اقوام و عشیره خودتان غمض عین
کرده‌اید و نگذاشته‌اید چیزی از مواجب آنها کم و کسر شود و بنابراین شهرت،
اعتراضات اجتماعی از دوست و دشمن بر شما متوجه است، آیا چنین است که می‌گویند
و جوابی در مقابل این اعتراضات دارید یا نه؟ جواب دادند که اول لازم است خاطر
عالی را به ملاحظه قانون اکثریت که از اصول تمام مجامع شورا است، جلب نمایم و
عرض کنم که رعایت این اصل آنقدر مهم است که مخالفت آن ولو متضمن هزار صرفه
و صلاح باشد، خلاف غرض و تقض لاس و بی رعایت آن اتخاذاً نتیجه مشورت ممتنع و
محال است.

پس اگر من در تمام این مدت مرسوم کسی را برخلاف اکثریت قطع یا ابقا
کرده باشم در پستگاه قاضی وجدان خجلم و تمام این اعتراضات بر من وارد است، ولی
خوشبختانه به صدای بلند می‌گویم که اولاً در ضمن قواعدی که در کمیسیون مالیه مناط

حکم قرار دادند، یک قاعده دیگر که انساب یا عدم انساب است یا بنده وضع نکرده‌اند و مراثت یا بنده را مناط قطع یا ابداً قرار نداده‌اند، بلکه با اشخاصی که با بنده مناسبتی داشته‌اند همان معامله را کردند که با دیگران کردند و به‌آنها هم همانقدر دادند که به دیگران دادند.



وزیرالدوله

ثانیاً این اعتراض در صورتی محل داشت که اعضای کمیسیون بقول من عمل می‌کردند، اما به ملاحظات بنده در اوایل شروع به اصلاحات، رأی خود را امساک کردم و فقط اکثریت با اتفاقی که از آرای سایر همگنان محترم حاصل می‌شد، بی‌مداخله رأی بنده مناط حکم بود.

ثالثاً با همه این مقدمات اگر باز ترحمی باقی بماند، در خصوص اشخاصی که با

بنده مناسبتی دارند، تجدید نظر حکم کنند و هر چه برخلاف واقع شده است، اصلاح کنند و اگر از بنده خدیت یا تائری احساس کردند اعتراض فرمایند.
تا اینجا جواب اعتراضات بود.

اما آنچه در باب مواجب خود بنده گفته می شود که شش هزار تومان یا بیشتر مواجب داشته ام و کسر نشده است جواب اینست:

از هر جهت و هر باب دو هزار و هشتصد و هفتاد و دو تومان نقد و سی خروار جنس به اسم بنده و سیصد تومان به اسم حبیبه مرحوم آصف الدوله که در حجر بنده است به خرج منظور است. مواجب شخصی بنده بعد از هفده سال نوکری در مقابل زحماتی که شب و روز تحمل می کردم و غالب اهل شهر مطلعند داده می شد و مواجب حبیبه مرحوم آصف الدوله از چند هزار تومان مواجب پدري او برقرار است.

در اول کار رأی شخصی بنده این بود که تمام مبلغ و مقداری که به این دو اسم منظور است مقطوع و از جزو مخارج دولتی موضوع شود و غرض اصلی این بود که این مبلغ که در سال به بنده می رسد، فقط مخارج سه ماه بنده را کفاف می کند.

می خواستم بعد از اتمام بودجه و برگشت حقوق معروضه شرحی از ترتیب معیشت خود به مجلس مقدس عرضه دارم و استدعا کنم در اوضاع زندگانی بنده تحقیق فرموده اگر خدمت نالایبی که از بنده برمی آید قابل آن دانستند، معاشی بقدر کفایت به بنده بدهند و مادام که در این خدمت هستم اسر معاش مرا کفایت فرمایند و هر وقت معاف شدم ندهند و از طریق دیگر تحصیل معاش کنم.

ولی اعضای محترم کمیسیون وقتی که به اسم بنده رسیدند این دو فقره حقوق بنده را با اتفاق ابقا فرمودند و هر چه بنده برای قصد و نیت خود استجسانات گفتم و استدلالات کردم نپذیرفتند و گفتند از آنچه باید برای بنده معاش معین کنند مواجب دیوانی را موضوع و بقیه را در جزو بودجه مجلس منظور دارند. و در دو مراجعه ثانی و ثالث نیز با بنده همین معامله شد.

در نظر داشتم بعد از اتمام اصلاحات کمیسیون شرحی به وزارت مالیه عرض کنم که مواجب مرا در کمیسیون مالیه با اتفاق آرا ابقا کرده اند و البته آنچه حکم قانون است مطاع و متبع است اما باز این اختیار برای من باقی است که از این مواجب صرف نظر کرده، استدعا کنم این مبلغ را از جزو مخارج دولتی موضوع و مقطوع فرمایند، حالا که بنده به خدمت دولتی مشغول نیستم چیزی به این عنوان دریافت نکنم و این شرح را در ایامی که اصلاحات کمیسیون در شرف اتمام بود نوشته بودم و الان حاضر دارم.

(در این موقع مسوده کاغذی که به وزارت مالیه در این باب نوشته بودند در آورده و در حضور جمع ارائه کردند)

ولی فقط چیزی که مانع از این خیال شد لم صبری و شتاب همین معترضین بود که زبان اعتراض بر بنده گشودند و به اعتراض هم قناعت نکرده بنای تهدید گذاردند و هر چه توانستند کردند و گفتند و نوشتند.

بنده فقط برای آنکه به جبن و بددلی منصوب نشوم از تقدیم این ذریعه نیز تردید و تقاعد کردم و اکنون هم می گویم که اگر توهم این مطلب نباشد بنده از هر موجب مرسوم می که به اسم من در بودجه دولت منظور است صرف نظر می کنم و بهر قدر که در بودجه مجلس به اسم من منظور شود قناعت می کنم.

نگارنده گفتم آنچه می گوید صحیح است ولی گذشتن از تمام مبلغ موجب موهبه قهر و اعتراض خواهد بود، بهتر اینست بوجه دیگر بگویند که من مبلغی از حقوق خود را صرف نظر می کنم که به اختیار وزیر مالیه بهضعفای ملت که شاید در کمیسیون مالیه مجلس مورد جرح و تعدیل شده باشند، تقسیم شود.

در جواب گفتند شخص شما و کالت دارید که در خصوص حقوق دیوانی من بهر نحو که مصلحت می دانید، اقدام بنمایید و از من هیئتدر است که اظهار شما را تصدیق کنم، اظهار شما معتبر و اقدام شما مرضی من خواهد بود.

مجلس همینجا ختم شد و برخاستم و شکر کردم که شخصی را که در این شهر به محاسن او صاف شناخته بودم، همان است که بود و من در این احساس خود خطا نکرده ام.

پس با خود گفتم تو که لاف خدمت به ملت می زنی و ملتزمی که برخلاف ملت دوستی قدمی نیمایی، در این موضوع تکلیف واجب داری.

اول آنکه آنچه را که دیدی و شنیدی به سامع عموم ملت رسانیده بی خبران را از شرح آن خبردار و متعبدان یالوه گو را هشیار نمایی که ای ملت شما به اهمیت تمام زندگانی خود حتی زینت زنان و لباس مردان را برای حفظ ایرانیت و ادای حق قومیت وعده کردید، پس چه شد که معدودی از بی مروتان شما را که بخیال دراهمی معدود یعنی مواعبی موهوم یا مرسوم معدود که خاصه در حق غیر محتاجین ناکسان می خوردند، این نواها را ساز و شورش را آغاز کرده و چرا به انصاف خود رجوع نمی کنید آنچه را که ضعیفترین اهالی مملکت برای حفظ نوامیس و حفظ بقای سلسله قومیت خود تقدیم خزانه دولت می کردند، شما با یک حقه بازی و شیو سازی می بردید و می خوردید و مانند خوان یغما چپو می کردید.

در این موقع باریک که از شدت فقر کار مملکت به فلاکت و هلاکت رسیده آیا هنوز جای آن دارد که مال ملت را برای خود ملت نخواهید و با کمال سرافرازی بکدیگر را به این قلیل فداکاری که از ما گرفته و بر ما بفروشد تشویق و تحریض نمایید و سرمشق ندهید و بر الواح دفتر گذشته خط عذری نکشید.

چرا به علوهت و بروز شرافت نفس که اول نمونه اش تسلیم رضای احکام مقدسه مجلس شورای ملی و اصلاح بودجه مملکت است، ملت را امیدوار نمی کنید و در عوض با نوای شیطنت اذهان را مشوش می سازید.

دوم آنکه برای تشویق این جوان غیرتمند، من که از این اعتراضات اظهار سلامت و افسردگی می نمودم، با اعتدادی که به غرور و خیرخواهی عموم ملت دارم، از زبان عموم ملت بگویم آقای من.

ریگ آموی و درشتیهای او پیش پایت پرنیان آید همی
این سردیها چرا و این خستگیها چیست، محال عقل است که اگر فرضاً معصومی بخواهد در افعال خود سدا بواب نعمت و مهملهای غیر واقع را بنماید، صورت پذیر گردد. هر کسی بر فطرت خود می تند.

شما هم نباید زود رنج و سست پیمان باشید، شما امروز وکیل ملت هستید و با هر فطرت سلیم خدمات ملت را بر فمه گرفته یک ساعت تأخیر تقاعد ننموده، دیگران را نیز مأیوس و سرد ننمایید و خدا را در هر حال حاضر و ناظر بدانید و دیگر آنکه به موجب وکالت شفاهی که از جناب وثوق الدوله حاصل کردم، به وزیر مالیه می گویم که یک هزار تومان از مواجب ایشان را منها و موضوع فرموده در مورد ضعفای ملت که شایسته می دانند تقسیم فرمایند با جزء برگشتیها و ضبطیها که صرف مخارج مشترک عموم ملت باید بشود محسوب دارند، یقین دارم جناب وثوق الدوله وکالت من را چنانچه حضوراً گفتند تصدیق و تصرفی را که در این باب کرده ام امضا خواهند داشت.

خادم ملت نصرالله ملک المتکلمین

کشته شدن اتابک

سوءظن مشروطه‌طلبان نسبت به اتابک همه روزه فزونتر می‌شد و مردم او را بدخواه مشروطه می‌دانستند و بیش از تهرانیها مشروطه‌خواهان آذربایجان نسبت به او بدگمان بودند، بطوری که فرمانفرما را که از طرف اتابک والی آن سامان شده بود می‌خواستند نپذیرند و سرکشی اقبال السلطنه ماکویی و قتل و غارت مشروطه‌خواهان آن دیار را بتحریک اتابک می‌دانستند. از جمله افراد آزادیخواه که کینه بسیار از او در دل داشتند بهی میرزا و سلیمان میرزا بودند. بهی میرزا بعدی نسبت به اتابک بدبین بود که پس از کشته شدن اتابک جمعی او را قاتل اتابک تصور می‌کردند.

روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ اتابک با وزرایش به مجلس رفت و در پشت تریبون جای گرفت و مستوفی الممالک را برای وزارت جنگ و علاءالملک را برای وزارت عدلیه معرفی نمود، و شرحی از علاقمندی خودش به اصول مشروطیت و کوششی که برای بهبودی حال ملت کرده و خواهد کرد بیان نمود، سپس گفت عریضه‌ای حضور اعلیحضرت عرض نموده‌ام و مساعدت آن اعلیحضرت را در تقویت مشروطیت استدعا کرده‌ام و اعلیحضرت در جواب عریضه هیأت دولت دستخطی صادر و وعده هرگونه مساعدتی را داده‌اند. سپس عریضه هیأت دولت را به شاه و جواب شاه را خواند. و کلاً اظهار مسرت و امیدواری نمودند و مجلس خاتمه یافت.

پس اتابک با چند نفر از وکلای آذربایجان که از مخالفینش بودند و به او ظنن بودند باتفاق وزرا در یکی از اطاقهای مجلس جلسه کردند و بطوری که مخبر السلطنه اظهار می‌کرد، اتابک موفق شد در آن جلسه سوءظن مخالفین خود را رفع کند و آنها را به حسن نیت خود در مشروطه‌خواهی مطمئن نماید.

پس اتابک باتفاق بهبهانی از در مجلس بیرون رفتند و وارد جمعیت شدند. بواسطه انبوه جمعیت میان اتابک و بهبهانی فاصله پیدا شد و هنوز اتابک چند گامی بر نداشته بود که گردو خاکی بلند شد و سه تیر به طرفش خالی گشت و به زمین افتاد و

پس از چند دقیقه دیگر صدای تیر دیگری بلند شد و آن صدای تیری بود که عباس آقا خودش را کشته بود. اتابک را به خانه اش بردند و پس از نیم ساعت یا کمتر درگذشت.

پس از آنکه نعش عباس آقا را کاوش کردند و اشیایی که در بالا نام بردیم از جیب بغلش بیرون آوردند، مدتی نعش آن جوان فداکار میان میدان افتاده بود، تا عاقبت مأمورین نظمیه نعش را به نظمیه برده و در چاهی انداختند.

پس از کشته شدن اتابک بهبهانی به مجلس بازگشت و چون ترس و وحشت تمام و دلا را فرا گرفته بود، بهبهانی یا همان شهابت جبلی اعلام داشت که فردا اول وقت مجلس منعقد شود.

در این واقعه و کلا پیش از سایر مردم ترسیده بودند و علت ترس آنها این بود که در میان مردم عده ای از وکلا متهم به همبستگی با اتابک شده بودند و مردم از آنها بد می گفتند و آنها را خائن به مشروطیت می نامیدند.

فردای آن روز ملک المتکلمین، سیرزا سلیمان خان میکه و مساوات و محمدعلی ملک زاده را به خانه اجلال السلطنه رئیس نظمیه فرستاد و بسختی به او پیغام داد که باید نعش عباس آقا را از چاه بیرون آورده و با تجلیل و احترام غسل داده و در محل مناسبی دفن نماید.

رئیس نظمیه ناچار تن در داد و عباس آقا را با مراسم معمول و مشایعت جمعی از مشروطه طلبان بیرون شهر تهران به خاک سپردند.

محمدعلیشاه پیش از دیگران از کشته شدن اتابک باطناً شاد بود، زیرا سبکسرانه تصور می کرد که با این پیش آمد دو نفع نصیبش شده، اول آنکه یکی از دشمنانش از میان رفته و دیگر آنکه می تواند مشروطه خواهان را به کشتن صدر اعظم متهم کند و خشم روسها را نسبت به آنان تحریک نماید و پیش از پیش به خرابکاری پردازد.

مجلس بجای آنکه از کشته شدن اتابک به نفع مشروطیت

استفاده کند و نشان بدهد که مردی که سالها یکی از عوامل

بدبختی ایران بود از انتقام ملت جان بدر نبرد و عاقبت بدست

یکی از فرزندان آزادیخواه ایران کشته شد و مستبدین دیگر

باید از این پیش آمد عبرت گیرند و راه خدمت به ملت و مملکت را در پیش بگیرند،

ضعف نفس از خود نشان داده و خود را در چشم آزادیخواهان بی ارزش کرد و در

جلسه ای که فردای آن روز تشکیل یافت تلگرافی بدین مضمون به تمام حکام و

الجنهای ولایات و ایالات مخابره نمود:

مجلس

«اتابک اعظم برای معرفی وزرای حکم و عدلیه به مجلس آمد و دو ساعت از شب گذشته در بیرون بهارسان در موقع درمکه سسین از طرف دو نفر شخص ناشناس با گلوله متول و بهرحمت ایزدی پیوست، قاتل بلافاصله خود را کشت. مجلس شورای ملی و دولت مشغول تحقیقات است که منشأ این سوء قصد و مرتکبین اصلی را بدست بیاورد. قتل اتابک از ضایعات عظیمه و موجب تأسف و تأثر کلی است، امید است کشف منشأ فساد و محرکین در سایه قدرت و سطوت مجلس شورای ملی بهسوزنت میسر و از برای عموم ملت ایران تشریف عادلانه حاصل شود.»

در مجلس محقق الدوله و سید محمد هراتی که هر دو از طرفداران دربار بودند و با اتابک سروسری داشتند، اتابک را خدمتگزار ملت و طرفدار است خواندند و کشتن او را یک فاجعه بزرگ اعلام نمودند و سپس مکتوبی به امضای چند نفر از بازارها خواندند و مجازات محرکین قتل را خواستند و نیز مجلس تلگرافی به شاه که در نیاوران بود مخابره کرد و این فقدان بزرگ را به شاه تسلیت گفت و از شاه تعنیه و مجازات مرتکبین قتل را تقاضا کرد.

در نتیجه فشار مجلس میرزا صادق طاهباز و شاگرد عباس آقا و چند نفر دیگر را زندانی کردند، برادر عباس آقا از تهران فرار کرد و در قزوین خودش را کشت.

یکی دو روز بعد از قتل اتابک محافل ملی و مردم ساکت بودند و انتظار عکس العمل آن پیش آمد غیر منتظره را از طرف شاه داشتند، ولی برخلاف مجلس، خطبای ملت و رهبران آزادیخواهان بهر خاموشی را درهم شکسته و در

مجامع ملی

نطقهای پر شور خود کشته شدن اتابک را یک پیروزی که نصیب ملت و مشروطیت شده اعلام داشتند و او را عاریش پای ملت و مشروطیت خواندند و به مستبدین اعلام داشتند که از این پیش آمد باید عبرت بگیرند و دست از مخالفت و کینه ورزی با ملت بردارند و در مقابل مشروطیت و قانون زانو به زمین نهند و تسلیم گردند.

مدیر انقلابی و چرخش روزنامه روح القدس با همان جسارت جبلی و طبع آتشین اول کسی بود که در روزنامه اش اعمال جابرانه و افکار مستبدانه و مخاطراتی که زنده بودن اتابک برای مشروطیت داشت، خاطر نشان نمود و از بین رفتن اتابک را به ملت تبریک گفت.

مجددالاسلام کرمانی نگارنده روزنامه ندای ملت که مردی استفاده جو بود، از کشته شدن اتابک اظهار تأسف کرده بود، ولی سایر جراید با رهبران ملت هندستان شده و مقالات مفصلی در اطراف عقاید سوء و اندیشه های خطرناک اتابک نوشتند. در نتیجه کشته شدن اتابک سبب تقویت مشروطیت و جسارت آزادیخواهان و

روزنامه‌های آزادیخواه ممالک مرفعی کشته شدن اتابک را فتح بزرگی برای ملت ایران در راه آزادی تلقی کردند.

کشورهای خارجه

یکی از جراید مهم انگلستان نوشته بود که در ایران یک انجمن سری مرکب از عده زیادی فداییان وطن تشکیل یافته و در میان آنها در حدود سیصد نفر برای کشتن سیصد نفر مستبدین معروف مأمور شده‌اند؛ یکی از آنها عباس آقا بود که دارای نمره ۴۱ بوده و به قیمت جان خود مأمور - یی که داشت انجام داد و میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم وقت را که سرسلطه مستبدین ایران بود، در مقابل شورای ملی کشت. اینکه باید منتظر بود که سایرین چگونه مأموریت خود را انجام خواهند داد و آیا مستبدین از دست این فداییان ملت جان بدر خواهند برد و یا سرنوشت اتابک نصیبشان خواهد شد.

جبل‌المتین این مقاله را ترجمه و منتشر کرد و انتشار آن لرزه بر اندام بدخواهان مشروطیت انداخت.

صنیع‌الدوله بعد از کشته شدن اتابک از ریاست مجلس

استعفای صنیع‌الدوله شورای ملی استعفا داد. علت کناره‌جویی او این بود که از ریاست مجلس استنباط کرده بود شاه با مشروطیت مخالف است و او قادر

نخواهد بود سازش میان مجلس و شاه را فراهم کند، به‌لاوه

بواسطه دوستی که با اتابک داشت، از کشته شدن او دلتنگ بود و تصور می کرد که اگر اتابک را نکشته بودند، او قادر بود راهی را که در صلاح مملکت است پیش بگیرد و مانع از جنگ و خونریزی بشود و محمد علی‌شاه را مجبور به تمکین کند.

ولی آنچه مطلعین می گویند علت حقیقی استعفای صنیع‌الدوله اینست که شاه نسبت به او بدگمان شده بود و برضد او تحریراتی می کرد و دیگر آنکه صنیع‌الدوله با تندروی انقلابیون موافق نبود و رویه آنها را برخلاف صلاح آن زمان می دانست.

بعد از استعفای صنیع‌الدوله، احتشام السلطنه که در آن زمان

کسب شهرتی کرده بود و در میان مشروطه‌خواهان به -

ریاست احتشام السلطنه

صراحت نهجه و طرفداری از ملت معروفیت پیدا کرده بود و تا

حدی به قوانین و اوضاع کشورهای مرفعی جهان آگاه بود،

به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد.

چون ما در صفحات آینده از رفتار دوره ریاست این مرد و عللی که سبب بهم -

خوردن میان او و سران ملیون شد، سخن خواهیم راند و موجباتی که او را به استعفا از ریاست مجلس مجبور نمود، گفتگو خواهیم کرد، به آنچه در بالا نوشتیم قناعت می کنیم و بداین مبحث خاتمه می دهیم.

چهلیم عباس آقا
ملک المتکلمین و سید جمال الدین برای تشویق مردم به فداکاری در راه وطن و آزادی و تکریم و تعظیم در مقابل جانبازان و فداکاران ملت و مشروطیت به عموم مجامع ملی و انجمنها و مشروطه طلبها اعلام داشتند برای حق شناسی از یک نفر فدایی ملت و شهید راه مشروطیت چهلمین روز شهادت عباس آقا سر مزار آن مرحوم جمع شوند و با اظهار احساسات حق شناسی خود را از یک نفر فدایی از جان گذشته و خادم واقعی مشروطیت ابراز دارند.

چهلیم عباس آقا یکی از روزهای تاریخی مشروطیت ایران بشمار می رود و برخلاف مجلس شورای ملی و نمایندگان ملت که در موضوع قتل اتابک دورویی و بی ارجمندی خود نشان دادند، رهبران مشروطیت و توده ملت غیرت و علاقمندی خود را به اساس آزادی به عالمان نشان دادند.

عده بسیاری از مردم در مزار عباس آقا میدان بزرگی را که چند کیلومتر مساحت آن می شد، از چند روز پیش صاف و آینه لاشی و تمیز کردند و از صبح روز معهود آنجمنها ی ملی با دسته های گل و طبقات مختلف ملت با پرچم ایران و کلیه محصلین مدارس سرودخوانان رهسپار مزار عباس آقا شدند.

در آن روز شهر تهران تعطیل و تمام بازارها و دکا کین بسته شده و در حدود پنجاه هزار نفر در آن فضای وسیع جمع شده بودند و آتقد در دسته گل تثار قبر عباس آقا کردند که مزار او به تل گلی مهبل شده بود.

منبری برای خطابه در میان انبوه جمعیت نهاده بودند و همه چشم به راه خطبای بزرگ ملت بودند؛ ملک المتکلمین و آقا سید جمال از دور نمایان شدند مردم به دیدن آنها احساسات شورانگیزی نشان داده و فریاد زنده باد را به فلک رسانیدند.

ملک المتکلمین در میان احساسات شدید مردم بالای کرسی خطابه قرار گرفت و انبوه جمعیت که چون دریای خروشان متحرک بنظر می رسید، صدای غریب و فریادشان یک باره خاموش گردید و متوجه خطیب شهیر گشت. صدا در سینه ها خفه شد و حتی مردم برای اینکه بهتر صدای خطیب بزرگ را بشنوند آهسته نفس می کشیدند.

متأسفانه ما نتوانستیم چیزی از خطابه ای که در آن روز ایراد کرده، بدست بیاوریم ولی هزارها نفر از اشخاصی که در آن روز حضور داشتند، نطق آن روز ملک المتکلمین را یکی از شاهکارهای طبیعت و یکی از مظاهر تجلیات غیبی می پندارند،

بدو با همان صدای رسا و فصاحت کلام این آید شریفه را عنوان کرد:
 ولا یحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربہ برجمون
 سپس از اجر شهدای راه آزادی در پیشگاه خداوند سخن گفت. نطق ملک-
 المتکلمین بیش از یکساعت بطول انجامید، بعد سید جمال الدین در میان همان
 احساسات خطابه غرایبی ابراد کرد و در خاتمه گفت، همانطوری که امیر مؤمنان وقتی
 که می خواست سر یکی از بزرگان کفار را از تن جدا کند فرمود من برای رضای خدا ترا
 می کشم، عباس آقا نیز برای رضای خدا و نجات ملت و بسط آزادی اتابک را کشت و
 خود را هم فدای ملت کرد.

میرزا صالح خان وزیر اکرم که یکی از رجال مشروطه خواه بود و در آن زمان
 حکومت تهران را برعهده داشت چنین حکایت می کند، عصر روز چهارم عباس آقا، محمد
 علی شاه مرا احضار کرد، منم حسب الامر در کاخ گلستان شرفیاب شدم، شاه با حال
 خشم و غضب راه می رفت و درباریان دست بسینه در کناری صف کشیده بودند، شاه
 همینکه چشمش به من افتاد با آن صدای زیر که شیه به صدای خواجهگان بود، فریاد
 کرد مگر تو حاکم این شهر صاحب مرده نیستی، این چه اوضاع و بساطی است،
 بازارها را چرا بسته اند و این سروصداها چیست، من عرض کردم قربان من که نمی توانم
 جلوی احساسات ملت را بگیرم، از شنیدن لفظ ملت چنان خشمگین و آشفته شد که چند
 قدم به طرف من دوید و یقین دارم اگر اسلحه در دست داشت مرا می کشت، سپس
 فریاد کرد ملت، ملت، ملت را به شما نشان خواهم داد.

یکی از چاهلوسهای درباری که بیش از دیگران مقرب آن درگاه بود، برای آنکه
 خشم شاه را تخفیف بدهد چند قدم جلو آمد و عرض کرد قربان مردم در این کار گناهی
 ندارند و همه قلباً شاه پرستند و از کشته شدن اتابک مرحوم متلف هستند، این بازیها
 را ملک المتکلمین و سید جمال فراهم می کنند.

از شنیدن اسم ملک المتکلمین و سید جمال رنگ محمد علی شاه بطوری سیاه و
 خشمگین گشت که ما تصور کردیم الان سکه می کند، دندانهایش را بهم فشار داد و
 با یک خشم و عصبانیتی که هرگز در او ندیده بودم فریاد کرد یک نفر با غیرت پیدا
 نمی شود مرا از دست این دو نفر... نجات دهد.

ما در این تاریخ بطور اختصار چند سطر از هر یک از کابینه-

کابینه های بعد از هابی که در دوره مشروطه اول تشکیل شد نوشته و گذشته-

کشته شدن اتابک ایم، علت اینست که کابینه ها در آن زمان کمترین تأثیری

در جریان انقلاب و کشمکش حیاتی که در کار بود و دو

قوه با دو عقیده در مقابل هم ایستاده بودند و هریک برای از میان بردن دیگری

ناتوان می گردند، بدلتند.

محمدعلیشاه میخواست مشروطیت را از میان ببرد و ملیون میخواستند مشروطه را حفظ و پایدار کنند و کابینه‌ها در آن میان یک آلت معطله بودند و کمترین تأثیر وجودی در جریانات نداشتند، کسانی که در کابینه‌ها عضویت داشتند اگر تمایلی به مشروطیت داشتند بوسیله جبن و محافظه کاری دم نمی‌زدند و خود را بی‌طرف و یا مصلح قلمداد می‌کردند و به همین جهت مورد اعتماد شاه نبودند و ملیون هم به آنها اطمینان نداشتند.

کابینه بعد از اتابک که به ریاست مشیرالسلطنه تشکیل شد، دوامی نکرد و طولی نکشید که مورد مخالفت سران ملیون و تندروهای مجلس قرار گرفت و با اینکه محمدعلیشاه مایل بود آنها را نگاهداری کند، در نتیجه استیضاح مجلس از میان رفت. مشیرالسلطنه یکی از کهنه نوکرهای دوره استبداد بود و از اصول نو و مشروطیت کمترین اطلاعی نداشت و حکومت استبدادی را طبیعی و غیر قابل تغییر می‌پنداشت و شاه را سایه خدا می‌دانست. اثری که از آن صدراعظم دوره انقلاب به بادگار باقی مانده دو جمله است که سالها ورد زبانها بود. پس از آنکه محمدعلیشاه با فشار مردم متمم قانون اساسی را امضا کرد مشیرالسلطنه گفت: حالا که شاه بنا بر میل مردم و مجلس قانون اساسی را امضا کرد خوب است دیگر مجلس و وکلا در کارهای سیاسی مداخله نکنند، دیگر آنکه گفته بود من یک گاو دارم که رئیس الوزرای گاوها است.

سران مستبدین و رجال درباری از کشته شدن اتابک و تأثیر کشته شدن تجلیلاتی که از قاتل اتابک شده بود چنان وحشت زده و اتابک در درباریان ترسیده بودند که چند روزی از رفتن به دربار خودداری و رجال مستبد کردند و در خانه علاءالدوله انجمنی برپا نمودند و عریضه ای بدشاه نوشتند که هرگاه شاه با مشروطیت همراهی نکند از نوکری او صرف نظر خواهند کرد.

خوانین قاجاریه شاه را تهدید کردند که هرگاه با مشروطیت همراهی نکند و به مخالفت خود باقی بماند، دیگری را بجای او به سلطنت انتخاب خواهند کرد. محمدعلیشاه چنانچه شیوه نامردانه او بود جواب داد که همیشه با مشروطه خواهان موافق بوده و هیچوقت مخالفت نخواهد کرد.

پس رجال و امرا به هیئت اجتماع به مجلسی رفته و به قرآن مجید قسم یاد کردند که با دل و جان نسبت به مشروطیت وفادار بوده و از قانون اساسی طرفداری و اطاعت خواهند کرد. حتی امیر بهادر که سرسلسله مستبدین و متمگران بود قسم یاد کرد و

بیش از دیگران اظهار علاقمندی به مشروطیت نمود، ولی متأسفانه بطوری که در صفحات بعد خواهیم دید دیری نگذشت که اکثر آن ناپا تان برخلاف عهدی که با خدا و قسمی که یاد نموده بودند، به مخالفت با مشروطیت و حکومت ملی قیام نمودند و به خون هزارها وطنپرست بی گناه دامان خود و تاریخ را آلوده کردند و بدستاری اجانب ریشه مشروطیت و آزادی را کردند.

از طرف دولت به وزارتخانه ها و حکام دستور داده شد که جشن عید تولد شاه جشن یا شکوهی برای تولد شاه برپا کنند و نیز مأسورین نظمیه به کسبه و تجار دستور داده بودند که بازار و خیابانها را چراغان کنند، ولی رهبران مشروطیت که روز بروز از رفتار ناپسند محمدعلیشاه دلشکتر می شدند و از بدخواهی او نسبت به مشروطیت نگران بودند و از طرف دیگر از تجاوز قشون عثمانی به خاک ایران کشفته و پریشان حال بودند، تصمیم گرفتند که از جشن عید شاه جلوگیری کنند، این بود که در همان موقع که مردم مشغول آیین بستن و تزیین شهر بودند ملک المتکلمین در انجمن مرکزی خطابه ای ایراد کرد که مفهوم آن این بود:

امروز قشون اجانب کشور ما را مورد هجوم و تاخت و تاز قرار داده و کشور ما در لب پرتگاه نیستی قرار گرفته است، در حقیقت ملت ایران عزادار است و این روز را روز عزای ملت باید نامید، دولت بجای آنکه قشون به سرحدات بفرستد و کشور را از چنگ دشمن خلاص کند، تهیه جشن و چراغانی می بیند و مردم را به شادی و سرور دعوت می کند.

این است که به عموم ملت ایران اعلام می کنم که از شرکت در این جشن خودداری کرده و پولی که برای خرید شیرینی و قند و چای می خواهند مصرف کنند، برای فرستادن قشون به سرحدات و حفظ کشور از تعدیات اجانب صرف نمایند و از استقلال مملکت دفاع نمایند، پس از آنکه قشون اجنبی از خاک وطن رانده شد، ملت با شادکامی و دلخوشی بجای یک شب چندین شب جشن خواهد گرفت و چراغانی خواهد نمود.

هنوز چند ساعت از آن تصمیم نگذشته بود که مردم دست از تزیین شهر کشیدند و بساط جشن برچیده شد.

این رفتار مشروطه طلبان کینه محمدعلیشاه را نسبت به آنها چندین برابر کرد و بیش از پیش او را خشمگین و عصبانی کرد، مخصوصاً نسبت به ملک المتکلمین. با اینکه شیخ فضل الله در مجلسی که بهبهانی و طباطبائی و صدرالعلما و عده ای از رهبران مشروطیت و وکلای ملت حضور داشتند، تعهد کرد که از مخالفت با مشروطیت

دست نکشد و در ورثه استشهادی که راجع به مشروطیت از او سؤال شده بود مشروطیت را موافق ندیوانین شرع اعلام نمود و آن ورثه را مهر و امضاء کرد و طباطبائی در مبر کف نه من متعهدم که اگر شیخ فضل الله مخالفت با مشروطه بکند او را از تهران بیرون کنم، او دست از مخالفت نکشید و جمعی از مستبدین را به تأسیس انجمنی بنام انجمن آل محمد برای مخالفت با مشروطیت دعوت نمود و همه روزه خود او و جمعی از ملاهای مستبد در آن مجمع حضور یافته و بر ضد مشروطیت نطقها می کردند و مشروطه خواهان را بی دین و با بی می نامیدند و تکراراتی در بدگویی از آن اساس به نجف و شهرستانها مخابره می نمودند و مردم عوام را بر ضد حکومت ملی تحریک می کردند و با پولی که از محمد علی شاه گرفته بودند جمعی از اشرار را گرد خود جمع کرده به عربده کشی و فحاشی به سران مشروطه خواه وادار می کردند و هر جا مشروطه طلبی را تنها می یافتند کتک زده مجروح می نمودند.

مجددالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای مردم در باد-
داشتهایی که از دوره انقلاب از خود به یادگار گذارده چنین
دسیسه های ملکه ایران می نویسد:

«محمد علی شاه مثل موسی در دست ملکه نرم بود، ملکه برای اینکه وکلای مجلس را که موی دماغ او بودند از بین ببرد، دستور داد بتعداد آنها کوسند آتش بزنند و معتقد بود به این ترتیب همه آنها را قتل عام کرده است.»
محمد علی شاه برخلاف پدرانش فقط یک زن دایمی داشت که دختر نایب السلطنه کامران میرزا عمویش بود و قبل از او هم مادر اعتضاد السلطنه را در حبانه خود در آورده بود، ولی بعد از نکاح دختر نایب السلطنه او را ترک کرد و این زن در مزاج شاه رسوخ زیادی داشت و شاه بالمره مطیع او بود و این زن برخلاف سایر قاجار به خیلی با عصمت ولی مثل سایر زنهای عالم شوهر دوست و معتقد به سحر و جادو بود. پدرش نایب السلطنه هم همیشه تمام کارهایش را به کمک سحر و جادو تمام می کرد و انجام می داد و در این سن هم هنوز بهمان مزخرفات معتقد بود و با یک دنیا خست در هر سال مبالغی به یهودیها و منجمها می داد که زبان دشمنانش را ببندند و کار بسته او را بکشایند.

ملکه ایران در دوره مشروطیت خیلی دلتنگ بود، برای آنکه دلش می خواست بهشتگان خودش را روی کار بیاورد و ممکنش نمی شد و همیشه از مشروطیت اظهار نفرت می کرد. ملکه مکرر نزد دوستانش و نزد خود شاه شکایت می کرده که من از انیس الدوله و امین اقدس و سایر زنهای ناصرالدین شاه به مراتب بدبخت تر هستم چرا که آنها اقلاً می توانستند برادر و کسی و کار خود را به وزارت و حکومت برسانند و برای

من ممکن نیست که پدرم نایب السلطنه و برادرش شاهزاده مستدی را به منصب لانی برسانم.

اتابک مقتول در دوره رئیس الوزرای نظر به همین نکته مهم، نایب السلطنه را به وزارت جنگ معرفی نمود، ولی بعد از چندی مجلس بر عزل او رأی داد و مستولی- الممالک بجای او معین شد. مجملای ملکه علاوه بر اینکه اقتدار شوهرش را خیلی ضعیف می‌دید خودش و برادرش و پدرش را هم بدبخت می‌دید و چاره‌ای نداشت و تحمل می‌نمود، ولی بعد از واقعه نارنجک انداختن به‌شاه زیادتر مضطرب شد و مخصوصاً بعد از آنکه مرتکبین را گرفتار نمودند و خواستند مجازات بدهند و ملت مانع شد و بالاخره شبانه آنها را از حبس دربار نجات داده بودند، ملکه رفته رفته یقین کرد که ملت در مقام قتل شاه است.

و بعد از آنکه امرا و سایر طبقات در خانه عضدالملک اجتماع نمودند و تبعید امیر بهادر و سایر رفقاییش را از دربار خواستند، امیر بهادر به‌شاه و ملکه حالی کرد که مردم یعنی پارتی ظل السلطان می‌خواهند بریزند به‌اندرون و لایمیل شاه را بکشند، تا آنکه سلطنت به‌ظل السلطان برسد و آنها فقط از من و سوارهای کتیک‌خانه ابواب جمعی من وحشت دارند لهذا می‌خواهند اول مرا خارج کنند و بعد اقدام نمایند.

ملکه تمام این مطالب را باور کرد و از آنجا که شخصاً صاحب مکتب بود و هم هرچه می‌خواست شاه به‌او می‌داد و هم پدرش از او مضایقه نداشت، از دو ماه قبل از خراب شدن مجلس شروع کرد به‌سحروجاد و کردن. وسیله ایجاد اینگونه اعمال او پدرش بود، لهذا همه روزه جمعی از یهودیها در امیریۀ نایب السلطنه مشغول عملیات بودند، از جمله یکروز بعده و کلای مجلس گوسفند آورده و دنبه‌های آنها را آتش زده بودند. به‌ترتیبی که اهدش می‌دانند و به‌نایب السلطنه قتل تمام و کلا را اطمینان داده بودند.

مجملاً بعد از آنکه شاه به‌مقصود خود نایل شد، برابته ملکه خیلی افزود و ملکه هم فوق‌العاده به‌شاه منت می‌گذاشت، برای آنکه تمام آن حوادث را از اثر اعمال ساحرانه خودش و پدرش می‌دانست، لهذا از آن تاریخ بی‌حد شریک السلطنه شد و در بسیاری از مقامات فراسین و احکام شاه را لغو و ابطال می‌نمود و همین ملکه با امیر بهادر و مشیر السلطنه و شیخ فضل‌الله اتحاد سیاسی داشت و آنها هم از فرمان او خارج نمی‌شدند.

بعد از آنکه شاه اعلان مشروطیت را منتشر نمود، همین ملکه فرستاد تمام آنها را پاره کردند و به‌متحدین خودش حکم کرد که صریحاً برخلاف این اراده ملوکانه قیام کنند، آنها هم با اطمینان ملکه اهتمام نمودند و بالاخره خواهی نخواهی شاه را مجبور به متابعت کردند.

نایب السلطنه هم بعد از مدتها ذلت هرگز راضی نمی شد دو مرتبه اختیارات شاه محدود شود و او را کمالی السابق مخدول نمایند. این چند نفر نه مترین و معارض شاه بودند، در داخل بر ضد مشروطیت فعالیت داشتند. نوکرهای خارجی شاه هم که حالشان معلوم است مثل امین الملک - مجمل السلطان - بنان السلطان - سیر السلطنه - مفاخر الملک - امیر بهادر - ارشد الدوله - موقر السلطنه و امثال آنها که در دوره مشروطیت ذلیل بودند و حالیه تمام کارهای عمده دربار به آنها واگذار شده بود، چگونه راضی می شوند دو مرتبه از اوج عزت به حفض ذلت بیفتند و بار دیگر ذلیل و یکبار شوند. مجمل از داخل و خارج شاه را بر ضد اساس آسایش نوعی برانگیختند و بالاخره رشته اقتدارت خود را از هم گسیخته و آبروی سلطنتی او را به خاک مذلت ریختند.

علت اینکه یادداشت مجد الاسلام کرمانی را در اینجا نقل کردیم اینست که مجد الاسلام در آخر مشروطه اول به تهمت اینکه با دربار راه پیدا کرده و داخل جرگه مخالفین مشروطیت شده، مورد سوءظن مشروطه خواهان قرار گرفت.

و این سوءظن بعد از توب بستن مجلس به حقیقت پیوست و مجد الاسلام در دوره استبداد عنبر با ملکه و نایب السلطنه کاسران سیرزا و روسها راه سازش را گذارد و مبالغی از آن راه پول بدست آورد.

به همین جهت پس از آنکه تهران بدست مشروطه خواهان فتح شد، مجد الاسلام توقیف و حبس و استنطاق شد و می خواستند او را تهنیت باریان کنند، ولی بعضی از سران مشروطه خواهان مانع از کشتن او شدند و مدت یکسال حبس شد و سپس به کرمان تبعید گردید.

مجد الاسلام با اینکه طرفدار ملکه بود، نتوانسته است بعضی از حقایق را ناکفته بگذارد و یک قسمت از آنچه در دربار شوکت مدار می گذشته نشان داده است، ولی حقیقت اینست که ملکه دشمن مشروطیت و آزادی خواهان بود و به عقیده جمعی از مطلقین آنقدر که می توانست، محمدعلیشاه را در برهم زدن مشروطیت تحریک می کرده و حتی عقیده جمعی براینست که بعد از توب بستن مجلس و دشت شدن عده ای از سران ملت ملکه جدیت می کرده که کلیه کسانی که در باغشاه حبس بودند، کشته شوند و کسی از آن مهلکه نجات نیابد.

آقا شیخ اسدالله صفائی نقل می کند:

پس از آنکه محمدعلیشاه بواسطه انقلابی که در روسیه پیدا شد به اسلامبول فرار کرد و خود و خانواده اش در آنجا سکنه گزیدند، ملکه که خیلی پول دوست بود، برای استفاده دو تا اتومبیل تا کسی در اسلامبول خرید و راه انداخت و سفارت ایران را تحت فشار قرار داد تا از دولت ترکیه تقاضا کند که تا کسبهای ملکه از پرداخت

مالیات معاف باشند. چون اقدام به اینکار برای سفارت و هن اور بود بناچار من محمد علیشاه را ملاقات کردم و موضوع تقاضای ملکه را از سفارت به او گفتم محمد علیشاه نمی در فکر فرو رفت و بعد به من گفت: تمام بدبختیهای گذشته من از این زن است و اعمال او مرا به این روز نشانده.

تعصن مخالفین مشروطیت

چون در تهران مستبدین و با طرفداران مشروطه مشروعه کاری از پیش نبردند و به مخالفت شدید توده مشروطه خواه برخوردند و مجامعی که بنام روضه خوانی برپا کرده بودند، بهم خورد و چادرهایی که برپا کرده بودند، به زیر آورده شد و مردم آنها را مفسدجو و کارکنان اجانب خواندند، بر آن شدند که کانون فساد را در محلی که آزادی عمل داشته باشند، برپا کنند و با پول زیادی که از محمدعلیشاه می گرفتند بازار مخالفت با مشروطه را رونق دهند.

در حدود پانصد نفر از ملاها و بعضی از مستبدین معروف بسرکردگی حاج شیخ فضل الله و سید احمد طباطبائی برادر طباطبائی و عده ای از طلاب در حضرت عبدالعظیم منعصن شدند و حامیان خود را در میان مردم تهران فرستادند و با پول و تطمیع مردم را به پیوستن به متعصنین وادار می کردند و تلگرافی به مضمون ذیل به نجف مخابره نمودند:

۱۳ جمادی الاول «بواسطه طغیان زناده و دعوت آنها به اتحاد و زندگه در مناظر و مجلس علناً و جماراً و عدم رادعی تمام علما الا دو نفر سه شب است در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم مقیم الله فی حفظ الاسلام» و نیز در ۱۷ جمادی الاول تلگرافی به مضمون به کلیه شهرستانها فرستادند.

«حضور حجج اسلام دامت برکاته فصلی دائر به حفظ قوانین اسلام و هیات مجتهدین عظام و سایر اصلاحات مردود و مکتون مکشوف عموم متحیر، اساس دین متزلزل، جهت پیش آمد، غیر مفهوم اغلب علما به حکم تکلیف مهاجر به زاویه مقدس عازم عتبات، موقع اقدامات لازم، فضل الله نوری، احمد الحسینی طباطبائی — احمد الحسینی عراقی (علی)»

روزنامه تمدن نوشت به دستور شاه تمام تلگرافاتی که متعصنین به ولایات مخابره می کردند، مجانی بود. این عده با وجودی که به تحریک خود محمدعلیشاه برضد مشروطیت قیام کرده بودند و همه روزه میان آنها مکاتبات و نمایندگانی رد و بدل

می‌شد، برای گول زدن مردم تلگرافی به محمدعلی‌شاه کردند که ما برای حفظ اسلام به‌کم خواهیم رفت و خواستاریم که مجلس با اصول اربعه ما کار نداشته باشد — توحید — نبوت — امامت — معاد.

مقصود از این تلگراف این بود که به تمام ایرانیان و مسلمانان برسانند که مجلس مخالف اصول اسلام است و می‌خواهد اسلام را از میان بردارد و ما جز حمایت از اصول اربعه که اساس دین اسلام است مقصود و منظوری نداریم.

متحصنین برای اینکه دامنه نفوذ خود را توسعه بدهند و در تهران آشوبی برپا کنند، پسر نقیب‌السادات را مأمور کردند که در مسجد سپهسالار قدیم مجلس روضه‌خوانی برپا کند و بساط چای و شربت راه بیندازد و مخالفین مشروطیت را گرد خود جمع کند، ولی همان روزی که روضه‌خوانی برپا شد و یکی از وعاظ بر ضد مشروطیت سخن گفت یکی از مشروطه‌طلبها که در میان جماعت بود فریاد کرد که شما دشمن ملت هستید و از راه بدخواهی به تحریکات دست زده‌اید و می‌خواهید آزادی ملت را از میان ببرید. در نتیجه زد و خوردی در گرفت و خیر به‌سردم شهر رسید و جمعی از مشروطه‌طلبان به طرف مسجد شتافتند و پسر نقیب‌السادات را دستگیر کردند ولی ژاندارمها مداخله کرده پسر نقیب‌السادات را بعنوان اینکه می‌خواهند او را زندانی کنند از دست مشروطه‌خواهان خلاص کردند.

همان روز در حضرت عبدالعظیم متحصنین میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه را که برای زیارت رفته و از مشروطه‌خواهان بود، کتک زده مجروح کردند.

موضوع تحمین مشروطه مشروعه‌خواهان در مجلس شورای ملی مورد مذاکره شد، بهبهانی و طباطبائی عقیده داشتند که از راه مسالمت باید به این قضیه خاتمه داده شود و مصمم شدند که با عدمای از روحانیون مشروطه‌طلب به حضرت عبدالعظیم رفته متحصنین را دعوت به مراجعت به‌شهر و دست کشیدن از مخالفت بنمایند. روز ۲۲ جمادی‌الاول بهبهانی و طباطبائی و صدرالعلما و امام‌جمعه والجهای بدون اطلاع مجلس به حضرت عبدالعظیم رفتند و وارد به حاجی شیخ فضل‌الله شدند و کوشش بسیار نمودند که او را به‌شهر آورند ولی به مقصود نرسیده، به‌شهر برگشتند و گزارش ملاقات خود را با متحصنین به مجلس دادند و مجلس پس از مذاکرات زیادی تلگراف ذیل را به جمیع ولایات و ایالات ایران مخابره کرد.

«خدمت عموم آقایان حجج اسلام و علمای اعلام و عموم کارآگاهان ملت زایدت توفیقاتهم».

حاجی شیخ فضل‌الله نوری از اول امر چون استحکام اساس مشروطیت را مصلحت منافع شخصی خود دید و دانسته است که با توسعه اسباب عدل و تحقیق که از جمله

مزایای این اساس عالی است، طرق استفاده شخصی مسدود می‌گردد، در خفی و لشکار گاهی بعنوان موافقت و گاهی با اعلان مخالفت در اخلاف ارکان سعادت مملکت کوتاهی نداشته. مسبب این بنای رفیع و مجلس مقدس شورای ملی به گمان اینکه بالاخره جناب شیخ از سیر در خط تنگ و تاریک باطل نادم شده به شاهراه حق و سعادت توفیق عود نماید، برفق و معاشات عمل می‌نمودند، تا اینکه چندی قبل با گرفتن وجه سعی بلیغ بعمل آوردند که حکومت سیستان و قائن را در حق حشمت‌الملک برقرار نمایند، چون مجلس به ملاحظات عدیده حکومت مشارالیه را تصویب نکرد، بالمره معاندت با مجلس مقدس را علنی نمود که اهالی دارالخلافه از مخالفت‌های او به جان آمدند و او هم مجبور به ترك پایتخت گشته و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم چند نفر از مفسدین و معاندین را از قبیل پسر جناب حاجی سید محسن عراقی معلوم الحال که از مدتی بواسطه تعدیات فوق‌العاده‌اش در عراق تحت معاکمه است، دور خود جمع نموده و از قرار معلوم برای اخلاف مسلمین تلگراف فسادانگیز به ولایات مخابره نموده است، اگر چه با توجه خاصه آیت‌الله عتبات عالیات و عموم حجج اسلام و علمای اعلام ایران و موافقت‌نامه اکابر دین و همراهی عقلای مسلمین ظن کامل حاصل است، اطفال اینگونه علمای بی‌عمل مظهر هیچگونه اعتنا و اعتباری نخواهد بود، مع هذا برای اینکه عوام بیچاره در بلاد دور و نزدیک به دام تزویرات مغرضین نیفتند، لازم آمد مجملی از تفصیل حالات این شخص بتوسط التفات عالی گوشزد خاص و عام گردد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

«مجلس شورای ملی»

هرگاه ما بخواهیم تلگرافاتی که از طرفین در آن زمان به شهرستانها و خارج ایران مخابره شده در اینجا بنویسیم باید کتابی نوشت، فقط به درج دو تلگراف فوق مبادرت کردیم و آن برای این است که فرزندان ایران بی‌بیرند که مستبدین و ملاهای طرفدار مشروطه مشروعه چگونه مشروطیت را می‌خواستند مخالف اصول دین و شرع معرفی کنند و مشروطه‌خواهان را کافر و بی‌دین جلوه دهند و درخواست می‌کردند که مجلس چهار چیز را که پایه اسلام به روی آن گذارده شده و اصول دین اسلام است دست نزنند و از میان نبرد: اول توحید با این درخواست می‌خواستند بگویند که مجلس به‌خدای بگانه معتقد نیست، دوم نبوت می‌خواستند بگویند که مجلسیان مسلمان نیستند و به پیغمبر اکرم اعتقاد ندارند، سوم امامت می‌خواستند به مردم بفهمانند که مجلسیان و مشروطه‌خواهان شیعه نیستند و چهارم معاد یعنی مجلس به قیامت و بقای روح ایمان ندارد.

از طرف دیگر مجلس با آنکه اکثر اوقات جنبه محافظه‌کاری پیش می‌گرفت ناچار شد شیخ فضل‌الله و همراهانش را مفسد و بدخواه و استفاده‌طلب خواند، ولی خطبای ملت و جراید و سران مشروطه‌خواه واقعی از اول شمشیر را روی عبا بستند و

علناً مبارزه را با طرفداران مشروطه مشروعه و در حقیقت با محمد علیشاه آغاز کردند و آنقدر به مجلس فشار وارد آوردند تا مجلس ناگزیر شد وارد در جنگ شده و رویه محافظه کاری یا بقول خود مجلسیان مسالمت آمیز را کنار بگذارد. در خانمه ناگفته نماند که همین رویه مسالمت آمیز مجلس بود که مشروطیت را از پای در آورد و موجب چهار سال جنگ و خونریزی شد.

یکی از نیرنگهای مستبدین و ملاحای طرفدار مشروطه مشروعه
 زنهای فاحشه
 بی حجاب در کوچه
 و بازار
 برای بدنام کردن مشروطه خواهان و متهم کردن آنها به بی دینی، این بود که نظمیه جمعی از زنان فاحشه را با پول زیاد جمع کرد و در خفا به آنها دستور داد که به حال اجتماع در میان روز که خیابانها و بازارها پر از جمعیت است، بدون حجاب به بازارها و خیابانها رفته و فریاد بکشند زنده باد مشروطه زنده باد آزادی (مشروطه به ما آزادی داده و ما باید از قیود دینی آزاد باشیم و هر طور میل داریم زندگی کنیم).

هدف مستبدین این بود که به این وسیله مردم متعصب را بر ضد مشروطیت قیام بدهند و به آنها بفهمانند که اگر از این سیل جلوگیری نشود، فردا زنهای آنها هم بروز همین زنهای دوره گرد و هرزه خواهند افتاد.

دولت آبادی می نویسد: که محرك اصلی این نقشه عبدالدوله بود. باری این نیرنگ هم بجایی نرسید و مردم مصنوعی بودن آنها بخوبی درک کردند و خطبای ملت این عمل رسوای ملاحای مستبد را که جز بدنامی خودشان نتیجه ای نداد برای مردم تشریح کردند و به همه فهمانند که این قوم برای رسیدن به مقصودی که در پیش دارند از ارتکاب هر نوع زشت کاری و پلیدی خودداری ندارند.

گاهی بعضی از وقایع کوچک پیش می آید که بیش از
 خواندن یک کتاب انسان را به طرز فکر و قضاوت مردم زمان
 آشنا می کند و حالات روحی و اخلاقی جامعه را روشن
 می نماید.
 طرز قضاوت مردم
 شهرستانها نسبت
 به جرایم

بعد از آنکه بساط مشروطیت در ارومیه که بعد از تبریز مهمترین شهر آذربایجان است گسترده شد و انجمن ایالتی تأسیس گردید روزنامه ای بنام فریاد منتشر شد. پس از چندی جمعی از اعیان شهر به انجمن ایالتی رفته و توقیف روزنامه مذکور را از انجمن تقاضا نمودند و ادله و علی که برای توقیف روزنامه ذکر کردند از این قرار بود:

اول، روزنامه با اصول شریعت مطبق نمی‌لند.
دوم، روزنامه لسانی اشخاصی که مرتکب اعمال زشت می‌شوند نمی‌برد.
سوم، نیک‌ویدی که در شهر می‌شود روزنامه می‌نویسد و در تمام بلاد منتشر می‌شود و آبروی ما را می‌برد.

چهارم، کارهایی که در شهر ما می‌شود مربوط به خود ما است و به دیگران ربطی ندارد که بدانند در شهر ما چه وقایعی اتفاق می‌افتد.

در مقابل ادله بالا انجمن تسلیم می‌شود و حکم توقیف روزنامه را صادر می‌نماید. مخالفین ستروطیت در تهران مخصوصاً کسانی که می‌خواستند آزادی جراید را مخالف با شرع مبین معرفی کنند، رأی انجمن ایالتی ارومیه را تحسین نموده بنای حمله را به جراید ملی گذاردند و آنها را ناشر کفر و زندقه خواندند.

سید اکبر شاه معروف در روی منبر گفت اگر از این اوراق کفرآمیز جلوگیری نشود دین از دست خواهد رفت.

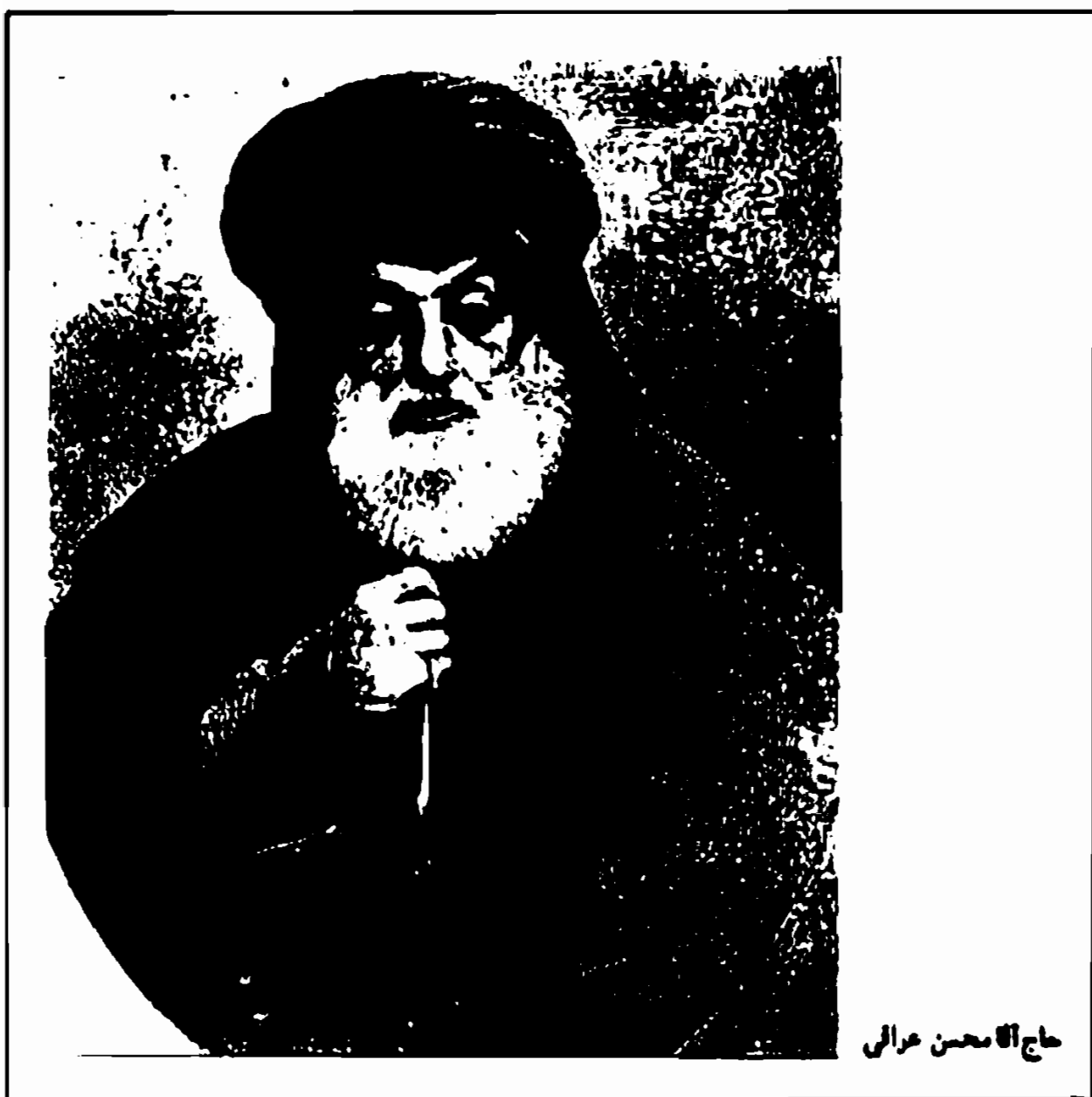
و شیخ عاملی در مجمعی که از طلاب طرفدار مشروطه مشروعه تشکیل شده بود فریاد کرد که روزنامه مرادف با کفر و زندقه است.

انجمنهایی که ناسان در بالا برده شد، عریضه‌ای به عریضه اتحادیه طلاب مجلس نوشتند و در آن متذکر شده بودند که دستگاه آذربایجان و لارس استبدادی که در حضرت عبدالعظیم به ریاست حاجی شیخ فضل الله در مخالفت با ستروطیت برپا شده و عده‌ای از اوپاش و مردمان ولگرد و چاقوکش را گرد خود جمع کرده، همه روز موجب زحمت مردم می‌شوند و چون مشروطه‌خواهی را بدست می‌آورند او را با خواری کتک زده و مجروح می‌کنند و کار جسارت را بجایی رسانیده‌اند که در یکی از روزهای زیارتی به گار خط آهن رفته به طرف مردم بی‌گناه هجوم برده و عده‌ای را مجروح نمودند. چون دولت نمی‌خواهد جلو آن فتنه جوانان را بگیرد و مجلس هم مهر سکوت بر دهن زده، ما مصمم هستیم مجتمعاً به حضرت عبدالعظیم رفته و آن کانون فساد را از میان برداریم و چون نمی‌خواستیم بدون اطلاع قبلی مجلس اقدامی کرده باشیم اینست که مراتب فوق را به عرض رسانیدیم.

فردای آن روز هزارها نفر از طبقات مختلف به سردستگی سه انجمن فوق به مجلس آمدند و نیت داشتند از آنجا بطور اجتماع به حضرت عبدالعظیم بروند.

رئیس مجلس هر چه کرد آنها را قانع کند موفق نشد. بهبهانی هر قدر کوشش کرد که با اندرز و نصایح به آنها بفهماند که این اقدامی که می‌خواهند بکنند صلاح نیست و متضمن مخاطرت بسیار است و مشکلات مجلس را زیادتر خواهد کرد، مردم

به حرفهای او گوش ندادند و بعضی افراد بدرو به او تعرض و برهادر کردند.
روزنامه حبل‌المتین می‌نویسد: بهبهانی بنایار به ملک‌المکملین موسیل
شد و خلیف شهر ملت در میان جماعت پیا ایستاده بدیدن او آن درباری طوفانی
ساخت شد و چشمها بهطرف او متوجه گشت. ملک‌المکملین در چند حمله که
مفهومش اینست: «ای مردم شما اگر به رعبران خود ایمان دارید و حقیقتاً مسروطه-



حاج‌الامین عرالی

خواه و ملت دوست هستید، باید گوش شنوا داشته باشید و آنچه را که صلاح است
و فایده‌مند است، اینست که به شما می‌گویم صلاح در اینست که متفرق بشوید و ندانست
بدهید تا درخواستی را که نموده‌اید با دقت و مطالعه انجام بدهیم. مردم را قانع
نمود.

مردم که عدیشان به هزارها می‌رسید با مرهاد زنده‌باد ملک‌المکملین سخن

بهارستان را ترك كردند و متفرق شدند از جمله تقاضای انجمنها تنبيه كسانی بود كه در قوچان اطفال ایرانی را فروخته بودند.

نا گفته نماند كه در همان روزها چند نفر از اطفالی كه در قوچان فروخته شده بودند با بستگانشان به تهران آمده بودند و دیدن آن اطفال بیگناه و شنیدن داستان فروختن آنها کلیه مجامع ملی را عصبانی و آشفته حال نموده بود و زمینه برای يك قیام عمومی مستعد بود.

فردای همان روز مجلس تشكيل شد اول عریضه انجمنها قرائت و سپس تلگرافی كه به این مضمون از اراك رسیده بود خوانده شد:

«حاجی آقا محسن عراقی با جمعیت زیادی از سواره و پیاده مسلح به شهر وارد و شب تا صبح مستفول تیراندازی می باشند و انجمن را تهدید به متفرق شدن نموده اند تا حال عده زیادی از مردمان بیگناه را كشته و مجروح کرده اند و هر ساعت بر جسارت و تجری آنها افزوده می شود، علت و محرك حقیقی این اوضاع ناگوار در تهران است و اگر بغوریت جلوگیری نشود شهر در خاك و خون كشیده خواهد شد.»

در مجلس گفته شد چگونه دولت می توانست از سالارالدوله كه اردوی زیادی همراه خود داشت جلوگیری كند و او را مجبور به فرار نماید، ولی از حاجی آقا محسن نمی تواند جلوگیری كند.

پس معلوم می شود كه محرك تمام این فتنه و آشوبها خود دولت است چنانچه اغتشاش ماکو، زنجان و اردبیل بواسطه تحریكات دولت بوجود آمد.

چند نفر از وكلا اظهار داشتند كه عده ای از شیاطین مفسدمجو از قبیل نایب السلطنه، اقبال الدوله، صاحب اختیار و مختارالدوله اطراف شاه را گرفته اند و نمی گذارند جلوگیری از این فتنه و آشوبها بشود و باید آنها را از اطراف شاه راند.

سپس تلگرافاتی كه از كرمان و شقارود و بعضی از نقاط دیگر رسیده بود خوانده شد و همگی حاکی از تحریكات مستبدین فتنه جو بود. پس از قرائت تلگرافات مذکور هیجانی در مجلس پدیدار گشت و انتقاداتی از دولت شد و در نتیجه تصمیم گرفتند كه برای جلسه آینده وزیر كشور را احضار و از او استیضاح بعمل آید. در جلسه بعد وزیر داخله در مجلس حضور یافت و همان جوابهای بی سروته كه همیشه در اینگونه موارد می داد، داد.

حقیقت مطلب اینست كه هم مجلسیان و هم وزرا می دانستند كه محمد علی شاه شخصاً محرك این اغتشاشات و فتنه جوها است ولی وزرا جرأت دم زدن نداشتند و مجلس ست عنصر هم می خواست گناه را به گردن اطرافیان شاه بیندازد.

نظر بموقعیت مهمی که اقلیت تندرو مجلس که بهیادت قی-

نیرومندی اقلیت

زاده تشکیل یافته بود در جریان انقلاب پداکرد و تأثیری

تندرو مجلس

که در وقایعی که از این بیعد پیش آمد داشت و بعقیده

اعتدالیها و یا بهتر بگوییم مخالفین اقلیت، رویه تند و

طریقه انقلابی ای که اقلیت پیش گرفت، کار را به توپ بستن مجلس و انهدام مشروطیت

کشانید و مانع شد میان مجلس و محمدعلیشاه سازش پیدا شود، درخور آنست که در

اطراف موقعیت و رویه آن بیشتر قلمفرسایی شود و سیر و سلوکی که داشت رو فستر گردد.

بطوری که در یکی از فصول گذشته تذکر دادیم این اقلیت از نمایندگان

آذربایجان و چند نفر وکلای آزادخواه و تندرو مجلس تشکیل یافته بود و چون

الهرادی که این اقلیت را تشکیل می دادند همه مردمان پاکدامن و معتقد به مشروطیت

بودند، در اندک زمانی توانستند توجه و اعتماد رهبران حقیقی ملت را به خود جلب

نمایند و یک اتحاد و اتفاق و همکاری در میان آنها ایجاد شود و در نتیجه نفوذی در

میان عامه مردم پیدا کردند و چون از روز اول طریقه اقلیت بر مخالفت با دستگاه

استبداد و بدبینی به محمدعلیشاه استوار بود و از آسیرش و همکاری با وزرا و رجال

خودداری می کردند و راه انتقاد و مخالفت که بهترین طریقه جلب طبقه عوام است در

پیش گرفته بودند، در اندک زمانی شهرت بسزایی پیدا کردند و اعتماد مردم را بیش از

پیش به خود جلب نمودند.

از طرف دیگر وکلای متنفذ مجلس و رؤسای روحانیون که خود را موجد نهضت

مشروطیت می دانستند و متولی آن دستگاه نوین می پنداشتند، نمی خواستند که عده ای

لهر معروف که کمترین حقی و سهمی در ایجاد نهضت مشروطیت نداشتند و کسی آنها

را نمی شناخت و در کشمکشهای گذشته نامی از آنها در میان نبود خود را به میدان

الداخله و مقامی را که آنان در انحصار خود می پنداشتند غصب کنند و یا در آن

شریک و سهم گردند. مهم ترین اشخاصی که مخالف با اقلیت بودند: آقا سید عبدالله

بهبهانی و چند نفر تجار متنفذ از قبیل حاجی امین الضرب و حاجی معین بوشهری و

حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی محمد اسماعیل آقا بودند که خود را ارکان مشروطیت

می دانستند و اکثریت مجلس را هم در دست داشتند.

بعد از ورود میرزا علی اصغر خان اتابک به تهران و رسیدنش به مقام صدارت،

اکثریت مجلس که حامی او بود، مخصوصاً بهبهانی و حاجی معین بوشهری که از دیر

زمانی زمامداری او را آرزو داشتند، موقع را برای از میان بردن اقلیت تندرو و انقلابی

مساعد دیدند و امیدوار بودند که با دستیاری رئیس دولت آنان را از مجلس برانند و

میدان را از مخالفین خود پاک کنند.

اقلیت چون خود را در فشار دهنده بخلاف مردمان ضعیف و سست عنصر، با

سجاعت و استقامت راه حمله و مخالفت با دولت و دستگاه استبداد را پیش گرفت و همین روه که با روح انقلاب سازش داشت نه فقط او را از انحلال و مهلکه نجات داد بلکه موقعیت محکم و استواری در آینده برای آنها تأمین نمود.

اول، ایستادگی و مخالفت با محمد علیشاه و دستگاه استبداد و عواملی که موجب عدم اعتنا و اعتماد به اتابک، آزادپخواهان را به طرف اقلیت تلقیبت تندرو شد تندرو جلب کرد.

دوم، زندگانی ساده و بی آلابشی که افراد اقلیت مخصوصاً سران آنها داشتند.

سوم، پشتیبانی‌ای که زعمای ملت، ملک المتکلمین و میل جمال و مدیران جرابد ملی و تندرو میرزا جهانگیرخان و مساوات از آنها می کردند.

چهارم، نیروی مجاهد و سرباز ملی که به دست کمیته انقلاب برای ایستادگی و مقاومت در مقابل شاه مستبد تشکیل یافته و طرفدار اقلیت مجلس بود.

پنجم، انجمن آذربایجان و انجمن برادران دروازه قزوین که یکی بریاست. ققی زاده و دیگری بریاست میرزا سلیمان خان میکه تشکیل یافته و در هر یک از آن انجمنها چندین هزار نفر عضویت داشتند و عده‌ای افراد مسلح در اختیار آنها بود، طرفدار اقلیت بودند.

ششم، افرادی مانند حیدرخان عمواعلی که معروف به انقلابی و بمب‌انداز بودند و مستبدین و اعتدالیهای مجلس از آنها واهمه زیاد داشتند، از طرفداران اقلیت بودند.

هفتم، گذشته شدن اتابک به دست یکی از مجاهدین تندرو که مردم او را عضو کمیته سری می دانستند، بیش از پیش موقعیت اقلیت تندرو مجلس را استوار و محکم نمود.

در نتیجه زمام مشروطیت به دست کمیته انقلاب که از زعمای ملت و رؤسای اقلیت مجلس تشکیل یافته بود و ما اساسی اعضای آن را در جلد دوم این تاریخ نگاشتیم افتاد.

مستبدین و درباریان که از گذشته شدن اتابک بکلی خود را باخته و مرعوب شده بودند و برای چندی دست از مخالفت با مشروطیت برداشته بودند، موقعیت کمیته انقلاب و اقلیت مجلس را بیش از پیش محکم و استوار نمود.

این بود که پس از گذشته شدن اتابک کمیته انقلاب حاکم بر وضعیت شد و توانست علیرغم میل محمدعلیشاه کابینه ناصرالملک را سرکار بیاورد و از او پشتیبانی کند و هرگاه ناصرالملک معافله کاری را کنار می گذاشت و از خود جرأت و جسارتی نشان می داد ممکن بود در همان روزها کار را یکسره کرد و دست محمد علیشاه را از تاج و

تخت دوتاه نمود.

در اینجا ناگفته نگذاریم که نیرومند شدن انقلابیون در آن زمان بک بدبختی و عیب بزرگی هم همراه داشت و آن بدبختی این بود که علمای از وکلا و مشروطه خواهان ست عنصر و بی بنیاد بواسطه خوف از رویه انقلابیون و با بواسطه حسادت و رقابت راه دربار را پیش گرفتند و در باطن با شاه مستبد و درباریان خائن سروری پیدا کردند و بزرگترین خیانت را به آزادی و حکومت روا داشتند و ما در موقع خود در اطراف این موضوع صحبت خواهیم کرد.

در خاتمه این مبحث متذکر می شویم که اختلاف و کشمکشی که میان بهبهانی و احتشام السلطنه رئیس مجلس پس از چندی پیش آمد بهبهانی را به انقلابیون و اقلیت تندرو مجلس نزدیک کرد و آنها را نیرومندتر نمود ولی در مقابل بطوری که در فصل بعد خواهیم دید احتشام السلطنه هم با محمد علی شاه راه سازش پیش گرفت و به نفع او شروع به فعالیت نمود.

با اینکه همه مأمورین دولت و حکام، دست نشانده محمد
تأثیر نهضت
علیشاه بودند و از او دستور داشتند که در تقویت مخالفین با
مشروطیت در عتبات
مشروطه آنچه در قوه دارند فروگذار نکنند، اکثر شهرها و
ولایات ایران نسبت به مشروطیت با وفا بودند و از آن
طرفداری می کردند، فقط در زنجان شیخ قربانعلی که در حدود صد سال داشت و ملای
متنفذی بود به کمک مشروطه مشروعه برخاست و مشروطه طلبان را تکفیر کرد و به
تحریک او جمعی زخمی و کشته شدند و در سبزوار حاجی میرزا حسین مجتهد که از
مستبدین معروف بود برضد انجمن ملی قیام کرد و مردم را به جنگ با مشروطه طلبان
تحریک نمود و خانه هایی چند به غارت داد و خونها ریخت که ما در موقع خود از
بیان آن خودداری نخواهیم کرد.

در عراق و ورامین هم طرفداران حاجی آقا محسن و شیخ محمود نسبت به مشروطه
خواهان ظلمها کردند و خسارتهای وارد آوردند و جمعی را آواره کردند.
در آن زمان موافقت یا مخالفت حوزه علمیه نجف پیش از هر عاملی در تقديرات
مشروطیت ایران مؤثر بود و وزنه سنگین روحانیت نجف در کفه ترازوی هر یک از دو
طرف گذارده می شد، کار به نفع آن طرف تمام می شد.

از بخت بد در آن سرزمین هم روحانیون به دو دسته تقسیم شده بودند جمعی از
طلاب روشنفکر به قیادت و رهبری حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل و آخوند ملا
کاظم خراسانی و آخوند مازندرانی که از اجله علمای شیعه و مراجع تقلید بودند از روز
اول انقلاب ایران به یاری مشروطیت و طرفداری از ملت برخاستند، ولی سید کاظم

بزدی که در ربا کاری بی نظیر بود و بقول طرفدارانش در زهد و تقوی مانند نداشت و مریدان و مقلدین زیاد در ایران داشت و عشایر شیعه عراق عرب از او تقلید می کردند و او را پیشوای مطلق خود می دانستند و هرگاه ضرورت ایجاب می کرد ممکن بود هزارها عرب مسلح تحت اختیار او گذارند و احکامش را با آهن و آتش پیش ببرند، طرفدار استبداد بود و بیش از هر کس نسبت به مشروطه و مشروطه خواهان اظهار تنفر می کرد و آنها را بی دین و خدانشناس می خواند.

از طرف دیگر دولت استبدادی عثمانی بزرگترین دشمن مشروطیت ایران بود و کوشش می کرد آتش مقدسی که در نجف اشرف روشن بود خاموش کند، سید کاظم و مخالفین مشروطیت را تقویت می کرد و روحانیون مشروطه خواه را تهدید نموده بود که اگر از یاری مشروطه طلبان ایران دست نکشند، آنها را از خاک عراق تبعید خواهد کرد. کمک مأمورین مستبد عثمانی و قنصل روسی در بغداد و اطاعت کور کورانه عشایر مسلح عراق از سید کاظم و پول زیادی که از طرف محمد علی شاه برای او می فرستاد عرصه را به روحانیون طرفدار مشروطیت چنان تنگ کرده بود که نزدیک بود خانه نشین شده و حتی از رفتن به مسجد خودداری کنند، ولی آن سه روحانی مبارزو خیرخواه و حامی حق و عدالت در مقابل همه این فشارها از پای نشستند و آنچه در قوه داشتند در تقویت حکومت ملی و مخالفت با شاه مستبد و روحانیون طرفدار مشروطه مشروعه فروگذار نکردند و برای آنکه خوانندگان از اوضاع حوزه علمیه نجف بهتر مطلع شوند تلگرافی که روحانیون مشروطه خواه نجف به مجلس شورای ملی مخابره کرده اند و کاغذی را که سید عبدالعسین مجتهد بزدی به پسر آقا سید کاظم بزدی که آن زمان با شیخ فضل الله در حضرت عبدالعظیم به مخالفت با مشروطه خواهان متحصن شده بود عیناً اینجا نقل می کنیم:

«مجلس محترم شورای ملی رفیع الله قواعد»

تلگراف موحدان انجمن شریف واصل و از مخالفت مخالفین با مجلس محترم اسلامی خاطر قاطبه اهل اسلام ملول گشته، عموم اهل علم و کافه متعینین شریعت مطهره حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم اعلام می دارد که خداوند متعال گواه است که ما غرضی جز تقویت اسلام و حفظ دماء مسلمین و اصلاح امور عامه نداریم، علیهذا مجلسی که تأسیس آن برای رفع ظلم و اغاثه مظلوم و اعانت ملهوف و امر به معروف و نهی از منکر و تقویت ملت و دولت و ترفیه حال رعیت و حفظ بیضه اسلام است قطعاً و عقلاً و شرعاً و عرفاً راجع بلکه واجب است و مخالف و معاند او، مخالف شرع انور و مجادل با صاحب شریعت است. رجاء واثق که تا کنون انشاء الله تعالی کسی مخالفت نکرده و نخواهد کرد و هرگاه برخلاف این مضمون کتباً و تلگرافاً نسبتی به ما داده شود کذب محض، احضار را صلاح ندیدیم مهمات را اطلاع دهید.

الاحقر نجل حاجی میرزا خلیل - الاحقر محمد کاظم خراسانی - الاحقر عبدالله مازندرانی

این هم کاغذیست که یکی از پیروان سید کاظم بنام شیخ -
عبدالحسین یزدی به پسر آقا سید کاظم، سید احمد که در حضرت
نامه ای برای مستبدین عبدالعظیم با آقا شیخ فضل الله بود نوشته:

بعرض می رساند امید است که خداوند وجود مبارک جناب عالی
را از مجموع آلام و لستام مصون و محروس بدارد. تلو آفی الجملة شرح بعضی وقایع
را بعرض می رسانم که حضرات مفسدین آن حدود خواستند تلگراف مساعد با اغراض
خبیثه خود که فی الحقیقه هدم اسلام و پایمال کردن کلمه طیبه (لا اله الا الله و محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم) بود از حضرت مستطاب حجة الاسلام و آیت الله
فی الانام حضرت آقا بگیرند امتناع شدید می فرمودند لذا مفسدین در مقام صدمه و اذیت
آن وجود مبارک برآمدند، حتی تهدید به قتل و صورتی که مشتمل بر این معنی و
دو شکل ششلول بر آن کشیدند، نوشتند و بر درهای صحن مقدس چسباندند. اهل نجف
از عرب و عجم که این معنی را دیدند از بطلان این امر و اغراض مفسدین مطلع
شدند، به کلمه واحده آنها را لعن کردند و این معنی موجب آن شد که متدینین و
علمای اهل علم متکثر از بدگویی و انکار این امر مشتوم شدند و بحمد الله اهل حق
قوتی گرفتند. لاینقطع شیوخ اعراب و علمای ایشان از حضرت آقا و اصحاب ایشان
سؤال از مرتکبین این امر شنید می نمودند که آنها را به مجازات خود برسانند و تلف
کنند، از خود حضرت آقا جوابی بغیر آنکه به خدا وا گذاشتیم و احدی را نمی شناسم
نشدند و یکروز هم خود آقا بر منبر درس به محضر همه آقایان طلاب فرمودند که امر راجع
به دین اسلام است و حفظ نفوس و اغراض مسلمین باید بشود و حفظ شوکت مذهب
جعفری صلوات الله علیه و علی آباء الطاهرین و اینان المعصومین و دماء باید بشود
و این معنی جر به مطابقه با شریعت مطهره نخواهد شد و از کشتن هم باک ندارم،
چیزی از عمر من باقی نمانده که از آن خائف باشم و از دین خود دست بردارم و دیگر
حضرت آقا ساکت بودند و هیچ نمی فرمودند تا آنکه مدتی لاینقطع از علما و متدینین
بلاد عجم و اهل علم و متدینین آنجا مکاتیب مشحون از تشکیلات فوق العاده از ظهور
فتن و شیوع بدع و بی پردگی کفر و زنادقه و ملاحده و فرنگی مآبان و انتشار کلمه
کفریات و جسارت به انبیاء و ائمه و بالخصوص حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله
و حضرت ولی عصر عجل الله فرجه رسید حتی آنکه نوشته بودند که ملاحده علانیه
وجود مبارک امام زمان علیه السلام را به وجود سوهوم تعبیر می کنند باز هم حضرت
آقا ساکت بودند تا آنکه در چندی قبل تلگرافی از جناب ثقه الاسلام آقای آخوند

املی دامت ایام انفاضاته در شکایت از لئال شیوع این معانی و پناه بردن اهل علم و اخبار به حضرت عبدالعظیم رسید، خیلی اسباب وحشت خاطر مبارک حضرت آقا گردید جوابی از آن تلگراف مطابق صورت جوف مرقوم فرمودند این معنی اسباب شدت اضطراب شیاطین و شرکای ملحدین گردید در مقام اذیت آن وجود مبارک برآمدند و گاهی فی الجمله سوء ادب لسانی از آنها شنیده شد و بعضی از طلاب عرب مسبوق شدند، کسبه بازار هم فی الجمله مستحضر شدند و در این بین هم تلگرافی از تهران رسید که مضمون آن شدت ضعف و اضطراب ملاحظه آنجا بود، این مفسدین خیلی ناچار شدند و پرده حیا را بکلی از خود دور کردند و در صحن بنای هابیه گذاشتند شاید بتوانند خاطر آقا را مضطرب نمایند و تلگرافی مطابق اغراض خبیثه خود بگیرند، عرب و عجم نجف که از این معنی مستحضر شدند فردای آن شب در محل نماز جماعت، تمام مردم از کسبه و تجار و عرب و عجم که همگی مسلح بودند، خدمت حضرت آقا هجوم آوردند و فریاد می زدند که تمام مفسدین نجف را خواهیم کشت حضرت آقا و اصحاب هر چه آنها را آرامی می دادند، آرام نمی گرفتند حکومت هم با جمعی عساکر در صدد ابطال و اطاعت آنچه امر بفرمایند برآمد، جواب همان بود که بخدا واگذاشتم و بغیر از خدا کسی را ندارم و نمی خواهم و اقتضای این امر بعدی رسید که حتی اطفال اهل نجف مفسدین اهل عجم را لعن می کنند و از قراری که می گویند حکومت عثمانی در صدد اخراج مفسدین است این خبر آشوب نجف که به عشایر اطراف رسید از جانب شیوخ اطراف لابنتقطع رسول خدمت حضرت آقا می رسید که ما در جمیع مراتب حاضریم و با قبیله خود به نجف اشرف خواهیم آمد، خداوند طول عمر به حضرت مستطاب شریعتمدار اخوی آقا سید علی بدهد که الحق غوث الشریعه و حامی الشیعه ایشان بودند از اول ورود به نجف اشرف با آن لسان بلیغ به آیات قرآنی و خطب نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجادیه و اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مجالس و محافل صحن مطهره و مجلس درس طلاب را موعظه فرمودند که باید انجام امر ایران به مطایقه با شرع انور باشد تا نفوس و دماء و اسوال مسلمین محفوظ ماند و تکمیل عقاید اسلامیة مسلمین بشود و از جهت صحبت های ایشان بود که مفسدین و متدینین بیدار شدند و امر به اینجا رسید.

شکر الله مساعیه الجمیله والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

العبد عبدالحسین یزدی

مجلل السلطان که یکی از محارم محمدعلیشاه بود بدستباری
 کشته شدن
 چند نفر از اشرار شب به خانه فریدون پاری که یکی از تجار
 فریدون پاری
 مشروطه خواه زرتشتی بود رفته و آن مرد بیگناه را در پهلوی
 عیالش کشتند.

این واقعه هیجان شدیدی در میان مشروطه خواهان ایجاد کرد، سران ملت
 مجازات مرتکبین را از دولت جداً تقاضا کردند و با اینکه همه می دانستند به تحریک
 محمدعلیشاه این قتل واقع شده به فشار خود افزودند. دولت ناچار شد مرتکبین قتل را
 دستگیر کند و در عدلیه حبس نماید و در حضور جماعت بسیاری آنها را شلاق بزنند،
 بعدی مردم برای تنبیه قاتلین پافشاری می کردند که چند نفر از مرتکبین قتل بواسطه
 سختی تنبیه نزدیک بود جان بپارند.

جمعی از ملاهای مستبد مجازات مرتکبین قتل زرتشتی را خارج از حدود مقررات
 شرع دانستند و خواستد سروصدایی بر ضد عدلیه بلند کنند، ولی اظهارات آنها در
 مقابل حس برادری که میان ایرانیان مسلمان و زرتشتیها پیدا شده بود، کمترین اثری
 نبخشید و مرتکبین قتل پس از تنبیه و حبس تبعید شدند.

ناگفته نماند که قتل فریدون زرتشتی که یکی از جنایاتی بود که محمدعلیشاه
 مرتکب شد، سروصدا و کشمکش فوق العاده ای در تهران بوجود آورد و میدان را برای
 مبارزه مشروطه خواهان و روحانیون طرفدار مشروطه مشروعه باز نمود. زیرا مشروطه
 خواهان جداً مجازات قاتلین آن مظلوم را می خواستند و مستبدین به اتکای آنکه برای
 قتل یکنفر مجوس نباید چندین نفر مسلمان را بعدی تنبیه کرد که مشرف به موت شوند،
 این کار را بخلاف شرع و احکام اسلام جلوه می دادند و مشروطه خواهان را طرفدار
 دین مجوس می خواندند.

پس از آنکه کابینه مشیرالسلطنه که محمدعلیشاه از او
 پشتیبانی می کرد، در نتیجه مخالفت مجلس و سران ملیون
 کابینه ناصرالملک سقوط کرد، افکار عمومی متوجه دو نفر از رجال مشروطیت
 شد یکی صنیع الدوله و دیگری ناصرالملک. صنیع الدوله
 به ریاست وزراء انتخاب شد ولی چون استنباط کرد که محمدعلیشاه با انتخاب او باطناً
 مخالف است و کاری از پیش نخواهد برد پس از بیست و چهار ساعت استعفا داد و
 قرعه فال به نام ناصرالملک درآمد.

ناصرالملک چون مردی محافظه کار و جیون بود از قبول مسئولیت در آن موقع
 بحرانی خودداری می کرد. زیرا او از مشکلات مالی آگاه بود و یقین داشت که بدون
 داشتن پول چرخ دولت را نمی تواند به کار بیندازد و مجلس هم زیر بار استقراض خارجی

مخواهد رفت، از طرف دیگر ناصرالملک می‌داشت که در میان دو موه متضاد یکی ملیون افراطی و دیگر شاه سنبند واقع خواهد شد و خواهی نخواهی از میان خواهد رفت، این بود که با وجود تمایلی که مجلس و ملیون در انتخاب او نشان می‌دادند، در قبول ریاست وزرا مردد بود، بالاخره پس از مذاکرات طولانی با لیدرهای ملیون و مجلس، ریاست دولت را عهده‌دار شد و کابینه را از عناصری که نوع فکرشان با هم اختلاف بسیار داشت و با یکدیگر متجانس نبودند تشکیل داد، ولی بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید این کابینه هم جز آلت معطله چیز دیگری نبود و ناری از پیش نبرد و نتوانست کوچکترین اثری در اوضاع و جریانات داشته باشد و پس از چندی با وضع عجیبی از میان رفت.

ملت از کشته شدن فریدون زرتشتی که یکی از مشروطه-

اجتماع مردم در
بهارستان

خواهان با ایمان بود و در راه آزادی کوشش بسیار نموده بود، بدست عمال محمدعلیشاه فوق‌العاده عصبانی و آشفته خاطر بودند، بهمین جهت برخلاف معمول و سنن که مسلمانان در

سوگواری و ختم زرتشتیها شرکت نمی‌کردند، عده زیادی در مجلس ختم فریدون حضور پیدا کردند و از اظهار تأسف و تأثر خودداری نکردند و فردای آن روز عده کثیری راه مجلس را پیش گرفتند و با پافشاری زیاد اعدام قاتلین فریدون را از مجلس خواستار شدند.

چون در مذهب اسلام چند نفر را نمی‌شود برای قتل بکنفر اعدام نمود مخصوصاً اگر مقتول مسلمان نباشد، اعدام چند نفر مسلمان در مقابل قتل بکنفر زرتشتی کاری مشکل و غیرممکن بود، رؤسای روحانی که باید حکم مجازات را بدهند دچار مشکلی پس سخت شده بودند. آنچه سعی کردند که به مردم بفهمانند که اعدام چند نفر مسلمان برای کشتن بکنفر زرتشتی با احکام و موازین دین اسلام مطابقت نمی‌کند، مردم بدرجه ای عصبانی بودند که گوش‌شنوا برای شنیدن اینگونه حرفها نداشتند و جداً اعدام قاتلین را می‌خواستند.

پس از مذاکره زیاد بناچار برای اینکه مردم از مضمون حکم مطلع نشوند و تصور کنند که علما حکم اعدام قاتلین را صادر کرده‌اند، حکم مذکور که عبارت بود از چوب زدن قاتلین و زنجیر کردن آنها و فرستادنشان مقیداً به کلات و ده سال حبس در کلات، در پاکت گذارده لاک کردند و به ملک المتکلمین تسلیم نمودند و ملک المتکلمین به مردم اعلام کرد که حکم محکومیت مجرمین در دست من است و فردا در عدلیه از مضمون آن که تنبیه شدید قاتلین است مطلع خواهید شد، سپس از مردم تقاضا کرد متفرق بشوند و مردم هم به خیال آنکه حکم مذکور حکم اعدام قاتلین

است، محوطه مجلس و میدان بهارستان را ترك كردند.
فردای آن روز ملكنا المتكلمين شخصاً در میان فریادهای زنده‌باد قائد ملت برای



لایق فریاد زوشتی

اجرای مجازات قتل در عدلیه حضور پیدا کرد و در میان هزارها نفر که با عصبانیت برای شنیدن اعلام اعدام قاتلین حضور پیدا کرده بودند و تمام صحن و پشت‌بامها را پوشانیده بودند، روی کرسی خطابه جای گرفت و پس از اظهار تأسف از کشته شدن فریدون که یکنفر آزادبخواه و ملت دوست بود چنین گفت:

اصول مشروطیت و قوانین و احکام آن باید بر طبق قانون اساسی با احکام و موازین شرع اسلام تطبیق یکنند و چون مطابق احکام شریعت چند نفر مسلمان را نمی‌شود در مقابل قتل یکنفر زرتشتی کشت، لذا قتل فریدون به حد اکثر مجازات ممکنه محکوم شده‌اند، سپس حکم مجازات را برای مردم قرائت نمود.

ناگفته نماند که ملت بعدی نسبت به قاتلین فریدون عصبانی و متغیر بودند که محمدعلیشاه خیال می‌کرد مجلس و روحانیون حکم اعدام آنها را صادر خواهند کرد ولی وقتی شنید که حکم اعدام درباره آنها صادر نشده بسیار مسرور شد.

معاهده ۱۹۰۷

آزادسردان ایران که با فداکاری، با مستبدین و بدخواهان مملکت دست‌به‌گریبان بودند و امید داشتند که با برقراری مشروطیت نه فقط آزادی فردی و اجتماعی مردم تأمین شود بلکه استقلال مملکت را که متجاوز از یک قرن بود بواسطه مداخلات اجانب و زور-گوییهای آنها متزلزل شده بود، در روی یک پایه محکم مستقر و استوار نمایند و دست بیگانگان را از دامان وطن کوتاه کنند.

ناگاه معاهده‌ای که میان روس و انگلیس محرمانه منعقد شده بود و ایران را به دو منطقه نفوذ سیاسی و اقتصادی قسمت کرده بودند چون صاعقه بر سر ملت بدبخت ایران فرود آمد و همه را گیج و مشوش نمود.

در مقابل این پیش‌آمد غیرمنتظره تمام اسیدها به یاس تبدیل گشت و عشق و حرارتها منجمد شد و سکوت مرگ‌آسایی سرتاسر ایران را فراگرفت، ایرانیان که مشروطیت را بیشتر برای حفظ استقلال کشور خواستار بودند تا برای آزادی شخصی خود، این پیش‌آمد غیرمنتظره را چون مرگ حتمی برای ایران تلقی کردند و خاتمه استقلال ملی خود دانستند و آن را غیر قابل قبول و کان‌لم‌یکن دانسته و دولت و مجلس و ملت ایران به یک زبان مخالفت خود را با آن معاهده که در حکم مداخله در امور یک کشور مستقل و برخلاف حق و عدالت و قوانین بین‌المللی بود، اعلام داشتند.

مجامع ملی و خطباء، منعقد کنندگان آن معاهده را دشمنان ملت ایران خواندند و تنفر خود را از آن پیش‌آمد در تمام جراید به پیشگاه ملل آزادیخواه و کشورهای طرفدار حقوق بشر آشکار کردند و دولت انگلیس را که تا آن زمان طرفدار استقلال ایران و حامی مشروطیت می‌پنداشتند، دوستی مزور و بدخواه ملل شرق و طالب استعمار خواندند.

چنانچه ملک‌المتکلمین در سنینگ مهمی که برای اظهار تنفر ملت ایران از معاهده ۱۹۰۷ در تهران منعقد شد چنین گفت:

«ما از دولت مستبد و جابر روسیه در مقابل نهضت آزادیخواهی ایران این

عکس العمل را انتظار دانیس و نهی داسم سگران روسید عاقبت هم با ما همان معامله‌ای را که با آزادبخواهان آن دیار و لشورهای ضعیف همسایه خود کرده‌اند، خواهند کرد و بهر وسیله که ممکن شود سعی خواهند کرد دامنه مطامع سیاسی و استبدادی خود را در ایران توسعه بدهند و درخت آزادی را که با خون جوانان ایرانی آبیاری شده و استقلال ایران که بر پایه مشروطیت برقرار و استوار گشته و ستاره آزادی که در افق ایران طلوع کرده و با نور خود قلوب آزادبخواهان روسیه را روشن و گرم کرده، با زور ظلم و اژگون نمایند و این کشور باستانی را که دارای با افتخارترین تاریخ جهان است و قرنهای بر دنیای متعلق حکومت می کرد و مهد دانش و تمدن بود نابود سازند و ما را چون ترکستان و قفقاز زیر دست خود قرار دهند.»

مشروطه خواهان برای سال شهادت سید عبدالحمید که اولین

کسی بود که در ظهور انقلاب مشروطیت کشته شد، مجلس
ختم و تذکر با شکوهی سرمزار آن مرحوم تشکیل دادند و
عده یشماری در آنجا گرد آمدند و چندین قاری بخواندن

سال شهادت

سید عبدالحمید

کلام الله مجید پرداختند و کلیه اصناف و انجمنها دسته دسته حضور یافته درود به روح آن مرحوم فرستادند و شاگردهای مدارس با پرچمهای گوناگون دسته های گل نثار قبر آن مرحوم کردند و علما و نمایندگان مجلس و طلاب علوم دینی در آن مجلس سوگواری شرکت کردند و خطبای ملت، ملک المتکلمین، سید جمال الدین و حاجی شیخ محمد واعظ هریک نطق مفصلی ایراد کردند و سید عبدالحمید را اول شهید راه آزادی خواندند و مجلس ختم با فریادهای زنده باد مشروطیت و شاد باد روح فدا کاران راه ملت، در میان هزارها نفر برپایه شد.

رهبران ملت و سران مشروطه به تهیه یک جشن باشکوهی که

کمتر در گذشته ایران سابقه داشته (بنام عید مشروطیت)

پرداختند و آقامیرزا محسن برادر صدراعظم را که یکی از

آزادبخواهان معروف و نماینده مجلس بود برای مدیریت

عید مشروطیت

جشن انتخاب نمودند.

عموم طبقات ملت با دل و جان و بذل مال در آن جشن ملی شرکت کردند و تمام

دکانین و سردر خانه ها و بازارها را آیین بستند و چراغان کردند، سهمتر از همه آنکه

در دور تا دور میدان بهارستان طاقنما و غرفه ها بنا کردند و آن طاقنماها را بانواع و

اقسام اشیای نفیس و چراغهای گوناگون و گلدانهای گل و لاله، چهلچراغ و شالهای

کشیر و قالیچه های اعلا و غیره زینت کردند و صدها چراغ بزرگ پایه دار در میدان

برپا نمودند و در هریک از طاقناها که متعلق به یک انجمن یا صنف یا دسته‌ای بود بساط چایی و شیرینی و شربت چیده و به‌واردین می‌خورانیدند، در مقابل در مجلس یک طاقنمای مخصوص برای پذیرایی رهبران مشروطیت ساخته بودند و با ورود هریک از قاندين مشروطیت در محیط بهارستان فریاد شادی و زنده‌باد از حلقوم ده‌ها هزار نفر فضای تهران را پرمی‌کرد، رهبران مشروطیت برای تشویق و تشکر از کسانی که وسایل این جشن بزرگ را تهیه کرده بودند و طاقناها را با مخارج گزاف ساخته و پرداخته بودند، به‌غرفه‌ها رفته با چهره‌های خندان و قیافه بشاش از آنان قدردانی می‌کردند. جماعتی کالسکه‌ای که طباطبائی و بهبهانی در آن نشسته بودند بردوش گرفته تا مقابل درب مجلس آوردند و با تجلیل و تکریم بسیار از آن دوسید بزرگوار که با شجاعت و استقامتی بی‌نظیر برای بدست آوردن مشروطیت مجاهدت کرده بودند، قدردانی و سپاسگزاری نمودند.

بعضی از مستبدین معروف از قبیل پسرهای قوام شیرازی و غیره برای آنکه خود را طرفدار مشروطیت در میان ملت معرفی کنند، غرغه‌ای بنا کردند و با تجلیل رهبران ملت را در آن غرغه دعوت و پذیرایی نمودند.

محمدعلیشاه بهر قیمتی که بود می‌خواست شاخ و برگ درخت مشروطیت را ببرد و بال و پر آزادیخواهان را بکند تا مشروطه بدون حامی و نگهبان شده ضعیف و ناتوان گردد و بخودی خود از میان برود، این بود که از برای این منظور هر روز نیرنگی روی کار می‌آورد و دامی تازه می‌گسترده.

انجمنهای ملی هم که عده آنها شاید از دوست نفر تجاوز نمی‌کرد چون اسیران از بند رهایی یافته بی‌اختیار حرکاتی می‌کردند که با موازین عقل و احتیاط وفق نمی‌داد و اعضای انجمن که اکثرشان از مردمان ستم‌دیده و رنج کشیده بودند و سری پر شور و دلی سوخته داشتند و از اصول مشروطیت و وظایف افراد مردم در کشور مشروطه و حقوق و حدود قانون آگاهی نداشتند، خودسرانه در کارهای وزارتخانه‌ها و هیأت حاکمه مداخله می‌کردند و تا حدی ادارات دولتی را فلج کرده بودند، مثلاً همینکه تلگرافی از یکی از شهرستانها مبنی بر شکایت از حاکم یا مأمور مالیه به یکی از انجمنها می‌رسید، بی‌درنگ جلسه تشکیل داده و سایر انجمنها را به یاری طلبیده و دسته جمعی به طرف مجلس رهسپار می‌گشتند و با داد و فریاد احقاق حق مظلومان را تقاضا می‌کردند و با جماعتی را به وزارتخانه مربوطه فرستاده با تهدید، انفصال مأمور دولت را خواستار می‌شدند، این رفتار انجمنها بهانه بدست محمدعلیشاه داده بود و هر وقت یکی از سران مشروطه خواه و با وکلای مجلس را ملاقات می‌کرد بنای شکایت را از انجمنها می‌گذاشت

و آنها را هرج و مرج طلب و آشوبگر می‌خواند و انحلال انجمنها را برای نظم عمومی لازم می‌دانست و از مجلس محدود کردن آنها را تقاضا می‌نمود.

عاقبت بوسیلهٔ وزرا به مجلس پیغام داد که این انجمنها موجب اغتشاش شده‌اند و مانع اجرای اوامر دولت‌اند، هرگاه مجلس آنها را حامی مشروطیت تصور می‌کند باید بداند که حافظ مشروطیت و حقوق ملت خود من هستم نه این یک مشت رجالة هرج و مرج طلب که بنام انجمن گرد هم جمع شده و موجب اختلال شده‌اند. بطوری که مکرر قسم یاد کرده‌ام، خودم حافظ مشروطیت هستم و احتیاجی بوجود این انجمنها نیست و جدا از مجلس انحلال آنها را تقاضا کرد.

ولی مجلس و رهبران ملت که از خیالات باطنی او آگاه بودند جواب دادند مطابق نص صریح قانون اساسی اجتماعات در مملکت مشروطه آزاد است و مجلس نمی‌تواند قانوناً اجتماعات ملت را منع و از آنها جلوگیری کند.

محمدعلیشاه که برای اجرای نقشهٔ خائنهٔ خود به تمام وسایل ممکنه متوسل می‌شد پس از آنکه نتوانست رهبران ملیون را فریب بدهد و از تپام مشروطهٔ مشروعه هم سودی نبرد و اتابک هم موفق نشد منظور قلبی او را عملی کند، به خیال

سازش معرمانه
محمدعلیشاه و
رئیس مجلس

افتاد که اکثریت اعتدالی و جیون مجلس را با خود همدست نماید و صف محکمی در مقابل تندروها و انقلابیون که دشمنان خود می‌دانست، ایجاد کند و چون دیرزمانی بود که میان احتشام السلطنه رئیس مجلس و سران ملیون بهبهانی، ملک المتکلمین و تقی‌زاده کدورتی پیش آمده و آنان از رویهٔ خود سرانۀ احتشام السلطنه دلتنگ بودند و رفتار او را برخلاف موازین و اصول پارلمانی می‌دانستند مناسب‌ترین موقع بود که محمدعلیشاه از آن اختلاف بفتح خود استفاده نماید و احتشام السلطنه را به طرف خود جلب کند و بدستکاری او اکثریت مجلس را تحت نفوذ خود قرار داده برضد زعمای ملت برانگیزد.

احتشام السلطنه که روز بروز موقعیتش در میان ملت ضعیف‌تر و مست‌تر می‌شد و برای مقاومت و مبارزه با مخالفین خود احتیاج به پشتیبانی داشت، معرمانه دست اتحاد به طرف شاه ستمگر دراز کرد و باتفاق نقشهٔ خطرناکی را برای از میان بردن تندروها که قانندین حقیقی ملت بودند، در میان گذاردند و برای عملی کردن آن به فعالیت پرداختند. چون این واقعه در تقدیرات مشروطه و مجلس تأثیر بسزایی داشت، بهتر آن دانستیم که شرح قضایا را از یادداشت‌های حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی که سالها با احتشام السلطنه معاشر بود و دوستی داشت و از اخلاق و عقاید او آگاه بود و بطوری که می‌نویسد در همان وقایع شرکت داشته و شاهد و ناظر بوده نقل کنیم:

بعد از بسته شدن اتابک تندرهای مجلس جلو افتادند و از نجفستاری که بودند بیرون آمدند. احتشام السلطنه نظر بد حال افراط و تفریطی که در وجودش هست با تقی زاده و رفقاییش خصوصیت می کند.

سید عبدالله بهبهانی و عده ای که در مجلس از او متابعت می کنند مخصوصاً تجار، چون از تندرهای مجلس دل خوشی ندارند و از ازمیان رفتن اتابک دلتنگ هستند از نزدیکی احتشام السلطنه و تندرهای مجلس نگران و ناراضی هستند.

موقعیت بهبهانی قدری مشکل شده است، زیرا نمی خواهد با شاه راه داشته باشد و شاه هم به او اطمینان ندارد، تندرها هم که روز بروز قویتر می شوند، با او باطناً مخالفند و احتشام السلطنه هم که با بهبهانی مخالف است به تندرها خودش را نزدیک کرده ولی تندرها از او ناراضی هستند و حرکات بی رویه و خودسرانه او را تنقید می کنند. بهبهانی بناچار بوسیله ملک المتکلمین خود را به دسته تندرها نزدیک می کند و خود را در جرگه آنها داخل می کند.

طبعاً اتحاد سید عبدالله با تندرها احتشام السلطنه را از آنها دور می کند و ملک المتکلمین هم که سالها با احتشام السلطنه رفاقت داشته و ماسه نفر با هم عوالمی داشتیم، نظر به اینکه از احتشام السلطنه ظنین شده با او قطع رابطه می کنند و در مجالس و محافل از او بدگویی می کنند، احتشام السلطنه بهر وسیله که خواست او را جلب کند نتوانست.

بعضی از تجار در مجلس از قبیل حاجی محمد اسماعیل تبریزی و سید مرتضوی از کارکنان شاه شده و دسته ای در مجلس بمخالفت با تندرها تشکیل می دهند. کدورت احتشام السلطنه از تندرها زیاد می شود و از تقی زاده نزد نگارنده بد می گوید، من می گویم تقی زاده را بطوری که شما می گوید من نشناختم، ولی او مایل است که آنچه می گوید من تصدیق کنم.

چندین جلسه باز از تقی زاده بدگفت و او را خیانتکار خواند، من گفتم چه دلیلی داری، چون دلیلی نداشت گفت آنچه گفتم در گوشه دستمال خود ببند تا بررسی و بدانی من راست گفته ام.

شاه هم نگرانش از همین چند نفر تندرها و وکیلای آذربایجان است و می داند با او رام نخواهند شد و او را خوب می شناسند و روز بروز بوسیله اتحاد آنها با بهبهانی و سرکار آوردن ناصرالملک نگرانش زیادتر می شود، مخصوصاً تشکیل نظام ملی بیش از پیش شاه را مضطرب کرده است.

احتشام السلطنه می خواهد نظام ملی را بهم بزند و بمشاه قول داده که اینکار را انجام خواهد داد، اینست که می گوید فقط دوست نفر نظام ملی که از طرف دولت هم قبول شده برای حفاظت مجلس کافی است و سایرین باید پی کار خود بروند.

احتشام السلطنه با رؤسای انجمنها برای منحل کردن قوای مسلح ملی جلسه می‌کند و پس از چند ساعت گفتگو نمایندگان انجمنها می‌گویند بشرطی نظر شما را که رئیس مجلس هتید قبول می‌کنیم که وزیر جنگ التزام رسمی بدهد که امنیت را حفظ خواهد کرد.

مسلم است که در آن موقع که همه از حقیقت قضا با آگاهی داشتند، غیر ممکن بود: ختم السلطنه وزیر جنگ بتواند چنین قولی را بدهد ولی احتشام السلطنه نوشته می‌همی: وزیر جنگ می‌گیرد و بوسیله آن مردم را قانع می‌کند که از اطراف مجلس متفرق شوند.

بعد از بیان احتشام السلطنه و تندروها بالا گرفت احتشام السلطنه می‌کوشد از نفوذ آنها بکاهد و آنها کوشش می‌کنند دست او را از ریاست مجلس کوتاه کنند، احتشام السلطنه چون از موفقیت خود مأیوس می‌شود استعفای خود را نوشته بضمیمه یک مکتوب گله‌آمیز به ملک المتکلمین که به نگارنده نشان داد، می‌فرستد. من او را منع کردم که استعفا نامه خود را بفرستد و گفتم باید کوشش کرد صلح و صفایی میان شما پیدا شود.

احتشام السلطنه بعضی را متهم به بدخواهی می‌کند و می‌گوید رشوه می‌گیرند. احتشام السلطنه باز از ملک المتکلمین گله کرد و گفت رعایت دوستی سابق را نگاه نداشت.

احتشام السلطنه بناچار استعفای خود را تقدیم مجلس می‌کند، ولی نمایندگان اکثریت که از نفوذ اقلیت بیمناک بودند و وجود احتشام السلطنه را سدی در مقابل آرزوهای آنها می‌پنداشتند، استعفا را قبول نکردند.

قبول نکردن استعفای احتشام السلطنه بیش از پیش سران ملیون و اقلیت تندرو مجلس را عصبانی نمود و از برای بیرون کردن او از مجلس بر شدت حملات خود افزودند.

در همین ایام بواسطه کشمکش دو نفر از خوانین زنجان که یکی مورد حمایت بهبهانی و دیگری در حمایت احتشام السلطنه بود آتش اختلاف شدیدتر می‌شود و احتشام السلطنه در مجلس علنی از روی کرسی ریاست می‌گوید، سید عبدالله بهبهانی رشوه می‌گیرد و حقوق مردم را پایمال می‌کند.

عده‌ای از وکلا گفته او را تصدیق می‌کنند. در همین موقع بهبهانی وارد مجلس می‌شود، به او می‌گویند رئیس مجلس شما را رشوه‌خوار خواند. بهبهانی با قدرت و نفوذی که داشت نمی‌توانست چنین حرفی را نسنیده بگیرد و با تغیر از مجلس خارج می‌شود و به اطاق دیگر می‌رود، تندروها پرخاش می‌کنند و سروصدا در مجلس بلند

می‌شود و احتشام السلطنه بناچار جلسه را ختم می‌کند.
احتشام السلطنه از کرده خود نادم می‌شود و وکلا او را به اطاعتی که بهبهانی بود می‌برند و به او تکلیف عذرخواهی می‌کنند، احتشام السلطنه با خستونت می‌گوید برای خاطر ملت زیر بار هر کار می‌روم و بظاهر صلح می‌کند.
انجمنها بیاری سران ملیون قیام می‌کنند و انجمن آذربایجان به احتشام السلطنه می‌نویسد که دیگر نباید به مجلس برود.

احتشام السلطنه به مجلس می‌آید و بنای ملایمت را با تندروها می‌گذارد، و می‌مقصود حقیقی احتشام السلطنه این بود که بنا بر نقشه‌ای که با محمدعلیشاه کشیده بودند، بهبهانی را از مجلس بیرون کند و سپس با اتفاق اکثریت تندروها را مجبور به کناره‌گیری و بیرون رفتن از مجلس نماید.

در اینجا دولت‌آبادی با اینکه تصدیق دارد که احتشام السلطنه با شاه ساخته است و آن نقشه را فراهم کرده‌اند، می‌نویسد که احتشام السلطنه نمی‌خواست خیانت به ملت کند، بلکه عقیده او این بود که مجلس و ملت باید به شاه سازش کنند و چون اقلیت مجلس مخالف باشند برای اصلاح باید آنها را از مجلس بیرون کرد.

بنا بدعوت احتشام السلطنه، تقی‌زاده، وثوق‌الدوله،
جلسه منزل مستشارالدوله و چند نفر دیگر به منزل احتشام السلطنه می‌روند
احتشام السلطنه در ضمن صحبت احتشام السلطنه می‌گوید:

آقایان خیال می‌کنند که اصلاح با شاه محال است و به همین جهت با من مخالفت می‌کنند، من بطور صریح می‌گویم هرگاه شاه نخواهد از در اصلاح وارد شود من اول کسی هستم که با او مخالفت خواهم کرد و امروز مصمم هستم که بروم و آخرین حرف را به او بگویم (مقصود احتشام السلطنه از آخرین حرف این بود که به شاه بگویم با باید با ملت سازش کنی و با استعفا بدهی) در اینصورت چرا آقایان باید از من تکران باشند و اظهار بی‌اعتمادی به من کنند.

سپس می‌گوید، برای اینکه ما موفق به پیشرفت مقاصد ملت و برقراری اصول مشروطیت بتویم باید یک وزیر جنگ مورد اعتماد سرکار بیاوریم و برای وزارت جنگ کسی مناسب‌تر و بهتر از برادرم علاءالدوله نیست و از آقایان تقاضا دارم با وزارت جنگ علاءالدوله موافقت بفرمایند.

در نتیجه مذاکره معلوم شد مقصود از تشکیل آن جلسه، وزارت جنگ علاءالدوله بود. بدون تردید برجستگان و کلای تندرو که در آن جلسه حضور داشتند، ممکن نبود زبر بار وزارت جنگ علاءالدوله بروند، زیرا آنها می‌دانستند که پیشنهاد وزارت جنگ علاءالدوله از طرف احتشام السلطنه بر طبق نقشه‌ای است که احتشام السلطنه با

محمدعلیشاه کشیده‌اند.

همینکه احتشام السلطنه از سازش با سران ملیون بکلی مایوس می‌شود، به خیال می‌افتد که میان شاه و اکثریت مجلس تحبیب کند و آنها را به‌شاه نزدیک نماید، اینست که شاه را مجبور می‌کند چند نامه مودت‌آمیز به مجلس بنویسد و نیز شاه را که پس از واقعه میدان توپخانه از ارك بیرون نرفته بود، وادار می‌کند که بعنوان رفتن به گردش دوشان تپه از ارك بیرون برود و خود را به مردم نشان بدهد و همان روزی که شاه بنابر صوابدید احتشام السلطنه رهسپار دوشان تپه شد، به طرف او بسبب انداختند و کارها صورت دیگری پیدا کرد.

در گزارشی که سفیر انگلیس بقیم تهران به وزارت خارجه

انگلستان در آن زمان داده چنین می‌نویسد:

ملاقات سفیر

انگلیس با شاه

دیر زمانست که بر من مسلم شده است که محمدعلیشاه

بدخواه مشروطیت است و مشغول دسیسه و تحریکات است که

مجلس را منحل کرده و مشروطیت را از میان ببرد، چون اقدام به چنین امری ممکن است انقلابی در ایران بوجود آورد که امنیت عمومی و امنیت اتباع ما را تهدید نماید و تجارت ما پیش از پیش در ایران مختل گردد، لذا از شاه وقت خواستم و آن اعلیحضرت را ملاقات کردم و بطور روشن و صریح گفتم که رویه خصمانه آن اعلیحضرت با مجلس عاقبت بدی برای خود اعلیحضرت و کشور ایران خواهد داشت و بهتر است که آن اعلیحضرت از درازگاری با مجلس درآمده و بجای مخالفت، مجلس را تقویت بفرمایند تا کارها اصلاح شود و مشکلات از میان برداشته شود.

شاه ظاهر آگفته‌های مرا تصدیق کرد و مخالفت خودش را با مجلس تکذیب نمود ولی معلوم و مسلم است که آنچه در دل دارد غیر از آن چیزست که به زبان می‌آورد و دیر یا زود در ایران بحرانی پیش خواهد آمد که پیشگویی آن خیلی دشوار است. سپس اضافه می‌کند مستبدین پول زیادی برای بهمزدن مشروطه خرج می‌کنند و ما آنچه تحقیق کردیم نتوانستیم بفهمیم که این پول فراوان را از کجا بدست می‌آورند.

بطوری که اشاره کردیم پس از آنکه قیام مستبدین بر ضد

مشروطیت در پایتخت به مقاومت شدید توده ملت برخورد و

به شکست منتهی شد حاجی شیخ فضل‌الله با عده‌ای از ملا-

های مستبد به حضرت عبدالعظیم رفتند و در آنجا متحصن

شدند و با وجود پول زیادی که به آنها می‌رسید و تقویتی که محمدعلیشاه و درباریان

تبعن مشروطه.

مشروعده‌خواهان

به آنها می کردند، عدمشان از بالصد نفر تجاوز نکرد و نتوانستند جمعیت انبوهی گرد خود جمع کنند.

متحصنین به انتشار اعلامیه ها پرداختند و برای طبع به چاپخانه های تهران بردند، ولی چون چاپخانه ها همه طرفدار مشروطه بودند از طبع اعلامیه ها امتناع نمودند. مشروطه مشروعه خواهان ناچار شدند بک مطبعه سنگی خریداری کرده به حضرت عبدالعظیم ببرند و اعلامیه ها را در همانجا به طبع برسانند. نظر به اهمیتی که فتنه مشروطه مشروعه خواهی در تقدیرات آزادی و مشروطیت ایران پیدا کرد و سیر تاریخ مشروطیت و انقلاب را تغییر داد، ما برای آنکه نظر حقیقی و مقصود واقعی آن جماعت را برای خوانندگان این تاریخ روشن کنیم و رویه ناجوانمره دانه ای که برای از بین بردن مشروطه بکار بردند، نشان بدهیم، بهتر دیدیم که بجای توضیح و تشریح اعمال و رفتار و عقاید آنها اعلامیه هایی که بنام طرفداری دین برای فریب دادن مردم منتشر نمودند، در اینجا عیناً نقل کنیم:

بسمه تبارک و تعالی

محضر مقدس علماء عظام و حجج اسلام ادام الله تعالی

ظلالهم الممدوده علی مفارق المسلمین

قرب هزار سال است که از غیبت کبری حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه می گذرد. در این مدت متمادی علمای بزرگ و نواب عامه در هر دوره رنجها برده و سختیها کشیده اند و از یدل عمرو مال و مهمه چیزی دریغ نداشتند تا دین اسلام و مذهب جعفری را بداییده امروز بدست شما رسانیده اند. شرح زحمات و خدمات و آثار قلبیه و مجاهدات علمیة آن بزرگواران را در حفظ های شریعت و حرارت اساس اسلام شما خود بهتر از همه کس می دانید، در این عصر تکالیف نیابت عامه و مسئولیت تامه من جمیع الجهات به شما متوجه است، باید دین اسلام را که ودیعه الهیه است لامعاله به همان قوت و رونق و رواج که از اسلاف گرفته اید تسلیم اخلاف نفرمایید، ولی امروز دشمنان شما در این مملکت بدستیاری منافقین وضعی فراهم آورده اند که دین شما و دولت شما هر دو را ضعیف کرده اند و در خطر عظیم افکنده اند. جماعت آزادی طلب بتوسط دولفظ دلربای «عدالت و شورا» برادران ما را فریفته به جانب لامذهبی سی رانند و گمان می رود که در عصر ریاست روحانی شما تاریخ اقراض دولت اسلام و انقلاب شریعت خیرالانام واقع بشود و چیزی نگذرد که حریت مطلقه رواج و منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ و قرآن مهجور بشود و این سوء ذکر و عوار عظیم در شرح احوال شما ابدالدهر باقی بماند. شما که بهتر می دانید که دین اسلام اکمل ادیان و اتم شرایع است و این دین دنیا را بعدل و شورا گرفت، آیا چه افتاده است که امروز

باید دستور عدل ما از پاریس برسد و نسخه شورای ما از انگلیس بیاید، اگر این سر سیاسی را از دارالخلافه و غیره‌ها استکشاف فرمودید خواهید دید که در این فتنه عظمی به ضرر اسلام کله‌الی‌اکفر کله‌آنوقت داعیه اسلام را اجابت خواهید کرد و استغاثه مارالبیگ خواهید گفت. اما درباره دولت حیرت باید داشت و عبرت باید گرفت. شخص اول برخلاف مصلحت شرع و غبطه پادشاه با این فرقه همراه است تا خاك این علقی است عمر او باد، اعمام همایونی با گنجهای قارونی خود را کنار کشیده‌اند، رجال دولت همه خاموش، همه مدهوش، کانه‌هم خشب سته پادشاه اسلام پناه آیا خود نیز غافل است یا متغافل نمیدانیم، شاید وسوس و زرای خیانت شعار و دسایس دولتهای همجوار و افسونهای دردندانه روزنامه‌جات که امروز از وسایل تجری و ادوات تکسب و تکلدی شده است در ضمیر منیر تاثیر نموده، ذات اقدس را برای تسلیم کردن اسلام و تبدیل دادن شرایع و احکام حاضر ساخته باشد. علی‌التقدیرین بر شما ای نواب‌امام وای حصون اسلام که خود را عندالله و عندالرسول موقوف و مسئول می‌شناسید واجب است که پادشاه را از عاقبت این فتنه تحذیر بکنید، بلکه خاطر خطیر را تکذیر بفرمایید که ما حاضرین می‌بینیم و شاهدبری الغایب که حیرت مقدس اسلام باز به آواز جانگداز می‌فرماید هل من ناصر یتصرنی بفضل الله تعالی، طبقات حماة اسلام کرور کرور از برای مجاهده با زنادقه و ملاحه حاضرند و به حکم جهانمطاع امام عصر ارواحنا فداه فرمان شما را منتظرند.

بیا خلفاء الامام علی‌المسلمین و باورثه الانبیاء والمرسلین اچیپوداعی الله و بادروا علی اسم الله من غیر انتظار جمیدی الاولی من سنه ۱۳۲۵

از نجف اشرف توسط جناب حجة الاسلام نوری دامت برکاته
مجلس شورای ملی شیدالله تعالی، ارکانه ماده شریفه ابدیه
که به موجب اخبار واصله در نظامنامه اساسی درج و قانونیت
مواد سیاسیه و نهوهای من الشرعیات را با موافقت با شریعت

تلگراف از نجف

مطهره منوط تموده‌اند، از اهم مواد لازمه و حافظ اسلامیت این اساس است و چون زنادقه عصر به گمان فساد حریت این موقع را برای نشر زندقه و العاد مغتتم و این اساس قوبم را بدنام نموده، لازم است ماده ابدیه دیگر در دفع این زنادقه و اجرای احکام الهیه عزاسمه بر آنها و عدم شیوع منکرات درج شود تا بعون الله تعالی نتیجه مقصود بر مجلس محترم مترتب و فرقه فاحه مایوس و اشکالی مترتب نشود انشاءالله تعالی.

الاحترام الجانی محمد کاظم خراسانی - الاحقر عبدالله مازندرانی هفتم جمادی الاولی.

تلگراف دیگر:

مطبوع در آستانه مقدسه حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و علی آبائنا الکرام
برای انتباه و رفع اشتباه از برادران دینی.

بسم الله الرحمن الرحيم

صورت مقاصد علماء اعلام و حجج اسلام مهاجرین دامت برکاتهم بر وجه اجمال
در این ورقه برای برادران دینی نوشته می شود که بدانند و بفهمند که بهیچوجه غرض
دنیوی نیست، فقط غرض حفظ بیضه اسلام از انحرافات که ملحدین و زنادقه خدلهم الله
اراده نموده لا انا لهم الله تعالی ما ارادوا انشاء الله تعالی اولاً باید کلمه مشروطه در اول
قانون اساسی تصریح به کلمه مبارکه مشروطه و قانون محمدی صلی الله علیه و آله بشود
ثانیاً آنکه لایحه نظارت علماء که به طبع رسیده بدون تغییر ضم قانون شود و تعیین هیأت
نظار هم در همه اعصار فقط با علمای مقلدین باشد چه آنکه خودشان تعیین بفرمایند
یا به قرعه خودشان معین شود و ماده ای که حضرت حجة الاسلام آقای آخوند خراسانی
مدظله که تلگرافاً بتوسط حجة الاسلام آقای حاجی شیخ فضل الله دامت برکاته از
مجلس محترم خولستند امتثالاً لامره الشریف در قانون اساسی درج شود.

ثالثاً اصلاحات مواد قانونیه از تنقید مطلقات و تخصیص عمومات و استثناء ما بهحتاج
الی الاستثناء مثل تهذیب مطبوعات و روزنامه جات از کفریات و توهینات بدشرع و
اهل شرع و غیره ها که در محضر علمای اعلام و وجوه از وکلا واقع شد، باید بهمان
نحو در نظامنامه بدون تغییر و تبدیل درج شود انشاء الله تعالی.

تعدیل و تصویب بودجه کشور در مجلس شورای ملی

تا این زمان عایدی دولت در حدود پانزده کرور بود و مخارج از بیست و یک کرور تجاوز می کرد و همه ساله دولت ایران شش هفت کرور کسر بودجه داشت و این مبلغ از راه استقراض خارجی که قسمت عمده آن در جیب مفتخواران می رفت تأمین می شد و با وجود استقراض بی درپی، حقوق مستخدمین مخصوصاً قشونیها پرداخته نمی شد و همگی در حال گرسنگی و بدبختی زندگی می کردند. مجلس موضوع تعدیل بودجه و موازنه عایدات و مخارج دولت را در مرحله اول وجهه همت خود قرارداد و برای این منظور کمیسیونی از مردان مطلع و کاردان انتخاب نمود و آن کمیسیون پس از چند ماه مطالعه و دقت کسری بودجه را از طرق ذیل تأمین نمود و گزارش خود را به مجلس داد و مجلس هم گزارش کمیسیون بودجه را با مختصر اصلاحاتی تصویب نمود.

اول، شاهزادگان و رجال با وجود ثروت زیادی که داشتند و املاک بی شماری را که از طرف دولت به آنها داده شده بود و یا بعنوان خالصه بقیمت ناچیز خریداری کرده بودند و حکومتهایی که به آنها داده می شد و از آن راه استفاده فراوان می کردند، همه سال مبلغ گزافی از دولت مواجب می گرفتند. مثلاً شعاع السلطنه در هر سال یکصد و پانزده هزار تومان که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود از دولت مواجب می گرفت و ظل السلطان با آن ثروت سرشار و حکومت دائمی اصفهان، مالی هفتاد و پنجهزار تومان از خزانه دولت مواجب دریافت می کرد، مجلس مبلغی از این مواجبهها را حذف کرد و از این راه گام مهمی برای توازن بودجه برداشت.

دوم، حکام و فرمانفرمایان ولایات، مالیات از مردم می گرفتند و بیش از نصف آن را خرج تراشی کرده در جیب خود می ریختند و نیم دیگر را به خزانه دولت می پرداختند. مجلس دست حکام را بست و مقرر داشت که مالیات بدون مداخله حکام مستقیماً تحویل مأمورین مالیه بشود و آنچه از مردم گرفته می شود وارد خزانه دولت گردد.

سوم، تیول را بطوری که سابقاً نوشتیم برانداخت و از این راه مبلغی بر عایدات دولت افزوده شد.

چهارم، عمل تسعیر را بهم زد و مقرر داشت که کسانی که باید مالیات جنسی بدهند عین جنس را به انبارهای دولتی تحویل نمایند.

توضیح آنکه تا آن زمان اکثر از رجال و شاهزادگان و ملاکین متنفذ و ملاها مالیات جنسی را بقیمت نازل یا مأمورین دولتی تسعیر می کردند و از این راه کتراه نصف، بلکه ثلث آنچه مالیات باید بدهند به دولت می پرداختند، مثلاً اگر کسی صد خروار گندم از بابت مالیات به دولت دادنی بود و قیمت گندم از قرار خرواری ده تومان بود، او گندم را به پول نقد از قرار هر خرواری دو تومان یا سه تومان به دولت می پرداخت و این عمل نامشروع را تسعیر می نامیدند و رواج داشت.

پنجم، چون ولیعهد طفل بود و در تهران بود، بودجه و لایحه را حذف کردند. ششم، صرف جیب شاه که در زمان مظفرالدین شاه معمول بود، حذف کردند. هفتم، شصت هزار تومان که همه ساله بعنوان خرید خلعت به صندوقخانه شاه داده می شد، کسر نمودند.

و بدین طریق مجلس موافق شد گام بلندی در راه اصلاح بودجه که پایه و اساس هر حکومتی است بردارد و وظیفه خود را که نظارت در امر دخل و خرج مملکت است اجرا نماید.

اگرچه محمدعلیشاه و شاهزادگان در باطن فوق العاده ناراضی بودند ولی مخالفتی از خود نشان ندادند و از این عمل مجلس از طریق دیگر برفع خود استفاده نمودند، چنانچه پس از تصویب این بودجه مواجب شترخانه و قاطرخانه و صندوقخانه و بعضی ادارات دیگر را بیهانه اینکه مجلس بودجه را کسر کرده است، نپرداخته و آنان را که مردمان شرور و سرکش بودند به مخالفت با مشروطیت و مجلس بطوری که در قضیه تویخانه خواهیم دید، برانگیختند.

ناگفته نماند که عمل مجلس در تعدیل بودجه و کسر کردن مواجبهای گزاف و سایر اصلاحاتی که تماماً بجا و به نفع مملکت و مردم بود، مفتخوارها را که همه از طبقات متنفذ بودند، بر ضد مشروطیت برانگیخت و یک صف دیگر در مقابل ملت و مجلس ایجاد کرد و پشتیبان تازه ای برای محمدعلیشاه و مستبدین مخصوصاً کسانی که مشروطه مشروع می خواستند، بوجود آورد.

در آن زمان دولت اسبادهای عثمانی سعی می کرد که با کلیه وسایل ممکنه دولت مشروطه را تحت فشار قرار بدهد و از انقلاب داخلی ایران استفاده کند و دامنه نفوذ خودش را در آذربایجان زیاد کند، چنانچه بطوری که نگاشتیم سرحدات ایران را مورد تجاوز قشون مسلح خود قرارداد و قسمتی از خاک ایران را تصرف کرد.

فشار دولت عثمانی

از جمله اقداماتی که دولت عثمانی کرد این بود که اعلام داشت کلیه ایرانیان مقیم خاک عثمانی که نشان برای خدمت سربازی مناسب است، مجبورند وارد در قشون بشوند و خدمت سربازی کنند. این اقدام دولت عثمانی که مخالف با قوانین بین المللی و معاهدات بود، هزارها نفر از جوانان ایران را که در خاک عثمانی مشغول کسب و کار بودند، مجبور می کرد دست از کار خود کشیده وارد قشون دولتی که با ملت ایران سرچنگ و ستیز داشت بشوند و خانواده خود را در کشور بیگانه گرسنه و بی سرپرست بگذارند. این تهدیدات ناجوانمردانه دولت عثمانی پیش از پیش ملیون را پریشان کرد و مجلس شورای ملی را که با تمام قوا با مستبدین و شاه در کشمکش بود، ناراحت و مضطرب نمود.

پروفسور براون در تاریخ انقلاب ایران می نویسد:

«مردم بیدار شده اند و کم کم بینا می شوند، شایان ترین علامت بیداری مردم کثرت جراید ملی است، در قهوه خانه ها بجای سخن سرایی در اطراف قصه ها و افسانه ها، صحبت از سیاست کشور و آزادی ملت است.

وضع کهن تدریجاً جای خود را به اوضاع نوین می دهد، ایران با کندی ولی استوار به طرف ترقی می رود و جامعه کهنه بندگی را دور می اندازند و لباس آزادمندی در بر می کنند. تحمیلات ستمگرانه یکی بعد از دیگری از دوش ملت برداشته می شود. دیگر آب بسیاری از زیر پل گذشته و دیگر این مردم کسانی نیستند که برای بدست آوردن حقوق ملی خود در محلی بست بنشینند بلکه با تمام قدرت مقاومت و ایستادگی خواهند کرد.

جشن مشروطیت که از طرف ملت ایران برپا شد و احساساتی که مردم از خود نشان دادند درجه علاقمندی و خوشحالی مردم را نسبت به رژیم نوکاملاً آشکار می سازد.

سپس از نمایندگان تبریز سخن می گوید و آنان را مردان وطنپرست و آزادیخواه و مطلع به امور جهان معرفی می کند.

«اینک تا حدی از زورگویی و جبر حکام که عادت به دستگیری دارند کاسته شده است، ولی مسأله بی پولی دولت و خالی بودن خزانه دولت از اهم مشکلات دولت

مشروطه است. از یکطرف مجلس و ملیون بطور قطع مخالف استعراض از خارجیها می‌باشند و از طرف دیگر عواید دولت کافی برای گردانیدن چرخ مملکت نیست و حقوق نظامیان غلب افتاده و آنها در حال سختی می‌گذرانند.

با اینکه من مخالف قتل‌های سیاسی هستم ولی شک نیست که قتل اتابک به نفع نهضت اصلاح‌طلبان بود و ابرانیان حاضر نیستند که وزیری برخلاف نهضت و آزادی که با هزار فداکاری بدست آورده‌اند، رفتار کنند.

پس از آنکه قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس آتایی شد برای کسانی که موضوع قتل اتابک را یک عمل بد تلقی می‌کردند، مسلم شد که عمل بجایی شده و بهمین جهت عموم مردم قاتل اتابک را فدایی ملت خواندند و در روز چهارم وفات او تجلیل زیادی از او به عمل آوردند.

بلی هرکس برای بقاء نوع و حفظ وطن از جان خود گذشت و نقد عمر را فدای مشروطیت کرد، سزااست که یش از این مردم از او تجلیل کنند.

کار عباس آقا و اثر ضربت دلیرانه او تغییر بزرگی در اوضاع مملکت داد که با چندین کرور پول ممکن نبود.

عده مردسی که در چهارم وفات عباس آقا حضور پیدا کردند از صد هزار نفر تجاوز می‌کرده

پس می‌نویسد «مدارکی از خیانتکاربهای اتابک به دست ملیون افتاد که محکومیت او را مسلم کرده بود و مهتر از همه دستور مخفیانه‌ای بود که اتابک به حکام ولایات و اشخاص متنفذ برای مخالفت با مشروطیت داده بود.

بعد از اتابک سعدالدوله عیار که با محمد علیشاه همست شده بود کوشش می‌کرد که به ریاست وزرا منصوب بشود و کابینه خود را از درباریان مستبد تشکیل بدهد، ولی سعی او در مقابل ایستادگی سران انقلاب که کاملاً به او بدین بودند و او را یک عنصر خائن و جاه‌طلب شناخته بودند، بجایی نرسید.»

استخاره

معروف است که مظفرالدین شاه در کارهایی که پیش می‌آمد، استخاره می‌کرد و چون به سید بحرینی ایمان و اعتقاد داشت او را به حضور می‌طلبید و در مقابل خودش می‌نشاند و مطلب خود را به او می‌گفت و او قرآن مجید را در دست گرفته استخاره می‌کرد.

عین الدوله که می‌خواست مظفرالدین شاه کاری برخلاف نظرش انجام ندهد با سید بحرینی همدست بود و در موقع استخاره پشت سر مظفرالدین شاه می‌ایستاد و همینکه مظفرالدین شاه مطلب خود را به سید می‌گفت، سید چنانچه معمول استخاره کنندگان است که در موقع باز کردن کتاب الهی به طرف آسمان نگاه می‌کنند، به طرف عین الدوله که مقابلش ایستاده بود نگاه می‌کرد و عین الدوله با حرکت سر موافقت و یا مخالفت خود را به استخاره کننده می‌فهماند و در نتیجه استخاره مطابق میل عین الدوله انجام می‌یافت.

محمد علی شاه هم با آنکه همه اعمال و کردارش برخلاف رضای خدا و موازین و احکام اسلام بود و اعمالی از او شنیده شده که قلم از نوشتن آن شرم دارد، در کارهای مشکلی که پیش می‌آمد استخاره می‌کرد و چون سید ابوطالب زنجانی روحانی متبذ و دشمن مشروطه مورد اعتمادش بود، صورت استخاره‌ها را نزد او می‌فرستاد و آن روحانی بی‌دین و بی‌انصاف مطابق میل خودش که دشمنی با آزادیخواهان و برهم زدن مشروطیت و مقاومت در مقابل ملت بود، جواب می‌نوشت و در نتیجه تقدیرات اوضاع مملکت بسته به اراده و صوابدید آن مرد بدخواه بود.

مرآت‌الممالک که پس از خلع محمد علی شاه از سلطنت رئیس بیوتات سلطنتی شده بود مقداری از نوشتجات محمد علی شاه را از آن جمله صورت استخاره‌های محمد علی شاه در دوره سختی و انقلاب را بدست آورده و بعد از چهل و دو سال استخاره‌های مذکور در شماره هشتم و نهم مجله یادگار بقلم آقای احمد توکلی انتشار یافت که از نظر اهمیت ماعین آنرا برای عبرت فرزندان ایران در اینجا نقل می‌کنیم:

محمدعلیشاه نه مطابق رسم زمان دوران ولعهدی را در تبریز اقامت داشت همواره عده‌ای اشخاص سالوس و جاهل و مغرض دور او را داشتند و بهر وسیله حس طبعی و حیوانی استبدادخواهی او را تشویق می کردند و علیرغم توافقات و مساعدت‌های مظفرالدین‌شاه با مشروطه‌طلبان او از آزار آنان در ایالت آذربایجان کوتاهی ندانست و دائماً به عذاب و شکنجه آنان مشغول بود.

چون وقایعی که در مدت کوتاه سلطنت این شاه اتفاق افتاده از لحاظ اهمیت همواره مورد بحث قرار گرفته تجدید آنها در اینجا مورد نظر نیست. سبب نگارش این مقدمه توضیح درباره مندرجات کتابچه‌ای است که به لطف یکی از دوستان عزیز آقای مهندس محمد مرآت در دسترس این جانب قرار گرفته و به امید کمک به تاریخ مشروطه، به‌لشاره و توجه مخصوص استاد دانشمند و محترم آقای عباس اقبال به‌معرض مطالعه خوانندگان گرامی گذارده می‌شود.

این کتابچه حاوی بیست و چهار برگ کاغذ دودی رنگ است که هر یک به منزله قاب اوراق دیگر بکار برده شده و اوراق اصلی بیست برگ کاغذ برنگهای متفاوت می‌باشد که بر روی هر یک استخاره‌ای نوشته و پاسخ آنها برخی در ذیل همان برگ و برخی بطوری که استنباط می‌شود، بر روی پاکت حاوی آن کاغذ نوشته شده، بعد آن پاکتها را گسترده و متن جواب را در ذیل متن سؤال چسبانیده‌اند.

برخی از این اوراق حاوی متن استخاره امضاء محمدعلی دارد و بعضی پاکتها هم لاک و مهر محمدعلی است و عموماً به خط دست محمدعلیشاه است.

تمام جوابها به استثناء یکی به خط مرحوم حاجی سید ابوطالب موسوی زنجان‌ی از بزرگان علمای عهد محمدعلیشاه و از مخالفین جدی مشروطه است (برای شرح حال آن مرحوم رجوع شود به مجله یادگار سال سوم شماره هشتم).

مطالعه این اوراق نکاتی از تاریخ گذشته را آشکار می‌سازد که سرنوشت این مرد فلک‌زده تا چه حد دستخوش هوا و هوس و عدم تصمیم یوده و چگونه تکلیف ملتی که تسته آزادی بوده با یک استنباط ناسواب و یا مغرمانه یکی از علمای عصر از کلام الله مجید معین شده و بالنتیجه قتل، آزار، عزل و نصبها به‌صورتی جاهلانه انجام می‌گرفته است.

پس از چندی که از آغاز سلطنت محمدعلیشاه گذشت، مجلس همواره به تضيقاتی که وارد می‌شد، معترض بود و از وزرا بازخواست می‌کرد، تا آنکه میرزا علی‌اصغر خان اتابک اعظم در روز بیست و یک رجب ۱۳۲۵ قمری کشته شد. شاه بیست نفر از نمایندگان مجلس را برای مشورت و انتخاب رئیس الوزرا احضار کرد، در این مجلس مشاوره جناب آقای مستشارالدوله نماینده مجلس بی‌پرده سخنانی گفت که محمد-

علیشاه را خشمگین ساخت بطوری که ظاهراً باید اولین ورق این کتابچه مربوط به این زمان باشد، اینک صورت آن استخاره را با حفظ املائی اصلی ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من عجبالتاً با همین وضعی که دارم در سلطنت و پادشاهی بمانم و صبر کنم و تحمل نمایم، عاقبت برای من خوب است و نتیجه خیر خواهد داد که استخاره خوب بیايد والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

جواب سطر اول: علی کل شیئی قدیر و ابتدای آیه ذالک بان الله و هو الحق وان بحی الموتی و انه. سطر دوم بنظر بنده بسیار خوب آمد.

بعد از قتل آقابک و مذاکراتی که درباره قرارداد سال ۱۹۰۷ میلادی در مجلس شد درباریان پی به اهمیت مجلس شورای ملی برونه و بزرگان دربار به راهنمایی رئیس مجلس در خانه احمدخان علاءالدوله برادر احتشام السلطنه رئیس مجلس انجمنی بنام انجمن خدمت ترتیب دادند و نامه‌ای به محمدعلیشاه نوشته تقویت مشروطه و مجلس را خواستار شدند، ظاهراً در همین مورد است که محمدعلیشاه استخاره ذیل را کرده و برای رفع تحیر خود تکلیف خواسته:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا با سلایمت و مصالحت از سلطنت استعفا بدهم صلاح من است استخاره خوب بیايد والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله.

اینک جواب: فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین ان فی ذلک لآیه وما کان اکثرهم مؤمنین.

گناهکاران که گرفتار می‌شوند تمنا می‌کنند که خداوند آنها را دعوت به دنیا بدهد مؤمن شوند، می‌فرمایند در این فقره نشانه و علامت برای مردم هست و اکثر مردم تصدیق نمی‌کنند، این علامت اگر راجع به شخص شعیص اعلیحضرت شهریار باشد خوب نیست و هرگاه مقصود سختگیری به دیگران باشد خیلی خوب است.

محمدعلیشاه که تصور می‌کرد با اقدامات اولیه خود مشروطه را از بین خواهد برد بعد از یکسال مبارزه مداوم متوجه شد که کاری از پیش نبرده بلکه بر پافشاری نمایندگان افزوده شده بعدی که مجلس از حقوق شاهزادگان حتی بودجه دربار می‌کاهد، ناچار به فکر می‌افتد که استعفا بدهد، استخاره او و جواب آن در این مورد به قرار ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من از این سلطنت استعفا کنم عاقبت از برای من خوب است و پشیمانی ندارد که استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.
جواب: انا نحن نحیی الموتی فنکتب ما قدموا او آثارهم و کل شیئی احصیناه فی امام مبین.

انشاء الله خوب است با زحمت و خوف لیکن چون زنده کردن مرده است خوبی به قاعده ندارد و شاید ریاست بزرگی هم در ضمن ایجاد شود.

بوسیله اینکه جواب خوب نبوده و شاید هم حسن جاه طلبی محمد علی شاه او را وادار به مقاومت کرده و درباریان عهد شکن نیز او را تشویق می کردند، شاه مصمم شد اول هیأت دولت را که متکی به مجلس بود و مطابق دستورات دلخواه شاه رفتار نمی کرد تصفیه کند، چون اغوای درباریان سبب تردید او می شد پناه به استخاره برد تا اگر صلاح باشد کابینه را تصفیه نماید و چنین سؤال می کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

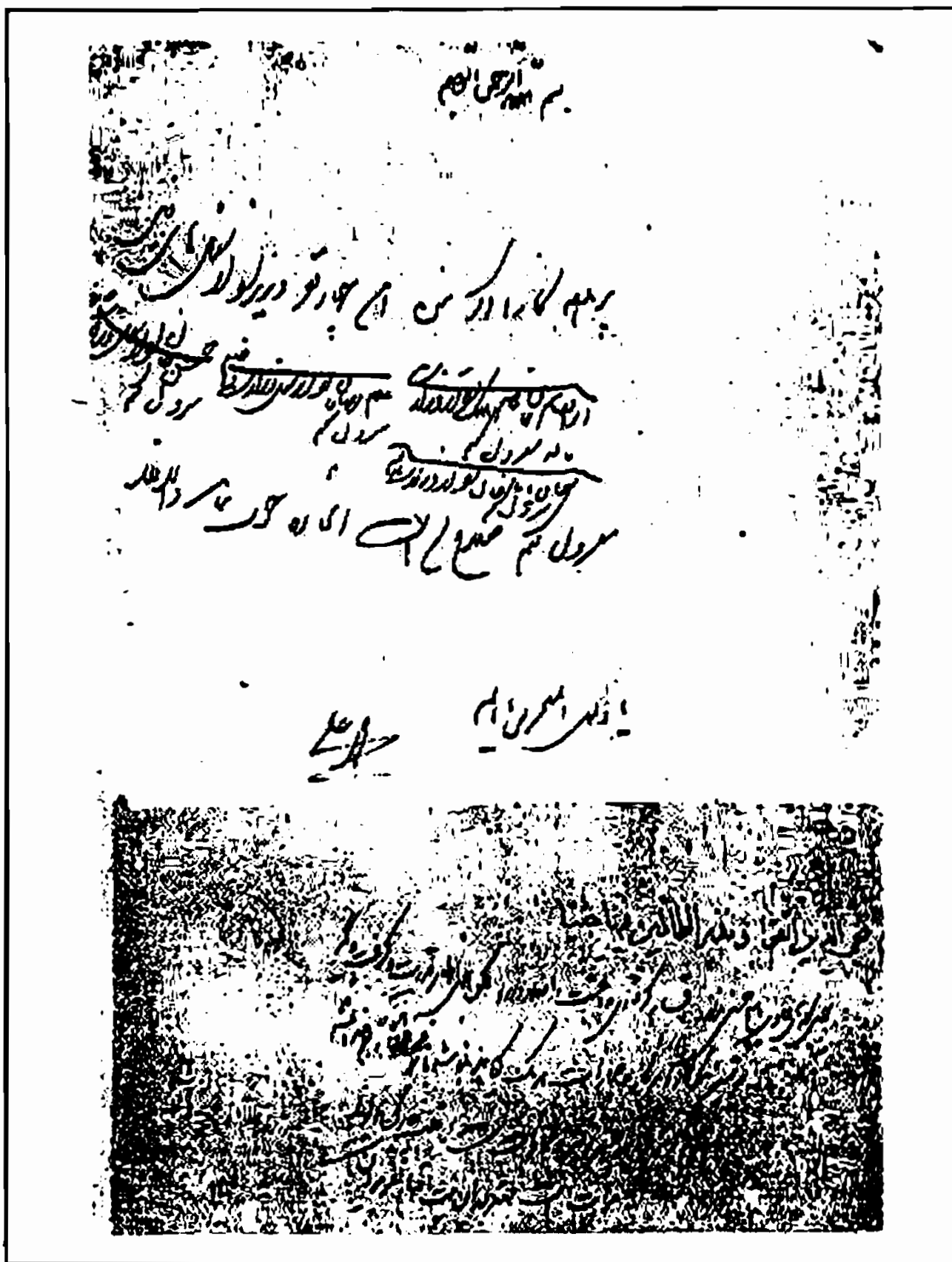
پروردگارا اگر من این چهار نفر وزیر را از شغل های ذیل: ابوالقاسم خان ناصر الملک را از وزارت مالیه معزول کنم، غلامرضا خان (آصف الدوله) را از شغل وزارت داخله معزول کنم، حسن خان (مشیر الدوله) را از شغل وزارت خارجه معزول کنم، خان بابا خان (مخبر السلطنه) را از وزارت عدلیه معزول کنم، صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

جواب: در روی پا کت چنین مرقوم است ثم ننحی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیاء، برای کارهای عادی هیچ حسنی ندارد، اقسام گرفتاری و وحشت را فعلا دارد لیکن برای اظهار قدرت و گرفت و گیر و تمیز نیکو کار و بد کار و مجازات هر یک گویا بد نباشد با زحمت فوق العاده و العلم عند الله مقدم و مؤخر آیه حشرون نشر مجازات است قلب مبارک همایونی مرآت است بهتر در این نیت اقدام نفرمودن است.

چون جواب استخاره خوب نبود دسته بندیها و تحریکاتی که بتوسط درباریان می شد و اجتماعی که به هدایت عده ای از علما در تویخانه فراهم شد به محمد علی شاه امیدواری بیشتری داد تا از اجرای این قصد بکلی منصرف شود.

بر اثر این وقایع و عملیات دیگر مستبدین هیأت دولت مستعفی گردید.

مشروطه طلبان تصمیم خود را گرفته بودند و مسلحانه از مجلس دفاع می کردند بعدی که پایداری آنان سبب شد که محمد علی شاه از در صلح درآید، از جمله شرایط مشروطه خواهان یکی خلع امیر بهادر جنگ بود و شاید تردیدی که شاه در این خصوص داشته او را به استخاره ذیل واداشته است.



بسم الله الرحمن الرحيم

بروردگارا اگر من در این مقدمه که مردم و انجمنها حسین پاشا خان امیر جنگ و غیره را نمی‌خواهند سختی کنم و جواب سخت بدهم صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلایا دلیل المتعیرین با الله.

جواب: ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي اسكبرتم لهم كنت من الضالين: فلهو و قهر و غضب پروردگار است به شیطان که می فرماید چه مانع شد از اینکه سجده نکردی و کوچکی نمودی به کسی که ما به قدرت خود او را آفریده بودیم بلند پروازی کردی و یا از بزرگان بودی برای استنطاق محاکم خیلی خوب است و برای غیر آن خوبی ندارد.

محمد علی شاه از فکر و عقیده خود باز نمی گشت و بهر وسیله حتی با اغفال آزادی خواهان در صدد ایندا و آزار و اضمحلال مشروطه طلبان بود و آنان را وادار به اقدامات شدید می کرد تا منجر به واقعه بمب انداختن به کالسکه محمد علی شاه شد و او را بمصمم ساخت مجدانه بکوشد، لذا در صدد برآمد مسلحانه اقدام کند. برای اجرای این منظور تصمیم گرفت از شهر خارج شده و به باغشاه برود ولی چون تردید داشت استخاره ای تهیه و برای کسب تکلیف فرستاد و آن اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا فردا که پنجشنبه ۲۷ است از خانه خارج شوم خوب است استخاره خوب بیاید و الا فلا بد دلیل المتحیرین.

جواب: به عرض حضور شوکت ظهور بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه رسانده بود که هرگاه راجع به شخص همایونی است البته اقدام نفرمایند صحیح نیست حالا هم به عرض می رساند آیه صریح انداز است هرگز نمی توان تجویز کرد اگر رای انور شهریاری اقتضای حرکت به خارج شهر فرماید غره یا دوم پس از استخاره به باغشاه و پس از آن به شمران اردوی همایونی را امر به حرکت یفرمایند لزومی هم ندارد وقت حرکت رسماً شده باشد بنده خود عکس امپراطور روس را دیدم در لباس قزاقی سواره با بیست قزاق انداخته بودند، با وضع مملکت و تجربه احتیاط لازم است بلکه به عقیده بنده همیشه اردویی باشد از قزاق و سواره کشیکخانه و یک فوج سرباز در اطراف سلطنت آباد و صاحبقرانیه ملتزم رکاب مبارک باشند، عقل اهل ایران در چشمشان است هیمنه و هیبت سلطنت از انظار رفته است باید عود داد ناخوشی مزمین دعاگوی حقیقی مانع از شرف اندوزی شد و گرنه خیلی عرایض صادقانه به حضور اقدس می رسانید، امیدوار است که بتوجهات اجداد طاهرین علیهم السلام و صلوة والتحیه مزاج قوتی گرفته در موقع شرفیاب شوم اگرچه در شمران باشد. زیاده جسارت است الامر المظاع.

این استخاره و جواب از لحاظ موضوع اهمیت دارد همچنین از نظر تفاوت آن با سایر اوراق از حیث ظاهر جالب توجه می باشد چه اولاً در این استخاره برخلاف سایر اوراق که جواب هر کاغذ که جداگانه یا بر روی پاکت جاوی مطلب نوشته شده

جواب عیناً در ذیل مطلب است. ثانیاً بر سایر استخاره‌ها آبدای از قرآن مجید نوشته شده و در این استخاره آبدای نوشته نشده بلکه بجای آن با تمثیل، محمدعلی‌شاه راهنمایی و تزیین می‌شود.

اینک سواد چند نمونه دیگر از این استخاره‌ها را با جوابهای آنها چون هر یک حاکی از وقایع مهمی است در اینجا می‌آوریم.

بسم الله الرحمن الرحيم

بروردگارا اگر من امشب میرزا نصرالله (ملک المتکلمین) و سید جمال و بها (جها) - الواعظین) و میرزا جهانگیرخان و این مفسدین را گرفتار نمایم صلاح است استخاره خوب بیاید، یا دلیل المتحیرین یا الله.

جواب: در قصه حضرت سلیمان علیه السلام و آوردن تخت ملکه سبا است که می‌فرماید:

فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني الشكرام اكفرو من يشكر فانما تنفسه ومن كفر فان ربي لعني كريم، تخلف از این نیت جایز نیست در کمال خوبی ابتدا و عاقبت خواهد بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

بروردگارا اگر من نصر خرابگاه و اطافهای آن که نشین من است به سارا و عالم و جهان کنیزهای مرحوم مظفرالدین شاه بسیارم خوب است و صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

در پشت پاکت مهرداد این عبارت به خط محمد علی شاه نوشته شده: استخاره نماید و آبه را مرقوم فرماید.

جواب امن یجیب المضطر اذا دعاء و يكشف السوء و يجعلکم خلفاء الارض الله مع الله قليلا ما تذکرون.

خوبی آبه شریفه واضح است.

بسم الله الرحمن الرحيم

بروردگارا اگر من امشب توپ به در مجلس بفرستم و فردا با قوه جبرید مرادم را اسکات نمایم خوب است و صلاح است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله.

جواب: قل لا تخافا انی معکم اسمع واری فاتیاه فقلوا له انا رسول ربک فارسل معنا بنی اسرائیل: حکم خداوندی به حضرت موسی و حضرت هارون علیهم السلام شد بروید نزد فرعون و بگویید ما فرستاده خدا هستیم بسوی تو، بنی اسرائیل را همراه ما آزاد کن، ما بی آبه هم می‌فرماید نترسید ما با شما هستیم، کارها را می‌بینیم، حرفها را

ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر سید عبدالله و سید محمد را از تهران خارج نمایم صلاح است و ندامت ندارد که استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.

جواب: لعلى اتيكم منها بखير او جذوة من النار لعلمكم تصطلون فلما آتيا نودی من شاطئ الوادی الايمن فی البقعة المبارکة من شجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین: فقره اعطای مقام رسالت به حضرت موسی علیه السلام است و شروق نور نبوت آن حضرت است، برای بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام بتلا ار خدا الله عیسه و نصر جیسه نهایت عظمت در اینکار خواهد بود انشاء الله.

ایضاً، استخاره نماید که این اشخاص را تغییر بدهم خوب است یا بد: میرزا حسن خان مشیرالدوله را از وزارت علوم تغییر بدهم در زیر این اسم جواب چنین نوشته شده: لاخیر انا الی ربنا منقلبون هیچ عیب ندارد و خودش و پدرش و خانواده اش را مثل خانواده مخبرالدوله بنده خائن دولت می دانم که کرورها بدزدی مالک شده اند.

میرزا حسین خان مؤتمن الملک را از وزارت تجارت تغییر بدهم جواب: او تائی بالله والملائکة قبل او یکون لک یت من زخرف او ترقی لی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتاباً قروه:

این آیه دلالت بر نفاق آنها می نماید ولیکن تغییر حالا خوب نیست، دور نیست که مجدداً مرحمت شود و آن صحیح نخواهد بود همانطور عجالتاً باقی بماند بهتر است تا وقت دیگر.

میرزا حسن خان مستوفی الممالک را از وزارت جنگ تغییر بدهم جواب: ان- الشیطان لکم عدو و اتخذوه عدواً انما يدعو حزبه لیکون من اصحاب السعیر آیه شریف نص است در بد ذاتی و عداوت او هرگز قوه قهریه دولت نباید در دست آدمی باشد که نمرشته دارد و نه در هیچ وقتی نظامی بوده قطع نظر از شیطنیت و پروردگی میرزا علی اصغر خان دشمن دین و دولت یقیناً به حکم فاخذوه عدواً تغییرش لازم بنظر می آید دیگر رأی رأی اقدس همایونی است شخص شخص پادشاه اعقل از همه هستند و بی سبب خداوند به کسی سلطنت نمی دهد، ملک الملوك اذا و هب لاتسلن عن السبب.

ایضاً پروردگارا اگر وزارت را به کاسران میرزا نایب السلطنه بدهم صلاح است و برای من ندامت ندارد استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.

در پشت پاکت به خط محمد علی شاه چنین نوشته شده: استخاره بفرمایید آیه را مرقوم دارید محمد علی.



بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر حکم تبعید میرزا علی ثقة الاسلام را از تبریز بدهم صلاح است استغاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتعیرین یا الله - محمد علی.

جواب: الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم بعثکم ثم بعیکم هل من شرکائکم من یفعل من ذالکم، بسیار خوب است لیکن زمان را چهار قسم است هرگاه فرض کنیم قسمت اول و دوم در نهایت خوبیست و قسمت سوم یک قدری خود در کار دهنده می شود قسمت چهارم در نهایت خوبی است پس از هر جهت خوب است انشاء الله الرحمن.

ایضا پروردگارا اگر سید عبدالله را دوباره به خاکی ایران مراجعت بدهم و در صفحات کرمافشاهان تحت الحفظ باشد خوب است و صلاح است استغاره خوب بیاید.

جواب: ام یقولون به جنة بل جائهم بالحق و اکثرهم للحق کارهون، در این فقره که رأی بیضاء ضیاء ملوکانه بر امری شده دیگران خلاف آن را عرض کرده اند و موجب تردد قلب شاهنشاهی شده ابدأ اعتنا به رأی دیگران نفرمایند همان رأی مبارک شاهنشاهی حق است باید آنطور شود، بدون تردید آرای دیگران باطل است اگر چه اصرار هم بکنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر در ۱۷ ربیع الاول سلطان احمد را ختنه بکنند صلاح است و خوب است استغاره خوب بیاید و اگر حالا صلاح نیست استغاره بد بیاید - محمد علی.

جواب: فساهم فکان من الملحصین، بد است پشیمانی دارد وقت دیگر اقدام شود انب است.

در پشت این کتابچه که وصف آن در ابتدای مقاله گذشت به خط و امضاء مرحوم غلامحسین خان صاحب اختیار غفاری کاشانی چنین مرقوم است:

این استغاره ها که در این کتابچه جمع شده تمام خط مرحوم محمدعلیشاه و جوابها خط مرحوم آقا سید ابوطالب مجتهد زنجانست تردید برای هیچ کس نیست.

بسم الله الرحمن الرحیم
 بسم الله الرحمن الرحیم
 و کرم درگاه آفتاب خورشید
 حوت فی دله طیار و لیل و نهار
 ام تقویون به عنایت شاهنشاهی و اکرام الامیر کار جهان
 تغییر در این بار که مایه سعادت و شرف است
 سعادت و شرف را که با لطف و کرم است

تغافل از دیوان
 خواجه حافظ
 چون تسلی از این فصل را به نقل استخاره‌های محمدعلیشاه
 و جوابهای آنها در دوره انقلاب اختصاص دادم خالی از
 مناسبت و بیرون از لطف ندیدم که مقالدهای را که در تحت
 عنوان (مشروطیت را دیوان حافظ بوجود آورد) در روزنامه

اطلاعات هفتگی درج شده بود در اینجا عیناً نقل کنم:

محمدعلیشاه پس از رسیدن به سلطنت برای از بین بردن مشروطیت دست بکار زد و برای از بین بردن اساس مشروطیت بیشتر تکیه او ظاهراً بر تقال یا قرآن کریم بود، نزدیکان محمدعلیشاه هم متفق اند که وی تا استخاره‌ای نمی‌نمود، به کاری دست نمی‌زد و ما در اینجا برای اینکه خوانندگان عزیز خود را به طرز تفکر شاه ضعیف‌النفس قاجار آشنا سازیم آن استخاره‌ها را که وی نیت آنرا به خط خود نگاشته و به خدمت مجتهد زنجان‌ی فرستاده است در اینجا آوردیم.

و از طرف دیگر در اوایل که مشروطیت می‌خواست در ایران پدید آید برخی از رجال بزرگوار که در این راه کوشش بسیار نمودند و مشروطیت ایران خود را مرهون فداکاریهای آنان می‌داند، بمناسبت آشنایی با خواجه شیراز شمس‌الدین محمد حافظ به دیوان او تقال زد و در رسیدن به مقصود خویش از غزلیات او همت می‌طلبیدند. ما در اینجا آن تفالات را متذکر می‌گردیم تا بر خوانندگان معلوم شود که مشروطیت را حافظ پدید آورد و قرآن نگاهداشت.

اینک چند تقالی که آزادبخواهان قبل از مشروطیت با دیوان خواجه حافظ زدند:

مرحوم حاجی میرزا نصرالله ملک‌التکلمین که بر مشروطیت ایران بسی حق دارد، در رجب ۱۲۷۷ قمری در اصفهان متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی به فرا گرفتن حکمت الهی پرداخت.

در ۲۲ سالگی به زیارت مکه معظمه مشرف شد و در مراجعت بنا به دعوت مسلمانان هندوستان به آن خطه رفت و دوسالی را در آنجا بسر آورده و سپس به اصفهان مراجعت نمود. ولی در این شهر بر اثر آزاری که از ریاکاران دید دلش از زادگاه خویش برکنده شد و خیال جلای وطن بر سرش قوت گرفت. اما در رفتن تردید داشت و از آینده خویش بیمناک بود و در اواخر ماه رمضان بود که شبی با حالت گرفته به کتابخانه خویش رفت و به دیوان خواجه شیراز پناه جسته از آن تقالی زد و آینده خویش را به عهده غزل شاهد گذاشت از قضا این غزل در جواش آمد:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
از بسکه دست می‌گزم و آه می‌کشم آتش زدم چو گل به تن لغت لغت خویش
مرحوم ملک فردای آن شب شهر اصفهان را ترک گفته راه آذربایجان را که
مردمانش برای قبول افکار تازه مستعدتر بودند، در پیش گرفت و همین سفر موجب رسیدن به مقصود وی گردید.

حزب فراماسون
هم در ایران با تفال
از حافظ پدید آمد

در میان رجال دوره استداد میرزا ملکم خان بیسی از هر نس
در آشنا کردن مردم به دستگاه تمدن جهان و منافع قانون
و مزایای حکومت ملی سعی و کوشش کرد و تأثیر افکار او
در روشن کردن ضمیر مردم و پیدایش مشروطیت بسیار گرانبها

بود.

حزب فراماسون را او در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آنجا که
مقتضیات آن زمان اجازه می داد، در میان ایرانیان انتشار داد.

او هنگامی که می خواست این حزب را تشکیل بدهد از جورامانی دولت بیم
داشت و ماهها در تردید بسر برده با رنج و عذاب در آغوش بود تا اینکه روزی هنگام
مطالعه به یاد دیوان حافظ افتاد و با خود گفت:

«بهتر است برای درک آینده این کار تنالی زنم»، دیوان خواجه را در کنار
گرفت و به این غزل، ضمیر پریشان را جمعیت روی داد و ایمنی خاطر حاصل گردید:

خیز در کاسه زر آب طربناک انداز بیشتر آنکه شود کاسه سرخاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

عدل مظفر از خواجه
شیراز بیادگار
مانده است

میرزا سلیم خان ادیب الحکما طبیب محمد ولیخان سپهسالار
که مردی دانشمند و اغلب در سفر و حضر همراه او بود
در باره کلمه عدل مظفر که با حساب حروف ابجد اعداد
(۱۳۲۴) یعنی سال اعلان مشروطیت می شود و اکنون

بر بالای در ورودی مجلس نوشته شده است، در کتاب «داستان باستان» خود می نویسد
که در ۱۴ شهر جمادی الثانی مشروطیت اعلام شد و دو ۱۸ شعبان همان سال شاه
مجلس را افتتاح کرد و این بنده میرزا سلیم خان ادیب الحکما از مشاهده این عطوفت
بسیار خرسند گردیدم و ذهن خود را متوجه پیدا کردن کلمه جامعی که بتواند تاریخ
اعلان مشروطیت را بنا کند گردانیدم، چیزی به خاطر نمی رسید پس بر روح حافظ فاتحه
خوانده به دیوان آن شاعر بزرگوار توسل جستیم این غزل آمد:

جوزا سحر نهاد حمایل بر ابرم یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

و شاهد این بیت را گرفت که منصور بن مظفر نمازیست حرزمن.

از این خجسته نام «بر اعداد مظفر» بسیار خرسند گشته «عدل مظفر» را پدید
آورد و به خدمت محمد ولیخان سپهسالار رفته بروی عرضه داشت و از او به گوش
مظفرالدین شاه رسیده مورد قبول قرار گرفت.

مرحوم محمد ولیخان سپهسالار ننگابنی که در راه مشروطیت سپهسالار بدون اجازه ایران خدمات شایان نمود، برخلاف سایر رجال ایران که در حافظ آب نمی خورد نوشتن شرح روزنامه خود سستی می ورزیدند، یادداشت های روزانه خود را در حاشیه چند جلد کتاب از جمله یک دیوان حافظ نوشته و تفریقاتی که به دیوان خواجه شیراز زده است در آن حواشی متذکر گردیده و ما آنچه با تاریخ مشروطیت سروکار دارد در اینجا می آوریم.

مرحوم محمد ولیخان برای تسخیر تهران در ربیع الاول ۱۳۲۷ از رشت عازم تهران شد و چون به قال حافظ ارادتی داشت قبل از حرکت بدان تغالی زد و خود در این باره می نویسد:

«زمان حرکت از رشت برای تسخیر قزوین و تهران تغال شد و غزلی مناسب آمد و شاهد بعدش هم معلوم، انشاء الله تعالی برای خدمت به ملت امیدوارم صبح شنبه ۲۵ حرکت بنمایم و بخواست خداوندی این ملت را آسوده و این درباریان شاه بدبخت را بجای خود بسزا برسانیم و اسیدواری به فضل خداوند و همت یارداران ملی و مجاهدین راه حق دارم که مرا از یاد خود فراموش نکنند به تاریخ چهارشنبه ۲۳ ربیع الاول در خانه جناب سردار منصور سنة ۱۳۲۷»

غزل تغال که یادداشت در حاشیه آنست این مطلع را دارد:

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می رود	وین بحث با ثلاثه غساله می رود
طی مکن بین و زمان در سلوک شعر	کاین طفل یک شب ره صدساله می رود
باد بهار می وزد از بوستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله می رود

مرحوم محمد علی فروغی ذکاء الملک نخست وزیر ایران حکایت می کرد که در سال ۱۳۲۶ هجری قمری که محمد علی شاه بر مشروطه طلبان چیره گشته و روزگار مردمان آزاده تیره شده بود و هواخواهان آزادی با دهان بسته و دل شکسته در زوایای اختفا پسر می بردند، چندی بر نیامد که سپاهیان مشروطه به سوی تهران حرکت کرده و عاقبت در سال ۱۳۲۷ هجری شاه مستبد قاجار بمسافرت روس پناه برد، در این هنگام وی با جمعی از جوانان همسال خود در خانه مرحوم حاجی سید نصرالله اخوی گرد آمده و به انتظار فتح قطعی آزادیخواهان و نابودی بقایای استبداد به دیوان حافظ فال زدند، ناگهان این ایات برای خاطر نگران آنان مؤده فتح و نوید بشارت شد:

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ جنک بگویم آن حکایتها	که از نهفتن آن دیک سینه می زد جوش
شراب خانگی و ترس محسوب خورده	به روی بار بنوشیم بانگ نوشانوش

چند روزی بر نیامد که هرچم اسبداد سر نکون و دولت مشروطه مظفر شد.

میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم در روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵
 محمدعلیشاه قمری کشته شد. محمدعلیشاه بعد از این واقعه بیست نفر از
 استخاره می کرد نمایندگان مجلس را برای مشورت و انتخاب رئیس الوزرا
 احضار کرد در این مجلس آقای مستشارالدوله صادق نماینده
 مجلس سخنانی اظهار نمود که شاه را خشمگین ساخت.

محمدعلیشاه که مردی زیون و ضعیف النفس بود از این رهگذر سخت تنگدل شده
 به خط خود نیت این استخاره را برای به همزدن مشروطیت نوشت و به خدمت حاجی سید
 ابوطالب موسوی زنجانی که از مخالفین جدی مشروطه و از علمای درجه اول بود فرستاد،
 آن شخص برای خوش آیند شاه در جواب دادن به استخاره ها بی شک به نیت نگاه
 من کرد و آید را مطابق دلخواه شاه تعبیر می نموده است بطوری که اکثر اوقات اتفاق
 افتاده که جواب استخاره آیه عذاب که بطور یقین (بد) می باشد آمده است و سید روحانی
 برای دلخوشی محمدعلیشاه آنرا به (نیکی) تعبیر نموده و جواب آنرا خوب نوشته و
 برای استنباط تاویل خویش به حاشیه رفته است. خوانندگان در مطالعه این جوابها
 خود به خوبی متوجه این نکته گردیده و بطرز عمل سید زنجانی که از علمای مشهور آن
 زمان و از مستبدین بوده است واقف خواهند گردید.

پس از کشته شدن اتابک و کناره گیری بعضی از رجال از
 دربار و قسم یاد کردنشان در مجلس، محمدعلیشاه که
 فطرتاً مثل همه ظالمین و ستمگران بسیار ترسو و جبون بود
 راه سازگاری با مجلس را پیش گرفت و در مقابل تصمیمات
 مجلس چنانچه در موضوع بودجه اشاره کردیم عکس العملی از خود نشان نداد و برای
 تحجیب و جلب رضایت ملت آمادگی خود را برای رفتن به مجلس و تجدید عهد و پیمان
 در طرفداری از مشروطیت اعلام داشت و مجلس و سران مشروطه هم با اینکه یقین به
 بدخواهی او داشتند و می دانستند که جز فریب دادن ملت اندیشه دیگری در دل
 ندارد با خرسندی و شادی رفتن او را به مجلس استقبال کردند و جلوخان مجلس را
 آئین بستند و در مقابل در مجلس طاق نصرت برپا کردند.

بار دیگر محمدعلیشاه
 لار مجلس
 قسم یاد کرد

روز پنجم شوال ظل السلطان و شاهزادگان درجه اول و رئیس الوزراها و اعیان
 برای تجلیل از شاه به مجلس رفتند و در جایگاهی که برای آنها معین شده بود صف
 کشیدند، سپس محمدعلیشاه با کوبه و تجلیل بسیار در میان جمعیت یشماری که در
 خیابانهای سیر او جای گرفته بودند به مجلس رفت.

رئیس مجلس و علما و دلا شاه را با شادمانی استقبال کردند. ناصرالملک از طرف شاه خطابه‌ای ابرار شد و حاجی سید نصرالله تقوی از طرف مجلس از شاه سپاسگزاری نمود، سپس قرآنی را که پشت آن قسم نامه نوشته بودند به دست شاه دادند و شاه آن قسم نامه را با همان هدای زیر خواند و پای او را امضا کرد و برای بار دیگر محمدعلیشاه در مقابل خدا و قرآن مجید و هیأت دولت و بزرگان مملکت و روحانیون و نمایندگان ملت تعهد نمود که از مشروطیت و قانون اساسی پشتیبانی کند.



مرحوم حاج سید نصرالله تقوی

ناگفته نماند پس از آنکه محمدعلیشاه مجلس و مشروطیت را با آن وضع مستحکارانه از میان برد و رهبران مشروطیت را کشت، عضدالملک رئیس اهل قاجار از او سؤال کرده بود که شما در مجلس دو دفعه قسم یاد کردید چگونه برخلاف قسم و عهد و پیمان خود رفتار نمودید، آن مرد ناصحیب و ناپاک که نه فقط ملت خود را قریب می‌داد بلکه خدا را هم بخيال خودش گول زده بود با بی‌شرمی و وقاحت هر چه تمام‌تر جواب داده بود، من در آنوقت جنب بودم و قسم من ارزشی نداشته، عضدالملک می‌گوید اگر نجس بودی چگونه برخلاف نص صریح قرآن که می‌فرماید لا یمسحوا لامطه‌رون قرآن را لمس کردی و به کلام خدا قسم خوردی!

مستی مجلس مشروطه را در مخاطره انداخت

با آنکه مجلسیان بخوبی از اندیشه‌های به محمدعلیشاه آگاه بودند و از تحریکاتی که برای از میان بردن مشروطیت بکار می‌رفت اطلاع کامل داشتند و اسناد و مدارکی به دست آمده بود که سوءنیت او را مسلم می‌ساخت، نه فقط اقدام جدی برای جلوگیری خطر و تقویت ملیون نمی‌کردند بلکه چنانچه خواهیم دید نیروی مقاومت را که در تهران و بعضی شهرستانها بوجود آمده بود و با اندک تقویت مجلس قادر بود محمدعلیشاه را از میان بردارد و کاری که پس از چند سال خونریزی شد بهسولت انجام یابد، فلج و ناتوان می‌کردند و از مسلح شدن مردم و انقلاب جلوگیری می‌نمودند.

محمدعلیشاه، امیر بهادر را که بزرگترین دشمن مشروطیت بود و نسبت به او مردم تنفر داشتند به مقام کشیکچی باشی که منصب مهمی در آن زمان بود ارتقا داده و هفتصد نفر سوار از آذربایجان به تهران احضار کرد و با اینکه قصدشاه از این اقدام برای همه روشن بود، مجلس کوچکترین مخالفتی از خود نشان نداد و این عمل را نادیده گرفت. همان زمان کاغذی از محمدعلیشاه به دست مجلسیان افتاد که به پسر محمدولیخان نصرالسلطنه نوشته بود و او را به مخالفت با مشروطه خواهان دستور داده بود و به او امر کرده بود که قوای مسلحی از چند هزار نفر آماده کند و منتظر دستور او باشد، باز مجلس موضوع را نادیده گرفت.

مقتدر نظام و صنیع حضرت که هردو از صاحبمنصبان توپخانه بودند و در شرارت و بدخواهی معروف بودند با پول محمدعلیشاه چندین هزار نفر اویاش و قاطرچی و آشوبگر را گرد خود جمع کرده بودند و هرشب عربده کشی کرده به مجلس و مشروطه فحش می‌دادند و به سلطنتی شاه عرق می‌خوردند و زنده باد می‌گفتند و مجلس را تهدید می‌کردند.

عدمای قزاق که برای امنیت آذربایجان بنا بود به کمک فرمانفرما فرستاده شود

و مجلس علاقمند بود که این فوه زودتر به آذربایجان فرستاده شود چون محمدعلیشاه وجود آنها را برای برهم زدن مشروطیت لازم داشت، نکذاشت آنها از تهران حرکت کنند و نیز دستور داد که قزاقهایی که در شهرستانها مأموریت دارند به عجله به تهران برگردند.

مجلس می توانست عده ای مسلح بنام گارد ملی چنانچه در تمام انقلابات جهانی سابقه داشته از جوانهای آزادیخواه و فداکار برای حفظ آزادی و مجلس آماده کند ولی نه فقط این کار را نکرد بلکه از توسعه قشون ملی که بدستاری رهبران حقیقی آزادی تشکیل یافته بود جلوگیری کرد.

مجلس می توانست هزارها افراد داوطلب مسلح از شهرستانها به کمک خود به تهران بخواهد و با در دست گرفتن یک نیروی قوی ملی مشروطیت را در ایران اجرا کند و از بدخواهان جلوگیری نماید و شاه بد کردار را از میان بردارد ولی اینکار را نکرد و بعکس کوشش در خاموش کردن کانونهای انقلابی شهرستانها نمود.

مجلس با اینکه می دانست که روسها با محمدعلیشاه همبست هستند و این شاه بدخواه و دشمن ملت بزودی به کمک روسها ریشه آزادی را خواهد کند، کمترین عکس العملی از خود نشان نداد و گامی برای جلوگیری از خطری که حیات کشور و آزادی را تهدید می کرد برنداشت، اگرچه سران مشروطه خواه و رهبران واقعی ملت که در کمیته انقلاب جمع شده بودند و از حقایق امور کاملاً آگاه بودند تا حدی که قدرت داشتند نیروی مسلح ملی بوجود آوردند و مردم تهران و شهرستانها را به مقاومت تشویق می کردند ولی مجلس یک مقام رسمی بود که سر رشته کارها در دست او بود و او اگر می خواست از حقوق حق ملت دفاع کند بدون شک موفق می شد ولی مقاومت چند نفر ولو اینکه متتهای نفوذ را در میان ملت داشته باشند در مقابل دستگاه مهم دولت و هزارها قشون مسلح و قورخانه و قزاقخانه که در تحت ریاست صاحب منصبان اجنبی اداره می شد و از همه مهمتر پشتیبانی و تقویتی که روسها از شاه مستبد می کردند، چه می توانست بکند.

ایکاش وکلای مجلس به آنچه که گفتیم قناعت می کردند و در این کشمکش حیاتی بی طرف می ماندند و انجام کارها را به خود ملت واگذار می کردند، این کار را هم نکردند و چنانچه خواهیم دید کمال کوشش را در تضعیف نیروی مادی و معنوی ملیون کردند و در همان روزهایی که محمدعلیشاه به باغشاه رفت و تهیه هجوم به مجلس را می دید و بیش از هر وقت می بایست نیروی مقاومت ملی را تقویت کرد و مردم را به مقاومت و ایستادگی در مقابل ظالمین تشویق و تهییج نمود، مجلس در تحت عنوان اینکه نباید شاه و مستبدین را تحریک کرد و به آتش انقلاب دامن زد، رأی داد که خطبای ملت از نطق در مجامع عمومی و میتینگهای ملی خودداری کنند و از طبع جراید

ازاد بخواه جلوگیری کردند و همان سبی که فردای آن جنگ شد جمد نفر از و دلا مجمله حاجی معین بوشهری و حاجی محمد اسمعیل آقا به مجلس رفتند و مقداری اسلحه و تفنگ که با خون دل برای دفاع از حق و عدالت جمع شده بود مخفیانه از مجلس بیرون بردند و نیز عده‌ای از مجاهدین را که در مسجد و مجلس برای مقاومت جمع شده بودند متفرق کردند و تخم نفاق و وحشت در میان مدافعین کاشتند و آنها را از قدرت دولت ترسانیدند و بعضی را با نیرنگ متفرق کردند.

پس از آنکه قسمتی از سرحدات ایران را قشون عثمانی اشغال کرد و قشون متجاوز با مستبدین همست شد و مردم بدبخت بهبهانی بهشاه را تحت شکنجه و آزار قرار داد، مجلس مکرر بهشاه خطری که مملکت را تهدید می‌کرد تذکر داد و خطبای ملت هم همه روزه در انجمنها و میتینگهای عمومی از تجاوزات بیرحمانه قشون عثمانی فریاد و فغان کردند و از شاه تقاضای اقدام فوری برای جلوگیری آن نمودند. بهبهانی عریضه مفصلی بهشاه نوشت و جلوگیری از هجوم اجانب را به سرحدات کشور تقاضا نمود و در ضمن عبارات فهماند که اقدامات لازمه که مردم انتظار دارند هنوز نشده است. محمدعلیشاه بهشیوه معموله خود جوابی را که ذیلاً می‌نگاریم برای بهبهانی فرستاد.

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای سید عبدالله مجتهد سلمه الله تعالی مشروح جنابعالی ملاحظه شد قریب به همین مضمون هم از مجلس شورای ملی اظهار کرده بودند خدا شاهد است که همیشه خیالات و عقیده و مقصود باطنی من در آسودگی ملت و رعیت است در این باب مخصوصاً به هیات دولت تأکید کرده‌ام که کمال همراهی داشته باشند انشاء الله فردا بهشهر می‌آیم و اقدامات لازمه می‌نمایم و در ظرف هفته آینده قشون و لسنعداد بهارومیه خواهم فرستاد. ناگفته نماند محمدعلیشاه نه فقط قشون نفرستاد بلکه دو فوج هم از آذربایجان برای خیالاتی که در سر داشت به تهران احضار کرد.

سعدالدوله که در جامطلبی و خودخواهی نظیر نداشت و از جرأت و جسارت هم بی- نصیب نبود و خود را یک سیاستمدار دانا می‌پنداشت و در ظهور مشروطیت در جرگه مشروطه خواهان وارد شد و به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و بعدی خود را طرفدار مشروطیت و مصالح ملت نشان داد که در میان مردم به ابوالمله معروف گردید ولی بواسطه کوچکی مغز و بزرگی آرزو که داشت نتوانست در میان سران مشروطه خواه مقاسی را که انتظار داشت حائز گردد و موقیتی را که خواهان بود پیدا کند، این بود

له سبکسرانه در مجلس به شمشکش با عده‌ای از رهبران ملت پرداخت و به دشمنی با صنیع‌الدوله رئیس مجلس که یک مرد آزاد بخواه واقعی و متین و دانشمند بود قد علم ساخت و کم‌کم محبوبیت و مقامی را که در میان ملت داشت از دست داد و چون این مرد جاه‌طلب منظور و متصودی جز رسیدن به مقامات عالیه خواه از راه طرفداری مشروطیت و خواه از پیروی استبداد نداشت مجلس را ترک کرد و به دشمنان مشروطیت پیوست و با شاه و درباریان همدست گشت و برخلاف حکومت ملی بطوری که خواهیم دید از هیچ نوع خیانت و بدکاری فروگذار نکرد و با امیر بهادر جنگ که مستبد نمره یک معروف و بالاترین دشمن و بدخواه ملت بود طرح دوستی و مودت انداخت و بعد با شیخ فضل‌الله و آقا سیدعلی آقای یزدی که از سران مخالفین مشروطیت بودند، مجالسی برای برانداختن مشروطیت برپا کردند و به کنکاش پرداختند و بیش از پیش مورد اعتماد محمدعلیشاه واقع شد و چون محمدعلیشاه سعدالدوله را یک مرد فرنگ رفته و قانون‌دان و مطلع به سیاست جهان تصور می‌کرد اغلب در مهام امور دولتی و رهایی از مشروطیت با او مشورت می‌کرد و پس از چندی او را وزیر خارجه کرد.

افراد آزاد بخواه عضو وزارت خارجه که سعدالدوله را بخوبی می‌شناختند و او را یک مرد سبک مغز و جاه‌طلب و دشمن مشروطیت می‌پنداشتند، زیر بار وزارت خارجه او نرفتند و او را به زور مجلس و مقامات ملی از کار برکنار کردند.

سعدالدوله بیش از پیش کینه مشروطه‌خواهان را در دل گرفت و در ویرانی مشروطیت کوشش نمود چنانچه با مصلحت‌اندیشی سعدالدوله شاه چند نفر از وکلا را احضار کرد و به آنها گفت که انجمنها باید منحل شود و حدود اختیارات مجلس هم که فقط قانونگذاریست باید معلوم شود و مجلس از مداخله در کارهای دولت و قوه مجریه خودداری نماید و شرحی هم به همین مضمون به مجلس نوشت و در آنجا قرائت شد.

محمدعلیشاه چون مرد جیون و ترسویی بود و از سیاست جهان هم اطلاع نداشت همیشه نگران بود که اگر به جنگ با مجلس و ملت برخیزد ممکن است عکس‌العملی از طرف دولتهای آزاد جهان پیدا شود و مشکلاتی ایجاد گردد ولی بطوری که خود سعدالدوله سبکسرانه مکرر اقرار کرده بود نگرانی شاه را بی‌مورد دانسته و او را مطمئن کرده بود که کوچکترین اشکالی پیش نخواهد آمد.

در خاتمه با مدارک و اطلاعاتی که در دست داریم نمی‌گذاریم که سعدالدوله یکی از افرادی بود که بیش از هر کس محمدعلیشاه را به برانداختن مشروطیت تشویق می‌نمود و یکی از عوامل توپ بستن مجلس شورای ملی بود.

سفر روس برخلاف قوانین و مناسبات بین‌المللی یادداشت
 شدیدی که جنبه نهید داشت به‌منیج الدوله رئیس مجلس
 می‌فرستد و در خاتمه آن از رئیس مجلس تقاضا می‌کند که
 یادداشت مذکور را در مجلس علنی قرائت نماید.

یادداشت سفارت روس به رئیس مجلس شورای ملی: دولت روس از ترقیات
 ثنونی ایران خوشوقت و از تشکیل مجلس شورای ملی مشغوف است اما وضع امور
 خارجه چنان مایه تولید اغتشاش در ایالات شمالی و سرحدات شده که خارج از قوه
 حمل دولت روس است چنانچه دولت ایران در دفع این اغتشاشات عاجز باشد ناچار
 دولت روس از طرف خود به اجرای قوای حریبه اقدام خواهد نمود.

رئیس مجلس چون یادداشت مذکور را از طرف یک سفیر اجنبی به مجلس شورای
 ملی برخلاف اصول و مقررات بین‌المللی می‌دانست، برخلاف تقاضای سفیر روسیه از
 برانت آن در مجلس خودداری کرد و چند نفر از نمایندگان مطلع مجلس را دعوت
 نمود و یادداشت مذکور را بنظر آنها رسانید و پس از مذاقه و مذاکره در اطراف آن
 جواب ذیل را تهیه و برای سفارت روس فرستاد.

ظهور بعضی انقلابات داخله که اخیراً در ایران مشاهده
 نمائید رئیس
 می‌شود نتیجه ناگزیر تغییرات اساسی اداره مملکتی است و این
 مجلس به‌سفیر روس اتفاقات حزن‌انگیز نباید انتظار دولت قوبشوکت روس را به
 بعضی تصورات باطله جلب نماید، خود روسیه در این دو
 سال اخیر از وقتی که به انتظام امور مملکتی به ترتیب اصول مشروطیت اقدام می‌کرد
 دچار انقلابات داخله و اشکالات وافر گردید و اتباع دولت ایران نیز بواسطه
 اغتشاشات باد کوبه و سایر بلاد قفقاز همانوقت جاناً و مالاً متحمل خسارات و اتلافات
 بسیار شدند، فعلاً دولت علیه ایران مشغول علایق خویش، و در کار تنظیم و تأمین
 مملکت است انشاءالله از حسن سعی و اقدامات معموله عنقریب امنیت مملکت چه در
 داخله و چه از خارج کاملاً حاصل خواهد آمد، به لحاظ فوق مکتوب شریف را عودت
 داده خواهم نمود عباراتی را که علامت گذارده‌ام از آن مکتوب محو سازید تا تصورات
 سنده روس در باب اوضاع امور بتواند در محضر مجلس مقدس مطبوع و مقبول
 افتد.

در آن زمان که دستگاه دولت ایران بواسطه مشکلات گوناگون و انقلابات در
 منبهاً نسبی و بی‌پولی بود و مجلس در مقابل فشار طلبکاران قرار گرفته بود و دولت
 همواره از مجلس درخواست استعاضی از اجانب را تکرار می‌کرد سفیر روس و

انگلیس برای وصول اقساط طلبی که از دولت ایران داشتند فشار وارد می آوردند و عمده روزه به وزارت خارجه یادداشت می فرستادند و اقساط عقب افتاده را مطالبه می کردند و یا اینکه انگلیسها اظهار حسن نیت در بهبودی اوضاع ایران می نمودند و تهیدستی دولت ایران را می دانستند و از مشکلاتی که مجلس مبتلا بود آگاهی داشتند، باز از تهدید و فشار دست بر نمی داشتند و اضطراب خاطر مجلس و رهبران مشروطیت را فراهم می کردند.

محمدعلیشاه از اوضاع فارس و نهضت آزادیخواهان آن دیار
انتخاب علاءالدوله فوق العاده نگران شده بود و برای آنکه فارس هم چون
 به فرمانفرمایی آذربایجان کانون فعالیت مشروطهخواهان نشود علاءالدوله
 فارس و بنادر را که در شدت عمل و استبداد طبع معروف بود به سمت
 فرمانفرمایی آن سامان انتخاب کرد و دستور داد که قوام شیرازی را هم که سرسلسله
 مستبدین فارس بود و در آن زمان در تهران می زیست با خود ببرد و با کمک او نهضت
 فارس را خاموش کند.

ملک المتکلمین که علاءالدوله را مرد مستبدی می دانست به مخالفت پرداخت
 و رفتن او را به فارس برای مشروطیت خطرناک اعلام داشت.
 چون دولت آبادی شرح آن واقعه را بتفصیل نگاشته بهتر دیدم ملخص
 گفته های او را در اینجا نقل کنم:

«روزی احتشام السلطنه رئیس مجلس به ملاقات من آمد و به من گفت که دیر
 زمانست که ملک المتکلمین نسبت به من و برادرم علاءالدوله بدین شده و ما را
 مستبد خطاب می کند و مانع از رفتن علاءالدوله به ایالت فارس شده است، من به او
 گفتم نظر به سابقه دوستی که میان من و ملک المتکلمین بوده بهتر آنست که خود او را
 ملاقات کنید و اگر سوء تفاهمی پیش آمده و یا از رفتن علاءالدوله به فارس نگرانی
 دارد مرتفع نماید.

جواب داد که من در مقابل کسی خم نمی شوم، ولی بعد از چند روز خود او نزد
 من آمد و خواهش کرد که واسطه ملاقات او و ملک المتکلمین بشوم من هم اینکار را
 انجام دادم ولی در ملاقات هر قدر احتشام السلطنه کوشش کرد که ملک المتکلمین را
 برای رفتن علاءالدوله به فارس راضی کند او حاضر نشد و جواب داد که علاءالدوله
 فطرتاً مستبد است و من تردید ندارم که رفتن او به فارس در ضرر مشروطیت تمام
 خواهد شد.

بناچار احتشام السلطنه پذیرفت که علاءالدوله استعفا بدهد به شرط آنکه
 ملک المتکلمین هم از تعقیب او دست بکشد، به همین جهت ملک المتکلمین فردای
 آنروز در میتینگ مهمی که در انجمن طلاب تشکیل یافته بود و عده زیادی در آن

سرکت درده بودند و منتظر بودند که ملک المتکلمین راجع به اوضاع فارس و مأموریت علاءالدوله به آن سامان بتفصیل سخن بگوید، بطور اختصار گفت در موضوع فارس بطوری که مصلحت ملت بود اقدام شد و مردم نظر به اطمینانی که به گفته های رهبر خود داشتند استنباط کردند که دیگر علاءالدوله به فارس نخواهد رفت و همگی با دل شاد پی کارهای خود رفتند.

حاجی شیخ مهدی در همان روزها که آقا شیخ فضل الله و عده ای از ملاها در شریف می نویسد: حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند و مشروطه مشروعه می خواستند و سران آزادیخواهان را سوت و پی دین می خواندند، محمد علی شاه چند نفر از محارم خود را که در سلک روحانیون بودند با مبلغ هنگفتی برای قریب دادن علمای نجف به عتبات فرستاد.

آنها مأموریت داشتند که با کمک والی بغداد که مرد مستبدی بود و قنصل روس تهیه یک انقلاب بزرگ در نجف و کربلا بر ضد سه نفر روحانی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین و آقای ملزندرانی برپا کنند و حوزه علمیه طرفدار مشروطه را از هم بپاشند ولی خوشبختانه پیش از انجام متصودی که داشتند، دسیسه آنها به این ترتیب کشف شد:

یکی از نامبردگان در منزل تاجری که از بستگانش بود و در بغداد سکنا داشت، منزل کرد و چون خیال نمی کرد که تاجر مذکور از مشروطه خواهان باشد و وارد افکار نوین باشد بدون ملاحظه بنای آمدوشد را با قنصل روس و رجال مستبد عثمانی گذارد. مرد تاجر چون رفتار آن روحانی را مرموز یافت اعمال او را تحت مراقبت گذارد و پس از چند روز به مقصد او و رقابش پی برد و بدون فوت وقت نقشه آنها را بنظر روحانیون مشروطه خواه نجف رسانید و در نتیجه منظوری که محمد علی شاه داشت نقش بر آب شد. صحاف باشی که در آن زمان برای کسب اطلاع به حضرت عبدالعظیم می رفت نقشه های مستبدین را به مجامع ملی می رساند و آنها را از افکار پلید آنان و روابطی که با مستبدین شهرستانها داشتند آگاه می کرد.

روزنامه هرالد می نویسد: در هیچ تاریخ دیده نشده که مانند

ایران قاتل خود کشتی کرده را به این پایه محترم بدارند. چنانچه تلگرافات تهران خبر می دهد برای ترحیم عباس آقا قاتل میرزا علی اصغر خان صدراعظم سابق صد هزار نفر دیروز

بر سر مزار او ازدحام نمودند و احساسات شدیدی از خود نشان دادند و قبر او را در زیر گلهای رنگارنگ مستور داشتند، در هیچ ملت چنین حسیات دیده و شنیده نشده، لفظ

جراید خارجه و
تجلیل ملت ایران
از عباس آقا

این احترام نصیب ناپلئون شد و آنهم وقتی که جنازه او را از سنت هلن عودت به فرانسه دادند، این نکته برزنده بودن حس ملیت ایرانیان شهادت می دهد و بخوبی ثابت می کند که این ملت دیگر زیر بار استبداد نخواهد رفت.

یکی از جراید باربسی می نویسد قاتل صدراعظم ایران حق بزرگی برگردن ایرانیان دارد زیرا عمل او دندان بدخواهان ایران مخصوصاً خارجیها را کند کرد، دانستند که در ایران مردمان فداکار و از جان گذشته هم هست.

یکی از جراید دیگر نوشت مستبدین ایران دیگر تکلیف خود را دانستند و فهمیدند که مشروطیت ایران حافظین جدی و فداکار دارد.

روزنامه روسی کاسپی منطبعه در روسیه در شماره ۲۸۵ خود می نویسد: معروفترین رجال و محبوبترین اشخاص در ایران ملک المتکلمین و سید جمال الدین می باشند که ایشان را در تاریخ وطن مآلوفشان مقام بسیار عالی نصیب و مقدر است، اگر بخواهیم از ذکر نام مقدسشان صرفنظر نماییم مثل آنست که عمداً در میان فرقه مجاهدین حقیقی اشخاصی که از روی بصیرت و حسن صداقت همشان مصروف مقاصد عالیہ ترقیات ایرانست جایی خالی گذارده باشیم، این رجال محترم هر دو پیشوایانند ولی نه طرفدار فرقه و انجمن مخصوص بلکه هر دو حامی اساس مشروطیت و بیروان بکفایت مقدسه حریتند که علم آن حریت را زهی بلند برافراشته والحق قادرند که به قوه نافذ و به قدرت کامله بیان بخوبی از عهده محافظتشی برآیند.

ملتی که در میان خود از جان گذشته ای چون عباس آقا و پیشوایانی چون ملک المتکلمین و سید جمال الدین دارد هرگز نخواهد مرد.

در جلسه ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۵ صحبت از مدرسه آلمانی به میان آمد و گفته شد که این مدرسه بنا بر برنامه ای که تهیه نموده می تواند هشتصد نفر شاگرد داشته باشد و فقط سالی هفت هزار تومان کمک از دولت ایران تقاضا دارد و سایر

ستایش از تأسیس
مدرسه آلمانی و
از امپراطور آلمان

مخارج مدرسه را امپراطور آلمان بر عهده گرفته است این مدرسه دارای کلاسهای عالی خواهد بود و بعد از مدت کمی هر سال عده ای متخصص در علوم و فنون بیرون خواهد داد و در ردیف بهترین مدارس عالیه اروپا قرار خواهد گرفت و چون میان نماینده ایران و دولت آلمان توافق کامل پیدا شده خوب است مجلس مبلغ هفت هزار تومان را تصویب نماید. ناگفته نماند که مذاکراتی که در مجلس از توسعه مدرسه آلمانی و امپراطور آلمان شد تأثیر ناگواری در میان روسها و انگلیسها که می خواستند بهر قیمتی که تمام شود جلو نفوذ آلمان را در ایران بگیرند نمود و آنها را بیش از پیش به مجلس و

مشروطه خواهان بدین کرد.

ما در جلد اول این تاریخ بتفصیل از استقراض خانمان بر سر موعده طلب روسها پرداخت شد متذکر شدیم که این استقراض یکی از عوامل ازدیاد نفوذ دولت روسیه در ایران شد و همین استقراض یکی از علل پیدایش انقلاب مشروطیت گردید.

اقساطی که بابت استقراض به روسها پرداخته می شد از عایدات گمرکات شمال بود. تا زمانی که سیو نوزعهده دار ریاست گمرکات بود اقساط را مرتب می پرداخت. ولی همینکه سیو نوز که در آن زمان وزیر گمرکات بود استنباط کرد که بواسطه فشار ملت و مجلس مجبور خواهد شد کناره گیری بکند و راه کشور خود را پیش بگیرد، برای اینکه انتقام از ملت ایران بکشد اوضاع گمرک را مختل کرد بطوری که عایدات گمرکی نکث فاحشی پیدا نمود و تصور می شد که دیگر دولت ایران قادر نخواهد بود از راه عواید گمرکات شمال قرض روسها را بپردازد و خطر این می رفت که هرگاه طلب روسها بموقع پرداخته نشود آنها گمرکات شمال را که تا آن زمان بر طبق قرارداد استقراض در تحت نظارت خود داشتند، رسماً اشغال نمایند.

شاه و دربار استبداد هم کوشش می کردند که با تمام وسایل ممکنه دستگاه امور را مختل کنند و به عالمان بفهمانند که مشروطیت جز تولید ناامنی و فقر اقتصادی در ایران نتیجه دیگری ندارد و روسها را هم بیش از پیش در امور داخله ایران مداخله بدهند.

متأسفانه در همان روزها مملکت بحدی در مضیقه مالی بود که خزانه موقوف نشده بود حقوق یک ساله توپخانه را بپردازد و حقوق وظیفه خواران را بدهد. در نتیجه توپچها دست از کار کشیدند و راه طغیان و بی نظمی پیش گرفتند و به خانه وزیر داخله هجوم بردند و خواستند در خانه او را بتکند و به جبر وارد خانه بشوند و عده زیادی از آنها بی که وظیفه خوار بودند حقوقشان نرسیده بود و یا آنکه تحریک شده بودند راه مجلس را پیش گرفته و بنای داد و فریاد را گذاردند.

وزیر مالیه چون خطر تعویق پرداخت طلب روسها را بخوبی می دانست برخلاف انتظار مجلسیان و ملیون بطوری که کسی متوجه نشود از یکماه قبل از موعده پرداخت متدرجاً پولهایی را که به خزانه می رسید جمع آوری کرد و بدون تأخیر در موقع طلب روسها را پرداخت و از این راه خدمتی که شایسته تقدیر است به مملکت نمود.

ما نوشتیم که ناصرالملک مایل به قبول ریاست دولت نبود و حمله به ناصرالملک محمدعلیشاه هم غالباً طالب زمامداری ناصرالملک نبود و رئیس الوزرا نسبت به او سوءظن داشت ولی فشار مجلس و ملیون ناصر- الملک را در آن مقام مستقر نمود.

ناصرالملک با همه محافظه کاری و احتیاطی که داشت چون آشنا به حکومت پارلمانی بود می دانست که زمامدار یک دولت مشروطه است و باید بر طبق اصول و موازین مشروطیت حکومت کند و همین نکته بود که بر طبع مستبد و سرکشی محمد علیشاه و مستبدین گران می آمد و او را طرفدار جدی مشروطیت و همفکر و همدست با رهبران ملت می پنداشتند و زمامداری او را برای خود خطرناک تصویری کردند.

علاءالدوله که مردی بود خفاً و خفاً مستبد و تندخو و از دیرزمانی مورد هجوم و فشار جراید ملی قرار گرفته بود و از ناصرالملک هم دل خوشی نداشت و از اوضاع دلنگ بود، در خانه سلطانعلی خان وزیر افخم که در آن زمان وزیر دربار بود، ناصر- الملک را ملاقات می کند و بی پروا بنای فحاشی و بدگویی را نسبت به او می گذارد و آنقدر بی احترامی به ناصرالملک می کند که او مجلس را ترک می کند و مصمم می شود که استعفا بدهد و رهسپار فرنگستان گردد.

هنوز ساعتی چند از حمله و توهین علاءالدوله به ناصرالملک نگزشته بود که آن خبر در تمام شهر منتشر می شود و هیجانی در میان ملت ایجاد می گردد و رهبران ملت که جداً از کابینه ناصرالملک پشتیبانی می کردند و کناره گیری او را در آن موقع بحرانی صلاح نمی دانستند اعلام می دارند که مردم برای اطلاع از جریانات و اتخاذ تصمیم در انجمن طلاب حضور پیدا کنند.

روزنامه جبل المتین می نویسد روز یکشنبه دوم ذی القعدة چندین هزار نفر برای استماع بیانات رهبران ملت در اتحادیه طلاب مجتمع شدند.

بهاء الواعظین علت آن دعوت را اعلام داشت سپس ملک المتکلمین شرح توهین به ناصرالملک را و تصمیم او را به کناره جویی از مقام ریاست وزرا بیان کرد و علاء- الدوله را مرد مستبد و بی شرم خواند و عمل او را توهین و هتک احترام به مشروطیت و حکومت ملی اعلام کرد و مجازات او را واجب شمرد، سپس از دستگاه دربار سخن راند و گفت مادامی که یک عده مردمان مستبد و بدخواه دورشاه را گرفته اند و او را به اعمال برخلاف مصلحت مملکت و حکومت مشروطه وادار می کنند، امید اصلاح و بهبودی در اوضاع و تولید وحدت و اتفاق میان شامولت میسر نخواهد شد و ما باید این مردمان بدخواه را از دورشاه دور کنیم و به این تحریکاتی که هر روز به صورتی جلوه گر می شود خاتمه بدهیم. بعد سید جمال الدین منبر رفت و نطق بلخی در اطراف همان دو موضوع کرد و مردم را به پابرداری در مقابل ظالمین تشجیع نمود، هنوز نطق خطبای ملت

تمام نشده بود و مردم متفرق نشده بودند نه نامه‌ای از طرف ناصرالملک خطاب به رهبران ملت می‌رسد که در آن گفته بود که علاءالدوله از کرده خود پشیمان و در مقام عذرخواهی برآمد و دیگر مورد و موجبی برای تعقیب او نیست و در خاتمه از احساسات بی‌الایش ملت تشکر کرده بود.

واقعۀ میدان توپخانه

پیشامدی که به نام واقعۀ میدان توپخانه در تاریخ مشروطیت ضبط است یکی از مهمترین بحرانهایی است که در دوره مشروطیت ایران پیش آمده و در خور آنست که در اطراف آن تا حدی که ضرورت ایجاب می کند گفتگو شود.

همانطوری که مکرر گفتیم محمدعلیشاه برای از میان بردن مشروطیت به تمام وسایل ممکنه و تشبثات ستوسل می شد و آتی در خرابی آن اساس غفلت و کوتاهی نمی کرد و در همان روزهایی که اظهار مشروطه خواهی می کرد و قسم یاد می نمود، شبها در حضور خودش جمعی از سران مستبدین و مخالفین را جمع می کرد و به هر دسته دستوراتی می داد و پول کافی برای اجرای دستوراتی که داده بود در اختیار آنها می گذارد.

به حکام و مأمورینی که در ولایات داشت دستور می داد که آتش ناامنی و اغتشاش را روشتتر کنند و به هیأت دولت دستور می داد در مقابل مجلس سرسختی کنند و به مستخدمین مواجب نمی داد و آنها را برضد مشروطیت می شوراند، به ملاهای مستبد پول می داد و آنها را به مخالفت با مشروطیت برمی انگیزت، با سران اشرار و طبقۀ پست سروکار داشت و به آنها پول می داد و به عربده کشی و خرابکاری و اذیت و آزار مشروطه طلبان وادار می کرد.

پس از آنکه با صرف وقت و پول بسیار و فعالیت شب و روز دسته هایی از ملاهای مستبد و متنفذین دولت و اوپاش و قاطرچی و قراش و جلودار و بعضی از رؤسای ابلات و قزاق که همیشه پشت سر او ایستاده بود فراهم کرد و تهیه کار را برای بهزدن مشروطیت آماده و مهیا دید، صبح نهم ذیقعدۀ پیش از طلوع آفتاب دسته های بیشماري مسلح و غیر مسلح از گوشه و کنار شهر و محلات و از خارج شهر پیاده و سواره و با درشکه و کالسکه طبل زنان و عربده کشان به طرف میدان توپخانه که مرکز پایتخت بود روانه شدند و چندین چادر و پوشهای شاهی بتوسط فراشهای شاهی در محن میدان برپا کردند، آبدارخانه و قهوه خانه و آشپزخانه مفصل بکار انداختند و در اندک

زمانی خیابانهای ناصریه، چراغ برق و علاءالدوله (فردوس، امروز) خیابان باغشاه (سپه) و خیابانهای اطراف ارک دولتی و خیابان جلو بازار و خیابان لاله زار را تصرف و اشغال کردند و برای اینکه مجلسیان غافلگیر شوند و فرصت به مشروطه طلبان ندهند که به باری آنها بیایند، یک ستون نه عده آنها در حدود هزار نفر بود بسرکردگی مقتدر نظام صاحب منصب توپخانه و یک ستون چاله میدانی که عده اش بیش از ستون اول بود بسرکردگی صنیع حضرت صاحب منصب توپخانه با جمع کثیری از طبقات قاطرجی، قراش، جلودار، الواط و اشرار به طرف مجلس رفتند و این دو ستون در جلوخان بهارستان بهم ملحق شدند و با فریادهای فحش و ناسزا اسلحه در دست به طرف مسجد سپهسالار که مرکز ملیون بود حمله کردند و بنای تیراندازی را گذاردند.

آن روز در مجلس کسی نبود و فقط چند نفر سرباز دم در کشیک می دادند و کمیونی هم از چند نفر و کلا در یکی از اطاقها تشکیل شده بود دو مسجد سپهسالار هم عده ای از مجاهدین ملی در گوشه کنار نشسته و بدون آنکه خیال چنین سوء قصدی را در خاطر بگذرانند، مشغول صحبت بودند.

مهاجمین چون در مجلس بسته بود، به طرف مسجد حمله ور شدند و عده ای هم وارد مسجد شدند و بنای شلیک را گذاردند مجاهدین با اینکه عده کمی بودند و غافلگیر شده بودند، خود را نباخته و بدون فوت وقت مناره ها و ارتفاعات مسجد را سنگر کردند و بنای تیراندازی را به طرف مهاجمین گذاردند و چنان مردانه دفاع کردند که مهاجمین مجبور شدند از مدرسه بیرون بروند در همان حال که طرفین مشغول زد و خورد بودند تیمورتاش که در عنفوان جوانی بود و پس از پایان تحصیلاتش در اروپا به ابران مراجعت کرده بود و سر دستگی دسته ای از مجاهدین را داشت با منتهای شجاعت و از خود گذشتگی بایست و پنج نفر ششول بدست به طرف مهاجمین حمله بردند و به طرف آنها شلیک کردند، هجوم این دسته از جان گذشته و شلیک مجاهدینی که مناره ها و سر در مسجد را سنگر کرده بودند پای استقامت انبوه مهاجمین را سست کرد و پس از مختصر مقاومت عقب نشینی کردند و با سر شکستگی راهی را که آمده بودند در پیش گرفتند و با کمال بی غیرتی بجای اینکه در مقابل دشمن به جنگ پردازند، به لخت کردن عابرین و غارت دکانها و خانه ها پرداختند و به رفتن خود که در میدان توپخانه جمع بودند پیوستند.

حاجی شیخ فضل الله که سر سلسله مستبدین بود با آقا سیدعلی یزدی و نقیب السادات شیرازی و حاجی میرزا ابوطالب زنجان و ملا محمد آسلی و عده ای از طلاب و ملاها و سادات مستبد به میدان توپخانه رفته و در چادر مخصوصی که برای آنها برپا کرده بودند جای گرفتند و در وسط میدان منبری گذاردند و هر یک از سران مستبدین بنوبت منبر رفته و آن جماعت انبوه را به مخالفت با مشروطیت و بر انداختن ریشه

از ادیبخواهان تشویق می کردند، اشرار و اوباش ده غده آنها از حساب خارج بود در
 حسابانها به غارت کردن دانا بین و لخت کردن غایبین و شک زدن و می احترامی
 کردن مردم متغول بودند و حاجی تسخ فضل الله در مسیر امن قیام را خدمت در راه دین
 و شریعت و جنگ با فجار و مرتدین و غایبها اعلام می کرد و آن جماعت انبوه را به
 ناراج خاتمه ملت و کشتن مردم تشویق می نمود.



آقا سید علی آقای یزدی

روزنامه صور اسرائیل می نویسد، سید علی آقا یزدی سوار توپ شده بود و با فریاد
 و فغان جماعت را به ریختن خون مشروطه طلبان تحریک می کرد.
 معتمد الدوله و امیر بهادر و لباخف و سایر مستبدین در دربار کرد محمد علی شاه

جمع شده بودند و با خاطری شاد و مطمئن از فتح و پیروزی هداها برای لسانی ده در میدان جمع شده بودند می‌فرستادند و آنها را به مقاومت و ایستادگی در مقابل ملت تشجیع می‌کردند، صاحبمنصبان کشیکخانه مقدار زیادی تفنگ و فشنگ میان میدان نشینان تقسیم کردند و آبدارهای شاهی قدحهای پر از شراب و عرق در گوشه و کنار میدان نهاده و آن جماعت را به نوشیدن به سلامتی شاه دعوت می‌کردند.

یکی از صاحبمنصبان روسی شیکف نام در خاطرات خود می‌نویسد که من آن شب در میان آن جماعت بودم، منظره‌ای دیدم که در دنیا سابقه نداشته است، بیش از ده هزار نفر که اکثر آنها مست بودند و عریه می‌کشیدند جامهای شراب و عرق را بر کرده به سلامتی سبیل مردانه محمدعلیشاه سر می‌کشیدند و به مشروطه‌طلبان فحش می‌دادند.

یکی از سیدها که عمامه بزرگی بر سر داشت و از وضعش معلوم بود موقعیت مهمی در میان آن جماعت دارد در حالیکه جام شرابی در دست داشت روی صندلی ایستاد و گفت ای مسلمانان بخدا قسم که من تا بحال از این مایع کثیف نخورده‌ام ولی امشب به کوری چشم بایها و بی‌دینها و دشمنان اسلام و به سلامتی پادشاه اسلام - پناه این جام را سر می‌کشم و فردا همین جام را از خون مشروطه‌طلبان پر کرده خواهم نوشید.

علما و حجج اسلام که در چادر نشسته بودند، این منظره مست بازار و این بساط را که به نام حفظ شریعت برپا کرده بودند می‌دیدند و نفس نمی‌کشیدند.

در همان روز ناصرالملک رئیس‌الوزرا از طرف محمدعلیشاه دستگیر و زندانی شد، وزرا از کار برکنار شدند و محمدعلیشاه خود را کامیاب و مشروطیت را از میان رفته می‌پنداشت.

از طرف دیگر چون خبر هجوم به مجلس و مجتمع شدن مستبدین در میدان توپخانه در شهر منتشر شد با اینکه خیابانهای مهم شهر که به مجلس منتهی می‌شد از طرف اشرار اشغال و سنگربندی شده بود، مشروطه‌خواهان دسته دسته از راههای مختلف به طرف مجلس شتافتند و هنوز روزپایان نرسیده بود که در حدود هزاره نفر که بسیاری از آنها مسلح بودند مسجد سه‌سالار، مجلس و میدان بهارستان و خیابانهای اطراف را اشغال کردند و دسته‌های مسلح از مجاهدین در نقاط حساس برای پاسبانی گماشتند و خطبا مردم را به حفظ مشروطیت و آزادی، دعوت به مقاومت و فداکاری نمودند.

برای آنکه علائق ملت ایران را در آن روزهای پر آشوب به آزادی و مشروطیت خاطرنشان کنیم و قدرت بیان رهبران ملت و خطبای امت را بفهمانیم واقعه‌ای که در

همان روز اول غائله میدان توپخانه در میدان بهارستان پیش آمد نقل می کنیم:

پس از آنکه خبر اشغال میدان توپخانه و خیابانهای مهم شهر بوسیله دشمنان آزادی به گوش سران ملت رسید، یکی بعد از دیگری رهسپار مجلس شدند و عده ییشماري از مشروطه خواهان میدان بهارستان را اشغال کردند. ملک المتکلمین با همان قیافه جذاب و صدای محکم روی کرسی خطابه قرار گرفت و به ایراد خطابه مهیجی پرداخت. اینک از قول میرزا علی اکبرخان دهخدا نویسنده روزنامه صوراسرافیل داستان خود کشی یکی از ملیون را بشنوید:

من هم چون سایر علاقمندان به آزادی در میان جماعتی که سطح میدان بهارستان را پوشانیده بود و چون دریای سواج در جوش و خروش بود جای داشتم و منتظر پیش آمده ها بودم، ناگاه ملک المتکلمین در میان طوفان احساسات عمومی روی کرسی خطابه رفت و آن خداوند نطق و بیان با همان قیافه جذاب و صدای مهیج به سخن گفتن آغاز کرد و مثل همیشه صداها خاموشی شد و سکوت مطلق آن محیط پر حرارت را گرفت و مردم برای آنکه بهتر صدای رهبر ملت را بشنوند حتی آهسته نفس می کشیدند، ناگاه سروصدایی در میان جماعت بلند شد و قیل و قال برپا گشت و در نتیجه معلوم شد مرد قصایی از مشروطه خواهان چنان تحت تأثیر نطق مهیج و مؤثر ملک المتکلمین قرار گرفته بود که با کاردی که در کمر داشت شکم خودش را پاره کرده بود.

و کلا در مجلس حضور یافته جلسه رسمی مجلس را تشکیل دادند و بر این عقیده شدند که ظل السلطان و کامران سیرزا را به حضور شاه فرستاده و جلوگیری از آن هنگامه را از او خواستار شوند ولی آنها نپذیرفته و زیر بار نرفتند.

بناچار علاءالدوله برادر احتشام السلطنه رئیس مجلس را که سابقاً حاکم تهران بود و ما ماجرای آنرا به تفصیل نگاشتیم حضور محمدعلیشاه فرستادند. شاه پس از آنکه فحش زیادی به علاءالدوله داد، او را به چوب بست و محبوسش ساخت.

پس از آنکه این خبر به مجلسیان رسید بجای آنکه به مخالفت پردازند بر آن شدند که بار دیگر حاج اسام جمعه خوبی و چند نفر دیگر از وکلا را برای اتمام حجت به حضور شاه بفرستند ولی محمدعلیشاه از ملاقات آنها سر باز زد و آنها را نپذیرفت.

در آن شب که برای مشروطیت و آزادی خطر حتمی بود عده زیادی از رهبران ملت از ترس جان خود در مجلس مانده و شب را تا صبح بیدار ماندند.

فردا باز شش نفر از معاریف مشروطه خواهان بنماینده گی از طرف مجلس باتفاق عضدالملک حضور شاه رسیدند و از او تقاضا کردند که جمعیت میدان توپخانه را متفرق کند، ولی محمدعلیشاه با کبر و غرور به آنها جواب داد که اول باید انجمنهایی که در

مجلس جمع شده‌اند متفرق شوند و سپس امر به نقره زنی شد در میدان توپخانه اجتماع نموده‌اند خواهد داد.

مقصود محمدعلیشاه این بود که مجلس محافظین خود را پراکنده کند و سپس جماعتی که در میدان جمع شده بودند و خود را برای حمله نهایی آماده کرده بودند به مجلس هجوم آورده کار را یکسره نمایند.

تعجب در این است که بعضی از وکلاء خودسرانه و با از روی خیانت اصرار داشتند که ملت از گرد مجلس پراکنده شود. ولی رهبران حقیقی مشروطیت و علاقمندان واقعی به آزادی به این امر تن درندادند و همچنان پابدار ماندند و بیش از پیش از خودکشتگی و استقامت در مقابل استبداد و مهاجمین نشان دادند.

ساعت به ساعت هر عده مدافعین مشروطیت افزوده می‌شد و ساعت به ساعت اخبار موخش و ناهنجار از وحشیگریهای مستبدین و از قتل و غارت و آدم کشی آنها به مجلسیان می‌رسید. چنانچه خبر رسید که عنایت‌الله زنجان‌ی را که یکی از مشروطه خواهان بود در میدان توپخانه قطعه قطعه کردند و نعش پاره پاره او را به درخت آویختند و چشم او را پسر نقیب السادات با چاقو بیرون آورد و نیز عده زیادی را در خیابان ناصریه و اطراف بازار کشتند و مجروح کردند و نیز جمعی از اوپاش به طرف خانه ملک المتکلمین که شب را در مجلس بود هجوم آورده ولی مجاهدینی که آن خانه را محافظت می‌کردند پس از زد و خورد شدید آنها را راندند.

عده دیگر از ملاهای تهران از قبیل سلطان‌العلماء — سید ابراهیم قزوینی — حاجی شیخ عیسی چالامیدانی — سید مهدی امام — سید محمد پسر سید علی اکبر — حاجی علی اکبر بروجردی ملا محمد پیشنماز به جماعتی که در میدان توپخانه جمع شده بودند پیوستند و سید محمد یزدی و سید اکبرشاه همه روزه منبر می‌رفتند و مردم را به مخالفت با مشروطه طلبان تحریک می‌کردند چنانچه سید اکبرشاه با فریاد می‌گفت:

ای مسلمانان زنا بکنید دزدی بکنید آدم بکشید اما نزدیک این مجلس نروید ان الله یغفر الذنوب جمیعاً.

اوپاش فریاد می‌کردند ما مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم، مضحک است که جمعی از یهودیها را مجبور کرده بودند که در میدان توپخانه جمع شده و در مخالفت با مشروطیت با آنها هم صدا شوند و به آنها فشار می‌آوردند که باید مثل ما فریاد کنید ما مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم، یهودیهای بدبخت فریاد می‌کردند ما مشروطه نمی‌خواهیم ولی دین نبی را هم نمی‌خواهیم.

روز دوم این غائله، شیخ محمود ورامینی که از سرسلسله مستبدین بود با هفتصد نفر به کمک جماعتی که در میدان جمع شده بودند وارد تهران شد و از طرف مستبدین با فریادهای مرده باد مشروطه زنده باد شاه پذیرایی شدند و در چادرهایی که قبلاً برای

آنها برپا شده بود جای گرفتند.

در همان موقعی که سید محمد یزدی در میدان توپخانه بالای
کشتن یک زن منبر می‌رفت و به مشروطه‌خواهان فحش می‌داد یک نفر زن از
آزادخواه میان زن‌ها بلند شد و ششلولی از زیر چادرش بیرون آورد و
سه تیر به طرف سید محمد یزدی خالی کرد.

کسانی که گرد منبر سید یزدی بودند به طرف آن زن هجوم بردند و او را با قداره
قطعه قطعه کردند و برخلاف آیین مسلمانی با او بی‌احترامی کردند که قلم از ذکر آن
شرم دارد.

مرد دیگری که از مشروطه‌خواهان بود ششلولی به طرف یکی از معروفین مستبدین
خالی کرد و فرار نمود، اشرار او را تعقیب کردند ولی او خود را در چادر سید علی اکبر
انداخت و سید نگذاشت او را بکشند و نیز دو نفر دیگر را که شناخته نشدند در آن روز
با خواری کشتند و بدن آنها را پاره پاره کردند.

مرد دیگری فریاد کرد زنده باد مشروطیت و فرار کرد ولی بدخواهان او را تعقیب
کردند و از عقب ضربه مهلکی به او زدند که از پای درآمد.

مخبر رویتر خبر می‌دهد با آنکه شرب شراب در مذهب اسلام حرام است جماعتی
که در میدان توپخانه برای حمایت از اسلام جمع شده بودند و از مشروطه بد می‌گفتند
علناً در حضور علمای بزرگ شراب می‌خوردند و عریه می‌کردند و به مخالفین اسلام
فحش می‌دادند و بدستی می‌کردند و روحانیونی که در میدان بودند رفتار بیروان خود
را نادیده می‌گرفتند و کمترین اعتراضی بعمل خلاف شرع آنها نمی‌کردند.

روزنامه حبل‌المتین می‌نویسد عنایت‌الله زنجانی هفتصد تومان پول در جیب
داشت و یک ساعت طلا با زنجیر قیمتی در بغلش بود او باش بیشتر برای ربودن پول و
ساعت او را کشتند و پسر قییب‌السادات که چشمهای عنایت‌الله را با چاقو بیرون آورد
لرباد می‌کرد:

ای حضرات مسلمانان شاهد باشید و در روز قیامت در حضور جدم شهادت بدهید
که من در راه دین اول کسی هستم که چشم مشروطه‌خواهان را بیرون آوردم.
و نیز می‌نویسد:

علی‌آقای صراف را زخمهای بسیار زدند که از پای درآمد و اسمعیل نامی را سخت
مجروح کردند.

میرزای فرصت (فرصت‌الدوله شیرازی) که یکی از دانشمندان و مورخین آن عصر
بود در کتاب «دبستان‌الفرصه» راجع به قضیه میدان توپخانه چنین می‌نویسد:
این جماعت اشرار در میدان توپخانه چادر برپا کرده بودند و دسته‌هایی به طرف

مجلس رفته بنای شلیک را گذاردند و حاجی شیخ فضل الله برای آنها در میدان بنای تعلق را در بدکوبی از مشروطه خواهان گذارد، بعد می نویسد آنکه این جماعت به میدان توپخانه آمدند چون زمانی که در حضرت عبدالعظیم بودند مخارج آنها را میرزا علی اصغر خان اتابک می داد و چون مشارالیه کشته شد و پول بتدر کافی به آنها نمی رسید به شهر آمدند و میدان توپخانه را مرکز شرارت قرار دادند.

در میدان جمعی از یهودیها را هم آورده بودند و به آنها می گفتند شما هم مثل ما فریاد بکشید ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی خواهیم یهودیهای بدبخت می گفتند ما حاضریم بگوییم مشروطه می خواهیم ولی آخر ما که مسلمان نیستیم و نمی خواهیم بگوییم دین نبی خواهیم.

مهمتر از همه این است که آن جماعت که فریاد می کشیدند دین نبی می خواهیم صدها قرابه شراب و عرق در گوشه و کنار گذارده و هر چند دقیقه جاسی سومی کشیدند. حاجی شیخ فضل الله که با چشم عرق خوردن آنها را می دید عمل آنها را ناپسند می پنداشت و چون کار بالا کشید او گفت، نخورید این کار را نکنید الواط جواب دادند این دروغ است و ما معض رفع عطش می خوریم.

میرزای فرصت کسی که این شرح را نوشته، می گوید خوانندگان تصور نفرمایند من از روی طرفداری مشروطیت مطلب بالا را نوشتم بلکه خودم حضور داشتم و ناظر اعمال آنها بودم.

روز دوم واقعه میدان توپخانه عده ای از مشروطه طلبان شمیران-شاهزاده-عبدالعظیم و دهات اطراف به یاری مجلس وارد شهر شدند و اطراف مجلس جای گرفتند بیش از نیمی از مشروطه خواهان مسلح بودند و با اراده راسخ برای جنگ و دفاع از حقوق ملت خود را آماده کرده بودند.

همه روزه تلگرافات بسیار از شهرستانها مخصوصاً آذربایجان، گیلان، اصفهان، فارس، کرمان در طرفداری از مشروطیت و تهدید محمدعلیشاه و دولتیان می رسید و مجلسیان را تقویت می کرد و شاه و طرفدارانش را مضطرب می نمود از طرف دیگر بخلاف کسانی که در میدان توپخانه جمع شده بودند و مشغول شرارت و عرق خوری بودند مشروطه خواهان چنان نظم و انضباط و حسن برادری و ایمان به مقصود از خود نشان می دادند که موجب حیرت دوست و دشمن شده بود.

در آن چند روز بیش از بیست هزار نفر گرد مجلس را فرا گرفته بودند و شب و روز با یکدیگر در تماس بودند عده ای بر مخالفت دیگری بلند نشد و نزاع حتی میان دو شخص واقع نگشت و یک دستمالی گم نشد و همگی با یک روح مودت و برادری دور هم می نشستند و از منافع مشروطیت و حقوق ملت صحبت می کردند و آمادگی خود را برای دفاع از حق و عدالت به یکدیگر خاطرنشان می نمودند.

افزایش نیروی ملیون و تقویت معنوی نه از اثر عاطف ابران می شد محمدعلیشاه را نگران کرد و سستی و تزلزلی در ارکان جمعیت میدان توپخانه ایجاد نمود و یقین کردند که اگر کار به این منوال بگذرد قدرت مشروطه خواهان فزونی خواهد یافت و کار به مظفریت آنان خاتمه پیدا خواهد کرد، این بود که محمدعلیشاه که قصدش جز اشغال مجلس و از میان بردن مشروطیت چیز دیگری نبود همینکه به ناکامی خود پی برد و از موفقیت ناامید گشت و از نیروی مشروطه خواهان بیمناک گردید راه صلح و سازش پیش گرفت و نظام السلطنه را که یکی از رجال مجرب و کاردان و مزور و حيله گر بود به - صدارت برگزید و او را به مجلس معرفی نمود و واسطه اصلاح کار قرار داد و امر داد فرامشهای دولتی چادرهای میدان توپخانه را پایین آوردند و در نتیجه اشرار و الواط دسته دسته کله خورده و سرزهر، راه خانه های صود را پیش گرفتند و بدین ترتیب غائله میدان توپخانه خاتمه پیدا کرد و برای یک دفعه دیگر مشروطیت خلاصی یافت.

در آن زمان که مردم به مقاصد خائنانه درباریان پی برده بودند
 و می دانستند که محمدعلیشاه با همکاری و دستور روسها
 وسایل بهمزدن مشروطیت را تهیه می کند، خبر رسید که
 سفارت روس مقداری اسلحه به سرحد وارد کرده و حمل به -
 تهران شده. این خبر وحشت و اضطراب زیادی در مجامع ملی ایجاد کرد و رهبران
 مشروطیت را پیش از پیش پریشان خاطر نمود و برای روشن شدن مطلب و جلوگیری از
 اینگونه اقدامات خلاف حق و قوانین بین المللی به مجلس فشار آوردند که از دولت
 راجع به چگونگی امر سؤال و استیضاح نماید.
 و کلا که اکثرشان ترسو و محافظه کار بودند و از روسها می ترسیدند اظهار آن
 موضوع مهم را در مجلس به دفع الوقت می گذراندند و امروز فردا می کردند.
 سران ملیون مطلب را در کمیته انقلاب طرح نمودند و تصمیم گرفتند که مجلس را
 تحت فشار قرار بدهند و از وکلا بخواهند که موضوع مورد نظر را در مجلس طرح
 کنند.

یکی از وکلا که نسبتاً از دیگران بی پروا تر بود چگونگی امر را از وزیر خارجه
 وقت سؤال کرد.

وزیر خارجه پس از چند روز مسامحه مجبور شد برای جواب به مجلس برود و در
 جلسه ۱۳ شعبان ۱۳۲۵ چنین گفت:

از سفارت روس راجع به ورود صندوقهای فشنگ در گمرک سؤال شد سفارت روس
 جواب داد که فشنگهای مذکور را برای قزاقهای مستحفظ سفارتخانه وارد کرده ایم،
 گفته شد که گذشته از مقدار اسلحه ای که به تهران حمل شده، فعلاً بیش از ده صندوق

هستند در کمربند عریف بده و این مقدار و سنگ مناسب با احتیاج قزاقهایی که جملا حفاظت سفارت را عهده‌دار هستند می‌باشد.

وزیر خارجه چنانچه نبوده مردان بی‌ملاحظه و محافل است جملاتی بی‌سروته و بی‌معنی ادا کرد و در خانه گفت رسیدگی بی‌سری در این موضوع خواهد کرد و نتیجه را به عرض مجلس خواهد رسانید.



میرزا حسن رئیس المجاهدین

پس از واقعه میدان توپخانه و استقامتی که مجاهدین از خود
مجلس از فرماندهان نشان دادند و لیاقتی که از رؤسای آنها ظاهر شد موجب
رضایت نمایندگان مجلس قرار گرفت و در جلسه علنی از
ملی‌قدردانی کرد زحمات آنان قدردانی شد.

دو نفر از سران مذکور ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله و آجودان‌باشی پسر سردار

دل از مجلس تقاضا کردند که اداره کاردار ملی که بنا بود برای نگارهایی مجلس تشکیل شود به عهده آنان واگذار شود. مجلس از این تقاضا حسن استقبال نمود و وعده داد که نه فقط با خواهش آنها موافق است بلکه به پاس خدمات ملی که انجام داده‌اند نشان التخار به آنها عطا خواهد کرد.

در همان روزها آقا سید عبدالله مجتهد قمی که یکی از روحانیون مستروطه‌خواه بود با جمعی از مجاهدین قم به تهران وارد شدند و در مجلس حضور پیدا کردند، رئیس مجلس بنام ملت از زحمات آنان در راه حفظ مشروطیت تشکر کرد.

دو روز بعد از واقعه میدان توپخانه میرزا حسن رئیس المجاهدین که سپس لقب شیخ الاسلام یافت و ما مکرر نام او را در این تاریخ خواهیم برد و خدمات و جانفشانیهایی که در راه مشروطیت نموده گوشزد خواهیم نمود با جمعی از مجاهدین قزوین که همه مسلح بودند و خود را برای جنگ و دفاع از حقوق ملت آماده کرده بودند وارد تهران شدند و از طرف سران ملیون و رؤسای انجمنها و سربازهای ملی تجلیل زیاد از آنان بعمل آمد و مجلس هم از زحمات آنان قدردانی کرد.

گزارش تلگرافی که از آستارا رسیده بود حاکی بود که
مصبح دیوان که یکی از مستبدین معروف و دست‌نشانده
روسیا بود با صد سوار قریب دویست را مورد تاخت و تاز قرار
داده و جمعی را کشته و زخمی نمود و هستی مردم را به غارت

فاجعه آستارا

برد و کار بی‌رحمی را بجایی رسانید که زن‌ها و بچه‌ها آواره جنگل‌ها شدند و کسانی که در
گمرکخانه تعصن بسته بودند بیرون کشیده سه نفرشان را مقتول و مابقی را جوب
زدند و از محل بیرون کردند و برادر خود مصباح‌الملک را با پانصد نفر سواره و پیاده که
همگی مسلح بودند مأمور قتل و غارت آستارا نمود و آنان در نیمه شب وارد شهر شدند
و کار بی‌رحمی و ظلم را بجایی رسانیدند که عده‌ای از مردم به خاک روسیه پناهنده
شدند و سایرین برگشته در گوشه جنگل‌ها خود را مخفی کرده‌اند. تمام دکان‌ها بسته
شده، بازار آدم‌کشی رواج دارد، چوب و فلک برای بدست آوردن پول بیست و چهار
ساعت بکار است، کسانی که معروف به مشروطه‌خواهی و وطنپرستی بودند و نتوانسته
بودند از شهر فرار کنند، دستگیر شدند، بعضی را کشتند و کسانی که خیال می‌کردند
پولی از آنها ممکن است بدست بیاید گرفتار چوب و شکنجه هستند.

انجمنهای تهران که از رفتار ناسازگار شاه عصبانی شده بودند و از دسیسه‌هایی که او برای برهمزدن مشروطه می‌نمود آگاهی یافته بودند، اختاریه ذیل را که به مهر اکثر انجمنها رسیده بود برای شاه ارسال داشتند.

«گویا اعلیحضرت شاهنشاهی فراموش کرده است که رسیدن به تاج و تختش جز احضارش به پایتخت بوسیله تلگراف، پایه دیگری نداشته و او از مادر با دهم شاه و خاتم ملک زاییده نشده و قبائل سلطنت مطلقه از آسمان و خدای جهان در دست نداشته، یقیناً اگر لحظه‌ای اندیشه می‌کرد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا روگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند برگزیده و بهشاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیده کردن دیگری به جایش توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و عنایات مقتضی سلطنت مشروطه انحراف پیدا نمی‌کرد یا شاید به مطالب فوق چندان توجه نداشته و بر خطای مردم که هنوز واقف به حقوق خود در برانداختن او و گزیدن دیگری نیستند، اعتماد دارد.

ما نیکخواهان این ملت و سلطنت نگهبان مقام دین و دولت و پشتیبان تخت و تاج پادشاهی با کمال احترام این آخرین حجت را نموده و بدین وسیله از خودمان و ملت و تشکیلاتمان هرگونه مسئولیت را سلب مینماییم و از سفرای دول که در پایتخت حاضر و حوادث اتفاقیه این شهر را دیده‌اند شهادت می‌طلبیم که تظلمات این ملت نجیب را گواهی دهند که چگونه کارد به استخوان رسیده خدای متعال منتقم حقیقی است.»

سیاهه اشپای صورت اشیائی که از طرف محمدعلیشاه بوسیله شاهشال در بانک روس گرو گذاشته شده و در مقابل شصت هزار تومان برای مخارج واقعه میدان توپخانه گرفته شده است:

۱- نشان و تمثالهای اعلیحضرت ۵۰۰۰ تومان

۲- زرو زیور علیاحضرت ملکه ۲۰۰۰۰ «

۳- سه تسبیح مروارید سلطنتی ۲۰۳۰۰ «

جمع ۴۵۳۰۰ تومان

شاهشال در ذیل این صورت حساب یادداشتی از خود باقی گذاشته که ما همین آنرا نقل می‌کنیم:

«در دومین روز حادثه میدان توپخانه پول در بانک حاضر بود و بنا بود که تسبیح را که نزد عدل السلطنه بود بگیریم و بیست هزار تومان را دریافت نمایم ولی

افروز مرا منتظر گذاشت و بدامنی نهد و چیزی نماند بود که ابروی مرا بشی اولیای بانگ بریزد.

این بود شمه‌ای از آبرو و اعتبار پادشاهی که خود را وارث یک سلطنت سه هزار ساله و جانشین اردشیر بابکان می‌پنداشت.



شاهنشاه روسی در حضور احمد شاه

از گمرک انزلی خبر رسید که روسها مقداری فشنگ و اسلحه
تحریر یک به خرابکاری و اغتشاش
وارد کرده و بدقنصلخانه حمل کردند و نیز بر عده
مستحقین افزوده‌اند.

یک کشتی مسافربری متعلق به شرکت قفقاز مرکوری که در
آن صد و شصت مسافر ایرانی بود نزدیک ساحل مورد حمله قرار گرفت و تمام هستی
مردم را بردند و عده‌ای از سرنشینان را مجروح نمودند و کشتی بناچار روز بعد به باد کوبه
مراجعت کرد و آن مردم برهنه و بی‌سروسامان را در آنجا پیاده نمود.

ترکمنها تا حدود خراسان و مازندران را میدان تاخت و تاز قرار داده بودند و کار
غارتگری را بجای رسانیدند که دیگر کسی جرأت به مسافرت از آن حدود نمی‌کرد.

رؤسای ایل شاهسون که با روسها سروسری داشتند همچنان به قتل و غارت مردم
بی‌گناه ادامه می‌دادند و بی‌رحمها کردند که نظیر آن کمتر شنیده شده.

آستارا و نواحی مجاور آن در آتش بیدادگری می‌سوخت و مردم دسته‌دسته در

جنگلها پناهنده می شدند.

پس از آنکه محمد علی شاه و مستبدین به کلیه وسایل ممکنه
 مستبدین، مجلس برای بهمزدن مشروطیت متوسل شدند و در همه جا با شکست
 سنا می خواستند مواجه گشتند، برای فریب دادن ملت راه تسلیم و رضا پیش
 گرفتند و قسمها خوردند و عهد و پیمانها بستند و برای آنکه
 سنگی از راه قانون اساسی در مقابل راه انقلاب بگذارند و یک قوه قانونی به پشتیبانی
 خود ایجاد کنند قانون اساسی را دست آویز قرار دادند و جداً تقاضای تلبیس مجلس
 سنا را نمودند، چون در قانون اساسی مصرح است که نیمی از سناتورها را شاه و نیمی را
 ملت انتخاب می کنند و بدون شک شاه می نذر از برگزیدگان مستبدین را انتخاب
 می کرد و در میان افرادی که ملت انتخاب می کردند بدون تردید عدای مشکوک
 انتخاب می شدند و در نتیجه شاه یک سنگر قانونی بنام سنا در مقابل مجلس شورای ملی
 بدست می آورد و بوسیله سنا می توانست تمام تصمیمات مجلس را خشی و بی اثر کند.
 رهبران ملت که از مقصود باطنی شاه آگاه بودند جداً بر ضد تلبیس سنا قیام
 کردند و چون خوشبختانه نظامنامه تشکیل مجلس سنا را مجلس شورای ملی باید
 بنویسد و تصویب کند و مجلس شورای ملی صرف نظر از آنکه دارای عده ای از نمایندگان
 آزادخواه و دشمن مستبدین و شاه بود چنان تحت تأثیر افکار عمومی و ملت قرار گرفته
 بود که غیر ممکن بود تن به تأسیس مجلس سنا بدهد و به میل شاه رفتار نماید.

چون واقعه میدان توپخانه به شکست قطعی شاه و مستبدین
 خاتمه یافت محمد علی شاه باز نیرنگ تازه ای پیش گرفت و
 خود را طرفدار مشروطیت خواند و کابینه ای برپاست نظام-
 مبادله قسم نامه
 السلطنه انتخاب نمود و او را مأمور رفع اختلاف با مجلس و
 بوجود آوردن حسن تفاهم نمود و برای آنکه کاملاً مجلس و ملت را از خود مطمئن
 نماید قسم نامه ای که ذیلاً می نگاریم در پشت قرآن نوشت و امضا کرد و به مجلس
 فرستاد و اینک عین آن در کتابخانه مجلس مضبوط است.

در جلسه یکشنبه ۱۶ ذی قعدة پس از آنکه قسم نامه شاه قرائت شد بعضی از
 وکلا از حسن نیت شاه تمجید و تقدیس کردند و زبان به مدح و ثنای او گشودند و برای
 اطمینان شاه قسم نامه تنظیم و در پشت قرآن نوشتند و وکلا مهر و امضا نمودند و به-
 دربار فرستادند سپس کابینه به شرح ذیل به مجلس معرفی شد:

نظام السلطنه رئیس الوزرا و وزیر مالیه - آصف الدوله وزیر داخله - مشیر الدوله
 وزیر خارجه - صنیع الدوله وزیر علوم - مخبر السلطنه وزیر عدلیه - نصر السلطنه وزیر

جنگ قائم مقام کلاشی وزیر فواید عامه.

«چون بواسطه انقلاباتی که این چند روزه در تهران و ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظن حاصل شده بود که خدای تعالی نخواست ما در مقام نقض عهد و مخالفت با قانون اساسی هستیم لهذا برای رفع این سوءظن و اطمینان خاطر عموم ملت به این کلام الله مجید قسم یاد می کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیه در کمال مواظبت حمایت و رعایت کرده و بهیچوجه غفلت نکنیم و هر کسی برخلاف مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم و هرگاه نقض عهد و خلاف از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید مطابق عهد و شرط و قسمی که از و کلا گرفته ایم مسئول خواهیم بود لیل ۱۷ ذی قعدة ۱۳۲۵.»

قسم نامه محمدعلیشاه

«در این موقع که بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی محمدعلیشاه قاجار خلد الله ملکه بواسطه بروز انقلابات برای رفع سوءظن ملت به کلام الله مجید قسم یاد کرده اند که حافظ و حامی اساس مشروطیت و قوانین اساسی باشند ما و کلاه ملت امضا کنندگان ذیل نیز به این کلام الله مجید قسم یاد می کنیم مادامی که قانون اساسی و حدود مشروطیت را اعلیحضرت همایونی حامی و مجری و نگهبان باشند بهیچوجه خیانت با اساس سلطنت ایشان نکنیم و حقوق و حدود پادشاه متبرع عادل خودمان را موافق قانون اساسی محفوظ و محترم بداریم و هرگاه برخلاف این عهد و قسم رفتار بکنیم نزد خدا و نزد رسول مسئول باشیم ۱۷ ذی قعدة ۱۳۲۵.»

سپس در مجلس شروطی که با شاه و دولت شده بود قرائت شد:

اول— تبعید سعدالدوله.

دوم— مجازات اشراری که به مجلس و مشروطیت توهین کرده بودند.

سوم— دوستان نافرین از تحت امر مجلس گذارده شود.

چهارم— تمام قشون از قزاق و سرباز تحت امر وزیر جنگ باشد و فقط افراد کشیکخانه تحت ریاست امیر بهادر باقی بماند.

پنجم— به تمام نقاط ایران تلگراف نمایند که میان شاه و ملت اتحاد و سازش شد.

پس از آنکه واقعه میدان توپخانه با موفقیت مشروطه-خواهان خاتمه یافت و محمدعلیشاه سر تسلیم پیش گرفت، سران ملیون و مجلس برای آنکه دیگر نظیر آن واقعه پیش نیاید و تا بتوانند مشروطیت را از دستبرد و حمله بدخواهان مصون نمایند پیشنهادی که حاوی مواد ذیل بود تهیه و بنا شد امضا و اجرای آنرا از شاه خواستار شوند.

مستشارالدوله
نقل می کند

اول- از این تاریخ ببعد کلیه قوای دولتی اعم از سرباز و قزاق و سوار به-استثنای کشیکخانه باید در تحت امر وزیر جنگ باشد.

دوم- رؤسای اشرار که واقعه میدان توپخانه را بوجود آوردند بر طبق قانون تنبیه بشوند.

سوم- یک گارد ملی مرکب از دویست نفر برای محافظت مجلس شورای ملی تشکیل شود.

آن روز هزارها مجاهد مسلح و افراد ملت در بهارستان اجتماع نموده بودند و جداً تقاضای فوق را طلب می کردند.

جمعیت به اندازه ای زیاد بود که عبور از میدان مجلس و خیابانهای اطراف مشکل شده بود، بازار بسته بود و ساعت بساعت بر عده مردمی که مجلس را احاطه کرده بودند افزوده می شد.

بعد از مذاکرات زیاد مجلس تصمیم گرفت که هیاتی مرکب از خود من و امام جمعه خوینی و آقا میرزا محسن و چند نفر دیگر به قصر گلستان بفرستد، تا پیشنهاد مجلس را به شاه تقدیم نماییم و امضای آن را بخواهیم.

ما به طرف ارك دولتی حرکت کردیم و عده زیادی از مجاهدین مسلح ما را تا دروازه ارك متابعت کردند و در آنجا منتظر مراجعت ما شدند.

همیشه وارد میدان ارك شدیم اوضاعی دیدیم که موجب حیرت همه ما شد. میدان ارك و حیاط تخت مرمر و باغ گلستان مملو از سرباز و افراد مسلح بود بطوری که برای آنکه ما بتوانیم خود را به قصر سفید برسانیم، فراشها به زحمت توانستند راهی در میان آن جمعیت برای عبور ما باز کنند.

پس از ورود به عمارت مذکور تقاضای مجلس را بتوسط صاحب اختیار نزد شاه فرستادیم بعد از چهار ساعت انتظار و نگرانی صاحب اختیار ورقه ای که به امضای محمد علیشاه رسیده بود به ما تسلیم کرد، ما آن ورقه را خواندیم و با کمال تعجب دیدیم که مندرجات آن بکلی با آنچه ملت و مجلس تقاضا کرده بود مباینت داشت.

بنابرین مجدداً مواد پیشنهادی مجلس را در روی ورقه ای نوشته و به صاحب اختیار دادم و گفتم اینست مطالبی که ملت از شاه می خواهد و ما حق نداریم چیزی بر

آن اضافه کنیم و یا نه کنیم، شاه مختار است تقاضاهای ملت و مجلس را قبول کند و یا رد نماید.

صاحب اختیار رفت و ما تا ساعت ده شب در انتظار جواب بودیم ولی خبری نشد کم کم یک حال وحشت و رعبی برای رفقای ما پیدا شد و بعضی گفتند که بهتر است منتظر جواب نشویم و مراجعت کنیم. من گفتم هزارها مردم گرسنه و تشنه در اطراف مجلس منتظر خبر ما هستند و ما باید بمانیم تا جواب رد یا قبول بگیریم.

پیشخدمتهایی که برای ما چای و قلیان می آوردند همگی قطار و نشنگ به کمر بسته و تفنگ بر دوش داشتند و با ختم و کینه به ما نگاه می کردند و وزرایی که در آن طالار بودند با رنگ پریده جرات دم زدن نداشتند.

ساعت یازده اقبال الدوله وارد طالاری که ما در آن بودیم شد و از ما پرسید علت انتظار شما چیست؟

ما گفتیم منتظر جواب شاه هستیم.

اقبال الدوله گفت: من می روم و این کار را انجام می دهم.

بعد از ده دقیقه اقبال الدوله مراجعت کرد و ورقه امضا شده را به ما تسلیم کرد، ما از این واقعه مبهوت شدیم که چه شد که اقبال الدوله موفق شد در چند دقیقه موافقت و امضای شاه را تحصیل نماید.

چون رفتن از میان آن جمعیت مسلح و خشمگین برای ما خالی از خطر نبود ظفر السلطنه وزیر جنگ با کمک عده ای از صاحب منصبانی که مورد اعتمادش بودند بزحمت توانست ما را از آن مهلکه نجات بدهد و از آن محوطه پر غوغا بیرون برود.

و کلاهی مجلس و مردم که تا نیمه شب با بی صبری انتظار مراجعت ما را می کشیدند به تصور اینکه خطری برای ما پیش آمده است، فوق العاده نگران شده بودند و همین جهت عده زیادی از مجاهدین مسلح برای یاری ما به اطراف ارك دولتی رسانیده بودند و می خواستند در صورت لزوم برای نجات ما اقدام مسلحانه نمایند.

ظفر السلطنه مرا در کالسکه خود نشاند و سایر نمایندگان هم با چند درشکه مقضی المرام به طرف مجلس روانه شدیم و در نیمه شب خبر مسرت بخش قبول تقاضاهای ملت را از طرف شاه به مردم و مجلس اعلام نمودیم.

چند سال از داستانی که نگاشتیم گذشته بود، روزی نگارنده در اختیار بهیمن صاحب اختیار بودم، اقبال الدوله هم حضور داشت، صحبت از آن شب تاریخی شد مرحوم مستوفی الممالک از اقبال الدوله سؤال کرد در صورتی که محمد علی شاه جداً مخالف با قبول تقاضای مجلس بود شما چه سحری بکار بردید که توانستید او را راضی به امضای تقاضای مجلس بنمایید.

افبالالدوله گفت جواب این سؤال خیلی ساده است، من به محمدعلیشاه گفتم شما که خیال سازش با مشروطه خواهان و قبول مشروطیت را ندارید و می خواهید عاقبت این بساط را بهم بزنید بهتر است که فعلا برای آنها را اغفال کنید آنچه را که می خواهند امضا نمایند، محمدعلیشاه قدری درگفتن من فکر کرد و بلا تأمل کاغذ را از دست من گرفت و امضا کرد.

مجلس قابل قیادت ملت و قادر به رهبری مشروطیت نبود

حقیقت مطلب این است که سرچشمهٔ بدبختیها و عدم موفقیتها و از میان رفتن مشروطیت این بود که مجلس یا درك نمی کرد و یا تشخیص نمی داد که او زایندهٔ انقلاب است و نهضت ملت و قیام است او را بوجود آورده و او وظایفی درمقابل تاریخ برعهده دارد که باید با شجاعت و استقامت انجام بدهد و سستی و ناتوانی از خود نشان دادن و حقیقت را نادیده گرفتن و به دفع الوقت گذراندن مشروطیت را از میان خواهد برد.

هر کس که اندیشه‌ای در دل و عقلی در سر داشت، یقین داشت که محمدعلیشاه و روسها به درجه‌ای دشمن مشروطیت و حکومت ملی هستند که سازش میان آنها و مشروطه‌خواهان مستح و محال است و عاقبت باید یکی از دو طرف از میان برود و هر وقت که محمدعلیشاه نیروی خود را کافی و قادر برای بهمزدن مشروطیت بداند بدون اندك ترحم و فوت وقت بر آن اقدام خواهد نمود و اثری از حکومت ملی و آزادی باقی نخواهد گذارد و چنان آثار مشروطیت و رهبران ملت را از میان خواهد برد که سالها ایرانیان قادر بدست آوردن حقوق حق خود نشوند.

مجلس نمی‌خواست این حقیقت را درك کند زیرا فکر اکثر از مجلسیان باندازه‌ای کوتاه بود و از حوادث دنیا و تحولات گیتی و انقلابات اسم بی‌اطلاع و بی‌خبر بودند که نمی‌خواستند درك کنند که این مجلس و مشروطیت را ملت به قیمت خون خود و نیم قرن کوشش و مبارزه بدست آورده و باید بهمان قیمت حفظ کند و از دستبرد دشمنان مصون نگاهدارد.

مجلس خیال می‌کرد که مشروطیت را به او عنایت کرده‌اند و خود را کوچکتر از آن می‌پنداشت که بتواند برای حفظ آزادی شاهی را از تخت پایین بکشد و پایهٔ حکومت ملی را در روی یک اساس محکم و تزلزل‌ناپذیر قرار بدهد، این بود که تمام وقت مجلس به حرفهای پوچ و خودگول زدن می‌گذشت و مضحکتر از همه این است که از تعدیات و تجاوزات دشمن به خود دشمن منوسل می‌شد و با اینکه بخوبی می‌دانست که

محمدعلیشاه محرک واقعی و سرسلسله تمام مخالفتها و دشمن واقعی مشروطیت است باز نا سروسدایی بلند می‌شد، راه چاره را از او می‌خواست و دست نوسل به طرف او دراز می‌کرد و شکفت‌تر از آنچه گفته شد این است که حملاتی که مشروطه‌خواهان حقیقی و آزادبخواهان واقعی به‌شاه می‌کردند و بدینی و نگرانی که انجمنهای ولایتی نسبت به شاه داشتند، مجلس از شاه دفاع می‌کرد و او را حامی مشروطه می‌خواند و در آن زمان که نیروی ملت بر قدرت دولت فزونی یافته بود و موقع آن رسیده بود که کار یکسره شود و مملکت و آزادی را از چنگال استبداد نجات بدهند، باز راه سازش و سستی پیش گرفت و از آن پیش‌آمد به نفع آزادی استفاده نکرد و به دشمن سرسخت فرصت داد که خود را برای آخرین حمله آماده کند و ملک و ملت را در خاک و خون بکشد.

بطوری که سفیر انگلیس در گزارشهای رسمی خود می‌نویسد، آنروزی که قضیه میدان توپخانه به نفع مشروطه‌طلبان خاتمه یافت مجلس شش هزار نفر مرد مسلح از جان گذشته و مؤمن به مشروطیت و مجاهد در راه آزادی در اختیار داشت، مخیر رویتز عدّه مجاهدین را در حدود ده هزار نفر می‌نویسد و سران مشروطه‌خواه که عهده‌دار دفاع مجلس بودند عقیده دارند که مدافعین مجلس پیش از پانزده هزار نفر بودند و مجلس می‌توانست با آن عدّه زیاد و مورد اعتماد در چند ساعت برای همیشه دستگاه استبداد را برچیند و شاه ستمکار را از میان بردارد ولی مجلس برخلاف اراده ملت و رهبران مشروطیت این کار را نکرد و از در تشتی و خود فریب دادن درآمد و با سبکسری قبر مشروطیت و آزادی را به دست خود کند.

هرگاه مجلس استقامت نشان می‌داد و پافشاری می‌کرد، نه فقط نیرویی که در اختیار داشت برای واژگون کردن کاخ استبداد کافی بود، بلکه در اندک زمانی از ولایات و ایالات عدّه بیشماری افراد مسلح که به نام سرباز ملی تشکیل یافته بود به باری او می‌آمدند و قدرت او را صدچندان می‌کردند و شاید بدون جنگ و خونریزی دشمن بدخواه سرعوب می‌شد و راه فرار پیش می‌گرفت. کمیته انقلاب که با خون جگر و کوشش چندین ماهه، یک قوه مسلح آماده کرده بود، بعد از واقعه میدان توپخانه و متفرق شدن مسببین می‌خواست بر طبق نقشه قبلی بلادرنگ تورهانه و تورهانه و نظمیّه را اشغال کند و دشمن را در ارك دولتی محصور نماید و مراوده او را با خارج قطع نماید و یقین داشت که محمدعلیشاه با آن جبن ذاتی که از خصایص مردمان پست فطرت و ظالم است، بناچار تسلیم می‌شد و از سلطنت استعفا می‌داد و با خود را به یکی از سفارتخانه‌ها می‌رساند و در زیر بیرق اجانب پناهنده می‌گشت و کار به فتح و پیروزی آزادبخواهان خاتمه پیدا می‌کرد. ولی مجلس که یگانه مقام رسمی و نماینده مشروطیت بود چنین فکری در سر نداشت و حاضر برای چنین کاری نبود و قطعاً در مقام مخالفت برمی‌خواست و در نتیجه دو دستگی میان مشروطه‌خواهان

به دیدار می‌گشت و کار به نفع دشمنان آزادی تمام می‌شد.
 یاری فرستاد از دست رف و از همان زمان قوای مشروطه رو به ضعف گذارد و در مقابل محمدعلیشاه چنانچه خواهیم دید به جمع‌آوری قشون مشغول گردید.
 مهمتر از آنچه تقسیم این بود که روحانیون مشروطه‌خواه مخصوصاً طباطبائی و بهبهانی که در مجلس و میان مردم نفوذ بسیار داشته، طرفدار صلح و سلامت و مظلومیت بودند و از جنگ و خونریزی اجتناب می‌کردند و مردم را به اتحاد دعوت می‌نمودند و غافل از این بودند که اگر مظلومیت حضرت مسیح و پیروانش در دل سنگ یهود اثر بخشید، طریق مظلومیت پیش گرفتن مشروطه‌طلبان در قلب دشمن بدخواه و ستمگر تأثیر نخواهد داشت.

محمدعلیشاه همینکه واقعه میدان توپخانه را برپا کرد به
 قیام شهرستانها تلگرافخانه تهران اکیداً امر کرد که از قبول تلگرافات
 یاری مشروطیت مجلس و رؤسای مشروطه‌خواهان به ولایات خودداری کند
 و نیز اخبار تهران را به شهرستانها اطلاع ندهند، علت این
 بود که می‌دانست مشروطیت در تمام ایران ریشه دوانده و طرفداران بسیار دارد و از آگاه شدن اوضاع بایتخت برضد او قیام خواهند کرد. او می‌خواست همانطور که مجلس را غافلگیر کرده، کار را یکسره کند و ملت را در مقابل یک عمل انجام شده قرار دهد، ولی تلگرافچیهای آزادبخواه با فداکاری زیاد اخبار تهران را به ولایات مخایره می‌کردند و همینطور برعکس تلگرافهای شهرستانها را به مشروطه‌طلبان می‌رساندند.
 در آن روز صدها تلگراف میان شهرستانها و تهران مخایره شد که اکثر آنها در دسرسی ماست و چون نقل آنها در اینجا موجب طول کلام است فقط چند فقره از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم.

طباطبائی و بهبهانی تلگرافی به مضمون زیر به تمام شهرستانها مخایره کردند:

«مفسدین اقدام به مخالفت، دولت در صدد خلف عهد.»

ملک المتکلمین تلگرافات زیر را به انجمن اصفهان بتوسط مجلس و صدرالواعظین و به انجمن شیراز بتوسط ذوالریاستین و رشت بتوسط معزالسلطان و کرمانشاهان بتوسط کزازی مخایره نمود:

«شاه برخلاف قسمی که در پیشگاه الهی و ملت ایران خورده به مخالفت ملت و مشروطیت کمر بسته، اگر زودتر به کمک نرسید کار از کار خواهد گذشت.»

سید جمال‌الدین تلگرافی به عموی خود صدر اصفهانی در نجف مخایره کرد و کمک خواست.

روحانیون مشروطه‌خواه تلگرافات بیشماری به نجف مخایره کرده و وقایع میدان

توپخانه و هجوم اشرار را گوشزد کردند.

و کلای تبریز که اکثرشان آزادیخواه حقیقی و بهتر از هر کس محمدعلیشاه را می‌شناختند، از بدخواهی و سوءنیت او آگاهی داشتند، تلگراف زیر را به انجمن ملی تبریز مخابره کردند:

«مبعوثان ملت و مجلس در محاطره، امیر بهادر جنگ و سعدالدوله در تصور قتل و غلبه به مجلس مبعوثان و و کلا اقدام، علاج فوق‌العاده لازم»

برسیدن اخبار تهران به شهرستانها کلیه طبقات به یاری مشروطیت برخاستند، دکان و بازارها را بسته دست از کسب و کار کشیده در تلگرافخانه جمع شدند و تلگرافات تهدیدآمیز به شاه کردند و به مجلس اطمینان دادند که با سرعت وقت با فرستادن عده‌ای سرباز ملی مسلح یاری آنها خواهند شتافت.

انجمن تبریز و مشروطه‌خواهان و مجاهدین آن شهر قدم را بالاتر گذاردند و اعلام نمودند:

«چون محمدعلیشاه نقض عهد کرده و برخلاف قسمی که به قرآن مجید خورده رفتار نموده از سلطنت خلع و از مجلس خواسته بودند که دیگری را به جای او انتخاب نمایند.»

انجمن رشت هم که از اول مشروطیت با تبریز همصدا بود و با هم همکاری می‌کردند همان رویه مطلوبه تبریز را پیش گرفته و هزار نفر در تلگرافخانه جمع شده و عزل محمدعلیشاه را می‌خواستند.

تبریزیها اعلام داشتند که هزار نفر فدایی مسلح برای حمایت مجلس بزودی به طرف تهران حرکت خواهد کرد و همینطور از سایر شهرستانها عده‌ای داوطلب خود را آماده حرکت می‌کردند.

تلگراف تقی‌زاده نماینده آزادبخواه و انقلابی مجلس به تبریز:

«اساس مشروطیت متزلزل، مجلس شورای ملی دچار حملات مستبدین، پنج هزار نفر تفنگدار از فدائیان ملت باسهای مجلس را سنگر کرده، ادارات دولت متوقف، بازارها تعطیل عمومی، حیات عاریت جان نثار که پنج روز است متزلزل، باقی نتیجه کار را اطلاع می‌دهم.»

تلگراف تبریز به شهرستانهای ایران:

«شاه موافق قانون مشروطیت ذکر قسم و حالا نقض عهد، ملت آذربایجان او را به جهت این خیانت از سلطنت خلع و به قتل و نجف اطلاع، شما هم او را خلع و سفارتخانه‌ها را اطلاع دهید.» انجمن ملی تبریز.

اصفهانیه‌ها که به گزانه‌گویی پیش از سایر مردمان ایران عادت دارند تلگراف زیر را به ملک‌المتکلمین مخابره کردند:

«شهر در حال تعطیل و عزاداری، پنج هزار نفر فدایی سر بر کف گذاشته و از جان گذشته برای حمایت مجلس مقدس بزودی به طرف تهران رهسپار، تا جان در بدن داریم از حمایت مشروطه دست نخواهیم کشید.»

انجمن ملی اصفهان

تلگراف از رشت به همه شهرهای ایران:

«وکلای دارالشورا دچار مخاطرات، اهالی گیلان با تمام قوای خود در شرف حرکت به تهران، شما هم حرکت نموده و کلا را از محاطره برهانید.»

انجمن ملی رشت

چون عده‌ای از رجال و رؤسای اہلات آذربایجان و مردان معروف تبریز در تهران با محمدعلیشاه ہمدست بودند و او را کمک می کردند، انجمن آذربایجان اعلامیه‌ای بدین مضمون منتشر و به تهران هم سخا به نمودند:

«آذربایجانیهایی که به محمدعلیشاه کمک کنند، با مشروطیت مخالفت نمایند خانواده و رئیس آنها را از بین خواهیم برد.»

برای اینکه اوضاع را بهتر تشریح کنیم خالی از فایده نمی دانیم که گزارش سفیر انگلیس را که در کتب آبی به طبع رسیده در اینجا نقل کنیم:

سه شنبه دوم دیماه - در نیمه روز مسلم شد که مشروطه خواهان بر اوضاع مسلط شده اند و در خیالند موفقیت خود را با خلع شاه به پایان برسانند، طرفداران شاه و قزاقها را تهدید کرده اند که اگر دست از مخالفت برندارند زن و کودکان آنها را گرفتار خواهند کرد، آشکارا گفتگو از کشتن شاه می کنند، درباریان بسیار ترسیده اند و از جان خود بیم دارند و همه می گویند شاه تا هفته دیگر زنده نخواهد ماند، شاه از اندرون بیرون نمی آید.

با آنچه در این فصل نگاشتیم شک و شبہ نیست که اگر مجلس از سستی و محافظه کاری دست می کشید و از نهضت عمومی که در تهران و شهرت آنها برپا شده بود جلوگیری نمی کرد و باز راه صلح و مینا را با شاه خیانتکار و دروغگو پیش نمی گرفت و گول آن مرد ہست بی وجدان را نمی خورد، در نتیجه میدان توپخانه ملت و مشروطیت برای همیشه نجات می یافت و سیر تاریخ عوض می شد، ولی متأسفانه وکلای ترسو و بی اراده و خیانتکار نخواستند و یا نتوانستند با برکنار کردن یک نفر خیانتکار ملت و آزادی را نجات دهند و مظفرانہ انقلاب مشروطیت را بپایان برسانند و خون متجاوز از صدها هزار نفر بیگناه و آزاد بخوابی را که از این بیعد در انقلاب و جنگها کشته شدند، برگردن نگینند.

در اثر انقلاب مشروطیت ایران، شوووهیجانی در میان
انجمن آزادبخواهان ایرانیان روشنفکر نفیم اسلامبول پدیدارگشت و میرزا آقا که
 در اسلامبول یکی از آزادبخواهان نندرو بود، یک انجمن سری بنام انجمن
 آزادی در اسلامبول تشکیل داد و عده زیادی از ایرانیان
 منجمله چند نفر از اعضای سفارت کبرای ایران مستشار سفارت و قنصل اسلامبول در آن
 عضویت یافتند و بنای فعالیت را گذاردند، با اینکه انجمن سری بود طولی نکشید که از
 طرف ماسورین خفیه و جاسوسان نظمیه کشف شد و چون دولت عثمانی در آن زمان
 دارای وحشتناکترین رژیم استبدادی بود و از انقلاب مشروطیت ایران ناراضی و نگران
 بود عده زیادی از اعضای جمعیت را دستگیر و حبس نمودند و محل انجمن را اشغال
 کردند، سفیر ایران برای رهایی ایرانیان کوشش بسیار نمود و متعهد شد که کسانی را
 که عضو سفارت بودند و در انجمن مذکور شرکت کرده بودند، معزول نماید و از خاک
 عثمانی خارج کند و نیز سران نهضت را تارومار کند در نتیجه مستشار سفارت و قنصل
 ایران معزول گشتند و چند نفر از ایرانیها هم از خاک عثمانی تبعید شدند.
 ولی ریشه آن نهضت همچنان در خاک عثمانی خشک نشد و بعد از انقلاب
 عثمانی انجمن سعادت را که ما در موقع از تأثیر وجود آن و خدماتی که در راه پیشرفت
 مشروطیت نمود، صحبت خواهیم کرد، بوجود آورد.

قتل و غارت ارومیه بعدی مردم تهران را آشفته خاطر و متأثر
تعصن نمایندگان کرده بود که انجمنهای ملی چون دیدند نطقهای و کلا در
 انجمنها در مجلس و خطابه‌های ناطقین ملت و اجتماعات مردم در
 بهارستان و وعده‌های بی‌اساس و دروغ دولت کمترین
 تأثیری در بهبودی اوضاع لفانگیز ارومیه نکرد، بناچار جلساتی تشکیل دادند و
 تصمیم گرفتند که نمایندگان کلیه انجمنها، که عده آنها در حدود دویست نفر بود در
 مجلس متحصن شوند و تا اوضاع ارومیه بهبودی نیابد و مردم ستمیده آن سامان
 راحت نشوند، از تعصن بیرون نروند.

متحصنین سر راه وزرا و وکلا را می‌گرفتند و با شدت و عصبانیت اصلاح امور
 ارومیه را می‌خواستند، مجلس ناچار شد که انجمنی با وزرا و بعضی از رجال در دربار
 تشکیل بدهد و به‌چاره‌جویی پردازد، در آن جلسه گفته شد علت اینکه دولت موفق
 نشده قوا برای امنیت بهارومیه بفرستد بی‌پولی است و تا پولی بدست نیاید نمی‌توان
 قشون بهارومیه اعزام داشت و برای این منظور چهار صد هزار تومان لازم است و چون
 خزانه دولت خالی است و پولی در اختیار دولت نیست، راهی جز اعانه و کمک
 مردمان ثروتمند بنظر نمی‌رسد.

بعد از مذاکره زیاد دفتر اعانه‌ای تهیه و چند نفر بامیل و رغبت بطنی پول در دسترس دولت گذاردند و به متحصنین گفته شد که چون پول تهیه شده بزودی قشون فرستاده خواهد شد ولی قشون برای نجات مردم ستم‌دیده فرستاده نشد.

چنانچه شیوه مردان پست فطرت است که در موقعی که
 شاه بناچار می‌شود و مقتدر هستند بی‌رحم و متکبر و ستمگرند و در وقت
 به ظاهر تسلیم شد ضعیف و ناتوانی خاضع و تسلیم، محمدعلی‌شاه هم که فرد کامل
 آن طبقه بود چون مشروطه خواهان را پیروزمند یافت بنای
 چالپوسی و تملق را گذارد و نظام السلطنه را به ریاست وزرا انتخاب نمود و او را واسطه صلح
 با مجلس قرارداد و به مجلسیان پیغام فرستاد که با دل و جان برای قبول تقاضای مجلس
 آماده است و بطوری که کتاب آبی می‌نویسد، سفرای روس و انگلیس که جان و تخت
 و تاج شاه را در خطر دیدند، به میانجیگری برخاستند و با مجلسیان برای صلح با شاه
 به گفتگو پرداختند و مجلس خصوصی تشکیل دادند و پس از مذاکره زیادی که بین
 نمایندگان شاه و مجلس شد، اعلام داشتند که میان مجلس و شاه سازش پیدا شده و
 دیگر خطر در پیش نیست و مردم می‌توانند با کمال اطمینان سرکارهای خود بروند و
 دست از تعطیل بکشند و اجتماعات را متفرق نمایند.

تعجب در اینست که سفارت انگلیس که خود را حامی مشروطیت ایران می‌دانست
 و با بهتر بگوییم مردم احمق او را حامی مشروطه می‌دانستند، همینکه تخت و تاج شاه
 بپادشاه را در مخاطره می‌بیند پا در میان می‌گذارد و مجلس را بوسایلی که در دست
 دارد به سازش با شاه تشویق می‌نماید، ولی در موقعی که مجلس و آزادیخواهان مورد
 تهدید قوای دولتی واقع شدند و از بین رفتن مجلس و کشته شدن رهبران ملت مسلم
 بود، انگلیسها کمترین کوشش برای جلوگیری از آن فاجعه نکردند و خود را بی‌طرف
 نشان دادند و با خونسردی تماشاچی آن همه جنایتهای موحش و ستمگریها شدند.

روز دیگر رئیس الوزرا سوگندنامه شاه را که پشت قرآن نوشته شده بود و مهر و امضا کرده
 بود به مجلس آورد و تسلیم رئیس مجلس نمود که ما عین آنرا در صفحات پیش نوشتیم.
 بواسطه شهرتی که انقلاب ایران در تمام نقاط جهان پیدا کرده بود، مشیرالدوله
 وزیر خارجه تلگراف ذیل را به نمایندگان ایران در کشورهای بیگانه مخابره نمود و
 دستور داد مفاد آنرا در جراید منتشر نمایند:

اختلافاتی که بین ملت و دولت پیدا شده بود بحمدالله بخوبی رفع شد، اعلیحضرت
 هماپونی در مجلس شورای ملی با امضای قرآن مجید حفظ مشروطیت را مطابق قانون
 اساسی متعهد شدند، اطمینان بعمل آمد و کابینه جدید مسئول رفع اختلافات شد.
 مشیرالدوله

در همان روز میرزا حسن رئیس المجاهدین از قزوین با صد نفر مجاهد به تهران وارد شد و عده‌ای هم سوار از ساوه به کمک مجلس به تهران آمد و مشروطه خواهان اسماعیل شامانی از آنها بودند و با شادی و فریادهای زنده باد ملت، زنده باد مشروطه وارد محفل بهارستان شدند و کعبه آمال را زیارت کردند.



میرزا حسن خان پهلوی
مشرالدوله

پس از غلبه آزادیخواهان عده‌ای از نمایندگان مجلس از ییخردی و عده دیگری از روی خیانت نه فقط نگذاشتند که ملت از فتحی که نصیبش شده بهرمند شود و استبداد را ریشه کن کند، بلکه نخواستند از این غلبه بفتح آینده خودشان و استحکام مبانی مشروطیت استفاده کنند و لاف‌های یک کاردار ملی از همان افراد فداکاری که از جان گذشته برای حفظ آزادی تمام کرده بودند، تشکیل بدهند و بدینوسیله قدرتی در احبار

داشته باشند و در موقع ضرورت از مخاطراتی که بمحضه ازادبخواهان واقعی و مردان مطلع حتمی بود، جلوگیری نماید.

مجلس بجای اینکه از آن موقع استفاده کند و خود را نیرومند نمایند و پایه ثار را در روی یک اساس محکم قرار دهد به کارهای بی اساس و نطفه‌های بی پایه و سابه پرداخت و دشمن را بحال خود ازادگذارد تا زورمند گردد و برای فتح نهایی خود را آماده سازد.

تعجب در این است که بعضی از وکلای که در مشروطه خواهی و حسن نیت آنها شک و تردید نبود، چنان فریب همکاران خود را خورده بودند و اعتماد به محمدعلیشاه پیدا کرده بودند که در مقابل ایستادگی نمایندگان آذربایجان که عزل محمدعلیشاه را می خواستند تلگرافی بدین مضمون مخابره نمودند:

از حسیات غیورانه موکلین خود امتنان داریم و با اطمینانی که به نمایندگان خود دارید بدانید مجلس نگهبان حقوق تمام ایران است و وقتی می تواند این وظیفه بزرگ را انجام بدهد که عموم ملت صلاحدید و کلای خود را تصدیق کند.
مستشارالدوله — حاجی میرزا ابراهیم آقا — حاجی میرزا آقا.

باری مجلس به تبعید سعدالدوله و دور کردن امیربهادر از دربار و تنبیه سران الوار و آزادی علاءالدوله و معین الدوله قناعت کرد و محمدعلیشاه هم تمکین کرد و سعدالدوله در سفارت هلند متحصن شد و علاءالدوله آزاد گشت.

با اینکه مستبدین مغلوب و کله خورده در واقع میدان تویخانه متفرق شدند و محمدعلیشاه بطوری که نوشتیم قسم خورده و خود را طرفدار مشروطیت و قانون اساسی اعلام نمود و قدرت مشروطه خواهان روزافزون بود، باز شیخ فضل الله و ملاحی مخالف مشروطیت دست از مبارزه نکشیدند و در مدرسه مروی جمع شدند و آتش پلور را راه انداختند و همه روزه آقا یزدی و مهد محمد یزدی منبر می رفتند و مشروطه طلبها را کافر و بایی می خواندند و مشروطیت را مخالف دین و برخلاف شرع اسلام اعلام می داشتند و خود را حامی اسلام و مظلوم قلمداد می کردند و برای اینکه رفع اتهام از خود نمایند، اعلانی به در مدرسه چسباندند که هر کسی از بکتهای تا یک تومان به این حامیان دین که برای ترویج اسلام در این محل جمع شده اند کمک و یاری کند خدمتی در راه خدا کرده است، در صورتی که همه مردم می دانستند هر روز مبلغ گزافی از طرف دربار و مقامات خارجی به آنها پول داده می شود و مأمورینی با مخارج گزاف برای مخالفت با مشروطیت به ولایات فرستاده اند، مجلس و روحانیون طرفدار مشروطیت تلگرافات متعدد به مقامات روحانی نجف کردند و از رفتار شیخ فضل الله و

همدستانش شکایت نمودند و حمایت آن بزرگواران را در برانداختن آن فتنه خواستار شدند و در جواب آنها تلگرافی از نجف رسید و در جراید منتشر شد که ما عین آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«حجة الاسلام بهبهانی - طباطبائی - تلگراف تانی واصل، نوری چون مخل آسایش و مفسد است تصرفش در امور حرام است.

محمدحسین نجل میرزا خلیل - محمد کاظم خراسانی - عبدالله مازندرانی»

در مقابل نهضت مشروطه خواهان و بدگویی عامه از مشروطه شروع و تلگراف حجج اسلام نجف، حاجی شیخ فضل الله و همراهانش مجبور شدند مدرسه را ترک کرده و متفرق شوند ولی اوپاش بسردستگی مجلل السلطان که یکی از معارم محمدعلیشاه بود، دست از تبهکاری برنداشتند و شبها دسته دسته در کوچه و بازار به لخت کردن مردم و صدمه زدن به مشروطه خواهان و دستبرد به خانه ها می پرداختند، چنانچه یکی از شبها بهاء الواعظین را که از ناطقین مشروطه خواه بود در میان گرفتند و کتک بسیار زدند و چند جای بدن او را مجروح کردند و چنانچه سابقاً نگاشتیم فریدون زرتشتی را با آن وضع فجیع به قتل رسانیدند و سید محمدعلی تهرانی را زخم زدند.

افراد ملت همه روزه در مجلس و مسجد سپهسالار جمع می شدند و از مجلس مجازات بدخواهان و قاتلین مشروطه طلبان را می خواستند و اظهار می داشتند که در صورتی که محمدعلیشاه حقیقتاً محرک آنها نبوده و از آنها تقویت نمی کند چرا آنان را

**دستگیر کردن
رؤسای اوپاش و
مجازات آنها**

دستگیر نکرده و به کیفر قانونی نمی رساند.

محمدعلیشاه چون بقایت مرعوب شده بود و می خواست بیش از پیش مردم را فریب بدهد و خود را حاسی مشروطه جلوه گر کند، بهبهانی و طباطبائی و چند نفر از وکلای مجلس را در دربار دعوت کرد و بخلاف عادت شاهان کنار آنها روی زمین نشست و قرآن را به میان گذارد و برای دفعه سوم به قرآن قسم خورد که با دل و جان با مشروطیت موافق است و برخلاف گذشته تمام جدوجهد خود را برای آسایش مردم و ترقی مملکت بکار خواهد برد و گفت امروز را روز اول سلطنت من و روز اول مشروطه ایران باید پنداشت.

و کلاً از این پیش آمد استفاده کرده تنبیه سرده های اشرار را از او تقاضا نمودند و او برای اینکه در باغ سبزی نشان دهد، به نظمیه امر داد که سرسلسله اشرار را دستگیر کنند و در عدلیه محاکمه نمایند و هر حکمی که عدلیه بر طبق قانون داد اجرا نمایند.

نظمیه صنیع حضرت را در خانه پدرزنی در چادر زنانه پیدا کرد و دستگیر نمود،

سید کمال معروف و مقتدر نظام را هم که مخفی شده بودند با چند نفر دیگر که منجم به حمله به مجلس و کشتن مشروطه‌طلبان بودند، دستگیر کردند و تسلیم عدلیه نمودند. مجلس استضافی که تا آن زمان سابقه نداشت برپا شد و پس از چند جلسه در حضور عده بیشماری حکم محکومیت مجرمین در میان فریاد زنده‌باد عدالت خوانده شد، چون حکم محکمه مفصل است از درج عین آن در اینجا خودداری می‌کنیم و خلاصه آنرا بنظر خوانندگان می‌رسانیم.

حکم محکمه عدلیه - به امضای صدیق الممالک - قاضی قزوینی - معاون حضرت و مجد الممالک - چهار نفر از مفسدین صنیع حضرت و مقتدر نظام و سید کمال و اسمعیل - خان را به جرم حمله به مجلس شورای ملی و کشتن و خیانت به زنجانی و مجروح کردن چند نفر از مشروطه‌خواهان و شرارت محکوم به دوهزار تازیانه و ده سال حبس در کلات و خلع از مقامات دولتی کردند و همان روز حکم اجرا شد و آن بدخواهان را در میان انبوه مردم شلاق زدند و به کلات تبعید کردند.

پس از تعهد و قسم خوردن‌ها، محمدعلیشاه چندی در تهران خرابکاری در بظاهر مخالفتی با مشروطه‌خواهان نکرد ولی پرفتنه و فساد شهرستانها ادامه داشت در شهرستانها دست زد و ماسورینی مجرمانه به اطراف فرستاد و جمعی از سران ابلات و عشایر را با خود هم‌دست نمود و پول زیادی برای سردسته‌های مستبدین فرستاد، چنانچه سیدهاشم معروف در تبریز عده‌ای تفنگچی و اشرار را گرد خود جمع نمود و بنای شرارت را گذارد و در خانه رئیس انجمن ملی را آتش زد و چندین دکان را غارت نمود و در کوچه و بازار به بدگویی مشروطه‌خواهان مشغول شد و عده‌ای از آنها را کتک زد، انجمن بناچار به عده‌ای از مجاهدین اسلحه داد و آنها را به حفظ شهر گماشت و در نتیجه جنگ مابین طرفین در گرفت و دکانها و بازار بسته شد و در آن جنگ که چهار روز طول کشید بیشتر از بیست نفر کشته شدند و عده زیادی مجروح گشتند.

مستبدین روزنامه‌ای بنام ملا عمر که از سر تا ته فحش به مشروطه‌خواهان بود، منتشر کردند و شعرها در هجو مشروطه‌خواهان ساختند و اطفال را با دادن چند ریال به خواندن آن در کوچه و بازار می‌گماشتند و حاجی خلیل قرشچی را که یکی از تجار مشروطه‌خواه بود کشتند.

فرمانفرما عبدالعسین میرزا که در آن زمان والی آذربایجان بود و با مشروطه - خواهان و انجمن سازش پیدا کرده بود مورد سوءظن و کینه محمدعلیشاه واقع شده بود با زحمت زیاد عده‌ای سوار و سرباز جمع کرد و برای جلوگیری از تشویش عثمانی که قسمتی از خاک ایران را تصرف کرده بودند به طرف ساوجبلاغ رفت و از دولت کمک و

اسلحه خواست، ولی از طرف محمد علیشاه نه فقط کمترین مساعدتی با او نشد بلکه بطور صریح به او تلگراف کردند که از زد و خورد با قشون عثمانی خودداری کند.

فرمانفرما هر چه انتظار کشید که شاید کمکی از طرف دولت به او بشنود و بطوری که وعده کرده بودند قشون و مهمات هرازش بفرستند، بجایی نرسیده، بناچار عصب- نشینی کرد و میدان را برای تاخت و تاز لشرار باز گذارد.

قوام الملک شیرازی به دستور محمد علیشاه بنای مخالفت را با مشروطه خواهان شیراز گذارد و لشرار را به قتل و غارت آنان تحریک می کرد، نامه هایی از دربارها که حسب الامر محمد علیشاه به سران ایلات غرب گلهر و سنجایی نوشته بودند و آنها را به حمله به شهر کرمانشاهان و از میان بردن مشروطه خواهان تشویق کرده بودند، به دست سران مشروطه طلبان آن سامان افتاد و سواد آنها را برای رهبران ملیون تهران فرستادند و از بدخواهی محمد علیشاه نگرانی و اضطراب خود را آشکار نمودند. از طرف دیگر محمد علیشاه برای خانواده مجرمینی که به کلات تبعید شده بودند، پول فرستاد و بطوری که مقتدر نظام نقل می کرد پول زیادی بتوسط یکی از معارضش برای تبعید شدگان به کلات فرستاد و به آنها پیغام داد که عنقریب کلک مشروطیت کننده خواهد شد و آنها با جلال و احترام به تهران باز خواهند گشت و خسارت زحماتی که دیده اند جبران خواهد شد.

شیخ فضل الله و همستانش با عده ای از درباریان مورد اعتماد شاه همه شب جلسه داشتند و نقشه بر انداختن مشروطیت را می کشیدند و مأمورین به اطراف می- فرستادند و کاغذها و پول برای ملاهای ولایات می فرستادند و آنها را بر ضد مشروطیت برمی انگیزانیدند چنانچه در بعضی از کاغذهای آنها که بدست آمد، بطور صریح نوشته بودند که محمد علیشاه با تمام قوا مخالف مشروطیت است و اگر فعلا بنا بر مصلحت دست از مخالفت کشیده و ساکت مانده برای خود آزاری و تهیه زمینه موقعیت نهایی می باشد.

عده ای سوار از بختیاری و سایر ایلات بسرکردگی خانهای که به شاه پرستی و دشمنی با مشروطیت معروف بودند در تهران جمع کردند و آنها را برای اجرای نقشه ای که در دل می پروراندند آماده نمودند.

همچنین چند نفر از ملاهای گننام را با مبلغ گزافی به عتبات فرستادند تا تخم نفاق در حوزة روحانیون بپاشند و طلاب را با پول بر ضد روحانیون مشروطه خواه بشورانند.

دولت انگلیس که تا پیش از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ خود را همخوار ملت ایران معرفی می کرد و از نهضت مشروطیت طرفداری می نمود و چراهد انگلیس ملت ایران را

شایسته حکومت ملی و مستعد برای برقی حلقه می داد و دستگاه استبداد را لهند و پوسیده و غیر قابل بقا و اعتماد می نامیدند و بدروسها حمله می کردند که با مدداری از مستبدین و لهندپرستهای ایران پشتیبانی می کنند و نمی گذارند ملت ایران با آن استعداد ذاتی و لیاقت فطری که در گذشته تاریخی خود استعانات خیره کننده داده، گامی در راه اصلاحات ملک و ملت بردارد و در تحت رژیم مشروطیت سروسورتی به خرابیهای گذشته بدهند، بعد از انعقاد معاهده مذکور دولت انگلیس و روزنامه هایی که از سیاست آن دولت طرفداری می کردند، لحن خود را تغییر دادند و بنای انتقاد و بدگویی از اوضاع ایران گذاردند. ملت ایران را ناشایسته برای اصلاحات و نارسیده برای داشتن حکومت ملی خواندند و بنای تحقیر و توهین را پیش گرفتند و در اطراف منافع معاهده میان خود و روسها که به استقلال ایران خاتمه داده بود، مزایا و منافعی ذکر کردند و اعلام داشتند که از این بعد بدون مشورت با دولت روسیه و توافق کامل میان دولتین عملی در ایران نخواهند کرد.

روزنامه تیمس لندن که ارگان رسمی دولت انگلیس بود، بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ ملت ایران را به یاد انتقاد گرفت و تشکیل بانک ملی را یک موضوع مسخره آمیزی تلقی کرد و نمایندگان ملت ایران را ناپخته و ناشایسته خواند و در زیر پرده می خواست بفهماند که ملت ایران قابل برای داشتن حکومت ملی و مشروطیت نیست.

وزیر خارجه انگلیس سرادواردگری مکرر در مجلس عوام انگلستان با بی اعتنائی و سردی از نهضت مشروطیت ایران سخن می راند و در ضمن جملاتش همان مطالبی را که روزنامه تیمس بی پرده اظهار کرده بود آشکار می ساخت و از اوضاع ایران و رویه آزادیخواهان انتقاد می نمود.

حقیقت مطلب اینست که دولت انگلیس مشروطیت و آزادی ایران و حیات چندین هزار نفر فرزندان این آب و خاک را فدای سیاست آن روز خود که جلب دوستی روسها و باز کردن دست روسها در ایران بود نمود و در مقابل خونهای ایران، روسها را برای جنگ آینده با آلمان با خود متحد و همدست نمود.

مشروطیت ایران یک روح برادری و مودت میان ملت ایران
 اعلامیه کمیته حزب و فرق و احزاب آزادیخواه جهان مخصوصاً آنهایی که با دول
 استبدادی در جنگ و ستیز بودند بوجود آورد. از آنجمله حزب
 آزادیخواه اتحاد و ترقی عثمانی که از سالهای پیش تشکیل
 یافته بود و در آن زمان به اوج شهرت و اقتدار رسیده بود و مرکز آن در پاریس
 بود و با سرسختی برای واژگون کردن تحت و تاج سلطان عبدالحمید، جابر معروف
 مجاهدت و کوشش می نمود و ظهور انقلاب ایران را یک فوز عظیمی دانسته و

تأثیر آنرا در مملکت عثمانی که عساکره و همکشی اسران بود، بخوبی درک کرده بود، برای تشویق آزادیخواهان ایران و ابستادگی آنان در مقابل ظالمن یک اعلامیه مفصلی در پاریس انتشار داد و از ملت ایران ستایش بسیار کرد و ایران را مهد تمدن قدیم آسیا خواند و نهضت ایران را طلبه سعادت و آزادی شرق دانست و از پافشاری و جانبازی ایرانیان در راه آزادی تمجید نمود و دست برادری و همکاری خود را برای نجات دو ملت از ظلم بیدادگران به طرف ایران دراز کرد و وعده داد که از هرگونه مساعدت برای پیشرفت نهضت مشروطیت ایران و موفقیت آزادیخواهان آن سامان فروگذار نخواهد کرد.

این اعلامیه در مجامع آزادیخواهان ایران تأثیر معنوی بسیار نمود و موجب دلگرمی آنان گشت زیرا استنباط کردند همچنانکه آزادیخواهان روسیه از ظهور انقلاب آزادی ایران بس شادمانند، فرق آزادیخواه سایر کشورها هم با نظر قدردانی و تحسین به ملت ایران نگاه می کنند و طالب همکاری و معاضدت با ما می باشند و انقلاب مشروطیت ایران را یکی از وقایع و حوادث معظمه آن عصر می شناسند و برای آن یک اهمیت جهانی و عمومی قابل اند و آنرا در اوضاع سیاسی کشورهای مجاور بی نهایت مؤثر می دانند.

آزادیخواهان عثمانی در آن موقع که مشروطه خواهان ایران با استبداد دست به گریبان بودند، از تجاوز تشون عثمانی به خاک ایران ناراضی و این عمل دولت استبدادی سلطان عبدالحمید را قیام علنی بر ضد آزادی ملت ایران می پنداشتند و در روزنامه ارگان خود که در پاریس منتشر می شد، از رفتار دولت عثمانی نسبت به ایران شدیداً انتقاد می نمودند.

ایرانیان روشنفکر متیم اسلامبول که شاگردان مدرسه سید جمال الدین اسدآبادی بودند با مجامع آزادیخواهان عثمانی آمیوشد می کردند و چند نفری هم عضویت حزب اتحاد و ترقی را پذیرفته بودند و در محافل بهم آنان وارد بودند و برای نجات عثمانی و ایران از اسارت استبداد کوشش و تلاش می نمودند.

بطوری که در مجلدات آینده این تاریخ خواهیم نگاشت انقلاب کبیر عثمانی که در استبداد صغیر برپا گشت و به سقوط سلطان عبدالحمید جابر از تخت سلطنت و برقراری حکومت مشروطه در آن کشور پهناور منتهی شد تأثیر بسیاری در پیشرفت انقلاب ایران و برانداختن دستگاه استبدادی محمدعلیشاه نمود.

تمام وقت جلسات مجلس شورای ملی به خواندن تلگرافات همه جا ناامنی، جانگدازی که از نقاط مختلفه مملکت می‌رسید می‌گذشت. همه جا قتل و غارت ایلات غرب تا حدود عراق بنای باغیگری و خودسری را گذارده بودند، مردم آستارا سر به بیابان نهاده بودند، ارومیه در آتش و خون غرق شده بود، دامن غارت و آدم کشی تمام صفحات آذربایجان را فرا گرفته و بعضی از رؤسا و خوانین کردستان راه سازش با عثمانیها را پیش گرفته بودند و مشغول تعدی و تجاوز به مردم شده بودند.

در خلخال و طارم رشیدالملک و نصره لشکر بنا به دستور محرم‌آنه سرکز به حبس و کشتن هر کس که نام مشروطه می‌برد، قیام کرده بودند و با خوانین و متنفذین زنجان همست شده دامن فساد را تا حدود سرکز توسعه داده بودند.

تمام راههای تجارتی و قافله‌رومیدان تاخت و تاز دسته‌های مسلح و دزد شده بود در شیراز و کرمانشاهان همچنان جنگ و ستیز میان طرفداران مشروطه و مستبدین برپا بود. جمعی از اشرار و عده‌ای بغتباری مسلح کوههای نظنز را سنگر کرده و مرکزی برای غارتگری و اغتشاش فراهم کرده بودند.

بندرت هست دولتی سلامت وارد می‌شد و مکاتیب به مقصد می‌رسید و اگر هم هستی از دست سارقین جان سلامت بدر می‌برد اقلّاً دوماه طول می‌کشید تا از شیراز یا کرمان خود را به مرکز برساند.

نایب حسین در کاشان قوه مسلحی از دزدها و آدم کشها تشکیل داده بود و بر مردم آن سامان حکمفرمایی می‌کرد و جان و مال مردم را دستخوش یغما قرار داده بود و از حدود اصفهان تا پست قم را میدان غارتگری و چپاول خود قرار داده بود.

روز شنبه ۲۷ ذیحجه محقق‌الدوله که یکی از وکلای ناسی مجلس بود و در اطراف رویه و مسلک او صحبت بسیار می‌شد، بعد از برگشتن از مجلس به خانه خود می‌رود و در اطاق خلوت بوسیله ششلول خود کشی می‌کند.

خود کشی یکی از وکلای مجلس

پس از آنکه زمانی از دوره مشروطیت گذشت و مجلس در کار خود مستتر شد و کلاً تا حدی به حدود و حقوق پارلمانی آشنا شدند، سران ملت برای آنکه قدرت مردم در کارهای عمومی افزونی یابد و تا آنجایی که قانون اساسی اجازه می‌داد کارهای شهرستانها و امور داخلی مخصوصاً ارزاق به دست مردم بیفتد، در صدد برآمدند که قانون انتخابات انجمن بلدی را تصویب کنند و انجمنهای بلدی انتخاب

انتخاب انجمن بلدی

کرد. در ابتکار یک منظور اساسی دیگر هم در کار بود و آن منظور این بود که تصور می کردند که با تشکیل انجمنهای بلدی از نمایندگان مردم قدرت مشروطیت در شهرستانها بیشتر خواهد شد و حکومت ملی استوارتر خواهد گشت و یک قدرت مشروع و قانونی بر قوای ملت افزوده خواهد شد و انجمنهای بلدی که از منتخبین ملت تشکیل یافته امور شهرستان را در دست گرفته و نیرویی برای حفظ مشروطیت بوجود خواهد آمد. موضوع انتخاب انجمن بلدی در تهران سروصدایی برپا کرد و عموم مشروطه خواهان با شوق و شغف خود را برای شرکت در انتخابات انجمن آماده می کردند، موضوع اختیارات و کلای انجمن بلدی نقل مجالس و مجامع ملی شده بود و همه جا از حدود و حقوق آنان گفتگو می نمودند، روزنامه ها در اطراف اهمیت بلدیة قانونی قلمفرسایی می کردند و خطبا و ناطقین ملت از منافع آن سخن می گفتند.

بغلاف انتخاب و کلای مجلس شورای ملی که مردم هنوز به اصول مشروطیت آشنا نشده بودند، بلکه آگاهی نداشتند، چون مدتی از مشروطیت می گشت و مردم تهران تا حدی به اصول آشنا شده بودند، پیش از انتظار برای انتخاب انجمن بلدی اظهار علاقه می کردند.

مستبدین که هر یک مؤسسات قانونی و ملی را سنگر بلکه استحکامی برای حفظ مبنای مشروطیت می پنداشتند، بنای مخالفت و کارشکنی را گذاردند چنانچه در دربار گفته شده بود که ما از دست مجلس به جان آمده ایم، حالا می خواهند یک مجلس دیگر هم در هر یک از شهرستانها برپا کنند.

تأسفانه جریان انقلابات و کشمکش میان شاه و مجلس و جنگ و ستیز میان مشروطه و استبداد فرصت نداد که انتخاب انجمنهای بلدی به خوبی لباس عمل پیوشد و یکی دیگر از آرزوهای ملت برآورده شود.

بطوری که خواهیم دید وقایع و حوادثی پیش آمد که اساسی را متزلزل و اصل مشروطیت را از میان می برد. این بود که تشکیل و انتخاب انجمنهای بلدیة تحت الشعاع حوادث و وقایع قرار گرفت و انجمنهایی که تشکیل یافت نتوانست کمترین تأثیری در بهبودی زندگانی مردم تهران داشته باشد.

در شماره سیزدهم و نوزدهم رمضان ۱۳۲۵ روزنامه روح القدس، مقاله ذیل را در تحت عنوان فوق منتشر نمود که چون آتش شعله ور شد و مدیرش مورد تعقیب قرار گرفت.

نطق غیبی
با اشاره لاریبی

«مکرر بگوش سلیمان زمن رساند باد نصیحتی که در او خبر سلطنت باشد
ما نه خواب جاه می بینیم نه در فکر مقامیم، ما با همه افراد در حفظ دستور و

میانیت هموطنان خود کوشا می‌باشیم و با از حقیقت فرائر نمی‌نهیم. میان اتباع و بندگان زرخیز فرق است، تسلیم به حرص و آز ربنده بندگان است نه درخور کسانی که برده و بنده نبوده بلکه آزادگانه با خود سلطان یکسان می‌باشند، وظیفه مردم است که فقط شئون پادشاه را از لحاظ سرپرستی محترم شمرده و مراعات نمایند به شرط آنکه شاه نیز به وظایف خود قیام و اقدام نماید، گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست.»

«هرچند در دوره سلطنت قاجاریه فساد ظاهر گشته و در زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه قسمتی از خاک ایران از میان رفت ولی امنیت در ایران برقرار بود، ولی از دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه اختر بر شکست و طالع ملت واژگون شد و اطرافیان شاه به سال و ناموس مردم بنای دست‌درازی را گذاردند و برای داشتن پارک و ملک و کالسکه بخانه‌های مردم را ویران کردند و باقیمانده وطن را به بیگانگان فروختند، عاقبت شاه مستمکر به آه مظلومین گرفتار شد و هدف گلوله مردی وطنپرست گردید، سپس می‌نویسد از زمان سلطنت این پادشاه اوضاع از بد بدتر شد مردم غارت شدند و نابود گشتند و سرزمین ایران به دست اجانب اشغال شد.»

بعد از هجوم قشون عثمانی به خاک ایران و ظلمهای اقبال السلطنه ماکویی و سایر مستبدین سخن می‌گوید و نتیجه می‌گیرد که ملت نباید از گرگان خودی انتظار داشته باشد.

بعد به محمدعلی‌شاه خطاب کرده می‌گوید «خوب است» بعد از مست‌بازار قدری به هوش می‌آمدی، احساسات خود را بهبودی داده چشمها را باز نموده به سلطنت خود و سلطنت دیگران نگاه می‌کردی، آیا همه شاهان جهان از وظایف خود صرف‌نظر کرده به قصابی می‌پردازند، آیا همه ملل گیتی مانند مردم بینوای ایران دستخوش ستم و خودخواهی و آرزوهای نفسانی فرمانروایان گشته‌اند، من نمی‌دانم چگونه ملل دیگر به جز ایران همواره رویه‌سوی وسعت زندگی و افزایش نفوس رهنمون گردیده‌اند، آری به جز ایران که هر سال نه بلکه هر ماه بهره دیگران شده و افراد، خوراک گرگان گردیده و بهختیاری اجتماعی آنها به صورت انفرادی درآمده نصیب ثنان چند می‌گردد، بعد می‌پرسد چرا محمدعلی‌شاه این اندازه از حکومت مشروطه نفرت دارد و شیدای حکومت مطلقه است درحالی که می‌بیند چگونه ملل آزاد سعادت‌مند برقرار شده، او تکراری روس با افتخارات خود به زانو درآمده است.»

بعد می‌گوید «آیا ممکن نیست داستان لویی شانزدهم در این سلطنت تکرار شود! براستی حق سبحان‌الله تعالی قادر به انتقام است.

سرشب سر قتل و تاراج داشت / سحرگاه نه تن سر نه سر تاج داشت
آیا می‌دانید که از هر نظره خون فدایی شماره ۴۱ یک فدایی بزرگتر برای هر فرد

عالی تر برمی آید، تا امر حق تکمیل گردد! باید با نظر عبرت شاهانه دریابد؛ که با مار و افعیان خوش خط و خال که پر از زهر قتاله اند بازی کردن خردمندانه نیست و نباید بی مهابا و در پنهانی با نابود کنندگان این سلطنت و نمایندگان دول بیگانه به مشورت پرداخت زیرا دزد بازار آشفته می خواهد و بیگانه در بند پیشرفت و سود خود است، ایشان بخوبی دریابند که میان اتباع این دولت و رعایای سایر دول فرقی نیست، باید ذلت اینها هم تبدیل به عزت گردد، چه در برابر سیادت اجنبی فرمانروا و پادشاهی که رعایای شاهنشاهی در سایه بوق و منتشای درویش می بیند دوام نخواهد داشت و سلطنت بر رعایای یینوا و در یوزه گر افتخاری ندارد. اگر اعلی حضرت و خاندان سلطنتی تصور نمایند افتخار عزت در نوکری طوق رفیت اجنبی است، مردم کشور در قضاوت خود این سیادت را شرم آور و تنگین دانسته و محکومش می دانند. چه شوق وطنی آنها سبب بقا و ادامه سلطنت این خاندان بوده و گرنه بستان مشروطیت که دو ماه است آبیاری نشده تشنه است و وقت آن رسیده که با رگبار فدایی ناشناس و نادیده دیگری بطوری سیراب گردد که گل و میوه هایش غنچه دار و بار آور گردد یا به عبارت دیگر جراح خردمند ناشناس عضو فاسد را بریده که باقیمانده اعضا از بلا ایمن گردد، بهتر است با رباعی زیر قناعت نموده پایان بدهیم.

ظالم بستم همیشه لات آمده است رخ رفته پیاده یا ثبات آمده است
مشروطه طلب به اسب پهل است سوار چون کشته وزیر و شاه مات آمده است
مخبر یکی از جراید خارجی راجع به مقاله روح القدس می نویسد:

شما باید بدانید که این مقاله یکماه پیش در موقعی که هولناکترین حوادث دسبدم رخ می نمود، نوشته شده که در هر مورد یاس آمیزترین حادثه بشمار بوده است، در همه جاها آشوب برپا و شاه در کار دسیسه بر ضد مردم و بیچاره مردم یا ترس از عاقبت وخیم دیوانه وار بر ضد سلطنتی که شاهش در بند رقیب اجنبی بودن خود را بر پادشاهی ملتی آزاد و حکومت مشروطه ترجیح می داد، حق داشت متغیر باشد زیرا این مقاله افتتاح باب تهدید نسبت به او و اخطار ساده از سرنوشت پدر بزرگ او و امین السلطان است که در انتظار او نیز می باشد، مگر آنکه روش خود را ترمیم نماید.

روزنامه روح القدس به امر مجلس شورای ملی توقیف شد و مدیرش در تحت تعقیب مقامات قضائی قرار گرفت.

در آن زمان زنهای روتنفکر و مشروطه خواه مجامعی در تهران تشکیل دادند و برای کمک به نهضت نوین فداکارها کردند. در اغلب مبتنیکهای عمومی شرکت می جستند و مردها را به پادداری تهییج می کردند و از بروز احساسات

لغوی حاجی
شیخ فضل الله

خودداری نمی کردند.

از جمله اقدامات خانمهای آزادبخواه این بود که برای تعلیم و تربیت دختران با زحمات زیاد و صرف وقت و مال و تحصیل اعانه و کمک چندین مدرسه دخترانه که هنوز هم باقی است، افتتاح کردند.

خانمهایی که تا حدی از نعمت معلومات برخوردار بودند بدون مزد و اجر مجاناً یا شور و شعف معلمی آن مدارس را عهده دار گشتند و در اندک زمانی عده زیادی دختران در مدارس جدید التاسیس به تحصیل پرداختند.

حاجی شیخ فضل الله و سایر مستبدین که مقصود و منظوری جز برچیدن دستگاه تجدد و مشروطیت نداشتند و اسلام را حربه برنده خود قرار داده بودند و در هر قدمی که مشروطه توارد می خواست در راه اصلاح مملکت بردارد، دین را چون سد آهنی در جلو راهش می گذاردند، حتی در مورد تحصیل علم هم برخلاف نص صریح قرآن کریم و گفته های پیغمبر اکرم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة تحصیل دختران و تاسیس مدارس نسوان را مخالف با شرع انور که پایه آن در روی اطلب العلم ولو فی الصین و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون می باشد، اعلام داشتند.

کسانی را که طرفدار تحصیل و تربیت دخترها بودند، بابی و بی دین و مخالف اسلام خواندند و کار بی انصافی و دین شکنی را به جایی رسانیدند که آن مجتهد روحانی فتوا داد که تاسیس مدارس دختران مخالف با شرع اسلام است و بعضی از مردمان نادان و جاهل سر راه معلمان و دخترهایی را که می خواستند به مدرسه بروند می گرفتند و به آنها بی احترامی می کردند و آنها را بی عفت می خواندند و تف به صورت دخترهای بی گناه می انداختند، این بود قسمتی از رفتار و کردار کسانی که خود را حامی دین اسلام می خواندند و مشروطه مشروعه می خواستند.

حاجی شیخ فضل الله و بارانش کوشش می کردند که بازار خود را گرمتر کنند و عده ای را گرد خود در حضرت عبدالعظیم جمع نمایند با پولی که خرج می کردند و کمکی که از دربار به آنها می شد، بیش از عده ناچیزی با آنها همصدا نشد و

**تحصن علمای
برای یاری مشروطه
مشروعه خواهان**

بازارشان رونقی پیدا نکرد از جمله اقداماتی که کردند این بود که جمعی از تفنگداران را با خود عمدت نمودند و آنها را با پول فریب دادند و به حضرت عبدالعظیم کتاندیدند ولی پس از چند روز رؤسای آنها متوجه خطای خود شدند و از در توبه درآمدند و به انجمن آذربایجان رفتند و کسانی را که آنها را فریب داده بودند، معرفی کردند.

روزنامه جبل المتین نامه تفنگداران را به این شرح منتشر نمود:

روزنامه جبل المتین «ما تفنگداران که به تحریک حاجی محمد تقی صراف تبریزی

و چند نفر دیگر گول خورده و به زاویه مجلس حضرت عبدالعظیم رفته و به جناب تمیغ ملحق شده بودیم، محض فرموده جناب مرتضوی مراجعت به شهر نموده ایم، لهذا محض رفع اتهام و اظهار توبه مستدعی است عموم برادران وطن در روز چهارشنبه ۲ شعبان در انجمن مقدس آذربایجان تشریف فرما شوند شرح حال ما در حضور برادران وطن مشروحاً قرائت شده تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

از نظر حق شناسی تذکر می دهیم که سیدمرتضوی یکی از تجار و ملاکین مهم آذربایجان و منصوب به خانواده محترمی بود و مردم آذربایجان با نظر احترام و اکرام به او نگاه می کردند و با اینکه او را طرفدار استبداد می دانستند در میان آزادبخواهان تهران مقام و منزلتی بس رفیع داشت. همین مرد در استبداد صغیر اقداماتی به نفع مشروطیت نمود که ما در موقع خود به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

جلسه آن روز مجلس شورای ملی از جلسات پرشور بود زیرا جلسه ۵ شعبان ۱۳۲۵ تلگرافاتی که از شهرستانها می رسید بدرجه ای اسف آور بود مجلس شورای ملی که بی حس ترین اشخاص را متأثر می ساخت و از طرف دیگر مداخله محمدعلیشاه در کلیه امور هیأت دولت را بکلی فلج کرده بود و هیچگونه اختیار و قدرتی برای آنها باقی نگذاشته بود، پس از آنکه مجلس مکرراً از دولت راجع به اغتشاش مملکت سؤال و استیضاح نمود، وزرا به زبان بی زبانی حقیقتی را که مجلس بخوبی می دانست و روی خودش نمی آورد فاش کردند و به آنها فهماندند که ما کمترین قدرت و اختیاری نداریم، چون تا حدی پرده پاره شد و کلا دیگر نتوانستند اعمال شاه را نادیده بگیرند و خود و مردم را اغفال کنند، به علاوه همه روزه هزارها نفر مردم مشروطه خواه در بهارستان اجتماع نموده و با تظاهرات آتشین آنچه را که مجلس پرده پوشی می کرد، برملا می کردند و حقایق را بدون پرده برای مردم می گفتند و شاه را محرک اغتشاشات و خونریزیها می خواندند، این بود که مجلس در تحت فشار و کلای تندرو و ملت مجبور شد هیئتی منتخب نموده نزد شاه بفرستد و از او اصلاحات و نگاهداشتن حدود وظایف وزرا را بخواهد.

شش نفر اشخاص ذیل: حاجی اسام جمعه خوبی - حسام الاسلام - مستشارالدوله - حاجی امین الضرب - حاجی میرزا ابوالحسن خان - حاجی سید نصرالله انتخاب شدند ولی محمدعلیشاه باز هم همان جوابهای خالی از حقیقت و فریب دهنده و سر تا پا دروغ را که مکرراً از او شنیده شده بود به آنها داد و آنان گفته های او را که ما طرفدار مشروطه هستیم و خودمان حامی آن اساس خواهیم بود و خود ما شاه مرحوم را تشویق به قبول مشروطیت نمودیم و قانون اساسی را امضا کردیم و از این قبیل عبارات برای صدمین دفعه تحویل مجلس دادند.



حاج امین الضرب

پنجشنبه ۱۹ رجب ۱۳۲۵ مردم تهران از اخبار اشفته‌بهای
 حمله به بهانی به
 شهرستانها و قتل و کشتاری که در ارومیه شده بود به درجدهای
 سعدالدوله در مجلس
 متأثر و عصبانی شده بودند که راه بهارستان را یستی گرفتند و
 چون سیل خروشان وارد صحن مجلس شدند و بنای داد و
 لریاد و گریه و زاری را گذاردند و از ناتوانی مجلس شکایت کردند.
 رئیس مجلس به اتفاق تقی زاده و حاجی امام جمعه خوبی هرچه کردند مردم را
 ساکت کنند موفق نشدند، عاقبت خواهش کردند که مردم چند نفر نماسنده از طرف خود
 معین کنند تا با آنها گفتگو کنند.

پس جلسه خصوصی شد و چون در جلسه خصوصی نتیجه‌ای گرفته نشد و راه
 حلی به دست نیامد مجلس علنی تشکیل گشت، و تلا حرارت زیاد از خود نشان دادند

و چند نفر کربه خوردند.

گفته شد چرا دولت نمی‌خواهد آسنی که در اروپا روستا و خانه و هسی همه را می‌سوزاند خاموش کند؟ بعضی از منملقین گفتند دولت لوثاهی نمی‌دند و ما آنچه در قوه دارد می‌کوشد که فتنه اروپا را خاموش کند، ولی چند نفر از نمایندگان فریاد کشیدند محرکین فتنه در خود تهراند و آن آتش خانمانسوز به دست اینها روشن شده است.

بهبهانی که از تحریکات فتنه‌انگیز سعدالدوله آگاه بود و می‌دانست که آن مرد خودخواه و جاه‌طلب با شیخ فضل‌الله بر ضد مشروطیت هم عهد و هم پیمان شده و متفقاً زمام عقل محمدعلی‌شاه را در دست گرفته‌اند و آن مرد بدخواه را می‌کشاند بجایی که عاقبت آن جز خرابی مملکت و از میان رفتن آزادی نیست، فریاد کشید تمام تحریکات و مفسده‌ها از همان شخصی است که در تبعید بود و ما او را نجات دادیم و به مجلس آوردیم ولی بزودی از خبث فطرت او آگاه شدیم و او مجلس را توت کرده و حال با تمام قوا به آتش فتنه‌ای که در مملکت روشن شده دامن می‌زند و می‌خواهد همه حیر ما را نابود کند.

یکی از وکلا گفت تمام این بدبختیها از ضعف و ناتوانی خود مجلس است اثر مجلس به مقام و موقعیت خود پی می‌برد و جدا از دولت اصلاحات امور را می‌خواست و هرگاه سر موعد معین اصلاحات منظوره عملی نمی‌شد دولت را معزول می‌کرد، نار به اینجا نمی‌کشید.

دیگری گفت دولتی که پول و اختیار ندارد چه می‌تواند بکند، دیگری فریاد کرد اگر کاری نمی‌تواند بکند چرا کنار نمی‌رود تا مجلس تکلیف خودش را بداند. این جلسه هم با اینکه پرشور بود و همه تصور می‌کردند که مجلس تکانی خواهد خورد، مثل سایر جلسات بدون نتیجه خاتمه پیدا کرد و جز یک مشت حرف برای مردمانی که در ولایات در خاک و خون می‌غلطیدند، اثری از خود باقی نگذاشت. مردم تا پاسی از شب گذشته با حال عصبانی منتظر تصمیم مجلس بودند و چون مطلع شدند که مجلس قادر به گرفتن یک تصمیم اصولی و قطعی نیست، یعنی میرزا روی سکوی مجلس که محل مرتفعی بود جای گرفت و فریاد کرد ای مردم این مجلس ناتوان است و قادر به نگاهداری حقوق ملت و حفظ حدود قانون اساسی نیست، باید فکر دیگری کرد و برای نجات مشروطیت راه بهتری پیش گرفت.

در همه جا ناامنی، در همه جا تسار و غارتگری، تلگراف تحریکات محمدعلیشاه انجمن ملی اروپا به مجلس شورای ملی می‌گوید عده در شهرستانها کشتگان به درجه‌ای زیاد است که عفونت تمام شهر و اطراف را گرفته و تنفس مشکل شده است و کسی قادر به دفن کشتگان و جمع‌آوری آوارگان نیست.

سردار طالش که چندی در تهران می‌زیست، بنا به دستور محمدعلیشاه به گیلان بازگشت و بنای کشتار مشروطه‌خواهان را گذارد، دو نفر از اعضای انجمن ملی خلخال را کشت و چند نفر را زیر چوب هلاک کرد. مخبر روزنامه غیب‌نما می‌نویسد: هر کس اسم مشروطه ببرد گوشه‌هایش را کف دستش می‌گذارند. پسرهای قوام در شیراز همچنان به تاخت و تاز مشغول و کشتن مشروطه‌خواهان و غارت خانه‌های آنها را مباح می‌دانند.

در قم متولی‌باشی که سردستگی مستبدین را دارد عده‌ای از کسانی که به مشروطه خواهی معروف بودند با ذلت به قبرستان مجاور صحن آورده و آنقدر آنها را کتک زدند که خون از سرو صورت همگی جاری شد، سپس آن بدبختها را با حال زار از شهر بیرون کردند.

ملاحرب‌آملی، سچهد زنجان، بر ضد مشروطه‌خواهان حکم جهاد داد و کشتن و بردن مال آنها را مباح کرد، عده‌ای مقتول و جمعی جلای وطن کردند. کاشان به تقلید از سایر شهرستانها و به تحریک حاکم ستمگر چند نفر بیگناه را که معنی مشروطه را نمی‌دانستند، مجروح نموده و آنها را از شهر بیرون کرد. روزگاران اهالی مازندران دست کمی از سایر شهرها نداشت و خوانین مستبد آن سامان مخصوصاً امیرساعد ستمگرها نسبت به کسانی که به مشروطه‌خواهی معروف بودند کرد که ذکر آن موجب ملال است.

مخبر روزنامه جبل‌المتین می‌نویسد: «در خوی و ماکو قیامت کبرا است و کار ظلم و آدم‌کشی بجایی رسیده که دیگر امنیت برای احدی باقی نمانده، همینکه کسی را طرفدار مشروطه بدانند به خانه او می‌ریزند و او را به قتل می‌رسانند.

وضع راهها بهتر از شهرها نبود و قتل و غارت کاروان و مسافران در کلیه طرق تجارتی عمل عادی شده بود و تقریباً آمدوشد و تجارت میان شهرستانها متروک گشته بود.

این بود شمه‌ای از رفتار مردی که عهده‌دار امور کشور و حافظ جان و مال مردم بود و به قرآن کریم قسم یاد کرده بود که حکومت ملی را تقویت کند و بر طبق اصول مشروطیت و قانون اساسی سلطنت نماید.

بالجمله همه جا اغتشاش، همه جا خونریزی، همه جا قتل و غارت، همه جا تجاوز و تعدی.

مامورین دولت که همگی منتخبین و دست نشانده محمدعلیشاه بودند از موقع برای خوش آمد آغای خود و پر کردن جیبهای خود استفاده کرده، بیهانه بی دینی، بایی بودن و مشروطه خواه بودن مردم را می گرفتند، چوب می زدند، حبس می کردند و دارایی آنها را می بردند.

ما موقعی بدست آوردیم که از یکی از رجال صدر مشروطیت استعلای میرزا ابراهیم که تا زنده بود نسبت به آزادی ملت و مشروطیت وفادار بود، خان از سفارت فرانسه و در دوره انقلاب خدمات فراموش نشدنی از خود به یادگار گذارده است، نام ببریم.

میرزا ابراهیم خان، منشی سفارت فرانسه در تهران از مردانی بود که به مشروطیت و حکومت ملی ایمان داشت و از روز انقلاب در مجامع عمومی و ملی شرکت می جست و با حرارت نطق می کرد و مردم را به پیروی از اصول نو تشویق می نمود و با رهبران ملت همفکر و همقدم شده بود.

دستگاه استبدادی که کوشش می کرد بهر وسیله که ممکن شود اشخاص مؤثری که در جرگه مشروطه خواهان وارد شده بودند و در تقویت رژیم آزادی سعی و کوشش می نمودند از میدان بدر کند، به سفارت فرانسه فشار آورد که منشی رسمی آن سفارتخانه که مصونیت دارد برخلاف اصول و قواعد بین المللی رفتار می کند و از موقعیت خود استفاده کرده وارد جرگه انقلابیون شده است، سفارت باید یا او را از کار رسمی که در سفارت دارد برکنار کند و یا او را ملتزم نماید که از مداخله در سیاست خودداری نماید. سفارت فرانسه هم میرزا ابراهیم خان را از تقاضایی که دربار کرده بود مطلع نموده و اتخاذ تصمیم را به خود او واگذار کرد. آن مرد وطنپرست و آزادیخواه با اینکه ثروتی نداشت و خدمت در سفارت بگانه راه معاشی او و خانواده اش بود، تان را فدای آزادی کرد و از سمت مهمی که در سفارت فرانسه داشت دست کشید.

ناگفته نماند در موقعی که جمعی از ملاهای مستبد در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند و برای خراب کردن اساس مشروطیت کوشش می کردند میرزا ابراهیم خان برای هدایت آنها به راه حق به حضرت عبدالعظیم رفت ولی نه فقط نصایح او سودمند نشد بلکه شدت او را کتک زدند و مجروح نمودند.

پس از برهم خوردن دستگاه حکومت ملی میرزا ابراهیم خان برای تسویه و کمک مجاهدین به اختیار به اصفهان رفت و با آنها به تهران آمد و در فتح تهران تا حدی سهم و شریک بود و پس از فتح تهران و برقراری مشروطیت از طرف اهالی اصفهان به دست

نمایدگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

میرزا الله خان و فتح الله خان سرهای میرزا ابراهیم خان نه از جوانان تربیت شده و تحصیل کرده بودند در انقلاب مشروطیت وارد فتون ملی شدند و در واقع میدان توپخانه محافظت مجلس را عهده دار بودند.



غلامحسین خان عماد خلوت



آکاشیخ علی زرنندی ناطق المله

از نظر حق شناسی ناگفته نماند که از جمله کسانی که برای متفرق کردن مشروطه مشروعه خواهان در حضرت عبدالعظیم اقدامات مؤثر نمودند و زحمات زیادی متحمل شدند یکی شیخ علی زرنندی معروف به ناطق المله و دیگری غلامحسین خان عماد خلوت بودند.

صاحب اختیار نقل می کرد یکی از شبهای پر آشوب تا نیمی از شب گذشته در حضور محمدعلیشاه بودم، همینکه از عمارت خوابگاه شاه بیرون آمدم دیدم امیربهادر یا شمشیری که در دست داشت دور خوابگاه شاه را خط می کشد، من از عمل او تعجب کردم و پرسیدم چه می کنید، او گفت این عمارت را طلسم می کنم تا جادوگران و ارواح ناپاک در خوابگاه شاه راه پیدا نکنند.

میرزا سلیمان خان میکه نقل می کرد، چند روز بعد از واقعه میدان توپخانه به ملاقات مستوفی الممالک رفتم و او را بی اندازه مضطرب و پریشان دیدم علت پریشانش را پرسیدم، گفت اطلاعی پیدا کرده ام که بعدی بیسرمانه و حیرت آور

مستوفی الممالک سری را فاش می کند

است که حتی فکر آن بهمن زحمت می‌دهد و آن است که از محل مطمئنی اطلاع پیدا کرده‌ام که محمدعلیشاه چون نتوانست بوسیله آنسوی که برپا کرده بود مشروطیت را از میان ببرد و از موفقیت در آینده بکلی مأیوس شده است و ترس و بیم زیادی در روحش راه یافته به‌امپراطور روس پیغام داده است که در صورتی که امپراطور سلطنت او



شاهروان مستوفی‌الممالک

را تضمین بکند و بساط مشروطه ایران را برچیند حاضر است خود و مملکت ایران را رسماً تحت حمایت روسها قرار بدهد.

همینکه ستاره آزادی در افق ایران طلوع کرد ملت ستم‌دیده ایران ملت به‌مشروطیت و زجر‌کشیده ایران با نداشتن وسایل مقاومت و تدارکات و لداکاری برای آن لازمه چنان مجذوب مظاهر و تجلیات آزادی گردید و برای حفظ و نگهداری آن قیام کرد که حتی مستبدین بدخواه هم در شکفت بودند، کسانی که با کار روزانه و مزد پیمیه معاش خود و خانواده خود را می‌گذرانیدند دست از کسب و کار کشیدند و فرش و اثاثیه خانه خود را فروختند و اسلحه برای حمایت مشروطه تهیه کردند و با یک روح برادری و برابری که در تاریخ ایران

مرکز دهنه نشده بود یا چهره‌های خندان و مهر و محبت دست برادری بهم دادند و شب و روز در توجه و خیابانها و بستانها به حفاظت تعبیه آمال پرداختند، با اینکه در آن زمان قوه تأسیس در ابران بسیار ضعیف و ناتوان بود و اگر هم قوه‌ای بود در تحت سلطه و اختیار شاه ستمگر بود، در روزهایی که تمام بازارها و دکا کین بسته شده بود و ده‌ها هزار نفر از افراد ملت اطراف مجلس را احاطه کرده بودند و در روی زمین بدون بالا پوش و شاید با شکم گرسنه شب را به روز می‌رسانیدند و یا اسلحه و یا بدون اسلحه مہیای جانبازی شده بودند، شنیده نشد که در میان دو نفر نزاع و کشمکش پیش بیاید و یا آنکه یک دستمال از جیب کسی ربوده شود، برای آنکه بتوانیم احساساتی را که ملت در آن زمان از خود نشان داد به عرض خوانندگان این تاریخ برسانیم بهتر دانستیم که شمه‌ای از آنچه پروفیسور براون محقق معروف در تاریخ انقلاب مشروطیت نگاشته اینجا نقل کنیم:

روز دوم واقعه میدان توپخانه مجلس و انجمنها موقعیت خود را ترمیم نمودند بازارها بسته و مردم دسته بدسته در پیرامون بهارستان گرد آمده تفنگها به دوش افکنده و بزودی بر بامهای بهارستان و مسجد سپهسالار برآمدند، درون و بیرون این دو ساختمان از شگفت‌آورترین توده‌ای که دیده روزگار کهن در برابر نیروی ستم اهریمن تیره‌گون تاکنون ندیده، پر بود. اروپا رفتگان با یقه سفید آهاردار، آخوندان با عمامه سفید، سیدان با عمامه سبز و سیاه که نشانی از نیاکانشان است، کلاه نم‌دیان، دهقانان و کارگران و عبا پوشان بازاری همه درهم آمیخته در دلشان آتشی مقدس فروزان و در جنگی بسود آزادی به میدان فداکاری گام نهادند. کی است که از روی غریزه بخش آتشین اثر کارلیل درباره روز فتح باستیل را بیاد نیاورد که می‌نویسد:

«ای پسران امروز شما مردان آتیه کشور خواهید شد، بیاد خطاهای پدران با امید استیفای حقوق کودکان، هان، بکوشید از ستمگر سرخ پوش حقوق از دست رفته خود را به کف باز آرید، باید امروز این مهم را انجام داده یا به مرگ تسلیم گردید.»

امیدوارم موهوم پرست و خوش باور نباشم از اینکه می‌گویم حسن عقیده نیرومندی قلوب جامعه ایرانی را آتش زده است و با ایمان راسخ برای دفاع از آنچه در روی زمین نزد آنان گرامی و مقدس است یعنی کاخ آزادی و ستایشگاه خدایشان گرد آمده‌اند، از این نظر نیست که من دوستدار عناصر دینی باشم چه به عقیده من در همه جا اینها خدمتکار طبیعی دستگاه ستم‌اند بلکه باید با آدم بد هم درست بود.

چنانکه در پیش گفته شد، شاه شانس خود را در واقعه میدان توپخانه از دست داد و پس از روز یکشنبه محم افکیز اقبالش با اغماض روبرو گردید. تبهکاران اوپاشی می‌توانستند در میدان توپخانه موضع گرفته به چپاول و کشتار پردازند ولی دلاوران کرایه‌ای اش استادانی نبودند که آنها را با استادی به حمله مجلس وادار نماید. میان دو

دسته کفکوی مسالمت آغاز شد، شاه نوسن می نمود شرایط خود را مقدم به دارد ولی خرد خرد تغییر لحن داده در روز دوشنبه ۱۶ دسامبر شاه عضدالملک رئیس اهل قاجار را به مجلس فرستاد و درخواست نمود که موقتاً مجلس از تشکیل بازایستاده اعاده نظم را به شاه واگذارند. نماینده او با حالت عصبانی و طوفانی مجلس پذیرفته شد، احتشام السلطنه شیردل سخن او را از میان بریده گفت بتا نبود چنین سخنی را به زبان رانید، ما در اینجا برای بررسی اینگونه جریانات نشستیم آنچه ما می پرسیم اینست تکلیف ما نسبت به کسی که با بهترین اصولی به کلام الله مجید سوگند یاد و پیمان خود را شکسته چیست، عضدالملک که بی نهایت عصبانی شده بود حاج وواج مانند و به احتشام السلطنه یادآور شد که او نیز از قاجار است و آنچه را که مدیون به ایل است باید به خاطر آورد.

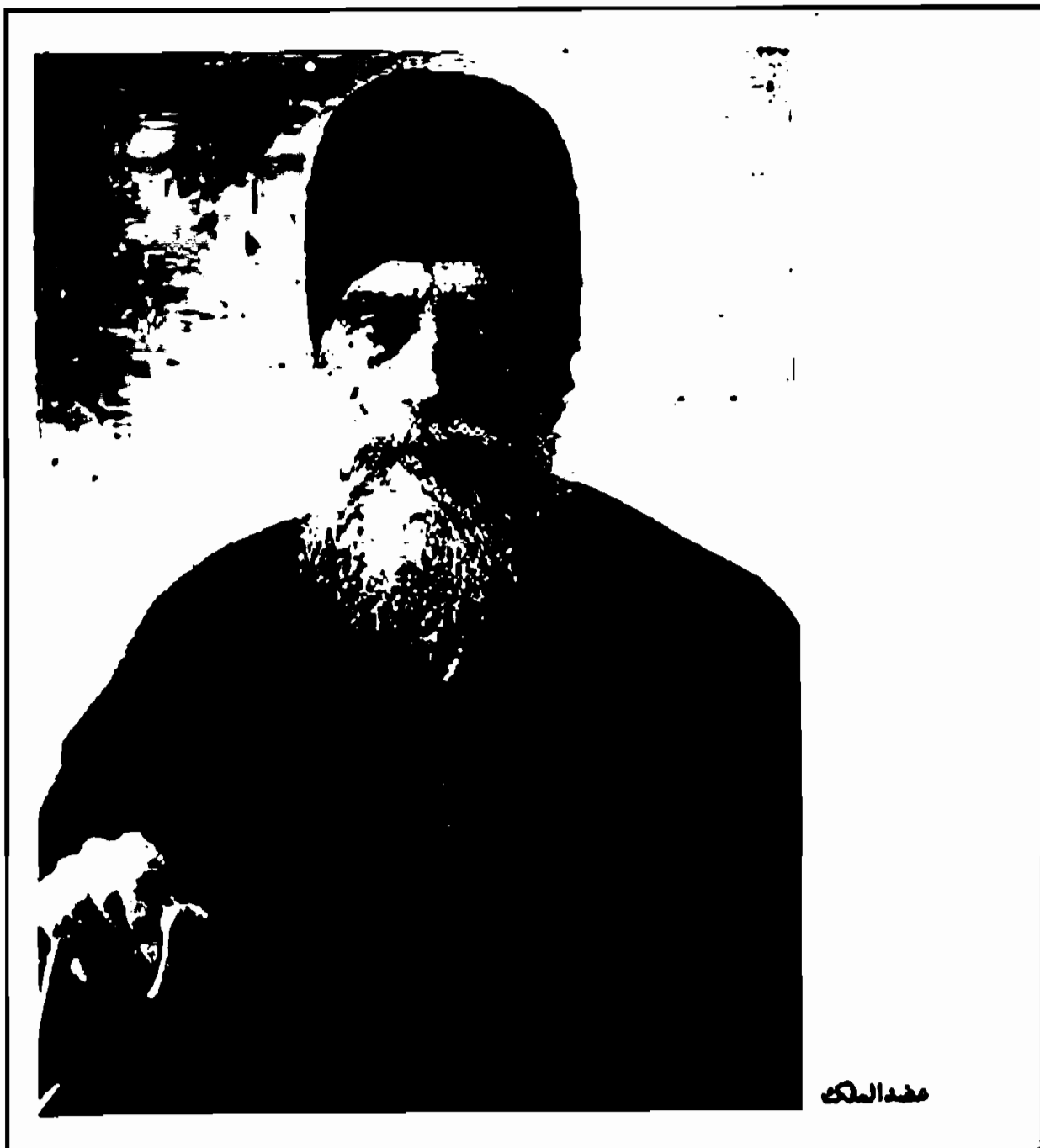
پس شاه درخواستهای خود را تعدیل کرده تنها تبعید چند نفر از نمایندگان تقی زاده - مستشارالدوله - سید نصرالله و از واعظین بزرگ حاجی ملک المتکلمین و سید جمال را تقاضا نمود، ولی بزودی یکی از میدان در رفت، چه همینکه اخبار به ابالات رسید، تبریز - قزوین - مشهد - اصفهان و کرمان تلگراف به مجلس کرده پایداری خود را نسبت به امر اجتماعی خاطر نشان ساختند.

تبریز به مجلس و همه سفارتخانه ها تلگراف نمود که دیگر حکمرانی مردی که سوگند به قرآن را شکسته بر مسلمین ناروا می باشد و تأکید نمود که باید او را از شاهی انداخته و جانشین او معین گردد و نیز تلگرافهایی به درباریان و نوکران شاه و هنگهای آذربایجان در تهران نیز زده شد که چنانچه دست به روی مشروطه دراز نمایند، خانه هاشان در تبریز آتش زده خواهد شد و زنان و اطفالشان را از دم شمشیر می گذرانند، سپس به کمکهای بیشتری یعنی اعزام نیروی مسلح پرداخته در حدود چند صد سوار مجاهد از قزوین به تهران وارد کردند ولی مجلس بجای نگاهداری آنها را پس فرستاد، شاه ناگزیر شد با آنان راه بیاید، شاه به تبعید سعدالدوله و عزل امیر بهادر جنگ از همه مناصب همگر ریاست گارد خود و کفر لوطیان در هنگامه میدان توپخانه و واگذاری بریکارد قزاق و سرپرستی سپاهیان زیر فرمان وزیر جنگ و فرستادن قرآن با سوگند نگاهبانی مشروطیت به مجلس، آزادی کامل ناصرالملک که بهر جا که می خواهد برود و احضار علاءالدوله و معین الدوله و غیره تن در داد.

آشتی فراهم آمد ولی احساس می شود که بوج و میان تهی است، دیگر آسیدی بوجود اعتماد مجلس از شاه نمانده و آنچه بنظر می رسد کناره گیری یا عزل اجباری محمد علی میرزا است چنانکه بسیاری از تلگرافهای ابالات مشعر بر آنست کار را به پایان تواند رساند.

ابتگونه بازیهای دراماتیک که اکنون در پیش چشم ماست و از نزدیک بدان

مسئله ترغیب نامه، از نظر تاریخ بسیار ساده و خواهد ماند، ولی حالی از ابهام هم نمی تواند بود، تنها یک جبر خود را بر زبان می دهد و آن فکر مسروطیت است که در همه مردم کشور ایران جایگزین گردیده است.



من همیشه از این دلوایسم که حس تعصیب نسبت به مردم ایران مبادا مرا همراه نماید بنابراین آرزویم این است که راه مبالغه نیویم. مردم عملاً در برابر نیروی مسلح مقاومت نکردند پس نمی توان گفت اینکه مردم تهران و شمال ایران نشان دادند که بدون کشمکش و تلاش آزادی خود را از لف نخواهند داد.

سال پیش هیچکس نمی گفت مردم لزوبین و قهبر خانه و زندگانی خود را ول کرده

برای دفاع آنچه را که عزیز می‌شمارند به‌دایب‌تخت‌شانند؛ کسی باور نمی‌کرد که اهالی تهران روی زمینهٔ ضدیت با نیروی مسلحه شاه ایستادگی نمایند با اینکه در برابر چنین خطر سهمگینی مردم مانند نفس واحدی در صدد دفاع از مشروطیت برآیند، هر کس تفنگدارانی را که روی باسها پراکنده شده و آنان که با هم در مسجد نشسته با تفنگها زیر عباگوش بدستخان فصیح حاجی ملکن‌المتکلمین و مید جمال می‌دادند، می‌دید از اینکه آنها برای امر مقدس خود آمادهٔ جان‌بازی شده‌اند هیچگونه شکی بخود راه نمی‌داد. هنوز مشیت الهی به‌آخرین آزمایش آنها تعلق نگرفته ولی من مطمئن هستم که آنها احتیاجی به آزمایش ندارند.

در این سال پیترت زیادی شده تقی‌زاده در یک سخنرانی شیوای خود گفت: «از مردم رویهمرفته سپاسگزارم، بیایم امشب تشکر کنیم که پرده‌ای که بالا رفت اکنون روی صحنه پایین آمده، صحنه‌ای بس غم‌انگیز و تاریخی بود، ما نسبت به مردم اعتماد داشته و هنوز هم داریم ولی این صحنه را دیگر ول نکنیم، ما کلام پیغمبر را که می‌فرماید بداند مع الجماعة فراموش نکرده‌ایم چه به‌حول و قوه الهی ما اتحادی از مردم دیدیم که دنیا را تکان داد. اکنون من سال گذشته مردم را بخاطر می‌آورم که آنها منفرداً قوه‌ای نداشته و زیر یوغ ستم استبداد بودند اکنون از آن دم که دست به‌دست یکدیگر داده و متحد گشته‌اند حقوق خود را گرفتند و ما امیدواریم این وحدت تا ظهور امام دوازدهم عجل الله فرجه پایدار بماند.»

انجمنها وسیلهٔ پیروزی بودند، آنها مردم را با هم گرد آورده در امر عمومی همدستانشان ساختند و نیروی چنان پر دامنه تشکیل دادند که در روز آزمایش دشمن با شکفتی دریافت که فرونت متحدی در جلوی خود دارد.

من باید بیک شکل دیگر از بحران عطف عنان نمایم، در تمام شمال ایران که شاه و ملتش در جنگ آشکاری بودند و پایتخت که به‌دو اردو تقسیم شده بود به‌فردی از اروپاییان دست‌درازی نشد. این کار تصادف نبود بلکه ارادهٔ ملیون بر این نهاده شده بود، که مبادا اسباب مداخلهٔ آنها گردد. ایست یک کشور خاوری بک مملکت اسلامی و بک کشور غیر متمدن، آیا اروپا می‌تواند بک چنین نمونه‌ای از خویشتن‌داری بپاراید.

خرافات در ایران مرده، ملاحهای مرتجع بر کردگی شیخ فضل الله غوغایی بعنوان بایگري، اسلام در خطر کفار و غیره برپا کردند ولی مراجعهٔ آنها به خرافات حرف‌نشنو بود.

مردم امسال ترقی زیادتری نموده‌اند، یکسال دیگر کسی نمی‌داند چه ترقیاتی خواهند کرد، امروز من خود بدستی فهمیدم که مردم خود را در ناراحتی و خطر دشواری گذاشتند سال آینده ممکن است برای وطن نیا کانشان مانند فرانسویان مرک را

پستواز نمابند، امروز در ایران گفتگو از احیای ایرانست نه آیا بوسیده تک دبکتاتور ممکن است یا با نوشتش آهسته و لا یفطم پارلمان، من خاطر جمع هستم که ایران زنده است و باور نمی کنم که سر نوشت آن مرگ باشد هر قدر وضعیت هم امیدبخش نباشد، ما که سروکار با دموکراسی داریم باید زوال را خلاف انتظار بنگریم بویژه دموکراسی - ای که با انقلاب بدست آمده باشد « یدالله مع الجماعه ».

در میان کشمکش انقلاب مردمی امروز، ناطق زبردست و ظاهرالصلاح که از دیرزمانی در جرگه مشروطه خواهان داخل شده بود، انجمنی بنام انجمن آدمیت تأسیس نمود و مردم را به عضویت آن انجمن امروز دعوت کرد.

انجمن آدمیت

برخلاف سایر انجمنها که علنی بود این انجمن سری بود و برای عضویت در آن اشخاص داوطلب مجبور بودند مبلغی پول طلا که حداقل آن ده اشرفی و حداکثر آن هزار اشرفی بود به خزانه انجمن بپردازند.

این شاهکاری که مردم مذکور از خود نشان داد بطوری نظر اشخاص را جلب کرد و سروسدایی در اطراف انجمن بلند نمود که همه تصویری کردند که کلید سعادت در دست این انجمن مرموز است و با عضویت در آن تمام درهای بسته باز خواهد شد و مشکلات حل خواهد گردید.

شرط عضویت در این انجمن سری مشروطه طلب بودن نبود و هر کس می توانست با پرداخت وجهی که معین شده بود در آن انجمن عضویت پیدا کند. اکثر رجال که در آن روزهای طوفانی در عقب راه می گشتند، چنان مجذوب تظاهراتی که از طرف رئیس مرموز انجمن می شد، شدند که با پرداخت حق دخول، عضویت انجمن را بدست آوردند و کار شهرت این انجمن و اهمیت باطنی آن بجایی رسید که محمدعلیشاه با وجود خست فطری و مخالف بودنش با لفظ انجمن، با پرداخت هزار اشرفی طلا عضویت انجمن آدمیت را بدست آورد، ولی چندی نگذشت که معلوم شد این انجمن با آن ظاهر فریبنده جز دمی برای پول بدست آوردن و کسب شهرت و اهمیت پیدا کردن چیز دیگری نبود.

بعضی از مطلعین عقیده داشتند که رئیس انجمن با آن زرنگی ذاتی و حسن بیانی که داشته موفق شده بود محمدعلیشاه را مجذوب کند و او را قانع نماید که با تأسیس و پیشرفت انجمن آدمیت موفق خواهد شد مجرای انقلاب را تغییر داده و جریان کارها را در راهی بیندازد که با از میان رفتن مشروطیت خاتمه یابد، بعد از این نیرنگ دیگر حنای... آدمیت در میان جامعه مشروطه خواهان رنگی پیدا نکرد و تا آخر عمر با آنهمه زرنگی و استعداد چون مردمی ورشکسته می زیست و نتوانست مقام و موقعیتی را که

انتظار داشت به در میان مشروطه خواهان و به در میان مستبدین بدست بیاورد.

در خانه علاءالدوله
 لفظ بمب در آن زمان همان ناگیری نه کلمه بمب امی امروز
 در دنیا دارد، داشت و مردم خیال می کردند که با یک بمب
 می شود شهری را خراب کرد و دسته مخالف را نابود نمود.
 در همان ایام در نیمه شب صدای موحشی که بمراتب بالاتر
 از صدای توپ بود مردم تهران را از خواب بیدار کرد و همه را مضطرب نمود، صبح
 معلوم شد که بمبی در نزدیکی در خانه علاءالدوله منفجر شده و خسارات زیادی به سر
 در خانه و بناهای اطراف وارد آورده است.

چون علاءالدوله از مستبدین معروف بود، انفجار این بمب تأثیر زیادی در
 بهرکت کار مشروطیت نمود، زیرا مستبدین معروف که از لفظ بمب وحشت داشتند و
 آنرا اسلحه خطرناک انقلابیون می دانستند، پنداشتند که اگر با مشروطیت ولو بصورت
 ظاهر سازش نکنند دچار خطر بمب خواهند شد و خائمانشان بر باد خواهد رفت.

بطوری که سابق بر این اشاره کردیم از دیرزمانی دولت
 آلمان کوششی داشت که دامنه نفوذ سیاسی و اقتصادی خود
 را در شرق وسطی توسعه بدهد و میدان را بر دو حریف خود
 روس و انگلیس تنگتر کند، این بود که پس از بدست آوردن
 امتیاز تأسیس خط آهن سرتاسری آسیای وسطی، در صدد برآمد که در ایران هم امتیازی
 بدست بیاورد لذا تأسیس یک بانک تجارتی بنام «بانک شرقی» را از دولت ایران تقاضا
 نمود و نیز می خواست پایگاهی در خلیج فارس برای کشتیهای تجارتی خود بدست
 بیاورد، تقاضاهای دولت آلمان با حسن توجه و رغبت بسیار از طرف ملت ایران تلقی شد
 و علت هم این بود که چون ملت ایران در قرون اخیر بجز زورگویی و تجاوز از دولت
 روس و انگلیس ندیده بود و بالاتر از همه از معاهده ۱۹۰۷ منعقد میان دولین که
 ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده بود، بی اندازه عصبانی بودند، مایل بودند که
 بک دولت مقتدر ثالثی پایش در ایران باز شود تا بآن وسیله زورگوییهای روس و انگلیس
 تا حدی از میان برود و فشار آنها در ایران بوسیله آن دولت ثالث ختمی گردد.

مجلس شورای ملی هم با اشتیاق تمام تقاضای آلمانها را استقبال کرد و باب
 مذاکره در اطراف شرایط تأسیس بانک و مقررات آن به میان آمد که شرح آن موجب
 طول کلام است.

ولی برای مردمان مطلع به اوضاع سیاسی جهان روشن بود که دولت روس و
 انگلیس بحال است بگذارند دست دولت آلمان به طرف ایران دراز شود و کمترین امتیاز

و نفوذی در آن سرزمین که معنا . مسکن خود می‌داشتند پیدا کنند، رجال ایران هم که از سالها پیش دست‌نشانده روسها و انگلیسها بودند مسلماً اقدام به چنین کاری که در نجات ایران بود نمی‌کردند، ولی چون ملت و مجلس را موافق و طرفدار دادن امتیازات به دولت آلمان می‌دانستند در ظاهر مخالفتی از خود نشان نمی‌دادند، ولی در باطن کارشکنی می‌کردند.

شاه هم که جز اطاعت و پیروی از نظریات روسها و اطاعت کورکورانه از آنها عملی نمی‌کرد، با دادن امتیاز تأسیس بانک به دولت آلمان نه فقط مخالف بود بلکه این تمایل ملت ایران را به آلمانها دست‌آویز در پشی روسها و انگلیسها قرار داد و به آنها می‌خواست بفهماند که هرگاه مشروطیت ایران دواء و قوای پیدا کند نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی آلمان در سرتاسر ایران مستتر خواهد شد.

چون در آن زمان رقابت میان انگلیسها و آلمانها چه در اروپا و چه در سایر نقاط دنیا به سرحد کمال رسیده بود و جنگ میان انگلیس و روس با آلمان را همه کس پیش‌بینی می‌کرد، تمایلی که مشروطه‌خواهان و مجلس ایران در آن موقع نسبت به آلمانها از خود نشان دادند یکی از علل و موجبات مهمی شد که آن دودولت برای از میان رفتن مجلس و دستگاه مشروطیت هم‌عقیده و متفق شدند و به دست محمدعلی‌شاه مجلس و مشروطیت را از میان بردند.

روزنامه بومیه جبل‌التین که یکی از روزنامه‌های تندرو و ملی

تأثیر اتحاد مدیران و بود بمدریت میرزا سید حسن جبل‌التین منتشر می‌شد.

کارکنان جرایده ملی مدیر آن روزنامه ملی در تمام دوره کوتاه زندگانی خود حاسی

و طرفدار آزادی و مشروطیت بود و در آن راه صدمات بسیار

دید و زحمات زیاد کشید و پس از انهدام مشروطیت در سفارت انگلیس پناهنده شد و

شاید اگر بدست مستبدین گرفتار می‌شد جان به سلامت در نمی‌برد و به روز میرزا جهانگیر-

خان مبتلا می‌شد و پس از فتح تهران و برقراری مجدد مشروطه بواسطه مقالات تند

که بر ضد مداخلات روحانیون در امور سیاسی نگاشت بنا بر فشار روحانیون و بدستور

دولت مشروطه که تازه زمام امور را بدست گرفته بود توقیف و مدتی در محبس ارک

دولتی محبوس بود و عاقبت بخواهش نگارنده این تاریخ که تازه تحصیلات خود را در

اروپا تمام کرده بودم و به ایران مراجعت کرده بودم دولت و مقامات روحانی مخصوصاً

مرحوم بهبهانی پیاس احترام و حق‌گزاری از مرحوم ملک‌المتکلمین او را مستغفر

کردند.

بعد از واقعه میدان توپخانه روزنامه جبل‌التین مقالات نند بر ضد دستگاه

استبدادی منتشر نمود و در نتیجه وزیر معارف وقت روزنامه جبل‌التین را توقیف کرد و

او را منہم نمودند می‌خواهد آشوب و فتنه برپا دند و جنگ خانگی ایجاد نماید. توقیف جریدہ ملی حبل المتین سروصدایی در مجامع ملی برپا کرد و عموم جراید تہران تعطیل کردند و کارگران مطابع و مستخدمین اداری روزنامہ‌ها دست از کار کشیدند حتی روزنامہ مجلس کہ مکلف بود اخبار یومیہ مذاکرات مجلس شورای ملی را منتشر کند تعطیل کرد و با سایر روزنامہ نگاران ہمنصدا شد.

همکاری صمیمی کہ مطبوعات از خود نشان دادند و علاقمندی‌ای کہ از طرف خطبای ملت برای حفظ مقام و موقعیت رکن چہارم مشروطیت نشان داده شد دولت را مجبور کرد کہ از حبل المتین رفع توقیف نماید و پس از چند روز تعطیل مجدداً روزنامہ حبل المتین چون ستارہ درخشانی در عالم مطبوعات ظاہر شد و بہ وظیفہ ملی کہ عہدہ دار شدہ بود و تا آخر از انجام آن خودداری نکرد، مشغول گشت و تا زمانی کہ مشروطیت برقرار بود مرتباً منتشر می‌شد و مردم را بہ حفظ آزادی و پایداری در مقابل ظالمین تشجیع و تہییج می‌نمود.

ملک التجار کہ در خبث نیت و بد ذاتی و بد نفسی و دزدی
تحصن ملک التجار و مسخرگی و فتنہ جویی و چاپلوسی معروف خواص و عوام بود
 تہران در سفارت روس و یکی از دشمنان سرسخت مشروطیت بود و از روز شروع
 انقلاب صدمات جبران ناپذیری بر پیکر حکومت ملی وارد
 آورد. بعد از آنکہ با خون جگر مبالغہ گزافی برای سرمایہ بانک ملی جمع آوری شد و نیز
 شرکتی برای ساختن راه آستارا بوجود آمد این مرد خود را در این دو کار مهم کہ
 مجلس با حسن نیت بہ آن دست زدہ بود و در تقدیرات آنروز تأثیر بسزایی داشت وارد
 نمود و با تردستی قسمتی از وجوہ بانک ملی و تمام سرمایہ ساختمانی راه آستارا را ربود.
 صاحبان سهام بہ عدلیہ عرضحال دادند و تعقیب او را خواستار گشتند، چند دفعہ از
 طرف عدلیہ بہ او اخطار و تذکرہ داده شد کہ برای محاکمہ و رسیدگی بہ ادعای مردم
 حاضر شود ولی او امتناع کرد. بناچار عدلیہ چند نفر مأمور مسلح سوار با یک درشکہ
 برای جلب او بہ قصر ملک کہ محل ییلاقی او بود فرستاد، مأمورین او را دستگیر کردند
 ولی معلوم نشد کہ بد چه تدبیر بجای آنکہ در درشکہ بنشیند سوار اسب شد و با مأمورین
 بہ راه افتاد همینکہ نزدیک سفارت ییلاقی روس رسید بینی خودش را خون انداخت و
 بدینوسیلہ توجه مأمورین را از مراقبت باز داشت در همانحال اسب خود را جلو انداخت
 و بدتاخت بہ طرف سفارت رفت مأمورین او را تعقیب کردند و در محوطہ مقابل در
 سفارت زد و خوردی میان قزاقهای روس و مأمورین عدلیہ پیش آمد کہ بہ مجروح شدن
 چند نفر منتهی شد، عاقبت ملک التجار خود را در سفارت انداخت و آن مرد پست فطرت از
 تعقیب عدالت جان بہ سلامت برد.

عجب در اسب ند با آنکه مرامهای روس برخلاف قوانین و اصول رفتار کرده بودند و در محوطه بیرون سفارت مأمورین دولت ایران را شک زده بودند روسها باب شکایت را باز کردند و عمل مأمورین عدلیه را بوهین بدسفارت دولت امپراطوری اعلام داشتند و در نتیجه وزیر خارجه ایران مجبور شد رسماً بدسفارت روس رفته عذرخواهی کند.

به تحریک مرکز استبداد دامنہ بی نظمی و قتل و غارت روز بروز
قتل و غارت در استرآباد
توسعه پیدا می کرد و خودسری و تجاوز مخالفین مشروطه
شدیدتر می شد.

اخباری که از کشتار اروپیه و ماکو و سلماس و خوی رسیده بود همه را عزادار کرده و ناامنی سرحدات کردستان و خراسان و تجاوز و تحریکات اجانب در سرحدات ایران و ترکتازی پسرهای قوام الملک در شیراز، مشروطه خواهان را آشفته و حیران کرده بود.

خبر رسید که ترکمنها بنای قتل و غارت را در استرآباد گذارده و دامنہ تعدیات و چپاول را تا حدود خراسان توسعه داده اند و آن منطقه بزرگ سرحدی را میدان تاخت و تاز و کشتار و بیغماگری ساخته اند.

شب ۱۳ رمضان ترکمنها به قریه هاشم آباد در حوالی شهر استرآباد ریخته عده ای را مقتول و جمعی را اسیر و قریه ای را غارت کردند، سپس به طرف قریه معصوم آباد و قریه اصفهان کلاته و قلعه و قریه طرنگ تپه و چند ده که سر راهشان بود هجوم برده عده زیادی را مقتول و جمعی را اسیر و آنچه گاو و گوسفند در آن دهات بود یا اثاثیه مردم به غارت بردند و سپس چند ده را آتش زدند و چون از طرف دولت از آنها جلوگیری نشد به طرف شهر استرآباد هجوم برده خانه های بسیاری را غارت و مردمان زیادی را مجروح و مقتول کردند و هرگاه مردم شهر ایستادگی مسلحانه نکرده بودند تمام شهر خراب و هستی همه بیغما می رفت.

تلگرافاتی که از خراسان می رسید همه حاکی بر تجاوز ترکمنها به حدود آن ایالت بود و از دولت تقاضای فرستادن قشون و اسلحه داشتند.

در مقابل این کشتارها و غارتگریها مردم تهران جز ناله و فریاد کردن و دور هم جمع شدن و میتینگ دادن و نطق کردن کار دیگری از دستشان ساخته نبود.

وکلای مجلس هم چون مردمان گیج دست و پای خود را گم کرده و آن ساعات تاریخی و پربها را به چرند گفتن و از وزرا سؤال کردن و ناله نمودن می گذرانیدند.

از همه مضحک تر این بود که مجلس شفای مریض را از کسی می خواست که خود موجب و محرک آن وضعیت ناگوار بود و امنیت را از مردمی درخواست می کرد که

خود علت حقیقی و محرک واقعی آن بدبختیها بود.

۱۱

در جلسه اول شوال ۱۳۲۵ مجلس شورای ملی وزیر علوم روزنامه روح القدس گفت روزنامه روح القدس را که بر ضد اعلیحضرت مطالبی نوشته بود توقیف کردم، این اظهار وزیر علوم میدان را برای یامسرایی و کلای محافظه کار و طرفداران محمدعلیشاه که از روزنامه های تندرو دل پری داشتند و تا آنروز جرات دم زدن نمی کردند، باز کرد و هر یک بنحو مخصوصی روزنامه های تندرو را مورد انتقاد قرار دادند، بعضی گفتند روزنامه ها جز تولید نفاق و خلاف و فتنه انگیزی کاری نمی کنند، بعضی گفتند روزنامه ها حق ندارند از دولت و وکلای ملت بد بنویسند مگر آنکه خیانت شخصی را که نام بی برند ثابت کنند.

یکی از وکلا که از طرفداران مشروطه مشروعه بود و تا آن روز موقع برای نشان دادن مسلک خود بدست نیآورده بود، گفت روزنامه ها مطلقاً حق ندارند در اطراف مسائل دینی قلمفرسایی کنند زیرا مقام دین بالاتر از آنست که مردمانی که صلاحیت تحقیق در آن را ندارند اظهار نظر کنند.

جمعی پیشنهاد کردند که مجلس از انتشار اینگونه روزنامه ها جلوگیری کند، دیگری گفت این وظیفه وزیر علوم است که حراید نامناسب را توقیف نماید و مجلس هم باید وزیر علوم را در این کار کمک کند.

وکلای آزاد بخواه که با دقت به گفته های نمایندگان گوش می دادند چون دیدند مجلس و دولت مستعدند که اختیارات حراید ملی را محدود نمایند و آن اسلحه برنده را که در موقع انقلاب بهترین وسیله مبارزه با استبداد بود، از کار بیندازند گفتند بر طبق قانون اساسی مطبوعات آزادند و چون هنوز قانونی برای محدود کردن مطبوعات وضع نشده است در تحت هیچ عنوانی نمی توان روزنامه ها را توقیف کرد.

رئیس مجلس چون وضعیت را بحران آمیز تشخیص داد خود را به میان انداخت و گفت با اینکه من خودم معارف دوست هستم می گویم که هرگاه روزنامه ها غرض رانی کنند و بد دولت و بد مجلس بد بنویسند، باید توقیف شوند و تصدیق می کنم که بعضی از روزنامه ها جز مزخرفات و بدگویی و آشوب طلبی چیزی نمی نویسند ولی فعلاً از توقیف آنها صرف نظر می کنیم ولی هرگاه رویه خود را تغییر ندادند از طرف مجلس اقدام به توقیف آنها خواهد شد.

اخبار موحشی که از شهرستانها و سرحدات می رسید و هرج و مرج
 نامه انجمنها به دستگاه دولت و بی نظمی که در تمام شئون دیده می شد و
 مجلس شورای ملی شرارت و بدرفتاری الواط و اوباش و عدم امنیت طرق و
 شوارع انجمنها را وادار کرد که عریضه مفصلی به مجلس
 شورای ملی بنویسند و اقداماتی را که ذیلا می نگاریم تقاضا نمایند.
 در خاتمه عریضه متذکر شده بودند که هرگاه مجلس مقرراتی را که تذکر
 داده اند تصویب نکند بهیأت اجتماع به مجلس آمده و در آنجا متحصن خواهند شد.
 اول مبلغی را که شاهزادگان و اعیان قبول کرده بودند برای تهیه فرستادن نشون
 به سرحدات بدهند باید تا یک هفته دیگر پردازند.
 دوم بفوریت اردوی مفصلی برای بوجود آمدن نظم و امنیت در ولایات تشکیل
 شود.

سوم چون در شهرستانها و شهر تهران خرابکاری می شود یا دولت بوسیله تشکیل
 یک نظمی مقتدر یا عده کافی نظم و امنیت در شهرستانها برقرار کند و با مجلس شورای
 ملی اجازه بدهد انجمنهای ملی نظم و امنیت شهرها را عهده دار بشوند.
 عریضه انجمنها در جلسه ۲۳ شوال در مجلس قرائت شد و مذاکره زیاد در
 اطرافه آن بعمل آمد و مجلس با همان سبک اهمال کاری که ما به آن آشنا هستیم
 جواب داد:

مجلس شورای ملی از غیرت و همت ملت برای حفظ امنیت و مصالح عمومی
 تشکر می کند و برای عملی کردن مقاصد ملت مجلس با دولت مشغول مذاکره است
 و انشاء الله بزودی تقاضاهایی که شده لباس عمل خواهد پوشید و منظور ملت که
 اصلاح مملکت است اجرا خواهد شد.

از قزوین خبر رسید که حسن آقا برادر عباس آقا کشنده اتابک
 خود کشی برادر در قزوین خود کشی کرده و شرح واقعه را اینطور نقل کرده
 عباس آقا در قزوین بودند:

جوانی ترک حسن بیست و چهار سال وارد قزوین می شود و در
 برای حاجی محمد حسن شاهزودی یک حجره می گیرد و در آنجا منزل می کند و با احدی
 آمیزش و صحبت نمی کند، صبح پنجم شوال صدای ناله از اطاق او بلند می شود چون در
 اطاق را از پشت بسته بود مردم در اطاق را می شکند و وارد می شوند، می بینند جوان
 مذکور ششلول را در دهان خود خالی کرده و در میان خاک و خون می غلطد و یک

تا مدتی هم در روی دیوار نصب کرده که اس مبارک روی آن بوسه شده بود:
 میدانم حدیث نامه چون باب می بینم که عنوانش بخون اس
 من می خواهم جهان فانی را وداع کنم و کسی با من نیست که مرا از این خیالی
 منحرف کند و چون اسم و رسم خود را اظهار نکردم از برادران دینی امیدوارم در حق
 من گمان بد نبرند و از خداوند طلب مغفرت می نمایم و به موجب این نوشته به احدی
 اذیت نکنند جنازه مرا در کرباس پیچیده دفن کنند اثاثیه حجره متعلق به من نیست
 ده تومان پول دارم.

حوان بیچاره دو روز زنده بود اسمش را پرسیدند گفت سید اسدالله و بعد فوت کرد.
 خود کشی برادر عباس آقا در مطبوعات تهران و مجامع ملیون انعکاس غریبی
 برد و همه را به حال آن دو برادر جوان که در راه وطن و آزادی جان خود را فدا کردند
 متأثر نمود، گفته می شد که چون مستبدین آن جوان ناکام را تعقیب می کردند برای
 آنکه به دست مأمورین ظالم گرفتار نشود خود کشی کرده است.

در جلسه سوم شوال مجلس شورای ملی مذاکره از بودجه و
 بجای مالیات
 مخارج مملکت و لزوم وضع مالیات و ترتیب پرداخت مالیاتها
 زکوة گرفته شود
 به میان آمد.

چند نفر از وکلا اظهار داشتند که چون ایران مملکت اسلامی
 است و مشروطیت ایران در روی اصول و مقررات دین اسلام برقرار شده است صلاح
 است که عواید دولت و آنچه از مردم گرفته می شود همانطوری که اسلام معین کرده
 بعنوان زکوة باشد و هر مرد مسلمانی زکوة خود را بپردازد و از عواید آن مخارج
 مملکت تأمین بشود.

در اطراف آن پیشنهاد مذاکره بسیار شد عاقبت عده ای که به اوضاع آنروز دنیا و
 احتیاجاتی که در پیش بود بیشتر آشنا بودند، اظهار داشتند که حفظ مملکت اسلامی و
 تأمین امور مردم و بگردش درآوردن چرخهای اسور بر طبق احتیاجات امروزه از راه زکوة
 غیر ممکن است و بعلاوه گرفتن زکوة مقرراتی دارد که عملی کردن آن غیر میسر است
 و بهمین جهت بوده که از زمانی که ایران وارد در جرگه ممالک مسلمان شد با اینکه
 پیش از امروز مردم مقید بودند قوانین اسلام را برقرار نمایند، ناچار شدند از راه وضع
 مالیات مخارج مملکت را تأمین کنند، بطریق اولی امروز که دنیا وضع دیگری پیدا کرده
 و احتیاجات بیشتری در کار است محال است بجز از طریق وضع مالیاتهای عادلانه
 مخارج مملکت را تأمین نمود.

یکی از وکلا گفت گرفتن مالیات بسبب ممالک اروپا اصل مالکیت را که مذهب

اسلام مسلم داشته متزلزل می کنند و مردم دیگر اختیار مال و هستی خود را ندارند. پس از مذاکرات زیاد که ذکر آن در اینجا موجب طول کلام است مجلس موافقت کرد که از موضوع زکوة صرفنظر بشود و مخارج منکلت از طریق وضع مالیاتهای ارضی و صنفی تأمین گردد.

انداختن بمب به اتومبیل محمدعلیشاه

بعد از واقعه میدان توپخانه و پیروزی که نصیب مشروطه‌خواهان گشت متأسفانه مجلس شورای ملی بیخردانه نگذاشت ملت از آن موقعیت استفاده کند و مشروطیت برای همیشه از خطر نجات یابد.

آزادبخواهان واقعی و رهبران حقیقی ملت بیش از پیش یقین پیدا کردند که دشمن بدخواه در خفا بدستکاری روسها مشغول خودآرایی و تهیه برانداختن مشروطیت است و چون در واقعه میدان توپخانه شاه قوای ملت را آزمایش نمود، درصدد است که نیرویی که قادر بر مقاومت باشد فراهم کند و بر مجلس و ملت بتازد و بنای نویناد آزادی را ویران کند.

از طرف دیگر بخوبی حس می‌شد که نیروی ملیون که با آن همه زحمت جمع‌آوری شده بود روز بروز تحلیل می‌رفت و ضعیف‌تر می‌شد و یک حس بدبینی و یأس که تخم آن را مستبدین و درباریانی که در مجامع ملی راه پخته بودند و وکلای دست‌نشانده شاه در میان آنان پراکنده کرده بودند ظاهر شده بود و مجلس هم بهیچ قیمت حاضر نبود که تا قوتی دارد و می‌تواند با نیروی مسلح که در اختیار دارد دست بکار بزند و همان کاری را که حریف پس از چندی کرد پیشگامی کند و ملت و آزادی را نجات دهد.

مجلس بجای آنکه انقلاب را تشویق کند و ملت را به پایداری و حفظ مشروطیت تقویت نماید سنگ جلوی پای این نهضت می‌نهاد و چرخ انقلاب را از کار باز می‌داشت و خیال می‌کرد که با مظلومیت و صلح طلبی می‌توان آزادی را حفظ کرد و دشمن بدخواه را موافق نمود.

کمیته انقلاب که از سران حقیقی مشروطیت و آزادبخواهان مطلع تشکیل یافته بود با بصیرت کامل که از اوضاع داشت و اطلاعاتی که به‌او می‌رسید، بخوبی می‌دانست که عده‌ای از وکلا محرومانه با دربار و شاه همدست هستند و به‌ساز آنها می‌رقصند و نمی‌گذارند که مجلس وظیفه حقیقی خود را انجام دهد و اگر هم گاهگاهی قلمی در راه مسئولیتی که دارند بررسی‌دارند بواسطه فشار است که ملت و خطبا و

روزنامه‌ها به آنها وارد می‌آوردند.

کمیته انقلاب مستبدینی را که لباس مشروطه‌خواهی در بر کرده بودند و در مجامع ملی وارد بودند و تخم نفاق میان مردم پراکنده می‌کردند و نیز آنهایی که با سفارت روس راه داشتند خوب می‌شناخت.

کمیته ملی از پولهایی که محمدعلیشاه میان مردم برای فریب دادن آنها و جلب آنان به مخالفت با مشروطیت تقسیم می‌کرد آگاه بود.

کمیته انقلاب درک کرده بود که پس از امضای معاهده ۱۹۰۷ میان انگلیس و روس دولتین در حفظ تخت و تاج محمدعلیشاه پافشاری می‌کنند و ممکن نیست به خلع او تن در دهند.

کمیته می‌دانست که بهبهانی و طباطبائی با اینکه بقیمت خون خود حاضر بودند از مشروطیت دفاع کنند تن به جنگ و خونریزی نمی‌دهند و خیال می‌کنند که با همین وسایل ست و بی‌پایه می‌توان مشروطیت را حفظ کرد.

کمیته می‌دانست که روسها بهر قیمت که هست می‌خواهند مشروطیت را از میان ببرند و با محمدعلیشاه هم‌دست و هم‌پیمان هستند.

کمیته می‌دانست که انگلیسها مشروطیت و آزادی ایران را به رایگان فدای سیاست عمومی خود که دوستی با روسها، در مقابل آلمان نیرومند است، خواهند کرد. کمیته بر این عقیده بود که تا محمدعلیشاه خود را آماده برای هجوم نکرده است باید بر او تاخت و او را از میان برد و برای همیشه مشروطیت را نجات داد.

ولی انجام این فکر و اندیشه با مخالفت مجلس غیر ممکن بلکه محال بود زیرا ملت بدبخت قادر نبود از یکطرف با شاه‌ستمگر و از طرف دیگر با مجلس درافتد.

کمیته شک نداشت که ملت ایران سر دو راهی قرار گرفته است یا باید محمدعلیشاه از میان برود و با آزادی و یقین داشت که مجلس نه مایل است و نه قادر که محمدعلیشاه را از میان بردارد.

رهبران مشروطیت که بهتر از هر کس به حقایق پی برده بودند و از آینده بیمناک بودند و شک و تردید نداشتند که اگر دشمن بدخواه از میان نرود مشروطیت و آزادی از میان خواهد رفت در مقابل خدا و وجدان نمی‌توانستند قبول کنند که یک فرد خائن، یک عنصر فاسد، یک مردی که در مقابل تمام قوانین انسانیت و ملل و احکام آسمانی محکوم به اعدام است با زور و خیانت، آزادی یک ملت مظلوم را از میان برد و دوباره طوق بندگی را به گردن آن استوار نماید، این بود که در جلسه ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۵ کمیته انقلاب تصمیم گرفت که برای نجات ملت و سعادت است و حفظ آزادی و مشروطیت محمدعلیشاه را از بین بردارد و کشور را از لوٲ وجود ناپاک او پاک گرداند برای انجام این منظور حیدرخان عمواهللی که رئیس کمیته اجراییه بود و ما مختصری

از شرح حال او را در صفحات این تاریخ نگاشته مأمور گردید که این امر مهم که حیات یک ملت را در بر دارد بعهده گیرد.

حیدرخان عموآغلی و همستانش چند بمب برای منظوری که در پیش بود تهیه کردند و در خانه‌ای در خیابان چراغ برق جنب مسجد سراج‌الملک به دست جوانی که در آن زمان پیش از هجده سال نداشت و امروز هم در قید حیات است سپردند. پس از آنکه کمیته بوسیله یکی از درباریان مشروطه خواه از رفتن محمدعلی شاه به دوشان تپه و روز حرکت و خط سیر او آگاه شد مشغول تهیه کار خود گردید.

روز ۲۵ محرم ۱۳۲۵ محمدعلی شاه با کوکبه باشکوهی برای گردش رهسپار دوشان تپه شد، اتومبیل شاه که خالی بود و بوسیله یک نفر شوfer فرانسوی رانده می شد در جلو حرکت می کرد و در پشت آن یک کالسکه شش اسبه که شاه در آن جا داشت و از عده زیادی غلامان کشیکخانه و امیربها در احاطه شده بود دیده می شد، کوکبه شاهمی وارد خیابان باغ وحش که امروز «اکباتان» است گردید و هنوز به خم خیابان که به طرف خانه های ظل السلطان می رود نرسیده بود که یک بمب به طرف اتومبیل پرتاب شد و قسمتی از اتومبیل را خرد کرد و چند نفر که اطراف او بودند کشته شدند و شوfer هم قدری مجروح شد، سپس بمبی دیگر در چند متری عقب تر نزدیک کالسکه شاه منفجر گشت و چند نفر کشته و عده ای زخمی گشتند.

اشوب غریبی برپا شد و آشفتنی در میان همراهان شاه پدیدار گشت عده ای از سواران رو به فرار گذاردند محمدعلی شاه وحشت زده و رنگ پریده از کالسکه پیاده شد و به خانه کالسکه چی باشی که در آن نزدیکی بود پناه برد.

مضحک این است که سوارها بجای آنکه به محافظت شاه بپردازند بنای غارت را گذاردند و به چپاول عابرین و دکانها پرداختند ولی پس از آنکه فهمیدند شاه زنده است گرد هم جمع شدند.

شاه ساعتی در خانه کالسکه چی باشی توقف کرد و پس از آنکه او را مطمئن کردند که اطراف و کوچه ها امن است و خطری در پیش نیست پیاده در میان افراد مسلح به اراک مراجعت کرد.

خبر سوء قصد نسبت به شاه در تهران منتشر شد و اضطراب زیادی میان طبقات پدیدار شد فردا صبح مجلس شورای ملی منعقد گشت و کلا هر یک با چرب زبانی از این واقعه اظهار تأسف کردند و موقع را برای چرب زبانی و چاپلوسی مناسب دیده گزاف گویها کردند مجلس تلگرافهای متعدد به شهرستانها کرد و تأسف خودش را از این پیش آمد اظهار نمود.

نظمیه برای پیدا کردن مرتکبین کوشش بسیار نمود و عده ای را دستگیر کرد و خانه های بسیاری را تفتیش نمود ولی نتیجه ای بدست نیامد در خانه ای که از بام آن

بمب برناب سده بود لسی را ناسند و بعد بعضی آلات بمب سازی و یک ریش مصنوعی بدست آوردند.

مجلسی تأثر خودش را از این واقعه بهی از آنچه حقیقت داشت نشان می داد و به مأمورین نظمیه دستور داد که برای پیدا کردن مرتکبین کمال کوشش را بجا بیاورند. محمد علی شاه یکی دو روز سهوت شده بود و حرف نمی زد پس از آنکه بشاعرش بجا آمد بنای شکایت را گذارد و نامه ای به مجلس نوشت و تهدید کرد که اگر تا چند روز دیگر مرتکبین و مسببین را دستگیر نکنند خود با کمال خشونت اقدام خواهد کرد.

حیدر عمواعلی و چند نفر دیگر را نیز دستگیر کردند ولی در استنطاق چیزی بدست نیامد و چون مشروطه خواهان تقاضای علنی رسیدگی به این کار را می نمودند و مأمورین دولت را متهم به بد رفتاری و غرض ورزی می کردند بناچار توقیف شدگان را آزاد کردند. بعد از واقعه بمب اندازی شاه از اظهار خشم و کینه جویی نسبت به سران مشروطه خواه خودداری نمی کرد و مکرر می گفت که انتقام خود را از آنها خواهم کشید و در باربان مستبد هم او را تشویق می کردند.

هر فرد عاقل و متفکری می دانست که پس از آن واقعه دیگر سازش ولو به حسب ظاهر هم باشد بیان شاه و مشروطه طلبان غیر ممکن است بجز مجلسیان که سبکسرانه باز به نطقهای بی سروته و تملق آمیز می پرداختند و مرتب اظهار تأسف از این واقعه می کردند و کمتر قدسی در راه وظیفه ملی خود برنداشته و میدان را برای حریف بدخواه خالی می گذاشتند.

محمد علی ملک زاده نقل می کند که یکی از آن روزهای پر

آشوب سید جمال الدین، میرزا جهانگیرخان، قاضی قزوینی،

میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه، مساوات و یمن السلطنه

بدیدن پدرم آمدند و اطاق را خلوت کردند و به گفتگو

تصمیم به کشتن

حاجی شیخ فضل الله

پرداختند.

سید جمال الدین شروع به سخن درد و گفت بر ما معحق است که شیخ فضل الله شب و روز با شاه و درباریان است و برای از میان بردن مشروطیت نقشه می کشد و باز جمعی از او باش و طلاب را گرد خود جمع کرده می خواهد علم مخالفت را بلند کند و بر طبق اطلاعاتی که از تلگرافخانه بدست آورده ایم همه روزه تلگرافات رمز به سلاهای ولایات می فرستد و آنها را نیز به مخالفت تشویق می کند، سعدالدوله هم به امید رسیدن به مقام صدارت با او همدست شده به سفارتخانه ها می روند و کنشش می کنند سفرای خارجه را به لابی نبودن ملت ایران برای رژیم مشروطیت متقاعد کنند. این است که ما متعده بر این عقیده هستیم که شیخ فضل الله بزرگترین دشمن خطرناک مشروطیت

است و تا این مرد زنده است محال است بگذارد سروسامانی به کارها داده شود و اصلاحاتی در امور کشور بشود و آگاهی در راه سعادت ملت برداشته شود، هر روز آشوبی برپا می‌کند و فتنه‌ای برمی‌انگیزد که اگر جلوگیری نشود عواقب وخیمی در پیش خواهد بود، این است که بر آن شده‌ایم که این مرد بدخواه ملت و دشمن آزادی را از میان برداریم و ملت را از مخاطراتی که وجود او در بردارد نجات دهیم و با دقت وسایل کشتن او را فراهم کرده‌ایم ولی نخواستیم بدون تصویب و مشورت با شما به این کار اقدام کنیم، این است که برای موافقت شما به اینجا آمده‌ایم.

سایرین هم در همین زمینه صحبت کردند و تصمیم قطعی خود را برای کشتن حاجی شیخ فضل الله اعلام نمودند.

پدرم در فکر فرو رفت و پس از اندکی تأمل به آنها جواب داد در آنچه که گفتید با شما همداستان هستم و خطر وجود شیخ فضل الله را بیش از آنکه شما گفتید بهتر می‌دانم ولی به چند دلیل عقیده به کشتن او ندارم.

اول آنکه با ترور موافق نیستم. دوم آنکه می‌ترسم کشتن حاجی شیخ فضل الله خطری برای مشروطیت بیشتر از زنده بودنش باشد، زیرا به محض آنکه او کشته شد مخالفین مشروطه، شاه و درباریان و مخصوصاً ملاها و عوام کشته شدن او را علم عثمان خواهند کرد و برضد ما قیام خواهند نمود و مشروطیت را مخالف روحانیت در مقابل عوام و مقامات روحانی جلوه خواهند داد و شاه از کشته شدن او استفاده کرده علناً برضد مشروطیت قیام خواهد کرد. سوم آنکه بحرك دستگاہی که برضد مشروطیت و آزادی بکار افتاده است محمد علی شاه است و اوست که شیخ فضل الله و دیگران را با پول و نوید برانگیخته است، همچنانکه رحیم خان و قوام الملک شیرازی، اقبال السلطنه ماکویی شیخ محمود و رامینی، حاجی میرزا حسن مجتهد و سید یزدی و حاجی آقا محسن عراقی و جمعی از رؤسای ایل بختیاری و کلهر و سنجایی و ایل شاهسون و هزارها از اینگونه افراد را برضد مشروطیت قیام داده و آنی از تحریک آنها غفلت نمی‌کند. قرصاً شیخ فضل الله را از بین بردید فردا یک آخوند دیگر را بجای او می‌نشانند و به دست او این کارها را می‌کنند. راست است که با کم کردن یک شاخه از درخت زهردار قدری از خطر او می‌کاهد ولی مادامی که ریشه آن درخت استوار است فردا بجای یک شاخ از میان رفته چندین جوانه نود دیگر می‌زند، اینست که به عقیده من باید فکر بزرگتری کرد و راه چاره اسامی را پیمود و درخت ظلم و پیدادگری و فساد را از ریشه کند.

همیشه مردمان جیون و سست نهاد که جرأت روپرو شدن با حقایق و مخاطرات را ندارند خود را گول می‌زنند و بواسطه همین اشتباه خود را در مهلکه می‌اندازند. مثلاً اشخاصی که مسلول هستند و در مرض آنها شک نیست چون جرأت نمی‌کنند که مرض خود را تصدیق کنند و با شجاعت به علاج آن پردازند برای گول زدن خود می‌گویند

ز نام هستم و سرما خورده‌ام و غافل از آنکه حممت را می‌شود پنهان کرد.
 آقاها، محمد علی‌شاه به پستی‌بانی روسها و نیروی نظام و قزاقخانه و پول زیاد و
 توپ و تفنگ مستعد برانداختن مشروطیت است و دیر با زود خواه شیخ فضل‌الله زنده
 باشد یا مرده، موافق باشد یا مخالف این کار را خواهد کرد. شما اگر می‌توانید باید راه
 علاج این مرض مهلک و خطر قطعی را بکنید و یقین بدانید که با از میان رفتن شیخ
 فضل‌الله مسیر سهل تغییر نخواهد کرد.

بیانات ملک‌المتکلمین حاضرین را قانع کرد و بدین ترتیب آقا شیخ فضل‌الله در
 آن زمان از سرگ قطعی نجات یافت.

ما برای اینکه فرزندان ایران به مقام واقعی و منزلت حقیقی و
 میزان فداکاری و از خود گذشتگی مردان صدر مشروطیت پی
 میرزا جهانگیرخان ببردند داستانی را که یحیی میرزا حکایت می‌کرد در اینجا نقل
 می‌کنیم:

در آن روزهای پر آشوب و خطرناک آزادخواهان واقعی کوشش می‌کردند که
 بهر وسیله و قیمتی که هست مشروطیت را از فرو رفتن در گرداب نیستی نجات دهند و
 چون اکثر مردم امیربهادر جنگ را دشمن شماره یک آزادی می‌دانستند و عقیده داشتند
 که این مرد عامی بی‌سواد در نقش شاه گول‌زنی و با به قول عوام شاه خر کردن دست
 طولایی دارد چنانچه در مظفرالدین‌شاه هم نفوذ داشت و با همان زبردستی مقامی را که
 در دربار مظفرالدین شاه داشت بلکه بالاتر در دستگاه محمد علی‌شاه پیدا کرد و در حقیقت
 حکم چشم و گوش آن شاه بدخواه بود، مشروطه‌خواهان سعی زیاد کردند که شاید او
 را از دربار دور کنند ولی موفق نشدند، محمد علی‌شاه چنان تحت تأثیر او واقع شده بود که
 بهیچوجه تن در نمی‌داد.

میرزا جهانگیرخان که روحش از باده آزادی سرشار بود و کمترین ارزشی بجان
 خود برای حفظ مشروطیت نمی‌داد، به این خیال افتاد که برای راندن امیربهادر از
 دربار و یا از ایران یکی از شبها بطوری که او را نبینند به خانه امیربهادر برود و خودش
 را بکشد و تصور می‌کرد قتل او را منصوب به امیربهادر خواهند کرد و ملت امیربهادر
 را قاتل او خواهد دانست و بناچار محمد علی‌شاه مجبور خواهد شد یا او را تسلیم محکمه
 کند یا به خارج فرارش دهد.

ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین به قصد میرزا جهانگیرخان پی بردند و با هزار
 دلیل و برهان او را از اینکار باز داشتند، چنانچه ملک‌المتکلمین به او گفته بود: تو تصور
 نمی‌کنی که نفع وجود تو برای آزادی بیش از زبانی است که ما از امیربهادر می‌بریم.

میرزا علی محمد خان قوام الملک شیرازی از صد سال پیش خود و پدرانش^۱ در فارس یک دولت خود مختار تشکیل داده بودند و با ثروت زیاد و املاک یشمار و در دست داشتن چند ایل مقتدر که به نام ایلات خمسه خوانده می شد بر فارس حکومت می کردند. از اول ظهور مشروطیت بطوری که در فصول پیش اشاره کردیم خود و پسران و بستگانش بر ضد مشروطیت و حکومت ملی قیام نمودند و موجب قتل و غارت و خسارات بسیاری شدند و عده ای از مشروطه خواهان را به خاک و خون کشیدند و خانواده های آنها را به باد فنا دادند، بطوری که مجلس ناچار شد او را با هزار زحمت به تهران بیاورد و در تحت نظر بگیرد ولی با ارتباط نزدیکی که با دربار داشت و طرفداری که محمد علی شاه از او می کرد مجدداً به شیراز مراجعت کرد و با اطمینان خاطر و اعتماد به شاه به مخالفت و ضدیت با اساس مشروطیت پرداخت.

در روز ۴ صفر یکی از مشروطه خواهان بنام نعمت الله بروجردی قوام الملک را در میان جمعی از هواخواهان و بستگانش هدف چهار تیر قرار داد و او را از پا درآورد و سپس خود را کشت. در جیب او ورقه ای بدست آوردند که در روی او این عبارت نوشته شده بود نعمت الله بروجردی نمره ۱۹ کشنده نصرالدوله پسر قوام الملک شیرازی. پسرهای قوام پس از دفن جسد پدر به انتقام از دشمنان خود برخاستند و عده ای را دستگیر کردند و خانه هایی را تاراج نمودند.

در مجلس سوگواری که برای قوام الملک مقتول بپا کردند سید احمد دشتی را که یکی از مشروطه خواهان بود سالار السلطان پسر قوام با گلوله کشت و دو نفر دیگر را بستگان قوام در همان مجلس کشتند و بدن سید را قطعه قطعه کردند و آتش زدند.

نوکرهای قوام الملک از پشت بام دو نفر روحانیون مشروطه خواه حاجی شیخ محمد باقر و حاجی سید احمد معین الاسلام را تیرباران کردند و حاجی شیخ باقر حجة الاسلام را سخت مجروح نمودند و دو نفر دیگر و یک زن را در همان مجلس کشتند.

همینکه داستان کشته شدن قوام الملک و تجاوز پسرانش به مشروطه خواهان و کشتن و غارت کردن خانه ها به تهران رسید، آشوبی بپا گشت و مشروطه خواهان دسته دسته گرد مجلس جمع شدند و اظهار بدبینی به دولت و دربار نمودند و بد سکوت مجلس اعتراض کردند.

یکی از ناطقین گفت که اگر مجلس ما حقیقتاً خیر خواه ملت بود و می خواست عدل و انصاف در ایران برقرار شود نباید اجازه بدهد قوام الملک شیرازی به شیراز مراجعت کند و این آشوب را برپا نماید.

دیگری گفت تا مرکز ایران و دربار سلطنت نقطه اتکای دشمنان مشروطیت می باشد و آنها را به بدخواهی تشویق می کند باید منتظر وقایع مهمتر و پیش آمدهای

ناگوارتر بود.

مجلس بواسطه فشار مردم اقداماتی کرد ولی نتیجه نگرفت.

در همان روزهای تشفته مجلس برای آنکه اعتماد عمومی را
 به طرف خود جلب کند بجای نمایندگان که مستعفی شده
 بودند و یا جای آنها در مجلس خالی بود اشخاص ذیل را
 که به پاکدامنی و مشروطه طلبی معروف بودند به نمایندگی
 مجلس شورای ملی انتخاب نمود: مستوفی الممالک، حکیم الملک، حاجی محمدحسین
 یزدی، مؤتمن الملک، معاضد السلطنه، اسان الله میرزا، مجد الملک، حسینقلی خان نواب.
 برای جلب اعتماد مجلس، نظام السلطنه هم کابینه خود را ترمیم نمود: ظفر
 السلطنه وزیر جنگ، صنیع الدوله وزیر مالیه، مخبر السلطنه وزیر علوم، مؤتمن الملک
 وزیر تجارت، مؤید السلطنه وزیر عدلیه ولی هیچیک از این دو اقدام کمترین تأثیری
 در بهبودی اوضاع عمومی ننمود و کشمکش همچنان ادامه داشت و روزه روز شدیدتر
 می گشت و خطر تصادف نزدیک می گردید.

انتخاب نمایندگان
 از طرف مجلس
 و ترمیم کابینه

از جمله وقایعی که در آن زمان روی داد این بود که شیخ
 سرکوبی شیخ محمود محمود ورامینی که از دشمنان مشروطیت بود و در واقعه
 میدان توپخانه با جمعی از اشرار ورامین به تهران آمد و
 شرارتها کرد؛ پس از ختم واقعه میدان توپخانه با جمعی که
 همراه داشت به ورامین مراجعت کرد و خودسری و دشمنی با مشروطه خواهان را از سر
 گرفت و کسانی را که به مشروطه طلبی معروف بودند از خانه هاشان بیرون کرد و عده ای
 را مجروح نمود و املاک آنها را خراب و زیر و رو کرد و چون باطناً از طرف شاه تقویت
 می شد اعتنایی به مجلس و دولت نمی کرد و همچنان به پیدادگری مشغول بود.
 خبرهای بدی که از ورامین می رسید انجمنهای ملی را سخت برآشفته و عصبانی
 ساخت و همگی به یک زبان رفع شر آن مرد بدخواه را از مجلس خواستند، مجلس هم
 به دولت فشار وارد آورد و از شاه رفع شر آن بد نهاد را خواست، محمدعلیشاه چندی به
 تأخیر انداخت ولی عملیات شیخ محمود نه چندان بود که بشود نادیده گرفت و هیجان
 مردم در تهران بدرجه ای شده بود که شاه برخلاف میل باطنی خود جمعی سوار و قزاق
 و توپ برای سرکوبی شیخ محمود به ورامین فرستاد و بمحض شروع زدو خورد طرفداران
 شیخ متفرق شدند و شیخ خود را به تهران رسانید و در خانه طباطبائی بست نشست ولی
 طباطبائی او را راند و بناچار به مجلس رفت و در آنجا متحصن و پناهنده شد.
 بعضی از وکلا که طرفدار محمدعلیشاه بودند گفتند که شیخ توبه کرده و باید توبه

او را قبول کرد و اجازه داد به مسکن خود بازگردد. ملت به مجلس فشار آورد و التجازات آن مرد بدخواه، که عده زیادی از مشروطه خواهان را کشته بود و خانه های آنها را ویران نموده بود جداً خواستار شدند و مجلس ناچار شد شیخ محمود را تسلیم عدلیه کند.

بطوری که سابقاً اشاره کردیم در نتیجه کشمکش میان سران ممتازالدوله و رئیس مجلس احتشام السلطنه رئیس مجلس ناچار احتشام السلطنه رئیس مجلس از ریاست استعفا داد و ممتازالدوله که سابقاً عضو وزارت خارجه بود و روحاً ملایم و اعتدالی بود به ریاست مجلس انتخاب شد. ممتازالدوله معروفیت زیادی در میان ملت نداشت و این انتخاب از قدرت مجلس بسیار کاست و اهمیت مجلس را در مقابل ملت و در نظر درباریان کم کرد.



ممتازالدوله

چون ممتازالدوله قادر نبود زمام سیاست مجلس را در دست بگیرد و کلای بدخواه مشروطه از موقع استفاده کرده راه خودسری را پیش گرفته وضع داخلی مجلس را دچار بی نظمی و هرج و مرج کردند و نفوذ شاه و درباریان در مجلس فزونی یافت و همین کار ناپخته مجلس بطوری که خواهیم دید یکی از علل شکست نهانی مشروطه

خواهان گشت.

اگرچه ممتازالدوله یکی از اشخاص با تدابیر و مشروطه خواه بود، ولی در موقع انقلاب بطوری که سابقاً هم تذکر دادیم حق این بود که یک سرد توانا و بانفوذ و با تصمیم و شجاع به ریاست مجلس انتخاب می شد که امور را در دست می گرفت و انقلاب را رهبری می کرد.

از زمانی که بمب به طرف کالسکه شاه انداخته شد و او جان سلامت بدر برد همه روزه برای دستگیر کردن مرتکبین مظنونین سوء قصد به شاه کوشش می کرد و حاکم شهر و رئیس نظیمه را مأمور پیدا کردن محرکین سوء قصد نموده بود و مکرر به مجلس شکایت می کرد که برای یافتن کسانی که خیال کشتن او را داشته اند اقدام جدی نمی شود و علاقمندی که باید برای حفظ جان شاه نشان داده شود ظاهر نمی گردد، عاقبت مأمورین نظیمه حیدرخان عموغلی و ضیاءالسلطان معروف به چراغ برقی را با چند نفر دیگر دستگیر کردند و به بازرسی آنها پرداختند و یک دفعه هم آنها را به حضور شاه بردند.

انجمنها که خود را حامی قانون اساسی و نگهبان مشروطیت می دانستند همینکه مسبوق شدند که بنایه امر شاه حکومت تهران و نظیمه برخلاف قانون به استنطاق مظنونین که از وظایف عدلیه است پرداخته اند هیجانی برپا کردند و دسته جمعی به طرف مجلس رفتند و شاه را متهم کردند که از وظیفه ای که قانون اساسی برای او تعیین کرده تجاوز کرده و در کاری که از وظایف قوه قضاییه است مداخله نموده و شخصاً به استنطاق متهمین پرداخته و جداً از مجلس خواستار شدند که برای این عمل خلاف قانون حاکم شهر و رئیس نظیمه تسلیم مقامات قضائی شوند و بواسطه عمل خلاف قانونی که کرده اند مجازات گردند.

مجلس چند روزی در مقابل تقاضای ملت طفره زد ولی مردم آنقدر به مجلس فشار آوردند که مجبور شد از شاه تقاضا کند که حاکم تهران و رئیس نظیمه را تسلیم عدلیه نمایند و متهمین را نیز برای رسیدگی و استنطاق به عدلیه ببرند.

محمدعلیشاه با وجودی اینکه از این پیش آمد بی نهایت عصبانی و خشمگین بود بناچار سر تسلیم فرود آورد و آنها را تسلیم مقامات قضایی کرد. از استنطاقی که از متهمین بعمل آمد نتیجه مثبتی بدست نیامد و عدلیه در مقابل فشار افکار عمومی بخلاف میل محمدعلیشاه متهمین را آزاد کرد.

اولین آثار شوم معاهده ۱۹۰۷

بعد از انعقاد معاهده شوم ۱۹۰۷ روسها که شمال ایران را مستملکه خود می‌دانستند و بی‌پروا در امور داخلی ایران مداخله می‌کردند و از تعدی و تجاوز چیزی فروگذار نمی‌کردند، روز یکشنبه دهم بیع‌الاول یک کاپتن روسی دویقلازف با شش نفر سوار بدون اجازه از ماسورین کمرک و مسئولین حفظ سرحد وارد خاک ایران می‌شوند و دو نفر از افراد ایل قوجه یگلو را می‌کشند.

افراد ایل که از این واقعه مطلع می‌شوند برای کمک به هموطنان خود روسها را در میان می‌گیرند، کاپتن و دو نفر از سوارها را بتلافی دو نفری را که کشته بودند می‌کشند.

این خبر به پاسگاه روسها که در نزدیکی پيله‌سوار بود می‌رسد و عده‌ای از سربازهای روسی وارد خاک ایران می‌شوند و ۳۷ نفر رعیت بی‌گناه و بدون اسلحه را می‌کشند و کمرکخانه و ۱۲۵ خانه را آتش می‌زنند و تمام ده را غارت می‌کنند و سپس به خاک روسیه برمی‌گردند. هفت روز پس از آن واقعه باز روسها به خاک ایران هجوم می‌برند و در ده زرگر ۱۷ نفر را می‌کشند و ۷۰ خانه را آتش می‌زنند و تمام دهات اطراف را غارت می‌کنند و سپس به‌ترین‌سو و جواد‌کنندی هجوم برده بیش از ۶۰ نفر دهقان را می‌کشند و هر دوه را آتش می‌زنند.

مضحک این است دولت روس بجای آنکه درصدد جبران گناهی که قشونش مرتکب شده بود برآید و از کرده آنها لااقل معذرت بخواهد به دولت ایران پرخاش کرد و جبران خسارت خواست.

با اینکه دولتیها می‌خواستند این پیش‌آمد را مسکوت بگذارند و سروصدایی بلند نشود پس از چند روز خبر آن فاجعه به تهران رسید و مردم را بیش از پیش نسبت به روسها خشمگین کرد و در میدان بهارستان میتینگ بزرگی برپا کردند و از ستمکاری روسها ناله و فریاد نمودند و اشک ریختند ولی آنچه البته بجایی نرسید ناله و فریاد بود. بطوری که خواهیم دید از همان زمان دست ستمگری و تجاوز روسها به خاک

ایران و بروی مردم مظلوم این سامان دراز شد و مسکریها کردند نه نظیر آن در تاریخ کمتر شنیده شده است و ما در آخرین محلات این تاریخ از فجایع روسها در ایران به تفصیل سخن خواهیم گفت.

همانطوری که مشروطه خواهان تبریز بیش از آزادیخواهان سایر نقاط ایران به محمدعلیشاه بدین و از آینده نگران بودند محمدعلیشاه هم تمام هم خود را صرف آن می کرد که آذربایجان را به خاک و خون کشد و فرصت خودآرایی به-

آذربایجان در چه حال بود

مشروطه خواهان آن سامان ندهد.

ما بجای آنکه فجایع و جنایاتی که در آن ایالت به تحریک محمدعلیشاه روی داد بهنگاریم تلگرافی را که انجمن ملی ارومیه به انجمن تبریز مخابره کرده عیناً در اینجا نقل می کنیم:

«آتش بیداد در ارومیه و اطراف افروخته، تمام دهات قتل و غارت، بیش از دو هزار نفر مرد و زن و بچه سر بریده و شکم دریده، جنازه مسلمانان در شیطانات آباد و داس اغیل خون آلوده بی غسل و کفن به زمین مانده و مسافری را سر می برند و مال التجاره را به بیغما می برند.»

فرمانفرما، والی آذربایجان که در مقابل قشون عثمانی تاب مقاومت نیاورد و عقب نشسته بود در میاندو آب سپاهی گرد خود جمع کرده و بلا تکلیف در آنجا به سر می برد، در مقابل تعدیاتی که به تحریک محمدعلیشاه به مردم می شد عکس العملی از خود نشان نداد.

ملیون تبریز که از پیش آمدها آشفته و بجان آمده بودند به تهران پیشنهاد کردند که حاجی نظام الدوله رئیس قشون آذربایجان را برای سرکوبی اشرار شاهسون با دو فوج مأمور آن حدود نماید.

نظام الدوله با دو فوج آماده حرکت شد ولی محمدعلیشاه بجای آنکه او را تقویت کند افواج مذکور را برای واژگون کردن مشروطیت به تهران احضار کرد و آذربایجان را همچنان در آن حال اسف بار گذارد.

در روزهایی که آذربایجان در خاک و خون غوطه ور بود محمدعلیشاه برای اینکه دامن آشوب و هرج و مرج را در آن سامان وسیع تر کند رحیم خان معروف را که یکی از شرورترین و ناپاکترین افراد بود و دیرزمانی بواسطه فشار مجلس و آزادیخواهان در تهران حبس شده بود، از حبس فرار داد. او برای اینکه مشروطه-

فرار رحیم خان از محبس

خواهان را فریب دهد و بتواند به آذربایجان مراجعت کند، به مجلس رفت و طباطبائی را شفیع قرارداد و به قرآن قسم یاد کرد که با دل و جان طرفدار ملت است و اطمینان داد که اگر به آذربایجان برود با قوای مسلح خود می‌تواند اکراد و ایل شاهسون را منکوب کند و ملت آذربایجان را از شر آنها خلاص نماید و مجلس هم مثل همیشه بیخردانه فریب آن مرد پست فطرت را خورد و اجازه داد به آذربایجان برود.

محمد علی‌شاه که در باطن با رحیم‌خان همست بود و خود این نقشه را کشیده بود. پول زیاد و با دستوراتی که بعد خواهیم دید به او داد و روانه آذربایجان کرد. رحیم‌خان با عده سواری که در تهران داشت راه آذربایجان را پیش گرفت و در راه سیم تلکراف را قطع کرد و مسافرین را غارت نمود و دارایی آنها را به یغما برد و خود را به قرق داغ رسانید و برای اینکه فرصت جمع‌آوری قشون و مهمات داشته باشد نامه‌ای به انجمن ملی تبریز نوشت و پشیمانی خود را از کارهایی که در گذشته مرتکب شده بود اعلام کرد و در خاتمه تقاضا نمود که هرگاه انجمن به او پناه دهد مایل است به تبریز بیاید و به ملت خدمت کند.

انجمن تبریز هم چون مجلس فریب آن مرد بد نهاد را خورد و از تقصیر او در گذشته انجمن هم چند نفر از نمایندگان خود را به استقبال او فرستاد و در اوایل ربیع‌الآخر رحیم‌خان با دوستان و پنجاه سوار و عده زیادی متقبلین وارد تبریز شد.

چون انجمن تبریز می‌خواست آشوب و غارتگری شاهسونها را خاتمه دهد با موافقت مخبرالسلطنه والی جدید چنین صلاح دانستند که رحیم‌خان را با عده کافی و مهمات برای سرکوبی اشرار مأمور نمایند.

در نتیجه رحیم‌خان با ۸۰۰ نفر سوار و دو توپ و مقدار زیادی اسلحه برای سرکوبی اشرار از طرف مخبرالسلطنه و انجمن مأمور شد و برای اینکه رفتار او را تحت مراقبت قرار دهند دو نفر از اعضای انجمن مأمور شدند که در این مسافرت جنگی همراه او باشند.

با این نیرونگ رحیم‌خان موفق شد در نقشه‌ای که با محمد علی‌شاه کشیده بودند کامیاب گردد و عده‌ای از قوا و اسلحه و پول ملت را برای قیام بر ضد ملت بدست بیاورد.

محمد علی‌شاه برای تکمیل نقشه خود وسایل مراجعت مجتهد و امام جمعه را که میلیون از تبریز تبعید کرده بودند و آنان به تهران آمده بودند و با شیخ فضل‌الله بر ضد مشروطیت همصدا شده بودند فراهم کرد. به دستور محمد علی‌شاه مجتهد با بهبهانی بنای دوستی را گذارد و بهبهانی او را به مجلس برد و به مجلسیان اطمینان داد که جناب مجتهد مخالف مشروطه نیستند و اگر به تبریز مراجعت کنند بواسطه نفوذی که دارند می‌توانند آتش آشوب را خاموش کنند و ممتازالدوله رئیس مجلس هم حمد و ثنایی از

مجتهد آمد و بعضی از و دلای دست سنانده محمد علیشاه نهمه زیادی از او کردند
 بهرمانی و طباطبائی او را آورد و من زوسه و داسور ملت خواندند.
 انجمن آذربایجان که او را آورد بدخواه و بسی می داشت تفکرات چند به تهران
 نمود و مخالفت خود را با تازگشت مجتهد اعلام داشت ولی کار از کار گذشته بود و
 مجتهد بنزدیک تبریز رسیده بود و مخبرالسلطنه هم برای ورود او به تبریز پافشاری
 می کرد.



جمعی از مشروطه خواهان تبریز در وسط شیخ سلیم ناطق معروی

در نتیجه اسامی جمعه و مجتهد در میان مستقبلین زیاد و هلهله و شادی وارد تبریز
 شدند و محمد علیشاه موفق شد بدستکاری طباطبائی و مخبرالسلطنه و مجلس و قهر
 آزادخواهان آذربایجان را بکند و نقشه کار را بطور دلخواه خودش فراهم کند.

خوانندگان گرامی فراموش نکرده اند که سال گذشته آزاد-
 مجلس برای شاه جشن می گیرد
 بخوانان نگذاشتند جشن عید تولد شاه گرفته شود و گفتند
 پولی که خرج این کار بیهوده می شود بهتر است برای بیرون
 بردن پیکانگان از خاک ایران بدقشون داده شود.
 در این سال محمد علیشاه از برمن اینکه مبادا مثل سال گذشته مشروطه خواهان

از اعتماد جتن تولدش جلوگیری کنند خود پستیسی کرد و اعلام نمود که پولی نه برای جتن خرج می‌شود به فقرا و ضعفا داده شود.

مجلس این عمل محمد علی‌شاه را حا لی از حسن نیت و ملت دوستی او دانستند به تمام ولایات و ایالات دستور داد که عید شاه را با شکوه و جلال منعقد کنند و شهرها را آیین بسته چراغانی نمایند و نیز چند نفر از وکلای متعلق در مجلس شاه را وطن دوست محضوار ملت خواندند و بایی شرمی هرچه تمامتر کرده‌های او را نادیده گرفتند و بخیال خام خودشان از این راه جلب موافقت او را با مشروطه و مجلس نمودند.

نیرنگ دینی

سید محمد یزدی که از دشمنان مشروطیت بود و در فتنه جویی و بدفطرتی معروف بود پس از آنکه آشوبی در تبریز برپا کرد و دشمنیها با آزادیخواهان نمود به تهران آمد و با محمدعلیشاه و مستبدین و بلاهای مخالف مشروطه هندست گشت و داسی در راه آزادیخواهان گسترد که اگر این خیانت کشف نمی شد فساد بزرگ و کشمکش مذهبی به میان می آمد.

بطوری که مکرر تذکر دادیم طایفه باییه و بهایی در آن زمان مورد کینه و نفرت مسلمانان بودند و مردم آنها را کافر می پنداشتند و ریختن خون آنها را مباح می دانستند، مخصوصاً ملاها که یش از دیگران با آن طایفه دشمنی می کردند، هر کس را که مخالف خود تصور می نمودند او را متهم به بهایی یا بابی بودن می کردند، چنانکه شیخ فضل الله و همستانش مشروطه خواهان را بابی می خواندند و محمدعلیشاه نیز سران مشروطیت را بابی می نامید و می خواستد آنها را با متهم کردن به این مسلک از بین ببرند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد: محمدعلیشاه برای اینکه سران آزادخواه را در مقابل ملت ننگین و لکه دار کند و آنان را از آنها دور سازد ماسورینی به نزد عباس آفندی سر سلسله بهایان فرستاد و از او تقاضا کرد که الواح و مکاتیبی بنام معاریف مشروطه خواه بفرستد و آنها را پیرو مذهب بهاییه معروف کند و عباس آفندی هم که باطناً با محمدعلیشاه همراه بود تقاضای او را پذیرفت ولی خوشبختانه آن مکاتیب در پستخانه به دست مشروطه خواهان افتاد و مشت آنها باز شد.

بعد از زمانی سید محمد یزدی اعلامیه ای از زبان مجاهدین قفقاز که به طرفداری مشروطه خواهان معروف بودند، نوشته، ژلاتین کرد و بد دیوارهای شهر چسباند. مضمون آن اعلامیه این بود که ما مشروطه خواهان طرفدار دین بها هستیم و هر کس از این لیش پیروی نکند او را خواهیم کشت.

در این ایام دشمنی مستبدین با مشروطه طلبها به سرحد کمال رسیده بود و برای

هرچیدن بساط آزادی به هر خدعه و خیانت دست می زدند.

شب چهارم ربیع الاول یکی از مشروطه خواهان که از بازار عبور می کرد دید که مردی اعلانهایی به درودپوارها می چسباند که مضمون آن این بود:

ما بهاییها از زمان ناصرالدین شاه برای آزادی دین خود کوشش می کردیم و در این راه عده ای از ما کشته شدند و جمعی بی خانمان گشتند و چون مشروطه را بگانه راه آزادی خود می دانستیم، اقدام کردیم ایران مشروطه شود و اساس آن را بنا نهادیم و چون شاه با مشروطه موافقت نکرد تصمیم به کشتن او گرفتیم و بمبی که به طرف او پرتاب شد از طرف ما بود و اگر به ما آزادی مذهب داده نشود همه را به خاک و خون خواهیم کشید.

مشروطه طلب مذکور سران آزادیخواهان را از ماجرا مطلع ساخت و آنان تعقیب تهیه کنندگان این اوراق را از وزارت عدلیه خواستند و خوشبختانه بعد از دو روز یکی از کسانی که اعلامیه ها را روی دیوار می چسباند دستگیر شد و همدستهای خودش را معرفی کرد و همه شناخته شدند و توقیف گردیدند، یکی از آنها برادرزاده سید محمد یزدی و دیگری سید معروف به آهن تاب بود، آنها گفتند که این اعلامیه ها را آقا سید علی آقا به ما داده بود منتشر کنیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد مؤسس این کار سید محمد یزدی است.

عدلیه حکم توقیف او را داد و امر کرد عمامه که علامت سیادت او بود از سرش بردارند و زنجیرش کرده حبسش نمایند.

در آن روزها که حیات مشروطیت به سویی بسته بود و

آزادیخواهان حقیقی بغایت نگران بودند و از اندیشه های

ناپاک و تهیه های زیر پرده محمدعلیشاه و روسها آگاهی

داشتند، مجلس نمی خواست مشکلات را به روی خود آورد و

حقیقت را برای ملت روشن کند حتی بعضی از وکلا به حمد و ثنای شاه جا بر می پرداختند

و او را طرفدار حقوق ملت می خواندند و نگرانی ملت را بی مورد می دانستند و حتی از

تنی و ناشکیبایی رهبران ملت انتقاد می کردند.

اگر مجلس چوب در چرخ انقلاب نمی کرد و تصمیمات ملت را فلج نمی نمود

بدون شک پیش از آنکه استبداد بر آزادی چیره شود و بدخواهان نیرومند شوند ملت

کار را یکسره می کرد و آزادی را نجات می داد ولی مجلس بزرگترین مانع کامیابی

ملت بود، مجلس نه فقط ملت را تقویت و تشجیع در پایداری و مقابله با ظلم و ستمگران

نمی کرد بلکه ماشین نهضت عمومی را فرسوده و فلج کرده بود، ملیون و سران

آزادیخواه بدرجه ای از ست عنصری و معافله ناری با بهتر بگویم بی لیاقتی مجلس

یک حقیقت تلخ

عصبانی و نگران بودند که یکی از خطبای مشروطیت می‌گوید اگر دشمنی خونخوار چون محمدعلی‌شاه و روسها در مقابل نداشتیم حساب خود را با این مجلس که به قیمت خون جوانان ایران بوجود آمده تصفیه می‌کردیم.

روزنامه مساوات که زبان ملت ایران بود و مقالاتش از قلب و فکر آزادخواهان سرچشمه می‌گرفت در شماره ۱۸ یکشنبه ۱۹ صفر ۱۳۲۶ چنین می‌نویسد:

«مجلسی که آلت دست یک عده خائن است چگونه می‌تواند حدود شاه و وزرا را محدود کند، مجلسی که کارگاه صدارت‌سازی و معرکه حقه‌بازی مستبدان طرار است کجا و چطور سعادت ملت را می‌تواند تأمین نماید، مجلسی که صریحاً ضد ملت و در صدد تخریب مجامع ملی و باطناً در مقام تحلیل قوای ملی است چگونه می‌تواند مایه نجات و رستگاری ایران گردد، و کلاهی نادان ما تصور کرده‌اند که مجلس را آنها تأسیس کرده و بقا و وجودش را آنها باعث هستند و مجلس را مملوک خود فرض می‌کنند، ما با صدای بلند به این ناچیزان خطاب کرده می‌گوییم شما که تا دیروز از ترس استبداد خود را در پشت هزار پرده مستور کرده بودید کی شما را به این مقام رسانید و جسارت به شما داد که در بهارستان نشسته و رگهای گردن را از عریده پر باد کرده در مقابل استبداد کهنسال آزادانه سخن می‌رانید و در امور سیاسی و مملکتی جرات مداخله پیدا کرده‌اید، به کدام قوه جز همت ملت این مقام را بدست آوردید، آیا آنقدر قوت برای مدافعه از حقوق همین ملت در وجود خویشتن می‌بینید و یا صریحاً می‌خواهید دست‌وپای ملت را بسته تسلیم بدخواهان کنید، آیا هنوز آن موقع نرسیده؟ آیا هنوز نباید ریشه فساد را کند؟ همان ملتی که شما را در عوض خونهای پاک خویش در بهارستان نشانید اگر آنی همت مردانه و پشیمانی خود را از شما نمک بحرامان بازگیرد خرمن هستی شما سوخته و به باد فنا خواهد رفت!

اول روزی که ملت از طرف استبداد کهنه اطمینان حاصل کند بدون درنگ به علاج شما می‌کوشد، فعلاً در سایه استبداد هستی خود را نگاه می‌دارید بترسید از روزی که استبداد خاموش و از میان برود، خدا می‌داند چه خواهد شد اگر از خدا نمی‌ترسید و از ملت شرم ندارید اقلاً از خود بترسید.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نویسد:

«با اینکه مجلسیان از درون دل گمان نیکی به محمدعلی‌شاه نمی‌داشتند ولی چون مردمان جانفشانی نمی‌بودند و به کندن ریشه بدخواه‌های دربار دلیری نمی‌داشتند از این رو خود را فریب می‌دادند. کشتار آذربایجان، راهزنی‌های نایب حسین کاشی، دزدی و ناامنی شهر تهران، خرابیهای بی‌دری و ولایات و غیره را که همگی به تحریک محمدعلی‌شاه می‌شد نادیده می‌گرفتند.»

روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۲۶ مقاله‌ای در روزنامه مساوات به قلم سید محمد رضا مساوات در تحت عنوان «شاه در چه حال است» در چه حال است» طبع و منتشر شد و آن مقاله چون بمب در تهران صدا کرد و آتش خشم محمدعلیشاه را بیش از پیش بر ضد مشروطه خواهان مشتعل کرد.

چون مقاله مفصل است با فقط بعضی از جملات او را در اینجا نقل می‌کنیم مساوات پس از آنکه چند ستون وظایف شاه و زمامداران را در مقابل ملت و قانون گوشزد کرده بود چنین نوشته:

«اقتضای طبیعت و بحث اصل خلقت همان عدل و مساوات است نه ظلم و استبداد، جور و ظلم از عوارض جبریت، اگر چه دنیا سالها از روی جهالت، از روی عنف و اجبار، قبول ظلم نمود و پادشاهان ستمگر قرن‌ها جور و ظلم را در جامعه انسانی رواج دادند و از فرط شقاوت نوع بشر را مجبور به اطاعت خود نمودند و در تحت زنجیر اسارت و غلامی، متهور خود ساختند، ولی چون اساس ظلم و خودسری منافی با مزاج طبیعت و مخل آسایش بشر بود بحکم آنکه امور اجباری طبعاً در زوال است، طبیعت دنیا متدرجاً اقتضای ذات خود را به عرصه بروز و ظهور در آورد و آفتاب عدالت و مساوات را از افق خود طالع ساخت و هر روز در نقطه‌ای از نقاط عالم استبداد را از میان برد و عدل و آزادی را به جایش نشاند تا آنکه همان حیات ابدی نجات و رستگاری قسمتی از عالم را فرا گرفت.

هان ای ایرانیان هشدارید که روزگار بر دفتر استبدادیان و شاه بازیها قلم در کشید، همینکه ملت ایران ندای آسمانی به گوشش رسید بلند شد و با مردانگی در مقابل ظلم و استبداد به جانفشانی پرداخت و حکومت بت پرستی یا شخص پرستی را واژگون کرد و فهمید کسی را باید به ریاست و سرپرستی خود انتخاب کند که ملت دوست و عدالت پرور باشد.

ریاست به دست کسانی خطاست . که از دستشان دستها بر خداست کجا اسلام اجازه می‌دهد کسی که از سر شب تا صبح از اثر مواد الکلی قوای دماغیه‌اش از جاده اعتدال منحرف است، مسلط بر اعراض و نوایس مسلمانان گردد. چه وقت شریعت اجازه می‌دهد کسی که سراپا انباشته از شهوت و غضب و حرص و طمع است مالک جان و مال بندگان خدا باشد.

کجا دین خدا اجازه می‌دهد کسی که التهاب درونیش بدر بختن خون مردم فرو می‌نشیند، بر مسند حکومت ملت بنشیند.

چطور آیین پاک روا می‌دارد کسی که عزت خود را در ذلت مردم پنداشته و سرمایه ترقی خود را ظلم و جور انگاشته بر مقام فرمانفرمایی برآید.

دشمن اسلام حکم می کند که حکام ماهر را از خود دور نمایند و اعمال ظلم را در افکار منفور نمایند، انصاف را، شاه حالیه ایران واجد درجه اولای از اسلامیت است. مذهب اسلام به ما اجازت می دهد پیروی کسی را باید کرد که حقوق بندگان خدا را بداند و در امور جمهور جانب حق را منظور دارد و از لوٹ شهوت و کثافات هوای نفس که لازمه دشمنان خداست منزّه باشد چنین کسی را باید مسلمانان بر خویش به حکومت و ریاست انتخاب کنند.

آیا ریختن خون بیگناهان و غارت خانه مسلمانان مخالف دین و وجدان نیست. آیا در کیش مسلمانی قسم خوردن و عهد شکستن، رواست و دزدان و غارتگران را به راهزنی وادار کردن پسندیده است.

اگر کسی از روی وجدان و انصاف، اخلاق و رفتار پادشاه و درباریان بد کیش را بر قواعد ستین اسلامی عرضه بدارد و هر یک از گفتار و کردار آنها را به موازین شرع مبین بسنجد، بدون شک و تردید آشکارا خواهد دید که از آغاز جلوس شاه حالیه براریکه سلطنت بلکه از بدایت رشد و بلوغ تا کنون با مسلمانان و بندگان خدا بقدر ذره و سرمویی بر وفق قوانین اسلامی سهل است مطابق هیچ قانونی از قوانین دنیا رفتار و سلوک ننموده و تا امروز یک قدم برای آسایش و سعادت مردم و ترقی ملک برنداشته زیرا فقط یک خیال فاسد، یک اندیشه باطل و یک نیت پست تمام سلولهای دماغ او را احاطه کرده و جای اصلاح و خیرخواهی در مغزش نگذاشته و آن خیال باطل این است که کسی که سالها در انتظار سلطنت نشسته امروز که به این مقام رسیده می خواهد شکم پاره کند، گردن بزند، چشم بکند گوش ببرد، خون بریزد و خون بخورد، پرده ناموس ببرد، غارت بکند، ولی وقتی به پادشاهی رسید و دید ملت بیدار و مبعوثین ملت هشیار و ناظر اعمالش هستند و مانع کردار استبدادی او هستند البته اولین نقشه ای که در فکرش پیدا می شود این است که باید این اساس را بهم زد و این فکر را از میان برد، چنین کسی جز این افکار نیت دیگری ندارد و عده ای دریاری پست فطرت و محروم از شرافت و نجات هم او را در کلیه امور تشویق می کنند.

السوس که غیرت ما منع می نماید که آنچه را که می دانیم بنویسیم والا انجمن گلستان و اعضا و افراد و مذاکراتشان را با تاریخ اعمال و زندگانی آنها شرح می دادیم تا ملت ایران بداند که این ملت قدیم دستخوش اغراض چه اشخاصی می باشد، ولی قلم مساوات عار دارد نام ناپاکان را بنکارد.

آتش فتنه و فساد در تمام نقاط مشتعل است و ملت را می سوزاند، آذربایجان در آتش می سوزد، اردبیل و سرحدات از شرارت اشرار در شرف زوال است، کردستان در حال نزع است، خاك فارس از خون مظلومین رنگین است، کرمانشاه در خاك و خون غوطه می خورد، بزد و کرمان ناله اش به آسمان رسیده، لمزوبن و گیلان دستخوش دزدها و

راهزنها شده، خزانه تهی، قشون معطل، افواج پرستان، با این گرفتاریها و بدبختیهای گوناگون شاه در چه حال است؟

آیا در فکر مرحدات است؟ خیر! آیا خیال حلوکیری از اشرار را دارد؟ خیر! آیا اندیشه اصلاح قشون در سر دارد؟ معاذالله! آیا می خواهد ملت را از این بدبختیها نجات بدهد؟ تعوذ بالله! آیا خیال اصلاح ادارات دولتی را دارد؟ استغفرالله! آیا دلش به حال این مردم بدبخت می سوزد؟ لا والله! هیچکدام از اینها نیست، پس شاه در چه حال است؟

فقط و فقط آرزویی که در سر دارد، اسباب لهو و لعب فراهم کند و عده ای تدبای بی شرف دور خود جمع کند و از اول شب به باده نوشیدن دماغی تر کند و با حالت مستی شب را به صبح آورده و صبح آزادانه آنچه که خواهد بکند، نه استوالی در پیش باشند! و نه ترس و بیمی فقط چیزی که مانع این عیش و آزادی است مجلس و مشروطه است. این است که شب و روز مشغول تهیه برجیدن این اساس است.

تعجب در این است که خیال می کند که مشروطیت با چند نفر و کلا و چند نفر خطبا و چند روزنامه نویس از میان خواهد رفت.

عجبا مگر این قانون اساسی که با خون ملت بدست آمده و ملت را از استبداد و ظلم چندین هزار ساله نجات بخشیده حفظش بر عهده تمام افراد مملکت نیست، تا کی باید هیچ نگفت، تا کی باید سکوت کرد، تا چند باید تحمل نمود، آخر ما مگر انسان نیستیم، مگر ما ایرانی نیستیم، مگر ما در این آب و خاک حق نداریم، مگر این خانه ما نیست، مگر خاک ایران با خون پدران ما آبیاری نشده، مگر ایران مدفن پدران ما نیست، مگر ما از سر حقوق خود می خواهیم بگذریم؟

شاهان آنچه مساوات از رویه مملکت و تجربه این مدت دوره مشروطیت و اخلاق طبیعی ملت ایران استخراج نمود اگر نگوید خیانت به ملت و وطن و دولت خود کرده، این است که بطور صریح و روشن می گویم این هیجان و انقلاب فوق العاده که در ملت ایران پیدا شده، هرگاه بیش از این با ملت لجاج و عناد کنی و قلوب ملت را منزجر و متفرسازنی نتایج وخیم و عواقب نداشت خیز که دامنگیر سلطنت خواهد شد در بر دارد.

شاهان با ملت بساز و به دشمنان مملکت بتاز، شاهان روشن و مبرهن است که چون ملتی بیدار و هشیار شد و توسن همتش در میدان بلند پرواز و عزمشان در راه حریت و مساوات سبکروح گردید هرگاه کسی را مانع سعادت و شرافت و سیادت خویش ببیند معلوم است چه پیش خواهد آمد.

در کشاکش با ملت تا کنون هیچ پادشاهی صرفه نبرده و طرفی نبسته و هیچ پادشاه قادری از این بند سلامتی نرسته، ملت ناموس خداست و با ناموس خدا در

محمد علی‌نهاد به با بدخواهان و روسها در خفا مشغول بنشدن
 کسی برای برگشتن بنیان مشروطیت بود پس از انتشار
 مقاله مساوات برای آنکه مردم را اغفال کند و سران
 آزادیخواهان را قریب بدهد و خود را طرفدار قانون معرفی
 کند و توجه ملت را از آنچه در زیر پرده می‌کرد به طرف دیگر معطوف دارد، به وزارت
 عدلیه از مساوات دادخواهی کرد و شاهزاده مؤید السلطنه محمد حسین میرزا را به
 وکالت از طرف خود برای اقامه دعوا انتخاب نمود.



محمد حسین میرزا مؤید السلطنه

از طرف عدلیه مساوات را برای محاکمه جلب نمودند، شرح این واقعه را که
 یکی از برجسته‌ترین وقایع مشروطیت است، روزنامه مساوات بطور نمایش در سه پرده
 در شماره ۲۲ یکشنبه ۲ ربیع الثانی نگاشته و ما بواسطه نداشتن مجال از درج آن در
 اینجا خودداری می‌کنیم و خوانندگان عزیز را به مطالعه نمرات روزنامه مساوات
 توصیه می‌نماییم.

یکی از مشکلاتی که در آن امام بیس آمده بود ششمین
 احکام ناسخ و میان عدلیه و روحانیون بود. علمای مستند بنابر عادت دیرینه
 در دلیله امور قضائی مداخله می کردند و احکام ناسخ و
 منسوخ صادر می نمودند و در نتیجه دستگاه عدلیه نوین را

فلج کرده بودند.

آزادبخواهان که عقیده داشتند دلیله مراجعات و شکایات اعم از حقوقی و یا جنایی
 باید به عدلیه رجوع بشود و احکامی که از طرف عدلیه صادر می شود واجب الاجرا
 باشد از مداخله علما در امور قضائی بی نهایت عصبانی بودند و می خواستند بهر قیمت که
 باشد دست آنان را از مداخله در امور قضائی کوتاه کنند ولی قدرت و نفوذ علما بدرجه
 ای بود که خواهی نخواهی مراجع قضائی را تحت تأثیر قرار داده بودند و اعتنایی به
 احکامی که از عدلیه صادر می شد نمی کردند، شاه و مستبدین هم که اصولاً با دستگاه
 دادگستری مخالف بودند و می خواستند آن مؤسسه نوزاد را فلج نمایند، از هیچ نوع
 تحریکات و تحریب برضد عدلیه که یکی از پایه های حکومت ملی بود خودداری
 نمی کردند، از طرفی علما احکام ناسخ و منسوخ می دادند و رشوه می گرفتند و نمی
 گذاشتند عدلیه که آمال و آرزوی همه آزادبخواهان است و نهضت مشروطیت برای
 بوجود آوردن عدالتخانه ظهور کرد کاری از پیش برد و چرخ عدالت به گردش در
 آید.

پس از آنکه مغیرالسلطنه در کابینه نظام السلطنه به وزارت عدلیه منصوب شد تا
 حدی جلو احکام ناسخ و منسوخ علما را گرفت و بنای سختی را با آنها گذاشت ولی این
 کابینه هم با اینکه مورد حمایت رهبران ملت قرار گرفته بود بواسطه تحریکات دربار
 دوامی نکرد و بعد از چندی یک یک اعضای آن استعفا دادند و از میان رفت و مداخله
 مقامات روحانی در امور قضایی همچنان ادامه داشت.

محمدعلیشاه برای اینکه شهر تهران را در دست داشته باشد
 از دیرزمانی کوشش می کرد که ظفرالسلطنه حاکم تهران
 را که مورد اعتماد مشروطه خواهان بود معزول نماید و بجای
 او شخصی که طرف اعتمادش باشد بگذارد و بعد از تلاش
 زیاد به مقصود خود رسید و نظام السلطنه را مجبور کرد که مصطفی خان حاجب الدوله
 را که بعداً بنام دژخیم باغشاه معروف شد حاکم کند و او با یکی جمعی را به اتهام
 انداختن بمب به کالسکه شاه دستگیر نمود و عده ای را نیز مورد تعقیب قرار داد،
 ولی از اقدامات خود جز آشفته کردن اوضاع و خشمکین نمودن انجمنهای ملی نتیجه ای
 نبرد و بواسطه فشار و استقامتی که رهبران ملت از خود نشان دادند، رضا بالا رئیس

انتصاب مصطفی خان
 حاجب الدوله
 به حکومت تهران

نظمیه و حاجب الدوله حاکم تهران معزول شدند و میرزا صالح خان وزیر اکرم که یکی از رجال مشروطه خواه بود به حکومت تهران منصوب شد.

دولت آبادی شرح این داستان را اینطور نقل می کند: حاجب الدوله، حیدرخان عموغلی و اسماعیل نام قفقازی و ضیاء السلطان و امان الله خان تبریزی را بوسیله مأمورین نظمیه که از دیوار وارد منازل آنها شده بودند دستگیر و در نظمیه حبس می کنند.

هفتم ربیع الاول آنها را به باغ گلستان می برند و یک روز و یک شب آنها را استنطاق می کنند ولی چیزی از شرکت آنها در بمبی که به کالسکه شاه انداخته شده بود، بدست نمی آید، سپس آنها را تسلیم عدلیه می کنند. چون وارد شدن به خانه مردم از راه پشت بام و دستگیر کردن اشخاص برخلاف قانون اساسی بود و امنیت عمومی را متزلزل می کرد، مردم در بهارستان جمع می شوند و به عمل خلاف قانون که از طرف دولت شده جداً اعتراض می کنند. ملک المتکلمین نطق مهیجی می کند و از دولت توقیف و محاکمه رئیس نظمیه و حاکم تهران را تقاضا می نماید، چند نفر از وکلا به حضور شاه می روند و او را به عاقبت وخیم رفتاری که حاکم تهران و رئیس نظمیه کرده بودند متوجه می نمایند، در نتیجه شاه و دولت موافقت می کنند که حاکم تهران و رئیس نظمیه را در اطاق نظام دعوت نمایند و از کار خلاف قانونی که کرده اند استنطاق بعمل آید.

عاقبت مجلس از هیئت دولت و رؤسای ملیون و عده ای از وکلای مجلس در اطاق نظام تشکیل می شود و حاکم تهران و رئیس نظمیه را استنطاق می کند و رأی به مجرم بودن آنها صادر می کنند، ولی رؤسای ملیون بنا به خواهش وزراء قناعت می کنند که مجرمین معزول بشوند و مقننین به انداختن بمب در محاکم عدلیه محاکمه بشوند.

پس از چند روز دو نفر از متهمین، مستخلص می شوند ولی شاه اصرار داشت که ضیاء السلطان از بند رهایی نیابد و برای ماندن او در حبس پافشاری می کرد. بار دیگر مردم به هیجان آمده و مداخله شاه را در امور قضایی برخلاف قانون اعلام نمودند و استخلاص ضیاء السلطان را خواستار شدند.

فردای آن روز ملک المتکلمین را ملاقات کردم و از بدی اوضاع با او صحبت کردم او بر این عقیده بود که باید شاه را راضی کرد که عده ای از درباریان فتنه جو و مخالف مشروطیت را از گرد خود دور کند و اگر حقیقتاً دشمن مشروطه نیست خودش را به مردم نزدیکتر نماید.

من گفتم که اگر شاه حاضر شود اطرافیان بدخواه را از دربار براند خوب است شما هم چند نفر را که مورد سوءظن شاه هستید و شاه آنها را مخالف و دشمن خود می داند

دور کنید تا صلح و صفا میان مشروطه خواهان و شاه پیدا شود، ملک المتکلمین گفت ما هم اینکار را می کنیم. اگر صلاح مملکت در این باشد که خود من دور بشوم تا سازش در کار پیدا شود با کمال میل اینکار را خواهم کرد، من گفتم تصور نمی کردم شما تا این اندازه از خود گذشتگی از خود نشان بدهید و حاضر بشوید برای سازش میان شاه و مجلس مسافرت نمایید.

بالاخره با ملک المتکلمین تبانی کردم در مجالس و محافل جز از صلح و صفا و جلب اطمینان شاه سخن گفته نشود و به روزنامه ها هم توصیه کنید که در همین زمینه قلمفرسایی نمایند شاید موفق بشویم شاه را به ملت نزدیک کنیم و صلح و صفایی بوجود آوریم. ولی متأسفانه مقاله شدیدی که مساوات برضد شاه نوشت منظور ما را نقش بر آب کرد و شاه، شاهزاده مؤید السلطنه را از طرف خود وکیل نمود که در عدلیه برضد مساوات اقامه دعوا نماید و مساوات هم از طرف خود ملک المتکلمین را که کاملاً طرف مؤمن شاه است، وکیل نمود که در محکمه برضد اعمال خلاف قانونی که شاه کرده است اعلان جرم نماید.

آنچه من خواستم ملک المتکلمین را از این خیال منصرف کنم نپذیرفت و به عدلیه اطلاع داد که در مقابل اقامه دعوایی که شاه برضد مساوات نموده است و کالت مساوات را پذیرفته و در محکمه حضور پیدا خواهد کرد.

روز سه شنبه اول محرم ۱۳۲۵ کلیه رؤسای ادارات، وزارت

جنگ و صاحب منصبان ارشد باتفاق وزیر جنگ به مجلس

شورای ملی رفتند و در اطاقی که برای پذیرایی بود جمع

شدند و در حضور عده ای از وکلا و زعمای ملت به قرآن مجید

قسم یاد کردند که از دل و جان از مشروطیت دفاع کنند و کمترین عملی برخلاف اصول

و قوانین مشروطیت ننمایند فردای آن روز صاحب منصبان توپخانه باتفاق امیر توپخانه

به مجلس رفتند و آنها هم بهمان طریق قسم یاد کردند.

صاحب منصبان لشون
قسم یاد کردند

در اول فوریه ۱۹۰۸ سراداردگری وزیر خارجه انگلیس در

مجلس عوام راجع به معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس در

مورد ایران نطقی بدین شرح ایراد کرد: «اگر شما فصول

عهدنامه میان دولت انگلیس و روس را راجع به ایران

مطالعه کنید خواهید دید که بواسطه فصول آن سرحدات هندوستان را محکم تر

کرده ایم و اینکار را کرده ایم بدون آنکه زبانی به تجارت ما در ایران وارد شود. فعلاً

ایران در حال انقلاب است و اگر این معاهده در کار نبود ما و روسها مجبور بودیم در

نطق وزیر خارجه
انگلیس راجع به
معاهده ۱۹۰۷

امور ایران مداخله کنیم.

حالا عقیده می‌ایست که تا زمانی که ایران در حال انقلاب است نه ما و نه روسها مادمی که امنیت برای اتباع ما هست در کارهای ایران مداخله نکنیم و ایران را به حال خود واگذاریم تا خودشان امور خود را اصلاح نمایند.

روزنامه تیس لندن در ۲۱ دسامبر ۱۹۰۷ می‌نویسد: «شاه

هنوز جرأت نمی‌کند مخالفت تامه با مشروطیت بنماید، حیل

مقاله روزنامه تیس

پلیکی یا شبیخونی که خواست بزند موفق نشد و به شکست

او منتهی شد، حال بصورت ظاهر می‌خواهد با مجلس سازش

کند تا فرصت بدست بیاورد و مقاصد باطنی خود را بموقع اجرا بگذارد، فعلا مشروطه.

طلبان و مستبدین خود را مجهز می‌کنند و هر طرف قشونی تشکیل داده‌اند، قشون ملی

از مجلس محافظت می‌کند و لشکر استبداد در عقب فرصت می‌گردد که به مشروطه.

خواهان حمله کند.

مشروطه‌طلبها در صورتی اقدام به جنگ خواهند کرد که به آنها حمله بشود فعلا

بعد از واقعه میدان توپخانه یک متارکه موقتی میان طرفین پیدا شده.

یکی از دلتگیهای شاه اینست که حقوق او را محدود کرده‌اند و دیگر نمی‌تواند

از خزانه هر مقدار که می‌خواهد بگیرد و حیف و میل کند و به مفتخوارها بدهد و از

طرف حکام هم که سابقاً هر سال مبلغ گزافی تقدیم شاه می‌کردند وجه قابل ملاحظه‌ای

به او نمی‌رسد این وضعیت مالی شاه اسباب دست مستبدین شده و از همین راه که نقطه

ضعف او است، او را پیش از پیش به دشمنی با مشروطه تحریک می‌کنند.»

پروفسور براون مستشرق و ایراندوست معروف در تاریخ ۱۲

ژانویه ۱۹۰۷ نامه مفصلی راجع به معاهده ۱۹۰۷ منعقد

نامه پروفسور براون

میان روس و انگلیس می‌نویسد که ما فقط ملخص آنرا در

اینجا نقل می‌کنیم:

مستشرق معروف پس از آنکه شرح مفصلی از تاریخ گذشته و افتخارات باستانی

ایران می‌نویسد، می‌گوید، روس و انگلیس در ایران همان رویه و راهی را که در

لهستان پیش گرفته و به نابودی استقلال آن کشور منتهی شد، پیش گرفته‌اند و عاقبت

این معاهده، تجزیه و از میان رفتن استقلال کشور باستانی ایرانست.

پس به زمامداران و سیاستمداران انگلیس مخصوصاً وزیر خارجه حمله می‌کند

و رفتار او را جا برانه و ضعیف کش می‌خواند و آزاد بخوانان انگلیس را دعوت می‌کند

که برای نجات یک کشور قدیمی در مقابل سیاست ناروای دولت روس اقدام کنند و

راضی شوند که کشور لهستان ایران را میان برود و این تنگ دامنگیر ملت انگلیس بشود.

بغلاف مجلس عوام انگلستان که اقلیت مخالف دولت مخصوصاً سوسیالیستها از معاهده‌ای که برای تقسیم ایران میان دو دولت روس و انگلیس منعقد شده بود، پشت انتقاد کردند و این عمل دولت انگلیس را یک کار بی‌انصافانه تلقی نمودند، در مجلس لردها پس از بحث مفصل در اطراف معایب و محسنات معاهده مذکور لانس دن وزیر خارجه سابق انگلیس که یکی از سیاستمداران معروف آن کشور است پس از نطق مفصلی این عمل دولت را تبریک گفت و اظهار داشت دولتین بوسیله این معاهده آسایش قسمتی از منطقه خاور را تأمین نمودند و از یک بحران بزرگی جلوگیری کردند و از این معاهده به‌ما زبانی وارد نیامده و ما از یک کشمکش چندین ساله راحت شدیم.

ولی لرد مذکور نتوانست یک حقیقتی را ناگفته بگذارد و به گفته‌های خودش این جمله را افزود: اگر چه روسها بواسطه نفوذی که از انعقاد این معاهده در شمال ایران بدست آورده‌اند دامنه نفوذ خود را توسعه خواهند داد و رفتار آینده آنها در نفع ما نخواهد بود و بطوری که من پیش‌بینی می‌کنم روسها منطقه بیطرف را هم که در میان دو منطقه روس و انگلیس تعیین شده تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و عاقبت در منطقه نفوذ انگلیس با ما هم سرحد خواهند شد و بیش از پیش خود را به خلیج فارس نزدیک خواهند کرد.

لرد کرواظهارات وزیر خارجه سابق انگلیس را تصدیق و تأیید نمود و گفت، در ده سال اخیر مناسبات ما با دولت روسیه موجب اضطراب خاطر بود و چندین مورد ممکن بود کار به جنگ بکشد ولی بعد از انعقاد آن معاهده مناسبات ما با روسیه کاملاً مطبوع و بر طبق مرام است.

پس در جواب اعتراض لرد کرزن چنین گفت: گویا لرد کرزن نفوذ دولت روس را در ایران قبل از این معاهده بنظر بی‌اعتنا و حقارت نگریسته، هرگاه عقیده دارد که دولت انگلیس می‌توانسته معاهده با روس را بطور تحکم برقرار کند اشتباه کرده است و از جاده انصاف و حقیقت خارج شده است. و اگر بگوییم که دولت روس منافع و نفوذی در قسمت جنوب ایران ندارد خالی از حقیقت تصور کرده‌ایم زیرا دولت روس جهازاتی در خلیج فارس دارد و بوسیله کنسولگری که در بوشهر دارد اوضاع آن سامان را تحت نظر گرفته است.

وزیر خارجه انگلیس در مجلس عوام توضیح می‌دهد: منظور ما از معاهده با روسها و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ از نظر اقتصادی و تجارتی نبود بلکه منظور نظامی در

ابنکار دانیسیم زیرا توسعه نفوذ روسها در سراسر و اسداد خط آهن روسیه به داخل خاک ایران لید فتح باب هندوستان است، سپس شرحی از منافع این معاهده که عاید انگلستان شده بیان نمود و خاطرنشان کرد که این معاهده اطمینان خاطر برای دولت انگلیس بوجود آورد و منافع آن بمزایب از ضرر آن زیاده است.

از جمله وقایعی که سلیمان را خشمگین کرد و آنان را بیشتر به دستگاه استبداد بدین نمود این بود که در نیمه شب سوم صنعت کار دستگیری میرزا حسن صفر بیش از پنجاه نفر پلیس و نظامی مسلح به خانه میرزا حسن که یکنفر کاسب و صنعتگر فقیر بود و گناه آن این بود که نسبت به مشروطیت اظهار علاقه زیاد می کرد هجوم بردند و پس از آنکه زن و بستگان آن مرد فقیر را بوضع ناهنجاری با ته تیغ مضر و مجروح نمودند، میرزا حسن بدبخت را کت بسته از خانه بیرون کشیدند و بردند در نظمی حبس کردند.

آن شب تا صبح اهالی قنات آباد که خانه میرزا حسن در آنجا بود نخواستند و همه از این واقعه غیرمنتظره که جز در دوره استبداد مطلق نظیر آن دیده نشده بود متحیر بودند، فردا صبح بطرف مجلس رفتند و انجمنها را هم از واقعه مستحضر نمودند و در نتیجه عده زیادی در مقابل سردر مجلس جمع شدند و از ییادگری مأمورین دولت شکایت کردند و تنبیه متجاوزین را خواستار شدند، عاقبت پس از چند روز میرزا حسن مستخلص شد، ولی واقعه آن شب طوری اعصاب و قلب او را تکان داده بود که دیری زنده نماند و پس از یکی دو هفته فوت کرد.

روز چهارم صفر تلگراف ذیل از طرف صاحب اختیار والی تلگراف والی فارس می کنیم:

دیروز در فاتحه قوام الملک، سید احمد دشتکی تیری به سالار السلطان زد که مشغول معالجه اند و دو تیر هم به آقا شیخ محمد باقر خورد و دو نفر هم مقتول شدند، سید مذکور را بستگان قوام قطعه قطعه کردند می خواستند معتمد دیوان را که از مشروطه خواهان بود - سر ببرند بن نگذارم ولی گمان نمی کنم جان سلامت در برود زیرا سه روز مهلت گرفتند که یا مرده و یا زنده او را تحویل بگیرند.

پس از آنکه خبر شهادت شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی مجلس ختم از طرف که از اجله علمای فارس و سر سلسله مشروطه خواهان آن دیار بود، به دست کسان قوام الملک به تهران رسید شورش در تهران برپا گشت و هیجانی که کمتر نظیر آن دیده شده بود بهیانی

در مردم پیدا شد و بیش از پیش از ستمگریهای عمال محمد علیشاه شکایت می کردند، آقا سید عبدالله بهبهانی مجلس خنمی برای تجلیل از حجة الاسلام شهید برپا کرد و اعلان ذیل را در جراید منتشر نمود:

خدمت عموم انجمنهای محترمه متعابه دارالخلافة تهران زیدت توفیقهم و جمعت آلانهم فی حفظ بیضی الاسلام و قواعد دین خیرالاتام اظهار می شود بر همه محقق و پوشیده نیست که جناب مستطاب حجة الاسلام شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی در شیراز شهید گردیده و بر تمام مسلمین و برادران و مؤمنین تعزیت داری و سوگواری در این باب واجب و لازم است خصوصاً سلسله جلیله اهل علم، لذا پس از تعزیت گویی به تمام اعضای انجمنهای محترم اعلام می شود که داعی بجهت اختصاصی که به شیراز و آن مملکت دارد از فردا صبح در مدرسه سیهسالار اقامه مجلس فاتحه و تعزیه داری منعقد است انشاء الله همگی قدم رنجه داشته مستفیض شویم.

الداعی خادم الشریعة الطاهره عبدالله بهبهانی
در این مجلس ختم که در حقیقت یک نمایی از طرف مشروطه خواهان در مقابل شاه و مستبدین بود ده ها هزار نفر شرکت کردند و نسبت به تنیخ شهید احساسات بی نظیری از خود نشان دادند.

روز یکشنبه بیست و هفتم محرم دو نفر باغبان که از اندرون صاحب اختیار خاکروبه پاک می کردند، بواسطه انفجار بمبی که در زیر خاکروبه منفجر شد کشته می شوند، این پیش آمد بیش از پیش رجال مستبد را مضطرب نمود و پیش از گذشته برای ریشه کنیدن مشروطه و از میان برداشتن زعمای ملت بکار پرداختند و به محمد علیشاه حالی کردند که اگر زودتر این دستگاه را واژگون نکند یکی بعد از دیگری از میان خواهند رفت.

در آن ایام سعدالدوله از ترس جان به سفارت هلند پناهنده شده و ملت جدا تبعید او را از دولت خواستار شده بود زیرا همذ تقاضای معاکمه مدیر روزنامه روح القدس مردم مطلع شده بودند که این مرد جا عطلب راه حیات بیش گرفته است و با مستبدین مجالسی دارد و شاه را برای برهم زدن دستگاه مشروطیت تشویق و تحریص می کند و سفارتها را به مخالفت با اصول نوین تحریک می کند و مقالاتی برای بعضی از جراید خارجه در بدگویی از رهبران مشروطه فرستاده است، ولی در صورت ظاهر خود را مظلوم و طرفدار مشروطه می خواند و غمخوار ملت می نامد، برای اینکه در تاریخ نویسی از جبهه بیطرفی خارج نشود عن

نامه‌ای که سعدالدوله از سفارت هلند به وزیر عدلیه بوننه در اینحال نقل می‌نماید:
 فدایت شوم. خدماتی که از ابتدای عمرم به دولت و ملت ایران کرده‌ام محسوب
 بهتر از شخصی جناب مستطاب عالی شاهد و گواهی نخواهد بود و خدمانی که اخیراً
 به عالم مشروطه نموده‌ام بر هیچکس پوشیده و پنهان نبوده در جراید و نواریخ ثبت و
 ضبط است، تا اینکه جمعی برای اجرا و انجام مقاصد تخصیص خودشان اعدام بنده را
 واجب دیده و هر چه توانستند بخیال حکمرانی و اسب‌شوانی در اقواء و اذهان عامه
 شایع کردند، گاهی گفتند مستبد شده‌ام، گاهی گفتند مشروطه را مقننه می‌خواهم بکنم،
 گاهی گفتند برای انجمنها قانون وضع می‌کند و غیره و غیره چون هیچیک از اینها قابل
 اعتنا نبود معترض نشده و قانع به علم و اطلاعات اشخاص مشروطه‌زنان و قلوب منصفه
 بودم تا اینکه مصمم به تبعید بنده شدند چون محکمه و تحقیق در میان نبود شخصاً
 محافظ حقوق ملت خود گردیدم و گوشه سفارت هلند را اختیار کردم تا خداوند حکمی
 بر این مملکت مقدر و مقرر فرماید و حق از باطل شناخته شود و هم در مقابل خرافات
 جراید تا حالا نمی‌گفتم به این ملاحظه بود که محکمه و مجازاتی در میان نبود حالا
 بحمدالله هم قانون انطباعات و مجازات از مجلس مقدس بیرون آمده و به‌صحنه مبارک
 موشع شده و هم مثل حضرتعالی شخص عالم بر اساس حین مشروطه در مقام عدالت
 منصوب گردیده عرض می‌کنم که امروز روزنامه موسوم به روح القدس را خواندم مسأله
 ای را راجع به بنده نوشته است چون پای جان جمعی را در میان دادم، تکلیف خود را
 در طلب محاکمه از عدلیه اعظم دیده خواهم شنیدم بدون قبول یک روز مهلت و
 محاطه مدیر روزنامه روح القدس را به دیوان عدالت جلب فرمایید که یا حضور و لیل
 بنده محاکمه فرموده آنچه از استنطاق و محاکمه معلوم بشود موافق قانون مجازات
 حکم مسأله را درباره طرفین جاری فرمایید، چنانکه صورت عین این عارض‌نامه خود را
 به جراید داده منتشر می‌نماید تا از نتیجه محاکمه وزارت عدلیه، عموم ملت مستحضر
 گردیده به عدالتخواهی و عزم حضرتعالی در حکم قضایا گواه و شاهد باشند، زیاده
 تصدیع ندارد ایام عدالت مستدام باد.

روزنامه جبل‌المبین درباره نامه سعدالدوله چنین می‌نویسد:

ما در باب جناب سعدالدوله که آیا واقع جنابتی کرده یا خیر اظهار نمی‌کنیم و
 نمی‌دانیم مراتب منسوبه به ایشان واقعیت دارد یا خیر بهتر آنست که وجدان مشروطه
 طلبان حقیقی و حامیان عدالت را حاکم قضیه قرار دهیم که بدانند چرا کسی که معروف
 به ابوالحله بود مطرود الحله شد، با قانون مشروطیت و داشتن محکمه عدلیه چرا باید
 سعدالدوله در گوشه سفارت هلند زیست کند که نقض قانون مشروطیت شود اگر در
 واقع خائن است چرا باید وا گذاشتش و به محکمه حاضرش نکرد که پس از ثبوت
 تقصیر به جزای خود رسیده و هرت ساین گردد و اگر وجود این مرد باعث فتنه است

در همانجا هم که هست لابد هر جده بخواهد می تواند بکند.

توسط انجمن جنوب و انجمنهای ملی و عموم جرابد تهران.
 بهساحت مجلس مقدس حضور حجتین آبتین حضرت وزیر
 داخله مد ظله، پنج روز است حجة الاسلام شهید رابع و
 شهید سید مظلوم را تیرباران نموده مشله کرده سوختند و
 استخوانهای سوخته را در خندق ریختند، آنچه عجز و لایه می کنیم رحم کنند
 استخوانها را بدهند دفن کنیم فایده نمی کند، خانه های ما را غارت کردند، به زن و
 بچه ما بیچارگان ابقا نمی نمایند، کجا رفت غیرت شما، چه شد حمیت اسلامی شما،
 پسران سفاک و خونخوار قوام بر بزرگ و کوچک و زن و بچه ما ابقا نمی کنند شما هم
 به حال زار ما نرحم نمی فرمایید، کجا رویم، چه کنیم، به کدام مذهب پناه ببریم، به چه
 دولتی پناهنده شویم، که ما بیچارگان از حیوانات پست تریم - واسذها، وادینا،
 والاسلاما، وامعمدا.

انجمن اسلامی - انجمن انصار

دولت آبادی در تاریخ معاصر که به طبع رسیده می نویسد:
 در مجلس ترحیمی که از طرف بهبهانی برای سوگواری شهدای شیراز برپا کرده
 بود و هزاران نفر در آن شرکت کرده بودند، ملک المتکلمین بعد از ایراد نطق مؤثر و
 بلیغی به دولت ایلاع کرد که باید پسرهای قوام الملک و سرده های مستبدین از
 شیراز تبعید شوند و آنها را برای معا لمة به تهران بیاورند، دولت هم بناچار آن تقاضا
 را پذیرفت ولی حوادثی که بعداً پیش آمد مهلت نداد که بازرسی از مجرمین که متکی
 به محمد علی شاه بودند بعمل بیاید.

حاجی شیخ مهدی شریف در تاریخ مشروطیت می نویسد: دولت برخلاف میل
 شاه تقاضای ملک المتکلمین را پذیرفت و دستور سعد پسرهای قوام را صادر کرد ولی
 محمد علی شاه مانع از اجرای آن شد.

دولت آبادی می نویسد:

علمای نجف هم تشکیل قشون ملی را بتوسط یکی از سرایان ملی موسوم به -
 ابراهیم السادات تجویز نمودند و وجود آن را برای حفظ مشروطیت ضروری تشخیص دادند
 و ملک المتکلمین و چند نفر از نماندگان آذربایجان در اینکار سعی بلیغ نمودند و یک
 کمیونی سر لب از چند نفر به نام کمیسیون نظام ملی تشکیل دادند و میرسید ابراهیم
 خان سرتب بیخانه را که مرد مطلع به فتون نظام بود و در وطن دوستی و مشروطه -
 خواهی او سر - بد نبود به ریاست مشاقان می انتخاب نمودند و همه افرادی را که وارد

نظام ملی شدند لباس سرباز ملی پوشانیدند.

سپس می گوید تشکیل نظام ملی پس از پیش محمد علیشاه را خشمگین کرد و او را مصمم به برچیدن دستگاه مشروطیت نمود. در چند روز عده سربازان ملی به چندین هزار رسید ولی متأسفانه در موقعی که بایستی از وجود سربازان ملی برای حفظ آزادی استفاده بشود دستهای سرموز دشمنان مشروطیت در لباس صلح طلبی و در نحت عنوان جلوگیری از خونریزی آن قوه ملی را متلاشی و متفرق نمودند.

موضوع محاکمه میان شاه و مساوات اعم مسائل بود که در انصراف شاه از محاکمه و محافل از آن گفتگو می شد و همه از این محاکمه نگران بودند و نمی دانستند عاقبت آن به کجا خواهد کشید. تندروها جداً طرفدار محاکمه بودند و می خواستند با این عمل یکی از مهمترین اصول مشروطیت اجرا شود مخصوصاً و کلای طرفین از معروفترین و سبزترین رجال آن زمان انتخاب شده بودند و هرگاه آن دو مرد در محکمه عمومی با حضور صدها روزنامه نویسی و نمایندگان انجمنها و رهبران ملت و وزرا و رجال به بحث می پرداختند ممکن بود پرده از روی بسیاری از اسرار برداشته شود و رشته یاریکی که ملت را با شاه پیوسته بود بکلی قطع گردد.

به همین جهت عضدالملک که برخائواده قاجاریه سمت ریاست داشت و ملیون هم به او اعتماد کامل داشتند شاه را ملاقات کرده و با اندرز و نصیحت او را از تعقیب محاکمه منصرف نمود و شاه هم برای حفظ ظاهر در جواب عریضه شفاعت آمیز عضدالملک دستخط ذیل را صادر نمود.

«جناب عضدالملک تقصیرات مساوات هر قدر بزرگ باشد ولی مقام شما بزرگتر است، توسط شما را درباره او قبول کردیم متباعد بسپارید از اینگونه کارها نکنند.»

محمدعلیشاه

روز بعد سید جمال الدین با جمعی از سران ملیون به خانه عضدالملک می روند و دستخط شاه را به مساوات می دهند و بصورت ظاهر موضوع محاکمه از میان می رود.

نظام السلطنه رئیس الوزرا هر قدر کوشش کرد میان شاه و مشروطه خواهان سازش بوجود نیاورد موفق نشد و بخوبی درک کرد که روز بروز فاصله میان شاه و ملت زیادتر می شود و بزودی رشته باریک و نالستواری که آنها را بصورت ظاهر

ملیون ریاست
وزرای صنیع الدوله
را قبول نکردند

به هم پیوسته سست تر می شود و عنقریب پاره خواهد شد، شاه هم در باطن به نظام السلطنه اعتماد نداشت و برای از میان برداشتن او کارشکنی می کرد و رهبران ملت هم او را

بک مرد قدیمی و کهنه‌پرست می‌پنداشند، این بود که بناچار استعفا داد و شاه هم با خوشحالی استعفا را پذیرفت و معیت او ریاست وزیران صنیع‌الدوله به میان آمد ولی صنیع‌الدوله در آن روزها اعتبار سابق را در میان مردم نداشت و تندروها او را متهم می‌کردند که در زمان وزارت مالیه اش طلبهای سوخته امیر بهادر را که از زمان مظفر-الدین شاه مطالبه می‌کرد پرداخته است و در آن موقع سختی و تنگدستی مبلغ هنگفتی به جیب مردی که بزرگترین دشمن مشروطیت بود ریخته است. به همین جهت با آنکه صنیع‌الدوله برای ریاست دولت نامزد شد و گویا فرمان رئیس‌الوزرائی او هم از طرف شاه امضا گردید موفقی به تشکیل کابینه نشد و خود را کنار کشید.

در خانه عضدالملک

بدخواهی شاه روز بروز روشنتر می‌شد و اثرات تحریکاتش در ولایات مخصوصاً آذربایجان ظاهرتر می‌گردید نظام السلطنه کوشش بسیار کرد که میان شاه و مجلس مصیبتی پیدا شود ولی موفق نشد و بناچار استعفا داد و مشیرالسلطنه بجای او به صدارت منصوب گشت، عده‌ای از شاهزادگان و رجال قاجاریه از آنجمله جلال‌الدوله، علاء‌الدوله، امیراعظم، سردار منصور، معین‌الدوله که بی‌مناک بودند که عاقبت خودسری محمدعلیشاه سبب انقراض سلطنت از خاندان قاجاریه بشود، بد خانه عضدالملک رئیس ایل قاجار رفتند و نگرانی خود را از اوضاع اظهار داشتند و او را برانگیختند که در راه چاره‌جویی برآید و شاه را به راه راست هدایت نماید.

برانگیختند که در راه چاره‌جویی برآید و شاه را به راه راست هدایت نماید.

در روز ۲۹ ربیع‌الآخر بنابر تصمیمی که انجمنهای ملی گرفتند عده پیشماری که از ده هزار نفر تجاوز می‌کرد به رهبری زعمای قوم رهسپار خانه عضدالملک شدند، جمعیت آنقدر زیاد بود که عمارت دیوانخانه و خانه‌های مجاور و پشت‌بامها و خیابان جلیل‌آباد از مردم پوشیده شده بود.

ملک‌المتکلمین که قیادت و رهبری ملت را عهده‌دار بود برای آنکه صدایش را همه بشنوند به روی بام رفت و نطق آتشی که تا آن زمان نظیر آن شنیده نشده بود ایراد کرد چون این خطابه در تاریخ مشروطیت و تحولات اوضاع تأثیر بسیاری داشت بهتر آن دیدم که آنچه را که کسانی که حاضر و ناظر بودند و پس از سالها نقل می‌کردند، اینجا نقل کنم.

شیخ‌الرئیس که خود یکی از خطبای معروف آن زمان بود و در آن جلسه تاریخی حضور داشته در نطقی که پس از فتح تهران در حضور هزارها نفر ایراد کرد چنین گفت:

گاهی از فرزندان آدم آثاری ظهور می‌کند و تجلیاتی بروز می‌کند که یک بشر عادی قادر به انجام آن نیست و جز کسی که ملهم از طرف حق باشد و متجلی به تجلیات غیب و از عالم بالا و مألوف طبیعت لبر و گرفته باشد قادر به ظهور چنین آثاری نخواهد

بود. نطق ملک المتکلمین در خانه عضدالملک از خطابه‌هایی بود که جز آنکه بگویم از طرف گوینده خلق انسان علمه‌البیان به او الهام می‌شد و از عالم بالا سرچشمه می‌گرفت راه و چاره‌ای ندارم زیرا یک بشر عادی بدون کسب فیض از عالم مافوق‌الطبیعه قادر به ابراد چنین خطابه‌ای نیست.

سپس گفت خطابه ملک المتکلمین بدرجه‌ای مهیج و فصیح و مؤثر بود که علاءالدوله که بهشتاوت و سنگدلی مشهور است و در میان مردم معروف است که شمشیر شمر در خانه او می‌باشد چنان تحت تأثیر آن بیانات آسمانی قرار گرفته بود که بی اختیار سرش را به دیوار می‌زد و اشک می‌ریخت، ملک المتکلمین تبعید چند نفر از مستبدین معروف را که اطراف شاه بودند بنام ملت تقاضا نمود.

پس از خاتمه خطابه عضدالملک و مشیرالسلطنه رئیس‌الوزرا متعهد شدند به حضور شاه بروند و تقاضای ملت را به او بقبولانند.

محمدعلی‌شاه که با روسها مشغول کشیدن نقشه برهمزدن مشروطیت بود برای فریب دادن آزادیخواهان بدون مقاومت زیاد تقاضای ملت را پذیرفت و فردای آن روز اعلامیه‌ای از طرف صدراعظم به این مضمون صادر و در شهر منتشر شد.



شاهزاده امیرالدوله

این بنده مشیرالسلطنه که رئیس‌الوزرا هستم در خدمت حضرت اشرف آقای عضدالملک مد ظله‌العالی و سر دار والا امیرالدوله شرفیاب حا ثنای حواهراسای مبارک همایونی ارواحنا فداه سده مطالب دولتحواخانه امرا و وزرا و اعیان و عموم ملت را

معروض داشته، مستدعیات راجع به تصفیة دربار در حضور همایونی مقبول افتاد و امتحان مفصله ذیل را امیربها در جنگ، شاپشال، علی بک، موقر السلطنه، امین الملک و معاخر الملک از دربار معدلت مدار تبعید و از نو لری معزول فرموده و اسنوارم بعد از رفع این سوانح ثلثه امور مملکتی اصلاح شود.

پس از انتشار این اعلامیه مردم خوشی باور تهران بنای شادی را گذاردند و شاه را دوست ملت خواندند، غافل از اینکه آن مرد بدخواه با جدیتی بی نظیر مشغول تهیه برانداختن آنها بود و تسلیم او فقط و فقط برای اغفال ملت بود.

سفیر روسی و انگلیسی بار دیگر برای حفظ مقام شاه به فعالیت پرداختند و بوسیله مشیرالدوله وزیر خارجه به مجلس پیغام دادند که از مخالفت ملت با شاه جلوگیری کند و بطور صریح موافقت خود را در نگاهداری شاه اعلام داشتند و نیز عضد الملک و رئیس مجلس و بعضی از نمایندگان مجلس و رجال مشروطه را ملاقات کردند و آنها را به سازش با محمد علی شاه و دست کشیدن از تبعید درباریان نصیحت کردند، سفیر روسی نه نمی خواست کسانی که مورد اعتماد روسها بودند از دربار رانده شوند به وزیر خارجه گفت که امیربها در چون سک با وفا پاسبان شاه است و نباید او را از شاه دور کرد و نیز گفت در صورتی که ملت بخواهد شاه را از میان بردارد دولت روسیه تحمل نخواهد کرد و در امور ایران مداخله خواهد کرد، سفیر انگلیسی هم در این تهدیدات با سفیر روس هم صدا بود و محرمانه بعضی از وکلای انگلیسی پرست را به جلوگیری از هیجان ملت و سازش با شاه تشویق نمود و به آنها توصیه کرده بود که از جنگ با شاه و از میان بردن او باید اجتناب کرد.

شرح این واقعه چون در کتاب آبی بتفصیل نوشته شده و پروفیسور براون هم در تاریخ مشروطیت نگاشته ما به آنچه در بالا گفتیم قناعت می کنیم و خوانندگان را به مطالعه دقیق کتاب آبی و تاریخ انقلاب ایران بقلم پروفیسور براون توصیه می نماییم. چیزی که فوق العاده موجب وحشت محمد علی شاه شده بود این بود که او تصور می کرد ملیون با ظل السلطان همدست و هم پیمان هستند و می خواهند او را به سلطنت رسانند در صورتی که این موضوع مطلقاً حقیقت نداشت و کاملاً حساسی از سحت بود.

راست است که سران مشروطه از مخالفت سالار السلطان با شاه پتف مشروطیت استفاده می کردند ولی آنها ظل السلطان، سالار الدوله را هم مثل محمد علی شاه ظالم و جابر می دانستند و اگر روزی از سر محمد علی شاه خلاص می شدند دست آنها را نیز از دار لونه می لرزید و به دهانه سنگری آنها نیز خاسه می دادند.

رفتن محمدعلیشاه به باغشاه

چنانکه به تفصیل نگاشتیم محمدعلیشاه از زمانی که ستاره آزادی در افق ایران طلوع کرد با تمام وسایلی که در دست داشت برای خاموش کردن آن آتش مقدس کوشش نمود و بانواع حیل و دسیسه متوسل شد، مشروطه مشروعه درست کرد، انجمن آل محمد تأسیس نمود، اهلالت و عشایر آذربایجان را به مخالفت با مشروطه خواهان برانگیخت، راه رشوه و فریب را پیش گرفت، واقعه میدان توپخانه را پیش آورد، میرزا علی اصغرخان اتابک را بیاری خود از فرنگستان آورد، آزادیخواهان را تبعید و تهدید نمود، در هر گوشه و کنار آتش فتنه و فساد را روشن کرد ولی هیچیک از این کارها بجایی نرسید و ملت همچنان به عقیده خود راسخ و در نگاهداری آن استقامت کرد.

عاقبت بر آن شد که از راه زور و جبر مشروطیت را از میان بردارد و برای نیل به این مقصود بنابر اسناد و مدارک معتبر که در دست داریم و در موقع خود خواهیم نگاشت از دیرزمانی با روسها همدست شده بود و شب و روز برای فراهم کردن قوه و مهمات کوشش می کرد و برای آنکه ملیون را اغفال کند در مقابل تقاضاهای ملت بظاهر راه تسلیم و موافقت را پیش گرفت چنانچه چند دفعه با قرآن پیچید قسم یاد کرد و در واقعه خانه عضدالملک به تبعید دریاریان تن درداد و در کشمکش با مساوات به عدلیه متوسل شد و چون در زیر پرده تدارکات خود را کامل کرد غفلتاً ارك دولتی را ترك کرد و به باغشاه رفت.

علت اینکه محمدعلیشاه باغشاه را انتخاب کرد یکی این بود که محل وسیعی برای گماردن بی عدالتی قشون در اطراف خود داشت و آزادی اشی بیشتر بود، دیگر آنکه در صورتیکه حوزدن محصور نمی شد و می توانست فرار کند و خود را به سامنی برساند، هرگاه در ارك می ماند ممکن بود ملیون او را محاصره کنند و رابطه اش را با خارج قطع کنند.

شک نیست که انتخاب باغشاه که از نظر نظامی و استراتژیک موقعیت خوبی

داشت بنابر مصلحت اندیشی صاحب منصبان روسی بود.

در آن روزها ارک دولتی عمارت تخت مرمر گلستان و خلوت‌های مجاور معلو از سرباز و سوار مسلح بود و چندین هزار نفر در آنجا به پاسبانی شاه مشغول بودند و طوری محمد علی شاه وحشت زده و نگران بود که حتی پیشخدمتهایی که برایش چای می آوردند تفنگ بر دوش و چندین قطار فشنگ به کمر خود بسته بودند و رفت و آمد در میان آن جمعیت مسلح بسیار مشکل بود و فقط اشخاصی را که مورد اعتماد کاملش بودند راه می دادند و شاه حتی الاسکان از ملاقات پرهیز می کرد.

با وجود آنچه که گفته شد هرگاه مشروطه خواهان بیدار بودند و مصلحت را از دست نمی دادند، هنوز قادر بودند که با اشغال خیابانهای اطراف قصر سلطنتی و سنگر بندی، اطراف ارک شاه را محاصره کنند و او را مجبور به تسلیم نمایند، ولی افسوس که مجلس در خواب بود و کمترین توجهی به خطری که او را تهدید می کرد نداشت، عجب این است که پس از آنکه خبر رفتن محمد علی شاه به باغشاه منتشر شد جمعی از مشروطه خواهان و مجلیان سبکسرانه این عمل او را در حکم فرار تلقی کردند و اظهار شادمانی نمودند که شاه فرار کرده باید جانشینی برای او انتخاب نمود.

محمد علی شاه بدرجه ای می ترسید که برای رسانیدن خود به باغشاه با دستیاری صاحب منصبان روسی دستگاه شگفت آوری تهیه کرده بود و نیرنگی ساخته بود و یا بهتر بگوییم برای اغفال مردم و گیج کردن ملت نقشه ای کشیده بود که شرح آن از نظر تاریخ خالی از اهمیت نیست.

روز پنج شنبه چهارم جمادی الاول تازه مردم از خواب بیدار شده بودند و در خیابانها و بازارها رفت و آمد شروع شده بود که فوج سیلاخوری که به وحشیگری و جسارت معروف بودند، درهای ارک را باز کرده تفنگ در دست و آستین بالا زده و پاچه ها را ورمالیده فریاد کنند وارد خیابانهای اطراف ارک شدند و هر کس را دیدند زدند و معرجه و لغت کردند و تیرها به هوا انداختند و بنای تاراج را گذاردند و وحشی بی نظیر در مردم تولید نمودند سپس دو فوج قزاق سواره کاملاً مسلح تفنگها بر سر دست با دو عرابه توپ تاخت کنندان به طرف مجلس هجوم بردند چنانچه تمام مردم خیال می کردند که با این هجوم خیال اشغال مجلس شورای ملی را دارند.

سپس یک تیپ قزاق پیاده میدان توپخانه را اشغال و پشت بامها و نقاط مرتفع را سنگر کردند این آشوب ناگهانی چنان مردم را مضطرب نمود که با عجله دکانها را بسته و هر کس برای نجات خود به خانه یا به گوشه ای پناه بردند.

مدارس تعطیل شد شاگردان با تن لرزان از کوچه پس کوچه به خانه های خود رفتند در میان این آشوب و آشفتگی یک کالسکه شش اسبه که شاه در آن جای داشت با سرعت و عجله وارد میدان توپخانه شد، در حالیکه لیاخف فرمانده قزاقخانه و شاپشال

روسی سواره با شمشیر کشیده در طرفین او جای گرفته بودند و عده زیادی سوار قزاق و گارد سلطنتی و سوارهای کشیکخانه اطراف کالسکه شاه را گرفته بودند، در مقابل میدان مشق، موزیک قزاقخانه که در آنجا حاضر بود برای سلام نواخت ولی کوکبه شاهانه چنان وحشرده بود که معطل نشد و برخلاف مرسوم در موقع نواختن موزیک سلام توقف نکرد و با عجله خود را به باغشاه رسانید.

سوارهای قزاق که به طرف مجلس برای گنج کردن مردم و راه گم کردن هجوم برده بودند از دروازه یوسف آباد بیرون رفته خود را به باغشاه رسانیدند. پس از آنکه سربازها از شهر بیرون رفتند مردم از حیرانی بیرون آمده دکانها را باز کردند و جماعتی برای کسب اطلاع و یا حمایت مجلس رهسپار بهارستان شدند و جماعتی به تلگرافخانه رفتند ولی معلوم شد که همه سیمها را قطع کرده اند و راه مخابره با ولایات را سدود کرده اند.

همان روز عصر دستخطی بمضمون ذیل از طرف شاه منتشر شد.

«جناب اشرف مشیرالدوله چون هوای تهران گرم و تحملش بر ما سخت بود از این رو به باغشاه حرکت فرمودیم» پنج شنبه ۴ جمادی الثانی از باغشاه.

عجب این است که همان کسانی را که ملت چند روز پیش تبعید آنها را از دربار خواسته بود و شاه قبول کرده بود، آن روز مسلح و با شمشیرهای کشیده در اطراف شاه دیده می شدند و با او به باغشاه رفتند و پیش از پیش مصدر امور مهم گشتند، سپس معلوم شد که در آن چند روزه محرمانه تمام ذخایر قشون و اسلحه و مهمات و توپهایی که در قورخانه و نقاط مختلف شهر بود به باغشاه برده اند و در آنجا تمرکز داده اند.

کسانی که از انجمنها به یاری مجلس شتافته بودند، چون دیدند خبری نیست و گزندی به مجلس نرسیده راه خود را در پیش گرفته و متفرق شدند.

مجلسیان مجلس آراستند و به گفتگو پرداختند و ما برای آنکه درجه غفلت مجلس و نمایندگان ملت را در آن موقع خطرناک برای خوانندگان روشن کنیم نطق بوج و بی مغز رئیس مجلس و عکس العملی را که از خود نشان داد در اینجا می نگاریم:

«مجلس تصمیم گرفت که هیاتی از نمایندگان مجلس مقدس بروند منزل آقای عضدالملک و با ایشان راجع به اوضاع صحبت کنند، این هیات عضدالملک را ملاقات کردند و معلوم شد که اعلیحضرت همایونی تمام تقاضاهای ملت را پذیرفته و قبول کرده اند و وقتی که عضدالملک و مشیرالسلطنه حضور شاه رسیدند، این هیات هم از طرف اعلیحضرت احضار شده اند و اظهار تشکر کردند که رفع غائله شده و تگرانی ای در کار نیست، مشیرالسلطنه، رئیس الوزرا هم مشغول کار شده و امروز صبح موکب همایونی برای سیاحت به باغشاه تشریف بردماند گویا زمان تشریف فرمایی شاه از سربازهای سیلاخوری بعضی حرکات ناشایسته سرزده و کسبه می خواهند بازارها را

ببندند ولی با تلفن به آنها دستور داده شد که از این کار صرفنظر کنند بجهت آنکه این کارچندان مهم نبود و وقوع این حرکات مورد اعتنا نیست.

مشیرالسلطنه روز شنبه با وزرا به مجلس معرفی خواهند شد و در خصوص نظم شهر با ایشان مذاکره خواهد شد و با رئیس نظمی هم مذاکره شد که یک عده سرباز و قزاق بسرکردگی سردار فیروز کوهی برای نظم شهر معین شود.

حاجی سید باقر گفت: مگر این سربازها رئیس و صاحب منصب ندارند که مرتکب این خلافکارها می شوند، رئیس جواب داد: به رئیس الوزرا تاکید خواهد شد که از این گونه اعمال جلوگیری شود.

موقع این است که خوانندگان این تاریخ اوضاع تشفته و مخاطراتی که برای آزادی در پیش بود و حرفهایی که در مجلس گفته می شد تحت دقت و مطالعه منصفانه قرار بدهید و ضعف و ناتوانی و عدم لیاقت مجلس را تصدیق کنند، یکی از محققین علم تاریخ می نویسد:

غریزه خود فریب دادن افراد بشر را وادار می کند که مخاطراتی که بوجود آنها آگاهند از فکر خود دور کنند.

دو روز بعد از رفتن شاه به باغشاه جمعی از رؤسای قاجاریه و شاهزادگان و اعیان که از ترس شاه با مشروطیت همراه شده بودند به خانه عضدالملک رفته متحصن شدند و از او تقاضا کردند حضور شاه شرفیاب شده از او بخواهند که به عهدهی که کرده بود عمل کند و بدخواهان را چنانکه قول داده بود از دربار بیرون کند، عضدالملک حضور شاه رفت و پیغام آنها را به شاه گفت، محمدعلیشاه با یشرمی جواب داد که ما به قولی که به رجال مملکت داده بودیم عمل خواهیم کرد و در عهد خود استوار هستیم شما اشخاصی را که در منزلتان متحصن شده اند به حضور ما بیاورید تا ما از آنها دلجویی کنیم و آنها را مطمئن نماییم.

عضدالملک دلشاد به خانه بازگشت و فردای آن روز با اتفاق جمعی از شاهزادگان و اعیان حضور شاه شرفیاب شد، شاه با گرمی و ملامت آنها را پذیرفت و پس از آنکه از حضور مرخص شدند عده ای سوار و قزاق گرد آنها را گرفتند و جلال الدوله سردار منصور علاه الدوله را دستگیر کردند و عضدالملک بچهاره با حال تأسف به خانه خود برگشت.

ناگفته نماند که روز قبل از این واقعه محمدعلیشاه سردار منصور را از وزارت پست و تلگراف معزول کرد و مخبرالدوله که یکی از مستبدین بود بجای او برقرار کرده بود و بدینوسیله مخابرات را تحت نظارت خود گرفته بود و نیز میرزا صالح خان وزیر اکرم حکمران تهران را که از مشروطه خواهان معروف بود معزول کرد و مصطفی خان حاجب الدوله که از همستان خودش بود مجدداً به حکومت تهران منصوب کرد.

پس از انتقال دربار به باغشاه هیأت دولت جدید که به ریاست مشیرالسلطنه تشکیل یافته بود بشرح ذیل به مجلس شورای ملی معرفی شد:

مشیرالسلطنه رئیس الوزرا و وزیر داخله، مستوفی الممالک وزیر جنگ، علاء السلطنه وزیر خارجه، صنیع الدوله وزیر مالیه، مشیرالدوله وزیر علوم، مؤتمن الملک وزیر تجارت، محتشم السلطنه وزیر عدلیه.

کسروی می نویسد تعجب در این است که یکی از نمایندگان مجلس سنوال نکرد که کابینه معرفی کردنشان چیست و آن توپ به درودیوار کشیدن چه معنی دارد؟ حقیقت مطلب این است که با اینکه مجلس خطر را بخوبی مقابل چشم خود می دید مثل همه مردمان ضعیف و جبون خود را گول می زد و چشم خود را بر هم گذارده بود و آنچه می گذشت نادیده می گرفت و در دل می گفت انشاءالله همه اینها دروغ است.

داستان رفتن محمد علیشاه به باغشاه از زبان همدستان روسی

ماسوتوف روسی که آن زمان در تهران می زیسته و از دوستان صمیمی و محارم لیاخف رئیس قزاقخانه بود و شاید برای برچیدن ساط مشروطیت ماسوریت داشته و به ایران آمده بود در کتابی که تحت عنوان حکومت تزار و محمد علیشاه نگاشته و در روسیه به طبع رسانیده در شرح حال محمد علیشاه و رفتنش به باغشاه چنین می نویسد:

حکمران ایران محمد علیشاه رفیق و طرفدار بزرگ روسیه محسوب می گردد زبان روسی را نزد یکی از روسها آموخته و کم و بیش حرف می زند.

محمد علیشاه مرد کوتاه قد و چاقی است که مایل به راحتی است و در مملکتداری تنبل و بی اراده و کاملاً تحت نفوذ درباریهاست بزرگترین لذت او این است که در مقابل میز کوچکی به خوردن شیرینی و شربت و آجیل و شرابه های گوارا وقت خود را بگذراند. تمایل شاه به روسیه بدرجه ای است که طیب مخصوص خود دکتر سادوسکی را انتخاب کرده و تربیت ولیعهد خود را به عهده سمیرتف روسی واگذارده و شاپشال روسی را به رفاقت خود برگزیده است.

پس چنین می نویسد: شاپشال در دستگاه محمد علیشاه مقام اول را دارد او جوانی است جدی و فاکولته شرق اونیورسیته پترسبورگ را تمام کرده و از زبان ولیعهدی محمد علیشاه برای تربیت او به تهران آمده، این جوان زرنگ بسرعت دوستی ولیعهد را جلب کرد و نفوذ بسیار در دربار بهمرسانید و همیشه هادی او بود و در حقیقت او ایالات آذربایجان را اداره می کرد.

در معاهده ۱۹۰۷ منعقد میان روس و انگلیس ایالات آذربایجان و گیلان و مازندران و مشهد و حومه تهران یعنی آبادترین قسمت ایران به روسیه واگذار شده و

علاوه بر این تقسیم و جدایی ایران، هر دو دولت چند قطعه از اراضی ایران را تصرف و اشغال در آورده‌اند.

بودجه قزاقخانه که بگانه قشون مستقر ایران است از عواید گمرکات شمالی که تحت کنترل و ممیزی دولت روسیه است داده می‌شود با اینکه بریگاد قزاق تحت امر مستقیم شاه است و مجبور است در امور سیاسی یا وزیر مختار روسیه در ایران مشورت کند و زابرت‌های خود را به ارکان حزب قشون قفقاز بدهد، رئیس قزاقخانه در تمام کارهای خود، مختار است و تا درجه سرهنگی را خود می‌تواند به اشخاص بدهد. شاه بدرجه‌ای به بریگاد قزاق اطمینان دارد که به لیاخف گفته بود از شما برای حفظ تاج و تخت متزلزل خود تشکر می‌کنم.

سرهنگ لیاخف مرد جدی و لایقی است و در دربار نفوذ بسیار دارد و توانسته است حیثیت و اقتدار دولت روس را در ایران حفظ کند و بواسطه لیاقت او بود که پیش از آمده‌های خونین ایران به وجه احسن خاتمه پیدا کرد.

توجه شاه ایران به صاحب‌منصبان روسی از نشانها و جوایز و مناصبی که به آنها داده است پیداست، تاج و تخت محمد علی‌شاه در خطر بود ولی از خوشبختی شاه سرهنگ لیاخف فرمانده تیپ قزاق مثل یک نفر رادمرد و صاحب‌منصب راضی نشد که شاهی را که تحت حمایتش بود در سخت‌ترین مواقع رها سازد، مشارالیه مصمم شد صادقانه نظریات خود را به آقای کوروتیک بگوید و به او گفت یاری نکردن به شاه مساوی فرار در موقع جنگ است و او چنین رفتاری را خیانت تشخیص می‌دهد و شرافت صاحب‌منصبان روس اجازه نمی‌دهد که با رها کردن پست خود در موقع قطعی آن را لکه دار کنند و تقاضا می‌کند تلگرافاً او را بخواهند و تیپ را به دیگری تحویل نمایند ولی تا زمانی که صاحب‌منصبان روس در ایران هستند با کمال شرافت وظیفه خود را نسبت به شاه انجام می‌دهند.

سرهنگ لیاخف که به دربار احضار شده بود، محمد علی‌شاه را که کاملاً مأیوس شده بود مطمئن ساخت و به او گفت اعلیحضرت امپراطور مهربان است و من و تمام صاحب‌منصبان روسی تا قطره آخر خون خودمان از شما دفاع می‌کنیم.

شاه علیرغم انگلیسها و آلمانها که طرفدار انقلابیون بودند جرأتی یافته و به بازوی توانای سرهنگ لیاخف تکیه کرد و از گودالی که برایش بودند بیرون آمد. امیر بهادر جنگ، کشیک‌خانه شاهی را در عهده داشت و شاهشال آجودان ژنرال شاه بود، علی بک تبعه روس هم آجودان شاه بود و با امین‌الملک و موقرالسلطنه و مفاخرالملک همست بودند.

روز ۱۴ خرداد اتفاق مهمی رخ داد که در تقدیرات ایران نقش مهمی داشت از همان روز در اخلاق شاه تغییری پیدا شد و با تقاضای مجلس جسورانه بنای مخالفت

را گذاشت.

در همان روزها اعلانی در شهر منتشر شده بود که شاه نباید در روزهایی که مجلس جلسه دارد از شهر بیرون برود و باید در تهران بماند و به وزرا هم اخطار شده بود که در صورت تخلف کشته خواهند شد، صرفنظر از این جسارت بی نظیر شاه در میان قصر تنگ در میان خیابانها و کوچه ها محصور دشمنی اهالی شده بود و از نظر استراتژی وضع بسیار وخیمی داشت و قشون که نسبت به شاه وفادار بود مجبور بود با دادن تلفات بسیار کوچه ها را از جمعیت خالی کند.

درباریان پس از خواندن این اعلان بسیار ترسیدند و دربار را خالی کردند و کسانی که نسبت به شاه اظهار وفاداری می کردند، در خانه های خود مخفی شدند. شاه خیال کرد به زرگنده فرار کند و زهر بیرق روس بست بنشیند، این حرکت به شرف انقلاب و به تخت نشستن ظل السلطان را حتمی می کرد، فقط دو نفر اشخاص صدیق و شرافتمند تبعه روس یکی سرگی مارکویچ شاپشال و دیگری فرمانده تیپ قزاق اعلیحضرت همایونی سرهنگ لیاخف پیش محمد علی شاه ماندند.

شب ۱۴ خرداد شاپشال با پیغام و مأموریت ظاهری برای ملاقات فرمانده تیپ به قزاقخانه آمد و برای شام آنجا ماند و کسی نمی دانست که چند لحظه پیش شاپشال با شاه چه مذاکره کرده و چگونه او را راضی کرده که محرمانه از شهر خارج شود.

صبح ۱۴ بنا به معمول نفرات در میدان مشق به مشق نظامی پرداختند، چهار لوج سوار و آتشبار و گردان پیاده دقیقه می دادند، ناگهان فرماندهان قسمت ها به صدای شیپور فرمانده تیپ، لیاخف، بتاخت نزد او رفته امر کوتاه ولی جدی او را شنیده به سر قسمت های خود برگشتند و دو فوج سوار و آتشبار سوار را چهار نعل از خیابانهای تهران که اصلاً کسی تصور نمی کرد به میدان بهارستان و دو فوج دیگر را به طرف قصر سلطنتی بردند. گردان پیاده میدان توپخانه را اشغال کرد و در شهر شهرت پیدا کرد که توپخانه مجلس و انجمنها را می کوبد، جمعیت بسیار متوجه مجلس شد.

درب قصر شاه آهسته باز شد و کالسکه سلطنتی جمعیت ده بیست نفر از قاجاریه که نسبت به شاه با وفا بودند بحالت چهار نعل بیرون آمدند، کالسکه شاه را قزاقها احاطه نمودند و به سرعت طرف عمارت قزاقخانه رفتند.

شاپشال و لیاخوف صاحب منصبان روسی پهلوی کالسکه می تاختند مقصود و خط سیر حرکت مخفی بود. شاه برسیدن به سر هر پیچ خط سیر را به شاپشال نشان می داد کالسکه با طمطراق وارد قزاقخانه شد، موزیک که جلو در ایستاده بود سلام نظامی سرود، قزاقها که صف کشیده بودند ورود شاه را هورا کشیدند. خیال محمد علی شاه ظاهراً آسوده شده بود سر را بلند کرد و با چند کلمه از فرمانده تیپ اظهار تشکر کرد، شاه که خیال می کرد ممکن است از خیابانهای بمبی انداخته شود خط سیرش را از کوچه های

کم جمعیت انتخاب کرده بود و همینکه از درب قزاقخانه خارج شد امر کرد از دست چپ پیچیده از جنب دیوار شهر بگذرند و پس از چند دقیقه به باغشاه وارد شد در صورتیکه اصلاً در آنجا انتظار او را نداشتند.

یکی از روزنامه‌های روسی چون از حقیقت امر اطلاع نداشت نوشته بود شاه فرار کرده و معلوم نیست کجا رفته است توپها را اطراف باغشاه قرار داده و لوله‌های آن را به طرف شهر قرار دادند.

پس از اینکه قضایا با حسن تدبیر خاتمه پیدا کرد افواج رسیدند و سربازها از سربازخانه‌ها آمدند، به طرف باغشاه رهسپار شدند تا شاه را از وفاداری و صداقت خود مطمئن کنند، سوارهای کشیکخانه و سوارها در شهر پراکنده شده بنای تیراندازی و غارت را گذاردند.

محمدعلیشاه پس از آنکه از موقعیت خود اطمینان پیدا کرد و کلای مجلس را احضار کرد و این جمله که لازم است یادداشت شود گفت:

اجداد من مملکت را با قوه اسلحه گرفتند و من هم با شمشیر آن را حفظ و دفاع می‌کنم و اگر لازم شود در رأس تیپ قزاق با وفایم و سایر قسمت‌های قشون ایستاده جنگ می‌کنم تا فاتح شوم و یا بمیرم.

ایران میان خرس و نهنگ

چون بجایی از تاریخ رسیده‌ایم که آثار شوم معاهده ۱۹۰۷ روز بروز ظاهرتر می‌شود و بدبختی‌هایی که از آن معاهده شوم نصیب ملت بدبخت ایران گردید آشکارتر می‌گردد و بطوری که خواهیم دید نهال تازه رویده آزادی و مشروطیت با داس معاهده ۱۹۰۷ دروگشته ریشه کن می‌گردد، در این اندیشه بودم که بتفصیل از چگونگی و علل پیدایش آن معاهده شوم سخن گویم و صحنه شرم‌آوری را که دو دولت همسایه برای مصالح خود بوجود آوردند در پیشگاه تاریخ و نسل آینده آشکار نمایم ولی دیدم باید یک جلد بر مجلدات این تاریخ بیفزایم و چون فرصت اینکار را ندارم کسانی را که ساهل به دانستن علل و موجباتی که سبب انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس گردید و نتایج سوئی که این معاهده برای ملت ایران و آزادی ایران در برداشت دعوت می‌کنم که به تاریخ انقلاب ایران که بقلم پروفیسور براون نگاشته شده و به مقالات مسلسل جبل‌المتین کلکته که جمع‌آوری و تدوین گشته مراجعه نمایند. در خاتمه این مبحث یادداشتی را که یکی از محققین اروپایی در این باره نگاشته در اینجا نقل می‌کنم:

در اکتبر سال ۱۸۷۹ پیمان اتحادی در اروپا میان آلمان و اتریش منعقد گردید، سه سال بعد ایتالیا هم به این پیمان ملحق گردید و اتحاد مثلث تشکیل شد. در برابر اتحاد مثلث، فرانسه و روس نیز به یکدیگر نزدیک شده با یکدیگر متحد شدند.

انگلیس که تا این زمان در جزیره خود در دوران افزوا بسر می‌برد، از ترقیات روزافزون آلمان مخصوصاً از قدرت بحری آنها در وحشت و اضطراب بود ولی با فرانسوها و با روسها هم اختلاف داشت و اختلافی که با این دو داشت مانع بود که دست اتحاد به طرف فرانسه و روس دراز کند.

اختلافات با فرانسه در سر مصر و مراکش بود، این اختلافات در سال ۱۹۰۴ بین انگلیس و فرانسه تسویه شد. فرانسویها که در این موقع با روسها از یکطرف و با انگلیسها از طرف دیگر اتحاد داشتند دلال و واسطه اتحاد روس و انگلیس شدند. در سال ۱۹۰۶ در کنفرانس مهم سیاسی در اوقات غیر رسمی جلسات نمایندگان فرانسه سعی می کردند که نمایندگان روس و انگلیس را با یکدیگر نزدیک نمایند و همین ملاقاتها منجر به عهدنامه ۱۹۰۷ گردید و گفتگوی تقیم ایران که از مدتها پیش مورد مذاکره بین روس و انگلیس بود صورت عمل بخود گرفت.

در ماه اول بهار سال ۱۹۰۶ سفیر کبیر انگلیس در اسلامبول
گزارش سفیر کبیر
انگلیس در عثمانی: طی گزارش محرمانه ای که برای سرادوار گری وزیر خارجه انگلیس فرستاد نوشته بود سفیر آلمان در اسلامبول علاقه خاصی نسبت به حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی نشان می دهد و علاوه بر این آلمانها وزیر مختار بسیار لایقی در ایران انتخاب کرده اند و این نشان می دهد که دولت آلمان در نظر دارد دست به فعالیت سهمی در ایران بزند.

این گزارش موجب می شود که وزارت خارجه انگلیس به نمایندگی خود در دربار تزار دستور دهد که با ایزولسکی وزیر خارجه روسیه هر چه زودتر وارد مذاکره شده و نظر او را درباره قرارداد بخواند.

ایزولسکی وزیر خارجه روس در این موقع از هواخواهان انگلیسها بود و شخصاً سعی داشت که هر چه زودتر سایر مقامات روسی و درباریان تزار را با انعقاد قرارداد موافق سازد از این رو به نمایندگی انگلیس قول می دهد که سعی خواهد کرد موافقت امپراطور و همکاران او را جلب کند.

انگلیسها برای انعقاد قرارداد خیلی عجله می کردند ولی چون در دربار روسیه این قرارداد مخالفین جدی داشت از طرف روسها اهتمام نمی شد.

هارتویک وزیر مختار روسیه در تهران در اکتبر ۱۹۰۶ به وزیر مختار انگلیس گفته بود علت اینکه تا بحال ما اقدام برای امضای قرارداد نکرده ایم این است که فکر می کنم اگر ایرانیها از مفاد این قرارداد آگاه شوند خود را به دامن آلمانها بیاندازند و اسباب مزاحمت جذبدی برای ما فراهم شود.

در نوامبر ۱۹۰۶ ایزولسکی وزیر خارجه روس به سفیر کبیر انگلیس در پترسبورخ اطلاع می دهد که در روسیه با انعقاد قرارداد تعیین ایران به منطقه نفوذ، مخالفین زیاد وجود دارد و ستاد ارتش ما از مخالفین جدی این قرارداد است.

انگلیسها وقتی می دیدند روسها برای امضای قرارداد اهتمام ندارند اینطور فکر می کردند که شاید روسها در باطن قصد تجاوز به هندوستان را دارند.

در این موقع سروصدای قرارداد ۱۹۰۷ بلند شده بود حتی وزارت خارجه ایران هم که قاعدتاً نباید از چیزی قبل از وقوع اطلاع حاصل کند متوجه شده بود پشت پرده مذاکراتی در مورد ایران بین روس و انگلیس جریان دارد، بهر حال هم روسها و هم انگلیسها برای اینکه صورت حق بجانبی به این قرارداد بدهند از آلمانها استمراج کردند که در مورد ایران چه تصمیمی دارند؟

سفیر انگلیس در پترسبورگ به سفیر آلمان می گوید، منظور ما از انعقاد قرارداد با روسها درباره ایران رفع موجبات اصطکاک بین طرفین در ایران می باشد چون این رقابت ما همیشه بتفع سیاستمداران ایران بوده و آنها همیشه خوشوقت بوده اند که روس و انگلیس را بجان هم پیاندازند. آلمانها در جواب روسها و انگلیسها گفته بودند ما نظری در مذاکرات شما نداریم فقط آزادی تجارت ما در ایران باید تأمین باشد.

مذاکرات بین روس و انگلیس بدون اطلاع وزیر مختار انگلیس در ایران جریان داشت سرسپرینک زاپس وزیر مختار انگلیس در ایران طی نامه ای به وزیر انگلیس با لحن گله آمیزی می نویسد:

شما در مورد پیمان ۱۹۰۷ از من اظهار نظری نخواستید ولی من وظیفه خود می دانم نظر خود را بگویم روسها حتی اگر قراردادی امضا کنند بابت به اجرای مقررات آن نیستند، با این وسایل ما نمی توانیم جلوی روسها را بگیریم و باید این مقصود را از راه تقویت خود ایران و مقاومت خود ایشان در برابر تجاوزات روسیه حاصل کنیم و بگذاریم خود ایرانیها بواسطه تنفیری که از اعمال و رفتار روسها پیدا می کنند در برابر آنها مقاومت کنند. این مرد شرافتمند که باید او را یکی از سردان حقیقت بین و وطنپرست و در عین حال ایران خواه بنامیم معتقد بود که امضای پیمان روس و انگلیس بتفع انگلستان تمام نمی شود و در گزارش خود نوشته بود این قرارداد موجب نخواهد شد که انگلستان در شمال ایران نفوذ کند و از نفوذ روسها هم در نقاط مختلف ایران جلوگیری نخواهد کرد و برعکس انتشار این قرارداد در مردم ایران که انگلیس را حامی استقلال خود می دانند، تأثیر شومی خواهد کرد و ممکن است ایرانیان از ناچاری و نومیدی دست توسل به سوی ملل دیگر دراز کنند.

این مرد روشن بین آنچه پیش بینی کرده و نوشته بود بعداً ثابت شد درست است؛ در پایان گزارش خود اشعار داشته بود، تنها راه نجات ایران بیداری مردم ایران و برخورداری ایشان از حسن اعتماد و قاطعیتی که پس از تأسیس حکومت مشروطه در خود مشاهده کرده اند می باشد.

وزیر مختار انگلیس در گزارش دیگر به سرادوار دگری می نویسد چون روسها بهیچوجه رفتاری نکرده اند که دلیل بی طرفی آنها در کار ایران باشد بهتر است از

همکاری و اشتراك مساعي با آنها خودداری ننماییم، در کشورهاي اسلامي همکاري ما با روسيه اثر ناسطلوبني خواهد کرد و مسلمانان تصور خواهند کرد که ما هم در باطن مانند روسها به فکر آزار ايران و پامال کردن حقوق آنها می‌باشیم.

وزیر مختار مزبور در پایان نامه خود پیش‌بینی صحیحی کرده و نوشته بود اعتقاد پیمان با روس به محبوبیت نسبی ما در ایران لطمه خواهد زد و باعث ازدیاد محبوبیت آلمان خواهد شد. در جواب این گزارش و نامه‌ها وزیر خارجه انگلیس نوشته بود موافقت ما با روسها برای شناسایی استقلال ایران و عدم تجاوز متقابل دو کشور به ایران بوده است ممکن است این اقدام ما باعث نگرانی و شکایت ایرانیها بشود که همیشه مایلند با روس دشمنی کنیم ولی ما نمی‌توانیم برای رضای خاطر ایرانیان پرتوقع خودمان را با روسها طرف کنیم. در هر حال در ماه ژوئن ۱۹۰۷ پیمان روس و انگلیس آماده شد و در روز ۳۱ اوت ۱۹۰۷ معاهده ۱۹۰۷ در پایتخت روسیه به امضای وزیر خارجه روس و سفیر کبیر انگلیس رسید.

معاهده ۱۹۰۷ — فصل اول — دولت بریتانیا متعهد می‌شود که در ماورای خطی که از قصر شیرین شروع شده از اصفهان و یزد و خواف گذشته به نقطه‌ای در سرحد ایران در مقطع حدود روسیه و افغانستان (ذوالفقار) منتهی می‌شود برای خود امتیازی خواه تجارتی باشد و خواه سیاسی از قبیل امتیاز راه آهن و بانک و تلگراف و حمل و نقل و بیمه و غیره تحصیل نمایند و از رعایای انگلیس یا دولت دیگر در تحصیل این امتیازات تقویت نکند و در صورتی که دولت روسیه در تحصیل این قبیل امتیازات تقویت بکند دولت انگلیس بطور مستقیم یا غیر مستقیم تعرض ننماید، بدیهی است محل مفصله فوق قطعه‌ایست که دولت بریتانیا متعهد می‌شود در آنجا در صدد تحصیل امتیازی نباشد.

فصل دوم — دولت روسیه از طرف خود متعهد می‌شود که در ماورای خطی که از سرحد افغانستان از گزیل شروع شده از بیرجند و کرمان گذشته به بندر عباس منتهی می‌شود برای خود امتیازی خواه تجارتی باشد خواه سیاسی از قبیل امتیاز راه آهن و بانک و راه و حمل و نقل و غیره تحصیل نکند و در صورتی که دولت انگلیس در تحصیل این امتیازات تقویت بکند دولت روسیه بطور مستقیم یا غیر مستقیم تعرض ننماید، بدیهی است محل مفصله فوق قطعه‌ایست که دولت روسیه متعهد می‌شود در آنجا در صدد امتیاز نباشد.

فصل سوم — دولت روسیه متعهد می‌شود که بدون مذاکره و قرارداد یا دولت انگلیس از اینکه در وسط خطوط مفصله در مواد ۱ و ۲ امتیازی به رعایای انگلیس داده شود مانعت ننماید و همچنین بریتانیا در باب امتیازی که به رعایای دولت روسیه

در نقاط مزبور داده شود همین تعهد را می‌نماید، تمام امتیازات که فعلاً در نقاط مفصله در موارد ۱ و ۲ موجود است بحال خود باقی خواهد بود.

فصل چهارم - واضح است که عایدات گمرکات ایران غیر از گمرکات فارس و خلیج فارس که محل تأدیة اصل و فرع قروضی می‌باشد که دولت ایران از بانک استقراضی و رهنی ایران تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است کماکان بهمان مصرف خواهد رسید واضح است که عایدات گمرکات ایران در فارس و نیز عایدات میدماهی در کنار بحر خزر که متعلق به ایران است و همچنین عایدات پست و تلگراف کمافی السابق به مصرف استقراضی خواهد رسید که دولت ایران از بانک شاهنشاهی تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است.

فصل پنجم - در صورتی که در استهلاك یا در تأدیة تنزیل قروضی که ایران از بانک شاهنشاهی ایران و بانک استقراضی و رهنی تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است بی‌ترتیبی بروز نماید و اگر مقتضی بشود که در عایداتی که محل استقراض است و از بانک استقراضی و رهنی ایران شده است روسیه در نقاطی که در ماده دوم ذکر شده است نظارت نماید و اگر برای دولت انگلیس اقتضا نماید که در عایداتی که در ماده اول این قرارداد ذکر شده است نظارت نماید دولتین روس و انگلیس متعهد می‌شوند که قبل از وقت دوستانه مبادله افکار نموده در اقدامی که برای نظارت باید بکنند اتفاق کرده در اقدامی که سفیر اساس این قرارداد باشد احتراز نمایند.

در انگلستان انعقاد معاهده ۱۹۰۷ را مطبوعات و رجال سیاسی انگلستان با خوشنودی و مسرت تلقی کردند.

روزنامه تایمز نوشته بود معاهده جدید روسی و انگلیس را افکار عمومی با خوشنودی تلقی می‌کند زیرا این عهدنامه حقوق حق انگلستان را در کشورهای ایران و افغانستان و تبت تثبیت کرده و روسها آن را شناخته‌اند. روزنامه استاندارد نوشته بود گرچه این قرارداد سبب خوشنودی و اطمینان خاطر دولت و ملت انگلستان شده ولی دولت باید در مورد دفاع هندوستان از هیچ نکته و دقیقه‌ای فروگذار نکند.

مخالفین و منتقدین قرارداد در انگلستان عده معدودی از رجال بودند که علاقه به هندوستان سبب دشمنی آنها نسبت به روسیه بود و همچنین لرد کرزن سیاستمدار معروف انگلیس که سفری به ایران کرده بود نیز با این پیمان مخالف بود و در نطق یک ساعته‌ای که در مجلس لردها ایراد کرد گفت انگلستان با این قرارداد سیاست دیرین آسیای انگلیس را فدای مقتضیات دیپلماتی اروپایی ساخت و این کار خیانت نسبت به اعتمادی بوده که ایرانیها در مدت نیم قرن به دوستی انگلستان نموده بودند و ضمناً گفته بود، من گمان نمی‌کنم که این قرارداد از لحاظ قسمت ایران آن منجر به امنیت

هندوستان و یا استقلال ایران بشود و یا موجب تأمین صلح و صفا در آسیا گردد. لرد کرزن و همفکران او در اقلیت بودند و این پیمان در انگلستان مانند فتح نمایانی از طرف همه مردان سیاسی آن کشور تلقی گردید، حتی حزب مخالف هم با آن روی موافق نشان داد، غیر از لرد کرزن دیگر از مخالفین قرار داد سترلینج معروف که چند خط شوسه در ایران ساخته است، بود.

سترلینج در مجله انجمن آسیایی مقاله مبسوطی علیه قرارداد مزبور نوشته و در آنجا صریحاً گفته بود شیر بریتانیا و خرس روسیه به میدان آمده و گریه نالان ایران را در میان گرفته اند در حالیکه به یکدیگر می گویند تو با سرش بازی کن و من با دمش بازی می کنم گریه نالان با گریه می گوید من چنین یاد ندارم که چنین قراردادی بین ما بوده است.

یکی از سیاستمداران روس گفته بود این قرارداد برای روسیه اهمیت نداشته و اگر آثاری داشته باشد مربوط به آینده خواهد بود.

در جلسه ۲۷ فوریه ۱۹۰۸ دومی روس درباره این قرارداد مذاکره شد و ایزولسکی وزیر خارجه روسیه ضمن نطق مفصلی انعقاد این پیمان را کار برجسته ای شمرد و گفت این پیمان یکی از عوامل بقای صلح عمومی خواهد شد.

روزنامه روسی تویه ورسیا نوشته بود قرارداد ۱۹۰۷ ممکن است هم موجب صلح باشد و هم باعث جنگ، حالا کدام خواهد بود بسته به رویه سایر دول و خود ما است زیرا بواسطه دوستی با انگلیس ما دولی را که تا بحال با او دشمن بودند با خود مخالف می کنیم و دولی را که با انگلیس دوست بودند با خود دوست می نماییم.

قبل از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ مردم ایران مخصوصاً بواسطه

انعکاس قرارداد
۱۹۰۷ در ایران
اینکه انگلیسها در حدود ۱۵ هزار تن از آزادیخواهان ایران را پناه داده بودند نسبت به آنها خوش بین بودند و آنها را دوستدار آزادی می شمردند بهمین جهت اغلب وطن-
خواهان ایران انگلوفیل بودند ولی وقتی مردم ایران از موافقت و اتحاد بین روس و انگلیس آگاه شدند که کم این حسن ظن آنها تبدیل به یک بدگمانی شد و در ایران شهرت پیدا کرد که روس و انگلیس ایران را بین خود تقسیم کرده اند و این شهرت باعث نگرانی مردم گردید.

خواهان ایران انگلوفیل بودند ولی وقتی مردم ایران از موافقت و اتحاد بین روس و انگلیس آگاه شدند که کم این حسن ظن آنها تبدیل به یک بدگمانی شد و در ایران شهرت پیدا کرد که روس و انگلیس ایران را بین خود تقسیم کرده اند و این شهرت باعث نگرانی مردم گردید.

وزیر مختار انگلیس برای اینکه به این شایعات خاتمه دهد در ۲۵ رجب ۱۳۲۵ هجری قمری مطابق ۴ سپتامبر ۱۹۰۷ نامه زیر را به عنوان وزیر خارجه ایران فرستاد.

یادداشت سفارت انگلیس

به دوستار اطلاع رسیده که در ایران شهرت دارد فیما بین انگلیس و روس قراردادی منعقد شده که نتیجه آن دخالت دولتین در ایران و تقسیم این مملکت فیما بین آنها خواهد بود. خاطر جناب اشرف ارفع مسبوق است که مذاکرات فیما بین دولتین روس و انگلیس بکلی طور دیگر است، چرا که جناب مشیر الملک که در این امر به پترسبورغ و لندن رفته، مذاکراتی که با وزیر خارجه روس و رئیس هیئت روسیه و ... از طرف دولتین خود مقصود دولتین را در ایران صریحاً توضیح کرده اند، باید راپرت داده باشند. جناب سرادوردگری وزیر خارجه انگلیس مفاد مذاکراتی که با جناب مشیرالملک داشته اند و همچنین مفاد مذاکرات میوایزولسکی در دو نکته اصلی با هم کاملاً متفقند، یکی اینکه هیچیک از دولتین در امور ایران مداخله نخواهند کرد مگر اینکه صدمه به مال و جان رعابای آنها وارد آید دیگر اینکه مذاکرات در باب قرارداد فیما بین روس و انگلیس ضدیت بوده و هر یک می خواستند که توفیق دیگری را در ایران مانع شوند و هرگاه این ضدیت در حال نامعلوم ایران امتداد پیدا می کرد برای یک طرف وسوسه پیدا می شد که در امور داخله ایران مداخله کند و نگذارد دیگری از این وضع حالیه فایده ای برد یا بضرر دیگری برای خود تحصیل فایده بنماید، مقصود از مذاکرات حالیه فیما بین روس و انگلیس این است که چنین اشکالی فیما بین بروز نکند و این مذاکرات بهیچوجه بر ضد ایران نبوده است. در حقیقت چنانکه میوایزولسکی برای مشیرالملک توضیح کرده و گفته اند هیچیک از دو دولت مطالبه از ایران ننموده و به این جهت دولت ایران می توانسته تمام هم خود را برای انجام وسایل داخله صرف نماید هر دو وزیر کاملاً در خصوص مذاکره نکردن موافق بوده و جای شبهه باقی نگذاشته اند.

کلمات میوایزولسکی نیز که حاوی قصد انگلیس است از قرار ذیل است:
قانون نامه دولت روس این خواهد بود مادامی که به مصالح آنها خللی وارد نیامده از هرگونه مداخله در امور داخله محالک دیگر احتراز جویند و بکلی انحراف از این قانون در این مسأله حالیه غیر ممکن است. در باب شهرت تقسیم ایران فیما بین روس و انگلیس که می گویند دولتین مزبور می خواهند حوزه اقتدار برای خود تعیین کنند جنابان سرادوردگری و میوایزولسکی این فقره را صریحاً توضیح کرده اند که بهیچوجه این شهرتها مأخذی ندارد و چیزی که دولتین می خواهند این است که قراردادی برای منع اشکالات و اختلافات آتی به بسته شود که به موجب آن قرارداد هیچیک از دولتین در آن نقاط ایران که متصل به سرحد دیگری است نفوذ خود را پیشنهاد نمایند این قرار داد به مصالح خود ایران یا ملت خارجه دیگری خللی وارد نمی آورد و فقط دولتین روس و انگلیس را متعهد می سازد که در ایران در صدد اقدامی که مضر بحال یکدیگر

باشد برنیابند و در آتیه از مطالباتی که در گذشته تا آن درجه مغل پیشرفت خیالات سیاسی ایران بوده است، ایران را مستخلص سازد و اظهارات جناب مسیوایزولسکی این است قرارداد فیما بین دو دولت اروپایی که نهایت مصالح را در ایران دارند و آن قرارداد مبتنی بر ضمانت استقلال و تمامیت ارضی ایران و اسباب ترقی مصالح ایران خواهد بود و ایران بهمراهی و کمک دو دولت مقتدر هم جوار خود می تواند بعد از این تمام قوای خود را صرف ترقی داخلی بنماید از مطالب فوق ملاحظه خواهند فرمود این شهرتها که در این اواخر در خصوص خیالات سیاسی روس و انگلیس در ایران داده اند تا چه اندازه بی مأخذ است، و آنها بهیچوجه قصد حمله به استقلال ایران نداشته و منظور دولتمن از بستن این قرارداد این است که استقلال ایران را ابدالدهر تأمین نمایند و نه فقط می خواهند عذر بجهت مداخله کردن در دست نداشته باشند، بلکه قصدشان در این مذاکرات دوستانه این بود که یکدیگر را نگذارند در ایران بعد از حفظ مصالح خود دخالت کنند و دولتمن مزبور امیدوارند که در آتیه دولت ایران ابدالدهر از طرز مداخله خارجه مستخلص و در اجرای امور سلطنتی خود بهوضع خودشان کاملاً آزاد بوده باشند که فواید آن عاید خودشان و تمام دنیا گردد. چند یادداشت دیگر هم در این زمینه سفیر انگلیس به ایران نوشت.

در تاریخ ۲۵ رمضان ۱۳۲۵ هجری قمری مرحوم مشیر-

الدوله وزیر خارجه ایران جواب نامه وزیر مختار انگلیس را بدشرح زیر داد:

باسخ وزیر خارجه
ایران

مراسله محترمه جناب جلالتماب وزیر مختار مورخه ۱۵

شعبان ۱۳۲۵ و ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۷ که متضمن سواد یک قسمت قرارداد منعقد قیما- بین دولتمن قوشوکتین انگلیس و روس راجع به ایران و دارای یک مقدمه و پنج فصل بود واصل گردید، اینک در جواب زحمت افزا می شود. چنانکه خاطر نصفت مظاهر آن جناب تصدیق خواهد کرد قرارداد مزبور فیما بین دولتمن قوشوکتین انگلیس و روس منعقد شده بنا بر این مفاد آنها راجع به دولتمن که قرارداد مزبور را امضاء کرده اند خواهد بود و دولت علیه ایران نظر به استقلالی که به فضل خداوند متعال بخودی خود داراست کلیه حقوق و اختیاراتی را که از استقلال تام این دولت علیه حاصل است از اثر نفوذ هر قسم قراردادی که مابین دو یا چند دولت خارجه در باب ایران منعقد شده با می شود اصولاً و حتماً مصون و محفوظ می دارد و از روابط خود با دول متحابه و تشدید مبانی و داد و یک جهتی موافق اصول عهود مقدسه و قاعده درهای باز برای تجارت بین المللی سعی بلین خواهد داشت و در باب وجوه استقراضی هم بدبھی است که دولت علیه فصل قراردادهایی را که در این باب منعقد شده است بدون تخلف رعایت

خواهد نمود و برای اظهار و اعلام اصولی که در این سراسله مفید و مصرح است سوادى از آن برای نمایندگان دول متحابه مقیمین دربار ارسال گردید.

در جلسه ۲۶ شعبان ۱۳۲۵ در مجلس شورای ملی نیز این در مجلس شورای ملی موضوع مطرح گردید و با اینکه بعضی از وکلا از روی بی-اطلاعى سخنان ناهنجارى بر زبان راندند مع هذا مجلس باتفاق این پیمان را رد کرد و اعلام کرد که آنرا به رسمیت نخواهد شناخت.

وکیل التجار یکی از نمایندگان وقتى معاهده مطرح شد گفت قناعت توانگر کند مرد را، چیزی که ما را امروز می تواند مستخلص کند قناعت است دیگری گفت آنچه از این عهدنامه مفهوم می شود مضمون آن فرمایش خداوند است که می فرماید خودتان خودتان را دوست بدارید طلاست دیگران به شما ربطی ندارد عهدنامه به ما ربطی ندارد باید استقلال خودمان را حفظ کنیم و کلای دیگر هم در این زمینه بیاناتی کردند ولی مطبوعات حملات زیادی کردند روزنامه جبل الحنین چاپ تهران در شماره اول شعبان خود نوشت:

راستی حکایت دارد. ما در خانه خود نشسته ایم و دیگران درباره خانه ما گفتگو می کنند و با هم عهد و پیمان می بندند و به خود ما هم اصلاً اطلاع نمی دهند، این یک دستان غربی است که نظیرش را کسی ندیده.

خطبای ملت در مجامع عمومی نقطه های مهیج بر ضد آن قرارداد ایراد کردند و دولت انگلیس را فتنه جو و سزور و دشمن دوست نما خواندند و اعلام داشتند که ملت ایران از انعقاد این قرارداد منزعج و آن را جابرانه و برخلاف عدالت و حق و اصول روابط و حقوق بین المللی و استقلال ایران می داند و نسبت به عاقبتین قرارداد اظهار تنفر می کند و آنها را ظالم و حق شکن می داند.

معاهده ۱۹۰۷ را دولت و ملت ایران چنانکه در صفحات
نتایج و آثارشوم پیش دیدیم به رسمیت نشناختند و مخالفت خود را با آن اعلام
معاهده ۱۹۰۷ کردند ولی نتایج و آثارشوم آن به جبر و فشار از طرف دو دولت
متحدین غربی به ایران تحمیل گردید.

روسی و انگلیس که تا قبل از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ هر یک برای پیشرفت نفوذ خود در ایران سعی می کردند قلوب مردم را جلب نمایند از آن پس هر دو متفقاً کشور بلادیده و ضعیف ما را تحت فشار قرار دادند و این فشار و ستم بی حد و حصر تا آغاز انقلاب شوروی یعنی ده سال منوالی بطول انجامید.

در طی این ده سال بود که روس و انگلیسی ماهیت اصلی خود را به ایرانیان نشان دادند و ثابت کردند که پایند هیچیک از اصول اخلاقی و مروت نیستند.

نخستین اثر شود معاهده ۱۹۰۷ بمباران مجلس شورای ملی و سرکوبی آزادپخواهان و مشروطه‌طلبان ایران بود که در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ (۲۳ جمادی‌الآخر ۱۳۲۶ هجری) رویداد و لیاخف عامل وفادار و نوکر تزار، حاکم نظامی تهران گردید.

میزان سرت و شادمانی تزار روس را از بمباران مجلس ایران قبلاً تذکار دادیم. روسها که اصولاً با برقراری حکومت مشروطه در ایران مخالف بودند از این واقعه ابراز شادمانی کردند.

اما انگلیسها که خودشان در آغاز انقلاب به مشروطیت ایران کمک و مساعدت کرده بودند بعد از معاهده ۱۹۰۷ از نیش زدن به آزادپخواهان مضایقه نکردند.

وقتی خبر بمباران مجلس در افطار دنیا انتشار یافت بلندگویان سیاست امپریالیزم انگلستان یعنی مطبوعات هندی و انگلیسی بجای ابراز دلسوزی نسبت به آزادپخواهان زبان به انتقاد از مجلس و مطبوعات صدر مشروطه ایران گشودند، روزنامه تایمز در مقاله شماره ۲۵ ژوئن خود روز بعد از انقلاب نوشته بود ملل مشرق زمین لیاقت حکومت ملی و مشروطه را ندارند و آنها نمی‌توانند اصول حکومت ملی را درک کنند و هضم نمایند و مجلس ایران بدون اینکه لیاقتی برای اداره کشور نشان دهد فقط حرف می‌زد و با از حد خود فراتر نهاده به خاندان سلطنت جسارت می‌کرد. مطبوعات بی‌بندوبار ایران شرارت خطرناک خود را در این مدت نشان دادند مردم معنی آزادی را اینطور فهمیده بودند که از پرداخت مالیات استنکاف نمایند، ناسنی افزایش یافته، شورش در همه جا راه یافته، بالاخره هواخواهان سلطنت برای خاتمه دادن به این اوضاع آشفته قد برافراشتند و ملیون یا سردی و خمودی مغلوب شدند.

رویه‌مرفته هدف جراید انگلیسی این بود که توپ بستن مجلس ایران را که بنا به اراده و میل متحد جدیدشان یعنی دولت امپراطوری روس صورت گرفته بود در برابر افکار عمومی مردم انگلستان موجه و لازم قرار دهند در صورتی که بر تمام اشخاصی که تاریخ انقلاب ایران را با دقت تحت مطالعه قرار داده‌اند این حقیقت ثابت است که ملیون و مجلس نهایت شایستگی خود را در اداره امور ایران نشان داده و وظیفه خود را عمل نموده بودند.

ادوارد براون خاورشناس معروف انگلیسی در فصل هشتم کتاب تاریخ انقلاب ایران به ایرادات تایمز و سایر نویسندگان انگلیس در این مورد پاسخ داده و نوشته است: این توقعاتی را که از مجلس ایران داشته‌اند حتی از مجلس عوام انگلیس هم نمی‌توان داشت، بدون شک چندین تن از مجلسیان فاسد بوده‌اند ولی آنچه مسلم است

اکثریت نمایندگان مجلس ایران وطنپرست و شایسته بوده‌اند، کسی که سروکار با منطق دارد متوجه این نکته است که اگر تحول ناگهانی در مسلک افراد نادر و کم نظیر است تحول ناگهانی ملل و اقوام نادرتر و مشکلتر است اگر از روی انصاف قضاوت کنیم مسلم است که ایرانیان در همین دوره کوتاه چنان به پیشرفت بزرگی از لحاظ روحیه و اخلاق نایل آمدند که من می‌توانم بجرأت ادعا کنم که نظیر آن را در سایر ملل برحمت می‌توان یافت ادوارد براون در دفاع از مطبوعات ملی ایران باز نوشته: برای من که در حدود هشت تا نه تا از جراید مهم ایران را مرتباً دیده‌ام و خوانده‌ام این انتقاد بی‌مورد تا بهر از جراید ایران تحمل ناپذیر است و هرگز سزاوار نیست که تا بهر نسبت هرزه‌گویی و باومرایی به‌عموم جراید ایران بدهد گذشته از این باید توجه کرد که مطبوعات ملی ایران هنوز خیلی جوان است.

روزنامه تا بهر که زبان حال استعماریون انگلیس بود از لحاظ خودش محق بود که به مشروطه‌خواهان ایران بتازد همانطور که به آزادیخواهان هند و مصر هم در همان احوال می‌تاخت و تزار سفاک و خونریز روس را ستایشها می‌کرد. غرض ما از بیان این نکته هم آهنگی روس و انگلیس در بمباران مجلس ملی ایران بود که یکی از موالید و آثار معاهده ۱۹۰۷ می‌باشد.

اعلامیه محمدعلیشاه از باغشاه

پس از آنکه محمدعلیشاه در باغشاه جای گرفت و اطراف خود را از قوای مسلح و توپ مستحکم نمود و خود را در محل امنی پنداشت و پتین کرد که روسها پیش از خود او برای از میان بردن مشروطیت و جنگ با آزادیخواهان آساند چهره حقیقی و نیت باطنی خود را آشکار کرد، عده‌ای قزاق و سرباز مأمور کرد که در شهر گردش کرده و هر کس را که مسلح ببینند دستگیر کنند و علاءالدوله و جلال‌الدوله و سردار منصور را با خفت تبعید کرد، سپس اعلامیه‌ای تحت عنوان راه نجات که در حقیقت اعلان جنگ با ملت بود به این مضمون منتشر نمود:

ملت قدیم ایران فرزندان حقیقی و روحانی ما هستید، البته خوشوقت نخواهند بود که دولت شش هزار ساله ایشان پایمال هواوهوس جمعی خود غرض و خودخواه که بکلی از حیثیت و شرافت و ملیت دور هستند گردد، البته راضی نخواهند بود که بدبختانه دستغوش خیالات فاسد جمعی آدم کش شوند.

یکی به طمع وزارت و دیگری برای ریاست و جمعی بعلت جلب فایده و بعضی بعلت کسب تسلط اقدام به اسور نامشروع نموده و ساده لوحان پیچاره را به عناوین مختلفه هر ساعت به زبانی و هر روز به بیانی فریفته و آنها را آلت کار و ایادی اعتبار خود قرار دهند.

به عموم فرزندان خود اعلام می‌نماییم که در این صورت چندی نخواهد گذشت که از دولت و ملت جز اسی باقی نخواهد ماند و بکلی رشته قومیت و قوای مملکت از هم گسیخته خواهد شد چنانچه سالهای دراز و اتلاف نفوس عقلای ملت نیز از عهده اصلاح آن نتوانند برآیند.

بدیهی است که اشتباهی نخواهند داشت که شخص همایونی ما در این مدت تا چه حد در پیشرفت مشروطیت و آسایش ملت و صلاح مملکت اقدام فرموده و از هیچ اقدامی فروگذار فرموده‌ایم.

هر چه گفتند شنیدیم و هر چه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندیده

تجاهل و انماض نمودیم، چه عهد‌ها که بستند و شکستند، چه پیمان‌ها که به پایان نبردند، آیا دیگر برای شما شبهه‌ای باقی مانده که معدودی مفسدین قصدی جز خراب کردن خانه شما ندارند، آیا نمی‌دانید که نمی‌خواهند رابطه اتحاد حقیقی میان دولت و ملت برقرار یمانند، صراحتاً به شما می‌گویم که بهیچوجه من الوجوه دیگر ممکن نیست که بیش از این دولت و ملت خود را دچار حوادث و انقلابات دیده و از اعمال مغرضین صرف‌نظر فرمایم و این حرکات ناشایسته را باز بچه پنداشته و ملت خود را در تنگنای فشار ظلم مفسدین ایران خراب کن بگذارم، ایران بطوری که دستخط فرموده و به‌عموم دول اعلام فرموده‌ایم مشروطه و در عداد دول کنستیتوسیون محسوب است، و کلاً و مجلس شورای ملی در کمال قدرت و امنیت به تکالیفی که از برای آنها مقرر است عمل خواهند کرد و ما هم جداً در اجرای دستخط و مرحمت سابق خودمان جاعدو ساعی، تجار و کسبه و رعایا عموماً در امان و بکار خود مشغول و مفسدین بی‌هیچ قبول وساطتی معزول و متکوب، هر کس از حدود خود تجاوز کند مورد تنبیه و سیاست سخت ما واقع خواهد شد.

البته ملت نجیب ایران و فرزندان عزیز ما اقدام حیات‌بخش شاهانه را شایسته هرگونه تشکر دانسته مقصد سنیّه ما را در نظر داشته و بهیچوجه از همراهی فروگذار نخواهند کرد.

محمد علی‌شاه قاجار

مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف — برای اینکه زودتر اعلامیه شاه در شهرهای ایران منتشر شود — سیمهای قطع شده را ترمیم کرد و در اندک زمانی اعلامیه در نقاط مختلف ایران انتشار یافت.

از طرف دیگر چون مشروطه‌خواهان دسترسی به تلگرافخانه نداشتند بناچار قاصد به شهرها فرستادند و مجامع ملی شهرستانها را از وقایعی که در تهران پیش آمده بود و خطری که در پیش بود آگاه کردند چنانچه بهیچانی و طباطبائی برای آگاه کردن انجمن تبریز خبر ذیل را به قزوین با قاصد نزد میرزا حسن رئیس المجاهدین فرستاده و او بوسیله مرد مطمئنی به تبریز رسانید.

خدمت علمای اعلام و انجمن ولایتی و سایر انجمنها:

تبعید چند نفر دربارها از قبیل امیربهادر که از اول مشروطیت بشدت مشغول فساد و اخلال روابط مابین ملت و سلطنت بود و دست فسادشان به خارج درازگشته استقلال مملکت را در معرض خطر عاجل گذاشته به انواع وسایل مناسبه از حضور همایونی استدعا شده بود.

چند روز قاطبه امرا و سرداران در منزل حضرت اشرف عضدالملک متحصن و تبعید

آنها را از دربار استدعا نمود و قبول نشد و از قوه به فعل نرسید روز پنج شنبه اعلیحضرت بصورت خیلی موحشه بغتاً به باغشاه که بیرون دروازه است تشریف برده اردوی مفصلی در آنجا تشکیل داده دیروز یکشنبه در موقع شرفیابی چند نفر از سران اسرا را امر بتوقیف فرموده بیرون دروازه ها را توپ گذاشته از حالت حاضره موحشه خیلی اهالی مشوش و سیمهای تلگراف مقطوع اقدامات درباریان کلیتاً به انهدام مشروطیت و مجلس قریب الوقوع.

عبدالله الموسوی بهیهانی — محمدابن صادق طباطبائی

شاه در تهیه جنگ

قشونی که محمدعلیشاه از نقاط مختلف مملکت در خفا خواسته بود فوج فوج و دسته دسته وارد تهران می شدند و در اطراف باغشاه اردو می زدند. دو فوج آذربایجانی، فوج سیلاخوری، فوج مقانی، فوج زرندی، فوج سوارهای بختیاری، سوارهای شاهسون، سوارهای سنجابی، سوارهای کشیکخانه و افواجی که در تهران بودند مجموعاً از بیست هزار نفر تجاوز می کرد. فرمانده قزاقخانه هم قزاقهایی که در نقاط مختلف کشور بودند به تهران احضار نمود و همه را آماده کارزار کرد، تمام دروازه های تهران را توپ گذاردند و عده ای را به پاسبانی خندقها گماشتند بطوری که شهر تهران در حال محاصره واقع شد عده ای قزاق و سرباز هم روزها تفنگ بدست در خیابان و کوچه های تهران مشغول پرسه زدن بودند و کسانی را که اسلحه داشتند خلع سلاح می کردند و گاهی به تهمت پیدا کردن اسلحه به خانه ها رفته به غارت و یغما می پرداختند.

رجال منافق که تا دیروز لباس مشروطه خواهی دربر کرده بودند و در انجمنهای ملی عضویت داشتند و به موافقت با حکومت ملی قسم خورده بودند راه باغشاه را پیش گرفته و در آنجا معتکف شدند.

همه شب در باغشاه جلسات سران مستبدین منعقد می شد صاحبمنصبان روسی که عهده دار بزرگترین رل در این یازی بودند و یا بهتر بگوییم بنابستور دولت استبدادی روس مأمور بودند آزادی را در ایران ریشه کن کرده و از بین ببرند، در حال حاضر باش تمام افواج را در قزاقخانه نگاهداشته و از مراوده افراد و صاحبمنصبان ایرانی با خارج جلوگیری می کردند. آنچه از توپ و تفنگ و فشنگ و نارنجک در قورخانه بود به باغشاه حمل کردند و تفنگهای کهنه را از دست آنها گرفته با تفنگهای پنج تیر که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه از دولت فرانسه خریده شده بود و تویهای شنیدر که تازه وارد کرده بودند مجهز نمودند.

عده ای از وکلای جبون و کم دل و نمایندگان خائن، چون کپه تراروی محمد.

علیشاه را سنگین تر یافتند بنای آمدوشد محرمانه را با دربار گذاردند و به پیشگاه شاه شکر سر سپردند.

جاسوسان برای ترسانیدن آزادبخواهان در گوشه و کنار پیاپیدن تخم نفاق میان مردم و سرعوب کردن اعضای انجمنهای ملی بکار برخاستند و عده‌ای از سران تجار و اصناف را فریب داده به طرف باغشاه کتانی‌دند.

روحانیون مخالف مشروطیت که چندی بود گوشه گیری کرده بودند به جنب و جوش آمدند و به فعالیت پرداختند و فریاد و اسلاما را راه انداخته اوپاشی و سردمدارهای شهر که باتفاق احزای طویل سلطنتی و قاطرخانه و شترخانه در واقع میدان توپخانه رل بزرگی را بازی کردند و از همان زمان خود را بسته به شاه می دانستند و پول عرقی از آن مقام به آنها می رسید گرد هم جمع شده بنای اغتشاش و فاشی را گذاردند و هر کجا مشروطه طلبی را بدست می آوردند کتک زده لغت می کردند.

مجلس شورای ملی چون قدر و قیمت واقعی آزادی را نمی دانست به طریق اول نمی توانست بفهمد که برای حفظ آزادی چه اندازه از خود گذشتگی و فداکاری لازم است و چون همه مردمان ضعیف با اینکه خطر را در مقابل خود می دید به روی خود نمی آورد و وقت خود را به کارهای بی اساس و گفتگوهای بویج می گذرانید و هر وقت هم که از طرف ملت به او فشار وارد می شد فقط به سوال و استیضاح وزرا و جوابهای بی معنی آنها قانع می شد و نمی خواست بفهمد که وزرا کوچکترین اختیار و قدرتی ندارند و تمام قوای نظامی متمرکز در باغشاه شده و در دست پادشاه و شاورین روس او می باشد.

همینکه آزادبخواهان از رفتن محمدعلیشاه به باغشاه و جمع

کردن سپاهیان به گرد خود آگاه شدند و یقین کردند که خیال

جنگ در سردارد روز نهم جمادی الاول یکی بعد از دیگری

راه مجلس را پیش گرفتند و در مسجد سپهسالار مقام گزیدند.

هرانجمن یکی از اطاقهای مدرسه را اشغال کرد و لوحه انجمن را بر سر در آن قرارداد.

روزنامه مجلس عده لوحه های انجمنها را یکصد و هشتاد عدد می نویسد به این

معنی که یکصد و هشتاد انجمن برای حفظ مشروطیت در مسجد جمع شدند اگرچه عده

حقیقی اعضای انجمنها معلوم نیست ولی آنچه مسلم است در همان روز اول هزارها نفر

مشروطه خواه اطراف مجلس و مسجد را اشغال کردند اکثر این جماعت که برای حفظ

آزادی از دو سال پیش دست از کسب و کار خود کشیده و جان در دست گرفته مهبای

فداکاری بودند بعدی فقیر و بی بضاعت بودند که با نان خشک شکم خود را سیر می

کردند و شبها بدون بستر در صحن مسجد و پشت بامها و خیابانهای اطراف مجلس

ملت چه می کرد

می‌خواستند. عده‌ای از آنها مسلح به تفنگ بودند ولی اکثر آنها کاردی بر کمر و با چماقی در دست داشتند.

روزها ملک‌المتکلمین و آقاسید جمال‌الدین که رهبری ملت را عهده‌دار بودند و مردم بعد پرستش آنها را دوست می‌داشتند و گفته آنها را چون وحی منزل می‌دانستند بر کرسی خطابه رفته مردم را به پایداری و حفظ مشروطیت و آزادی تشجیع می‌کردند و روح سلحشوری و فداکاری را به آنها تزریق می‌نمودند.

روز ۱۲ جمادی‌الاول غلامرضاخان سرتیپ از طرف شاه به مجلس آمد و به رئیس مجلس اظهار کرد که شاه از اجتماع عده‌ای مسلح در مسجد و اطراف مجلس نگران است و تقاضا دارد که مجلس آنها را متفرق کند تا خود با مجلسیان وارد مذاکره گشته اختلافات را با مسالمت تصفیه نماید، در صورتیکه مجلسیان به چشم می‌دیدند که محمدعلیشاه توپهای سنگین به دروازه‌های شهر کشیده و همه روزه عده‌ای مسلح از سرباز و سوار بر اردویی که اطراف باغشاه تشکیل داده افزوده می‌شود و مصمم برای جنگ و از میان بردن مشروطیت است، پیغام محمدعلیشاه را دست‌آویز قرار داده و چند نفر از کسانی که بیش از سایر وکلا مورد احترام مردم بودند برای متفرق کردن مجاهدین به مسجد فرستادند. از آن جمله طباطبائی، بهبهانی، تقی‌زاده، مستشارالدوله و ممتازالدوله رئیس مجلس بودند که به مسجد رفتند و با رؤسای انجمنها و سران ملیون به گفتگو برخاستند و با اصرار زیاد تقاضا کردند که مردم متفرق شوند و راه مظلومیت پیش گیرند و بهانه به دست شاه ندهند و بگذارند مجلس با رویه مسالمت شاه را به تسلیم و تمکین از قانون اساسی ملزم نماید. رئیس مجلس گفت اگر شما متفرق نشوید همه عالم خواهند گفت که ملت ایران آنارشیزست و هرج و مرج طلب است و دیگر اعتباری برای مشروطه‌خواهان در مقابل ملل جهان باقی نخواهد ماند و حق را به طرف شاه خواهند داد.

مجاهدین با کمال قوت قلب و استقامت با اندرز نمایندگان مخالفت کردند و بطور صریح به آنها گفتند که شاه می‌خواهد با این حيله مجلس بی‌پایر شود و مدافعین مشروطیت متفرق شوند و سپس بدون زحمت مجلس را با قوای نظامی اشغال کند. عاقبت پافشاری نمایندگان روح مقاومت ملیون را متزلزل نمود و انجمنها تصمیم گرفتند که نمایندگان خود را در مسجد گذارند و همگی پی کار خود بروند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نگارد که تقی‌زاده بیش از سایر نمایندگان مجلس برای متفرق کردن مجاهدین پافشاری کرد و به آنها فهماند که رازی در کار است و بهرطوری که ممکن بود اسباب تفرقه مدافعین مشروطیت را فراهم نمود و در نتیجه از هراجن بین بیش از چند نفر نماینده که مجموع آنها در حدود سیصد چهارصد نفر بیش نبود در مسجد باقی ماندند.

در تلگرافی که سفیر انگلیس به وزیر خارجه انگلستان در ۵ ژوئیه نموده چنین می گوید تقی زاده که از سرکردگان بزرگ بود از مردم تقاضا نمود که بدون آنکه علت و جهات نظر او را بخواهند بفوریت متفرق شوند. اسمعیل بهادر که یکی از مجاهدین بود می گوید تقی زاده به ما گفت جنگ نخواهد شد و صلاح است همگی متفرق شوید و سپس اسر داد تابلو انجمن آذربایجان را که بر سر در یکی از اطاقهای مسجد بود پایین آوردند. کتاب آبی می نویسد مردم یقین داشتند که مجلس به آنها خیانت می کند.

اگر چه این عمل ناخردمندانه مجلس سبب از میان رفتن مشروطیت و سه سال القلاب و جنگها و ریختن خون ده ها هزار نفر مردان پاک نهاد ایران شد ولی نمی توان حاجی امام جمعه خویی و طباطبائی و رئیس مجلس و حاجی معین و حاجی امین الضرب و حاجی سید نصرالله و عده ای را به سوء نیت و بدخواهی متهم نمود زیرا آنها مخالف جنگ و خونریزی بودند و خیال می کردند مشروطیت و آزادی را با در دست داشتن قرآنها بی که محمدعلیشاه در پشت آنها قسم یاد کرده بود که به مشروطیت خیانت نخواهد کرد می توانند حفظ نمایند.

مضحک این بود که مجلس متفرق کردن حامیان مشروطیت را یک موفقیت و شاهکار سیاسی پنداشته بود و می گفتند که ما به عالمان نشان دادیم که اهل جنگ و ستیز نیستیم و ملت ما طرفدار صلح و آرامش است و همانطور که بدون خونریزی با مظلومیت، مشروطیت را بدست آوردیم با همان رویه هم آن را نگاه خواهیم داشت. شک نیست که اگر نمایندگان مجلس بجای متفرق کردن ملت آنان را به پابرداری و ایستادگی تشویق می کردند در اندک زمانی عده مدافعين مشروطیت چندین برابر می شد و محمدعلیشاه جرات حمله به مجلس را نمی کرد و اگر هم اقدام به جنگ می کرد شکست می خورد و مشروطیت برای همیشه نجات می یافت.

آنچه را که در این مبحث نوشتم مطالبی بود که بعضی از مورخین نوشته اند و در میان مردم شهرت دارد ولی حقیقت مطلب اینست که در اینجا می نویسم سفیر روس و کاردار سفارت انگلیس که بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ در کلیه امور ایران با هم همکاری می کردند و یا بهتر بگویم با هم همدست بودند و می خواستند بهر قیمتی که بود محمدعلیشاه را تقویت کنند و او را در روی تخت لرزان سلطنت نگاهدارند همینکه دیدند ملت ایران برای واژگون کردن سلطنت محمدعلیشاه کوشش می کند و دامنه انقلاب توسعه پیدا می کند شرحی به مشیرالدوله وزیر خارجه به این مضمون نوشتند: چون اوضاع فوق العاده خطرناک است از شما تقاضا داریم که جلسهای از عضدالملک و رئیس مجلس شورای ملی و نمایندگان دولتی تشکیل بدهید تا راجع به اوضاع گفتگو و مشورت بشود مشیرالدوله بدون فوت وقت به مجلس می رود و تشکیل کمیون خارجه مجلس را تقاضا می کند، پس از ساعتی کمیون مذکور منعقد

می‌شود و مشیرالدوله پیغام سفیر روس و کاردار سفارت انگلیس را به عرض کمیسیون می‌رساند بعد از مذاکرات زیاد کمیسیون صلاح نمی‌داند که رئیس مجلس در آن جلسه شرکت کند و به مشیرالدوله می‌گویند خود شما نمایندگان دولتمن را ملاقات کنید و مطالبی که دارند به اطلاع مجلس شورای ملی برسانید مشیرالدوله نمایندگان روس و انگلیس را در منزل شخصی خودش دعوت می‌کند و از عضدالملک هم تقاضا می‌کند که در آن جلسه شرکت کند؛ مذاکرات آن جلسه تاریخی خیلی مفصل است و ما در یک جمله مفهوم بیانات نمایندگان دو دولت همسایه را می‌تکاریم. سفیر روس می‌گوید اگر ملت ایران یش از این داسنه انقلاب را توسعه بدهد و به محمدعلیشاه فشار وارد بیاورد ما مجبور خواهیم شد در کارهای ایران مداخله کنیم و از این وضع نامطلوب جلوگیری نماییم، سفیر روس بطور صریح یا با کنایه به وزیر خارجه فهمانده بود که اگر مردم متفرق نشوند و نظم و آرامش پیدا نشود و جان و با سلطنت محمدعلیشاه در خطر بیفتد ما برای حمایت او قشون وارد ایران خواهیم کرد.

ناگفته نماند که روز پیش از انعقاد جلسه خانه مشیرالدوله محمدعلیشاه که موقعیت خود را در باغشاه مستقر و محکم کرده بود و بطوری که نوشتیم اردوی مفصلی در اطراف خود تشکیل داده بود و یقین داشت که ملیون بسهولت نمی‌توانند به او دست یابند و مطمئن شده بود که سفارت روس و انگلیس از او پشتیبانی می‌کنند، غلامرضا خان سرتیپ قزاقخانه را با پنجاه نفر قزاق به مجلس می‌فرستد و به وکلا پیغام می‌دهد: خود من حافظ مجلس هستم و وکلا باید مردمی که اطراف مجلس جمع شده‌اند متفرق کنند و هرگاه خود مجلس اقدام به متفرق کردن مردم نکند یا قوه قهریه آنها را متفرق خواهیم کرد.

مشیرالدوله نظریات نمایندگان دولتمن را به اطلاع مجلس رسانید و مجلس برای اخذ تصمیم وارد مذاکره و گفتگو می‌شود برای روشن شدن وضعیت ناچاریم رویه و عقیده و کلای مجلس را در آن روزهای پر آشوب بیان کنیم.

در آن روزهای بحرانی و انقلاب که حیات آزادی به مویی آویخته بود و کلای مجلس که حافظ و حامی مشروطیت بودند چهار دسته شده بودند آقاسید عبدالله بهبهانی و چند نفر از وکلای تندرو، طرفدار مقاومت بودند و عقیده داشتند که اگر مدافعین مشروطیت و مجاهدین مسلح از حفاظت مجلس دست بکشند و متفرق بشوند انهدام مجلس و مشروطیت حتمی و قطعی است. قریب چهل نفر از وکلا از دیرزمانی با باغشاه و دستگاه استبدادی راه پیدا کرده بودند و در معنی به سازش می‌رقصیدند ولی چون در ظاهر جرأت اظهار عقیده نداشتند در تحت عنوان صلح خواهی جداً کوشش می‌کردند که ملت متفرق بشود. یک عده از وکلا مرعوب شده بودند و بکلی روحیه خود را از دست

داده بودند و یا بهتر بگوییم ترسیده بودند و می خواستند به هر قیمتی که ممکن است جنگ و خونریزی نشود. یک عده دیگر که در مشروطه طلبی و خیرخواهی آنها تردید نبود از قبیل میرزا سید محمد طباطبائی و حاجی امام جمعه خویی و حاجی امین الضرب و حاجی معین بوشهری تصور می کردند که اگر مجاهدین را متفرق کنند و اطراف مجلس را خلوت کنند و به کشمکش خاتمه بدهند ممکن است سازش میان شاه و مجلس پیدا شود و از جنگ حتمی و خونریزی اجتناب شود این بود که بعد از مذاکرات زیاد در اطراف پیغام شاه و نمایندگان روس و انگلیس مجلس با یک اکثریت نزدیک با اتفاق رأی داد که مجاهدین باید از اطراف مجلس بروند و مسجد سیهسالار و سنگرهایی که ساخته بودند تخلیه کنند و نمایندگان انجمنها متفرق گردند.

در ضمن مذاکرات مجلس، بهبهانی بطور صریح و روشن گفت ما را فریب می دهند و می خواهند ما را غافلگیر کنند و هرگاه مدافعین مشروطیت و مجاهدین آزادی که تا این ساعت مجلس در پناه آنها سرپا ایستاده است متفرق بشوند و پی کار خود بروند به مجلس هجوم خواهند برد و همه ما را دست بسته گرفتار خواهند کرد، حاجی امام جمعه خویی که فریب حرفهای محمد علیشاه را خورده بود با یک حال عصبانی و تأثر برپا خاست و به سر و سینه خود زد و به بهبهانی گفت تو می خواهی مملکت را در خال و خون بکشی و مردم را به کشتن بدهی، باری بهبهانی و تندروهای مجلس که رهبر آنها تقی زاده بود در مقابل اکثریت نزدیک با اتفاق مجلس تمکین کردند و موافق شدند که بنام مجلس شورای ملی به مردم اعلام شود متفرق گردند و پی کار خود بروند. مجلس، آقا سید عبدالله بهبهانی و تقی زاده را مأمور کرد به مسجد سیهسالار که مرکز اجتماع ملت بود بروند و با اندرز و ملایمت مردم را متفرق کنند و به آنها اطمینان بدهند که اگر متفرق بشوند شاه با مجلس سازش خواهد کرد و اختلاف از میان بر خواهد خاست و کار به صلح و صفا خواهد کشید و کوچکترین خطری برای مشروطیت پیش نخواهد آمد. آن روز نمایندگان صدویست انجمن اطاقهای مسجد سیهسالار را اشغال کرده بودند و بالای در هر حجره تابلو انجمن را قرار داده بودند و سطح مسجد و پشت بامها از هزارها افراد مسلح و بدون اسلحه پوشیده شده بود بهبهانی، طباطبائی، تقی زاده و ممتازالدوله با عده ای از وکلا به مسجد رفتند و بهبهانی در میان فریادهای زنده باد مشروطیت منبر رفت و تقی زاده هم در روی پله بالا تر عقب بهبهانی جای گرفت.

بهبهانی برخلاف عقیده شخصی که داشت بعد از یک مقدمه طولانی و قرائت چند آیه از قرآن مجید به مردم توصیه کرد که از نظر و عقیده و کلاهی مجلس شورای ملی که نمایندگان ملت هستند و جز خیر و صلاح ملت و حفظ مشروطیت آرزویی ندارند پیروی کنند و راضی نشوند که کار به جنگ و خونریزی بکشد و یقین بدانند که اگر متفرق بشوند مجلس موافق خواهد شد بدون آنکه لطمه ای به مبانی مشروطیت و آزادی

ملت وارد بیاید شاه را بمسازش با مشروطیت وادار کند و اختلافات از میان برخیزد و صلح و صفا بجای جنگ و ستیز برقرار شود. بعد از بیانات بهبهانی تقی زاده در حالیکه دستش را روی شانه بهبهانی گذارده بود گفت عقیده حضرت حجة الاسلام عین صلاح و صواب است و عقیده عموم و کلای ملت است و من هم در سهم خودم معتقدم که اگر مردم متفرق بشوند و کار را به مجلس واگذار کنند نتیجه مطلوبه که همه ما طلب آن هستیم بدست خواهد آمد.

با وجود بیانات بهبهانی، با وجود گفته های تقی زاده، با وجود رأی قاطع مجلس، با وجود اندرزهای رئیس مجلس، با وجود تهدیدات سفرای روس و انگلیس، با وجود پیغام تهدید آمیز محمدعلیشاه با وجود کوششی که هزارها نفر مستبد که لباس مشروطه خواهی در تن کرده بودند و در میان انجمنها و جماعت پترسانیدن ملت و مرعوب کردن آنها مشغول بودند می خواستند بهر قیمتی که هست ملت را پراکنده و از گرد مجلس دور کنند؛ این عده فداکار و از جان گذشته که دست از کار و کسب کشیده بودند و شب و روز با نان خشک ساخته و حفظ مجلس و رهبران ملت را که در مجلس پناهنده شده بودند وجهه همت خود قرار داده بودند و شیها را بدون بستر در روی زمین می خوابیدند و تفنگ بدست در سنگرها و خیابانهای اطراف مجلس کشیک می دادند، متقاعد نشدند و چند نفر از برگزیدگان خود را به مجلس فرستادند و به وکلا پیغام دادند که اگر ملت از اطراف مجلس متفرق بشود و از نگاهداری و پاسبانی کعبه آمال دست بکشد محمدعلیشاه غفلتاً در نیمه شب مجلس را بوسیله قوای نظامی اشغال خواهد کرد و همه چیز از دست خواهد رفت.

نمایندگان جماعت به مجلس رفتند و عقیده ملت را به عرض وکلا رسانیدند صنیع الدوله که در آن جلسه حضور داشت برای متقاعد کردن مردم و تشویق آنها به کناره گیری از محیط مجلس گفت من در عیات دولت هستم و همه روزه به باغشاه می روم و از اوضاع آنجا اطلاع دارم و به شما قول می دهم که خطری برای مجلس نیست و هر گاه مردم متفرق بشوند و وسیله به دست شاه و درباریان ندهند این آشوب با صلح و مسالمت خاتمه پیدا خواهد کرد، سپس در حالیکه اشک از چشماهش جاری بود گفت من حاضرم برای اطمینان ملت و دوفرزندم را بعنوان گروگان به شما سپارم.

باری مجلس با از روی اشتباه و یا بواسطه ترس و جبن و یا از راه خیانت، مجاهدین و محافظین مجلس و مشروطیت و آزادی را متفرق و از اطراف مجلس راند و مجاهدین در حالیکه اشک می ریختند و به خائنین نفرین می کردند با یکدیگر یاس و ناامیدی از اطراف مجلس پراکنده شدند و در نتیجه مجلس و مشروطیت پس از متفرق شدن مدافعین آزادی به روزی که آزاد یخواهان حقیقی انتظار آنرا داشتند افتاد.

مرحوم نمیکند که یکی از سران مشروطه‌طلبان بود و در این
 دستگیر کردن میرزا راه زحمت بسیاری کشیده و کمکهای یشمار در پیشرفت
 سلیمان‌خان نمیکند مشروطیت ابران نموده بود در شب پنجشنبه سوم جمادی-
 الاول ۱۳۲۶ از طرف مأمورین شاه در باغ شخصی خود واقع
 در خیابان گمرک دستگیر شد و همان شب مرحوم ملک‌المکلمین و آقا سید جمال‌الدین
 در همان باغ مهمان بودند.

از نیمه شب بعد عده زیادی سرباز و سوار اطراف باغ را محاصره کردند و قبل از
 طلوع آفتاب مرحوم نمیکند را دستگیر و در یک کالسکه سربسته گذارده با صدها سوار
 به باغشاه بردند و در آنجا با کمال سختی شکنجه کردند.

مرحوم نمیکند اول کسی بود که مورد حمله واقع شد و از طرف قوای استبداد
 دستگیر گردید. علت اینکه محمد علی‌شاه اهمیت خاصی به دستگیری و از بین بردن نمیکند
 می‌داد موقعیت او در تقویت مشروطه‌طلبان بود زیرا بخوبی فهمیده بود که با دستگیر
 کردن نمیکند یک قسمت مهمی از قدرت مشروطه‌خواهان را فلج خواهد کرد.

میرزا سلیمان‌خان نمیکند در آن زمان معاون وزارت جنگ بود و در میان
 صاحب‌منصبان و ایلات اطراف نفوذ کامل داشت بعلاوه می‌توانست در موقع ضرورت
 مقدار کافی اسلحه در اختیار مجاهدین بگذارد و چنانچه اینکار را کرده بود و عده
 زیادی از قشون ملی بکمک نمیکند مسلح شده بودند و او را هم از طرف شاه بهمن گناه
 متهم کرده و دستگیر کردند و در استطاق مفصلی که پس از شش ماه محبوس بودن در
 باغشاه از او بعمل آمد یکی از ایرادهای بزرگ آنها به او این بود که اسلحه و مهمات
 دولتی را در اختیار مجاهدین گذارده بود و از این راه کمک شایانی به مشروطه‌طلبان
 نموده است.

علت دیگر توقیف نمیکند این بود که او مؤسس و رئیس انجمن برادران دروازه
 قزوین بود و در آن جماعت نفوذ و محبوبیت بسیار داشت و این انجمن یکی از مهمترین
 مجامع ملی و مشروطه‌طلب تهران بود چندین هزار نفر عضو داشت که در حدود هزار
 نفر آنها مسلح بودند و برای دفاع از آزادی و مشروطیت حاضر به جانبازی شده بودند.
 توقیف نمیکند سبب انحلال معنوی آن مجمع ملی گردید و پس از حبس او
 مستبدین در انجمن راه یافتند و ناظم انجمن که از کارکنان باغشاه بود بدستاری
 مستبدین افراد را متفرق و مرعوب کردند.

چنانچه در موقع جنگ با مجلس حتی یک نفر هم از مجاهدین انجمن دروازه
 قزوین در جنگ شرکت نکرد و در روز کارزار کوچکترین کمکی از این انجمن برای
 دفاع از مشروطیت و آزادی بعمل نیامد.

نقشه محمدعلیشاه و روسها

چنانچه مکرر نوشتیم محمدعلیشاه که از زمان ولیمهدیش دست‌نشانده روسها بود و از تعلیمات آنها پیروی می‌کرد پس از رسیدن به سلطنت دائماً با سفیر روس و لیاخف فرمانده قزاقخانه و شاهنشاهی مستشار محرم خود در تماس بود و برای از بین بردن مشروطیت نقشه کشی می‌کردند. ولی چون دولت روس مشروطیت ایران را در مقابل دنیا به رسمیت شناخته بود و بعد از عقد معاهده ۱۹۰۷ سفیر روس بظاهر با سفیر انگلیس متفقاً در کارهای ایران مشورت و همکاری می‌کردند، برای حفظ ظاهر نمی‌خواست نقشه باطنی و دستورات سری درباره روسیه علنی شود و با نیروی اجنبی بساط مشروطیت ایران برچیده شود این بود که در اول کار بطوری که بتفصیل نگاشتیم اتابک را به ایران آوردند و امیدوار بودند که به دست او مشروطیت از میان برود و سپس قضیه میدان توپخانه و مشروطه مشروعه را پیش کشیدند و از این راه هم به مقصود نرسیدند این بود که مصمم شدند با قوه قهریه مشروطه را ریشه کن کنند و برای نیل به این مقصود شاه را به باغشاه بردند و به جمع آوری قشون و مهمات پرداختند. اینک برای اثبات آنچه در بالا گفتیم بهتر آن دیدیم که مدارك محرمانه و رسمی و غیر قابل تردید که از نقشه روسها در دست داریم در اینجا عیناً نقل کنیم.

این اسناد تاریخی را که پروفیسور براون در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران طبع و منتشر نموده راهبرتهای محرمانه‌ایست که لیاخف فرمانده قزاقخانه به پطرسبورگ و به فرماندهی قشون قفقاز فرستاده است.

داستان بدست آوردن این راهبرتهای مخفی از قرار است که در اینجا می‌نگاریم:

پانوف بلغاری که از آزادیخواهان روسیه بود و به ایران آمد و کمکهای بسیاری به آزادیخواهان ایران نمود در آن زمان سمت مخبری روزنامه (رج) روسی را در ایران داشت و طبعاً با لیاخوف تماس و آمد و شد داشت، با زحمت زیاد سواد این راهبرتها را بدست آورد و در مسافرت چند روزه که به پطرسبورگ کرد به یکی از سیاستمداران انگلیسی مقیم پایتخت روسیه داد و او از نظر اهمیت موضوع به انگلیسی ترجمه کرد و برای

پروفسور براون که یکی از طرفداران صمیمی شروطیت ایران بود فرستاد.

چندی پس از آن واقعه یکی از آزادیخواهان روسیه بنام پاولویچ ایرانسکی نسخه روسی آن راپرتها را بدست آورد و در یک روزنامه روسی که محرمانه از طرف آزادیخواهان روسیه منتشر می شد به طبع رسانید.

محرمانه، راپورت نمرة ۵۹، هشتم ماه ژوئن از طرف لیاخف فرمانده قزاقخانه به نایب السلطنه و رئیس قوای قفقاز:

جناب جلالتماب، در یست و ششم مه روسی (هشتم ژوئن فرنگی) اعلیحضرت شاه مرا با ترجمان اول سفارت به باغشاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود را به تکلیف سابق که پیش جنابعالی عرض کرده ام بشرط تدبیری که تخلص گریبان از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه به استبداد قدیمی ممکن باشد، بیان کرد. و منضمّاً به موافقت خود گفت که خواهشش این است که هر قدر ممکن است خونریزی کمتر باشد ولی من به این خواهش او جسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی در این جنگ مجبوری و ضرورت، چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همان شب در سفارت ترتیبی بجهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با طنطنه عظیم مجلس نامیده می شود، معین نمودیم، در این ترتیب که یک اساسی است از برای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس و طرفداران او را بکلی غافل کرده و به سفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا یک دفعه کار را به مخالفت کشانده و به استعمال قوه مرتبه عسکریه آشیانه دزدان و رشوه خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و معانعت کنند بکشیم و آنها را هم که زنده ماندند محکوم و با جزایهای بسیار سخت مجازات دهیم. چون حال تمام سامورین و شاه در دست است همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد سامحه و عیبجویی کرده و به این جهت تمام کارها را ناتمام می گذارند، لازم دیدیم پس از آنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول شد، از طرف شاه بخود آزادی تام در اجرای کار داده شود، چنانچه مجبور نباشیم که امر احدی را در این کار قبول کرده باشیم ولو از هر که صادر شده باشد، تا اینکه کار بکلی تمام شود اگر چه از او امر سابق و تعلیماتی که جناب جلالتماب عالی داده اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است ولی باز جسارت کرده و استدعا می کنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم غیر از خدمات سری که در موقع خواهم کرد معین فرمایید، وقتی که ترتیبات کار را معین کردیم و از طرف سفیر و شاه تصدیق شد صورت او را بدون تأخیر به جناب جلالتماب عالی می فرستم منتظر او امر عالی.

کلنل لیاخف تهران ۹ ژوئن فرنگی ۱۹۰۸

ما مکرر گوشزد کردیم که بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ روسها و انگلیسها برای حفظ تخت و تاج محمدعلیشاه مستقلاً کوشش می کردند و نیز بر طبق مدارکی که در دست داریم و تدریجاً بنابر اقتضای مقام و موقع منتشر نموده و یا در مجلدات آینده این تاریخ منتشر خواهیم کرد انگلیسها برای استرضای خاطر روسها و جلب دوستی آنها در مقابل دولت آلمان به از میان بردن مشروطیت ایران و منحل کردن مجلس شورای ملی تن در دادند و دست روسها و محمدعلیشاه را در آن متمگرها آزاد گذاردند و انواع و اقسام اقدامات را برای خنثی نمودن عملیات ملیون و تقویت محمدعلیشاه نمودند.

یک سند تاریخی

جلال الدوله پسر ارشد ظل السلطان که در آن زمان مورد تنفر محمدعلیشاه بود و پس از تفهیم نام مجلس و از میان رفتن مشروطه به اروپا تبعید گردید نامه ای را که سفیر روس به او نوشته بود و سواد آن در آرشیو این تاریخ ضبط است و ما عین آن را در اینجا نقل می کنیم در پاریس به نگارنده نشان داد:

« شما در کار سلطنت شاه اخلال می کنید این مطلب با معاهدات و قراردادهای شما مخالف است صریح می نویسیم که دولت روس و انگلیس برای تغییر سلطنت موجود سوری ایران حاضر نیستند و این اقدامات شما برای شما و خانواده ظل السلطان عالت وخیم دارد.»

ما از عهد و پیمانی که جلال الدوله با سفارت روس و انگلیس داشته اطلاعی نداریم ولی بطور قطع می دانیم که ظل السلطان و خانواده اش از دیر زمانی با انگلیسها رابطه سیاسی داشته و معناً خود را در حمایت آنها می دانست و به اتکای همین امر بود که خود را طرفدار مشروطیت معرفی می کرد و به خیال پرانداختن محمدعلیشاه و بدست آوردن تاج و تخت ایران افتاده بود ولی انگلیسها که متعید به دوستی روسها بودند و تقدیرات مملکت ستمکشیده ایران را به دست آنان سپرده بودند و از سیاست آنها در ایران اطاعت و پیروی می کردند دست رد به سینه ظل السلطان زدند و بطوری که در کتاب آبی نوشته شده مکرر به ظل السلطان گفتند و نوشتند که این خیال خام را از سر بیرون کند زیرا آنها نمی توانند عملی برخلاف رضایت روسها انجام بدهند و راهی برخلاف منافع دولت روس پیش بگیرند.

بطوری که اشاره کردیم همینکه محمدعلیشاه تصمیم گرفت از شهر بیرون برود و در باغشاه مقام گیرد اول کاری که کرد سیمهای تلگراف میان تهران و شهرستانها را قطع کرد و چندی هم مراقبت کرد که مردم ایران از آنچه در تهران می گذرد

انتشار خبر رفتن
محمدعلیشاه به باغشاه
در شهرستانها

با خبر نباشند این بود که وقایع تهران پس از زمانی بمشهرستانها مخصوصاً تبریز رسید و مردم را بیش از پیش نگران کرد.

انجمن تبریز برای چاره جویی و کسب اطلاع از حقایق امور جلسه فوق العاده ای تشکیل داد و به مشورت پرداخت. شیخ سلیم گفت تمام این بدبختیها ناشی از بدنهادهی محمد علی شاه است و تا او در مقام سلطنت باقی است امیدی برای بهبودی کارها نیست بهتر این است که ملت او را معزول کند و در این کار انجمن تبریز پیشقدم بشود. دیگران جواب دادند که اول باید از اوضاع تهران اطلاع پیدا کرد و سپس به چاره جویی پرداخت در این فکر بودند که قاصدی بفرستند که همان موقع رئیس تلگرافخانه وارد و دستخط تلگرافی شاه را که تحت عنوان (راه نجات) منتشر نموده بود و ما عین آنرا در صفحات قبل به نظر خوانندگان رسانیدیم به رئیس انجمن داد.

اعلامیه محمد علی شاه چون صاعقه بر سر آزادیخواهان تبریز فرود آمد و دانستند که این مرد بدخواه تمام قوای خود را برای از میان بردن مشروطیت بکار خواهد برد این بود که دسته جمعی به تلگرافخانه رفتند و تقاضای تلگراف حضوری با نمایندگان آذربایجان مقیم تهران نمودند ولی نمایندگان آذربایجان به تلگرافخانه نیامدند و تبریز نتوانست اطلاعی حاصل کند.

ناچار به عموم شهرستانهای ایران و حوزه علمیه نجف تلگرافات هیجان آسبز نمودند و از اوضاع تهران و بدخواهی محمد علی شاه اظهار نگرانی کردند و عده ای از مجاهدین در تلگرافخانه و میدانهای شهر جمع شده آماده بودن خود را برای فداکاری در راه مشروطیت اعلام داشتند اینک برای پی بردن به افکار مشروطه خواهان شهرستانها تلگرافاتی که مغایره شده در اینجا نقل می کنیم:

از انجمن ملی تبریز به انجمنهای اصفهان - شیراز - خراسان - گیلان

رفتار و حرکات مخالفانه و خائنانه این شخص خائن به ملت و دولت و وطن مسبوق شده و بلادرنگ با اقدامات مادی و معنوی مؤثر قیام نماید که دارالتورا و مبعوثین ملت در خطر مهاجمات خائنین، موقع غیرت و فتوت است که از هرکت یکک قوه متحده ملی عموم ملت ایران را از شروفساد خائنین خلاص و به سعادت اهدی نایل شویم - انجمن ایالتی آذربایجان.

حوزه علمیه نجف - شاه تقی قسه قرآن مجید و مخالف مجلس، در صدد تخریب اساس مقدس مشروطیت، ملت آذربایجان با تقدیم جان و مال در مدافعه حاضر، و منتظر امر مبارک آقایان هستیم.

انجمن ایالتی آذربایجان

سران مشروطه خواهان رشت که بیش از دیگران مراقب جریانات مرکز و اعمال محمد -

علیشاه بودند همه روزه با عده‌ای از سربازان ملی به تلگرافخانه آمده آمادگی خود را برای دفاع از مشروطیت به تهران و سایر شهرستانها مخابره می‌کردند. انجمن ابالتی آذربایجان برای اینکه جلوگیری از همکاری و کمک حمی از رؤسای ایلات و خوانین آذربایجان با محمدعلیشاه بنماید تلگراف ذیل را به‌توسط میرزا حسن رئیس المجاهدین برای آنان فرستاد:

به‌توسط رئیس المجاهدین به‌عموم سوار و صاحب‌منصبان کتیکه‌خانه آذربایجان، حاضرین اردوی تهران.

بموجب این تلگراف به‌برادران دینی و وطنی اعلام و اخطار می‌شود، بر تمام ملت غیور آذربایجان ثابت و محقق شده است شاه بنای مخالفت را با اساس مقدس مشروطیت و مجلس شورای ملی گذارده خیانت به‌اعتماد و اطمینان شما می‌کند، صراحتاً می‌نویسیم اگر بمجرد وصول این تلگراف به‌دارالشورای کبری ملتجی و تلگراف با نشانه گرفته مخابره نمودید فی‌ها و الا بدانید که معامله یک خائن ملت و وطن در آذربایجان با خانه و کسان شما شده بهیچ چیز شما ابقا نخواهد شد.

انجمن ابالتی آذربایجان

پیش از آنکه شمه‌ای از احساسات مردم ولایات برله
عکس العمل رفتار شاه مشروطیت و تلگرافاتی که به‌مجلس و سران ملیون مخابره
در ولایات و ایالات می‌کردند پردازیم با نهایت تأسف از نظر تاریخ باید یک
 حقیقت تلخی را اقرار کنیم و آن حقیقت تلخ این است که بجز
 عده‌ای آزادیخواه حقیقی و مشروطه‌طلب واقعی تبریز و رشت که جان برکف گرفته
 برای حفظ حقوق ملت مستعدوسه‌ها برای هر نوع فداکاری بودند احساساتی که از طرف
 مردمان بعضی شهرستانها در طرفداری از مشروطیت می‌شد بیشتر جنبه تظاهر و خود-
 نمایی داشت.

علت هم این است که پس از ظهور انقلاب در ایران، همان دو دستگی دوره
 استبداد که در میان مردم بعضی از شهرستانها به‌اسم حیدری و نعمتی بود لباس خود را
 عوض کرده جمعی به‌طرفداری مشروطه و عده‌ای به‌طرفداری استبداد برخاستند در
 صورتی که هیچیک از این دو دسته به‌آنچه می‌گفتند ایمان نداشتند چنانچه پس از آنکه
 مجلس به‌توپ بسته شد و علم مشروطه سرنگون گردید گویی در بعضی از شهرستانهای
 ایران اصلاً مشروطه‌خواه وجود نداشته است و صدا از کسی در نیامد و کمترین تظاهری
 در مقابل پادشاه بیدادگر و خائن از خود نشان ندادند حتی بعضیها چنانچه رویه مردمان
 هست فطرت است بنای بدگویی را نسبت به‌مشروطیت و حکومت ملی نیز گذاردند.

باز عجب در این است که بعضی از پیروان کیشهای جدید که مشروطیت تا حدی آزادی آنها را تأمین کرده بود و از جنگال عوام متعصب نجات داده بود بجای آنکه نسبت به مشروطه وفادار باشند خود را شاهپرت و مخالف رژیم حکومت ملی نشان دادند. فارسیها و اصفهانیهایی که آنقدر لاف مشروطیت و آزادی می‌زدند و می‌گفتند پنجاه هزار نفر فدایی در راه مشروطیت حاضر کرده‌اند و می‌خواستند به طرف تهران حرکت کنند بعد از توپ بستن مجلس کمترین عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

تلگرافات ولایات

از شیراز به تبریز ۲۲ خرداد:

خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت توفیقاتهم. تلگراف مبنی بر نقض عهد و خلاف قسم محمدعلی میرزا رسید. خیلی غریب است که ملت نجیب ایران با این خلفای متواتره و متکاثره که هر روز ملاحظه می‌نماید، باز آن را به سلطنت شناخته بودند. ملت فارس که بالغ بر چهار کروار است از اتراک و اعراب و عموم رعایا با ملت آذربایجان هم رأی و عقیده است چون اهالی آذربایجان در اینگونه موارد پیشقدم بوده‌اند و بهر طریقی دستورالعمل بدهند از جان و مال بهیچوجه مضایقه ندارند (از دوست یک اشارت از ما بسردویدن)

اردویی مرکب از بیست هزار نفر قشایی - اعراب و سایر ایالات مستعد حرکت تهران هستند، در حفظ حقوق مجلس مقدس و اساس مشروطیت از بذل جان و مال خودداری نخواهند داشت.

تلگراف از اصفهان به تبریز ۲۲ خرداد:

خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت برکاتهم. بمجرد استماع خبر وحشت‌آور مخالفت محمدعلی میرزای خائن با مجلس مقدس دارالتورای کبری شیدالله ارکانه انجمن ولایتی و سایر انجمنهای ملی و عموم ملت در هیجان، کلیه ادارات دولتی را تعطیل، رؤسای آنها توقیف، قولا واحداً به آواز بلند با شما هم آواز. منبعد ممکن نیست این شخص خائن هواپرت که لیاقت هیچ کاری را ندارد چه رسد به سلطنت اسلامی او را به سلطنت بپذیریم. از حالا ببعد تعیین سلطان از طرف پارلمان باشد. تلگرافات متعدد به مراکز لازمه مخایره نموده‌ایم.

تلگراف از شیراز به تبریز ۲۴ خرداد و دیگر جاها:

بعموم ایالات و ویالات ممالک محروسه ایران اخبار می‌شود که این خیانت ظاهری و سعی در خرابی مملکت محمدعلی میرزا را جز به جنون نمی‌توان حمل کرد، چنانکه عقلای مملکت حکم به جنون خمری او کرده‌اند در این حال استدعای خلع این مجنون

خائن و معرقتی شاهنشاه جدید از مجلس مقدس شده است ملت سلحشور از اطراف از سواره و پیاده مجتمع برای حرکت به دارالخلافه شده اند عنقریب بالغ بر پنجاه هزار نفر خواهد شد ساعت بساعت سواره و پیاده از اطراف می رسد.
از طرف عموم ملت انجمن ایالتی فارس

تلگراف از رشت به کرمانشاه:

انجمن ایالتی. اساس مشروطیت از کارشکنی محمد علی میرزا در تزلزل، دارالشورا دچار نفوذ استبداد است. عموم ملت در اجرای نیات مقدس دارالشورا حاضر، مجاهدین با تمام قوا مصمم عزیمت به تهران، به سایر انجمنها اطلاع دهید. مجاهدین.

تلگراف از اصفهان به کرمانشاهان:

انجمن ملی کرمانشاهان ما نایب السلطنه را معین کردیم چهارده ولایات امضا نمودند فقط کرمانشاه باقی مانده فوراً جواب.

تلگراف از شیراز به تبریز ۲۲ خرداد:

در جواب با کمال امتنان زحمت می دهم از این تلگراف نهایت امتنان حاصل شد در راه ملت پرستی همه قسم امتحان داده ام امتحان فرزندان هم لازم بود که خوب به برادران عزیزم مکشوف شود و مفاخرت می نمایم و هیچوجه نگرانی نیست بلکه سرو پسر که نه در راه عزیزان بود بارگرانی است. ظل السلطان می توان گفت که هر روز صدها بلکه بیشتر از اینگونه تلگرافات میان تهران و شهرستانها رد و بدل می شد.

میرزا سلیمان خان میکه در یادداشت هایی که در ربیع الثانی

۱۳۲۶ نگاشته و از خود یادگار گذاشته چنین می نویسد:

تجزیه و تحلیل

چرخ زمانه برخلاف مصلحت آزاد به خواهان در گردش است و

چهره حوادث هر روز عبوس تر از روز پیش بنظر می رسد آنچه

را که رشته بودیم دست مرموز روزگار چله می کند و هر مشکلی را که با جانفشانی از میان بر می داریم ده مشکل دیگر در مقابل ما ایجاد می کنند. با اینکه مجلس شورای ملی خطر را حس کرده و برای جلوگیری از آن کمیونی از بیست نفر زعمای ملت و مجلس که ملک المتکلمین و سید جمال الدین و میرزا سید محمد بهبهانی و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی در آن شرکت دارند تشکیل داده، اوضاع و احوال روز بروز خطرناکتر می شود و بادهای مخالف از هر سو می وزد، عوامل استبداد بدستاری بیگانگان

برای ریشه کن کردن آزادی هندست شده و به انواع وسایل پیشیدن تخم اختلاف در مجلس و میان مردم مشغول است علل اساسی انحطاط وضعی که در دستگاه مشروطه از چندی پیش ظاهر شده اینست:

اول - محمد علی شاه که تا این زمان نقاب موافقت با مشروطه را بر چهره نهاده بود و در باطن مشغول تفتین و تحریک بر ضد مشروطیت بود و مخالفین مشروطیت را تقویت می کرد این ایام نقاب را از چهره مستبد خود برداشته و شمیر را علناً بر ضد مشروطه - خواهان از نیام کشیده و در رأس مخالفین مشروطه قرار گرفته و بدون پروا برای ویرانی اساس آزادی کوشش می کند.

دوم - از زمانی که معاهده ۱۹۰۷ منعقد شد دولت روسی و انگلیس علناً از محمد علی شاه حمایت می کنند و حتی روسها ملت ایران را تهدید می کنند که اگر از مخالفت با شاه دست نکشند قشون به ایران وارد خواهند کرد و انگلیسها هم از برای جلب رضایت روسها و استفاده از قدرت آنها در مقابل آلمان دست روسها را در ایران باز گذارده اند تا با دستکاری محمد علی شاه مشروطه نوزاد را ریشه کن کنند.

سوم - تا چندی پیش همه انجمنهای ملی از عناصر مشروطه خواه و وطنپرست تشکیل شده بود و مخالف مشروطه در میان آنها نایاب بود ولی دیرزمانیست که عده ای از عناصر مستبد در انجمنهای ملی عضویت پیدا کرده اند و بعلاوه چند انجمن از مستبدین تشکیل شده است و ارشادالدوله که از مستبدین جدی و دست راست محمد علی شاه است ریاست انجمن مرکزی را که از نمایندگان کلیه انجمنهای تهران تشکیل یافته عهده دار شده است و شب و روز با جمعی همستانش برای منافع محمد علی شاه کار می کنند.

چهارم - کمیسیون نظام ملیون که تا این زمان سری بود و از اشخاص مورد اعتماد تشکیل یافته بود و مستبدین از نقشه آنها اطلاعی نداشتند و عده مجاهدین و سرباز ملی را نمی دانستند و از مقدار اسلحه ای که در دست ملیون بود بی اطلاع بودند این ایام از تمام اسرار مطلع شده اند و عده سرباز ملی و مقدار اسلحه ما را بخوبی می دانند و از مذاکراتی که در کمیسیون نظام می شود مطلعند.

پنجم - قزاقی پولی در میان ملیون به سرحد کمال رسیده است اغلب شبها سربازهای ملی نان خالی هم بدست نمی آورند و حتی وکلای ملت قادر به ادامه زندگانی نیستند و مجلس بعدی مفلس شده که روزها که جلسه کمیسیون تا چند ساعت بعد از ظهر بطول می کشد مجلس قادر نیست با صرف چند تومان نهار مختصری برای اعضای کمیسیون تهیه نماید.

وزارت مالیه هم بنابر دستور محمد علی شاه به عنوان اینکه خزانه خالیست از پرداخت کوچکترین مبلغی به مجلس امتناع دارد.

بعکس دستگاه مستبدین رونقی دارد و سفره آنها رنگین است و پول بی حساب در دسترس آنها گذارده شده است.

ششم—مهمتر از آنچه در بالا گفتیم تا چندی قبل محمدعلیشاه قدرت نظامی زیادی در اختیار خود نداشت ولی پس از واقعه میدان توپخانه تمام توانایی خودش را صرف جمع آوری قشون کرده و اینک یک اردوی معظم مرکب از بیست هزار نفر گرد خود جمع نموده است.

هفتم—روزنامه های خارجی بدستور روسها و انگلیسها از تندروی انقلابیون ایران شکایت می کنند و از رویه سران ملیون و خطبا و روزنامه نویسها انتقاد می نمایند و همین انتقاد جراید خارجی تا حدی مجلس را مرعوب نموده است.

هشتم—تا زمانی که صنیع الدوله و احتشام السلطنه ریاست مجلس را عهده دار بودند مجلس در نظر ملت و مستبدین و خارجیها عظمتی داشت ولی از زمانی که ممتازالدوله رئیس مجلس شده بواسطه دارا نبودن یک شخصیت بارز و ناتوانی در کارها و محافظه کاری که در کلیه امور از خود نشان می دهد از اهمیت و عظمت مجلس کاسته شده و مجلس شورای ملی دیگر آن منزلت و مقام سابق را در نظر داخله و خارجه ندارد.

نهم—از همه بدتر اینست که از دیر زمانی عده ای از وکلا با از راه خیانت و با بواسطه ترس و جبن و یا در نتیجه مخالفت با اقلیت تندرو و انقلابی با دربار و شاه بحرمانه هم دست شده اند و به ساز آنها می رقصند.

وکلای شاه مردم را دلسرد می کنند و به ولایات می نویسند که عده ای آشوب طلب و انقلابی در تهران پیدا شده که نمی خواهند و نمی گذارند اصلاحی در امور پیدا شود و مجلس و شاه با هم سازش کنند.

دهم—وکلای آذربایجان که تا این زمان همه با هم متحد بودند و یک جبهه تند و انقلابی تشکیل داده بودند چندی است دچار اختلاف و دو دستگی شده اند و عده ای از آنها در باطن با محمدعلیشاه دسازگشته اند.

چنانچه مکرر از اشخاصی که باطناً طرفدار مشروطه هستند و با دربار آمد و شد دارند بهمن می گویند از خودتان شکایت داشته باشید زیرا وکلای مجلس، روز وکیل ملت و شب مشاور شاه اند.

دولت آبادی می نویسد: بعد از آنکه محمدعلیشاه به باغشاه

تشکیل کمیسیون بیست رفت و خود را برای مبارزه با آزادیخواهان مجهز نمود رهبران نفیری از زعمای ملت ملت و زعمای مجلس بیش از پیش به وخامت اوضاع پی بردند و از آینده نگران گشتند چون مرکز صلاحیتداری که

زمام امور را در دست بگیرد نبود. و مجلس هم بواسطه اختلافات داخلی قادر به رهبری و اداره کردن امور ملی نمی شد، لذا کمیونی از بیست نفر زعمای ملت و برگزیدگان مجلس که ملک المتکلمین و سید جمال الدین و خود اینجانب هم در آن عضویت داشتم تشکیل دادند و زمام امور را به دست کمیون مذکور سپردند.

تلگرافاتی که از ولایات و انجمنهای ملی می رسید از طرف این کمیون مطالعه و جواب داده می شد، لویاجی که از طرف ملت و انجمنها تقدیم مجلس می شد مورد مطالعه این کمیون واقع می گردید، نشریه هایی که از طرف دربار و مستبدین و دولت منتشر می گشت از طرف همین کمیون جواب داده می شد بعلاوه کمیون اوضاع خطرناک آن روز را تحت مطالعه و دقت قرار داد. و راهی را که باید در پیش گرفت و صلاح و مصلحت مشروطیت می پنداشت اعلام نمود، و بی دست خیانتکاران نگذاشت کار کمیون به نتیجه مفیدی منتهی گردد و همه عناصر مشروطه خواه از یک نقشه واحدی پیروی نمایند.

از جمله اقدامات کمیون یکی جواب به اعلامیه محمد علی شاه بود که تحت عنوان راه نجات منتشر نموده بود و ما عین آنرا در اینجا نقل می کنیم.

جواب اعلامیه راه نجات
 مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان — هنگامی که دولت روس در صدد بستن «دوما» یعنی مجلس شورای روسیه برآمد اعلانی در میان ملت منتشر کرد که تقریباً همان اعلان لفظ بلفظ ترجمه شد و در روز ۹ جمادی الاول ۱۳۲۶ یعنی دوروز پیش، به اسم راه نجات ملت در تهران منتشر شد. مندرجات این اعلان یک آینده نارنگ و یک بدبختی نزدیک را به دولت و ملت ایران وعده می دهد یعنی همان خونریزیها و هرج و مرجها و همان ضعف قوایی را که دولت و ملت روس بعد از انتشار نظیر این اعلام دچار شد، برای ایرانیان نیز مقدور است. ملت خوب می داند که هر چند این اعلام بنام اعلیحضرت محمد علی شاه انتشار یافته باشد و نسبت او را به شخص شخص سلطنت بدهند باز حقیقت امر غیر از این است، یعنی همانطوری که در کلیه امور چند نفر خائن بی ایمان اطراف دربار سلطنت را گرفته در تصرف امور دولتی احق و اولای از شخص پادشاه شده اند در این اعلام نیز عقاید شخصی خود را بنام اعلیحضرت در انتظار ملت جلوه می دهند. ظاهراً اعلام مزبور بطور ابهام از عده ای مغرضین نامعین و نزوم اقدام دولت در طرد و یا قتل آنها حکایت می کند بهترین دلیلی که عدم انتساب این اعلان را به شخص اعلیحضرت مدلل می کند همان خوف عمومی است که از ابهام این مقصد و عدم تعیین مغرضین در ملت تولید می شود چه معلوم نیست که مقصود از این مغرضین کیها هستند؛ اگر مراد از

اشخاصی است که در استحکام مشروطیت یعنی مایه امیدواری و اصل و ضامن حیات و بقای ایران در مدت این دو ساله اقدام کرده‌اند همه ملت ایران جز معدودی از خائنین درباری داخل در این عنوان می‌باشند و احدی نیست که از این دایره خارج و مستثنی باشد و اگر مراد اشخاصی باشند که حقیقتاً خائن و مغرض و مایه فساد می‌باشند آنهم در صورتی که مملکت دارای سلطان و مجلس شورا و کابینه وزرا و وزارت عدلیه می‌باشد و قانون اساسی مملکت موشع به قسه و امضای اعلیحضرت پادشاه شده است همه کسی را فقط به یک احضارنامه عدلیه می‌توان حاضر کرده موافق اساس شرع و اصول مشروطیت پس از استنطاق و محاکمه به مجازات خود رسانید و وقتی که مبهم و غیر معلوم اسم مغرضین برده شود ناچار هر کس تصور می‌کند که خود او یا یکی از بستگانش داخل در آن زمره می‌باشد و یقین است که در اینصورت اطمینان از عموم ملت سلب شده و خوف و دهشت بر همه مستولی گردیده بالاخره از اجتماع قوی و ضدیت به فتنای خود و بستگان مجبور می‌شوند و چنانکه گفتیم البته شخص اعلیحضرت هیچوقت به انتشار چنین لایحه راضی نشده و به این وحشت عمومی تن نخواهند داد و بلاشک همین اعلان نیز یکی از اعمال خائنین درباریست که در این مدت یکسال ونیم آنی به اتحاد دولت و ملت راضی نشده و با تمام قوا در تفریق و تجزیه این دو قوه کوشیدند و دیگر از عجایب این اعلام که ما را در مقابل اروپاییها شرمنده و بلکه در برابر هر عاقلی خجل و شرمسار می‌کند عباراتی است که مضمون ذیل در آن مندرج می‌باشد. دولت ایران بطوری که دستخط فرموده و به عموم دول اعلان فرموده‌ایم مشروطه و در عداد دول کنستیتوسیون محسوب است و کلای مجلس شورای ملی در کمال امنیت و قدرت به تکلیفی که از برای آنها مقدر است عمل خواهند کرد. صاحب اعلان هیچ متذکر نیست که سلطنت وقتی مشروطه و صاحب مجلس شورا باشد بموجب قانون اساسی ممکن نیست احدی را از احاد ناس برخلاف قانون توقیف و حبس کرده و همه نوع اسباب هتک شرف و سلب امنیت او را فراهم آورد و سه روز قبل حبس علاءالدوله و جلال الدوله و سردار منصور، انهدام اساس مجلس شورای ملی و سلطنت مشروطه و قانون اساسی را جداً آشکار می‌کند و نیز انتزاع تلگرافخانه را بی اطلاع وزرا از مدیر سابق و واگذاری آن به دیگری که پررؤز اتفاق الفاده و تغییر حکومت تهران و نظمیة شهر که همین دو روزه بدون اینکه از مجرای وزارتخانه‌ها باشد روی داده و اینها همه قول صاحب اعلان را در وجود مشروطه تکذیب می‌نماید و نیز صاحب اعلان از زبان اعلیحضرت همایونی انتشار می‌دهد که «بدیهی است اشتباهی نخواهد داشت که شخص همایون ما در این مدت تا چه پایه در پیشرفت مشروطیت و آسایش ملت و صلاح حال مملکت اقدامات فرموده و از هیچ اقدامی فروگذار نکرده‌ایم و هر چه گفتند شنیدیم و هر چه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندی تجاهر و اغماض

نمودیم حد عده‌ها هستند که شکستند، چه پیمانیا که پایان نبردند» این عبارت نیز بعدی برخلاف واقع و ضد مشهودات این مدت است که عامه نفوس در پی اصلی آن بهیچوجه تشکی نخواهند کرد چه گذشته از آن مغرضین که معلوم نیست که مراد چه طبقه از مردمنده، عموم مردم ایران در آخر سلطنت شاهنشاه مبرور مظفرالدین شاه کبیر برای قرونلاکت و بدبختی که ایران را احاطه کرده بود و بواسطه بی نظمی که در کلیه اعمال دولت مشهود بود و بعزت تسلطی که اجانب در این آب و خاک پیدا کرده و حیات استقلالی ایران را تهدید می کردند مجبور شدند که بهیات اجتماع از صغیر و کبیر و عالم و عاصی به صدای واحد تغییر اوضاع سلطنت را خواستار شوند و پس از کوشش و کششهای زیاد و بعد از مفاہرتهایی که درباریان کردند و مواعینی که پیش آوردند وقتی شاهنشاه کبیر ماضی مقاصد ملت را بدقت ملاحظه فرمود و اجرای آنرا مایه حیات مملکت و آسایش و آبادی بلاد دید فوراً به استرداد حقوق ملت اجازه داد و با غضب علیه اولیای دربار حقوق ملت را تصدیق نمود؛ شخصی اعلیحضرت حاضر هم چه بواسطه فشارهای ملت و چه بعزت وجدان پاک خود در آنوقت به امضای این فرمان قضا بنیان ناچار شد و در تمام این مدت ملت چه به وسایط روزنامه‌جات و چه به وسایل ناظمین چه به توسط مجلس و وکلای خود فریاد زدند که مقصود ما از این اقدامات اصلاح مملکت و حفظ منافع اهالی و بالاخره کلیه اصلاحات داخلی و خارجی است و همه جا در مقام عمل جان و مال خود را در معرض فداکاری گذاردند، در این وقت لازم بود که دولت نیز که نماینده ملت است بتمام قوای مادی و معنوی خود در پیشرفت این مقاصد مشروعه ملت همراهی کرده و این راه مخوف پر احتیاط را بواسطه قوه نگهبانی خود تأمین کند ولی افسوس که ملت در تمام این مدت همیشه جزخلاف انتظار خود را از طرف دولت ندید و آتی از جانب دفاع امور دوتنی خود آسوده نشست و تمام این ضدیتها چنانکه همه ما ملت می دانیم و شخص اعلیحضرت هم پس از رجوع به قلب حق بین خود ملتفت می شوند ناشی از اغراض خائمانموز همان بکعده خائنین مططبر دربار بود که روزگار ایران را به این تیرگی نمود، چنانکه از یکطرف پسر رحیمخان چلیانلورا در تبریز تحریک کردند که در یکروز روشن سیصد نفر از نفوس محترم را از دم شمشیر گذرانده و صدها خائمان را از هم پاشیده، از یکطرف اکبراد ساوجبلاغ مگری را محروک شده حیات استقلالی مملکت را به تزلزل انداختند، از یک طرف درماکو و گرگانرود و ارومیه و خوی و اردبیل آتش روشن کرده بکشتن نفوس مسلمین و به باد دادن عرض و ناموس اسلام و اختلاف در امنیت و وحشت عمومی اساس نظم را برهم زدند، از یکطرف به اشارات مخصوص، قوام و پسرهای او را به غارت و خرابی فارس مأمور کردند و ایل عرب را به معاونت او مأمور نمودند، از یک طرف در زبان حکومت سیف الدوله کرمانشاهان را میدان جنگ کرده خونهای مسلمین را در عوض هیچ گناه

ریختند، از یکطرف شیخ سیف‌الدین را به حضرت عبدالعظیم فرستاده آتش فتنه را داسن زدند و بعد از آن شیخ فضل‌الله را که دینش دنیای او می‌باشد به همان مکان مقدس فرستاده امنیت را از تمام مملکت سلب نمودند و بعد از فاصله مؤید فتنه ۱۱ رمضان سیدعلی یزدی شدند و قم و کاشان و اصفهان و یزد و کرمان را نیز چنانکه صفحات روزنامه‌ها پر است و صورت تدگرافها در تلگرافخانه‌ها حاضر، از این خونخواری و خون آشامی بی‌نصیب نگذاشتند و بعد از همه این فتنه‌ها، فتنه ثانوی که توسط شیخ فضل‌الله در میدان توپخانه برپا شد و همراهیهای ظاهری که اولیای دولت از فتنه‌انگیزی او کردند جای هیچ تردید نیست و همه دنیا می‌دانند که قریب یکماه تمام از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغرب ایران چه زلزله و آشوب در این مملکت برپا بود و چگونه سلب امنیت از همه قصبات و شهرهای ایران نمود و هنوز قسم‌نامه ثانوی دولت خشک نشده بود که فتنه ورامین و شیخ محمود و حسن خان قرچکی را برپا نمودند و شبانه به خانه فرندون ریخته او را کشتند و بهاء‌الواعظین را در ملاء عام بر حسب مأموریت معفی زخم زدند و معاهده‌ششگانه را که دولت برای تأیید قسم خود در واقعه توپخانه کرده بود به موقع اجرا نگذاشتند. ملت در همه این اقدامات بدچشم دقت می‌دید و در میان همه این وقایع چیزی را که مایه تسلی قلب خود و جهت جامعه، ملت و دولت و علت دو قوه باشند تجسس می‌کرد ولی بدیختانه در ظاهر اثری از آن بدست نمی‌آورد بلکه بعکس شاپتال تبعه روس و علی‌بک و امیر بهادر روسی نژاد را هر روز برخلاف میل ملت در دربار مستطرب نفوس و اغراض مسلمین می‌یافتند و معلم روسی را برای تربیت ولیعهد دولت ایران به مذاق روسها ۱۵ سال اجیر می‌دیدند. تمام این مطالب را ملت می‌دید ولی بواسطه اطلاعی که از احاطه شخص اعلیحضرت به اغراض شش هفت نفر خائن داشت با شخص اعلیحضرت هیچوقت دل بد نکرد و با تمام قوا در چشم پوشی از این اعمال کوشید تا وقتی که هجوم همسایگان به سرحد شروع شد و تگرگ تهدید و استقلال ایران از هر طرف به افق مملکت بازیدن گرفت، در این وقت ملت از اتحاد تاسه مابین خود و نماینده قوای خویش یعنی شخص اقدس اعلیحضرت همایونی ناچار گردید و موقع را تنگ‌تر از آن مشاهده کرد که به اهمال و دفع الوقت بگذرانند از این رو با کمال ادب و نجابت مانند همه اقدامات سابقه خود امرای مملکت را جلو انداخته و رئیس سلسله جلیله قاجار و خیرخواه شخص اعلیحضرت را برای تصفیه دربار از خائنین قرار دادند و شخص اعلیحضرت هم بر حسب او امر وجدانی خود قول صریح برطرد و تبعید شش نفر از مفسدین درباری دادند و ملت را با صدای زنده باد شاهنشاه ایران قرین یک دنیا سرت کردند ولی افسوس که یک روز فاصله در آن خوف و وحشت عمومی شاپشال که یک نفر از طردشدگان بود با شمشیر کشیده در رکاب اعلیحضرت امنیت عمومی را تهدید نمود و با انتزاع مدیر سابق تلگرافخانه و بریدن

سیمهای تلگراف بدست غلامهای کشیکخانه و شلیک بهطرف آدسهای تلگرافخانه و تغییر حکومت تهران و نظمیة شهر بدون اطلاع وزارتخانه و تلگرافات بهاطراف مبنی بر اعتنا نکردن به احکام وزیر جنگ و امثال این امور همه مسرتهای حاصله از فرمایش ملوکنانه را مبدل به یک غمواندوه عمومی کرد. اعلان مزبور تمام حرکات درباریان را بعکس به ملت نسبت می دهد و می گوید «چه عهدها بستند و شکستند و آسایش را از مردم برداشتند» در صورتی که بستن عهد و شکستن آن را جز از اعمال درباریان نمی توان محسوب داشت و سلب آسایش عمومی را جز از طرف اولیای دولت نمی توان دید و کیست که از داخله و خارجه نداند که تا امروز در حفظ اساس ستروطیت چه قسمها خورده و شکسته گردید و چگونه به تحریکات درباریان سلب آسایش عمومی و امنیت مملکتی شده و گرنه اتحاد ملت عهدوقسمی ندارند که بشکنند و قوه شخصی را دارا نیستند که صرف سلب امنیت کنند والسلام علی من التبع الهدی.

سپس چنین می نویسد:

صبح چهارشنبه دهم جمادی الاول ۱۳۲۶ تقی زاده به کمیسیون آمد و اظهار کرد که باید صلح کرد و صلاح نیست زیاد سختی بشود بدیهی است که او در میان و کلا از همه به مخالفت با شاه معروفتر بود و شاه هم او را دشمن خود می دانست و تصور می کرد که در واقعه بمب او و رفقایش دخالت داشته اند در اینصورت این اظهار تقی زاده موجب تعجب شد.

زیرا اولاً حرف از صلح زدن اکنون معنیش صرف نظر کردن از حقوق ملت بود و مردم بدگمان هر کس را که بپشت حرف صلح می زنند دنبال نموده و از او بدگویی می کنند، در اینصورت این مرد که خود را سر دستاندروها و مخالفین با شاه می دانست و تا حال اظهار می کرد که باید کار را بکطرفی کرد و ریشه فساد را از پیخ وین کند صلح طلب شده است و دم از صلح خواهی می زند.

جای بسی حیرت است بعضی از اعضای کمیسیون که از او تبعیت دارند سکوت کردند بعضی دیگر ضدیت کرده اعتراض نمودند تقی زاده شرح مفصلی از علت تغییر عقیده خود بیان کرد و گفت در مجلس موافقت دیده نمی شود و اکثریت با آنطرف شدماند و در اینصورت نمی شود با اکثریت مجلس مخالفت کرد و خارجیا هم می گویند انجمنها زیاده روی می کنند و کار را از دست مجلس گرفته اند و از این جهت هرج و مرج شده است دیگر آنکه ما استعداد مدافعه کامل نداریم با این تفصیل ما جز اینکه صلح کنیم و بتدریج کارها را اصلاح کنیم چاره ای نداریم. سپس گفت من عقیده خودم را می گویم تا معلوم شود کی می گوید جنگ باید کرد و کی می گوید صلح باید کرد. بعد از بیانات تقی زاده اعضای کمیسیون که به افکار مجلس و نظریات خارجیا پی بردند و باطن کار را که تا حال آنطور نمی دانستند فهمیدند به فکر فرو رفتند و تصور

کردند که با شرایط صحیح بطوری که از حقوق ملت چیزی پایمال نشود و تقض قانونهایی که شده جبران شود اصلاح بهتر خواهد بود ولی کسی نمی داند که شاه که خود را آماده برای هر کاری کرده است برای اصلاح حاضر خواهد شد یا خیر؟

ملک المتکلمین بعد از بیانات تقی زاده نطق مفصلی کرد که حاصلش این بود که ما چه جنگ کنیم و چه صلح باید قوه داشته باشیم، اعضای انجمن بیانات ملکه المتکلمین را تصدیق کردند، نگارنده گفتیم قوه ما اتحاد و اتفاق است.

ملک المتکلمین عقیده داشت که صاحب منصبان فوج خلیج با ما همراه اند و اگر جنگ پیش بیاید فوج مذکور بیاری ما وارد کارزار خواهد شد ولی نگارنده عقیده دارم که صاحب منصبان فوج با دو طرف راه دارند و به آنها اطمینان نمی توان داشت هر روز وزرا مخصوصاً صنیع الدوله، علاء الدوله، مشیرالدوله و مستوفی الممالک به کمیسیون می آیند و از صلح و صفا صحبت می کنند ولی غافل از آنند که نظر آنها کمترین تأثیری در وقایعی که بزودی رخ خواهد داد ندارد.

امام جمعه خوئی که طرفدار صلح و صفا بود از طرف کمیسیون پیش شاه می رود که شاید او را وادار کند علاء الدوله و جلال الدوله و سردار منصور را که تبعید کرده بود آزاد نماید ولی شاه نه فقط با آزاد کردن آنها موافقت نمی کند بلکه می گوید برای سازش و صلح باید ملک المتکلمین، سید جمال الدین، میرزا جهانگیرخان، میرزا داودخان، یحیی میرزا و نگارنده از ایران بروند.

امام جمعه خوئی پیغام شاه را به کمیسیون ابلاغ می کند، اعضای کمیسیون برآشفته به امام جمعه می گویند شما رفته بودید وسایل آزادی چند نفر را فراهم کنید حال آمده اید و تبعید چند نفر دیگر را می خواهید.

با اینکه نه مجلس شورای ملی و نه کمیسیون راضی به تبعید ما چند نفر نشده و یا سرسختی مخالفت کرده عقیده خود ما این بود که اگر رفتن ما چند نفر از ایران از جنگ و خونریزی جلوگیری می کند با طیب خاطر حاضریم برویم و این عقیده خودمان را به شاه و درباریان اعلام کردیم ولی محمد علی شاه که منظوری جز بهمزدن مشروطه و از میان بردن مجلس و آزادی نداشت همیشه فهمید که ما آماده مسافرت هستیم بوسیله چند نفر از وزرا دستخطی به مشیرالسلطنه رئیس الوزرا صادر کرد که ما از مسافرت آن چند نفر صرف نظر کردیم.

در همان روزهای پر آشوب و اضطراب یک ورقه چایی در میان مردم منتشر شد به این مضمون «عقرب محمد علی شاه قاجار به مشیر مسعود قاجار ظل السلطان از میان خواهد رفت» سران ملیون همیشه متوجه شدند که اعلامیه مذکور

خده دربار

برای ایجاد نفاق و تفرقه میان ملت و به تحریک مقامات خارجی تهیه و منتشر شده است. به فوریت همه اوراق را جمع کردند و ناشرین آن اوراق را از میان خود راندند و ظل السلطان را همچون محمدعلی شاه ستمگر و مستبد خواندند.

مجلس رأی داد که مدافعین مشروطیت باید از اطراف مجلس ملت آماده فداکاری متفرق بشوند و مجاهدین راه آزادی که با کمال سرسختی بود اما مجلس... برای دفاع از حق خود را آماده فداکاری کرده بودند باید اسلحه را کنار گذاشته پی کسب و کار خود بروند، ولی گوش ملت برای شنیدن حرف مجلس آماده نبود و از دیرزمانی به این حقیقت تلخ پی برده بود که دست خیانتکار شاه و اجانب در مجلس راه پیدا کرده و عده‌ای از وکلا در خفا به دربار راه یافته و همدستان شده‌اند، آقا میرزا حسن برادر صدرالعلما نماینده تهران به کمیسیون بیست نفری رفت و رأی مجلس را به اعضای کمیسیون اعلام نمود. ملک المتکلمین گفت عاقبت کار خودشان را کردند، سید جمال الدین گفت دیگر امید بانی نماند، بهبهانی گفت نباید مردم را متفرق کرد، حاجی امام جمعه خویی گفت شاه قول داده است که اگر مردم متفرق بشوند با مجلس راه سازش پیش خواهد گرفت، اعضای کمیسیون متحیر بهم نگاه می کردند و همگی در بهت فرو رفته بودند گفته شد که باید دو نفر از کسانی که مورد اعتماد و ستایش ملت است به مسجد سپهسالار که محل اجتماع انجمنها است بروند و رأی مجلس را به ملت ابلاغ نمایند و از ملت بخواهند که برای رعایت مصلحت عمومی فوراً متفرق بشوند. دولت آبادی می نویسد: اعضای کمیسیون با اتفاق، ملک المتکلمین را برای منظور فوق انتخاب نمودند ولی او از قبول این مأموریت سرباز زد و گفت من به متفرق کردن ملت عقیده ندارم و پراکنده کردن مدافعین آزادی را بزرگترین خیانت به ملت و مشروطه می دانم.

بحرالعلوم کرمانی نماینده مجلس نقل می کند بعد از اعلام تصمیم مجلس شورا مبنی بر متفرق کردن ملت ما یک جلسه محرمانه با حضور ملک المتکلمین و سید جمال الدین و میرزا جهانگیرخان و مساوات و حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی و قاضی قزوینی و شاهزاده یحیی میرزا و علی آبادی و چند نفر از آزادیخواهان معروف که همگی از عمل مجلس عصبانی بودند در خانه آقا محمد حسین تاجر، معروف به خیاط تشکیل دادیم و برای چاره جویی به مشورت پرداختیم و از وخامت اوضاع و خطر حتمی که در پیش بود صحبت کردیم مساوات گفت بدبختی ما در اینست که تا حال یک دشمن داشتیم و با او روبرو و در جنگ بودیم حالا میان دو دشمن قرار گرفته‌ایم یکی شاه و مستبدین و روسها و دیگری مجلس، دشمن اولی بناء استبداد می خواهد ما را از میان برد و دشمن دوم بناء مشروطه می خواهد مشروطه را ریخته کن کند. یحیی میرزا گفت

حالا که فنای ما و اضمحلال مشروطه مسلم است خوبست فردا چند نفر از وکلای خائن را که ضررشان از اسیر بهادر بیشتر است و در لباس مشروطه خواهی تیشه به ریشه مشروطه می زنند از میان برداریم. مساوات گفت من یا این عقیده موافقم زیرا اگر چند نفر از وکلای خائن کشته بشوند وجهه مجلس عوض خواهد شد و وکلا راه خود را تغییر خواهند داد و در مقابل ملت تسلیم خواهند شد.

من گفتم این کار بک خطر بزرگی هم در پیش دارد و آن خطر بزرگ اینست که هرگاه ملت به طرف مجلس هجوم ببرد و نمایندگان را مورد تهدید قرار بدهد محمد علی شاه از این پیش آمد استفاده کرده بفوریت قوای نظامی که در اختیار دارد برای نجات طرفداران خودش و برهم زدن و متفرق کردن ملت خواهد فرستاد و جنگ بدون تردید در خواهد گرفت، عاقبت بعد از صحبت بسیار که تا نیمه شب بطول انجامید همه متفقاً بر این عقیده شدند که ما که باید از میان برویم و از میان خواهیم رفت، پس بهتر اینست که به ظلم خیک از دنیا برویم و با خون خودمان سند آزادی را مسجل کنیم. با این قصد و نیت مجلس خاتمه یافت و دیگر حوادث روزگار اجازه نداد باز دیگر گرد هم جمع بشویم.

